*

کتاب برهان قاطع

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه نامت بهر زبان در افواه   از نام تو غنچه بسته لب با تو
بی ذکر تو کس طوطی جان نگوید آه   لا حول ولا قوة الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکته که منشیان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت تبیان
و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را درخور است که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود
شبستان حروف و کلمات را بنور معانی رنگین و مانندهٔ نوبهار چین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخن را از نقوش
خیالات رنگارنگ برنگ کارنامهٔ ارژنگ پرداخت و زبان هریک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان
مقال اند بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را
بزبانی خاص پیام وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفهٔ انبیا و فاتحهٔ کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین که مطالع انوار هدایت عظمی و سرچشمهٔ جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فرهنگ و لسان
بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغات است معجزآرا و کرامت پیرا نمود جل شانه و عظم برهانه بیت از دست و زبان که برآید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید اما بعد بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب نظیر اصحاب بینش روشن و هویدا
باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و
یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات
فارسی و استعارات و کنایات بعربی آمیخته و جمیع فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ صفاهانی و صحاح الادویه حسین الانصاری
که هریک حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد و زواید بنابران از آنها
مردودیده پوشیده بلغات و معانی اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع نموده جداگانه کتابی ساخت و آنرا مسمی ببرهان قاطع نموده بر نه فائده
و بیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت بیت

چون

چون گوهرهای ابدار فلک مرتبکی دانشمندیها جای امید که چون بنظر فطرت آئینان معنی شناس و دریا دلان گوهر زمین بوس درگاه
خلافت پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت
کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله نظم شهی که در صف شاهان هند ممتاز است چو در میانهٔ یاران علی
ولی الله سلطان عبد الله قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه وسلطانه الی یوم التناد برسد مرتبهٔ استحسان یابد و امید واستدعا
از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائی اند آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنی از معانی نقیضه و امثال اینها
برخورند زبان اعتراض بکام خاموشی درکشند و دیدهٔ عیب ساز را سر بسر پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات و تابع ارباب لغت است
نه واضع و بالله التوفیق **شعر** چو برهان از ره توفیق یزدان مرا این مجموعه را کردید جامع پی تاریخ اتمامش قضا گفت کتاب نافع
برهان قاطع **فایدهٔ اول** در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی **فایدهٔ دوم** در بیان چگونگی زبان
فارسی **فایدهٔ سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و ضبطهائی که در فارسی مقرر است **فایدهٔ**
چهارم در بیان تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحروف دیگر **فایدهٔ پنجم** در ضمایر و آن در چند حرف
بهم میرسد **فایدهٔ ششم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات جهت دریافت کلمات و معانی مقصوده
بیاورند **فایدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که جهت حسن و زیب کلام می آورند **فایدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی
که در آخر اسما و افعال جهت حصول معانی گوناگون درآورند **فایدهٔ نهم** در بیان توصیف آنچه صاحبان املا آن را از دانستن
ناگزیر است والله اعلم **گفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان **گفتار دوم** در حرف
بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان **گفتار سیم** در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان
گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن محتوی بر چند لغت
که اول آنها تای مثلثه باشد **گفتار پنجم** در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **گفتار ششم** در حرف
جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **گفتار هفتم** در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان **گفتار**
هشتم در حرف خای نخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **گفتار نهم** در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست
بیان و یک انجام که آن محتوی بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد با حروف تهجی **گفتار دهم** در حرف رای
قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **گفتار یازدهم** در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان
گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان **گفتار سیزدهم** در حرف سین بی نقطه
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **گفتار چهاردهم** در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان
گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتوی بر چند لغت که اول آنها
ضاد نقطه دار باشد **گفتار شانزدهم** در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتوی بر چند
لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد **گفتار هفدهم** در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار**
هیجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **گفتار نوزدهم** در حرف فای سعفص با حروف تهجی
مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیستم** در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و یکم** در حرف
کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **گفتار بیست و دوم** در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در
حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر
بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم
در حرف ها هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی
بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت تمت بالخیر والسعادة

فایده اول باید دانست که بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو ابن سام بن نوح
و او در عهد خود مالک این مرز و بوم بوده و این ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند
پارس منسوب بپارس پسر ماهور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسر
پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
بنابر آن بدین نام موسوم شده اند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را فارس میگفتند و آن از
کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرقست و آن ولایت در شرق اصطخر واقع شده خراسان
گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب این ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آنست
که سلمان رحمة الله علیه که مولود شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که در این ملکها مردمان بدان
متکلم میشوند زبان فارسی میگویند و زبان فارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروک گشت که آن زبان هروی و سکزی و زاولی
و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی باشد دری آنست که در آن نقصان شود همچو ابریشم و
اسپند و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپند و شکم و شتر و رو و دو و گو و شنو دری باشد و
پهلوی منسوبست به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که
منسوبست به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایتست و جمعی برانند که پهلوی زبان شهرستان است
چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند
و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم بفارسی متکلم شده اند فایده دویم در بیان چگونگی زبان فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات
فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معنا ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد
اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بغیر حرف
متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یکحرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را جهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه درآورند چنانکه در فایده ششم
بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو قسمست یکی پراکنده که آنرا بعربی نثر میگویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند
و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردنست بحدس صایب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی موزون و
مکرر و متساوی و حروف آخر آن بیکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا که فرق باشد میان شعر و هذیان

ونظم

چه کلام نامرتب بمعنی است و موزون از اینجهة گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و منکر بجهة آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصراعی و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطهٔ آنکه فرق میان مصراعها بشود یعنی هر یک بوزنی نباشد و حروف آخرین یکدیگر باشند بسبب آن گفتند تا فرق در میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بیقافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد **فایدهٔ سیم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقهٔ میان دال و ذال و صیغهائی که در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول** را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد **و قسم دوم** را ملفوظی خوانند و آن سه حرف بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد **و قسم سیم** را ملبوبی گویند و آنهم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو **و بنای کلام** فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجم است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت کانده که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراء النهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال دال را بنشانند ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دالست وگرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمهٔ که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علة باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار باشد و الا دال چنانچه انوری نیز گفته است دستت ای سخا چون ید بیضا نمود از جود تو بر جهانیان جهانها افزود کس چون تو سخی نه هست ونی خواهد بود گو قافیه ذال شو زهی عالم جود پس در اینصورت حرف آخر کلمهٔ نمود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمهٔ داد و شاد و دید و شنید و نیز اگر در ماقبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و شد و امثال آن و باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداولست و عجمان شش صیغه آورده اند و شش صیغهٔ مؤنث و دو صیغهٔ تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغهٔ مذکر و مؤنث چهار اختصار کرده اند و دو صیغهٔ متکلم و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار این زبان چنانچه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت و آمد و گفت و شنید و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد همچو میرود و می آید و میگوید و میشود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسمست یکی هائی که در آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده که در کلمه الحاق کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و کوفته شده و لفظ شده نیز ماضی است که ها لاحق آن شده است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد اینجا لفظ پز و دوز و گر و امثال آن آرند همچو آش پز و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان گاه و گه

باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت
اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع میباشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند
و دویمین را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بخر و بزن و نهی میم همچو مگو
و مشنو و میار و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و موی سنبل آسا
و قد سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت خوانند و اگر در اضافه باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و
اگر در وضع باشد مطابقت و اینها همه اعراضند و در فارسی بجهة هر یک لفظی موضوع است دیگر هرگاه در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی
حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که او را بصیغهٔ مضارع و امر ببرند آن خا تبدیل میباید بزای نقطه دار همچو از ساختن و ساخت
که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازد و بساز گویند همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز
و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت میشناسد و بشناس آمده است
بسبب قرب مخرج زا و سین همچو ایاز و ایاس و آهیختن و نشاختن و گسیختن شاذ است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فروختن
مشترکست میان روشن گردانیدن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن
افروزد و از فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد بایست بود
تا رفع التباس بین اللغتین بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل
میشود بواسطهٔ آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یکحرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن
می یابد و بیاب آمده و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رُفتن بضم رای قرشت میروبد و بروب باشد
و مثال تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت شدند
واو کلمهٔ آشوفتن و روفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ماقبل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خوانند مگر جائی که وزن شعر
اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون
نون نیک بتلفظ در نمی آید و بجز شنیدن معلوم نمیشود گویا در اینجا نیز بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن شاذ است یعنی
برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده و نهفتن و آلفتن صیغهٔ امر و مستقبل ندارند
دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل
میباید همچو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار
و افراشتن در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر بزای نقطه دار تبدیل میباید دیگر در این چهار کلمه که جستن بفتح
جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز
تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست میرهد و بره و خواستن و خواست
را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست میکاهد و بکاه و در این چند کلمه که پیراستن و جُستن بضم جیم و رُستن بضم
رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن
و پیراست می پیراید و بپیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید و بروی **فائدهٔ چهارم**
در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی هم

همچو

همچو بآن و باین و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و برمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غزب و غزم و آب و او و خواب و خوو بزرک و وزرک و لبس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو رجه و رزه و بزای نقطه دار فارسی کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو اخشیج و اخشیک و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو لخچه و لخشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاش و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زادرشت و زارتشت و کفنید و کفتید و کردید و کرتید و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو کریز و کریغ و بسین بی نقطه همچو ایاس و ایاز و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروج و با شین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاماکچه و شاماخچه و بغین نقطه دار همچو کژکاو و غژغاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل میم بنون همچو بام و بان و تبدیل واو بیای ابجد همچو نوشند و نبشند و بیای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو باوه و بافه و تبدیل هوز بحای حطی همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و ناکاه و ناکاج

فائده پنجم بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میمست و سه دیگر مرکبه و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهة حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فائدهٔ معنی ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میکوبدش و می آردش و تای قرشت در آخر اسما فائدهٔ ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد همچو میکویدت و می آردت و میبردت و دوت و کوت که بمعنی از تو و ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فائدهٔ ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و کوهرم و عالم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بخشید و کاهی مؤخر از فعل بمعنی مرا شود همچو دل زدم از شیر بینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیر بینی و نیست مرا پروای کسی و کاهی این میم را محذوف سازند بقرینه معنی که در عبارت سابق کفته نکرند همچو ع القصد باز کشتم و آمد بخانه زود یعنی باز کشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فائدهٔ معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند و توانکرند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائدهٔ معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانکرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرکاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانه اش و خانه ات و کاشانه ات و کفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرکاه که خواهند شین و تای قرشت را که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمها ها داشته باشد و خواه نداشته باشد همچو جامه شان و اسبشان و کاشانه شان و درختتان و بعضی کویند الف در ضمایر مستنده اصلی است و بجهة کثرت استعمال محذوف شده و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند بعضی دیکر کویند که اینکلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد و بجهة جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و اینقول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلامست افاده حکم کند و در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهة جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریکست ذکر آنرا در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیهها از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن بست

براست وبود وامثال آن میکنند مگر انکه کلمهٔ سابق را برابطهٔ تمام نمایند ولاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا قبلهٔ رحمراست وهمچو هست
همچو منت خدای را عز وجل که طاعتش موجب قربتست وبشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمتست وگاه هست که حرکت لسکون حرف آخر
کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریمست وهمچو خوش ونیک یعنی خوشست ونیکست که در مثال اول کسرهٔ میم ودر دویم سکون
نون بجای رابطه است وکار رابطه میکند **فائدهٔ ششم** در بیان حروف مفرده که در اوایل واواسط واواخر کلمات بجهت دریافت معانی
مقصوده بیاورند باید دانست که الفهای که در اوایل کلمات است بر دو گونه بوده باشد یکی اصلی ودیگری وصلی واصلی بر دو قسم است
اول انکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوانند کرد همچو انجام واندام ومانند آن که اگر حذف کنند نجام ونداَم شود وان معنی ندارد ودویم انکه چون آن را
محذوف سازند بحال خود بماند همچو اسنجیدن وافتان که بعد از حذف کردن سنجیدن وفتان بماند وهمان معنی دارد ووصلی آنست که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز وبیداد که چون الفی در اول آنها درآورند ابرویز
وابیداد شود همان معنی معلوم گردد ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت شعری بود والا در محاورات احتراز لازمست والفی که در میان
کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال درآورند وآن دو قسمست یکی بجهت دعای نیک وبد باشد همچو دشمنت
بمیراد وخدا نگاهدار تو بواد ودیگری انکه از ان بای فهمیده میشود که بر اول افعال درآورند چنانکه گویند در بجای تو میرام یعنی در بجای
تو بمیرم وجهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند ودویم الف زایده است وآنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو
سبکسار وستمکار که در اصل سبکسر وستمگر باشد وسیم الفی است که از برای ملایمت ونزدیکی وتوالی میان دو کلمهٔ متجانس درآورند
همچو خنداخند ودوشادوش وپیشاپیش وچهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه وتمام درآورند همچو سراسر وسراپا
وپنجم بمنزلهٔ واو عطفست همچو تکاپو وتکادو که آن تک وپو وتک ودو باشد واین الف بجز این دو جا بنظر نیامده است والفی که در آخر کلمات
لاحق کنند بر شش نوعست اول الف نداست وآن دو قسم بود یکی ندا همچو شها شهریارا سراسرورا ودیگری بمنزلهٔ نداست همچو لبا
وخوشا ودویم الفی است که افادهٔ معنی دعا کند اعم از نیک وبد همچو هیچکس بر جا او ننشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا وگاه دو الف را
در یک کلمه بجهت مبالغه وتاکید آورند یکی در ماقبل حرف آخر ودیگری در آخر همچو کم شوادا ز جهان نام سفر وسیم الفی است که معنی
فاعلیت بخشد همچو دانا وبینا وگویا وشنوا وشکیبا وزیبا وامثال اینها یعنی داننده وبیننده وشنونده وصبر کننده وزیبنده وچهارم
الف اشباعیست واورا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمالا وجمالا هرگاه وزن اقتضا حرف کند ولام در محل
فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند وکمالا وجمالا گویند واگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالوا وجمالوا واگر در محل کسره باشد یائی
آورند وکمالی وجمالی خوانند واین الف وواو ویا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند واگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند
مجملا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضا حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو ایکانیا ودانیا وندانیا لیکن متاخرین
جایز نداشته اند وعیب میدانند وپنجم الف نسبت است همچو فراخا ودرازنا وپهنا یعنی فراخی ودرازی وپهنی وششم الف زائده است همچو
سلطانیا ودرویشیا **وبای ابجد** مفتوح در فارسی ترجمهٔ بای مکسوره است در عربی وبعضی گویند با مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد
همچو برو بار وبای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا وبرو وبخور وبرو شک نیست که همیشه مکسور میباشد ومفتوح ساختن بجهت فرق شاید
تمایز بین اللغتین باشد یا بجهت خفت وفارسیان را نیز بای زائده میباشد که گاهی در کلمه واقع شود که بعد از ان کلمه برباد باشد همچو تیرش
به ازان کار گراید لیسبر بر که مراد بای لیسپر است یعنی بر سپر وهمچو زد تیر بنهند وبتیر در پیکان را که مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهند وبعضی
گویند این با بجهت حسن وزینت کلام هم میباشد چنانکه در فایدهٔ هفتم خواهد آمد واگر مؤخر از برود باشد زاید نیست وهمچنین با

قسم

قسم نیز هست همچو بخدا و برسول **و تای قرشت** ساکن که در آخر کلمات آید افادهٔ ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدنت و رفتنت و همچنین آمدنتان و رفتنتان باشد **و دال ابجد** ساکن در اخر کلمات یعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آوردند و آمدند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آورید **و شین** نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افادهٔ معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایدهٔ پنجم گذشت **و کاف** مکسوره در اول کلمه بمعنی من استفهام اید همچو کرا گفتی و که امد و کاف مفرد ساکن در اخر کلمه افادهٔ تصغیر کند همچو خوبک و نغزک **و میم** ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو امدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد **و نون** مفتوح و مکسور هردو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نرود و نی و ساکن در اخر کلمه چون الف بران در اورند بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو دوزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افادهٔ معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهمان معنی باشد لیکن وقتیکه با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افادهٔ مصدر میکند **و واو** که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دویم ساکن و اخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه است همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و از این واو بغیر از بیان ضمهٔ حرف ما قبل فایدهٔ یافته نشد و دویم واویست که او را معدوله گویند از جهت آنکه از او عدول کرده بحروف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحهٔ خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو آخوند و ها همچو خوهل و یای حطی همچو خویله و یا همچو خویش و خویشتن مکسور و با آخور و میراخور مضموم اید و این از نوادر است سیم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشته اند و باغ و خانه را خریدند و اگر ما قبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ما قبل آنرا ساکن سازند فتحه باید نشر داد تا بتلفظ در آید **دیگر** واو معروف و مجهول است و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مفهوم میشود همچو سور و دور و زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو نور و هور و بور و سو و امثال آن **دیگر** واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم و دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم و دیگری گوید و علیک السلام و دویم واو مخفف او باشد همچو ورا دیدم و مر ورا گفتم یعنی او را دیدم و مر او را گفتم و سیم واو زایده است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بگویند همچو وی بطرف منست و یا وی بجانب اوست **دیگر** واو ساکنه است که بمعنی کاف تصغیر نیز می اید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند **دیگر** واویست که آن بتکلم در می آید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند آن **و های** هوز دو گونه باشد اول ظاهر دویم مخفی و ظاهر را نیز ملفوظ خوانند خواه ما قبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود میماند همچو دهها و اندهها و گرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو دهک و کوهک و اندهک و در اضافه مکسور شود همچو دهِ من و اندهِ من و زرهٔ من و مخفی بر چهار قسم است اول های ابو که چون نام چیزی

را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند و در آخرش ها آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دویم هائی باشد
که در آخر افعال بجهة حرکت الفها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم هائیست که بجهة تخصیص و
تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم هائیست بیان فتحه است و
بغیر از دلالت بر فتحهٔ ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل مییابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ خدا و بتصغیر بکاف تبدیل مییابد همچو خانکک و جامکک **ردیف یای**
حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا بهیچوجه ساقط نمیشود و یای سفیدی
و سیاهی نیز از آنجمله است و گاه باشد که از برای آنچیز و آنکس صفتی تعیین میکند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا باضافه همچو اشرفی
سره و شاهی قلب و در تکلم درینمقام بهمزهٔ ملینه تبدیل مییابد و در کتابت بحال خود میماند **و دیگر** یای تعجب است و اگر مخاطب
حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بسیار مردی بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مردی بدی بودی و اگر
و این یا را اضافه نمیباشد **و دیگر** یای خطابست همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد **و دیگر** یای لیاقت است همچو
خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل مییابد **و دیگر** یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آنچیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند
شخصی از فلان جا آمده و اسپی از طویلهٔ او بود و رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم بود و رفت و اگر اضافه کنند
یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد باید گفت مرد رونده و اسب رونده و شمشیر برنده و یار من و دوست تو و اگر
درین دو صورت یا بنویسند بی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو منافی
و دیگر یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست **و دیگر** یای اثبات صنعتست چنانکه گویند تو مرد
فاضلی و شاعری و کاتبی **و دیگر** یائیست که افادهٔ مصدر میکند همچو سربخشی و زربخشی و مشک بیزی و گلریزی که بمعنی سر بخشیدن
و زر بخشیدن و مشک بیختن و گل ریختن باشد **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهة حسن و زینت کلام می آورند و در
معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و نگفت و نرفت و نشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید و دوم هائی
که پیش از کلمهٔ بر و در باشد خصوصا همچو تیرش فرو شد بجگر بر و نشست بسپر بر که مراد بای بجگر و بای بسپر است و همچو داخل شد بشهر در
و آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این با را بای زائده میدانند چنانچه در فایدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه
گویند برخواند و برگفت و بر رفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند دیگری مر همچو
مر او را و مر تو را و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شمایم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی
و دیگری در همچو دامن در کشید و سر در پیچید دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت **فائدهٔ هشتم** در مقام حروف و کلماتی
که در آخر اسما و افعال بجهة حصول معنیهای گوناگون در آیند کلماتی که افادهٔ بمعنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند
و دیگری کار همچو آمرزگار و ستمکار و سازگار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهة
تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائدهٔ بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو رودبار
یا بادبار و دو بار و دیگری زار همچو گلزار و لالهزار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ
همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال

ابجد

ابجد و دیگری دان و دیگری دن و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری فش و دیگری بش و دیگری وش کلماتی که افادهٔ فاعلیت
کنند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی ماحصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو
افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگر
چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی
و دیگری ها همچو یکساله و دیگاهه و دیگر وزه و دیرینه و سمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری کر یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و
و کلماتی که افادهٔ معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و بمعنی
هرچه نیز آمده است و دیگر که بکسر کاف چنانکه گویند بهتان آتش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت
بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو یک‌بار وار و نامه وار و دیگر نه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه و
کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش‌دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان
و دربان و دیگر وان همچو استروان و اشتروان و کلماتی که فائدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگری
گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بوده بمعنی پر از شرم و از خشم باشد و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی فام است
بپای فارسی همچو مشکپام و دیگر فام همچو عنبرفام و دیگر وام همچو گلوام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگر گونه همچو گلگونه و دیگر
جرده و جرده همچو سیه‌جرده و سیاه جرده و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده و کلماتی که معنی ماحصل مصدر دهد یکی آر است
همچو رفتار و کردار و گفتار و کردار و دیگر گی بکسر کاف فارسی همچو خواندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد
دان است همچو کیفدان و قهوه دان و امثال آن **فائدهٔ نهم** در بیان توصیف املاء صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست
و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل از این مذکور
شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور میباشد و اما در فارسی بعد از
ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه
الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر او را مکسور خوانند همچو چشم سیاه
و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلندقامت و هرگاه در اول لغتی که
همزه باشد بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمهٔ افراز بای زائده افزودند بیفراخت
گفتند و بای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی در آوردند نیفراخت نوشتند و اگر از کلمهٔ افراز
و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز
و هرگاه بر سر کلمهٔ الف ممدوده باشد و خواهند بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد
یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید داشت چنانکه در کلمهٔ آراست هرگاه بای زائده بیاورند بیاراست گویند
و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیارا است و اگر کلمهٔ بر کلمهٔ دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند
همچو در کلمهٔ آس اینجا و کلمهٔ آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند
اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یکجنس باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن
کلمه مخفف باشد همچو دمنده و شرمنده که در اصل دم مانده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند دمنده و شرمنده شده است

یعنی صاحب دم و صاحب شرم شده است و همچو بهینا که بهین نابوده و نا بمعنی محلست یعنی محل بهی و در نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و کرده من هم یک دال را حذف کرده اند سپیدیو و کردمن گفته اند و علامت ادغام آنست که مشدد باشد همچو شبّو و شبّاز که در اصل شب بو و شب باز بوده با را در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف باید نمود مانند یگانه که در اصل یک گانه بوده همچو دوگانه و سگانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دویم را که فارسیست بحال خود گذاشتند و همچو شپره که بای اول را در دویم ادغام کرده اند شپره نوشتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف و بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتّر شود با تشدید تای فوقانی و کلمهٔ زودتر نیز ازین مقوله است دیگر هرگاه لغتی را که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدولة و السعادة و الرفعة چون در فارسی خواهند که بنویسند از آن الف و لام و های او را بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد بنویسند خطای املا خواهد بود و هرگاه که ان شاء الله تعالی عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند دیگر هرگاه در کلمهٔ نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو جنب و دنب و سنب و خنبره آنرا جم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روحست بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمیست و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمهٔ بر یا کلمهٔ در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز رجوع میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او و در نثر جایز نیست و ذی روح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیر ذی روح را بها و الف همچو درها و کوهها و گاهی برخلاف اینهم کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جامها و نامها و لالها و پیالها حذف کنند و همچنین های که و نون من و واو تو چون با را جمع شود کرا و مرا و ترا بنویسند و های ملفوظ را در گرهها و زرهها بحال خود گذارند و در ذی روح ها را بکاف فارسی بدل باید کرد همچو بندگان و مردگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمانست و گاه شخص واحد نیز بجهة تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما فتند و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ و جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدرها گویند و مفرد آن اژدر است والله اعلم بالصواب

گفتار اول از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی است بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول
در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت

آآ بر وزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت از آواز هر چیز است و نام درختی هم هست
آب بسکون بای ابجد معروفست که یکی از جملهٔ چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت

وفیض

وفیض وعطا و رحمت و دولت و ترقی جاه و منزلت هم آمده است وطرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند ویکی از نامها سیما ابست وبزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان وآن بودن آفتابست در برج اسد وکنایه از خجلت زده و مولود براه رونده باشد وکنایه از لؤلؤ وجواهر باشد وتیغ وشمشیر جوهردار هم هست ودر حقیقت اشارتست بر نفس کامل و عقل کل واو را نفس ملهمه گویند **آب آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد واشک خونین **آب آتش زای** بازای هوز بمعنی آب آتش رنگست که کنایه از شراب لعلی واشک گلگون باشد وانرا آب آتشین وآتشین آب هم گویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست وشور وغوغا بهم رسید وآب گرم شد **آب آتش نمای** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد **آباد** بوزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران باشد وبمعنی درود وثنا هم گفته اند که در مقام تحسین هم گویند همچو آفرین وبارک الله ونام خانه کعبه نیز هست ونام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم وبمعنی خوش وخوب ونیک هم امده است **آبادانیدن** بمعنی ستودن وستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن ووصف نمودن **آبادیان** با یای حطی بروزن ناقابلان امتان مه آباد را گویند واو اولین پیغمبری بوده که بعجم مبعوث شده وکتاب او را دساتیر خوانند **آب آذرسا** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد **آبار** بروزن بازار سرب سوخته را گویند که زخمها وریشها را نافع باشد وانرا بعربی آنک محرق خوانند وصفت ساختن آن چنانست که تابه آهنین را بیاورند وقدری سرب دکو کرده در ان کنند وبر کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی ان پوشند وبر سر آتش نهند وبدمند تا سوخته گردد **آب آرغوانی** بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونین وشراب لعلی باشد **آب از جگر بخشیدن** کنایه از عطا کردن وچیزی بمردم دادن باشد **آبافت** بروزن نایافت نوعی از پارچه کنده وسفت وسطبر باشد **آبان** بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی وان بودن خورشید بود در برج عقرب ونام فرشته ایست که موکل است بر آهن وتدبیر امور ومصالح ماه ابان باو تعلق دارد ونام روز دهم باشد از هر ماه شمسی وفارسیان بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان مقرراست که چون نام روز با نام ماه موافق آید ان روز را مبارک دانند ودرین روز عید کنند وجشن سازند ونیز بسبب انکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده تعاقب نمود واز ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند دیگر انکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید وقحطی شد ومردم بسیار تلف گردیدند وبعضی بملک دیگر رفته اقامت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند وعید کنند وگویند نیکست در این روز حاجت از خدای تعالی وسلاطین وبزرگان خواستن وسلاح ساختن **آبانگاه** با کاف فارسی بروزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه باشد ونام فرشته نیز هست که موکل آبست گویند که در این روز باران ببارد آبانگاه مردانست ومردان باب در آیند وانیعمل را بر خود شگون ومبارک دانند **آب باده رنگ** بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سیرکاهی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آنهم سیرکاهی است **آب برین** بسکون ثالث بروزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد وهر دم آب در انجا رخنه کند وبیرون رود ویا پیوسته تراوش میکرده باشد **آب بر هشتن** کنایه از فریب دادن وحیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه وآبگینه وبلور باشد ویخ وتگرگ وژاله را نیز گویند **آبن** بکسر ثالث وضم با ابجد وسکون نون چیزیست مانند صمغ وانرا در بیخ درخت گردکان کهنه شده ومجوف گردیده یابند ولبنی پاساراوران خوانند **آب پیکران** بفتح بای فارسی کواکب وستارگان را گویند عموما وروشنا وروتق بیجی وشش سیکر قهقهان باشد که از او جوه خوانند

[illegible]

خصوصاً آب بی لجام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و لیبرخود بودن باشد آب تاختن با تای قرشت بروزن
کار ساختن پیشاب و شاش کردن را گویند آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم
هست آبتین بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر
آمده است آب جامه با جیم بروزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را گویند آب چرا بفتح جیم فارسی بروزن آسرا
غذای اندکی باشد که ناهاری گویند و بجهت آبخوردن خورند و خورالجن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته آب چین با جیم فارسی
بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه
مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که از آن چشمه خورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا
کنایه از سخن و کلام صاف و پاک باشد و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشارهٔ بعشق و محبت است
که هرکه از آن بچشد معدوم و فانی نگردد آب حیوان بمعنی آب حیاتست که آن آب زندگی باشد آب خرابات
کنایه از شراب انگوری باشد آبخست با خای نقطه دار بروزن آبدست هندوانه و خربوزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده
باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد آب خضر بمعنی آب
حیاتست و کنایه از علم لدنی هم هست و او را پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب
بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند آبخو
بروزن تارو جزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات او ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش در آن نتوان کردن
آبخور با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال
آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و از اعراب منهل و عطن خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون
را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند آبخوست بروزن ناد بوست
خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند و بعضی بمعنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن خارپشت باشد و جزیره را خواسته اند
که آب در آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آن گندیده باشد و آنرا آب گند هم میگویند
آبخون بروزن واژگون بمعنی آبخوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد آبخیز بروزن آبریز زمینی باشد که هرجا او را بکنند آب
بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موج آن نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است آبدار بروزن تابدار گیاهی است تلخ مانند
لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار
هم هست آبدان بروزن آسمان مخفف آبادان است و چاه عمیقی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و
ظرف و آوندی که آب در آن کنند همچو نمکدان و کیفدان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانهٔ آدمی و حیوانات را هم گفته اند
باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی بیحیاست و شرم ندارد آب در جگر داشتن
کنایه از سخی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب در جوی
آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد آب در جوی نیست کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی
و حل و عقد امور خلایق بدست نیست آب در جوی نمانده کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن
کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در دیده ندارد کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب

دو شکر را مرد یعنی ضعیف و گداز است آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری
شدن که نتیجه نداشته باشد آب در هاون کوفتن بمعنی آب در هاون سودنست که کنایه از کار بیهوده کردن باشد
آب دست بر وزن خار پشت استنجا کردن باب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته
اند که دست او در کارها با طراوت باشد آبدستان بر وزن آب دندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد
آب دستان دار یعنی آفتابه دار و ترکان آفتابه چی گویند آب دست دادن با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده
بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد آبدندان بسکون ثالث بر وزن بار بندان حریف کول و مفت و
مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار از او توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز
میباشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و سحر و گناه را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش
و صفای دندان را نیز گویند آب دِه دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است
خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموما آب راهه با رای قرشت
بر وزن چارماهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای
قرشت سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و مدور ساخته باشد آب رفتن بفتح رابع کنایه از بی عزتی و خفیف شدن
باشد آب روی بر وزن یاد بود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب روش بکسر ثالث کنایه از رونق
و رواج تمام باشد آب رون بر وزن واژگون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و
آن نوعی از ریاحین بوده و پیوسته سبز میباشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در بیخهای
دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند لبستان افروز است و خوردن او با شراب کرمهای دراز معده را براند آب
ریختن کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن باشد آبریز بر وزن خاک بیز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آب
کشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و گودالی را باشد که از برای آبهای مستعمل
همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آبریزان روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند
سال باران نبارید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جائی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب
مردم شادی و نشاط کرده بر یکدیگر ریختند و از آن روز این اسم برجاست آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است که
فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آبزدن بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن
و تسکین دادن باشد آبزرفت بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبجست باشد که خربزه و هندوانه
و هر میوه که درون او ضایع و ترش و گندیده شده باشد آبزن بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت
آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب
و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را از زبان
خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسلی بده و تسکین بده آبزه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی
زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار تا لب رود خانه تراوش کند آبزیره بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه
از شراب باشد و تابش شفق بعد از صبح را نیز گویند آبزیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن و فتنه

انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج و رونقش پوشیده است **آبس** بفتح ثالث بروزن ناکس نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **آب سالان** بالام بروزن آب پاشان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند **آبست** بفتح ثالث و سکون رابع و تای فوقانی گوشت ترنج را گویند و آنرا پیه بالنگ نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد **آبستان** بروزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند **آبستن** بروزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد **آبستن فرباری** بکسر نون کنایه از بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند **آبسته** بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان را هم گفته که بعربی رحم خوانند **آبسکون** بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک باسترآباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن بدآب سکون آنست که رودخانه که آنرا آبکون خوانند از جانب خارزم آمده بدریای خزر که آنرا آسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون مینامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا آنرا آب سکون مینامند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد روز عمرش باخر رسید و الحال آن جزیره را آب گرفته است **آب سواران** سواران آبست و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند **آب سیاه** بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و مادهٔ علتی را نیز گویند که بسبب علت آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند **آب سیر** بفتح رابع و سکون تای ثانی و تحتانی و رای قرشت کنایه از چاروای خوش رفتار و خوش راه باشد **آب سیه** بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری وغیره باشد **آبشت** بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند **آبشتگاه** خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را گویند **آبشتگه** مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد **آبشتن** بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد **آبشتنگه** مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه باشد **آبشخور** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سرچشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی منهل و عطن خوانند و ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست **آبشدن** بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست **آبش روشن است** یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد **آبشناس** کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را میشناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آبشناس است یعنی قاعده دانان **آبشنگ** بفتح رابع بروزن آبرنگ

و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند آبشتنگاه بمعنی آبشتگاه که محل نهفتن

بمعنی

بمعنی آبرن آست و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را دران خوابانند و ادویه جوشانیده دران ریزند **آب شنگرفی** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند **آب شیب** بکسر ثالث و سکون ثانی تحتانی و بای ابجد را مکن را ابرا گویند که از بالا بزیر آورده باشند **آب صفت بودن** کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **آب طبرستان** بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانک بران زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان و چون طلب نمایند روان گردد و امثال در هر ساعتی ازان چشمه مکرر بفعل می آید **آب طبریه** بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود **آب طرب** بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد **آب عشرت** بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طربست که شراب انگوری باشد **آبغت** بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف الفت است که پارچه کنده و سطبر باشد **آب فسرده** بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و ابگینه را نیز گویند **آبک** بفتح ثالث بر وزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب و ابق و ابو الارواح و اصل و ام الاجساد و برنده و پنده و تیر و تاند و جوهر و جیوه و حل الذهب و حی الماء و دوح و دوعما و درجاج و ذاوق و زهزم و ذیوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عین الحیواة و غبیط و غیبان و فرار و گریزنده و این و لین و لجاج نیز گویند **و آلجهیر را نیز گویند** که اطفال آن بر می آورند و بضم ثالث هر چیز پر آب و آبکی میگویند **آبکار** بسکون ثالث بر وزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و ابروی باشد **آبکامه** بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مرّی خوانند **آبکاه** بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست **آب کبود** بکسر ثالث دریاچه را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند **آب گریزنده** بکسر ثالث کنایه از آسمانست **آبکشاره** بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف **آبکمه** بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبیست خاکستری رنگ و بغایت گنده و بد بوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریاها موزین بهم رسد و بعربی ماء الجبر خوانند **آبکند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب از آکنده باشد و جاکها و جرها در آن افکند و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست **آبگون** بر وزن واژگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند و با لوده و آهار کاغذ از آن بپزند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان باشد **آبگون صدف** کنایه از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند **آبگون قفس** بمعنی آبگون صدفست که کنایه از آسمان باشد **آبگیر** بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و کوی که آب در آنجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام افراسیاب شوم الا نزاوان مانند جاروبی باشد و با آن آب بر تانه جامه که بهم بافتن ترتیب میدهند بیفشانند **آبگینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **آبگینه طارم** کنایه از آسمانست **آبلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید را گویند **آبله رخ فلک** کنایه از ستارگان باشد **آبله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب **آب مرغان** بکسر ثالث نام سیر کاهیست در نواحی شیراز

که مردمان روزهای سه شنبهٔ ماه رجب در آنجا بسیر میروند و آن روز را هم آب مرغان گویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا
چون بردارند و بهر جا که ببرند مرغ در سار که در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب بردارد و ببرد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد
آنسارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمهٔ سار هم میگویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق
مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا شود آب مریم بکسر ثالث جاه و صلاح مریم مادر عیسی علیهما السلام
را گویند و کنایه از شیرهٔ انگور و شراب انگوری هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و
کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را هم گویند آب منعقد بکسر ثالث کنایه از آب منجمد است کنایه از شیشه
و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ را گویند و شمشیر و تیغ و خنجر را نیز گویند آب نار بکسر ثالث و نون با الف کشیده و برای قرشت زده کنایه از
شراب لعلی باشد آب نافع بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد آب نخوردن کنایه از درنگ نا کردن و توقف
و توقف نمودن باشد آبنوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و انرا بعربی آبنوس گویند و اگر بر آتش نهند
مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد اگر با آب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی
از ماهی هم هست بسیار لذیذ آبنوسی شاخ سورنای را گویند و از اشیای هم خوانند و نای را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته
باشند آبو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند آبوزر بفتح واو و سکون رای بی نقطه دارشنا و روشناکننده را
گویند آبوق بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بهمان دست بر دهان
وی زند که صدا از دهان او برآید آبوند بر وزن پابند ظرف آبرا گویند چه وند بمعنی ظرفست مطلقا آبه بفتح ثالث نام
قریه ایست از قرای ساوه آبهی بکسر ثالث بر وزن والهی نام رودخانه ایست که او را رودخانهٔ آهو نیز میگویند آبی
بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب باب باشد و نام رنگیست مشهور و نام میوه ایست که آنرا
بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست آبیار بر وزن یادگار
شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد آبید بر وزن ناهید شرارهٔ آتش و سرشک را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف
آخر رای قرشت و در جای دیگر حرف زای فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای حطی والله اعلم آبین بر وزن کابین نام
قریه ایست نزدیک بخاری که مومیائی کانی در آنجا بهم میرسد آتبین بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن پاکدین
نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعد السعدا را گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح ثالث
و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ
گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت
کیمیا و گوگرد احمر را آتش خوانند و قوت هاضمه و اشتها را نیز گویند آتش آبی گوهر بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد
آتش افرازه تیری بود از آتش که بر هوا رود و آنرا تیر هوائی نیز گویند آتش افروزه ظرفی باشد بهیئت کلهٔ آدمی دو
سوراخ تنگ دارد و چون او را گرم کنند و میان آب فرو برند آنرا بخود کشد و چون بکنار آتش افروخته گذارند چون گرم شود بخاری
از آن بر آتش وزد و آتش را برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوخته هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از
سالهای ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند آتش افروزنه بفتح نون آتش گیره را خوانند یعنی هر چیزی
که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند آتش پارسی بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور

و آنرا

وآنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند که آتشک فرنگست و بعضی گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ
آن بزردی مایلست و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بچیزهای سرد میباید کرد و آنرا باد فرنگ
میگویند **آتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوق محبت باشد **آتش بر آب** بکسر رابع کنایه از شراب انگوری
لعلی باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیالهٔ طلا و پیالهٔ لعل و یاقوت پر از شراب را هم گویند **آتش برک** بفتح
با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **آتش تره** بفتح با و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آب
دار است **آتش بسته** کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد **آتش بهار** بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رونق
بهار را نیز گویند **آتش بی‌بار** کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **آتش بید ورق** کنایه
از آفتاب عالمتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **آتش بی زبانه** کنایه از شراب انگوری باشد
و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست **آتش پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب است و شیاطین و جن را
نیز گویند **آتش تر** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گویند **آتش توبه سوز**
کنایه از شراب انگوری باشد **آتش حجر** بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد **آتش خاطر** بسکون رابع کنایه
از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه پرسوز از او سر زند و مردم تیزفهم و روشن رای را نیز گویند **آتش خوار**
نام مرغیست و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرامخوار و رشوه خوار را نیز گویند **آتش خواره** بمعنی آتش خوار است که نام مرغی و
مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش دادن** کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب
آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست **آتش دهقانیت** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن
و برداشتن غله بر بقیهٔ آن زنند زمین قوت گیرد و زود بهم رساند **آتش رز** بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد
آتش روز کنایه از آفتاب عالمتاب و گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش زبان** بفتح زای هوز کنایه از تیز و تند
زبان یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند **آتش زدن** کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب
آوردن و بمعنی بیقرار کردن هم هست **آتش زرد** بکسر رابع و بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد
آتش زمین کنایه از آفتاب عالمتاب است **آتش زنه** بفتح نون معروف که چقماق است و بعضی زند گویند **آتش
سخن** بسکون ثالث کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد **آتش سری** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب
معشوق و زر طلا باشد **آتش سک** بسکون کاف گیاهیست و آنرا بتازی بنفسج الکلاب گویند **آتش سودا**
کنایه از گرمی عشق و فکر و خیالست **آتش سیال** کنایه از شراب انگوری لعل فام است **آتش سیماب سان** کنایه از
خورشید جهان آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش زنه است که کنایه از شراب انگوری باشد **آتش صبح** بضم صاد
بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آتش فراز** بمعنی آتش افراز است که تیر هوائی و تیر آتش بازی باشد **آتش فروز**
بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیات سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آبرا مجذوب کنند و چون
بکنار آتش نافروخته گذارند بخاری از آن سوراخ برآید و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هم
هست که آنرا ققنس میگویند **آتش فعل** بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد **آتشک** بفتح ثالث
و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست پرنده و روشن شبیه بپروانه و گویند آن روشنی

از فضلهٔ اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور با بلغر فرنك **آتشکار** بر وزن آتشبار کنایه از خشمکین و شتاب زده
و بدکاره باشد و کلخنی و مطبخی و آهنکر و امثال آنرا نیز کویند **آتشکدهٔ بهرام** کنایه از برج حمل باشد بواسطهٔ انکه حمل خانهٔ
مریخست **آتشکیره** هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و انچه بدان آتش افروزند **آتش لباس** بکسر لام کنایه از سرخ
پوش باشد **آتش مجسم** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحهٔ جنك باشد **آتش نثار** بکسر نون کنایه از مردم کریان و غمزده
باشد **آتش نشاندن** کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب باشد **آتش و آب** کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد
و پیالهٔ بلوری پر از شراب انکوری را نیز کویند **آتش هفت مجمره** کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و
زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** کنایه از تیغ هندی باشد **آتشیزه** با زای هوز بر وزن پاکشیده کرم شب تاب
را کویند و آن جانوریست پرنده و روشن **آتشین اژدرها** کنایه از هریك سبعهٔ سیاره است و مجموع را آتشین هفت
اژدها میکویند **آتشین پنجه** بفتح بای فارسی کاریکر و استادکار جلد و تند و تیز را کویند **آتشین دواج** بفتح دال ابجد
کنایه از آفتابست و شفق را نیز کویند و کنایه از شراب سرخ هم هست **آتشین زبان** بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبانست و آن
کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند **آتشین صدف** بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست **آتشین
صلب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابانست **آتشین لباس** کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز کویند
که لباس سرخ پوشیده باشد **آتشین مار** با الف و رای قرشت زده کنایه از آه کرم باشد و زبانه آتش را نیز کویند و بمعنی تیر
آتشبازی نیز آمده است که تیر هوای باشد **آتل** بکسر ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرك و ابتدای
آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای بحر خزر که دریای کیلان باشد کویند قریب بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچیك از
آن اسب باسانی نتواند کذشت **آتون** بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن
و نقش دوختن دهد و بچه‌دان و زهدان را نیز کویند و بعربی مشیمه خوانند **آتین** بر وزن لاچین بلغت زند و پازند
بمعنی موجود شده و پیدا کردیده و بهم رسیده باشد **آچار** با چیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را کویند
و بمعنی ضم کرده و درهم آمیخته هم کفته اند و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن
باحکام شریعت باشد **آچاك** با چیم فارسی بر وزن ناپاك بمعنی خاك باشد و بعربی تراب خوانند **آجده** بفتح جیم بر وزن
آمده بمعنی رنك کرده باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست **آجل** بضم ثالث و سکون لام آروغ
را کویند و آن بادی باشد که با صدا از کلو بر می آید و بفتح ثالث هم کفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانکیزنده و آخرت
باشد که قیامتست **آجنکان** با کاف فارسی بر وزن آدم خان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعهٔ از خراسان باشد
و معرب آن آجنقانست **آخ** بر وزن شاخ کلمهٔ تحسینست بمعنی بارك الله و آفرین باشد **آخال** بر وزن پامال چیزهای
که افکندنی و سقط و بیکار باشد مانند پوست میوها و تراشهٔ چوب و خس و خاشاك و خاك روبه و امثال آن و آنرا بعربی حشو
کویند و با بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم آمده است **آختن** بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن
باشد و برآوردن تیغ را از غلاف نیز کویند **آخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و
باین معنی نیز با همزهٔ مفتوح نیز آمده است **آخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف خوردن اسبان را کویند و استخوانی را
نیز کفته اند که در زیر کردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم بنویسند با بمعنی آخور است که

رسم الخط

رسم الخط این زمان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی مکر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر **آخرجرت**
بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد **آخردست** بفتح ثالث و دال ابجد و سکون
سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و داو آخر قمار و عاقبت کار هم هست **آخرسالار** میرآخور و ریش سفید
طویله را گویند **آخرسنگین** کنایه از آخوریست که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبود
باشد **آخرک** بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند **آخریان**
بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاه نشان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی سقط خوانند **آخسمه** بضم سین بی نقطه
و فتح میم بروزن صافشده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا ارزن یا امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **آخش**
بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبدیست فارسی نژاد که او مایهٔ عناصر را پروردکار شناسد
آخشمه بروزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **آخشیج** بکسر رابع و سکون
تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیک
با کاف فارسی **آخشیجان** با الف و نون جمع اخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب
و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **آخشیک** با کاف فارسی بروزن و معنی آخشیج است که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر اربعه باشد
و جمع آن اخشیکان بود **آخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند
و بی واو نیز درست است چنانکه گذشت **آخورسالار** میرآخور و ریش سفید طویله را گویند **آخورک** با واو معدوله بروزن ناخنک
استخوان را گویند که در زیر گردن که بالای سینه واقعست و بعربی ترقوه خوانند **آداش** بروزن پاداش دو شخص که یک نام داشته
باشند هر یک مر دیگری را آداش باشد و گویند این لفظ ترکیست لیکن در فارسی مستعمل است **آداک** بروزن خاشاک خشکی و جزیره
میان دریا را گویند **آدخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **آدر** بفتح
ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را گویند **آدرخش** بروزن تاج بخش سرما و
صاعقه و رعد و برق باشد **آدرمه** بروزن چارخم نمدزین اسب را گویند عموما و نمدزینی را گویند که چاک داشته باشد خصوصا
و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را نیز گفته اند که نمدزین را با آن دوزند
و آنچیزیست مانند درفش **آدرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی دما
خوانند **آدرمپیرا** با میم و پای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب و از اسماء الهی باشد و مرشد کامل
نیز توان گفت **آدره** بروزن ماده چوب بلندیست که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران
و جانوران دیگر بر آن نشینند **آدیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر
حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته اند و انکه بتای قرشت اشتهار دارد
غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و باد اتش فا فهمیده شده است و چون بکسر تا موضوع است بنا
بر این بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و ادیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز
غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنا بر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ماقبل آن الف یا واو ساکن باشد ذال معجم است درست
بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار باشد **آدینه** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون

ثالث دربودن قوس وقنبع راگویند **آذار** با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب
در برج حوت **آذاراقیون** بفتح همزه وضم تحتانی وسکون فا و واو و نون نوعی از زبد البحر است وآنرا کف دریا نیز گویند
آذاراطوس بضم تای حطی وسکون واو وسین بی نقطه نام حکیمیست که مادر عذرا را باو برنی داده بودند **آذر** اگرچه
این لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده
وشرح بسیار طولانی بران نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند ونام فرشته نیز هست که موکل آفتابست وامور و
مصالحی که در روز آذرماه واقع شود باو تعلق دارد ونام ماه نهم بود از سالهای شمسی وآن مدت بودن آفتابست در برج قوس
ونام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید کنند
وجشن سازند در اینروز از اینماه عید کنند وآتشخانها را بروبند و مزین گردانند ودر اینروز نیکست ناخن چیدن وموستردن
وبآتشخانه رفتن وکنایه از عشق هم هست **آذرآبادی** نام آتشکدهٔ تبریز است ومعنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است
وآباد معموره را گویند ونام معمورهٔ شهر تبریز است **آذرآبادکان** با کاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام شهر تبریز
ونام آتشکدهٔ تبریز است گویند چون در تبریز آتشکدهٔ بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم شده است **آذرباد**
کون بسکون واو و نون آتشگاه وگلخن حمام وکورهٔ آهنگری وامثال آنرا گویند **آذرایین** بکسر یای حطی وسکون تحتانی
ونون نام آتشکدهٔ چهارم است گویند که عجمیان را هفت آتشکده بوده بعدد هفت کوکب وآنها این است آذرمهر وآذر بهرام و
آذر نوش وآذر آیین وآذر خرین وآذر برزین وآذر زردشت وهریک ازین آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میدانسته
اند وبخوری که متعلق بآن کواکب بوده می سوختهاند **آذرافروز** بمعنی آتش افروز است وآن ظرفی باشد میان خالی بهیأت
کلهٔ آدمی وسوراخ تنگی دارد وچون اورا گرم کنند ومیان آب فرو برند آب بخود کشد وچون برکنار آتش نهند بخاری از آن
برآید که آتش افروخته گردد ونام مرغی هم هست که اورا ققنس میگویند **آذرافزا** با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است
که آتش افروز باشد وآن از مخترعات جالینوس است **آذرباد** با بای ابجد بالف کشیده وبدال زده نام یکی از موبدان و
دانشمندان بوده است **آذربادکان** با کاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند ومعنی
ترکیبی آن نگهدارنده وحافظ خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش وبادکان بمعنی نگهدارنده وخزانه دار وحفظ کننده باشد ومعنی مجازی
آن آتشخانه است وبعربی بیت النار خوانند ونام شهر تبریز نیست **آذربایکان** با یای حطی بر وزن ومعنی آذربادکان است
که آتشکدهٔ تبریز ونام شهر تبریز باشد ونام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایتست گویند وقتیکه اوغوز آن ولایت را گرفت صحرا و
مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجانست اورا خوش آمد وفرمود که هریک از مردم او یکدامن خاک بیاورند وآنجا بریزند
وخود بنفس خود یکدامن خاک آورد وبریخت تمامت لشکر ومردم او هریک دامنی خاک بیاوردند وبریختند پشتهٔ عظیم بهم رسید نام آن پشته
را آذربایکان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است وبایکان بمعنی بزرگان ومحتشمان وآنجا را بدان مشهور گردانید ومعرب آن
آذربایجان است **آذربرزین** نام آتشکدهٔ ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابرهیم زردشت ساخته بود
وبعضی گویند روزی کیخسرو سوار بود ومیرفت ناگاه صدای رعد بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن
اثنا صاعقهٔ افتاد وبر زین اسب او خورد وزین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند وهمانجا آتشکده
ساختند وآذر برزین نام کردند **آذربو** بر وزن نازک خو گل اشنانست وزرد رنگ میباشد وبوی آن بر خار است چنانکه

اورا کلیم شوی گویند و بعربی ملاذر خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی دارد و شیرازیان چوبک اشنان
گویند **آذربویه** بفتح یای حطی گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند که بیخ خاریست که
شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخود مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن بخود برگیرد آبستن
گردد **آذربهرام** نام آتشکدهٔ سیم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع در آذرآیین گفته شد **آذرپیرا**
بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند **آذرخرداد** بضم خای
نقطه دار نام آتشکدهٔ شیراز و بعضی آتشکدهٔ پنجم میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و
دانشمندان هم هست که این آتشکده او ساخته بوده است و نام ملکیست باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده‌ها مامور است
آذرخرین بضم خای نقطه دار نام آتشکدهٔ پنجم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذرآیین
نوشته شده **آذرخش** بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهمست از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و
مهرگان مبارک دانند و در این روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده‌ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز موی
و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذرزردشت** نام آتشکدهٔ هفتم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذرآیین
مذکور شد **آذرشب** بفتح شین قرشت نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم
آمده است **آذرشسپ** بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته
در آتش میباشد **آذرشین** بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد
آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد **آذرفروز**
بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیأت کلهٔ آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته
شد **آذرفزا** بکسر فا و بمعنی آذرافزاست که آذرفروز باشد **آذرگشسپ** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و
بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذرگشنسب هم هست **آذرگشنسپ** بفتح شین
نقطه دار و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذو
القرنین او را خراب کرده و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند
و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش است و گشسب بمعنی
جهنده و خیزکننده آمده است و باین معنی مناسبت تمامی ببرق دارد **آذرگون** بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از
شقایقست که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهیست سرخ رنگ که در میان آب میروید و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند
باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم گویند **آذرکیش** بکسر کاف و سکون تحتانی و شین قرشت آتش پرست را
گویند **آذرم** بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است **آذرماه**
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **آذرنگ** بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن
نورانی آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند **آذرنوش** بضم نون و سکون واو و شین
بمعنی نوش آذرست و آن آتشکدهٔ دویم باشد از جملهٔ آتشکدهٔ فارسیان **آذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام وخد

بخدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد و ذوالقرنین او را ببلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند **آذرهوشنگ**
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند **آذریاس** با یای
تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم آمده است
آذریان بکسر رابع بر وزن آدمیان امتان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبری کیست که بعجم مبعوث شد **آذریون**
بر وزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آنرا گل گاو چشم گویند و نام نباتیست که شکوفهٔ
او در نهایت سرخی میباشد و بر رو بهای صلب طلا کنند نافع آید **آذون** بر وزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه
ایدون بمعنی اینچنین است **آذیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانهٔ در خانه استوار کنند
و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک آمده است **آذین** بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون
باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکنند هم هست **آرا** بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو
سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **آراد** بر وزن آباد نام روز بیست و پنجم است از ماه شمسی
و نام فرشتهٔ باشد که موکلست بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد گویند در این روز جامه پوشیدن بسیار خوب است
و سفر کردن بسیار بد **آرازیش** بکسر زای هوز بر وزن آسایش بمعنی خیر و خیرات و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد
آرام بر وزن بادام بمعنی سکوت و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو
و قرار بگیر و بمعنی جاه و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و ده و قصبه باشد **آرامبن** بفتح بای ابجد و
سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد **آرامش** بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت و آرام
آران بر وزن باران نام ولایتیست و آرنج را نیز گفته اند که مرفق باشد **آرای** بر وزن بارای آرایش و آرایش کننده
و آراینده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارای و آرایش کن **آرایش** بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت
باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نواییست از موسیقی **آرایش خورشید** نام لحن اول از سی لحن
باربد و خطی که بر عارض خوبان برآید **آرت** بفتح ثالث و سکون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازوست
و بعربی مرفق خوانند **آرج** بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرندهٔ نیز هست **آرد** بفتح ثالث
و سکون دال ابجد مخفف آراد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غلهٔ آسیا کرده
باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است **آرد توله** بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و
بیشتر مردم فقیر و درویش خورند و آنرا بعربی سیجند گویند **آرد دوله** با دال ابجد بر وزن و معنی آرد توله است که آش کاچی
باشد **آردمه** بفتح و سکون میم نام گل آذریونست که نوعی از شقایق و همیشه بهار باشد **آردن** بفتح رابع و سکون نون
ترشی پالا را گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتیست
نیز **آرد هاله** با های الف کشیده و فتح لام بمعنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد **آرزم** بفتح زای هوز کاهگل
را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند و کِل بسازند و بر دیوار و بام خانه مالند **آرزه گر** بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت شخصی را گویند که کاهگل بسازد **آرست** بر وزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف
آراست هم هست که از آراستن باشد **آرسته** بمعنی وارسته مخفف آراسته باشد **آرش** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار

نام

نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که قرب
بپنجاه روزه راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از شبنم پر کرده بودند و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام
پسر دویم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است **آرشی** بکسر ثالث و
رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است **آرغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه
دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بیرون می آید **آرغاوه** بر وزن ماستاوه نام رودخانه است **آرغده**
بضم ثالث بر وزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند **آرغیش**
بفتح اول و ثانی بر وزن صنم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در داروهای چشم بکار برند **آرمان** بر وزن آسمان
بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند **آرمده** بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن
شده و بسکون میم بر وزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد **آرمش** بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن
و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد **آرمون** بر وزن واژگون زبری را گویند **آرن** بر وزن قارن مخفف آرنج است
که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند **آرنج** بر وزن تارنج بندگاه ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی
بازو هم بنظر رسیده که از مرفق باشد تا دوش **آرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد تا دوش و رنگ و لون
را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه
و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و باین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند
آروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند
آرون بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند **آروند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و شکوه را
گویند **آروین** بر وزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **آره** بر وزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند **آرید برید**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباعست و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سیستان آورند بر بواسیر
طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که ارید برید باشد **آریغ** بکسر ثالث و سکون تحتانی
و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده **آز**
بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست **آژ** بسکون
زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو **آزاد** بر وزن آباد نام شهریست در توابع نخجوان
و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آنملک شهرتی عظیم دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد
و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید فلانرا آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم
و سوسن سفید را نیز آزاد میگویند چرا او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغست و درختی هم هست که آنرا در هندوستان بکاین می
گویند و درخت آرون و کاوبر را نیز گفته اند و درختی هم که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت
سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچیک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمره
و میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغست و پیوسته تازه و
نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد **آزاد زادی**

بادال ابجد بالف کشیده ورای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائیست و بیخ او را حلیمو گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافعست **آزاد درخت** درختیست که آنرا در گرگان زهر زمین و در فارس درخت طاق و طغک میگویند و بعربی علقم و شجرهٔ حره خوانند و حنظل میوهٔ آن درختست اگر برگ آنرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاقست و هیزم آن بهترین هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند **آزاد میوه** بکسر میم حلوائیست که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند **آزادوار** با واو بالف کشیده و برای قرشت زده نام صوتیست از موسیقی و نام موضعیست از قرای اسفراین گویند در اینجا انگور بسیار خوب میشود **آزاده** بر وزن آماده سوسن و سرو را گویند و مردمان ولی شعار و مردمان پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری برسته و قیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته و قطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته **آزاده دل** بکسر دال ابجد نفس فارغ بالست و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند **آزادی** بر وزن آبادی معروفست که نقیض بندگی باشد و شکر و شکر گذاری را نیز گویند **آزخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی بر می آید و درد نمیکند و بعربی ثولول خوانند **آژخ** بازای فارسی بر وزن و معنی آزخست که ثولول باشد **آزدن** بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آنست و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیک بیکدیگر را گویند **آزده** بر وزن آمده بمعنی زنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره **آژده** بازای فارسی بر وزن و معنی آزده است که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگر کنند **آزر** بر وزن مادر مخفف آزار است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابرهیم است چه پدر آن تارخ نام داشته لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است **آزرباد** بابای ابجد بر وزن مادرزاد نام پسر مار اسپند است و او موبدی بود از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مکرر دای پسر پیراف که اعلم از او بوده است **آزرخش** بر وزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد **آزرد** بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد **آزرده پشت** کنایه از پیر کوز پشت باشد و چاروائی نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد **آزرم** بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و آدمیت و مردمی ۵ غم و اندوه و تنگی و سختی و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکارا گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاه داشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ بخواری و زاری گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد **آزرمیدخت** بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **آزرنگ** بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و ملال باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است **آزغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درختان خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی جلم خوانند **آژغ** بزای فارسی بر وزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند **آزفنداک** بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس و قزح را گویند **آژفنداک** بازای فارسی بر وزن و معنی آزفنداک است که قوس و قزح باشد **آژکن** بازای فارسی ساکن و کسر کاف

فارسی

فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن بتوان نگاه کرد آزمند بامیم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزمون بروزن واژگون آزمایش و امتحان را گویند آژند بازای فارسی بروزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را هم نیز گفته آژندن بروزن اکندن بمعنی آجیده کردن باشد آژندیدن بروزن واخندیدن در معنی اول دو خشت گل آکندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنج را گویند که بر ابرو و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد آزور بازای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکبست همچو گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن دادگر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بروزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بمعنی شاخهائی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بازای فارسی بروزن و معنی آزوغست که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند آژیانه بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند آژیخ بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آزیدن بازای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است آژیدن بازای فارسی بروزن و معنی آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و آجیده کردن را نیز گویند خواه باسوزن باشد و خواه بغیر سوزن آزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و آبشخور را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند آژیراک بازای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردنست مطلقا اعم از آدمی و ستور آژیریدن بروزن بازپیچیدن بمعنی بانگ کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد آزیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرتی را گویند از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد آزمیشه بازای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا بدان تیز کنند آس بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن سنگیست مدور و مسطح و نرم شدن و خورد کردن دانه گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوری است سفید و سردم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی ع از چوب آس بوده و در مملکت روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد هرکس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را نیز گویند که در میان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امید و اری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و بعربی تثاءب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را خوانند و بمعنی تسکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر

بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طور و روش و قاعده و قانون را نیز گویند
آسامر گه بر وزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است آسرافن ورن بفتح همزه و سکون ها
و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آئینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند آسال بر
وزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسانی بر وزن نادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند
آسبان بر وزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آس بری بکسر ثالث و فتح بای ابجد
و کسر رای قرشت با تشدید تحتانی زده مورد صحرائیست و بهترین آن رومی باشد طبیعت آن گرم و خشک است و
علت صرع را فایده دهد و او را مورد اسفرم نیز گویند آستان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان
معروفست که کفش کن و میان درخانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج
سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قران و عقبه خوانند آستان برخواستن کنایه از خراب شدن
باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیای فانیست آ
آستانه کردان کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آستانه کردون هم میگویند که بجای الف واو
باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستین باشد آستی
بر وزن راستی بمعنی آبستن است که مخفف آبستین باشد آستیم با میم بر وزن و معنی آستین ست و خونی باشد که
از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمایی را نیز گویند که چرم حشم
زند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دستمال ظروف و اوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از
ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن
کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین برزدن بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از
مستعد شدن بکاری باشد آستین تیر بز کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی
و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندنست که کنایه از ترک دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن
باشد آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد آستینه
بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند آسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان علمی اهل
هند آدم خوار را گویند آسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند آسغده
بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا میباشد
آسغنه بضم ثالث بر وزن آلفته بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد آسک بر وزن آهک موضعیست
نزدیک اره جان و اره جان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راهست و آنرا عوام اره غان خوانند آسکون
بر وزن افکون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسمار با میم بر وزن شاخسار درخت
و بعربی آس خوانند آسمان معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار
گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکلست بر ممات و او را عزرائیل نیز خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد
از هر ماه شمسی و تدبیر مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم آسمان

ریں.

برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند **آسمان دره** بفتح دال و رای بی نقطه
کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **آسمان و ریسمان** اینمثلست و در جائی گویند که شخصی در برابر معقول
جواب نادر مقابل گوید **آسمانه** بر وزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمانی که مراد از آن
زبان ملایکه است **آسمند** بر وزن ناشکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند **آسموغ**
بر وزن آبدوغ نام دیو اوّل است از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت
بهم رسانیدن تعلق بدو دارد **آسنستان** بر وزن کافرستان نام پدر زن وامق است و او عاقبت بر دست وامق کشته شد
آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **آسه** بر وزن کاسه
کشت و زراعت باشد و زمینی را نیز گویند که بجهة کشت و زراعت مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آنرا
اصل السوس خوانند **آسیا** معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و
حیوان دیگر آنرا بگرداند و بعضی گویند آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چارپا گرداند آسیا نمیگویند
چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره دادند آسِ آب شد بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدّر بالف ممدوده
باشد یکی از این چهار حرف که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال
خود میگذارند و کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یک الف آب را بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیا باد گفتن صحیح نباشد
ولهذا آسی که بخر و گاو گردانند خرآس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو و بیا و بر عکس تبدیل مییابد
آسیاو گفتن صحیح باشد و در این لغت یا و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیا آژن** با
الف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاب** بر وزن ماهتاب
آسیا باشد و آنرا آسیاو نیز گویند **آسیازنه** بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد
آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزاری را گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش
خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم** بر وزن جاجیم معلم
زند و پازند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شیفته و شوریده و مدهوش و مضطرب
و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده که از خیرگی باشد **آسیون** بر وزن آبگون بمعنی آسیمه باشد که سرگشته و حیران
و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بر وزن ناحیه نام زن فرعونست که موسی را پرورد **آشام** با شین نقطه دار بر وزن
بادام خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن
باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتیست مابین مشرق و شمال بنگاله
و در آن ولایت عود بغایت خوب میشود و آبی را نیز گویند که در وقت برنج پخته شدن از آن گیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون بای
ابجد موضعیست از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند **آش بچگان** جند بید ستر است گویند خایهٔ سگ آبیست
آش پختن کنایه از آنست که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی
میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشتینه** بر وزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد **آش خلیل** آش عدس را گویند

آشفته بضم ثالث بر وزن آلفته بهم برآمده و پریشان‌حال و عاشق را گویند آشکو با کاف بر وزن چارسو مخفف آشکوب
که هر مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش‌ها
خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوبست یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینهٔ دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه
که از گل بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته‌اند آشمید بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی
آشامیدنست آشنا بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب‌ورزنده را نیز گویند
که شناکننده باشد و شناوری و آب‌ورزی را هم گفته‌اند و نزد محققان شخصی است که مبدأ نشأه از تحقیق با خود آورده
و با شاهد وحدتش رابطهٔ آشنائی بود آشناب بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب‌ورز و شناکننده است
آشناگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است آشناو بسکون واو
بمعنی شناور باشد آشناور بر وزن و معنی آشناگر است که شناکننده باشد آشناه بر وزن پادشاه بمعنی شنا
کردن باشد و شناکننده را نیز گویند آشو بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوبست که شور و فتنه و غوغا باشد آشوب
بر وزن جاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر باین معنی هم هست
آشوردن با را و دال بی‌نقطه بر وزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد آشوغ بر وزن آدوغ
شخص مجهول غیر معروف را گویند آشوفتن با فا بر وزن واسوختن بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد آشیان با یای حطی
بر وزن ماکیان خانهٔ مرغان و سقف خانه باشد آشینه بر وزن خاگینه تخم مرغ را گویند آشیهه با های هوز بر وزن با همزه
صدا و شیههٔ اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند آصف بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل
و وزیر سلیمان ع بود و علوم غریبه و سیمیا باو منسوبست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که در عربی اصل الکبر خوانند
و باین معنی بفتح همزه نیز آمده است گویند این لغت عبریست آطریلال با طا و رای بی‌نقطه و دو لام بر وزن چاردیوار
بلغت رومی رستنیی باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن ببزرگی تخم کرفس است و کبودرنگ
میباشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافعست و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد و بعضی گویند همزهٔ اول
و دویم ممدوده است و لغت یونانیست آغار با غین نقطه‌دار بر وزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب
یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده
هم آمده است که بعربی اغرا خوانند آغارد بفتح را و سکون دال بی‌نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند
و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرد و بهم آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید آغاردن بفتح دال و سکون
نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره آغاریدن
بر وزن پاشانیدن بمعنی آغاردنست که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر
آغاز با زای نقطه‌دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم
آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای آغازه بر وزن آوازه دست‌افزاریست کفشدوزان
را و دوالی را نیز گویند که مابین چرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون کفش نرود آغازید بکسر زا و سکون
تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود آغازیدن بر وزن آشامیدن بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن

آغال

آغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و
و بر شورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناجاویده فرو بردن
را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جائی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چهارپایان دیگر بکنند و
خانهٔ زنبور را نیز گفته‌اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بکژ نگریستن و بمعنی خیسیدن هم گفته‌اند
آغال پشه نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا سده گویند و بران چیزها بود مانند خریطه که پر از پشه باشد و آنرا پشه
خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی بر
جنگ تیز کند و بشوراند آغالش بر وزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر
کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند آغالیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم
باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست
آغالیده بسکون های هوز بر جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند آغر بر وزن ساغر رود خانهٔ خشکی
را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در بعضی جاها آن اندک آبی ایستاده باشد آغرده بر وزن واکرده جامهٔ نازک و تنک
را گویند و در بعضی جاها دیگر جامهٔ تنک پاره پاره نوشته‌اند آغستن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی پر کردن چیزی بود
در جائی بزور آغسته بر وزن وارسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جائی آغش بضم ثالث و سکون شین قرشت
مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد آغشته بفتح ثالث بر وزن واکشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند
که آب داده باشند آغل بکسر ثالث بر وزن عاقل بمعنی آغالست و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان
سازند آغند بفتح ثالث بر وزن و معنی آکند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و
انباشت آغنده بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی در جائی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جائی بزور
پر کند و بضم ثالث گلولهٔ پنبهٔ پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث و سکون
واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده گیرند آغوش با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پستان هم
آمده که در مقابل آزاد است آغوشیدن بمعنی بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن
بگوشهٔ چشم باشد از روی غضب و خشم آغیل بر وزن قابیل بمعنی آغولست که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم آف بر
وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گفته‌اند آفتاب بر وزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی
و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آفت آبست و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی
روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن
بمنزلهٔ آفتابست و نفس بمنزلهٔ ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد
آفتاب پرست این لفظ بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصاً بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بچلپاسه و او را بعربی حربا و حربون
گویند و گلی که بهر طرف آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند و اهل هند برهر گل کبود عموماً و طایفهٔ نیز باشد از گبران
و مشرکان و املاکیان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و
کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب زرد ک

بضم دال اول شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد رو** بکسر بای ابجد کنایه از خربزهٔ
شیرین باشد **آفتاب سر دیوار** کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب سر کوه**
بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد **آفتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **آفتاب**
گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بران بتابد و هر بار را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلیا باشد **آفتاب**
گردک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بحلیا باشد که بسریانی حردون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند
آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
آفرازه با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ آتش را گویند **آفرنگان** با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان
نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور **آفروزه** با واو مجهول
و زای هوز بروزن خاکروبه فتیلهٔ چراغ را گویند **آفروشه** با واو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوائیست و آنچنان باشد که
آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا بنگ
بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آنچنانست که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نمک بر هم
زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از ان شیرینی داخل آن سازند و نان در میان آن تربیت کنند یا شکر
و پلاو در میان ان ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز آفروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند **آفریدون** بسکون ثالث
نام اصلی فریدونست و بعضی اورا ذو القرنین اکبر میگویند **آفرین** بروزن آذین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد 6
و بمعنی آفریننده هم اولست و نام روز اول خمسهٔ مسترقه است از سالهای ملکی **آفسانه** با سین بی نقطه بروزن آستانه
افسانه و سرگذشت را گویند **آفگانه** با کاف فارسی بروزن آبخانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان
دیگر بیفتد **آفند** بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند **آفنداک** بکسر ثالث و سکون نون و دال
ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس و قزح را گویند **آفندیدن** بروزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت
کردن باشد **آقال** بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند **آقسنقر** با سین بی نقطه و قاف بروزن
چهار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست
که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است **آک** بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد
و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیرهٔ او زهر قاتلست **آکپ** بضم کاف
تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن گردا گرد اندرون دهانست **آکج** بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموما
و قلابی که بدان یخ در میدان اندازند و کشتیبان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آنرا
علف شیران گویند و بعربی لفاح البری خوانند **آکح** بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروئی چند باشد جوشانیده
و صاف کرده شده **آکحج** بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی آکحست که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند **آکخ** بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکح است که جلاب و جوشانیده باشد **آکده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است که بمعنی
پر کرده شده و انباشته باشد **آگده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است **آگر** با کاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند
مطلقا **آکس** بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند **آگشه** بفتح کاف فارسی

بروزن وارسته

بر وزن وارسته بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند **آکسه** بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ
در چیزی زده و آویزان باشد **آگش** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد **آگشته**
بفتح کاف فارسی بر وزن واکشته بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند **آگفت** بفتح کاف فارسی
و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد **آگن** با کاف فارسی بر وزن دامن
بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و ابریشم و غیره و بمعنی پرکننده که فاعل پرکردن باشد هم آمده است **آگنج**
بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعا گوسفند
هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند **آگند** بر وزن پابند ماضی آگندن و پر
کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند **آگندن** مصدر است
بمعنی پر کردن و انباشتن **آگنده** بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده هم آمده است و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز
گویند و آخور دواب را هم گفته و بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است
و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **آگنده گوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی
آلوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند **آگنش** بفتح
ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها و ابدان پر کنند و بعربی حشو
خوانند **آگنه** بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند ابریشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و
امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان آستر و ابرهٔ جامه گذارند **آگنیدن** بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن
باشد **آگنیده** بر وزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد **آگو** بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن
پرنده ایست شوم و نامبارک **آگور** با کاف فارسی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب از آنست **آگوش**
با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است **آگوشیدن**
بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد **آگون** بر وزن و معنی واژون و نگون باشد
چه سر آگون سرنگون را گویند **آگیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی
اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست **آگین** بر وزن آیین بمعنی
مالامال و آکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد **آل** بسکون لام بر وزن زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام
مرضی است مهلک که زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزائیده
میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند بخاریست آب نما و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که
مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و بترکی مهر و نگین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست یعنی بستان و در هندی
نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید **آلا** بر وزن
کالا بمعنی اول آلست که سرخ نیم رنگ باشد **آلاس** بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند **آلاله** بفتح لام بمعنی لاله و شقایق
باشد و بفتح همزه هم درست است **آلان** بر وزن پالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی نیز
هست **آلاو** بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است **آلاوه** بفتح واو بمعنی دیگدان و جائیکه در آن آتش روشن

کنند و دو پارهٔ چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی میکنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک
تیز میباشد **آلایش** بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد **آلی** بروزن لاغر کفل و
سرین را گویند مطلقا **آلست** بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی آلی است که کفل و سرین باشد مطلقا **آل طمغا** بسکون
ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکیست **آلغده** با غین نقطه دار بروزن آزرده بمعنی قهرآلود و خشمگین و جنگ
آور باشد **آلغونه** بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند **آلفتن** با فا بروزن و معنی آشفتن باشد
آلفته بروزن و معنی آشفته است و رند بیکس و کوی و در و لش نامراد را نیز گویند **آلک** بروزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها
بکار برند و مصغر آل هم هست **آلگونه** با کاف فارسی بروزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد **آل معصفر** بکسر ثالث
نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گفته اند **آلنج** بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف **آلنگ**
بروزن آهنگ گوی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همانست و بعضی دیوار را گویند که بجهت محافظت خود
و حواله که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بواسطهٔ گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند
آلو بروزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلود نیز باشد که از آلودگیست و داش و کورهٔ خشت پزی را نیز گویند **آلوده دامن**
مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند **آلوس** بروزن ناموس نگاه کردن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم و ناز **آلوکرده**
بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو **آلوند** بروزن باربند نام کوهیست در همدان که به الوند
شهرت دارد **آله** بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن گیاهیست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب
میگویند **آلیز** بروزن نالیز جفتک و لگد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد **آلیزنده** بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال
بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لگدزن را گویند **آماج** با میم بروزن تاراج خاکی باشد که نشانهٔ تیر را بدان نصب کنند و آن جایگاه
جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین را بدان شیار کنند و تخت
پادشاهان را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصهٔ فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میلست و هر میلی مسافت دو ند او هر ندای بقدر
چهار آماج پس هر فرسنگی بیست و چهار آماج باشد **آمادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو کردن و شدن
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **آماده** بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **آمار** بروزن آزار مرضی است که آنرا استسقا گویند
و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده
آماره بروزن و بمعنی آمار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد **آماس** بسکون سین بی نقطه بمعنی
ورم باشد که برآمدگیست در اعضا خواه باد در باشد و خواه پیه و غیره **آماه** بروزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد
آمای بسکون یای حطی بمعنی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا
و مستعد نمای **آمخته** بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته است **آمده** بفتح ثالث و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و
بدیهه را نیز گویند **آمرغ** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان
و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصهٔ هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است
آمل بضم ثالث و سکون لام نام شهریست از مازندران **آمله** بضم ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و معرب آن آملج باشد گویند دو سه دانه
ازان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد ازان صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی را که در چشم بود سود دارد

آمنه

آمنه بفتح ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشوارهٔ هیزم بسته را نیز گویند و بکسر ثالث نام مادر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله است آمو بضم ثالث و سکون واو مخفف آمویست و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در
میان ایران و توران و بعضی گویند دهیست که این رودخانه موسوم بآن ده است و نرمیو هم هست میان جیحون و فرات آموت با تای
فوقانی بروزن لاموت آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن آموتیا بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد آموختگان ازل انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند
آمودی بروزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد آمودن بروزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و
آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد آموده بروزن آسوده لعل و مروارید و امثال
آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمهٔ لفظیست که در عربی
منضج خوانند آموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد آموسنی بسکون سین بی نقطه
و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن یا بیشتر که یکشوهر داشته باشند هریک دیگری را آموسنی باشد آمولان بفتح لام و سکون نون بیونانی
نشاسته را گویند که از آن فالوده و آهار بپزند آمون بروزن هامون رودیست که در میان خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است
و بمعنی پر و لبالب و مملو و لبریز هم هست آموی بسکون یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی
پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آمویست و آن رودخانه باشد مشهور آمه بر
وزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشتهٔ هیزم را نیز گفته اند آمیز بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و
آمیختن دو چیز یا زیاده را هم گویند آمیژ با زای فارسی بروزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد آمیزه بروزن
پاکیزه بمعنی آمیختن است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهنه و ریش دومویه نیز هست آمیژه
با زای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دومویه و پیر و کهن باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند آمیزه موی
با میم بروزن پاکیزه روی مردم ریش جو و گندم و دومویه را گویند و بعربی کهل خوانند آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که
در مقابل مجاز است و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش
و مجامعت و مباشرت باشد آمیغی بکسر غین نقطه دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است آن بروزن جان بمعنی وقت و
هنگام و اشارهٔ بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو اینکه اشاره بچیزی نزدیکست و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن بی
باشد و بتقریر در نمی آید و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است آنت بسکون نون و تای قرشت بمعنی آنت
بفتح نون باشد یعنی تر آن همچنانکه گویند آنت لبن است یعنی تر آن لبن است و بمعنی زهی و خهی که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند آنج بفتح
نون و سکون جیم نام دارویست که آنرا بعربی زعرور گویند آندون بمعنی آنجا و آنچنان و آنگاه و آنزمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا
و اینچنین و اینزمانست آنسه بفتح ثالث بروزن والسه بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون نیز هم همین معنی دارد
آنک بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره ببعید و چیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی
آبله که بر اندام بر می آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند آکندن بسکون ثالث
بمعنی آگندنست که پر ساختن و انباشتن باشد آنیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هر چیزی بسته را گویند که بدشواری
وا شود و بمعنی خون بسته و مداد بسته و امثال آن هم آمده است و آنرا انیسه نیز گویند با زیادتی فوقانی آیتین چوبی باشد که ماست را

بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از وی
جدا گردد آوی بر وزن واو آبرا گویند چه در فارسی واو و با بهم تبدیل می‌یابد آوا با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار آوا
دستان را هزار آوا نیز گویند آواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و تأسف باشد و قسمت و نصیب را
نیز گویند آوار بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حسب و حساب را
نیز گویند و بمعنی خراب هم آمده است که نقیض آباد باشد آواره بفتح رای قرشت نابود شده و گم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام
و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمهٔ حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم هست
که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل
اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد آواز بسکون زای نقطه دار معروفست که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره شدن
و سمر گشتن هم آمده است آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار
و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست از موسیقی که آنرا شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز و گردانیه و گوشت باشد
آوازه گشتن بمعنی آواز گشتن است که بمعنی شهرت گرفتن و سمر گردیدن و مشهور شدن باشد آوخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
بمعنی آواخ است که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد آور بر وزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک
زحل باشد و آورنده نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند وقتیکه با لفظی مرکب شود همچو جنگ آور و
دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی کریه و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده و بمعنی زشت و بد را نیز گفته اند آورجه بفتح جیم بمعنی آوارجه است که دفتر
حسابهای پراکنده باشد آورد بر وزن ناورد معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند آوردگاه
بمعنی جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگست آوردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد آورند بفتح را و سکون نون و دال
دجلهٔ بغداد را گویند و رود نیل را نیز گفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است آوره بفتح رابع و سکون ها راهگذر آبرا گویند
آوری بر وزن یاوری صاحب یقین و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است آوشن بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتی را گویند
و آن گیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند آون بر وزن هاون مخفف آونگ است که آویخته و آویزان شده باشد آوند بر وزن پابند ریسمانی
را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند و لنگی و جامه و غیره بر زبر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی ظروف و اوانی باشد مثل
کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی وعا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیئ است مشهور و بمعنی اول و نخست هم هست
و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بر وزن رامندی ظرفی باشد که شراب در آن کنند آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که
رخت بر آن اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند آونگان بر وزن نافرمان آویختن و آویخته شده و آویزان را گویند
آوه بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای و افسوس باشد و باخفای ها نام شهریست نزدیک بساوه و کوره و داش خشت پزی را هم گفته اند و بر آورنده
صدا و ندا باشد و نفیر را نیز گویند که نقاشان و دوزندگان بر کنار چیزها بکشند و بدوزند آویج بر وزن و معنی آویز است که از آویختن باشد
چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و بر عکس تبدیل می‌یابد آویژگان با زا و کاف فارسی بر وزن پالیزبان خواص و دلبران و معشوقان را گویند آوی
گن بسکون کاف فارسی و نون ساکن گدای مبرم و ابرام کننده را گویند آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره گویند آویژه با زای فارسی بمعنی خالص
خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد آویشن با شین نقطه دار بر وزن پاشیدن کاکوتی را گویند و آن گیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند
و صعتر کیلاهی کنکنو گویند و بمعنی آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد

آه بسکون ها کلمه‌ایست که بوقت افسوس و حسرت و مصیبت گویند آهار بر وزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خورده باشد چنانکه
ناهار چیزی نخورده باشد و چون خورش باعث قوتست بنابران آشی را که بر کاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و بمعنی فولاد
جوهردار هم آمده است آهازیده بکسر زای نقطه‌دار و سکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده خواه شمشیر کشیده و خواه
اسب و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند آهنیابه با بای ابجد و نون و یای حطی و بای یک نقطه تحتانی بر وزن ناخلفه
بمعنی دهان دره باشد که آنرا خمیازه گویند و بعربی تثاءب خوانند آهنه بر وزن تافته بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد
از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند آهخت بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت یعنی برکشید
آهختن بر وزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها آهخته
بر وزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا آهرامن با رای قرشت بر وزن پاکدامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکی
هاست آهرمن بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاف زدن بمعنی اهرامن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته‌اند
که بر وزن واکردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطانست چنانچه یزدان فرشته است و بعضی گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان
و این اصح است و ثنویه میگویند که خلق کننده ظلمت و تاریکی اوست و بهم رساننده شر و فتنه و فساد هم اوست آهرن بر وزن بادزن بمعنی اهرمن است که
نام شیطان باشد آهریمن بکسر رابع و فتح میم بر وزن ماه دیدن بمعنی آهرمنست که شیطان و رهنمای بدیها باشد آهرمه بفتح میم بمعنی آهرمن
که شیطان و رهنمای بدیها باشد آهمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد آهن بفتح
ثالث و سکون نون معروفست و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن
هم هست یعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و قصد و ابتدا و انداز
هم هست آهن جان با جیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سخت کش یعنی محنت کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد یعنی بکشد و
بیندازد آهنجه بفتح جیم پهناکش جولاهکان را گویند و آن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند و بر هر دو سر آن آهنی نصب کرده
اند و آنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهکان در آخر کار ببندند و در سقف خانه بند کنند و با جیم فارسی
گفته‌اند آهن جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی که زمین را بدان شیار کنند آهنجیدن بر وزن واکردن بمعنی نوشیدن و
کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است آهنخای با خای نقطه‌دار بر وزن پابرجا کنایه از اسب سرشیخ پرزور باشد آهن ربا بضم
رای قرشت سنگیست که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند ماده را بر آن بمالند جذبه
آن برطرف شود آهن رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت و پر زور باشد آهن سرد کوفتن
بکسر نون کنایه از کاری باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید آهنگ بر وزن آونگ موزونی ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خوانند
و گویند کی برکشند و قصد و اراده و توجه و عزیمت و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیده کی طاق ایوان و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان
لنگه گویند و کنار صفه و حوض و امثال آنرا هم گفته‌اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و ماضی کشیدن باشد
یعنی کشید و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته‌اند و بعربی ازج خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گفته‌اند آهن گاو
با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده بمعنی آهن جفت است و آن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگست که بمعنی
کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین
جان بمعنی آهن جانست که کنایه از مردم جفاکش و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر

نیز آهنین جگر خوانند **آهنین رگ** بفتح رای قرشت و کاف فارسی اسب پر زور و صاحب قوت و دلاور باشد **آهنین کرسی** بضم کاف
کنایه از سندان آهنگری باشد و سندان مسگری و زرگری نیز هست **آهو** بر وزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش و مطلق
عیب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که از رمیدنست چه آهوی رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده
و نام مرضی و علتی هم هست که آنرا بعربی ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز آهو میگویند و شاهد و معشوق را نیز گفته اند **آهو**
پای با بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده خانه شش پهلو را گویند و خانه مقرنس و کج بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست
آهوری با واو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی غزل باشد و آن دوائیست بسیار تند و تیز **آهون** بر وزن قارون رخنه و نقب را گویند **آهون**
بر بفتح بای ابجد بر وزن قانون بر نقب کن و چاهجوی را گویند **آهوی خاوری** کنایه از آفتاب عالمتابست **آهوی ختن** بمعنی آهوی
خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آهوی زرین** کنایه از آفتابست و صراحی طلا را نیز گفته اند **آهوی سیمین** ساق سفید پوست
را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بمردم شراب میدهد **آهوی شیر افکن** چشم مطلوب و معشوق و محبوب را گویند و کنایه
از ساقی هم هست **آهوی فلک** کنایه از خورشید است **آهوی ماند گرفتن** کنایه از نا انصافی کردن باشد **آهویی**
بکسر های اول و سکون یای ثانی بمعنی رمیدگی و عیبناکی باشد **آهی** بر وزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند
آهیانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را
نیز گویند که فک اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیکست و بعربی حنک گویند **آهیخت** بر وزن آویخت یعنی بر کشید و بر آورد اعم از آنکه تیغ
باشد یا چیزی دیگر **آهیختن** بر وزن آویختن بمعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا **آهیخته** بر وزن آویخته بمعنی بر آورده و بر
کشیده باشد **آیا** با تحتانی بالف کشیده کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا اینمقصد بحصول
خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود **آیاز** بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنویست و بعضی گویند نام
یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست **آیشته** با تای قرشت و نون بر وزن داراشکنه جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس
هم آمده است **آیشم** بکسر ثالث و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتابست که پرتو ماه باشد **آیشنه** بکسر ثالث و سکون
رابع و فتح نون بمعنی آیشته است که جاسوس و چاپلوس باشد **آیشه** بر وزن عایشه بمعنی آیشته است که جاسوس و چاپلوس باشد **آیفت** بکسر ثالث
و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجت باشد که از خالق و مخلوق خواهند **آیین** بفتح ثالث بر وزن و معنی آهن است **آینه** جسمی باشد شفاف از
شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند **آینه اسکندری** و آینه سکندری آینه بود از هنرهای ارسطو که
بجهت آگاهی از احوال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حد و فرنگ در کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل
شده و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب دریا انداختند و اسکندریه را برهم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب
هم هست **آینه آسمان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آینه افروز** و آینه فروز صیقل گر و روشن گر را گویند و آن شخصی باشد که
چیزها را جلا دهد و صیقل کند **آینه چرخ** و آینه چرخ بمعنی آینه آسمانست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آینه چینی** و
آینه چینی آینه ایست که از تال سازند و آنرا بعربی سجنجل گویند **آینه خاوری** و آینه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است
آینه دار و آینه دار سر تراش و حجام را گویند **آینه زدای** بمعنی آینه افروز است که صیقل گر و روشن گر باشد **آینه**
شش جهت و آینه شش جهت اشاره بر دل سرور کاینات است صلوات الله علیه و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال
الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند **آینه گردان** و آینه گردان باضافت کنایه از خورشید جهان گرد است و بعضی

۱ صافی

اضافت فاعل و آمر را بمعنی باشد آمیژ با زای فارسی بر وزن پاییز شرارهٔ آتش را گویند آمیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف
بمعنی آمیژ است که شرارهٔ آتش باشد آیین بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام
دهیست نزدیک بفارمومیا آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آیین جمشید
بکسر نون نام لحن دویم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی — بیان دوم در همزه با بای ابجد

مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

آب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند
و در عربی نیز همین معنی دارد آبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند آبا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی
آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و باین معنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد آباش
بضم اول بر وزن قماش مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند آباشه بضم اول و فتح آخر بمعنی آباش است که مجمعی باشد از همه جنس مردم
و این لغت را با واو و بعد از الف که آواشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند آبام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد التجرید نوشتن
کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ما سوی الله مجرد گردیدن باشد آبحل بضم اول و فتح حای بی نقطه و سکون
ثانی و لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد
آبخاز با خای نقطه دار بر وزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و در آنجا دیر بسیار عظیم است
آبخوسا با سین بی نقطه بر وزن محمودا بزبان سریانی دوائیست که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آنرا ابوخلسا و شنگار نیز گویند نقرس را نافع است
آبدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد آبدان بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار
و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند ابذرم بکسر اول بر وزن اسپرم نام کتاب شاکمونی است و او باعتقاد
کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است و معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد آبر بسکون ثانی بر وزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند.
و بمعنی مرد هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر را نیز گفته اند که بعربی علی خوانند و بمعنی بر
و آغوش هم هست آبرش بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطهای مخالف رنگ او بر و بالا شد
آبرش خورشید کنایه از آسمانست آبرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن
فیروزه آنجاست آبرقباد بضم قاف نام ولایتیست از توابع انها که میان اهواز و فارس واقعست و آباد کردهٔ قباد شهریار است و با زای نقطه دار
هم گفته اند آبرکار بر وزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد آبرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی بالف کشیده
و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خیارک نهند بر کرداند و ابرکاکیاب نیز
بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در ته انکوهست واقع شده
باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان بتعریب اشتهار دارد آبرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و سکون نون چیزی باشد
ماننده بنمد که کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بجوش کند و اسفنج البحر همانست آبرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر
باشد آبرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنچه
در پای کنند پای ابرنجن خوانند آبرنجین بر وزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پا کنند آبرو ف
رمان کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد آبرو فرند بمعنی اشاره کند و رضا دهد ابرو فراخی کنایه از خوشدلی و خوش
منشی و گشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت باشد ابرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی

مردن باشد که در مقابل زیستن است **ابروی زال زر** کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند **آبره** بفتح اول و سکون
ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی تغدری خوانند و
بکسر اول میوه نورس و نوباوه باشد **ابرهام** با ها بر وزن شفق فام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است
و نام پیغمبری هم هست **ابرهه** بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن
مکه معظمه می آمد در راه بجهنم واصل شد و هرکه قبر آنرا می بیند بی اختیار سنگ بران قبر میزند و نام شخصی که کلیسیائی در صنعا ساخته بود است
ابرهیمیه مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربیست **ابریشم**
بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست گویند مقراض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز
را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد **ابسیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت
نرم است و بعربی شحم الاترج خوانند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند **آبستا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابرهیم زردشت آتش پرست در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است
و معرب آن ابستاق باشد **آبستن** بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون است
که قریه ایست از قرای طبرستان و میان آنقریه و جرجان سه روزه راه است **آبشتن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده
پوشیده و پنهان داشتن را گویند **آبقر** با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند
این لغت عربیست **ابکار** بر وزن شبکار کشت و زراعت را گویند **آبل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام دوائیست که آنرا شیرازی بل شیرین گویند
و طرانیث و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا ابیل گویند
و در طعام کنند **ابلق ایام** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **ابلق چرخ** بفتح چیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه
از روزگار هم هست **آبلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دورنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را گویند خصوصا و ابلق معرب آنست
و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است **آبلوج** بر وزن مخلوج قند سفید را گویند و بعضی
شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته و با جیم فارسی هم درست است **آبلوک** بر وزن مفلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را گویند **آبناخون**
با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده **ابوخلسا**
با خای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ابو دردا دوائیست که او را شنکار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد
و آنرا بعربی حس الحمار و حناء الغزال گویند **ابوطامون** با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی
کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست **ابوعلس** بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین بی نقطه گلیست که آنرا خیری
گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و اباعلس نیز بنظر آمده است که
جای واو الف باشد گویند عربیست **ابوقلمون** بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمونست و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید
و جانوری نیز هست شبیه بحلپاسه و کنایه از مردمیست که هر ساعت خود را برنگی بیارایند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است
و اهل مشرق سنگ پشت را گویند **اُبهل** بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی
تخم وهل گویند بضم واو اگر با روغن کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و بر گوش چکانند کری را ببرد **آبی** بر وزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است
مثل اینکه گویند بیشمار و ابی حساب **آبیاری** بر وزن برداری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست **آبیدآر**

باد الابد

با دال ابجد بر وزن پریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد **آبیس** بر وزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهنست و بعربی قمیص خوانند
آبین بر وزن تمیز شرارهٔ آتش را گویند **آبیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبی باشد و آن رنگیست معروف
آبیورد بفتح اول و واو و سکون را و دال بی‌نقطه نام شهریست در خراسان ما بین سرخس و نسا و اکثر اهالی آنجا نیز هریک شهری باشند **آبیون**
بر وزن و معنی افیونست که تریاک باشد و نام داروئی هم هست که بیهوشی آورد **آبی بهمیا** بفتح بای حطی و سکون ها و موز و کسر میم و تحتانی
بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد **بیان سیم در همزه با بای فارسی مشتمل**
بر یازده لغت **آپار** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب
خوانند **آپراهام** بکسر اول و ها بالف کشیده و بمیم زده نامیست پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند **آپرخیده** بفتح اول
و کسر خای نقطه دار بر وزن نترسیده بمعنی صریحست چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد **آپرناک** بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده
بلغت زند و پازند نوچه و جوان را گویند و جماعتی از ترکان هم هست **آپرندخ** با دال بی‌نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل باف سفیان و تیماج را گویند
آپرویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانکه آفریدون فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است
آپسان بر وزن یکسان سنگ فسان را گویند و آن سنگیست که چیزها بران تیز کنند و بعربی مسن خوانند **آپشک** با شین قرشت
بر وزن نغزک شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند **آپگانه** با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند
که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد **آپیرندخ** با یای حطی بمعنی اپرنداخت که تیماج و سفیان باشد **آپیون** بر وزن و معنی افیون است
که تریاک باشد **بیان چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت** **آت** بفتح اول و سکون
ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی تو چنانکه گویند خاندات و کاشاندات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو **آتابک** با بای ابجد بر وزن چکاوک نگاهدارنده
و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک ازان جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده
بود و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست و اتا بیکست یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک بزرگ **آتان**
بر وزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیر وی صاحب سل را نافعست و بضم اول هم گفته‌اند **آتبا** بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر
باشد و بعربی سهم گویند **آترار** با رای بی‌نقطه بر وزن اغیار زرشک را گویند و آنرا در آشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده
دهد و باین معنی با ثای مثلثه نیز گفته‌اند و بر وزن شهباز که زای آخر نقطه باشد هم بنظر آمده است **آترج** بضم اول و رای بی‌نقطه و سکون ثانی
و جیم میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آنرا مربا سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافعست و بعربی تفاح ماهی خوانند **آتسیز**
بکسر اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزمست و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد گویند این
لغت ترکیست و معنی ترکیبی آن سگ گوشتست که کنایه از لاغر باشد **آتشی** بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار پشت بزرگ
را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند **آتوت** بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم
بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت **آثرار** بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد
و آنرا در آشها و طعامها کنند دافع صفرا و مقوی دل و جگر و معده باشد **آثل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر
او را گزمازه و بعربی حب الاثل خوانند و طبیخ او را اگر با موبز بپاشامند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافعست این لغت عربیست **آثلق**
بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بر لیست بلغت بربری و از ابشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و بیخ
انگشت همانست و آن بیشتر در کنار ها رودخانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب الفقد خوانند **آثمل** بکسر اول و میم و سکون

ثانی و دال بی‌نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانیست آب رفتن چشم را برطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربیست **آشیژ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارویست که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون از آن در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شرارهٔ آتش نیز کشته‌اند **بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت** **اج** بضم اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد **اجد رونتن** بر وزن اندرون تن بلغت زند و پازند بمعنی درو کردن و درویدن باشد واجد رونمن یعنی بدرویدم من واجد رونسند یعنی بدروید **اجل کیا** بکسر کاف فارسی پشه را گویند و آن پخیست شبیه بماه پروین که گویند پشه همماه پروین از یک زمین میرویند **اجماج** بضم اول بر وزن تُتماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخست **اجموری** بر وزن افزودگر فرس را گویند و آن رستنی باشد معروف **اجنبان** بزبان دساتیر بر وزن مجنبان بحرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را **اجهزه** با های هوز بر وزن مسخره بوته پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بران برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد **بیان هفتم در همزه با حای بی‌نقطه مشتمل بر یک لغت** **احریض** بکسر اول و رای بی‌نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه‌دار دارویست که کلف را زایل کند و آنرا بصفاهانی گل کافشه و بعربی عصفر خوانند **احلبدیا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده بسریانی گیاهیست شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایلست و او را بشیرازی گاو سطوک خوانند گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند سپید با اگر دو درم از شیر آن بکشی در هند البته بکند قوبا و جرب را نافع باشد **بیان هشتم در همزه با خای نقطه‌دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت** **اخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد **اخ اخ** بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند **اخبولن** با بای ابجد بر وزن مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند سرافی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود گویند که بیخ جانوران را نافعست و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند **اختر** بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده و نام فرشته‌ایست موکل کره زمین و نام یکی از منازل قمر است **اختر آتش** بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اختر ستا** بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئت و نجوم **اختر شمر** منجم و نجوم دان را گویند **اختر شمردن** کنایه از شب بیداری باشد **اختر شناس** بمعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد **اختر کاوان** با کاف و واو بر وزن افرشاهان مخفف اختر کاویانست که نام علم افریدون باشد و آن از کاوهٔ آهنگر بود پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک او را بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود میبست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صد بران نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگی که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند **اختر کاویان** بر وزن رهبر غازیان همان اختر کاویانست که علم فریدون باشد **اخ تفو** بضم ثالث و فا اخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد **اخته** بر وزن تخته بمعنی خایه بیرون کشیده باشد **اخجسته** بر وزن برجسته آستان در خانه را گویند **اخدر** بر وزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند **اخروش** با رای قرشت بر وزن خروش

بانگ و خروش

خروش و غوغا و شور را گویند **آخریان** بر وزن پرنیان قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند **اِخریط** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و طای حطی گندنای صحرائی را گویند قولنج بگشاید و بول براند بعربی کراث الکرم خوانند **آخمسه** بفتح اول و سکون ثانی و ضم
سین بی نقطه و فتح میم نوعی از نبید باشد و آن شرابیست که از آرد و ارزن و جو و امثال آن سازند **آخسی** بر وزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء
النهر در ناحیهٔ فرغانه از بهترین آن بلاد است **آخسیسک** بفتح سین دویم و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبهٔ باشد
از ماوراء النهر **اخسیکث** با کاف و ثای قرشت بر وزن و معنی اخسیک است که نام قصبهٔ باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی
و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف **آخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت و بها و ارزش چیزی
باشد **آخشیج** بر وزن تدریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند **آخشیک** با کاف بر وزن
و معنی اخشیج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع را اخشیجان گویند **آخگر** با کاف فارسی بر وزن اختر پارهٔ آتش افروخته
را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از مادهٔ عشق و عاشقی هم هست **آخگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانهٔ
گندم و جو را گویند یعنی خوشها سر تیز که بر سر خوشهٔ گندم و جو میباشد **آخگوژنه** بفتح زای فارسی و نون بر وزن بکسوزنه تکمهٔ کلاه و
جامه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند **آخ کوک** بر وزن مفلوک زرد آلوی نارسیده را گویند **آخلکندک** بفتح اول و لام و
کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچهٔ باشد اطفال را و آن چنانست که چیزی بسازند مدور و میانش خالی از مس یا از
چوب بمقدار لیموئی یا بزرگ تر و در درون آن سنگریزه ریزند و دستهٔ بر آن نصب کنند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند
صدائی از آن برآید بدان مشغول گردند و اخلکندک بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **آخلوه** بالام بر وزن محمود خرنوب نبطی باشد
و آن میوه ایست سرخ نسبیاهی مایل بشکل گردهٔ گوسفند و آنرا بشیرازی کورز گویند و آن میوهٔ کبر باشد با سرکه پرورده کنند و خورند
آخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **آخواستی** با واو معدوله
بر وزن نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادت بزبان استاد دساتیر **آخی** بر وزن صفی کاری و چیزی را گویند که قابل
تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی بعنی برادر من **آخیروس** با سین بی نقطه بر وزن پیروز گندم دشتی یعنی گندم
خوردی را گویند عصارهٔ آنرا با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود **آخینوس** با نون بر وزن و معنی اخیروس
که گندم خورد باشد و بعضی گویند نباتیست که در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید ثمری دراز و سیاه و کوچک میباشد و آنرا در داروها
چشم و گوش بکار برند نافع باشد

بیان نهم در همزهٔ با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

آدادا بر وزن صبادا بلغت بربری نوعی از مازریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا آدادا
ابیض گویند و بعربی اشخیص گویند و سیاه او را ادادای اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافعست **آدارقی** با دال
بی نقطه بر وزن قراداقی بلغت رومی دوائیست و از جملهٔ سموم است و زهر مجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و سگ
و کرک و مانند آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند بونانیست و بفارسی کچله گویند و بتازی قاتل الکلب
و خانق الکلب خوانند **آدارین** بر وزن خراطین بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و باینمعنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر
آمده است **آدال** بر وزن هلال جزیره و خشکی میان دریا را گویند **آدانوش** با نون بر وزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی
گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانگشت کند **آدرب آوازه** کنایه از بلند آوازه است **آدرافلیس**
بر وزن مقناطیس بیونانی چیزیست شبیه ببنج و در دریا بر دور و اطراف نی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد

و بعربی زبد البحر گویندش **آذرام** بر وزن بدنام ادرمکش را گویند و آن درفشی است که نمدزین و تنگلتو را بدان دوزند **آذرقون**
با فای سعفص بر وزن قلمزن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آنرا داد میگویند و بعربی قوبا خوانند **آذرک**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز همین نام خوانند و بکسر اول و ثالث آلوچه را گویند و آنرا آلوی
کیلی و جبلی و آلوی کشته نیز خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدر یافتن است
یعنی دریاب **آذرم** بر وزن ادهم نمدزین و تنگلتوی اسب را گویند **آذرمکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرامست
که درفش تنگلتو دوزی باشد **آذرمه** بر وزن سرمه نمدزین و تنگلتو را گویند **آذرنگ** بر وزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاک
باشد و بعربی دمار خوانند **ادریس** بکسر اول بر وزن برجیس نام پیغمبریست مشهور گویند از جهة درس گفتن بسیار بدین نام
علم شد و او را مثلث النعم خوانند و نعمای ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت می باشد
ادریس خانه کنایه از بهشتست **آذرغش** بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر بمعنی بادگیر است **آذرک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است **آذرمن** بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون مثل خالص را
گویند و بعربی اذفر خوانند **آذرواي** با واو بالف کشیده بر وزن یکتای بلغت زند و پازند بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند
آذروس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته اند
آذروی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارو ئیست که آنرا اگر ترکی گویند دوج نیز خوانند و بعضی میگویند
دارو ئیست که آنرا بعربی صبر خوانند **آذرهجا** با ها و جیم بر وزن بدلقا بوته پرخاریست که چون بر جائی بچسبد جدا کردن از آن
بسیار دشوار باشد **آذریان** بر وزن هذیان چاروای دونده را گویند **آذریم** بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی
بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستارهٔ سهیل آن رنگ بهم میرساند
آذرون بر وزن گردون بمعنی ادیانست که چاروای دونده باشد

بیان هفدهم همزه با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت

آر بفتح اول و سکون ثانی اره دروگری باشد و مخفف اگر هم
هست که آن کلمهٔ شرطست و کنجاره را نیز گویند که ثقل دانه روغن گرفته باشد و بزرگی مرد را گویند که در مقابل زنست **آرابه**
بر وزن قرابه کردون را گویند **آراقوا** بفتح اول و قاف بالف کشیده و واو بلغت رومی نام تخمیست بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت صلب
و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سبهک خوانند آرد آنرا با سرکه و گلاب آب بسرشند و بر ورمهای گرم و صلب ضماد کنند
نرم سازد **آراموفی** با میم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد و بعربی شقایق النعمان
خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا اذریون گویند **آران** بتشدید ثانی بر وزن پران نام ولایتیست از آذربایجان که گنجه و بردع از
اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره در آنجاست ولی تشدید هم گفته اند و حنا را نیز گفته اند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند
آراوند بر وزن دماوند بمعنی حسن و آذین باشد و دجلهٔ بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فر و شان و شوکت نیز آمده
و نام کوهیست در نواحی همدان مشهور بالوند **آراره** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا
بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است **آربو** با بای ابجد بر وزن مدرو میوه ایست که آنرا امرود گویند **آربوجینا**
بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخهٔ دیگر جزیره نوشته
بودند که خشکی میان دریا باشد والله اعلم **آربودار** بر وزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و دار درخت **آرباسلوس**

باتحتانی

با تحتانی الف و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن مرد چابلوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است اربیان
بر وزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر گویند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند ارپیا با تای قرشت بر وزن
برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا با تای قرشت بر وزن فردا بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم
بر وزن اسپرک برق با در رعد را گویند و بکسر جیم بنظر هم رسیده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و نام بتخانهٔ
چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند
که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است و ثغ بت را گویند و عربان صنم
خوانند ارتیشدار با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار
بزرگ در حد و دهقان قپچاق ارثد با ثای مثلثه بر وزن ابجد نام نجی است که تخم آنرا فلفل بری و حب الفقد خوانند و نبات او را پنج انگشت و
دو خسته و راق خوانند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه
را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که بر پاها او بسیار نرم میباشد و دیر پران
باشد و بترکی تو خوانند و کرگدن را نیز گفته اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها
و ارزش هم هست ارجاسپ بر وزن طهماسب نام نبیرهٔ افراسیاب است که در توران پادشاهی کرده و در رویینه دژ مسکن داشت
و چندین بار گشتاسب را در جنگ شکسته بود و لهراسپ پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورد و
بهافرین و همای که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویینه دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب رویینه دژ را گرفته ارجاسب
را کشت و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی هم بوده تورانی ارجالون با لام بر وزن افلاطون گیاهیست که مانند عشقه بر
درختها پیچد و آنرا کرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند ارجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از
بادام کوهیست و این اصح است ارجمند با میم بر وزن نقش بند بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر
و مرتبه باشد و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بی همتا و غلبه کننده
هم آمده است ارجن بر وزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند ارجنگ بر وزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی را گویند ارجنه
بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین ع سلمان را در آن دشت بزور ولایت از چنگ شیر نجات داد و نام
نوایی و لحنی است از موسیقی ارچین با جیم فارسی بر وزن فرچین زینهٔ پایه و نردبان را گویند ارچینی با جیم فارسی بر وزن
فرچینی نام کوهیست از توابع صفاهان ارچیقنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم فارسی بتحتانی رسیده و کسر قاف و فتح نون بلغت
رومی بمعنی اسپرک است و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب
باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهبست و تدبیر
و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و نیکست در این روز نو بریدن و پوشیدن و بد است نقل و تحویل
کردن اردا بر وزن فردا نام موبدی و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را اردا
بر وزن فرهاد نیز گفته اند و پیدا و ویراف نام داشته بکسر واو اردان بر وزن مردان کلیسیت صحرائی که از اغبر بری گویند اردب
بر وزن مرتب جنگ و جدال را گویند اردبیل بر وزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونانست و نام شهریست معروف
گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروزگرد خواندندش و بعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنین است او بنا کرده

اوست **اردجان** با جیم بر وزن مرزبان از جداول اهل نجوم و در احکام مرقوم **اردشیر** بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون
شین نقطه دار نام مقدار معتنی است از کناهان بزعم فارسیان **اردشیر** نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب است گویند چون جدش گشتاسب
او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده و نام پسر ساسان
ابن بهمن که اول ساسانیان بوده و او را اردشیر بابکان میگفتند اند و اکاسره ایشانند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند
که در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد **اردشیر وان** بالف و نون نوعی از مرواست و آن گیاهی باشد خوشبو لیکن بسیار تلخست
اردشیر خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام الکا ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمنکان و برغان و سیراف
و کازران و کام فیروز از آن الکاست و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده نمرود بن کنعانست **اردشیر داروی** با دال بی نقطه
بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیرانست و آن دارویست در نهایت تلخی **اردفانی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فای دیگر بتحتانی رسیده بلغت یونانی نباتیست صحرائی جهت کزند کی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع باشد
و آنرا بعربی قثاء الحمار خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردجانست که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول و
اشکال و اسرار نجومست و با کاف تازی نام موضعیست از مضافات شیراز و نام دهیست از نواحی یزد **اردم** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و میم نام سوره‌ها بزرگیست از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر خوب آمده است و بمعنی آذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد
اردمی بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون نام ولایتیست و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی را در آن رودخانه شست و کفگیر و ترشی
پالا را نیز گفته اند و باینمعنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف
در اینجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در دوازده فرسنگی اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و ذال نقطه دار آمده
والله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اردوان
هم باشد **اردوله** بر وزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی و آنرا از آرد میده پزند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد
و آن نام ماه دویم است از سال شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دویم است از سال
شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوه‌ها کند و تدبیر امور و مصالح ماه
اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام موافق آید آن روز را عید
کنند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتکان هم خوانند بفتح اول در این روز بنیکست بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن
و بمهلت و کار زار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است
و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال است بنا بر این اردی بهشت خوانند **ارز** بر وزن طرز
بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست و درخت انار و درخت سرو را نیز گفته اند و
در عربی برنج طعام باشد **ارزانش** بکسر نون بر وزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد **ارزانی** با
معروفست که نقیض گرانی باشد و مردم فقیر و مستحق باشد و بمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است **ارژن** با زای فارسی بر
وزن بهمن درختیست یا دام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخست و از آن در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بر کمان پیچند
ارژن مهره کنایه از جرعه شرابیست و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند

ارژنگ

ارژنگ بازای فارسی بروزن ومعنی ارتنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت بامعنی ارتنگ با تای
مثلثه بوده تا را بازای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است ومانی دعامیکت که او را کرده اند
ولقب او شده است وجمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی واو نیز در هنروری مانند مانی بوده ونام دیویست که در مازندران بارستم جنگ
کرده ورستم او را بکشت ونام پسر نره است واو یکی از پهلوانان توران بود وطوس او را بقتل آورد ارژنه بازای فارسی بروزن
ومعنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس ارژنین بانون بروزن سرزمین نانی گویند که از آرد ارزن پخته باشند
ارزنگ بروزن هرزه کاه گل را گویند چه ارزه گر کاهگل ساز وکسی باشد که کاهگل را بجای مالد وگچ را نیز گویند که بدان خانه
سفید کنند ونام درختی هم هست بعضی میگویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است وزفت ازان گیرند و بعضی
دیگر گویند بامعنی عرعر است و بعضی دیگر گویند درختی است که چلغوزه بار آن درخت است ارزنگر بفتح کاف فارسی بروزن پرده
انداین گوگچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاه گل وگچ در جایی مالد ارزنیقون بروزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغربیست که در
حبالهٔ بهرام گور بود ارزیده بروزن فهمیده بمعنی قیمت کرده وقیمت شده باشد ارزیز بروزن شبخیز قلعی باشد و بعربی رصاص
خوانند گویند اگر قدری ازان را تنک کرده بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه نام رودخانه
ایست مشهور که از کنار تفلیس وآذربایجان واران میگذرد وبفتح اول وسکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول وسکون ثانی نام سرو
کوهیست که بعربی ابهل وعرعر خوانند وتخم وثمر او را اجوز الابهل وثمرة العرعر خوانند ارسانیقون با ثالث بالف کشیده ونون
بتحتانی رسیده وقاف مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد وان جوهریست که نقاشان ومصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند
بیامیزند هر کسی که ازان بخورد بمیرد ارس بزان بکسر ثالث وضم بای ابجد چرک کنج چشم بزکوهی وگاوکوهی را گویند وآن کار تریاک
فاروق میکند وان را بعربی تریاق الحید خوانند ارستن بفتح اول وثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم بنظر آمده ارسطو
بفتح اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی نام حکیمیست رومی شاگرد افلاطون ووزیر اسکندر کبیر بوده ومعلم اول گویندش نوشتن او را
بهم رسانید ارسطا با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسطو باشد که معلم اولست ارسطاطالس با طای حطی بالف کشیده
وکسر لام وسکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اولست ارسطاطالیس بکسر لام وسکون تحتانی وسین بی نقطه همان
ارسطاطالس است که معلم اول است ارسطو بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد ونام دوائیست که
او را زراوند گویند چه ارسطولوخیا زراوند طویل است ولوخیا بمعنی طویل باشد ارسن بروزن مسکن بمعنی مجمع ومجلس وانجمن ومحفل باشد
ارسنگ بروزن ومعنی ارژنگست که نگارخانهٔ مانی باشد ارش بفتح اول وثانی وسکون شین نقطه دار مقداری باشد
معین وان از سر انگشت میانین دست راستست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم کشاده دارند و بعضی گویند از
سر انگشت میانین باشد تا مرفق که بندگاه ساعد وبازوست واین اصح است ونام شهری است از ولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی
بمعنی عاقل وزیرک وهشیار باشد وبمعنی انجمن هم بنظر آمده است وبسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج وانجمن ومجمع وجمعیت مردم
هم گفته اند ودر عربی دیت وجریمهٔ جراحت کردن باشد وبدی افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند ارشد
با شین نقطه دار بروزن ابجد جوهریست که او را مرقیشا خوانند و بعربی حجر النور خوانند ودر عربی زبانی در رشد است یعنی رشیدتر
ارشک بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی رشک وحسد باشد ارشمیدس بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر میم
بتحتانی رسیده ودال بی نقطه مضموم وسین بی نقطه ساکن نام حکیمی بود یونانی انیس وجلیس سکندر ودر مؤید الفضلا ارسمند نیز آمده است

باسین بی‌نقطه و نون و شین نقطه‌دار والله اعلم. آرشیا بر وزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شهان را گویند. آرطامیسا بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را گویند و چون آنرا در خانها بگسترانند جمیع کژدمها بگریزند و آنرا ارطاماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی. آرطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت ونج را گویند که بید است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز همین معنی گفته‌اند. آرطیون بفتح تای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی دانا عالم و افضل از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و بزرگ و دانا هم آمده است. آرغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که درون او تیز و تلخ و تند شده باشد. آرغا با ثالث بالف کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند. آرغاب بر وزن چرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب و رودخانه باشد. آرغاموتی با میم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برنگ نزدیک شقایق نعمان باشد و او را بشیرازی ما میثای سرخ گویند برگ آنرا بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد. آرغاو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغابست که جوی آب و رودخانه باشد. آرغیچ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه خوانند. آرغده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب حرص و خداوند شره را نیز گویند. آرغژ با زای فارسی بر وزن و معنی ارغیچ است که عشق پیچان باشد. آرغشتک بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنانست که بر سر دو پا نشینند و کفهای دستها را بر سر زانوها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پاها بر جهند و کفهای دستها را بر هم زنند. آرغک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند. آرغن بر وزن ارزن نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همانست. آرغند بر وزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند. آرغنداب نام رودخانه‌ایست که مابین عراق و کابل میان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آبست و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و ها بکثرت استعمال افتاده است. آرغنده بر وزن شرمنده بمعنی حریص و خداوند شره باشد و مستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناک هم هست. آرغنک بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد. آرغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست. آرغنون بر وزن اندرون سازیست مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار با آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را یکبار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند. آرغوان بر وزن پهلوان معروفست و آن بغایت سرخ و رنگین. طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آنرا بسوزانند و برابر و مالند موی برویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوانست. آرغون بر وزن گردون اسب تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد. آرغیده بر وزن غدیده غضبناک و خشم آلوده را گویند. آرقان بر وزن دهقان بلغت رومی حنائی باشد که بر دست و پا بندند خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید گویند چون طفلی را آبله ابتدای بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود از آنکه از چشم او برآید و با یمعنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغرب اقصی نوعی

ابادام

از بادام کوهیست که آن را لوز البر گویند و روغن از آن زیت الهرجان خوانند ارقش بفتحتین بر وزن ورزش بمعنی فهمیده
و کاردان باشد و در بعضی جاها دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچیک شاهد نداشتند والله اعلم
ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعهٔ کوچکی که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند باشد و نام حصاریست در ولایت سیستان
و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانها باشد که گاهی بر درخت آویزند
و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علفزارها سر دهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی
مشهور است ارکاک بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطرهٔ کوچک را گویند که نرم
باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد
ماوراء النهر واقعست ارکومنتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشایش
باشد ارکیا بر وزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی نام شخصی باشد که ساز چنگ را وضع
کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانهٔ تیر را نیز گویند ارماط با میم بر وزن وطواط بلغت اهل یمن درختی که او را
گویند و آن درختیست مانند درخت خرما و کادی گل آن درختست در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس
بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند گل مختوم در زمان او بهم رسید و صورت او را بر آن نقش
میکرده اند ارمال بر وزن پرکال بلغت یونانی چوبیست شبیه بقرفه در غایت خوشبوئی و قرفه چوبی است شبیه بدارچینی خوردن
آن درد چشم را نافعست و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است ارمان بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد
و ارمان خور حسرت خورنده را گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را گویند هم و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و
بیخ دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهری هم در هند هست ارمانیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی
آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاهزاده ایست و او مطبخی ضحاک بود
گویند دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطهٔ خیر خلق الله مطبخی ضحاک مقرر شده بودند و
از آن دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکردند
و میگریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آنجماعت اند ارمز بضم اول
بر وزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری هم هست
و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستارهٔ مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر
اسفندیار و نام فرشته باشد ارمش بر وزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس هرامسه نیز گویند ارمغان
با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق ره آورد بیاورند و او را ارمغانی
بر وزن ترانی هم گویند و بضم ثالث بر وزن مردمان هم گویند آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارمک
بضم اول بر وزن اردک پشمینه باشد پوشیدنی ارمکان با کاف فارسی بر وزن اصفهان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد
و سعادت نیز آمده است ارمن بفتح اول بر وزن ولایتیست از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور است آنجا بوده و آنرا
ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف اگر باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند ارمند بر وزن فرزند مخفف آرمیده
مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده بر وزن شرمنده بمعنی آرمنده است و آرام گرفته باشد ارمین بر وزن جبین

نام بپرلنطی بن یونانست و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی
گویند انار دانهٔ دشتی است که آنرا حب القلقل خوانند بقاف اول مکسور و ثانی مفتوح **ارمنیه** بکسر اول شهریست معروف که
آتشکدهٔ درخش در آنجاست گویند بانی ارمنیه و شیراز و آتشکدهٔ درخش راس مجوسی بوده که الحال براس البغل مشهور است و درهم
بغلی منسوب باوست **ارموی** بروزن و معنی امرود است و آن میوهٔ باشد معروف **ارمون** بروزن گردون زری
نری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آنرا بعربی عربون و اربون خوانند **ارموفتن** بروزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد **ارمیا** بفتح اول بروزن انبیا نام یکی از انبیای بنی اسرائیل است و نام خضر پیغمبر و نام
حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است
آرمید بروزن فهمید مخفف آرمیداست که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد **آرمیده** بروزن فهمیده
مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **آرمین** بروزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد
آرمینا بروزن مرسیما بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند
یونانیست **ارمیول** بروزن ارغنون نام حکیمیست رومی و بمعنی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم
که هر چند آنرا بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو بروزن پرویز هم گفته اند **آرن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند
گوسفند ماده را گویند که پیشتر باشد **آرنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی
مرفق خوانند **ارندان** بروزن قلمدان بمعنی انکار و حاشا باشد **آرنواز** بفتح واو بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر
دیگر شهرناز در حبالهٔ ضحاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شد **آرنبژ** با بای ابجد و زای فارسی بروزن آلرمجد چوب بقم
را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا بترخون هم خوانند و معرب آن طبرخون هم خوانند و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی
بروزن سحرخیز گفته اند **اروانه** بروزن پروانه نام گلیست که آنرا خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بجو کشند هر بوی
بد و گندهٔ که در جا باشد برطرف گردد و زایل شود و نوعی از شتر هم هست **آروتر** بضم اول بروزن دختر بلغت زند و استا
بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها **آروس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند
آرُفتن با فوقانی بروزن سبکو سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شستن باشد و آروتمن یعنی بشویم من و آرویند
یعنی بشوئید شما که امر بشستن باشد **اروند** بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی
در ان کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و گرداب و دجلهٔ بغداد را نیز گفته اند و نام چشمهٔ
ایست در سیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه روئیده است اکثر آن در میان آب سنگ شده و آنچه در بیرون آب است
و از آب برآمده است نی است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی
تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسپ است و عین و خلاصهٔ هر چیز را نیز گویند **اروتیش** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده
و کسر نون و سین بی نقطه ساکن بیونانی علفیست که او را بفارسی کرسنه و کسنک و بعربی رعی الحمام گویند **آروین** با یای
بی نقطه بروزن مجلس تختهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است
و ریسمانی را نیز گویند که از موی برتافته باشند **آروین** بروزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره جان**
با ثانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام شهریست که ما بین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راهست و آنرا عوام ارغان خوانند

بافتی

با غین نقطه دار ارهقت با ها بروزن زربفت یکی از پیغمبرانست باعتقاد کفرهٔ هند وایشان شش طایفه اند همه قائل تناسخ
گویند چهار هزار ارهفت خواهد آمد وبعد از آن آفرینش برطرف خواهد شد ارهنک بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از
بدخشان ودر آن قصبه زیارتگاهیست وباعتقاد مردم آنجا سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفونست وآنرا ارهنک حسین هم
گویند اریب بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول وبای ابجد بمعنی منحرف وکج باشد وترکان تیغاج گویند اریجا بروزن
مسیحا نام دهیست در ولایت شام اریدبریل بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال وکسر بای ابجد ورای قرشت وتحتانی ساکن
ودال دیگر این لغت از توابع است وبمعنی دوائی باشد مانند پیاز میانش کافته واز سیستان آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد وبخور دادن
آن زنان را خون حیض بگشاید اریس باتحتانی مجهول بروزن انیس بمعنی زیرک وهوشیار باشد ودر عربی بمعنی متابع آمده
وبکسر اول وثانی مشدد هم در عربی مزارع وزراعت کننده را گویند اریش بروزن کشش بمعنی اول اریس است که عاقل وزیرک
وهشیار باشد اریک بروزن شریک بلغت زند وپازند بمعنی دور است که مقابل نزدیک باشد بیان پانزدهم

در همزه بازای هوز مشتمل بر پنجاه وپنج لغت وکنایت

ازار بکسر اول بروزن
خیار بن وتنک آنرا خوانند ودستار را نیز گویند وهر چیز که در پای کنند مانند شلوار وتنبان ودر عربی زن باشد که در مقابل مرد است
وبمعنی لنگی ولنک فوطه هم هست ازارپا بکسر اول ورابع وبای فارسی بالف کشیده شلوار وتنبان را بترکی گویند ازاروی
بکسر اول بروزن کل آلود ماوراء النهر را گویند وبفتح اول هم گفته اند ازازدم بفتح اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده
ودال بی نقطه مفتوح ومیم ساکن نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند ازبر بروزن جعفر بابای ابجد بیاد گرفتن ومحافظت نگاه داشتن باشد
وبعربی حفظ گویند ازبی کار شدن بابای فارسی کنایه از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد ازبرم بروزن
سرکرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع ورضا ورغبت واز تهدل ومکنون
خاطر باشد غایتش ازبن گوش کنایه از تهدل شنیدن باشد واز بن دندان کنایه از تهدل گفتن وکنایه از ذخیره وجمع شدن هم هست
ازبن سی ودو بمعنی ازبن دندانست که کنایه از رضا ورغبت وتهدل وطیب خاطر باشد ازبن سی ودو دندان
بمعنی ازبن سی ودو است که کنایه از طوع ورضا ورغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت وبندگی وخدمتکاری از تهدل
دل باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره وجمع شده باشد وکنایه از اطاعت وبندگی وتهدلی هم هست ازپوست برآمدن
کنایه از کشف راز واحوال خود کردن وترک دنیا نمودن واز خودی ونفسانیت باز آمدن وخندان بودن وبمقصود ومطلوب خویش رسیدن
باشد ازپیش بروزن تقصیر بمعنی ازبر است که یاد گرفتن وحفظ باشد ازخ بروزن ملخ دانهائی سخت باشد که از بدن آدمی برآید
ودرد نکند وآنرا بعربی ثولول خوانند ازخرافتادن کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد ازدر بادال ابجد بروزن افسر بمعنی
زیبا ولایق وسزاوار باشد ازدست بروزن بدمست بمعنی زبردست ومطیع ومحکوم باشد ازدست برگرفتن
کنایه از نیست ونابود گردانیدن باشد ازدست پژال بفتح بای فارسی وزای هوز بالف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن
نرسیده باشد ازدست درهم جستن بمعنی از خرابات دلتنگ مردن واز عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه
از بیخودی وبی اختیاری واضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی از دست رفتن است که کنایه از بیخودی وبی اختیاری
واضطراب کردن باشد ازدست فزال بفتح فای سعفص بمعنی از دست پژاست که نان فطیر باشد ازدف بکسر اول وفتح ثالث
وسکون فا میوه ایست سرخ رنک وصحرائی وآنرا بعربی زعرور خوانند وبفتح اول هم گفته اند ازدهی بروزن هندی جانوریست

غیر معلوم و بارای قرشت هم گفته اند آزران بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم هست آزرو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند آزروی تازی یعنی صمغ عربی چه از دو صمغ و تازی عربی را گویند آزرده بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد آزرهان مار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد آزرق با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند آزرک اندیشه چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد آزرمیدخت با دال و خای نقطه دار بر وزن سحر میکشت نام دختر پرویز است که لشکر بد و بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است آزرنگ بر وزن بدرنگ خیار بادرنگ را گویند آزربان جستن کنایه از خطا و سهو در گفتگو باشد آزرسر پا روان شدن کنایه از زود روان شدن و بتعجیل رفتن باشد آزرسر مشت کنایه از گفتن حرفی و سخنی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار آزرشکم افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد آزرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و پیرایش دهند و آنرا بعربی جلم گویند آزرغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند آزرکاش با کاف فارسی بر وزن بدذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند آزرکره رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد آزرم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد آزرمل بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است آزرناف با نون و واو بر وزن عرغلو نام ناحیه ایست از نواحی همدان آزرناوه بفتح اول و واو بمعنی آزناو است که ناحیه باشد از نواحی همدان آزرنب بر وزن مذهب بمعنی مخنث باشد که از هیزی نیست و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر است آزرنقش کوه خارهرستن کنایه از خاری و بی اعتباری باشد آزروری با واو بر وزن شبکوری دوائیست که بفارسی انده قوقو خوانند و بعربی حند قوقی گویند اگر آب آنرا بگیرند و با نوعی بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع بادها را نافعست آزروری بر وزن سرسری ملغت بربری نام درختی است سطبر و خاردار پوست آن سرخ و کنده میباشد در دوائی بکار برند آزرهرالک بفتح هاء هوز و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است آزیرا بر وزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و از این جهت آزیز بر وزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند آزیش بر وزن کنیش بمعنی از او و از وی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی از او بگیر

بیان دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

آژخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دانه‌های سخت که از اعضا بر می آید و درد نمیکند و بعربی ثولول گویند آژدر با دال ابجد بر وزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند آژدرها بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگست که اژدر باشد و های افاده های جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است آژدرها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و رایت و سر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته آژدهاک با کاف بمعنی آخر اژدهاست که ضحاک ماران باشد آژدهای فلک اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلک باشد آژغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهائی را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلم خوانند آژکان با کاف بر وزن دربان بمعنی

مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **آژکن** با کاف بر وزن بهمن دری باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد **آژکهان** با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **آژکهن** با ها بر وزن کرگدن بمعنی اژکهان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **آژند** بفتح اول و ثانی و سکون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل ولای ته حوض را نیز گفته اند **آژنگ** بر وزن پلنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد **آژه** بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **آژهان** با ها بر وزن دهقان مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **آژهن** بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد **آژیر** بر وزن و زیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز گویند

بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت

اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است **اسارون** با رای قرشت بر وزن فلاطون بیخ گیاهیست که غلاف بزر البنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومیست اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ عجب آورد **اساسه** بفتح اول بر وزن نواسه بمعنی نگرستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **اسالیطوس** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن بیونانی گلیست که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آنجهت گویند که در اول برگ برآوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ آنرا میخورد برگ آنرا نخورد و چشمهای تاک را تباه نکند **اسالیون** بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد **اسپ** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول معروفست و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست **اسب افکن** مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یکه بر فوج غنیم اسب انداز یعنی بتازد **اسپانبر** با بای بالف کشیده و بنون زده و ضم بای دیگر و سکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر ساخت **اسپانج** با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند **اسب انگیز** مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیزاننده را نیز گویند که سوار باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی اسب را برانگیز و بجهان **اسپاه** بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف کشیده و بهای زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سگ را اسپاه نیز گویند که بتازی کلب خوانند و ها لا بتخفیف مشهور است که اسبه باشد و با بای فارسی نیز درست است **اسپ تاز** با بای فارسی و تای قرشت بر وزن دست باز معروفست که اسب دواند و نام روز هجدهم است از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند **اسپخول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی پیخال است که فضله و افکندگی مرغان باشد **اسپر** با بای فارسی بر وزن مهتر سپر را گویند و بعربی جُنّه خوانند **اسپراین** با بای فارسی بر وزن و معنی اسفراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بود که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا باین نام موسوم شده است **اسپریز** با بای فارسی و زای هوز بر وزن دسترس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند **اسپرس** بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسب ریس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپرسف** با فا بر وزن و معنی اسپرسپ است که فضا و عرصه و میدان باشد **اسپیغم** بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحان را نیز گویند که آنرا شاهسپرم

خوانند و بمعنی سبزه آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی بر وزن بهترک گیاهی است زرد که بدان
چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و درخت خربزه را گویند اسپرلوس بالام و سین بی
نقطه و واو مجهول بر وزن کشور سوز خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و رابع
و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپرم آب داروئیست که با آب جوشانیده باشد که
بدن بیماران را بدان بشویند و بعربی نطول خوانند اسپرنک بر وزن و معنی اسفرنگست و آن شهریست نزدیک بسمرقند
و مولد سیفا اینجاست اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار
بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با های هوز بر وزن و معنی اول اسپرغمست که مطلق گلها و ریاحین باشد
اسپری بر وزن مهتری نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن
و نیست گردانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپریس بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بر وزن کم خیز بمعنی اسپ
رس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپ ریس با سین بی نقطه بر وزن و معنی اسپریس است
که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دوم نقطه دار هم آمده است و با کیش قافیه کرده اند
اسپست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص و تای قرشت سپست را گویند و آن علفی است که بترکی
یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آن را بذر الرطبه خوانند اسپغول بکسر اول و فتح ثالث بذر قطونا باشد و معنی
ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بنابراین
اسپ غول خوانند و بعضی بشبلیش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درستست اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی
و نون و جیم دوائیست که آنرا باصفاهان اشنک و در خراسان دلیش بزغال دار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشکست
خون بینی و جمیع اعضا را ببندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرحه امعا را سود دارد و اذناب الخیل همانست اسپناخ
با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسفناجست و آن سبزیی باشد که در آش و شله کنند سرفه را نافعست اسپناج بر وزن
اصفهانک بمعنی اسفناجست که سبزی آش باشد اسپند معروفست که ان دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند
اسپندار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب هم هست و بودن نیر اعظم باشد در برج حوت
اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذست که نام ماه دوازدهم باشد از
سال شمسی و نام روز پنجم بود از ماه شمسی و فارسیان این روز را در این ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر
قاعده کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیکست در این روز جامه نو پوشیدن
و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکلست بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع می شود
بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن سپندان تخمیست بسیار ریزه
و آنرا خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و آنرا رویین تن گویند اسپنوی
بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب گویند بسیار جمیله بود و چون تژاو کشته
شد بیژن او را متصرف شد و با اضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است اسپ و فرزین نهادن
بمعنی اسپ و فرزین بطرح دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب آمدن و زیادتی کردن باشد اسپونتن با تای قرشت بر وزن پهلو

شکن

شکن بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است **اسپه** بکسر اول
و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف اسباه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند که بتازی کلب
خوانند و با بای فارسی هم گفته‌اند **اسپهان** بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق
و آن شهر را در قدیم دار الیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که جاهل
روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته‌اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب
معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته‌اند که الاَصبهانُ اسمٌ مُشتقٌّ مِنَ الجُندیّة وَذٰلِکَ لَفظُ اَصبهانَ اذا رُدَّ الی اسمه
بالفارسیّة کانَ اسپاهان وَهِیَ جَمعُ اسباه وَاسباهُ اسمٌ للجُندِ والکَلب وَیُخفَّفُ فیُقالُ اسبَه وَجَمعُهُ بالفارسیّة اسبهان
اسپهبد بفتح های ابجد اسمیست مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر
چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته‌اند و معرب آن اصفهبد است **اسپهبد
خوره** بفتح خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمه
انسانیست **اسپیجاب** با تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن اسفیجاب نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
که آنرا بترکی شبران بر وزن کبران گویند **اسپید** بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی‌نقش و بیلون هم آمده
اسپیدرود نام رودخانه‌ایست از آذربایجان که بدیلمان و گذرد **اسپیدکار** شخصی را گویند که ظروف
مس را سفید کند و او را قلعی‌گر نیز گویند **اسپیل** بفتح اول بر وزن محصیل شخصی را گویند که بپوشند اسب دزد د
وسوا اسب دزدی کار دیگر نکند **اسپیوش** با شین قرشت بر وزن و معنی اسبغول است که بزر قطونا باشد **است**
استت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب مشهوره است گویند از جمله تصرفات فرع است
و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه‌ها را نیز گویند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و
با این معنی بضم اول هم آمده است و اصح این است و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته و بمعنی افکندن و
انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر باستادن هم هست بمعنی بایست و حلقهٔ دبر را نیز گویند که سوراخ
کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند **استا** بفتح و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب
زند است و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش تصنیف زردشت است و نام قلعه‌ایست از ولایت رستمدار که بحصانت
تمام اشتهار داشته و دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته‌اند و بکسر اول ستایش
کننده را گویند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند و منسوب بدان جا را استانی خوانند **استاخ** بضم اول بر وزن و معنی
گستاخ است که بی‌ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد **استاد** بضم اول و سکون دال آموزگار
و آموزاننده را باشد و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند **استارباد** بکسر اول نام شهریست در طبرستان
مشهور باستراباد **استاره** بکسر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته‌اند و مسطر فولادی
و چوب جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه‌تار هم هست و نام بلوکیست از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن
استافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **استاک** بکسر اول بر وزن مسواک
شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روئیده باشد **استام** بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره

ونقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است آستان بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه باشد آستانید
بفتح اول بر وزن چسبانید بمعنی باز داشت و منع رفتن کرد آستای بکسر اول و سکون یای حطی امر بایستادنست یعنی
بایست آستبر با بای ابجد بر وزن ناسطر بمعنی سطبر و کلفت و غلیظ باشد آستخر با خای نقطه دار بر وزن استبرا بکسر و
تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام خوانند و معرب
آن اصطخر استخوان معروفست و آن عام است بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص بنباتاتست و کنایه از مردم
اصیل و بزرگ هم هست و نام سلاحی باشد از اسلحه جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و استه خرما را نیز گویند استخوان
بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج
و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی هما گویند
و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان رباست
که هما باشد و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد استخوان رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان رندست
که هما باشد آستق بر وزن کفر از دواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است و آستر بطانه جامه را نیز
گویند آستراخ بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیمار نام علفیست که او را مرجمک خوانند و بعربی عدس گویند آسترخا بکسر اول
و ثالث و خای نقطه دار لغتی یونانی بمعنی زرنیخ سرخست و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همانست
اگر با عصاره برگ درخت بزر البنج بر شیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث
بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که اسرخا باشد والله اعلم آستردن بضم اول و ثالث و فتح دال
ابجد بر وزن درسفتن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد آسترش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین
قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند آسترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم
گیاه باشد و آن گیاهیست مانند مردم و نگونسار بود و ریشه آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم درآمیخته و دست در گردن یکدیگر
کرده و پایها درهم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک میشود پس بدین سبب اگر کسی خواهد او را بکند اول حوالی و اطراف
آنرا خالی میکنند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندند و سر دیگر ریسمان بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازند
تا بقوت آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چند روز میمیرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند و بتازی یبروح الصنم
خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی عضوی از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند و بکسر اول
نیز گفته اند آستروَن بفتح اول و واو بر وزن چشمک زن زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی
آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است آستروفن بر وزن اندرون تن بلغت زند و پازند بمعنی بستن باشد
که در مقابل گشودن است آستره بضم اول و ثالث آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند آستره لیسیدن
بکسر لام کنایه از دلبری و جانبازی کردن باشد آسطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه بلغت
یونانی نوعی از مومیایی باشد و آن مانند زفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیایی میکند و آنرا مومیای
کوهی میگویند و بعربی قفر الیهود خوانند آستقیلا بضم اول و ثالث و قاف بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بود
تورانی در لشکر افراسیاب آستل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه و استخر را گویند آستم بکسر اول

وفتح ثالث وسکون ثانی ومیم ستم وجور وظلم راگویند **اُستن** بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون ستون عمارت راگویند
اِستَنبه با نون بروزن اشکنبه هرچیز زشت راگویند مطلقا وصورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش رمان و
هراسان گردد وسنگینی راگویند که در خواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند وبمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پریست ومردم
دلیر وصاحب قوت وقوی بازو را نیز گفته اند **اُستوار** بضم اول بروزن خوشگوار بمعنی محکم ومضبوط باشد وامین ومعتمد را
اعتمادی را نیز گویند وبمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **اُستواران** بضم اول وثالث بروزن بلبلان بمعنی
استوار است که محکم ومضبوط وامین ومعتمد باشد **اُستُودان** بضم اول وثالث ودال بالف کشیده وبنون زده دخمه ومقبره گبران
راگویند **اُستُور** بضم اول وثالث وسکون ثانی ورابع ورای قرشت هرچهارپای راگویند عموما واسب واستر را خصوصا **استون**
بروزن کلگون بمعنی ستون باشد **اِستُوه** بکسر اول وضم ثالث وسکون ثانی ورابع وها بمعنی مانده شده وافسرده وبتنگ آمده
ومانده گی وبتنگ آوردن وملول باشد وبضم اول هم درست است **اُستوی** بضم اول وثالث بروزن پرگوی مهره پشت
راگویند **اَستَه** بفتح اول بروزن خسته دانه خرما وشفتالو وزردآلو وامثال آنرا گویند واستخوان آدمی وحیوانات دیگر را
نیز گفته اند وبضم اول کفل وسرین راگویند وبکسر اول وضم ثالث وظهور ها مخفف استوه است که ملول وبتنگ آمده
ومانده شده باشد وبکسر اول وثالث وظهور ها بمعنی ستیزه ولجاجت باشد **اِستَهیدن** بکسر اول وثالث بمعنی لجاجت کردن
وستیزه نمودن باشد **اِستِیا** با یای حطی بروزن امترا کوهیست از کوههای مابین هرات وغزنه **اَستیر** بروزن کفگیر وزنی
مقداری باشد معین وآن شش درم ونیم است **اِستیزه** بکسر اول بمعنی ستیزه ولجاجت وجنگ وخصومت وخشم وکین باشد
اَستیم بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه راگویند وبمعنی دما ظروف واوانی هم هست وبکسر اول جراحتی راگویند که گزک
شده باشد یعنی سرما خورده باشد وورم وآماس کرده باشد وبعضی سرمائی راگویند که بر جراحت زند وبیاماساند گویند اگر آن سرما
در شبهای ماهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکشد وبعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده ودرونش پر از چرک وریم
باشد وبدون نشتر زدن بر نیاید وبمعنی چرک وریم جراحت هم آمده است **اَستیمی** بروزن دسینه تخم مرغ راگویند **اسحاره**
با های بی نقطه بروزن گهواره بلغت رومی دوائیست که آنرا تودری خوانند وآن چهار نوع میباشد زرد وسفید وسرخ وکلگون و
بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است **اِسرنج** بکسر اول ورای قرشت وسکون ثانی ونون وجیم طبقی باشد یکناره که از روی
سازند وبر پشت آن قبه کنند وبندی بر آن بگذارند ودر روزهای جشن وتماشا دو تای آنرا بدست گرفته بهم زنند تا از آن صدائی برآید
وآن را سنج نیز گویند وسرنج نیز گفته اند وآن رنگی باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند وسوختگیها را نافع میباشد
اُسرُوش بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو وشین قرشت بمعنی آواز خوش باشد وفرشته را نیز گویند مطلقا ونام فرشته ایست
که تدبیر امور بندگان بدست اوست ونام روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست **اِسرُوشنه** بکسر اول وفتح ثالث وشین ونون
بروزن بیحوصله نام شهریست از ولایت ماوراء النهر وبضم اول وثالث اصح است **اِسریشم** بکسر اول وفتح ثالث وشین ومیم
سریشم راگویند وآن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاو میش وگاو سازند وچیزها بدان چسپانند وبعربی غراء الجلود خوانند ودیگری
ودیگری ماهیتابه ببیوده آنرا از شکم ماهی بری آورند وآنرا سریشم ماهی میگویند وبعربی غراء السمک میخوانند **اسطخر** با طای حطی بروزن
ومعنی استخر باشد وآن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابر آن باین نام اشتهار یافته است و
آبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبعضی گویند معرب استخر است **اُسطُر** بضم اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت بپهلوی ترازو را گویند

و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** با خای نقطه‌دار بر وزن و معنی استخر است که تالاب و نام قلعهٔ فارس
باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده ببای ابجد زده معروفست و آن آلتی باشد که بیشتر از برنج سازند و بدان
ارتفاع ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند ادریس پیغمبر آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس و معنی ترکیبی آن بیونانی
آفتابست چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دلست والله اعلم
اسطرنونا بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئات و علم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر
اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد و بهترین آن زرد و شیرین است و قوت باه
دهد و پشت و کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی‌نقطه باشد و آن
بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف و تای قرشت
جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که
آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس** بضم اول و ثالث
و خای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است
و مسهل فایده مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود تقویت دل و ترکیهٔ فکر دهد و بعربی
ضرم گویند بفتح ضاد نقطه‌دار **اسطوفن** بر وزن کلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن
زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه‌دار و فتح دال بی‌نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد
اسغدیدن مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغر** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را
چنان تکانی میدهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس میخورد و فرو میرود و گویند هر چند او را بزنند فربه‌تر میشود **اسغرنه**
بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد **اسغابور** بفتح اول و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده
و برای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جملهٔ هفت شهر مداین است **اسغار** بفتح اول بر وزن امصار
نام ولایتیست گویند در آن ولایت رودخانه ایست که بهر سال سه ماه آب در او جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول
نام ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند **اسغانبر** بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی‌نقطه ساکن
بمعنی اسغابور باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در اینجا است **اسفراج** بکسر اول و ثالث و رای بی‌نقطه
بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است
اسفراین بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان **اسفرشب** بفتح اول و رابع و ثالث
و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و بای ابجد میدان و فزا و عرصه را گویند **اسفرسف** با فا بر وزن و معنی اسفرسبست که میدان
و عرصه و فزا باشد **اسفرم** بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که
آنرا آس نیز گویند خصوصا **اسفرنج** با جیم معرب اسفرنگست و آن شهری بود نزدیک بخجند سمرقند و مولد سیف اسفرنگیست
و بعضی گویند قریه‌ایست نزدیک بسمرقند **اسفرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنجست که قریه باشد از قرای سمرقند
اسفرودی بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ خوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ

بزرگی

بیزرکی کنجشك وچند پر مانند شاخی بر سر دارد وبعربی قطا کویند شر اگر استخوان او را بسوزانند وبسایند وبا روغن زیت
بیوشانند وبر داء الثعلب وسر کچل بمالند موی بر آورد **اسفناج رومی** دوائی باشد که آنرا بعربی قطف وسرمق
وبقلة الذهبیة خوانند اسفناخ نیز گفته‌اند اگر جامهٔ ابریشمی را بطبیخ آن بپوشانند پاك وپاکیزه کردد **اسفنج** بکسر اول وسکون
ثانی وفتح ثالث ونون وجیم ساکن چیزیست شبیه بنمد کرم خورده وآنرا ابر مرده وابر کهن کویند وبعربی رغوة
البحر امین وهر شفر خوانند کویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند وچون بمیرد
موجها او را بساحل اندازند وبعضی کویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب کذارند آبرا بخود کشد وشراب را
بکذارد وبا خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشك بند کنند زود نیکو سازد کرم وخشك است در اول ودوم
اسفنجه بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع
ودال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام الکائیست در نیشابور ونام داروئیست که آنرا هزار اسفند نیز کویند
وآن نوعیست از سداب کوهی باشد وبعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ** بر وزن ومعنی اسپندارمذ است که
نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام روز پنجم از هر ماه شمسی وفارسیان این روز را مبارك شمرند وعید کنند بنا بر قاعدهٔ
که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد ومبارك دانست ونام فرشته‌ایست
موکل بر بیشها ودرختان وامور ومصالح ماه اسفندار باو تعلق دارد وبمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند
اسفنداسفید بکسر اول وفای دوم خردل سفید است که تخم سپندان باشد وبعربی حب الرشاد خوانند
اسفندمذ بضم میم وسکون دال نقطه‌دار نام روز سیم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم **اسفندیار** بر وزن ومعنی
اسپندیار است که نام پسر کشتاسب باشد واو را رویین تن میکفتند وبمعنی قدرت حق ولطف یزدان هم هست ورب
ماه اسفندار ورب روز اسفندار که پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفهبد** بر وزن ومعنی اسپهبد است که مطلق سپه
سالار باشد ونامیست مخصوص ملوك فارسیان **اسفهبد خوره** بر وزن ومعنی اسپهبد خوره است که باعتقاد
اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانیست **اسفیجاب** با جیم بر وزن استیعاب نام شهریست
در ماوراء النهر که از ابزارکی شیران خوانند **اسفیداج** با جیم معرب اسفیداب است که زنان بر روی مالند ونقاشان و
مصوران هم کار فرمایند وخوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی **اسفیدار** مخفف اسفیدار است که درخت
بید باشد وبعربی غرب خوانند وبعضی کویند نوعی از بید است **اسفیددشت** اسفید معلوم ودال ابجد مفتوح وشین و
تای قرشت ساکن نام قریه‌ایست از توابع اصفهان **اسفیوش** بر وزن ومعنی اسپیوش است که بزر قطونا باشد وعربان
بقلهٔ مبارکه کویند **اسقف** بضم اول وقاف وسکون ثانی وفا قاضی ترسایان را کویند وشخصی را نیز کویند از ایشان که
بهتر ریاضت خود را از همه بیند کویند این لغت عربیست **اسقلطس** بکسر اول وسکون ثانی وفتح قاف ولام ساکن و
طای حطی مضموم بسین بی‌نقطه زده بیونانی نوعی از مومیائی باشد که او را مومیای کوهی کویند وبعربی قفر الیهود خوانند
اسقلیلس بکسر اول ولام بتحتانی زده نام حکیمی است یونانی ونام دوائی هم هست که آنرا شیرازی زنکی‌دارو کویند
وآن بیخ کبر رومیست وآنرا اشقولوقندریون هم خوانند وبعربی حشیشة الطحال کویند کرم وخشك است در اول ودوم **اسقلیبوس**
بفتح اول بر وزن بطلیموس دو حکیم بوده‌اند در یونان صاحب مذهب وهر یك در فن طبابت عیسی زمان خود بوده‌اند یکی را

اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته اند **اسقنقور** بکسر اول جانوریست معروف که او را اسقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت رومیست **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گفته اند بیونانی دوائیست که آنرا بشیرازی سیر مو گویند و آن سیر صحرائیست و بعربی ثوم الحیه خوانند و بعضی گویند عنصل کوهیست و از جمله اجزای تریاک فاروق باشد **اسقوردون** بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو** بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی کاو بر را گویند و برومی قطاس خوانند **اسقولوس** بضم اول و سکون آخر که سین منقطه باشد بیونانی بیخیست که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سریشم گویند **اسقیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همانست گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر کرک پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد **اسک** بکسر اول و سکون و کاف اسپی را گویند که در راه مهیا بجهت قاصدان بسپارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **اسکالش** بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو مفتوح بنون زده و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک لبیستان و معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد بروزن رهگذار آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی فرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل بر اسب تازه نو سوار شود و بعربی خوانند و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیادهٔ اول بدویم دویم بسیم دهد تا بمقصد برسد و این در هند و ستان بیشتر متعارفست و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند **اسکرک** بکسر اول و کاف فارسی بروزن فرفرک برجستن گلو باشد یعنی صدائی که بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده است **اسکنج** با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را خوانند و بعربی بخر خوانند **اسکندان** بفتح اول بروزن دربندان بمعنی کلیدانست که محل بستن و کشادن باشد در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی ضبه خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهیست که عالمگیر شد گویند دخترزادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذو القرنین از آن جهت میگفتند که دو طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود **اسکندروس** بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر را که پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذو القرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بسه جد فرنگ **اسکنک** بکسر اول و ثالث و فتح نون بروزن مهترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درودگران را **اسکنه** بمعنی اسکنک آلتست

که افزار

که آنرا در رود کران باشد و بعربی بیرم خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز بر جستن و آلیز و جفته
انداختن ستور باشد اسکیزه بروزن استیزه بمعنی اسکیز است که بر جستن و آلیز انداختن ستور باشد اسلیخ بفتح اول
ولام بروزن شطرنج نوعی از لحیة التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند ورم جگر و استسقا را نافعست اسلوب
بضم اول ولام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمیست و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست
و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد اسلیقون با قاف بروزن افتیمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده
دوائیست که اورا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانیست آسمان بفتح اول بمعنی آسمان است
که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است اسمند بفتح اول
و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول بمعنی سمندر است و آن جانوریست
که در آتش متکون میشود اسموسا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی
نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر
از مرو خوش میباشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه واژگونه
پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه
در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند اسنستان بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن
و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام پدر زن وامقست و عاقبت او بر دست وامق کشته شد و باین معنی بکسر رابع و تشدید
فوقانی هم آمده است اسو بفتح اول وضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف آسو
باشد که بمعنی بودن و پایندگی و پایش است اسوار بروزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که اول مرتبه تبری و چماقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکدیگر زنند
و آن نوع حرب را اسوار میگویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که از دامن آن کوه رود نیل برمی آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن نمودار
بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد اسودسالخ بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی
نقطه بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة السوداست که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی
از مار است و او را سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر جانوری را که بگزد در ساعت هلاک
شود اسور با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پریروز است که روز پیش دیروز باشد اسیا
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی سفیده
سینه است که بعربی صدر خوانند اسپرک با رای قرشت بروزن کنیزک بیارهٔ خربزه را گویند اسپرم آب
بفتح اول و رابع و سکون میم داروی چندیست که اطبا در آب جوشانند و بدن بیمار را در آن شویند و آنرا بعربی نطول خوانند
و ظاهرا این لغت با لغت اسپرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم اسیوس بفتح اول و سکون
ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروط را از آن سازند و در هندوستان

بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را بگزد و اگر آنرا با آرد باقلا بر نقرس ضماد کنند نافع باشد

بیان چهاردهم از همزه با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

اَش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وی را باشد که ضمیر غایب است هم چو خانه‌اش و جامه‌اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ او را **آشاق** بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بزرگی کودک و طفل را خوانند **آشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند **اِشپَشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **آشبُق** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو و جائی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند **اِشپوختن** بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب بپاشند یا چیزی دیگر **اشپیختن** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **اِشپیخته** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اُشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است **اُشتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته‌اند که اشتاو باشد **اَشتاد** بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ایست که موکلست بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو دارد و نیک است در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمتیست از بیست و یکقسم کتاب مذکور **اِشتالَنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق پا واقعست و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اُشتاو** بضم اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی واو و با بر عکس تبدیل می‌یابد **اُشترابه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامهٔ پشمین باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو و با بر قاعدهٔ کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و خار شتری همانست **اشترخوار** با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردِل** بکسر دال و سکون لام بد دل و کینه‌دل را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه‌دار بالف کشیده و بزای هوز ده بیخ درخت انجدانست و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهیست که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد **اُشترک** بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موج است خواه موج دریا باشد و خواه تالاب و رود خانه و امثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترگاو** زرافه را گویند و او جانوریست میان اشتر و گاو و چنانکه استر میان اسب و خر است **اشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف

کشیده

کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند دوائیست که آنرا اسلیخ خوانند اشترمرغ پرنده ایست
که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و با پایها خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان
او را نعامه گویند اشتر مور گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر گوسفندی باشد و بعضی گویند بز بزرگی
بز کوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان
و کودکان نو زائیده را در آن پیچند اشتلابوس بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده
و بسین بی نقطه زده بیونانی درختیست سطبر و خاردار که پوست آن مانند قرمز سرخ و ضخیم میباشد و سواس سوده آن
را نافعست و ضماد آن بالسرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا دار شیشعان گویند و بجای بای ابجد یای حطی
هم بنظر آمده است اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
برکسی و بزور چیزی گرفتن اشتو بفتح اول بر وزن بدو بمعنی انگشت و زغال باشد و جا را نیز گویند که زغال
در آن ریزند ظاهرا که در این معنی با اشنو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است
و معنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع خوانند اشتوا بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی اشتو است که زغال
و زغال دان باشد و بضم اول سبزه را گویند اشتوذ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم
از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم
آمده است اشتیم بفتح اول بر وزن تسلیم چرک و ریمی را گویند که در جراحت باشد اشخار بفتح اول و خای نقطه دار
بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک مانندیست که استادان
سفید گر بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و بصاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست بمعنی درخت
کرمدانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن با شراب کشنده کی جانوران را نافع است و آن بعربی شجرة العلک خوانند
اشراش بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتیست که در سبزی و تازگی
پزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان بدان چسبانند اشغر بضم اول و غین نقطه
و سکون ثانی و رای بی نقطه خاریشت بزرگ تیرانداز را گویند اشفند بفتح اول و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکیست
از بلوکات نیشاپور مشتمل بر هشتاد و سه قریه اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهیست که آنرا بداران گویند
و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافعست و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند
و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سرکه در هاون سیر کنند و در آفتاب چندان نهند
که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافعست و بعربی او را لحام الصناعه خوانند و اشج با جیم نیز
گویند و معرب او اشه با هاست اشقاقل بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زرنبک صحرائیست و آنرا
شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زن آبستن بخورد بچه بیفکند اشقردیون
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی شقردیون است که سیر
صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند
عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند اشکار بکسر اول بر وزن دلدار

بمعنی شکار باشد که نخچیر است و شکار کردن را نیز گویند **آشکاوند** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک به سیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده نام مبارزیست کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک تیرش بقتل آورد **اشک تلخ** بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک زاوری** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچک تر بود و آنرا پیغو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید **اشکنش** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول و ثالث و نون معروفست و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائی است از موسیقی **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای در آی **اشکوخیدن** مصدر اشکوخست که لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **اشکوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکلست و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **اشکیل چشم** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائیست که آنرا عوسج گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بسیاهی رسیده باشد زایل کند **اشکیود** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است **اشموسا** بفتح اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بر وزن محمود البغث یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرو رسک خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد **آشتن** بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه باژگونه پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه نارسیده باشد **آشنا** بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب ورز هم هست **اشناب** بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت می شویند و بعد از طعام خوردن نیز دست بدان بشویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون او را بسوزانند اشخار شود

اشنان دارو اشنان معلوم و دال بی‌نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای
مصری و آن گیاهیست دوائی شبیه به برگ حنا استسقا را نافعست آشنود بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی و
دال ابجد نام روز دویمست از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم و بضم اول و ثالث بر وزن خوشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید
اشنوشه بکسر اول بر وزن بی‌توشه هوائی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند
اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنانست که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست خوشبوی که آنرا دواله گویند
و بعربی شیبة العجوز و مسک القرود خوانند مانند عشقه و لبلاب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کنند چشم را جلا
دهد آشو بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بهشتی باشد که در مقابل دوزخ است اشوغ
بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود البلد را گویند اشه بضم اول و فتح ثانی گیاهیست که
کتان گران بر بازوی از جا بدر رفته بندند و اشق معرب آنست اشیاف ماميثا بفتح اول و کسر فا یعنی عصارهٔ
ماميثا و ماميثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در قابضات بکار برند که آنرا رهبانانی که در نواحی موصل
میباشند سازند در چشم را نافعست اشیهه بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و ها مفتوح آواز و شیههٔ
اسب را گویند بیان پانزدهم در همزه با صاد بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت
اصابع فرعون سنگیست مانند انگشت آدمی که آنرا از بحر حجاز آورند و بعربی امساک الخراج میگویند
اصباهان معرب اسپاهانست و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او اینست و نام مقامیست از جملهٔ
دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهانک نیز خوانند اصطخر بکسر اول بر وزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد
و آن تختگاه دارا بن داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند اصطرخ بر وزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و
تالاب و آبگیر را نیز گویند اصطرک بفتح اول بر وزن احمدک صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت
زیتونست نزله را نافع باشد اصطرلاب معروفست و آن آلتی باشد از برنج و امثال ساخته که منجمان بدان ارتفاع
آفتاب را معلوم کنند و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر ترازو و لاب نام آفتابست و بعضی گویند نام
پسر ادریس است که واضع اسطرلاب بوده اصطفی بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است
که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سائله گویند و بعسل لبنی اشتهار دارد اصطفین بفتح اول و ثالث بر وزن درگزین
بلغت یونانی بمعنی زردک است و آنرا گزر نیز گویند اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا
فاخته ضرب هم خوانند و ناصوتی هم هست بیان شانزدهم در همزه با طای حطی مشتمل
بر هشت لغت و کنایت اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی بوده است که بعربی غرب خوانند
و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوده است و تا زخمی بپای آن نزنند و نشکافند صمغ از آن بر نیاید عصارهٔ برگ
آنرا بر گوشی که از آن ریم می‌آمده باشد بچکانند نافع بود اطریلال بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده
و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بعربی حرز الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است
اطریه بر وزن القبر بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت
عربیست اطفال باغ بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد اطماط با میم بر وزن و طواط بندق

هندبیت و انزاروت گویند بکسر رای بی‌نقطه و فتح و تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند و در چشم کشند الحول را ببرد
و بعضی گویند با ملایی هندبیت و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد **اطموط** بفتح اول بر وزن مضبوط بمعنی اطماط است
که بندق هندی باشد **اطیسا** بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه با الف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی
مادران باشد گویند کسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند و انرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** با یای حطی
بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد **بیان هفدهم در همزه با غین نقطه دار**
مشتمل بر هیجده لغت **آغار** بفتح اول بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده
و خلیده هم آمده است و آمیخته و سرشته را نیز گویند **آغارد** بفتح اول و رای قرشت بر وزن سرآید یعنی برانگیزاند و
تحریک بجرب و جنگ کند و بخیساند و سرشته کند و در هم آمیزد **آغاز** با زای هوز بر وزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد
و بمعنی صلا و ندا و ابتدای هر کاری نیز آمده است **آغازه** بر وزن نمازه انزاروت کفش دوزان را **آغالش** بکسر لام بر وزن
تراوش بمعنی آغالش است که شورش انگیختن و بدآموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان
مردم باشد و انرا بعربی اغوا گویند **اغرسطیس** بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بی‌نقطه و کسر طای حطی و سین
سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از حرشف است که بفارسی بید گیاه و کز مازک خوانند و بعربی
ثمر الطرفا گویند **اغره** بضم اول بر وزن نقره ریشی باشد که در شکم و گردن مردم بهم میرسد و انرا بعربی نکفه میگویند
و بفتح اول مجمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی یادگیر و جائی که باد بسیار برد هم آمده است **اغریا** بر وزن اصفیا
بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اغریرث** بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بثای مثلثه
زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن آفریدون است که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر کشته شد **اغریوس**
بفتح اول و ضم راء و سکون سین بی‌نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی‌نقطه و طای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده نام پادشاه اولست از پادشاهان قیاصرهٔ روم او را ازان
جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را بشکافتند و او را برآوردند و بزبان رومی این چنین شخصی را
قیصر خوانند و گویند عیسی ع در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده است **آغشته**
با اول و ثانی مفتوح و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و تر کرده باشد **اغل** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون لام جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **اغلیسول** با سین بی نقطه بر وزن
افریدون قوس و قزح را گویند **اغلیقی** بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا بفارسی
پخته جوش گویند و آن شرابیست که با اجزای چند جوشانیده اند و بفتح همانست و بکسر اول نیز آمده است **اغول**
بر وزن ملول از روی خشم و قهر بگوشهٔ چشم نگریستن باشد **اغیرس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت
و سکون سین سعفص جوز رومیست و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست و بعضی گویند چوب آن درخت کهرباست
اغلیس بر وزن نفیس تخمی است که آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند **بیان هیجدهم**
در همزه با فا مشتمل بر هشتاد و چهار لغت و کنایت **اُفتاد** بضم اول بر وزن استاد
یعنی از پای درآمد و کنایه از دور شده هم هست که ماضی دور شدن است **افتادگان** کنایه از مظلومان و پریشان

شدگان

شده کان باشد آفتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد آفتال بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی
پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد آفتالیدن بکسر اول مصدر افتالست که بمعنی پراکندن و پاشیدن
و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد آفتان و خیزان کنایه از آهسته و دیر براه رفتن باشد آفند بفتح اول
و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست آفندستا
کلمه‌ایست مرکب از افند که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی
حمد خدای تعالی هم هست آفتیمون بفتح اول دوائیست معروف و آن شکوفه نباتی باشد که بپیچد میماند و سر شاخهای
آن باریکست و طبع آن گرم و خشک است کوفت و صرع را نافع است و آنرا بعربی سبع الشعرا خوانند و بعضی گویند زیره
دومیست و آن سرخ رنگ و تیز طعم میباشد آفچه بضم اول بر وزن بقچه علامتی است که در غله زارها و کشت و زراعت
بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند آفد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افند است که
شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند آفدر بر وزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند
و بمعنی برادرزاده و خواهر نیز آمده است آفدستا با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افندستاست که ستایش عجب و
نیکوترین ستایش است و حمد خدای عز و جل نیز باشد بزبان پهلوی آفدیدن بر وزن فهمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن
باشد آفر بر وزن صفر بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بر وزن پرداخت یعنی برداشت و بلند ساخت آفراختن
بر وزن پرداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد آفراخته بر وزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده
آفراز بر وزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است
که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را هم گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرداست و بسته و گشاده و پهن شده را نیز گویند
و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته که در مقابل فراز است و بمعنی از این باز و بعد از این هم هست و سرکش
و سرکشنده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است آفرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن
و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است آفراس بر وزن کرباس خیمه و قنات را گویند آفراس آب بکسر سین بی نقطه
بمعنی سواران آبست که حباب باشد آفراسیاب نام پادشاه ترکستانست و کنایه از هموار براه رونده هم هست چه
آب بمعنی راه و روهموار است آفراشت بر وزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد آفراشتن بر وزن و معنی
برداشتن و بلند ساختن باشد آفراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده باشد آفراه
بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهت محبوسان برند آفربیون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی
بواو رسیده و بنون زده دوائیست که ازافربیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود بیم دندانها را بریزاند گزندگی جانوران را
نافعست آفرنجمشک و فرنجمشک نباتیست که از اسپغول بالنگوی خورد و گویند بواسیر را نافعست آفرنجه
بفتح اول بر وزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است و نام ولایتی است
از ننکبار و نام زمینی هم هست در بلاد عرب آفرند بر وزن فرزند نیکوئی و زیبائی و حشمت باشد آفرندیدن
مصدر افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن آفرنگ بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد
و بمعنی فر و نیکوئی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری گویند آفروختن بر وزن اندوختن

بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز بر وزن سر دوز بمعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند
و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بیفروز افروسالیین باسین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده
و بنون زده بلغت یونانی سنگی است که او را بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبها افزونی ماه میباشد
اگر بر گردن مصروع بندند شفا میابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد و روغن
را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و سخت
شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان کند زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند
تا شیر باشد در لمه ببندد شود بعد از ان شیرینی داخل آن سازند و نان را ترید کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوای
گندم دلیده شده و لوزینه نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب
و ماه و آتش و امثال آن افرهنج بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا اکشوث و تخم آنرا بزر الکشوث
خوانند فواق را نافع است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی بمعنی تمام
هم درست است افریدون فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند نوح پیغمبر است و بعضی ذو القرنین
اعظم او را میدانند افریموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن بیونانی مرضی است که مردانرا
بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست افریشم
بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته آنرا در معاجین خوردن تن را فربه سازد افزا با زای هوز بر وزن اجزا
افزاینده و افزون را گویند و امر بافزون هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار بر وزن رفتار بمعنی
کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دفتین جولاهکان را گویند خصوصا
و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و زیره و مانند آن افژول بزای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد
و بمعنی پریشان هم آمده است افژولنده بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده را گویند
و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است افژولیدن بر وزن افروزیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار
آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد خصوصا مگسی که بر جامه نشیند افسا باسین بی نقطه
بر وزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار بر وزن رفتار بمعنی افسا است که افسونگر باشد و چیزی را گویند
که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آهن و سنگی را گویند که بدان
کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن مستانه
سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته را نیز گویند افسای با یای حطی بر وزن لیلای
افسونگر و رام کننده را گویند و افسایدن رام کردن افسر بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند افسردن
بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست افسر
دیر اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است افسرسگزی بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی
و زای نقطه دار بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد افسر شدن
کنایه از پادشاه شدن افسنتین بکسر ثالث و سکون نون فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران

کوهی است گل آن با قحوان و تلخی آن بصبر نزدیکست دردچشم را سود دارد افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس
بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ هم هست و با واو معروف
نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند باین معنی عربیست افسون بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد عزایم خوانان
و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تزویر هم هست افشار با شین نقطه دار بر وزن دستار بمعنی
آب از چیزی بزور دست و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست یعنی
بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم از ترکان افشره
بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که اورا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشک بر وزن چشمک شبنم را گویند
که بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد افشون بر وزن
افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه
از آن جدا شود افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی
آنجا شده افشنه بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خورد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود
افشین بر وزن تسکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زر فام کنایه از قلم
واسطی است افعی قربان کنایه از کمان تیراندازیست افعی کاه ربا پیکر کنایه از شعله آتش باشد
افعی مرجان عصب بمعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه دار بر وزن
مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق
جمع عربی و همچنین هیتال را نیز هیاتله آمده است افگار با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چاروا را
گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده هم آمده است افگانه با کاف
فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد افگنده سم کنایه از عجز و زاری
بسیار باشد افلاطن بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان سکندر
و استاد ارسطو است و ساز ارغنون مخترع اوست افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه
باشند از بی دینان و بد مذهبان افندیدن بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افیلون با لام بر
وزن شبیخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا بعربی شیح خوانند افیون
معروفست که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخود بگیرند زهیر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد افیونی
چیزی شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که ترک آن مشکل باشد و قادر بر ترک آن نباشد بیان نوزدهم

در همزه با قاف مشتمل بر هیجده لغت

اقارون با رای قرشت بر وزن فلاطون لغتی است
یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند و سطبر و گره دارد و سفید میباشد
قوت باه دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و
سیاه رنگ میباشد و بعضی میگویند که صمغ خار مغیلان است اگر بر خود بر گیرند قطع خون رفتن کند اقتناالوقی بفتح
اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة

البیضاست وآنرا بفارسی بادآورد گویند وآن بوته خاری باشد سفید آقجنوش با جیم و نون بروزن نمدپوش دیم آهن المشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند آقحوان بفتح اول وحای حطی بروزن ارغوان معرب اکحوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند وبر خصیه وآلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد وآنرا بعربی احداق المرضی وخبز الغراب خوانند ودر موصل شجرة الکافور ودر شیراز بابونه گاو گویند وبضم اول وثالث هم بنظر آمده است آقریطس بفتح اول وسکون ثانی ورای بی نقطه بتحتانی رسیده وضم طا وسکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان آقسوس بروزن افسوس بیونانی دانه ایست مانند نخود شک وچون اورا بشکنند چیزی چسبنده ولزج از درون آن برآید با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند بروید وجمیع ورمها وآماسها را نافع بود ومویزج عسلی همانست آقشون با شین قرشت بروزن افیون بلغت یونانی وبعضی گویند رومی دوائیست گرم ولطیف وآنرا بشیرازی سعاده خبیصی خوانند آقطن بفتح اول وکسر طای حطی وسکون ثانی ونون بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش می گویند آقطی با تای حطی بروزن افعی بیونانی نام درخت بیل است وبیل میوه ایست در هندوستان مانند انار وآن شیرین میشود واز درختی حاصل میشود مانند درخت زردآلو وآن درخت را هم بیونانی خامانطی گویند وآن میوه را در جوارشات داخل سازند آقلی بضم اول بروزن قفلی بلغت یونانی کلید را گویند آقلیدس بضم اول وکسر دال ابجد وسکون سین بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی ونام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست ومعنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید ودس بمعنی هندسه آمده است وبکسر اول وفتح دال نیز گفته اند آقلیما بفتح اول بروزن مدسیما نام دختر آدم علیه السلام است آقلیمیا بکسر اول ومیم وتحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا ونقره ودیگر فلزات در خلاص میماند وآن بانواع میباشد فضی وذهبی و نحاسی ومعدنی واقلیمیای عملی هم هست که از نقره ومرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشمست واورا حجر النور گویند وبهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آورند وآنرا در میان آب یابند وبعد از آن معدنی بود وباید که برنگ لاجورد باشد وبعضی گویند ریزه نقره وطلا باشد وامتحان آن باین طریق است که قطره آب لیمو بر تیغ شمشیر وتیغ فولادی ریزند واز هر قسم که باشد بران مالند همچنان اثری که از طلا بر محک میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند ونام دختر آدم ع هم هست آقنوم بفتح اول وضم نون بروزن معلوم نام کتابی از یهودان است بلغت یونانی وبعضی گویند برومی اصل وسبب هر چیز باشد ونصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله واب وابن وروح القدس اشاره بدوست واقنوم سه است اقنوم وجود واقنوم علم واقنوم حیات وایشان نه عین ذاتند ونه زاید بر ذات وبضم اول هم آمده است آقوامرثون بفتح اول وثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وثای مثلثه مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی باشد وبحذف همزه هم آمده است آقومالی با میم بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی ماء العسل است وطریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یکجزو عسل را باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود وثلثان بماند ومنافع آن بسیار است بجهت دانستن آبستنی بخورد زنی بدهند اگر صداع وقراقر بر دور ناف او بهم رسد البته آبستن باشد والا نباشد آقولاسمون بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده وکسر تحتانی ولام بالف کشیده وفتح سین بی نقطه ومیم مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروفست وبعربی دهن البلسان خوانند

بیان سیم در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست وهشت لغت

آک بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفت وآسیب وهلاکت باشد آکار بضم اول بر وزن دوچار بمعنی زارع ومزارعت کننده
وباغبان باشد ودر عربی نیز همین معنی دارد آکارس بفتح اول بر وزن مدارس سماروغ را گویند وآن رستنی باشد
که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین وزیر خم شراب ومانند آن روید وآن نوع را که از زیر خم شراب روید چون پوست
باز کنند وخشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد وآنچه از زیر سرگین وجاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع
سازد واگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد وگویند اول نبات است وبعربی کمات خوانند آکامه بفتح
اول ومیم روده گوسفندی باشد که آنرا بگوشت ومصالح پر کرده باشند وبعربی عصیب خوانند وبضم اول نیز آمده است
اکبیا بکسر های ابجد بر وزن اغنیا بلغت زند وپازند بمعنی پی باشد وبعربی عصب خوانند آکت مکت بفتح اول و
کسر ثانی وسکون فوقانی ومیم مفتوح وکاف مکسور وفوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه وبسیار سخت به بزرگی جوز
بوا وآنرا حجر الولاده خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زیر وی دود کنند بآسانی خلاص شود وآنرا ابیرازی کز املیس
گویند یعنی خایه شیطان واگر بر درختی بندند که میوه آن نا پخته بیفتد دیگر نیفتد وآنرا حجر النسر وحجر العقاب گویند آکج
بفتح اول وثانی وسکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شیران وبعربی تفاح البری وبلفظ دیگر زعرور خوانند
آکهج بفتح اول وسکون ثانی وکسر های حطی وجیم ساکن جلاب را گویند وآن داروئی چند است جوشانیده وصاف کرده شده
آکهوان بفتح اول وهای حطی بر وزن ومعنی اقحوان است که شکوفه ریحان وبابونه باشد وشیرازیان بابونه گاو گویند
ناسور را نافعست وبضم اول نیز آمده است آکدیش بکسر اول ودال ابجد بر وزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان وانسان
مطلقا وامتزاج واتصال دو چیز را نیز گفته اند بایکدیگر واسبی را هم گویند که پدرش از جنسی ومادرش از جنسی دیگر باشد
خصوصا وآنرا بعربی مجنس خوانند وبمعنی محبوب ومطلوب هم آمده است وباعتقاد محققین نفس خاصه انسانی باشد که
آن مرکب است از لاهوتی وناسوتی وبفتح اول هم گفته اند وجمعش اکدشانست آکرفس کرفس باشد وآن معروفست
گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد وخواه زن آکروفس بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت بواو
رسیده وکسر فا وسین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند واندرخت کهرباست بعضی گویند
چوب آن درخت وبعضی گویند صمغ آن درخت کهربا باشد آکروهک بفتح اول وهای هوز وسکون کاف صمغ خار است
که آنرا اشابکر خوانند وآن بسیار تلخ میباشد ودر مرهمها بکار برند عنزروت همانست آکسولایاتون بفتح اول
وسکون ثانی وسین بی نقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده وتحتانی بالف وفوقانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی
رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء گویند وآن پیوسته در آب روید وبرگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی
وبر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل آکسون بفتح اول بر وزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر
بپوشند وبکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه آکسیر بکسر اول وثالث بر وزن دلگیر کیمیا را گویند
وآن جوهریست گدازنده وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس را طلا میکند وادویه مفیده ونظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند
آکسمیه بر وزن الفیه بوزه را گویند وآن شرابیست که از آرد جو وامثال آن سازند وبعربی نبیذ خوانند آکشوث
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند وچون
با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد وآنرا بتازی حماض الارنب گویند آکفوره با فا بر وزن افروده نام دریای گیلان است

اکرا با دو کاف ورای قرشت بروزن فلکسا داروئیست که انرا عاقرقرحا میگویند **اکلکرا** بالام وکاف بروزن حرم سرا بمعنی اکرا است که عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** رستنی باشد که انرا بفارسی گیاه قیصر خوانند وآن زرد بسفیدی مایل میباشد وچون بشکافند دانه آن زرد بود طبیعت آن گرم وخشک است ومحلل وملین ورمهای صلب مفاصل واحشا باشد **اکلیون** بفتح اول وثانی وضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد ونام انجیل عیسی ع است وبعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود واورا معجزه او میدانستند وبوقلمون رانیز گویند **اکمالغ** بامیم بروزن افلاکی وشکوفه واستفراغ باشد وبترکی نان را گویند **اگال** بروزن بدحال بمعنی اکماکست کنی واستفراغ باشد **اکمون بزان** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبنون زده وفتح بای ابجد وزای هوز بالف کشیده ونون ساکن دانه ایست مابین ماش وعدس آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند وبفارسی آن راکستک وبعربی رعی الحمام خوانند **اکنون** بروزن مجنون بمعنی الحال وایزمان باشد **اکوان** بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده وبنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت وهم بدست رستم کشته گردید وبفتح اول وثانی گل ارغوان را گویند

بیان بیست ویکم در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت

اگ بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند گندم را گویند وبعربی حنطه خوانند **اگر** بروزن سفر کلمه شرطست وبمعنی سرین وکفل هم آمده است ونام دوائیست که آنرا اوج گویند وآن سفید وخوشبوی وگره دار میباشد گرانی زبان راسود دارد وقوت باه دهد وچوب عود رانیز گویند **اگر** بضم اول بروزن بقر نوعی از آش آرد باشد **اگرچند** باجیم فارسی بروزن کمربند بمعنی هرچند باشد که مرادف چندانست **اگرفت** بفتح اول وکسر ثالث بروزن نکوفت بقانون فارسیان مقداری باشد معین از گناهان آدمی **اگریون** با یای حطی بروزن طبرخون علتی ومرضی است که آنرا بعربی نمرقوبا گویند وبهندی داد خوانند **اگست** بفتح اول وثانی وسکون سین سعفص وتای قرشت ستاره سهیل را گویند **اگنش** بکسر نون بروزن ورزش برآوردن دیوار عمارت وامثال آن باشد

بیان بیست ودویم در همزه با لام مشتمل بر پنجاه وهفت لغت وکنایت

اُل بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غایبست وبعربی هو گویند وبکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدا یتعالی است جل جلاله ونام شهر وولایت هم هست ودر عربی عهد وپیمان را خوانند **آلا** بفتح اول وثانی بالف کشیده کلمه خطابست بمعنی ای وبعربی یا گویند **آلاچی** باجیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند وبعربی قاقله صغار خوانند وبزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند **آلاسندرا** باسین بی نقطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است واسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم **آلاطینی** باطای حطی بروزن قباچینی بلغت رومی گیاهیست که بر درختها پیچد وآنرا اللبلاب وعشقه خوانند وحبل المساکین همانست **اُلاغ** بضم اول بروزن جلاغ قاصد وپیک را گویند واسبی که در راهها بجهت قاصدان گذارند وسکار وبیگار را فرمودن رانیز گویند وبجای غین قاف هم درست است **اُلالام** بروزن غلام پیغام ونوشته را گویند که زبان بزبان ودست بدست برسانند وپیغام رسانند را نیز گفته اند وتکرار لام نیز همین معنی دارد **آلان** بفتح اول بروزن کلان نام ولایتیست از ترکستان وبعضی گویند نام کوهی هم هست در عرفات **آلانبون** بکسر نون

وهکار

و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فیلگوش است بیخ آنرا مربا کنند و آنرا زنجبیل
شامی خوانند نافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است **الاو** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند **اُلبا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه پولی را
گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشد و حسرة الملوک همانست و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد
که عربان لبن گویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و باینمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **اِلباک** بکسر اول بر وزن
دلشاد پنبه زن و حلاج را گویند **اَلبُرز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور
میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد **اَلج** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند **اَلچَخت** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن بدبخت
بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است **اَلچیچک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است **اِلدِگز** بکسر اول و دال ابجد بکاف
فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است از ترک **اَلَرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد
از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند
و بهر جا که خواهند برند **اَلسا** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تحیتیست که بر در دونان باشند و آنرا نانخواه نیز
گویند **اَلَست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند **اَلُط** بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای
حطی بلغت رومی ریحانیست که او را سیسنبر گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه فواق را نافعست **اَلِغ** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار حیز و نامرد و مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است
اَلَغدَه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **اَلغُنجار** بضم ثالث و جیم بر وزن
گندم زار آلو کرده را گویند و آن میوه ایست شبیه به زرد آلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر میباشد و طعمش میخوش بود
و خشم و اعراضی را نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند **اَلفاختَن** با فای سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن
و اندوختن و جمع کردن باشد **الف استوا** کنایه از خط استواست و آن سطحی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح
کره زمین دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اولست از اقالیم سبعه **الف با تا** کنایه از لوح و قلم و کرسی
باشد **اَلفَخت** بر وزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کردن و اندوختن باشد **الفخته**
بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد **الفغدن** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن
و جمع کردن باشد **الفغده** بر وزن و معنی الفخته است که اندوخته و جمع کرده باشد **الف کوفیان** کنایه از چیز
کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند **اَلفَنج** بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده
را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز
و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد **الفنجیدن** بر وزن بر هم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
الفیدن بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدنست که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد **اَلفینه** بر وزن چرمینه
آلت مردی را گویند **الفینه** بر وزن شلفینه بمعنی الفینه است که آلت مردی باشد **اُلکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف

بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بر وزن مجوس نام یکی از پهلوانان تورانی است که بر دست
رستم کشته گردید **اُلُم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غلط است که از اکاورس وادزن گویند
الماس بر وزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و تیر و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلم
تراش هم هست و دندان را نیز گویند **اَلَمالوق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده
نام ولایتی است **اُلُم اُلُم** بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد
اَلَمُوت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که ما بین قزوین و گیلان واقع است و آنرا بسبب
ارتفاعی که دارد اله آموت گفتندی یعنی عقاب آشیان چه اله بمعنی عقاب و آموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب
در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان
ملکشاه حسن صباح گرفت مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموت است **النجان** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکا ایست در صفاهان که برنج در اینجا حاصل میشود و لنبه
بسیار هم دارد **النک** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند
و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند
و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد **النکه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند **الی**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی زده چوب بازوی دروازه را گویند **الوا** بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار
تلخ و آنرا بعربی صبر گویند و بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم را بر صید اشتماست و نیزه دار او بوده
و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و جیم نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن گل آن کبود و تخمش سیاه میباشد
در سنگستان و کوهستان میروید **الوند** بر وزن و معنی اروند باشد که نام کوهی است بلند در نواحی همدان
گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بر می آید **الم** بفتح اول و ثانی و خفای یا مقل ازرق باشد و آن صمغ مانند
میباشد و بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی
هم درست است **الیاس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام پیغمبریست مشهور و او
پسرزاده سام بن نوح است و عم حضرت خضر و نام پادشاه بحر خزر که دریای گیلان باشد **الیز** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون تحتانی و زای هوز جفته و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستور باشد

بیان بیست و سیم در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر
متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام یعنی جامه من و خامه من و بمعنی مرا و هستم نیز آمده است و بکسر
اول بمعنی این باشد و عرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اُماج** بضم اول بر وزن کماج نوعی
از آش آرد است و بفتح اول توده خاکی که نشانه تیر بران نهند و نشانه تیر و افزار برزیگران باشد **اِماره** بکسر اول بر وزن
اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه آماره گیر حساب گیرنده را گویند **اَمولن** با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی
دوائیست که آنرا بفارسی ماهلو و بعربی جماما خوانند گرم و خشک است درد و رم بول را براند **آمَد** بفتح اول و سکون ثانی

ودال ابجد بمعنی هنگام وزمان موسم باشد **آمَرا** بفتح اول وثانی ورای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند
شراب انگوری باشد وبسکون ثانی خرالاغ را گویند **آمُرُوت** باتای قرشت بروزن ومعنی امرود است وآن
میوهٔ باشد معروف **آمرود** بادال بروزن ومعنی امروت است وآن میوهٔ باشد معروف **آمْشاسْپَنْد**
باشین نقطه دار وسین بی‌نقطه وبای فارسی بروزن سیلاب کند فرشته وملک را گویند **آمْشاسْفَنْد** بافا بروزن
ومعنی امشاسپند است که فرشته وملک باشد **آمَعْاسین** بفتح اول وسکون ثانی وعین بی‌نقطه بالف کشیده و
سین بی‌نقطه بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت رومی آب غوره را گویند وبعربی ماء الحصرم خوانند **آمغیلان** بفتح
اول وضم ثانی وفتح غین نقطه دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده وبنون زده نام درختی است معروف ومشهور است
بمغیلان گویند حضض مکی را از برگ آن میسازند وآنرا بعربی شوکة المصریه خوانند وبتشدید ثانی هم بنظر آمده است
آمِلاق بکسر اول وسکون ثانی ولام بالف کشیده وبقاف زده نام ولایتیست از ترکستان **آمَنه** بفتح اول وثانی
ونون پشتهٔ هیزم را گویند **آمُوس** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین بی‌نقطه نحی باشد که بریسمانان باشند آنرا
ناخواه نیز گویند وبا همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده است **آمُوِسِنی** بفتح اول وسکون ثانی وکسر واو وسین بی‌نقطه
ساکن وبنون بتحتانی رسیده دو زن را گویند که یکشوهر داشته باشند هریک مردیگری را اموسنی بود **آمهوسپند**
باها وسین بی‌نقطه وبای فارسی بروزن اند وهمند بمعنی ملک وفرشته باشد **آمهوسفند** بافا بروزن ومعنی
امهوسپند است که فرشته وملک باشد **آمیا** بروزن دریا کیسه وهمیان زر باشد **آمیان** بروزن ومعنی همیان است
که کیسهٔ زر باشد **اُمّی صادق** بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باشد **آمیله** بر
وزن هلیله بمعنی آمله است وآن میوهٔ باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند وخورند **بیان ملبست**

وچهارم در همزه بانون مشتمل بر دو صد وسی وشش لغت وکنایت

آن بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند والده را گویند که مادر باشد وبمعنی آن هم هست که در مقابل این است
وافادهٔ فاعلیت نیز کند هرگاه در آخر کلمه درآورند همچو افتان وخیزان **آناتُونَتَن** باتای قرشت ونون وفوقانی بر
وزن جفاجوی من بلغت زند وپازند بمعنی گذاشتن ونهادن باشد **آنارِ فرهاد** بکسر رای قرشت درخت انار است
که در بیستون واقعست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دستهٔ تیشه خون آلود گردید واز
کوه بزمین افتاد وسر آن بزمین نشست وچون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد ودرخت انار بهم رسید
وانار او را چون بازکنند اندرون او سوخته وخاکستر شده باشد **آناگیرا** باکاف فارسی بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطه
بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی گوکنار وغوره خشخاش باشد ودر صحاح الادویه بجای رای بی‌نقطه آخر واو
آمده است وخشخاش را نیز گفته اند **آنارمشک** بکسر میم وسکون شین قرشت وکاف نام داروئیست که از هندوستان
آورند وآن تخمی باشد سرخ رنگ واندک سبزی در میان دارد وبعربی رمان مصری خوانند **آناطیطس** باطای حطی بتحتانی رسیده
وطای دیگر بسین بی‌نقطه زده ولغتی است یونانی ومعنی آن بفارسی سنگ زائیدن آسان کن باشد وآن دانهٔ است
سیاه رنگ بمقدار جوز بوا بغایت املس وصلب ودشوار شکن وچون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند وآنرا
شیرازی کن املیس خوانند بضم کاف فارسی ونون یعنی خانهٔ شیطان وبعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زبان آبستن

دود کنند زود برآید واگر با شیر زنان سحق کنند و قدری پشم را بدان بیالایند و زنی که بمیزاید بوقت جماع بخود برگیرد آبستن شود گویند چون آن در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر آنکس غالب آیند **اناغاطس** با غین نقطه دار بالف کشیده وطای حطی مضموم بسین بینقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آنرا باب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافعست وآنرا بعربی حجر الاناغاطس گویند **اناغلس** بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بینقطه بیونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزیدگی عقرب مالند نافع است **انالیقی** بالام وقاف هر دو بتحتانی رسیده دوائیکه آنرا انجره گویند وتخم آنرا بذر الانجره گویند و بعربی قریض خوانند تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است **اناهید** با هاى تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی وسکون بای ابجد بادنجان را گویند وآن معروفست باقراط خوردن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند عنب الثعلب **انباخون** با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار قلعه وجای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است **انبارگی** بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است **انباردن** با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انباز کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بر وزن و معنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی بند پر نعمت و با نعمت هم آمده است **انبارش** بر وزن افزایش پر کردن را گویند وآن چیزی باشد که جوف درون چیزی را بآن پر کنند وآنرا بعربی حشو خوانند **انباز** بر وزن دمساز شریک و همتا را گویند **انباشت** بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید **انباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دو زن را گویند که در نکاح یکمرد باشند و هر یک مر دیگری انباغ باشد **انبازیار** بکسر نون و بای ابجد بر وزن مردان کار مردم قریه و بیکاره و هیچکاره را گویند **انبانه** بر وزن دندانه بمعنی انبانست وآن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می آورند **انبر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند **انبروت** بر وزن عنزروت امرود باشد وآن میوه ایست معروف **انبره** بضم ثالث بر وزن قنجفه هر چیز موی ریخته را گویند عموما و شتر موی ریخته را خصوصا و اسب و شتر آب کش را نیز گفته اند و در عربی شکنبه و بمعنی درّه کوهی نیز هست و بفتح ثالث بر وزن حنجره هم آمده است **انبست** بر وزن کمبست غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته** بر وزن برجسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری وا شود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند **انبله** بفتح اول و ثالث بر وزن حنظله تمر هندی را گویند و بهندی انبلی خوانند **انبیمن** بر وزن صف شکن ملبنت زنند و پا زنند انگور باشد بعربی عنب گویند **انبوب** بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بر وزن منصوبه ماشوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آنرا نیز گفته اند **انبودن** بر وزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد **انبوخن** با خای نقطه دار

بر وزن

بروزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد **انبوس** بروزن افسوس تخمی باشد که آنرا انانخواه گویند و بتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** با تحتانی مجهول بروزن افزوسیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد **انبوه** بروزن اندوه بمعنی فروریختن دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوی** بروزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و گندیده باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی **انبوئید** بکسر یای حطی و سکون دال بمعنی بوی کرد و امر بجمع نیز هست یعنی بوی کنید و ببوئید **انبوئیدن** مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بوئیدن **انبه** بضم ثالث و ظهور ها بروزن انده مخفف انبوه است که فروریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان **انبیز** بروزن تبحیز بمعنی گل خشک و گل تر هر دو نوشته اند و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده است **انبیره** بروزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل ریزند و بیندایند **انبیس** بروزن تلبیس خرمن غله پاک کرده را گویند **انبیلا** با لام بالف کشیده کرک جنگلی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد **انتله سورا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و ها مکسوره و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه فرفین گویند **انتونتن** با نون و تای قرشت بروزن بهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از دارند کسب **انج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی و رخسار باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده و امر باینمعنی هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن اندام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و آخر آورنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان **انجبار** با بای ابجد معرب انکبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع است **انجخ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انچخت** با جیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد **انجختن** با جیم بروزن و معنی برجستن باشد **انجخیدن** بضم ثالث بروزن برگزیدن درهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن مردمان معرب انگدانست و آن رستنی باشد که اشترغاز گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند لسناس است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجرک** بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی اذان الفار میگویند **انجره** بروزن پنجره نباتیست که آنرا بعربی بنات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آنرا قریص خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم آنرا با شیر تازه بخورند قوه باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب بالند سطبر گرداند **انجسا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابوخلساست که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد **انجغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکک** با کاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سبیل بر جل خرملک بر بند

از پوست آن پاک نتوان کرد آنجِل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رسنی باشد که آنرا خطمی خوانند انجم بروزن
بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان
هم آمده است آنجوج بروزن مملوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ
درختی است که آنرا میکنند تا مدتی معین بعد از آن بر می آورند پوسیده آنرا میتراشند و باقی عود خالص میماند بهترین
آن مندلی باشد انجوخ بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه
را نیز گویند و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است انجوخیدن بروزن سرپوشیدن برهم کشیدن پوست روی
و اندام را گویند انجوسا با سین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی انجاست که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون
بربندد انجوغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که شکن و چین روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند انجوغیدن
بروزن و معنی انجوخیدن است که برهم کشیده پوست رو و اندام باشد انجولک بروزن مفلوک نام دشتی و بیابانیست نامعلوم
انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب
دادن هم بنظر آمده است انجیلک بروزن کندیله بلغت یونانی گندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف
الارض نیز گویند دشوار زائیدن زنان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر بروزن زنجیر میوه
معروف و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جوی آبیست در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم گویند انجیر
آدم نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل انجیریدن بفتح اول و دال ابجد بروزن شمشیرزدن بمعنی سوراخ کردن
باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف و نام چشمه ایست از
توابع یزد و نام چند مقعد و سوراخ کون را نیز گویند انجین بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالیده هم بنظر آمده است انحطینا بفتح اول
و سکون ثانی و حای بی‌نقطه بیای زده و طای حطی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از گل اناراست
و گویند درخت او بغیر از گل ثمری دیگر ندارد ریش روده و ریشهای کهنه را نافعست و آنرا بشیرازی گل صدبرگ خوانند
انک بروزن و معنی چند است و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف
و بضع خوانند و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندست
و نام درختی است که آنرا بعربی سوسن خوانند و اصل السوس بیخ درخت انداست و سخن گفتن لبنک و گمان باشد
که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکرگذاری و امید و امیدواری هم هست
اندا بروزن عدا بمعنی کلابه و کاهگل بربام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته اند و بمعنی غیبت
و خبث و بدگوئی هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا ببینند و رؤیای صادقه همانست و در عربی بمعنی شبنم
باشد انداچه بروزن دریاچه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند اندار بفتح اول بروزن
افسار سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی انداختن باشد اندارس بکسر را و سکون سین
بی‌نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عدو فرستاد و عدو چشم رسول را بانگشت کند انداز بروزن پرواز
بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصدکننده را نیز

گویند

کویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز کویند و بمعنی مقصد رهم آمده که انداختن باشد **اندازه** بر وزن خمیانه پیمانهٔ هر چیز را کویند و قیاس کردن و اندازه کرفتن را نیز کفته اند و تعریبش بهندسه کرده اند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است **اندام** بر وزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کار را نیز کویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم هست و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز کویند و فضای خانه را هم کفته اند **انداو** بسکون واو امتره تیزک باشد و آن سبزیست خوردنی و انرا اهل سیستان تره تیزه و عربان جرجیر خوانند و بعضی کویند جرجیر صحرائیست که ایهقان باشد **انداوه** بفتح واو نوله استادان بنا باشد که بدان کل و کچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز کفته اند **اندایش** بر وزن افزایش بمعنی کاه کل کردن و کل آبر و کچ مالیدن باشد **اندایشگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاه کل و کل آبر بر بام و دیوار مالنده را کویند **اندایه** بر وزن همسایه بمعنی انداوه است که ماله استادان کل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز کفته اند **اندخس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را کویند **اندخسواره** اندخس معلوم روا و با الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح قلعه و حصار و جایکاه و پناه و تکیه کاه باشد و پناه دهنده و پشتی بان را نیز کفته اند **اندخسیدن** بر وزن کم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه کرفتن باشد **اندر** بر وزن بندر بمعنی تهٔ در باشد و بعربی فی کویند همچنانکه اندران و اندر خانه یعنی درون و در خانه و افاده معنی غیریت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر **اندراب** بر وزن منجلاب شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین **اندربای** با بای ابجد بر وزن صندلسای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد و نکون و سرازیر و آویخته را نیز کویند **اندربایست** بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای میباشد که ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد **اندرخور** بفتح خای نقطه و سکون واو و معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورا** با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورد** بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دویم بمعنی زیبد است یعنی میزیبد **اندرخورند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندرز** با زای هوز بر وزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است **اندرزا** بر وزن صندلسا کاو زهره را کویند و آن سنکیست که در میان زهرهٔ کاو یا شیردان او متکون میشود و انرا بعربی حجر البقر خوانند **اندروا** با واو بر وزن اندرزا بمعنی سرکشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمند هم هست و سرنکون آویخته و واژکون را نیز کویند **اندرواژ** با زای فارسی بر وزن چنبرباز بمعنی اندرواست که سرکشته و حیران و آرزو و حاجتمند و سرنکون آویخته باشد **اندرواه** بر وزن لنکرکاه بمعنی اندرواژ است که سرکشته و حیران و احتیاج و سرنکون آویخته باشد **اندروای** بر وزن صندلسای بمعنی اندرواه است که سرکشته و حیران و احتیاج و سرنکون آویخته باشد **اندروائی** بر وزن کم پروائی بمعنی سرکشتکی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنکونی باشد **اندروب** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن کندکوب نام نوعی از

از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن کرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند **اندروخون** بضم
خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب دارشیشعان است و آن رستنی سطبر خارناک باشد **اندروس** بر وزن سندروس
نام مردی بود و او مطلوبی داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیرهٔ داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش
شناکنان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم گردید **اندروماخس**
اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بینقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت اعجاز
بکار برده **اندریمان** با میم بر وزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بر دست گیو
میلاد کشته شد **اندک** بسکون کاف تصغیر انداست و اند عددی باشد مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند
و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بر وزن بندکان نام شهر و ولایتیست ما بین سمرقند و چین معرب آن اندجان است
اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بینقطه نام شهریست در حدود مغرب و نام جزیرهٔ هم هست در دریای روم
کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و رابع هم آمده است **اندمر** بر وزن سردمر بیاد آوردن غمهای گذشته باشد **اندو** بر
وزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرونست **اندوب** بر وزن منکوب جوششی است با خارش که پوست
بدن را سیاه کند و آنرا بعربی قوبا گویند **اندوج** بر وزن محلوج بمعنی اندوبست و آن جوششی است با خارش که عرب
قوبا گویند **اندوختن** بر وزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض واپس دادن هم آمده است
اندود بر وزن مقصود کاه گل و گل آبه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند **اندودن** بر وزن فرمودن کاه گل
و گل آبه مالیدن باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند **اندوز** بر وزن سردوز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد
و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اندول** بر وزن معقول کلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با میخها محکم
کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک زنگبار معمولست **اندَوَند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد
از اتباعست بمعنی تار و مار که زیر و بر شده و از هم پاشیده باشد **اندوه** بر وزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند **اندُه**
بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد **اندُهان** بر وزن مرهمان جمع اندوه باشد چنانکه جانوران
جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را با الف و نون جمع نتوان کرد **اندُه**
قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو دوائیست که آنرا خندقوقی خوانند کلف را نافع است **اندی** بر وزن
لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی است و بمعنی امید واری هم هست و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال می
کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند
اندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخنی را نیز گویند که از روی شک و ریب و آهستگی گفته می شود
اندیشه بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اندیک** بر وزن نزدیک لفظی است
از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که و بود که و باید که و بمعنی زیرا که و از برای آن و از این جهت هم
گفته اند **انذرو** با ذال نقطه دار و رای بینقطه بر وزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فادزهر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار
زای هوز هم آمده است **انَز** بفتح اول و ثانی و سکون زای قرشت هر چیز زشت و بد را گویند **انزوب** بر وزن منکوب
جوششی است با خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی گر و بتازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم

گفته اند

گفته اند انزروت بفتح اول و زای هوز و رای قرشت بواو رسیده بمعنی پازهر است و فاد زهر نیز گویند انزروت
بر وزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در
مؤید الفضلا باینمعنی با ذال نقطه دار و بای ابجد هم آمده است که اندروت باشد انژه با زای فارسی بر وزن غنژه
مرجلک باشد و آنرا بعربی عدس گویند انسنه بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی مقصور آنستہ است
و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند انشاتا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و تای مثلثه هر دو بالف
کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی مویزک و بعربی زبیب الجبل خوانند انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی
بر وزن عنبرگون بلغت یونانی قوس و قزح را گویند که کمان شیطان باشد انطونیا بر وزن افلونیا بلغت یونانی
کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد انفاق بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده
و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند انفت بر وزن رحمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و
در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است انفسنت بر وزن بدمست پرده و تنیده عنکبوت را گویند انقردیا بفتح اول
و قاف و سکون ثانی و راء و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل
باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است
در چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و در عربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلاوه گویند انقلیا بکسر اول و فای
و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که آنرا بفارسی شنگار گویند و بعربی شجرة الدم
خوانند و آن نوعی از سرخ مرو است برگ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد با بیخ بزرگ هی برخنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند
لغت رومیست انقولن با قاف بر وزن میمون بلغت یونانی گل کنده را گویند و آن نوعی از کماة باشد و آنرا بجهة فربهی حلوا
کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند انگ بفتح اول و ثانی و کاف فارسی منزابرا گویند که کوزه گران از سفال سازند
و بجهة سر به کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتیست در هندوستان انگار بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار
باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بینگار و انگارش کن و بمعنی انگاره نیز
آمده است که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان
بردن باشد انگارده بفتح دال بر وزن نانکاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بر وزن افزایش بمعنی
انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد انگاره بر وزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است
که افسانه و سرگذشت باشد و یاد گذشتها را کردن هم گویند و از سر گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته اند بطریق کنایه
چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و لیس پس خرنده از شرم و حیا را نیز گویند
و بمعنی دفتر و حساب و نامه اعمال هم نوشته اند انگاریدن بر وزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان
بردن باشد انگاز با زای هوز بر وزن پرواز افزار پیشه وران را گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است
انگاشتن بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بر وزن و معنی هنگام است
که موسم و وقت باشد انگامه بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد انگبین
با بای ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبیلنه بر وزن شنبلیله نام حلوائیست و آن عسلی باشد که بنک

بقوام آورده باشند در طبقی بریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد **انکدان** بضم ثالث و دال الف کشیده بر
وزن مردمان لنناس را گویند یعنی مردم دیو و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی بسباس
امله است که بهندی جاوتری میگویند والله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن
انجدان باشد و باینمعنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانکوان اشتهار دارد **انکرده**
بضم ثالث بر وزن افسرده دانهٔ انکور که از خوشه جدا شده باشد **انکریز** بسکون ثالث بر وزن رنگریز رستنی باشد
و گل آن مانند گل خسک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طریفان گویند
و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انکژ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار ساکن بیلی باشد که بان زمین را
هموار سازند **انکش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند
انکژد بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما و صمغی باشد نبا
بد بوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انکژد بسبب آن خوانند که صمغ درخت انکدانست و اصل آن انکدان ژد باشد بفتح
زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغست و آن گرم و خشک است در درجهٔ سیم **انکزک** با زای هوز بر وزن مرجلک
فیل را گویند و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و با زای فارسی هم بنظر آمده است
انکژوال بکسر ثالث و سکون زای فارسی با الف کشیده بر وزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه
دارند و گوسفندان را نیز گفته اند و بمعنی دانه و خستهٔ میوهها هم آمده است **انکژه** با زای فارسی مفتوح بر وزن خربزه مخفف
انکوژه است که صمغ درخت انکدان باشد و آنرا عربان حلتیت و شیرازیان انکشت کنده خوانند و با زای هوز نیز آمده است
انکسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد برزگر را گویند که صاحب سامان و کاد
کنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد **انکشبه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی انکسبه است که برزیگر صاحب
سامان باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند **انکشت** بضم ثالث معروفست که هر یک از انکشتان دست و پا
باشد و بکسر ثالث زغال گویند که اخکر کشته شده باشد **انکشتال** بکسر ثالث و فوقانی با الف کشیده و لام ساکن
مردم ضعیف و نحیف و علیل بیمارناک و صاحب نقاهت را گویند **انکشت بدندان کزیدن** کنایه از
تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند **انکشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول
کردن و مسلم داشتن باشد و انکشت بر دیده نهادن هم همانست **انکشت بر حرف نهادن** کنایه از
عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد **انکشت بر دهان گذاشتن** کنایه از حیرت و حسرت و افسوس و تعجب
باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست **انکشت برک** انکشت معلوم برک بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون
کاف جانوریست که او را موش کور میگویند و پیوسته در زیر باشد و بیخ درخت و نباتات را میخورد گویند پیاز و گندنا
بسیار دوست دارد چون بر در سوراخ او نهند بیرون آید او را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است **انکشت
بر لب زدن** کسی را بر هر حرف آوردن باشد **انکشت خائیدن** کنایه از حسرت و افسوس و ندامت
و پشیمانی باشد **انکشت دشنام** کنایه از انکشت نهادن باشد چه در عوض او دشنام می خواهد شنید
انکشت زدن آن است که از خوشحالی انکشتها را برهم زنند **انکشت شک** بفتح شین نقطه دار

سکون

و سکون کاف انگشت شهادت را گویند **انگشت عروس** نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان نام کنند
و نوعی از انگور هم هست **انگشتک** بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی
حلتیت خوانند **انگشتک زدن** بمعنی انگشت زدن باشد یعنی بهنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند
چنانکه صدائی ازان ظاهر گردد **انگشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و حیرت باشد
انگشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد **انگشتک عروس** بمعنی انگشت
عروس است که نوعی از حلوا باشد **انگشت گنده** انگشت معلوم کننده بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح
دال ابجد صمغ درخت انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند **انگشت نما** کنایه از شهرت کردن
و نمودن چیزی را با انگشت و استعمال این در بد نامی بیشتر است **انگشت نهادن** بمعنی انگشت دشنام است
و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد **انگشت بنیل کشیدن** کنایه از سوالی و نشان فقر و ترک
دادن کاری باشد **انگشتو** بضم فا نون ثانی و سکون واو چنگالی و مالیده را گویند و آن نانی باشد
گرم که با روغن و شیره درهم بمالند **انگشتوا** بکسر ثالث بواو با الف کشیده نانی باشد که از برنج و آتش زغال
و غیره بپزند **انگشتمر** بضم ثالث بر وزن خرپشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه و دست و دسته نیز دارد که بدان
خرمن کوفته شده را بباد دهند و بفتح ثالث برزیگر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد
با این معنی بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند **انگل** بفتح اول و جیم ثالث بر وزن جنگل کسی را
گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را دران اندازند و بمعنی تکمه گریبان هم آمده
انگلندو بفتح ثالث و اول و لام و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار
که سنگ ریزها در جوف آن ریخته باشد و چون بجنبانند صدائی کند و طفلان را بدان مشغول سازند **انگله**
بفتح ثالث بر وزن حنظله گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را ازان بگذرانند **انگلیون**
با یای حطی بر وزن عنبرگون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبائی نیز
بوده است هفت رنگ که هر هفت رنگ دران ظاهر شده گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور می
گردد مراد ازان انجیل است و هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله گفته شود غرض ازان کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را
نیز گفته اند و آن نوعی از چلیپا شده است **انگوان** با واو بر وزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و آن
صمغ حلتیت است و بغایت بد بوی میباشد **انگوپه** با بای فارسی بر وزن محمودا بلغت زند و پازند کاسنی را گویند و
آن گیاهیست معروف و بعربی هندبا خوانند **انگوتین** بکسر فوقانی و سکون تحتانی بلغت زند و پازند
گاو کوهی را گویند **انگور زیتونی** نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی
اصابع العذاری گویند **انگوژه** با زای فارسی بر وزن سبوسه صمغ درخت انگدان باشد و بعربی حلتیت و صمغ
المحروث خوانند و آن تخم او بزر الانجره و قریص خوانند **انگول** بر وزن مقبول حلقه باشد که گوی و تکمه کلاه را
ازان بگذرانند و معنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است **انگوله** بر وزن زنگوله بمعنی انگول است که کلاه
و سمه و تکمه گریبان و حلقه باشد که تکمه ازان بگذرانند **انگیان** بضم ثالث و تحتانی با الف کشیده و نون بر وزن زنده

و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است **انگیختن** بمعنی جنبانیدن انگیختن و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و افشا کردن هم آمده **انگیر** بر وزن زنجیر انگور انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **انگیز** بر وزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد **انگیزه** بر وزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث چیزها باشد **اِنگِلیس** با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلیست از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد **انگیل** با کاف فارسی بر وزن زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند و نام عمر شاپور هم هست **انگیله** بر وزن غربیله بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد **انوپا** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده گاوزبان تلخ را گویند و آن گیاهیست که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند **آنُوَرسما** با را و سین بی‌نقطه و میم بر وزن ابو دردا بلغت یونانی سیلان خون را گویند **انوشا** با ثالث مجهول و شین نقطه دار با الف کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است **انوشه** بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام محمد شاه هم هست و پادشاه نوجوان نیز گویند و بمعنی آفرین و بارک الله هم آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند **انوهیان** بکسر میم بر وزن بجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته است که این لغت رومیست والله اعلم **انوهیدن** بر وزن ننوشیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد **انهوبا** با های هوز و بای ابجد بر وزن محمودا بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند **انیبا** با بای ابجد بر وزن جلیبا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آن را در دواها بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است **انیر** بر وزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند **انیران** بر وزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد و نکاح و نام روز سی ام است از هر ماه شمسی و بدین معنی با زای نقطه دار بر وزن عزیزان هم آمده است **اَنیِژ** با زای فارسی بر وزن کنیز گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند و عقرب از آن بگریزد **انیس اعضا** کنایه از چشم است و بعربی عین گویند و اشارت بمحبوب و مطلوب هم هست **انیسان** بر وزن خیسان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالف باشد **انیسون** بر وزن شبیخون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و آنرا بعربی حلوه گویند بضم حای بی‌نقطه تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد و بعضی گویند انیسون عربیست نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد **انیسه** بر وزن هریسه هر چیز بسته را گویند که بدشواری از هم جدا شود و حل کردد **انیشه** بر وزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی انیسه هم آمده است که هر چیز بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **انین** بر وزن زمین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرگی که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود

بیان بیست و پنجم در حرف همزه با واو مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کنایت

او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند **آوا** بر وزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی آبا هم هست که شوربا و آش باشد **آوار** بفتح اول بر وزن شرار بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد و بضم اول گرما و هوای گرم را نیز گویند

بیز گوید

نیز گویند **اوارِه** بفتح اول بر وزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند
و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دار الاماره هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین
باشد و ریزهٔ آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند نیز
اوارین بر وزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پرارین خوب و نیکو را **اوام** بر وزن عوام قرض و
وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است **آوَبا** با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان است که پسر دیوها
باشد **اوبار** بفتح اول بر وزن افسار چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود و
هر جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند اوبارید و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است
و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند **اوباریدن**
بفتح اول بر وزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم هست و بضم اول بمعنی
ناله و زاری کردن باشد **اوباش** بر وزن افراش مردم عامی هیچ نفهمیدهٔ بیسروپا و جلف و لیر خود و متعصب را گویند
اوباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد **اوبُرد** بضم ثالث بر وزن افشرد یعنی ناجاویده فرو برد
و بلع کرد **اوبیس** بضم اول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات **آوَج** بفتح اول بر وزن موج
معرب اوک است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجهٔ کواکب بود و آن نقطهٔ ملاقات سطح محدب
فلک باشد از افلاک جزئیه سبعهٔ سیاره با حوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت
هندیست **اوچپتمن** با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بر وزن تنزل تکن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت
باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست **اوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست
اوچیزی بازای هوز بر وزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اوچیزیان** بضم اول بر وزن
نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است **اورا** بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی
جبل خوانند **اوراسالیون** اورا معلوم با سین بی‌نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون
زده بیونانی کرفس کوهی چه اورا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آنرا فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق
تخم را گویند **اورَه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی‌نقطهٔ ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اوردن**
بضم اول و ثالث بر وزن بو بردن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اوردس** بفتح اول و ثالث بر وزن
نوترس وجب بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست
آدمی **اورسنت** بر وزن بدمست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد **اورم** بر وزن روضه
نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی‌نقطه بلغت یونانی
آب را گویند و بعربی ماء خوانند **اُوُر** بضم اول بر وزن مُور بمعنی مُشت باشد عموما و مشتی را گویند که بر دهن
شخصی زنند خصوصا و بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد **اورا**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اوراز** بر وزن و معنی فراز است که فراز
و بالا و بلندی باشد **اوراشتن** بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اورامن**

بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیانست و شعر آن بزبان
پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان مشهور باورامن و چون این قسم گویندگی را شخصی از خنیاگران
آن ده وضع کرده بودند بنابران باورامن شهرت یافت **اورامی** با میم بروزن روزانه بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی
فارسیان باشد و نام دهی است از توابع جوشقان **اورندیدن** بفتح اول و ثانی بروزن نوردیدن جنگ کردن و حمله
نمودن را گویند **اَوِرَس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی‌نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند
اُورِشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن
شهر واقعست و اورا اورسلم با سین بی‌نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگیست **اَوَرَک**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن
نشسته در هوا آیند و روند **اَوَرکوه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده و بها زده شهریست از عراق
عجم که بابرقو شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بنابران بدین نام خوانده اند **اُورمالی**
با میم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل
میشود و طعم آن شیرین است و آنرا عسل داود نیز خوانند گرم و تر است در چهارم **اُورمُز** بضم اول و میم و سکون ثانی
مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستارهٔ مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیکست درین روز نو پوشیدن
و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بد است قرض و وام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمز تعلق باو دارد
و نام پسرزادهٔ اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد **اُورمُزد** بمعنی اورمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام
ستاره مشتری و نام فرشته‌ئی که موکلست بروز اول هر ماه و نام پسرزادهٔ اسفندیار باشد **اورمک** بروزن اُوزبک
کلاه و طاقی پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند **اَوَرَنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم
سلک انگور را گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه
انگور باشد که انگور آنرا خورده باشند و با تحتانی بجای حرف ثالث لام هم آمده است **اَوَرَنجن** بفتح اول بروزن نوبت زن
میلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنند
پای اورنجن خوانند **اَوَرَنجین** بروزن فروردین بمعنی اورنجن است و آن میلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست
و پای کنند **اَوَرَند** بروزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان
باشد و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی پشین بن کیقباد است و او
پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند و رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گفته اند مطلقا همچو رود
نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی را نیز گفته که در مقابل
سفیدیست **اَوَرَندیدن** بروزن برهم چیدن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن
اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی
و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بوده و نام
جانوری هم هست که عربان ارضه خوانند **اورنگی** بروزن فرزندی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سی ام

از سی لحن

ازسی لحن باربد **اَفْرُوخْتَن** بر وزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش و چراغ باشد **اَفْرَه** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند
اُوْرِیا بر وزن بوریا نام شخصیست که اورا داود ع بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود زن اورا خواست
و سلیمان از آن زن بهم رسید و بعضی میگویند جد مادری سلیمانست و جمعی گویند برادر داود بود **اُوریب**
بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در عربی محرف و بترکی قیقاج گویند **اُوریو**
بکسر ثالث و سکون واو بر وزن و معنی اوریب است که بترکی قیقاج و بعربی محرف گویند **اَوَّز** با تشدید ثانی بر وزن
هوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و ثانی هم آمده است گویند عربیست **اوزار**
بر وزن و معنی افزار است که بادبان کشتی و دست افزار پیشهوران و کفش و پا افزار و دارویی گرم باشد مثل فلفل
و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند **اوزایش** بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن هر چیز
اوژن با زای فارسی بر وزن روزن بمعنی انداز باشد که از انداختن و افکندنست و بمعنی فاعل هم هست که انداز نده
و افکننده باشد و امر باین معنی هم آمده است یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشتن باشد **اوژند**
بر وزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد **اوژندیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی افکندن و
انداختن باشد **اَوژنید** بر وزن برمزید بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن میباشد
اوژول بر وزن مقبول بمعنی انگیز و تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند **اوژولنده** بر وزن افزو نده
بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد **اوژولیدن** بر وزن افزولیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد
و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است **اوزون** با زای هوز بر وزن
موزون بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد **اوس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و
امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر بزرگ و خرامیدن و گذشتن و سبقت گرفتن بود و
در جائی دیگر بجای امیر اسیر با سین بی نقطه باشد والله اعلم **اوسان** بر وزن چوگان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است
که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند **اوسبیل** با بای ابجد بر وزن بوسعید دوائیست که آنرا اسبغول هندی گویند
گرم و خشک است و محلل بادها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است **اوستاخ** بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار شده زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و از آن بی
جسارت خوانند که گستاخی باشد **اوستاد** بر وزن نوشباد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی
اوستام با ثانی مجهول و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه
در خانه هم آمده است **اوستان** بر وزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لجام اسب و
آستانه خانه هم هست **اوستیم** با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند و بمعنی خون دریمی باشد که از
جراحت رود **اوسو** بضم اول بر وزن کوکو بمعنی ربودن و ربایندگی بود و بفتح اول هم باین معنی و بمعنی ماتم و عزا باشد
اوسون بر وزن و معنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود
و رام کردن جانوران و حیله و تزویر را نیز گفته اند **اُوْسه** بضم اول بر وزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی باشد

و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند **اوسیمون** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده وضم میم بواو ونون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند و بر ورمها بن گوش و بر ورمها صلب ضماد کنند نافع باشد **اوش** بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند وچین **اوشال** بفتح اول بر وزن کودال تالاب و برکه و آب انبار وغدیرها آبرا گویند که در کوهها میشود **اوشان** بفتح اول بر وزن چوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن وافشاندن است وبضم اول بمعنی آنهاست که جمع غایب باشد **اوشنگ** بر وزن اورنگ رلیسمانها باشد که در خانها ببندند وجامه وازار و رو پاک ولنگی و قطیفه وامثال آن بران اندازند وگاهی خوشه‌های انگور نیز از آن آویزند و بعربی معلاق گویند **اوش و بوش** بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباعست وبمعنی تبختر وخودنمائی وکروفر وخودآرائی باشد **اوشه** بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است دوائی وآن باغی و صحرائی و بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود وآن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند **اوشهنگ** با ثانی مجهول وکاف فارسی بر وزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است **اوغا** بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند **اوغر** بر وزن کوهر مجمع سلاطین واشراف وحکام واکابر باشد وجا را نیز گویند که با دلبسیار وزد **اوفتادن** بمعنی افتادن است که از پای در آمدن و دور شدن باشد **اوفسانه** با ثانی مجهول با سین بی نقطه بر وزن توشخانه افسانه وسرگذشت را گویند **اوقطاریون** بفتح اول وسکون ثانی وفتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وتحتانی مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی غافث را گویند وآن گیاهیست که دراز وکبود ولاجوردی باشد وشاخ وبرگ وگل آن تمام تلخست داء الثعلب را نافع بود **اوقیمن** بفتح ثالث قاف وضم وسکون ثانی وتحتانی ونون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست که آنرا بادروج خوانند گویند اگر آنرا بخایند ودر آفتاب نهند کرم بسیاری ازان تولد کند وبکسر قاف هم بنظر آمده است که بر وزن لرزیدن باشد **اوک** بضم اول وسکون ثانی مجهول وکاف نام قلعه ایست مابین فراه وسیستان وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد واوج معرب آنست **اوکار** بر وزن ومعنی افکار است که جراحت چاروا باشد وزمین کیر ونیمامانده وآزرده را نیز گویند و باید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل مییابد فای سعفص نیز تبدیل می یابد چنانکه در فواید گذشت **اوکنج** بر وزن شطرنج ندامت و پشیمانی را گویند **اوکند** بر وزن ومعنی افکند باشد که ماضی افکندن وانداختن است **اوکندن** بر وزن ومعنی افکندن وانداختن باشد **اوکنید** با کاف فارسی بر وزن ومعنی افکنید است که از افکندن وانداختن باشد **اوکو** بضم اول بر وزن کوکو بوم را گویند وآن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد **اولاد** بر وزن فولاد نام دیوی بوده است از مازندران **اول فروردگان** روزهائی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد وهمچنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان ده روز زیارت دخمها کردن بهتر است ودراین ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند **اوقنوت** کنایه از صبح اول است که صبح کاذبست **اونج** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد وعقل ودانش وفر وزیبائی وشادی وخوشحالی وزندگانی را نیز گویند وبمعنی مکر وفریب وحیله و

م ۱۲

هم آمده است وسلت انکور را نیز کفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند وبضم اول چوب خوشهٔ انکور باشد که دانهای آنرا چیده باشند وبعربی اوراعشوش خوانند **اوماج** با ثانی مجهول بر وزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و باسقاط ثانی هم آمده است **اومادا** بفتح اول وسکون ثانی ومیم ودال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی قثاء الحمار که خیار زه سپید باشد وآن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد وآنرا میکیرند ومیفشارند ودر ظرفی کرده خشک می کنند وبعد از آن قرصها میسازند کرم وخشک است در سیم **اومالی** بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده همان اودمالیست که دهن العسل باشد وآنرا عسل داود هم کویند کرم وتر است در چهارم **اومان** بر وزن چوکان قریه ایست از قرای همدان ومولد اثیر الدین اینجاست **اونج** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم الفت وموانست را کویند **اوند** بفتح اول وثانی بر وزن سمند ظرف وآوند را کویند وبکسر ثانی بمعنی فریب وخدعه باشد **اونلك** بر وزن اورنك بمعنی آویشنکست وآن ریسمانی باشد که قبا ولنکی وقطیفه وامثال آن برآن اندازند وکاهی خوشهای انکور نیز بران بیاویزند **اونو** بفتح اول وثانی وسکون ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را کویند که خمر باشد وباینمعنی بضم اول هم آمده است چه اونومالی لفظیست یونانی مرکب از شراب وعسل ومالی عسل را میکویند اتریوشن **اونیا** با اول بثانی زده وکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد وآنرا در خراسان علف شیران وبعربی تفاح البری خوانند **اوولت** بضم اول وفتح واو وبواو دیکر رسیده وبکاف زده صمغی است که آنرا بعربی صمغ الدامیثا کویند واز حدود شبانکاره شیراز آورند **اوی** بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است **اوتریش** با رای قرشت بر وزن پریوش بلغت زند واستا مقداری باشد از کتان **اویژغ** بازای فارسی بر وزن همیشه خالص وخاصه وپاك وپاکیزه را کویند وشراب انکور را نیز کفته اند وباین معنی بازای هوز هم آمده است **اویس** بضم وفتح ثانی وسکون تحتانی وسین بی نقطه یکی از نامهای کرك است که بعربی ذئب کویند ونام یکی از اولیای تابعین هم هست واو در جنك صفین شهید شد رحمة الله علیه

بیان ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست وهفت لغت وکنایت

آه بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آه باشد وآن کلمه ایست که در وقت افسوس وحسرت کویند **اهار** بر وزن بهار آلوده که بر کاغذ وشوربائی که بر جامه مالند **اهر** بر وزن بهر نام موضعی است از آذربایجان که رودخانهٔ عظیمی دارد ونام درختی هم هست که ثمر آنرا زبان کنجشك وبعربی لسان العصافیر خوانند وشکوفه وبهار آنرا سنبل الکلب خوانند **اهرامن** بر وزن تردامن راهنمای بدبها را کویند وشیطان ودیو را نیز کفته اند **اهران** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون زده تیشهٔ درودکری را کویند **اهرم** بر وزن همدم چوبی باشد که هر بیدان کویند **اهرمن** بر وزن کرکدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان ودیو را نیز کویند وبکسر ثالث هم آمده است **اهرن** بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بدیها وشیطانست وجن را نیز کویند ونام داماد قیصر روم است واو با کشتاسف هم سلف بوده یعنی هرکدام یك دختر قیصر را داشته اند وبزبان هندی سندان زرکری وآهنکری را کویند **اهرون** بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته **اهریمن** بر وزن [illegible] بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست وشیطان ودیو وجن را هم کفته اند **اهریه**

بروزن نیمه راهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند **اهرون** بفتح اول بروزن محزون بمعنی این زمان و همین
ساعت باشد و بضم اول نارایند و ستردن را گویند و بعربی عقیم خوانند **اهک** بروزن نمک آهک را گویند و بعربی
کلس و نوره خوانند **اهلبوب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند
و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است **اهل نشست** کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک
دنیا باشد **اهمر** بروزن احمر شغال را گویند و آن جانوریست مانند سگ لیکن از سگ کوچک تر است
گویند در عهد کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده **اهمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد
اهنامه بروزن شهنامه بمعنی کبر و فر و خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند
که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود **اهنوخوشی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن
و خای نقطه‌دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهارم قسمت از اقسام مردم که
جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نام نهاد و فرمود که در کوهها
و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و دویم را نیساری خواند و گفت سپاهگری را بپا مورند
و سیم نسودی نام کرد و حکم کرد که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت بانواع حرفتها
بپردازند **اهنوذ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم است
اهواز بر وزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای آنجا بسیار بدی دارد و هر که یکسال در آنجا
مقام کند البته در عقل او نقصانی بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بزند جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست و نام ولایتی
هم هست **اهوبر** بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند **اهوز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه
دار نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شده بود و پادشاه
حبشه را بیک تیر بروی تخت کشت و ملکش را گرفت **اهون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است
که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد **اهون بر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زننده و چاه‌جوی را گویند
بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است **اهیانه** با یای حطی بروزن شهدانه مخفف آهیانه است
که شقیقه و کاسهٔ سر و دماغ و حلقوم باشد **بیان بیست و هفتم در همزه با یای**
حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت **ای** بفتح اول و ثانی به
الف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
میشود **ایار** بروزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم
هست چه ایار گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند **ایارده** بکسر اول و فتح رابع و دال ابجد تفسیر و چگونگی
کتاب زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتابیست بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب آسمانی
میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است **ایاره** بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است
و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که زرهای پراکنده دیوانی
را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل میسازند و آن سالم تر از حبوب

و مطبوخات

و مطبوخ خالص و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است آیاره کیر بر وزن کناره گیر
محاسب و نویسنده را گویند آیاز بر وزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بود آیازی بر وزن نمازی
برقع سیاهی که زنان بر پشت چشم بندند آیاس بر وزن مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود است
آیاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نوار پهن نصب کرده باشند
و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بران حلقه انداخته محکم بکشند آیاسی بر وزن خلاصی بمعنی
ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند آیاغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوری را گویند
آیبد بر وزن سرهد شراره و سرشک آتش را گویند آیبک با ثانی مجهول بر وزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند
آیتکین با تای قرشت بر وزن پیشین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندگی
خانه باشد آیتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند آیثابخش با ثای مثلثه بر
وزن بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند آیچ با ثانی مجهول بر وزن و معنی هیچ است آیخشت
بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن
و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد آیدر بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری
اینجائی را گویند آیدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان
گویند و بعربی دم الاخوین خوانند آیدمامید با میم بالف کشیده بر وزن میخ امید بلغت سریانی درختی است که
بدن آن مانند پشم است و خاصیت وی آنست که شکم بر بندد آیدند بکسر اول بر وزن لی بند بمعنی اند است و
آن عددی باشد مجهول که بده نرسد و آنرا بعربی بضع خوانند آیدون بفتح اول بر وزن و معنی اکنون است که آنرا
والحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و اینزمان و ایندم و این ساعت بود آیدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهرا در اینمعنی بالف اندی بتصحیف خوانده شده باشد والله اعلم
آیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه با خارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی شری گویند و بمعنی دمل هم
آمده است و بفتح اول آلت تناسل را گویند آیرا بر وزن و معنی زیرا و از برای آن و از جهت باشد آیراف بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفای زده نام پدر راردا است که پارسیان او را پیغمبر میدانسته اند آیران بر وزن پیران
نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود
شام را نیز گویند ایرانشهر بر وزن ویران شهر نام اول نیشابور است آیرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث
مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نقش فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است آیرسا بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیخ سوسن آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود
میباشد بنابران ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس و قزح است آیرسون با سین بی نقطه بر وزن نیلگون بیونانی طلق
و زر و ورق را گویند و بشیرازی برقک خوانند آیرقان با قاف بر وزن مهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی
باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند آیرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند
بمعنی مردم باشد چه ایرکان با کاف فارسی بر وزن مهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است آیرمان

بروزن و معنی مهمان است اما مهمان طفیلی که برفاقت یاران و دوستان بجائی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند
برود و شخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و ارمان هم گفته اند چه ایرمان خورد حسرت
خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **ایرمان سرا** بروزن مهمان
سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سر کوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گویند و دنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند
ایرون با واو و نون و حرکت مجهول کوگرد را که جزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند انار دانه بر می آید **ایری**
بروزن میری بلغت زند و پازند مردم و مرد را گویند **ایزاره** با زای نقطه دار بروزن بیچاره ازارهٔ خانه را گویند و آن از دیوار
مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبهٔ پائین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند **ایزد** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و دال ابجد نامیست از نامهای باری تعالی جل جلاله **ایزد گشسب** ایزد معلوم و کاف فارسی و شین
نقطه دار مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست والله اعلم
ایزغنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای
فارسی بنظر آمده است **ایژک** با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن میخک شرارهٔ آتش را گویند **ایسا** بکسر اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم هم هست و بمعنی
این زمان و این دم و الحال هم باشد **ایشان** ضمیر است بروزن خویشان نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم
و جمع نیز استعمال کنند **ایشه** بروزن و معنی پیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند **ایشهریار**
نام روز سی ام است از ماههای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریار هم هست **ایشی** با ثانی مجهول بروزن خویشی
وصف زنانست همچو بی بی و بیگه و بیگم **ایغده** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن بیهده بمعنی سبکسار و بیهوده
گوی و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ایفده** با فا بروزن و معنی ایغده است که بیهوده گو و سبکسار باشد که هرزه
چانه گویند **ایقون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلیست بغایت بدبوی و گنده
و بعربی ورد المنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند **ایگ** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ولایتیست از
ولایات فارس **ایگ باون** ایگ معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابیست که مذهب
مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم بنظر آمده است والله اعلم **ایگن** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائیست که با کرشهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون
خوانند سفید و سطبر و گره دار میباشد **ایل** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای
خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را
نیز گویند و هیل را هم میگویند که قاقلهٔ صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود
بینی خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را چون مار را بخورد شفا یابد و
بعربی بقر الوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند
و بضم اول هم گفته اند **ایلا** بروزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان **ایلاق** بروزن قبچاق نام شهریست از ختا
و قلماق نام درختی هم هست **ایلاوس** بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است

و آن

وآن مهلکه باشد **آیلاوِل** بفتح اول وکسر واو بروزن دریادل نام کوهیست وکوه را عرب جبل میکویند **ایلخان**
باخای نقطه دار بروزن فیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم وخاقان از چین **ایلدکز**
بکسر اول ودال بی نقطه وکاف فارسی وسکون ثانی وثالث وزای نقطه دار نام پادشاهیست مشهور کویند این لفظ ترکیست
آیلک بفتح اول بروزن نغزک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان وبکسر اول نیز آمده است ونام پادشاه بغایت
کهن ترکستان باشد **آیلول** بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد وآن بودن آفتابست در این
زمان در اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان **ایلیا** بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیر المؤمنین علی
علیه السلام است ونام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ونام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است ونام بیت المقدس نیز
هست وبعضی کویند نام اصلی حضرت خضر پیغمبر است ونام یکی از فقهای عمر خطاب ومعنی آن صدیق اکبر باشد **ایم** بروزن جیم مرد را
کویند که زنش مرده باشد **ایمد** بروزن ابجد کاوآهن را کویند وآن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند وبعضی کویند ایمد
چوبیست که کاوآهن را بران نصب کنند وزمین را بشکافند وآنرا بعربی سنه خوانند **ایمن** بفتح اول بروزن خنجر آهن سرتیز را
کویند که بر چوب قلبه نصب کنند وبدان زمین را شیار کنند وبکسر اول هم آمده است **ایمه** بفتح اول بروزن خیمه بمعنی اکنون
واین زمان واین دم باشد وهرزه ویاوه وبیهوده را نیز کویند وبکسر اول بمعنی اینچنین وهمچنین است **اینت** بکسر اول وسکون
ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون وفوقانی است یعنی ترا این چنانکه کویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد وبمعنی زهی وبه به
خه خه که کلمهٔ تحسین است هم کفته اند **اینسه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وسین بی نقطه هر چیز لیسنده را کویند که بد شوار
واشود ودیر حل کردد وظاهرا این لغت با انبسه بانون وبای حطی تصحیف خوانی شده باشد ودر اصل این لغت انبسنده بروزن
برجسته است چنانچه در بیان همزه بانون کذشت **اینغت** بفتح ثالث بروزن میرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن وادعای
مطلبی نمودن باشد **اینک** بفتح ثالث بروزن میرک مصغر این است که اشارت بقریب ونزدیک باشد وبضم ثالث آبله را
کویند که از بدن اطفال بیرون می آید **ایند** بروزن ریوند بمعنی انداست وآن عددی باشد مجهول میان سه ونه وبعربی
آنرا بضع خوانند وسخن عجیب وسخن از روی شک وریب را نیز کویند وبمعنی چندان وچندین هم آمده است **ایوار** باثانی
مجهول بروزن دیوار وقت عصر است که نماز دیکر ش نیز میکویند چنانکه شبکیر صبح را خوانند وراه رفتن وقت عصر را
ایوار کردن ووقت صبح را شبکیر نمودن کویند **ایواز** باثانی مجهول بروزن شیراز بمعنی آراسته وپیراسته باشد **ایوازه**
باثانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته وپیراسته باشد **ایوان** بروزن کیوان صفه وطاق را کویند **ایوانس**
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ونون مکسور لسین بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنک ودر آن شهر کلیسیائی است
که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی سار بسیاری می آیند وهر یک را زیتونی در منقار بود ومجموع زیتونها را در آن کلیسا
میریزند کویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست ونیز کویند که در صد فرسنکی آنجا درخت زیتون نیست
ایوز بکسر اول وسکون واو ومفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته وپیراسته باشد **ایوزه** بروزن هیمه بمعنی
ایوانه است که آراسته وپیراسته باشد وبایمعنی بارای بی نقطه هم آمده است **آیومن** بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث
ومیم مکسور بنون زده بلغت زند وپازند چشم را کویند که بعربی عین خوانند **ایهقان** باها وقاف بروزن پهلوان خردل
صحرائیست وآن رستنی باشد که بعربی جرجر خوانند کویند اکر آب آنرا بکیرند ودر پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین

کرده گفتار دویم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی منتهی
بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت

با بمعنی مع است که بجهة مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آشها مانند ماست بازیره و باکدو باو امثال و مخفف باد و باشد هم هست **باآوش** با همزهٔ بواو رسیده بر وزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهة تخم نگاه دارند و خوشهٔ کوچک انگور را نیز گویند **باب** بسکون بای ابجد بمعنی شایستهٔ فلانی نیست و بمعنی باره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و درباره فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و باین معنی بلغت زند و پازند با بای فارسی باشد و بعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و سرکرده و ریش سفید طایفهٔ قلندران را نیز بابا گویند **بابا پادشاه درست نزدن** کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز **باباری** با رای قرشت بر وزن تاتاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد هرگز آبستن نشود **باب زن** بر وزن بادزن سیخ کباب را مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی **بابک** بر وزن ناوک بمعنی امین و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دخترزادهٔ او بود و او را بدان سبب اردشیر بابکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مامک تصغیر مام است و این تصغیر بجهة تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بر وزن قابل بلغت یونانی نام ستارهٔ مشتری باشد و بعضی مشرق را گویند و نام شهریست مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالمست پس باین اعتبار بابل مرکز عالم باشد و از مداین سبعهٔ عراق عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقعست و از اقلیم سیم باشد و آنرا قینان بن انوش بن شیث نبی بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرده و بعد از آن نمرود و ضحاک علوا آنرا دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود کنگ دژ هوخت کنگ نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعانیان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **بابوته** با تای قرشت بر وزن پالوده کوزهٔ پرآب را گویند و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه** با نون بر وزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوی آن خواب آورد اگر آب آنرا بگیرند و برد و رو خصیه و ذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت پیدا شود و اگر در خانه بگسترند جمیع کژدمان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونه گاو** با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده گلی است برولش سفید و اندرونش زرد میباشد و آنرا بعربی حبق البقر و احداق المرضی گویند **بابیزان** بر وزن آویزان کفیل و میانجی را گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزن** بر وزن تابید بمعنی بابیزن میباشد که ضامن و کفیل و بادزن باشد **باتق** بکسر تای قرشت بر وزن شاطر نام مرغی بود و مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باتره** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند

بارش

باتس بضم ثالث وسکون سین بی‌نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا
مربا کنند وباشین نقطه‌دار هم آمده است **باتنکان** باکاف فارسی بروزن ومعنی بادنجانست **باتنکل**
بفتح ثالث وکاف فارسی وسکون نون ولام نام کتاب معتبره کفره هنداست **باتو** باثالث بواو رسیده بمعنی
باتش باشد که ترنج است وحب السلاطین رانیز گویند ونام یکی از پادشاهان چنکیز هم هست **باتوته** بافوقانی
بروزن ماسوته کوزه پرآب راگویند **باج** بروزن عاج مال واسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان
زیردست گیرند وهمچنین سلاطین از رعایا گیرند وزری که راه‌داران از سوداگران بگیرند وخاموشی باشد که مغان
وآتش پرستان در وقت بدن شستن وچیزی خوردن وعبادتی که معمول ایشانست بجا آورند **باچنک** بروزن
آهنک روزنه ودریچه کوچک راگویند وظاهرا این لغت باچهک است که مصغر باچه باشد وباچه مخفف بادچه وباد
بمعنی بادگیر وبادگیر جای ودروزنی راگویند که باد از آن آید وشد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بروزن راجه دریچه
دروزنه بزرگ کنبد راگویند **باحور** باحای حطی بروزن کافور بخار راگویند که در هوای گرم از زمین برخیزد ودر
عربی بمعنی بیماری وسختی وشدت گرما باشد **باحورا** بازیادتی الف لفظیست یونانی بمعنی روز کارآموده وایام آن هفت
روز است وبعضی گویند هشت روز وابتدای آن از نوزدهم تموز باشد ودران ایام آغاز شکستن گرما بود وبعضی گویند
معنی این لفظ شدت وزیادتی گرما باشد وبعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی این شش روزها
حکم کنند بر احوال ماههای خزان وزمستان وروز اول آن دلیل تشرین الاول وروز دوم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر
هرچه دران روزها واقع شود از گرما وسرما وباران ومیغ در آن ماهها نیز چنان بود وجمعی گویند روز اول آن دلیل
ماهیست که آفتاب در برج اسد باشد وروز دوم در سنبله وهمچنین تا بحوت که هشتم است مرحکم مذکور را از باد وباران و
امثال آن **باخ** باخای نقطه‌دار بروزن شاخ بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند **باختر** باتای قرشت بروزن کاشغر مغرب
راگویند وبمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث وسکون رای بی‌نقطه وزای نقطه‌دار نام قصبه ایست در خراسان ونام
گوشه باشد از چهل وهشت گوشه موسیقی **باخسه** باسین بی‌نقطه بروزن باقچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از آن
راه نیز آمد ورفت توان کرد ولنتر حمام رانیز گویند **باخور** بروزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ ولپسر ساروغ باشد
گویند سکه دوم در زمان او بهم رسید **باخوش** بکسر ثالث وسکون واو معدوله وتحتانی وشین قرشت سر در آب فرو بردن وغوطه
خوردن باشد وبمعنی تنهائی هم هست **باخه** بفتح ثالث کاسه‌پشت ولاک‌پشت راگویند **باد** بروزن شاد معروفست که یکی از
چهار عنصر باشد ونام فرشته ایست موکل بر تزویج ونکاح ونام روز بیست ودوم از هر ماه شمسی باشد وتدبیر ومصالح آن روز بدو تعلق
دارد ونیک است درین روز نو بریدن ونو پوشیدن وبر اسب نو سوار شدن وکنایه از حرف وسخن هم هست وبمعنی نابود وهیچ باشد وکنایه
از تند وتیز هم هست ومدح وثنا رانیز گویند وبمعنی آه وناله هم آمده است ونام گنج دویمست از جمله هشت گنج خسرو پرویز وگنج بادآورده هم گویند
وبمعنی نخوت وغرور وخودبینی هم هست واسب رانیز گویند که بعربی فرس خوانند وبمعنی شراب هم بنظر آمده است ومخفف باده نیز هست
بادآبله آبله هلاک کننده راگویند وبعربی جدری خوانند **بادآرنک** بفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی ترنج
راگویند وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند وآنرا بادرنک هم میگویند **باداش** بروزن پاداش مکافات وجزای
نیکی راگویند وباباي فارسی هم آمده است **بادافراه** بافا ورای قرشت بروزن آرامگاه بمعنی عقوبت وجزای گناه ومکافات

بدی باشد و بادفر را نیز گویند که بازیچهٔ اطفالست و آن پوست پارهٔ باشد مدور که ریسمانها در آن گذارند و در کشاکش آورند تا بگردش
درآید و صدائی از آن ظاهر شود **باد افراه** بر وزن ماه درماه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچهٔ اطفال
را نیز گویند **باد افره** بحذف الف سیم معنی بادافراه است که مکافات بدی و فرفرک اطفال باشد **بادام شکوفه فشاندن**
کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح میم پیلهٔ ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتر هم آمده است و چشم مانندی باشد که از
طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن از زخ مانندیست که بیشتر از بشرهٔ مردم بر می آید و هر دانه
و حلقهٔ زنجیر را نیز گویند و مرقعه و پینه را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقهٔ مرقعه را هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگارنگ فراهم
شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **بادان** بر وزن نادان مخفف آبادان که نقیض خراب باشد و بمعنی بادافراه
و جزای نیکی هم بنظر آمده است **باد انجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواک و پر باد می باشد
بادان فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است **باد انگیز**
نام گلیست که هر گاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آنرا بر هوا پاشند باد بهم رسد
باد آور نام گنج دویم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بیکی از جزایر حصینه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بجانب
اردوی خسرو پرویز آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یک ذرع در نهایت خفت
و سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهسار روید و خارش انبوه شود و گل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و تخم آن بحبک بهم ماند
و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعیست نزدیک بشهر واسط و نام نواییست از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب
بدست آید **باد آورد** بر وزن بالا کرد بمعنی باد آور است که بوته خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی وغیره باشد **باد آوله**
با واو بر وزن و معنی باد آبله است که آبلهٔ هلاک کننده باشد **باد آهنگ** بکسر ثالث صوت و نقش خوانندگی و گویندگی را گویند
بادپا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیزتک و تندرو باشد و اکثر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر
وزن آسمان پردهٔ باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ
و راست بسته میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم مؤانست کند برخلاف لنگر که شخص ناگوار
باشد **بادبان اخضر** کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد **باد بدست** مردم بیحاصل و هیچ کاره و تهی دست و مفلس
را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید
و هیچ کار از او نیاید و او را بعربی نباش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانها در آن پیچند و از دست
رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفع را بر طرف کند آنرا نیز بادبر گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن و معنی دویم بادبر است
و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلبرانه گوید لیکن کاری از او نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی
را گفته اند که دو سر آن در دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود
هم گویند **بادپران** بتشدید رای قرشت بمعنی بادپر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای ابجد
و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند **بادپروا** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند
که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی را نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش
او همه چیز مساوی باشد **باد بروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خداوند غرور را

گویند

کویند **باد برک** بفتح بای ابجد ورای قرشت نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد کویند هفت سال در ایران باد نیامد در این روز شبانی پیش کسری آمده کفت دوش اندکی باد آمد که موی بر تن کوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاطها کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت **باد پرک** بفتح بای فارسی ورای قرشت تراشه چوب را کویند که در وقت تراشیدن چوب بریزد **باد برین** بکسر ثالث باد صبا را کویند و آن از مابین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را باد برین کویند چنانکه شمس فخری کفته است **بیت** بزیر چرخ برین بیمثال فرمانت ز سوی غرب نیارد وزید باد برین **باد پیچ** بر وزن مابیج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **باد بیزن** بادبیزن را کویند و بعربی مروحه خوانند **باد پیما** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیفائده کوی و بی ماحصل و دروغ کوی را کویند و کنایه از اسب و استر و شتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان کرد باشد **باد پیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بیفایده کردن و سخن غیر تحقیق کفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **باد تخم** بر وزن چارتخم رازیانه و بادیان را کویند **باد خان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادکیر کذرکاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی **باد خانی** بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در قریه هواکه یکی از قرای دامغانست کویند اکر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان برپا شود که آدم را ببرد و اسب را بیندازد **باد خن** بر وزن بادزن رهکذر باد را کویند و بادکیر خانه بادکیر دار را نیز کفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است **باد خوان** با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه کوی و خوش آمد کوی باشد و متعرف را نیز کویند **باد خورک** مرغکیست سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز میباشد کویند غذای او باد است و اکر در جائی نشینند دیکر نتواند برخاست و بعضی کویند ابابیل همانست **باد خون** بضم رابع و سکون واو و نون راه کذر باد و خانه بادکیر دار باشد **باد راه** با دال ابجد بر وزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انکار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پر باد و آماس کرده و کنایه از مردم دنیا دار هم هست و کسی را نیز کویند که جن داشته باشد **باد بور** بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از مابین مغرب و جنوب وزد **باد بر سر داشتن** کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز کویند که اندیشهای فاسد کند **باد در کف** کنایه از بی ماحصل و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بیماحصلی و مفلسی و تهی دستی باشد **باد در مشت** بمعنی باد در کف است که بیماحصل و تهی دست و مفلس باشد **باد ژنام** بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بالف کشیده و بمیم زده غلبه و بسیاری خون را کویند در اعضا که بسبب آن دنبلها و دملها تولد کند **باد دست** مردم تهی دست و مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را کویند **باد دم** بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد نخوت و غرور کند و متکبر و متجبر نشیند **باد ران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و از جائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و طالب سری و سروری باشد و بادزن و مروحه را نیز کویند و فاعل و امر باین معنی هم هست **باد رس** بر وزن دادرس خانه را کویند که از چهار طرف آن باد آید **باد رم** بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه و از کار بازمانده را کویند و کارهای بیهوده و عبث را هم کفته اند و مردم رعیت را نیز کویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است **باد رنگ** بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز کویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند و بمعنی اسب جلد و تند و تیز هم آمده است و نوعی از کهواره باشد که از ابیا ویزند و طفل را در ان خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن

عارض شود باشد و آن چنان بود که درد روده و رگ و نفخ و قراقر بهم رسد و ناف پیچش کند **باد رنگبویه** بر وزن و معنی بادرنجبویه
باشد و آن گیاهیست که عقرب را هلاک کند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست و در عربی بقلة الاترجیة
گویند **باد رنگین** کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد **باد رو** بر وزن نازبو ریحانیست که آنرا
بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است که آنرا بادروج گویند و بعضی گویند بادروج تره ایست که برگش به برگ نیمانند و بوی ترنج میدهد
بادروج بسکون جیم گل بستان افروز باشد و بوئیدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آنرا بعربی صنوبر و مفرح القلب
خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست **بادروزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را نیز گویند و جامه
کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد **بادرونه** بادرنجبویه را گویند و آن ریحانیست معروف
بادره بسکون ثالث بر وزن پادشه سخن گفتن بی اندیشه بود و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی پاچه شلوار و تنبان
هم هست و با این معنی بفتح ثالث هم آمده است **بادریس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه چرم یا چوبی باشد مدور که
در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابی را گویند که زنان بدوک دهند و
نیز تخته گرد میانسوراخی باشد که بر سر چوب خیمه زنند و بمعنی بادزن هم آمده است **بادریسه** بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس
میباشد که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوک نصب کنند و کاج خیمه را نیز بنابر شباهت بدان بادریسه گویند **بادریه د
چشم** کنایه از مردم یکچشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم هست **بادژ** بکسر ثالث و سکون
زای فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به بنفشی و کمودت و کدورت که بر رگوی مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که
بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خداوند بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای علت جذام باشد و بعضی
این علت را مقدمهٔ جذام میدانند و بعضی گویند بادژ سرخ باد است و ورم خونی را نیز بادژ میگویند و بمعنی شراب لعلی هم آمده است
بادژفام با فای بالف کشیده و بمیم زده بمعنی اول بادژ است و سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی باشد **بادژکام**
با کاف بر وزن و معنی بادژفام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند **بادزم** بفتح زای
هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع را گویند **بادژنام** با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی و بنفشی و کمودت
روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند **بادزنه** بفتح زای هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند
بادژوام با واو بر وزن و معنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودت باشد که در رگوی مردم بهم رسد
بادزهر بر وزن و معنی پادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهرهٔ مار را نیز بادزهر گفته
اند که حجر الحیه باشد والله اعلم **بادزهره** بفتح زای قرشت نام مرضیست و آنرا بعربی خناق گویند **بادسار** بر وزن
خاکسار بمعنی سبک سیر و رونده باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار را نیز گویند **بادسخا** بسکون ثالث و فتح
رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند **بادسر** بر وزن داد
گر صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند **بادسره** بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد **باد
سری** بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردنکش بودن باشد **بادسنج** بفتح رابع و سکون
نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشه‌ها باطل کند **بادش** بر وزن خارش بمعنی بادژ
میباشد و آن سرخی بسیاهی مایل باشد که در رگوی مردم بهم رسد و آنرا بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمهٔ جذام میدانند **بادشفام**

بر وزن

بر وزن و معنی بادزفامست که سرخی و کبودیی باشد که در روی مردم بهم میرسد **بادشکام** با کاف بر وزن و معنی باد
شفام است که سرخی سیاهی مایل روی مردم باشد **بادشنام** با نون بر وزن و معنی بادشفام است **بادشوام** با واو
بر وزن و معنی بادشنام است که مقدمهٔ جذام باشد **بادصبا** بفتح صاد بادیست که از مابین مشرق و شمال وزد و باد برین
همین است **بادغد** بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی‌نقطه جائی را گویند که از همه طرف باد بدانجا آید و خانه تابستانی
و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند **بادغر** بر وزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانه تابستانی و بادگیر باشد **باد**
غری بر وزن لاجوردی بادگیر و خانه تابستانی باشد **بادغس** بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی‌نقطه بادگیر و کله
کاه باد را گویند **بادغن** بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند که همه روز فخر بمنصب جاه خود کند و عرض تجمّل
نماید و بعربی او را مباش خوانند بر وزن عیاش **بادغلیس** با رابع بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه زده ناحیه ایست
مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد **بادفر** با فا بر وزن دادگر
جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن بادزنی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش
آورند تا باد بهمه جا خانه برسد و بادبر را نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانها در آن می‌پیچند و از دست رها
میکنند تا روی زمین گردان شود و چرمی را نیز گفته اند مدور که ریسمانها بر آن گذارند و در کشاکش آورند تا از آن صدائی هم ظا(هر)
گردد **بادفراه** بفتح ثالث بر وزن آصفجاه بمعنی بادفراست که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند
و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمانها بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و آنرا در خراسان بادفرنگ خوانند بکسر فا و فتح
نون **بادفرنگ** بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت سوزان و دردناک و رنگ
آن بزردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن بچیزهای سرد باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه
اطفالست و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمانها بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد **بادفروردین** بمعنی
باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد دبور میخوانند بضم بای ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند والله اعلم **بادفره**
بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و خامس بازیچه اطفالست
و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمانها بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد **بادفوردین** بفتح رابع و واو بمعنی
بادفروردین است که باد دبور باشد و آن تموج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهب آن میان سهیل و مغربست و هنگام
آن آخر روز میباشد بر عکس باد صبا و ضرر این باد زیاده از نفع است **بادکان** با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کننده
و خازن و خزانه دار باشد و پیش و پس گریبان جامه را نیز **بادکانه** بفتح نون دریچهٔ مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را
توان دید و از بیرون درون را نتوان دید **بادکژ** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که بعربی آنرا نکبا گویند
و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد عموما و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصا **بادکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار
خنث باد را گویند و آن نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمانها در کشاکش آرند و حجامتی را نیز گویند
که بر آن تیغ نزنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند **بادکنجی** بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم به تحتانی رسیده قولنج و نفخی
را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد **بادکند** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد
بادیست که در خصیهٔ مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند **بادکیسو** بکسر ثالث

کنایه از نخوت و تکبر و عظمت باشد مر زنان را چنانچه باد بروت مردان را **باد مسیح** و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است
که مرده را زنده میکرد **باد مهره** مار است که آنرا از قفای سر افعی برمی آورند سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا
کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود همچنان صوف داغدار بماند و امتحان آن باینست و گزندگی مار را نافعست چون
بر جایی که مار گزیده است بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهرهٔ سفیدک را گویند باندام بلبله که شاطران بر پای خود بندند **بادنج**
بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوز هندی گویند **بادنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان
باشد و آنرا بعربی حدق گویند و باین معنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است **بادنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت
و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند **بادنوروز** بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی **بادوبیذ**
بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده و بذال نقطه دار زده بمعنی بیفایده و ناسودمند باشد **بادودم** بضم دال اول و فتح
دال دویم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد **بادهرات** باد شمال را گویند و آن از طرف
مشرق است بجانب مغرب برخلاف باد دبور **بادهنزه** با زای هوز بر وزن شاه پرده افسونی را گویند که دزدان بر صاحب
کالا بدهند تا خواب گران برو مستولی شود **بادی** بر وزن شادی بمعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات
همچو برج جوزا و دلو و میزان **بادیج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچهٔ رنگین قلمی آجیده کنند و بیشتر
شاطران و پیاده روان بر پای کشند **بادیهٔ غول** کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بر وزن کار چند معنی دارد ۱
پشتهٔ قماش و خروار و آنچه بر پشت توان برداشت ۲ نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد
۳ رخصت و اجازت را گویند و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصاً ۴ کرت و مرتبه
و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد ۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی
همچو هند و بار و دریا بار و رودبار و جویبار و امثال آن ۸ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن
و امر بباریدن هم هست یعنی ببار و مختصر ببار نیز هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ آغشتی که در زعفران
و مشک و غیر آن کنند ۱۱ دیگدان و جا کنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ یار و دوست را گویند ۱۴ حمل زنان
و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بارگیری محتسب بقال و نانوا و قصاب و امثال
آنها را و دزد با بار گرفته ۱۶ انبار را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور ریزند ۱۷ سازها که مطربان نوازند همچو نی
و طنبور و امثال آنها ۱۸ آرد برنج و ارزن که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز آنرا صاف نکرده باشند ۱۹ نام دهی است
از ولایت طوس ۲۰ آنچه باز و نقره در گداز نهند ۲۱ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ هر چیز را که خورند ۲۳ شاخ را
گویند ۲۴ تکلیف ما لا یطاق باشد **باراب** بر وزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء
النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران
بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم بای ابجد و سکون
دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی
دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است
بارج بفتح ثالث و سکون جیم سگ انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **بارجا** بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است

کهل

که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چارپا اندازند
و هر چیز خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ و اولو الامر و صاحب و خداوند و مولا را نیز گفته اند
و شعرا ممدوح را باین معنی بارخدا خوانند و آن لفظیست مرکب بمعنی خداوند رخصت و بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ **باردان** بر وزن
کاردان خرجین و جوالی و هر ظرفیکه در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند **باردل** بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل
و اندیشه روزگار باشد **باردو** با دال بی‌نقطه بر وزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت میوه‌دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند
بارزد بسکون ثالث و فتح زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه خوانند
و دو درم آنرا بآب بنوشند بواسیر را سود دارد **بارزمان** با میم بر وزن آب روان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد
بارسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی‌نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون
زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام
خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **بارک** بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریکست که در مقابل کنده باشد **بارگاه**
بر وزن چارگاه خیمهٔ پادشاهان و سلاطین باشد و بمعنی جای رخصت و اجازت و شکم حیوانات ماده هم هست **بارگی** بفتح ثالث بر
وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند و بمعنی
قدرت و توانائی هم هست و روسپی و قحبگی را نیز گویند **بارگیر** با رابع بتحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال
آن باشد از برای بار کردن و سواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته اند و مادهٔ هر حیوانی را نیز گویند **بارگین** بکسر رابع
و سکون تحتانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیرآب حمام و مطبخ و امثال
آن در آن جمع شود **بارمان** بر وزن آرمان نام یکی از پهلوانان تورانست **بارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و
بزرگی باشد و منت نهادن برکسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانهٔ سلاطین و بمعنی نازش و مباهات
و لقب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است **بارنهادن** کنایه از زادن باشد **بارو** بر وزن
جارو حصار و قلعه را گویند **باروج** بر وزن و معنی باروت باشد که داروی تفنگ است و بلغت سریانی شوره را گویند
که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم گویند **باروزنه** بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون رابع نام نوائیست از موسیقی
باروزه با زای هوز بر وزن پالوده خورانش و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه
را نیز گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامهٔ کهنه را نیز گفته اند **باروق** بر وزن فاروق بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند
باره بر وزن خاره دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام
باره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در بارهٔ فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و
قاعده و قانون باشد و مشروبی را نیز گفته اند مست کننده که آنرا از آرد و برنج و ارزن و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند و هر چیز
زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست و گله و رمهٔ گاو و گوسفند و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند
بارهٔ نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعربی عرش خوانند **باری** بر وزن جاری نامیست از
نامهای خدای تعالی جل جلاله و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه‌ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار
شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهمه حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دو سه

باری و بمعنی کاهی و ابامی هم آمده است و کعبتین قلب را نیز گویند و هر چیزی که پربار و سنگین باشد **باربقون** بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بیونانی دوائیست که آنرا اشوکران خوانند و آن تخم بیخ دو مهیست و از نفت که از ولایت بر داشت آورند و آنرا دورس بقنی گویند **باز** بر وزن قاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و کشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشایند و آنرا بترکی قلاج خوانند و بعربی باع گویند و باینمعنی بزای فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما بین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت را گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم آمده است یعنی بباز و بازی کن و بمعنی کشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که مقابل فراز است و باز ماندن و واماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی کذبرکاه سبیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باینمعنی بزای فارسی هم درست است **باژ** بزای فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن زریست که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالیکه حکام از رعایا و راهداران از سوداگر گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بکشایند و بمعنی دوش و بازو و یک بند انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست **بازا** بزای بالف کشیده نود استیر باشد بموجب قرار داد زردشت بهرام و هر استیری چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا **باز آزردن** کنایه از فائده خاطر خواه کردن باشد **باز از خاک** بکسر رای بی نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده کنایه از قالب آدمیست و عظمت و تربت را نیز گویند و کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد **باز از کان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر را گویند **باز افکن** با فا و کاف بر وزن مادر زن ژنده و پنبه باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند و مداخل مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دار و چارقب دوزند چنانکه سر مداخل بر میان هر دو شانه افتد **باژبان** بزای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شخصی را گویند که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بازپیچ** بر وزن بارپیچ مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آن را دادا گویند و بعضی گفته اند چهار چوبیست و بر آن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال را و ریسمانها را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جاها آویزند و زنان و دختران بر آن نشینند و در هوا بروند و باینمعنی بجای بای فارسی نون هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان غزل قوش خوانند **باز خمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسیکه بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بکنایه سخن شخصی را باز نماید گویند باز خمید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او را کرد **بازدار** بر وزن رازدار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میر شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن

و منع کردن

ومنع کردن هم هست **بازدار** بازای فارسی بر وزن تاجدار بمعنی باجبان باشد یعنی کسیکه باج وخراج از مردم میگرد
بازداشتن کنایه از پنهان کردن ومنع نمودن باشد **بازدان** بازای فارسی ودال ابجد بر وزن پاسبان
ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند دران ریزند **بازرگان** بفتح ثالث مخفف بازارگان است که سوداگر باشد
بازرند بر وزن باربند سینه‌بند طفلان وپستان بند زنان را گویند **بازرنگ** باکاف فارسی بر وزن و معنی
بازرند است که پستان بند زنان وسینه‌بند طفلان باشد **باز سفید پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است
بازگشا بضم کاف فارسی وشین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزهٔ انسانی را گویند **بازگونه** بازای فارسی
بر وزن ومعنی واژگونه است که بعربی عکس وقلب گویند ونحس ونامبارک را نیز گفته اند وبازای هوز هم درست است
بازکیر بازای هوز بر وزن بادگیر مردم تاریخ دان وتاریخی ومورخ را گویند **بازمان** بر وزن آسمان بمعنی توقف
باشد وامر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار وتوقف کن **بازن** بفتح زای فارسی وسکون نون گوسفند یا بزی را
گویند که پیش پیش گله براه رود وبعربی کراز خوانند **بازنیچ** بازای هوز ونون بر وزن بازپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و
جشن از جائی آویزند وزنان ودختران بران نشسته در هوا آیند وروند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن ومددکاری
کردن باشد **بازو دراز** مردم دراز دست باشد وکنایه از غالب ومستولی شدن ودرازدستی هم هست **بازور**
بر وزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر وجادو لشکر ایران را شکست داده عاقبت بردست رهام بن گودرز کشته شد
بازه بفتح ثالث مقدار گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند وآنرا بعربی باع وبترکی قلاچ خوانند
وفاصلهٔ میان دو دیوار ودو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه ودره باشد وچوب کنده که قپان وترازو را ازان آویزند و چوب
دستی وسردستی قلندران را هم میگویند **بازیار** بابای حطی بر وزن آبیار برزیگر وزراعت کننده را گویند ومیرشکار و
صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم انچه بدان بازی کنند ومسخره را نیز گفته اند **بازیچهٔ روم وزنگ** مسخره
روز وشب را گویند وکنایه از دنیا وروزگار هم هست باعتبار شب وروز **بازیره** بایای تحتانی مجهول بر وزن کاجیره حصه و
پارهٔ از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیرهٔ اول وبازیرهٔ آخر مراد ازان پارهٔ از اول شب وپارهٔ از آخر شب بود **بازیکوش**
باکاف فارسی بواو رسیده وشین نقطه دار زده کنایه از شوخ وشنگ باشد **باس** بر وزن طاس بمعنی قدیم باشد که در
مقابل حادث است وترس وبیم را نیز گویند وبمعنی قوت وقدرت عربیست **باسبوس** بابای ابجد بر وزن آبنوس نوعی
از ریحان باشد که او را مرزنگوش خوانند وبعربی اذان الفار گویند **باستار وبیستار** از الفاظ متابعه است
همچو فلان وبهمان واستعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان وبهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار
وبیستار را نیز جدا جدا مذکور میسازند **باستان** بر وزن داستان کهنه وگذشته وقدیم ودیرینه را گویند وکنایه از
دنیا وعالم ودهر وگردون هم هست وبزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد وبمعنی مجرد هم بنظر آمده که از
ترک وتجرید باشد **باستان نامه** بانون بالف کشیده ومیم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی**
بر وزن راستی بمعنی استادگی وفروتنی باشد **باسرم** بفتح رای قرشت وسکون میم زمینی را گویند که کشت وزراعت کردن
آماده ومهیا کرده باشد وکشت نادر را نیز گویند **باسره** بفتح ثالث ورابع کشت وزراعت را گویند وبسکون ثالث و
کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث وسکون کاف خمیازه ودهان دره باشد وسبب آن خواب یا خمار است

باسلک بجوال رفتن کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارض شدن با هرزه گو باشد باشام بر وزن آشام
پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده سازان باشامه بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند باشت
با ثای قرشت بر وزن جاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند باشتین بر وزن آستین بادی و میوه را گویند
که از سیاه درخت برآید پیش از انکه گل کند و بهار دهد و نام بلبل کبیت از سبزوار باشکونه بر وزن ... و معنی بازگونه است که بعربی عکس
و قلب خوانند باشنک بر وزن آهنک خوشه انکور از درخت آویزان را گویند عموما و خوشه انکور کوچک که بر تاک خلک شده
باشد خصوصا و خیاری را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند باشو بر وزن ماشو چلپاسه را گویند باشومه بفتح میم چادری را گویند
که زنان بر سر کنند باشه بر وزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچک از باز باشد و معرب آن باشق است
باشه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورت‌اند از جمله صور چهل و هشت‌گانه
فلک باطس بکسر طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی میوه ایست که آنرا توت سگ گل خوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت
آنرا سگ گل نامند اگر برگ و بار آنرا با هم بجوشانند خضابی باشد جهت موی ریش و گیسو و امثال آن باعورا با عین بی نقطه بواو
رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی ع و عاقبت ایمان بر باد داد
و او را بلعام نیز میگفته اند باغ معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست باغ بدیع اشاره به بهشت
باشد که خلد برین باشد باغج بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انکور نیم پخته را گویند باغ رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ
بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغرم بسکون ثالث و فتح رای قرشت کرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار
و دردمندی دیگر بهم رسد مثل انکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد بسبب آن در کش ران کرهها پیدا شود یا بر سر بالین بدنهاده
بدان سبب در کردن کرهها بهم رسد و بعضی گویند زخمی است که بسبب آن زخمت دیگر پیدا شود و مال هر دو یکیست باغ زاغان
نام باغیست از باغهای هرات باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان
نام صوتیست از موسیقی باغ شیرین نام نواییست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد باغ قدس
بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بر وزن بابل چانی گاو و گوسفند و امثال آن باشد باغنج بفتح ثالث بر وزن
نارنج انکور نیم رس را گویند باغنده بر وزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ
وسیع کنایه از جنت المأوی است باغوش بر وزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و بمعنی سر با آب فرو بردن
و غوطه خوردن هم هست بافدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده
بافکار بر وزن آشکار بافنده و جولاهه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آن غله باشد که
در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اگر گل آنرا در هاون اندازند بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی
را بغایت سیاه کند باک بر وزن خاک اندیشه و بیم باشد و بمعنی التفات نمودن و از لی نگرستن باشد و ترجمه نوع هم هست باکرم
بسکون کاف فارسی بر وزن و معنی باغرم است یعنی زخمی که در اعضا آدمی بسبب زخمت دیگر بهم رسد باکسی زبان داشتن
کنایه از آنست که خود را با انکس از آن کس وا نماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند باکند
بر وزن پابند کنایه از یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بابوری و قوت نوشته بودند
هیچکدام شاهد نداشتند والله اعلم باکیده با دال بر وزن بالیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد و حریر منقش را نیز گویند بال

بسکون

بسکون لام از انسان و حیوانات و پرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال
را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن
خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت و نقیض پایین باشد
هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی هر بیت و بزرگی عسل را گویند **بالا** بر وزن کالا بمعنی زبر
باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت
را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد **بالا خوانی** کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید **بالا دست**
بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب باشد و هر چیزی که نفاست تمامی دارد **بالاده** بر وزن آماده اسب جنیبت را گویند
که اسب کوتل باشد **بالاذ** بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را گویند
بالار بر وزن تالار شاه تیره را گویند و آن چوب بزرگیست که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را
بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهای را گفته اند که بر بالای شاه تیره گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن بگسترانند
و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف برضای مادر باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاکن** با کاف
فارسی بر وزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیره گذارند و باقی اسباب
خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند **بالال** بر وزن پامال بمعنی بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالان**
بر وزن دالان دهلیز خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و بالنده و نمو کننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است
بالانده بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد **بالانه** بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بر وزن خوابانیدن
بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد **بالاور** با واو بر وزن بالاتر کوزه پر آب را گویند **بالای** بسکون یای حطی اسب جنیبت را
گویند که اسب کوتل باشد **بالبوس** با بای ابجد بر وزن چاپلوس ولایت قندهار را گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد یای حطی
هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالش** بر وزن مالش
معروفست یعنی آنچه زیر سر بنهند و بند را نیز گویند که بر صندوق و امثال آن زنند خصوصا جائیکه قفل بران گذارند و مزدی باشد بمقداری معین
و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالشت** بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر بنهند **بالش زر** مقدار
هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشک** با کاف بر وزن و معنی بالشت است
که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطرز
خوش آمد و تیتال **بالش نقره** مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان
خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند و در گرجستان متعارفست و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز
گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتیست در جانب شمال **بالقس** بکسر قاف و سکون سین بی نقطه بزبان رومی
دستی باشد دوائی و برگ آن سرخ بسیاهی مایل بود اگر آنرا بخایند و بر گزندگان افکنند در حال بمیرند و در عربی رجل الحمامه خوانند و ابو خلسا
همانست **بالکانه** با کاف فارسی بر وزن آستانه دریچه مشبکی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون توان دید
و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا نهایتش آنکه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه گویند
و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پنجره گویند **بالنده** بر وزن سازنده هر چیز که آن بالیده و تنومند شده باشد و بعربی

نامی خوانند **بالنگ** بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربا سازند و بعضی از خیار هم هست
کانرا بادرنگ خوانند **بالنگو** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائیست که آنرا بادرنجبویه خوانند و در عربی
بقلة الاترجیه گویند **بالو** بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد و بمعنی آزخ هم هست و آن دانهای سخت باشد
که در اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آنرا بعربی ثؤلول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است **بالواسه** بروزن شاه
کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است **بالوانه** بروزن آسمانه مرغکی باشد کوچک و سیاه که شبانان آنرا واشه
گویند **بالوایه** بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک
و سیاه و کوتاه پاچه که شب و روز در پرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست
و آنرا بعربی ابابیل گویند **بالود** بضم ثالث و سکون واو و دال یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد **بالودن** بروزن
آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد **بالوس** بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند
بالوش با شین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین و بعکس تبدیل می یابد
باله بروزن لاله قسمی از جوال باشد که چیزها دران کنند **بالید** بروزن نامید ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید
و نمو کرد و بزرگ شد و برآمد **بالیدن** بروزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد **بالیده**
بروزن نادیده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد **بالیک** بروزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بالین**
بروزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالین پرست** کنایه از مردم تنبل و بیکاره و هیچکاره باشد **بالیوس**
بروزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند **بام** بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند
بقرینه پشت بام و ظاهرا که تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبحگاه باشد و تار بم را نیز گویند و آن تار کنده باشد
که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است **بام بنشست** کنایه از این است که خراب شد
و ویران گردید **بام چشم** بکسر میم پلک چشم را گویند و بعربی جفن خوانند **بام سرادق بدیع** کنایه از فلک عرش و کرسی باشد
بام زد بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند **بام زمرد** کنایه از آسمان اول است که فلک قمر
باشد **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ
آمده باشد و بنابر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی
گذرانند و باین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند **بام شاد** با شین قرشت بروزن بامداد نام
مطربیست که او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته **بام گشاده رفیع** کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام گلان**
بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگیست مدور و طولانی تراشیده که در بامهای خانه غلطانند تا سخت
و محکم شود **بام مسیح** بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی ع در آسمان
بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام وسیع** بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد **بامه**
بروزن خامه ریش دراز بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند **بامی** بروزن جامی لقب شهر بلخ است
بامیان بروزن عامیان مردم بدنویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتیست در کوهستان مابین بلخ و غزنین و در یکی از کوههای
آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند که یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفته اند و هر یک در جای خود خواهد آمد

بامین

بامین بروزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس **باميين** بروزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه
باشد از اعمال هرات **بان** بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز
گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب
و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته شبیه باشد
لیکن زود میشکند و عربان فستق الها و یه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشموم باشد که بعربی حصین
البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند **بان بر بیتا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت
بالف کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هند و ستان **بانقیش** بسکون ثالث و قاف مکسور
بشین قرشت زده دانه کوچکی است که از او وین گویند و آن را شوربا کرده خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند **بانک** بسکون
ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آنرا در دواها بکار دارند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم هست **بانک رواری** کنایه
از دم صور باشد و بانکی را نیز گفته اند که پیشا پیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجا آورند **بانک زدن**
کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد **بانکشت گرفتن** کنایه از شمردن و حساب
کردن باشد **بانک عنقا** نام پرده ایست از موسیقی **بانو** بضم نون و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس را
گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند **بانوج** بسکون جیم فارسی بجا خوابی باشد که جهت اطفال سازند و
از جائی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و دو ریسمانرا نیز گویند که در ایام عید از جای بلندی یا
شاخ درختی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بانوگشسب** بفتح کاف فارسی و شین قرشت
و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد **بانوی مشرق** کنایه از آفتاب عالمتابست **بانه** بروزن شانه بمعنی
زهار است و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مرد و زن که موی از آنجا بر می آید و آنرا بعربی عانه میگویند **باور**
بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است **باورد**
بفتح واو و سکون را و دال بی‌نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کی کاوس بیاورد بن گودرز باقطاع مقرر فرموده بود و او این شهر را
در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد **باوردی** بروزن باهری منسوب بباورد را گویند و نوعی از آش آرد هم هست **باول**
بفتح ثالث و سکون لام نام موضعیست که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند **باوین** بروزن کابین سبد کوچکی باشد
که زنان پنبه که خواهند بریسند در آن نهند **باهار** بروزن ناهار ظرف و آوند را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم
هست که آنرا پهلوی و رامندی خوانند **باهت** بروزن آفت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی و چون نظر مردم بر آن
افتد بی اختیار بخنده در آیند و منبع آن دریاست و آنرا بعربی حجر الضحک خوانند **باهک** بروزن آهک شکنجه را گویند
باهکیدن بروزن واکشیدن شکنجه کردن باشد **باهم شیر و شکر بودن** کنایه از غایت محبت
و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس **باهمان** بروزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان است **باهو**
بروزن کاهو بانو را گویند و آن از آرنج باشد تا سر دوش و چوب دست بزرگی را نیز گویند **بایا** با بای حطی بالف کشیده بمعنی
دربایست است که ضروری و بچیزی در کار و محتاج الیه باشد **بایست** بکسر تحتانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی در بایست
و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید و میشاید هم معمولست **بایسته** بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که مرقوم شد

ومحتاج الیه است **بالیسته هستی** کنایه از واجب الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند
بالیسك بکسر ثالث وسکون رابع وکاف نام مردی بوده است **بایگان** با کاف فارسی بر وزن آسمان بمعنی حافظ
ونگاه دارنده باشد وخزانه دار را نیز گویند **بیان دویم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل**
بر هشت لغت وکنایت **ببا** بر وزن صبا درخانه وسرا را گویند وآشی را نیز گویند که از بن پزند
وبن را بعربی حبة الخضرا گویند **ببال دیگری پریدن** یعنی بحمایت دیگری کاری کردن **ببتك**
بر وزن خشتك پاره از خوشه انگور وخوشه خرما باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی بیکجا جمع شده باشد **ببر** بفتح
اول وسکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد واز پوست آن پوستین سازند ونانی باشد که در
میان روغن بریان کرده باشند وبسکون ثانی نام درنده ایست مشهور وجبه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ می پوشیده است
وبعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده وبکسر اول موش را گویند وبعربی فاره خوانند **ببراله** بضم اول بر وزن
بزغاله بلغت زند وپازند دوائیست که آنرا شجره رستم گویند وآن زراوند طویلست با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد
ببر بیان بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که رستم روزهای جنگ میپوشیده است بعضی گویند که آن از پوست
بعضی گویند اکوان دیو بوده وباعتقاد بعضی آنست که آنرا بهمن رستم از بهشت آورده بودند وبعضی دیگر گویند جانوریست
دشمن شیر وشیر شرزه همانست او را رستم اندر کوههای شام کشت وپوست آنرا جبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در
آتش نسوزد ودر آب غرق نشود وهیچ حربه بر آن کار نکند وگویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود هزار
سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آنجماعت افتاده همه را مجروح ساخت وکشت وخورد ودیبای منقش رومی را
نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید **ببسوده** باسین بینقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست زده ودست مالیده وسوده
لمس کرده ومس نموده وسوراخ کرده باشد **ببلس** بفتح اول وسکون ثانی وضم لام وسین بینقطه ساکن تربیتی باشد که از نان خشك
با روغن ودوشاب کنند ودیبای فارسی هم آمده است **بیان سیم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر هشت**
لغت وکنایت **بپای** بکسر اول امر بر ایستادن وتوقف کردن باشد یعنی بایست وتوقف کن وامر به در نظر
داشتن هم هست که از پائیدن باشد **بپرشید** بکسر اول وسکون ثانی ورای بینقطه بتحتانی رسیده وشین نقطه دار مفتوح
بدال ابجد زده یعنی پریشان کند وپراکنده سازد **بپساویدن** با واو بر وزن خبسانیدن بمعنی سودن وساویدن باشد
بپسودن با دال ابجد بر وزن دلسوزان بمعنی لمس وملامسه باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی کشیدن یا بجائی مالیدن
بپسودن بر وزن بربودن بمعنی بپسودان باشد که لمس وملامسه کردنست **بپغا** با غین نقطه دار بر وزن طمغا طوطی را
گویند وآن پرنده ایست مشهور ومعروف **بپکن** بر وزن ومعنی بفکن است که امر بر افکندن باشد یعنی بیفکن وکنایه از
طعام سیر یا نزدن هم هست وکسی را نیز گویند که از غایت سیری نگاه بطعام نکند **بپوست کسی افتادن** کنایه از غیبت
وبدگوئی کردن از کسی باشد **بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و**
وکنایت **بت** بفتح اول وسکون ثانی آهار جولاهگان را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند ودر عربی نیز همین معنی
دارد وبمعنی لیف جولاهگان هم آمده است ومرغابی را نیز گویند ومعرب آن بط است وبضم اول معبود ومسجود کافران باشد که
بعربی صنم خوانند وکنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان هبط وبتات گویند وباین معنی

باتشدید

با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار بتاره بر وزن شراره لیف جولاهگان شوبان
باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار مالند بتاور بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد
بتاییدن بر وزن گرائیدن بمعنی بگذاشتن باشد بتخاک بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف
زده نام موضعی است نزدیک بکابل بتخال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخاله بر وزن نقاله هم گویند
بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه مابین
ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود بتغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بلغت اهل بربر شرابیست مست کننده
بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند بت فریب بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده
نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و بزای نقطه دار زده پیرامون دهان
را گویند مطلقا خواه از انسان باشد یا حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده
بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه
هم آمده است بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله برزیگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و بمعنی سرباز زدن و میل بطعام نکردن هم باشد بسبب سیری و امر باین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و با بای فارسی هم آمده
بتکندن بکسر اول بر وزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد بتکندیدن بر وزن
دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سرباز زدن و میل بطعام نکردن است بتکوب بر وزن مطلوب ریچالی باشد که از مغز جوز و شیره
ماست و شبت سازند و بجای بای اخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است بتکیش بر وزن
درویش ترکش و تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لیف جولاهگان و کیش مانند را گویند بتلاب
بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند بتلخ و ترش رضا دادن کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق
از قلیل و کثیر و قناعت و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد بتنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن
و فشردن و بکسر اول امر است بر تنجیدن یعنی درهم پیچ و بیفشار و از پی در آی بتنق بفتح اول و ثانی و سکون نون و واو و جیم بمعنی مشرق باشد
که در مقابل مغرب است و جائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که
در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بر دهن شیشه گلاب و روغن و امثال آن نهاده در شیشه کنند و قبه و گوی سر عصا و قمچی را
نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز گویند که بدان داروها بسایند و آنرا بعربی مقمع خوانند و باین معنی بمعنی دبه که در آن روغن ریزند بکسر اول
هم آمده است بتواز بر وزن شهباز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا گویند بتوخت بر وزن بسوخت ماضی توختن است
یعنی جمع کرد و بیندوخت و بمعنی ادا کرد و گذارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو برد هم آمده
که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جائی باشد بتوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده ظرفها
باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای
ابجد هم هست بتوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند
و باین معنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده بته بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد که بدان داروها بسایند و بمعنی خشکه پلاو
هم آمده و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز آمده بتیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویند

و بکسر اول هم آمده است **بتیار** بکسر اول بر وزن بسیار بکسر اول هم آمده است بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشهٔ قارورهٔ بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان از او دشمن دارند و هر صورتیکه در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند

بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

بج بفتح اول و سکون ثانی ذهاب و بالا شدن آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی برنج باشد که بعربی ارز گویند **بجال** بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته است و اخگر و انگشت باشد افروخته را نیز گویند **بجان آوردن** کنایه از بتنگ آوردن و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست **بجای آوردن** کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نرمهٔ بینی را گویند که آن پرهٔ بینی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است **بجشک** بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بنجشک هم هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بجل** بضم اول و ثانی بر وزن دهل استخوان شتالنگ و آن در میان بندگاه ساق پای میباشد و ببازی کعب میگویند **بجم** بضم اول و سکون ثانی و میم کرمازک است که میوهٔ درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است **بجوجیا** با جیم بر وزن فلوسیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوان را گویند و فرج زنان را هم گفته اند **بجوز** بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتیست ما بین کابل و هندوستان **بجول** بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و ببازی کعب خوانند **بجه** بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامیست ما بین اصفهان و فارس

بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت

بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون لب و دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند **بچ بچ** بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظیست که شبانان بز را بدان نوازش کنند و پیش خود خوانند **بچراغ رسیدن** کنایه از رسیدن بدولتی باشد یا رسیدن بخدمت دولتمندی **بچرک** بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی مسخره و فریب خورنده باشد و با بمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده **بچش** بفتح اول و ثانی بر وزن ترسا جلش نرمی و پرهٔ بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است **بچشک** بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند **بچشم آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن **بچشم کردن** کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زدن کردن و چشم زخم رساندن باشد **بچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم **بچکم** بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانهٔ تابستانی و خانه که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را گویند و بمعنی کرک هم آمده که بعربی ذنب خوانند و بکسر اول هم درست است **بچل** بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **بچم** بکسر اول بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام و آهستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام **بچهٔ خور** کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد **بچهٔ خورشید** بمعنی بچهٔ خور است که جواهر و فلزات باشد **بچهٔ خونین** کنایه از اشک گلگون باشد **بچهٔ طاوس علوی** کنایه از آفتاب و نور روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد **بچهٔ کو** بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راه گذار برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند **بچهٔ نو** بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجهٔ هر چیز و شاخهای تازه و شکوفهای نورسته را نیز گویند

بچین

بجیش بکسر اول بروزن ستیز کهین وکوچک ترین وکمینه وکمترین هر چیز را گویند

بیان هفتم در بای ابجد با هاء حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

بجثجاث بفتح اول وسکون ثانی وثای مثلثه مفتوح بجیم بالف کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرد را گویند وآنرا بعربی عصا الراعی خوانند وآن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل تقطیر البول را نافع است بحر اندلس دریائیست که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا دیگر بار طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد بحر بیکران خندق کنایه از عالم ملکوت وجبروت باشد بحر چگل نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهری که آنرا چگل میگویند بحر خوارزم نام دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود ومحیط آن صد فرسنگست بحر دمان زیبق عمل کنایه از ابریست که تقاطر کند بحر غمام دریای کاشغر است گویند اگر کسی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسا کنایه از تیغ وشمشیر آبدار است بحر وسیع کنایه از فلک است وکنایه از دست صاحب همتان هم هست بحری قطاس بضم قاف گاو دریای بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند وبعضی گویند گاویست که در کوههای ختا می باشد بحقد بکسر اول وضم ثانی وفتح قاف وسکون دال یعنی قواق کند بحیرا بروزن بصیرا نام راهبی وزاهدی بوده است نصرانی وقصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ هست

بیان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت

بخار بضم اول بروزن دچار علم وفضل را گویند ودر عربی اجزای مائی وارضی وهوائیست که متصاعد میشود بخارا بضم اول بروزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر ومشتق از بخار است بمعنی بسیار علم وچون در آن شهر علما وفضلا بسیار بوده اند بنا بر آن بدین نام موسوم شده است بخاک افکندن کنایه از مظلوم وخوار وتظلم کردن وبخواری وزاری افکندن باشد بخت بروزن سخت بمعنی طالع باشد وسیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وآنرا بعربی کابوس وعبد الجنه خوانند ونام جانوریست شبیه بملخ وبضم اول نام پادشاهی بود ظالم که بیت المقدس را خراب کرد بخت دندان خای کنایه از طالع ناموافق وبخت نامساعد است بختگان بضم اول وسکون ثانی وثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نطول را گویند وآن دوائی چند است که با هم بجوشانند وبیمار را بدان بنشانند بختو بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما ورعد را گویند خصوصا وبفتح اول هم آمده است بختور بضم اول بروزن مزدور بمعنی بختو باشد که رعد است وشیر غرنده را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است وبفتح اول ورابع بمعنی بخت باشد وبا این معنی بروزن فغفور نیز درست است بختوه بضم اول وثالث وسکون ثانی وآخر که ها باشد هر چیز غرنده را گویند ورعد را نیز گفته اند وبفتح اول هم درست است بخته بفتح اول وثالث وسکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده وهر چیز که آنرا پوست کنده باشند ودنبه فربه را نیز گفته اند وبمعنی محصل وتحصیل دار هم هست بخجد بروزن ابجد بیم آهن را گویند بخرد بکسر اول وسکون ثانی وفتح رای قرشت وسکون دال ابجد صاحب عقل وهوشمند وصاحب شعور وادراک وخبردار باشد بخرک بضم اول بروزن اردک بادام کوهی باشد وچوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند بخس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه پژمرده وفراهم آمده باشد وپوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین ودر هم کشیده وپژمرده شده باشد وبر هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی وگداز ورنج وتابش دل را نیز گویند وبمعنی عشوه وخرام هم آمده است وزمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند ودر عربی بهمین معنی وبمعنی زر قلب ناسره وقیمت اندک باشد بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده وفراهم آمده ورنج دیده والم کشیده باشد وگدازان وگداختن را نیز گویند وبمعنی خرامان هم آمده است بخساند بروزن لرزاند یعنی بگدازند وآزار ورنج دهد وپژمرده سازد وچین چین گرداند وبخراماند بخسانیدن بفتح اول بروزن

ترسانیدن بمعنی کدازانیدن و پژمرده ساختن و بدرنج داشتن و خرامیدن باشد **بخسست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را کویند در خواب و آنرا بعربی غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی شکست و مجروح کردانید **بخسستن** مصدر بخست باشد که صدا کردن دماغست در خواب **بخسلوس** بالام بر وزن اشکبوس نام پادشاهیست که عذرا را بقهر و تعدی و عنف برده بود **بخسم** بضم ثالث بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد کندم و امثال آن سازند **بخسی** بر وزن مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و کداخته شده را کویند **بخسید** بر وزن فهمید بمعنی کداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین کردید **بخسیدن** بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و کدازانیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است **بخسیده** بر وزن فهمیده بمعنی تابیده و کداخته و پژمرده و فراهم آمده و خرامان باشد **بخش** بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز کویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر و خواه برج قلعه خواه برج فلک **بخشایش** بر وزن افزایش بمعنی از جرم و کناه و تقصیر و از کشتن کسی کذشتن باشد **بخشودن** بر وزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخفد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند **بخلة** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخنم** بفتح اول و ثانی بر وزن عجم ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم کفته اند **بخنه** بر وزن دخمه نوعی از حرشف است که او را کنکر خوانند و آنرا بید کیاه هم کویند **بخنو** بفتح اول و نون بر وزن پرتو رعد باد و برق را کویند و بعضی اندر را نیز کفته اند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندکی است که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثانی و رابع هم آمده است **بخور** بر وزن قصور عسل لبن را کویند و آن صمغ درخت دوم است و بعربی میعه سائله خوانند و بخور آن بذاته خوشبوی باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیکر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده کیاهیست که بپنج انکشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بر دست کیرند کویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست بر آن زد و آن بصورت پنج انکشت شد و آنرا شجرهٔ مریم نیز کویند و بعربی خبز المشایخ و بیونانی ضیلاسوس خوانند برقان را نافعست **بخون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون مریخ است که در فلک پنجم میباشد **بخیده** بر وزن چکیده پشم و پنبهٔ حلاجی کرده را کویند **بخیص** بر وزن حصیر کیاهی است که آنرا بید کیا خوانند و آن نوعی از کنکر باشد **بخیل** بر وزن وکیل نام نوعی از حرشف باشد که کنکر باشد و آنرا بید کیا خوانند و در عربی مردم ممسک را کویند **بخیله** بر وزن وسیله تخم خرفه را کویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخیه بر روی کار افتادن** کنایه از فاش کردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد **بیان** [نهم در باء]

باب دال بی‌نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت

بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و لته و رکوی نیم سوخته را کویند که بجهت آتشکیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتشکیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا کیاهی که چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز کفته اند **بداختر** بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی‌نقطه بد طالع و بد بخت و شوم را کویند **بداسقان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بیونانی حشیشی است کرم و خشک و آنرا بعربی کف الکلب خوانند **بداغاز** با غین نقطه دار بر وزن بد آواز بمعنی بد سرشت و بد ذات باشد **بداق** بر وزن عراق پاچهٔ تنبان و شلوار باشد **بدالک** بر وزن هلاک

بدانزنی

بداندیش وخشم آلوده را گویند **بد بُدَك** با با و دال ابجد بروزن بلبلك مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بد پسند**
مشکل پسند را گویند **بد پوز** با بای فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون **بدخش** بفتح اول وثانی
وسکون خا وشین هر دو نقطه دار مخفف بدخشانست وچون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند وبدخشانی وبدخشی را
هم بدخش گویند **بدخشان** بروزن نگران ولایتیست مابین هندوستان وخراسان گویند معدن لعل وطلا در آنجاست وکوه سفند
آنجا از غایت بزرگی وقوت سوار شوند وبجای ما تو دیك تردد نمایند وبعضی گویند لعل آنجا نیست وچون از معدن بدانجا آورند وفروشند
بدان سبب منسوب به بدخشان شده است **بدخش مذاب** کنایه از لعل بدخشان وشراب لعلی باشد **بدول**
با دال ابجد بروزن محفل ترسنده وترسناك را گویند **بدرام** با رای قرشت بروزن اندام بمعنی همیشه وهمه وقت وملایم
وبمعنی خوش وخرم وآراسته وخرام ومجلس دلگشا وجای آسایش وآرام باشد وجانوران وحشی را گویند عموما واسب واستر سرکش را
خصوصا **بدران** بروزن یکران سبزه ورستنی بود مانند نوب وآن بغایت گنده وبدبوی باشد وآنرا گند گیا نیز گویند وبدره را
هم گفته اند وبمعنی دیگر ظاهر است کران بد باشد وبکسر اول وتشدید ثالث بمعنی اینکار را تمام کن وپاره کردان **بدرزه** بکسر
اول وسکون ثانی وضم ثالث وفتح زای نقطه دار طعامی را گویند که زله کرده باشند ودر دومالی بسته بجائی برند وبفتح ثالث نیز بمعنی آمده
وبفتح اول وثانی ورابع بمعنی حصه وبهره باشد **بدرقه** با قاف بروزن دغدغه رهبر ورهنمای را گویند **بدرود** بروزن بهبود
بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده است وبمعنی ترك هم هست که از وا گذاشتن ودست برداشتن از چیزی باشد
بدره بروزن صدره خریطه را گویند از جامه ویا کلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندك بیشتر باشد وآنرا پر از پول وزر کنند ودر مؤید
الفضلا بهمین وزن آورده بمعنی درختی که بار ومیوه ندارد **بدری** بروزن ابری بمعنی بدره باشد که خریطه زر وپول است
بدزهره بروزن خرزهره کنایه از بددل وترسنده وواهمه ناك باشد **بدست** بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه و
فوقانی وجب را گویند وبعربی شبر خوانند وبفتح اول وثانی هم آمده است **بدست باش** بمعنی آگاه وباخبر باش وخود را
از دست مده وتقصیر مکن **بدست بودن** کنایه از باخبر بودن وآگاه وهشیار بودن باشد **بدست چپ شمردن**
کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل آحاد وعشرات با انامل دست راست مخصوص است ومآت والوف با انامل دست چپ
اختصاص دارد **بدست شدن** کنایه از بدست آمدن چیزی باشد **بدسغان** با غین نقطه دار بروزن دبستان
نام گیاهی است برهم پیچیده مانند ریسمان تافته وآن از پنج عدد بیشتر نمیشود وبعربی عشقه ولبلاب خوانند گویند اگر طفلی در گهواره
گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد وآرام گیرد وخوردن آن قطع شهوت کند وعریان قاتل ابیه گویند
بدسکال بروزن برشگال دشمن وبدگوی وبدخواه وبداندیش را گویند چه سکال بمعنی نکو واندیشه وگفتگوی باشد
بدسکان با کاف فارسی بروزن ومعنی بدسغانست که لبلاب وعشقه باشد **بدشغان** با شین قرشت بروزن و
معنی بدسغانست که عشق پیچان باشد وبعربی عشقه خوانند **بدشکان** با کاف فارسی بروزن ومعنی بدسغان است
که لبلاب وعشقه باشد **بدفوز** با فا بروزن هرموز اندرون دهان باشد **بُدُك** بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف
مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدگند** با کاف بروزن فرزند بمعنی رشوت وپاره باشد **بدگوهر** کنایه از بدذات
وبداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بداصل وبدذات باشد **بدلگام**
معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی هیچ دهنه را قبول نکند وکنایه از مخالف کننده باشد یعنی کسیکه سر باطاعت وانقیاد فرود نیاورد

بدلیون بایای حطی بروزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ ببرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخور برگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است **بدمون** باد و میم بروزن سرنگون بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد و الله اعلم **بدنام** با نون بروزن سرسام شهرت کردن به بدی باشد و مرضی است که اسب و استر را بهم میرسد و آنرا سراجه گویند **بدندان بودن** کنایه از لایق و مناسب بودن باشد **بدندان خوش آمدن** کنایه از لذت یافتن و محظوظ شدن باشد **بدو** بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تند رو را گویند **بدوانر** بروزن پروانر بال گشودن طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرام جای بازو شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند **بدورج** بروزن تنوره طعامی را گویند که از جائی زله کرده در لنگی و رومالی لبسته باشند و بروزن مسخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است **بده** بفتح اول و ثانی خشکه پلاو را گویند و نام درختیست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموما و درخت بید را گویند خصوصا و بضم اول رکوئی باشد سوخته که با چخماق آتش بران زنند **بدیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن چیزیست باندام بیضهٔ مرغ و آنرا در شیرهٔ قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا بلیله نوشته بودند و آن دوائی است قابض **بدلیسه** بروزن هریسه چرم و چوبی باشد مدور که در گلوی دولک کنند و تختهٔ میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه میگذارند **بدیه** بکسر اول بروزن نسیه بمعنی آرزومندی باشد

بیان دهم در بای ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت

بذله بروزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند باآهنگ **بذیون** بروزن افیون قماش نفیس را گویند

بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد و نود و دو لغت و کنایت

بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر و نفع و فائده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هند و پرندهٔ را نیز گویند و امر ببریدن هم هست یعنی ببر **بر آب آمدن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **برابران** بروزن شاکران گیاهیست دوائی که آنرا بیونانی سطاریون خوانند برگزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد **بر آب گفتن** بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد **برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **براتی** بروزن نباتی جامهٔ کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردم را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانهٔ عروس روند **براداندر** مخفف برادراندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر **براز** بروزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چوبکی را نیز گویند که کفش گران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است **برازبان** بکسر اول بروزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنبالهٔ تیغهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون دسته و قبضه فرو کنند **برازی** بروزن طرازی بمعنی زیبد **برازش** بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پینه و پارهٔ هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن **برازوان** با واو بروزن و معنی

برازبان

براز بان است وآن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازیدن**
بروزن نزاویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول بروزن و معنی خراش و
زخست و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است **بَرّاغ** بانشدید ثانی بروزن دباغ فصاد و فصد کننده را گویند
براغالیدن بالام بروزن سراپادیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری **براغلیدن**
بروزن جفاکشیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغرا گویند **براق جم** کنایه
از بادیست که تخت سلیمان علیه السلام را میبرد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و
جنوب قصبهٔ اوش واقعست از ولایت فرغانه نزدیک باندجان **برآمدن** بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برپا خاستن
باشد **بُرانداف** بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بفا زده دود دهان انسان و حیوانات دیگر را گویند
بَرانه بفتح اول و نون نام شهریست و مدینه ایست **بَراو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طایفه را گویند که از جنس کناس
و سرگین کش باشد **براورده** بروزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا
و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در برگرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم میگویند
و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه براوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است **بُراه** بروزن بگاه بمعنی خوب و نیکو و نیکوئی و آراسته و
آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند **براهام** بامیم بروزن فراهام نام جهودی که بهرام مال او را بلنبک سقا داد و ابراهیم
را هم گویند **براهیختن** با خای نقطه دار بروزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا **براهیخیدن** بروزن نواسنجیدن
بمعنی براهیختن باشد که برکشیدن است مطلقا **براهیختن** بروزن درآویختن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن است مطلقا
بربار با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجرهٔ دیگر سازند **برباره** بروزن هرکاره بمعنی بربار است
که حجره بالای حجرهٔ دیگر باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند **بربالای پاردم گوزیدن**
کنایه از لاف و گزاف زدن و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت اوست **بربد** بروزن سرحد نام ولایت سیستان
باشد و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده **بربست** با سین بی نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش و
قاعده و قانون باشد **بربستگان** بروزن سرمستگان جمع بربست است یعنی قاعدها و قانونها و روشها **بربسته**
بروزن برجسته نقیض برهسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست
نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد **بَربَط** بفتح اول و سکون ثانی که طای حطی باشد نام
سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه **بربند** بروزن
سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد و بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا بعربی لبیبه خوانند **برپوز** با بای
فارسی بروزن ندروز پیرامون دهان پرندگان و منقار پرندگان باشد **برپوس** با بای فارسی بروزن افسوس بمعنی
برپوز است که پیرامون دهان و منقار پرندگان باشد **بربوسیوس** سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و بسین دویم زده
بلغت یونانی نوعی از لبلاب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درختها پیچد **برپیچیده** با بای فارسی بروزن
انگیخته بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد **برتاس** با تای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین
خوب میباشد و آن از پوست روباه آنجاست در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس میگویند و نام شهری است

در حدود روس و نام یکی از مبارزان و دلیران هم هست و باین معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد **برتاشک**
بشین معجمه و کاف بر وزن فرداشب گیاهی است که آنرا بوی مادران و بعربی شویلا خوانند **برتاسلک** بفتح فوقانی و سین بی‌نقطه
بر وزن سرتراشک بمعنی برتاشک است **بر تنک** بر وزن خرچنگ تنگ دویم باشد از زین اسب و نوار مانند برا نیز گویند
که از کرباس وغیره دوزند و بر گهوارهٔ اطفال نصب کنند و طفل را بدان در گهواره بندند و نوعی از پاچهٔ کم عرض هم هست بمعنی
بر تنی بر وزن کردنی غرور و تکبر و تجبر باشد **بر تنه** بر وزن شرطه نام پسر توابه است که مبارزی بوده از ابرانیان **بر تیبا**
با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده‌ایست معروف **برج** بفتح اول
و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکثر کی خوانند **برجاس** بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده لسین بی‌نقطه زده
آماجگاه و نشانهٔ تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانهٔ تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند
برجاسب بضم اول بر وزن لهراسپ نام مبارزیست تورانی که با ایران و بیژن بجنگ گودرز آمده بود **برچاف**
بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام غلایست که آنرا بعربی ملک و جلبان گویند **بر جا زدن قدم نهادن**
کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد **برج ثریا** کنایه از دهان معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج
ثور را نیز گویند **برچخ** باجیم فارسی بر وزن برزخ بمعنی ژوبین است و آن نیزهٔ باشد نه کوتاه و نه بلند **برج در حجاب شدن** کنایه از
بحجاب در آمدن باشد **برچیدن** مخفف برچیدن باشد **برجند** بکسر اول بر وزن دلبند نام قریه‌ایست از ولایت
خراسان نزدیک بدشت بیاض **برج هلال** کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه خانهٔ ماه است **برجیس** بر وزن
ادریس یکی از نامهای ستارهٔ مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است **برخ** باخای نقطه‌دار بر وزن چرخ
بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را
نیز گویند و بمعنی سرشک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده و باینمعنی بضم اول نیز گفته‌اند **برخان** بر وزن ترخان بمعنی آواز و
صدا باشد و نام ولایتیست از ملک فارس **برخج** باجیم فارسی بر وزن اعرج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی
هم آمده است **برخش** بر وزن بدخش پشت اسب را گویند **برخفج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی
زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و بعضی او را از شیاطین میدانند و باینمعنی
بجای حرف اول یای حطی هم آمده است **برخفچ** باجیم فارسی بر وزن سردستی درشتی و ستیزه کاری را گویند **برخلد**
سر گردن کنایه از پایداری همیشگی و جاودانی یا مُتر باشد **برخوابه** با واو معدوله بر وزن سردابه توشک و نهالی باشد
و همخوابه را نیز گویند **برخور** با واو معدوله بر وزن صفدر بمعنی بهره‌بر باشد که شریک و انباز است و مخفف برخوردار هم باشد
و بر وزن فغفور هم بنظر آمده است **برخند** بر وزن چرخند بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد **برخی** بمعنی فدا شدن
و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست **برد** بفتح اول بر وزن
فردا امر است بدور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است
و چیستان و لغز را نیز گفته‌اند و آنرا بعربی احجیه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که برد یمانی گویند **برداری**
با بای ابجد بر وزن تنها کرد بمعنی اول برداشت یعنی از راه دور شو **بردادن** بر وزن و معنی سر دادن و رها کردن باشد
برداغ با غین نقطه‌دار مرکب غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهیست که چیزها بدان رنگ کنند **بردال** بر وزن و

ومعنی پرکالست بردان بروزن درمان شیرهٔ گیاهی است بغایت بدبو و گنده بردبار بضم اول وبای ابجد بالف کشیده
بروزن فریب دار تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند بَردبَردی بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال
بی‌نقطه بمعنی برابر باست که امر بدوّر باشد یعنی بدو و رشو بردر بروزن زرگر مخفف برادر است بردع بروزن مجمع شهریست آ
آباد کردهٔ نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان سکندر بردع و بردعه نام نهادند بر دفتر افکندن کنایه
از نوشتن باشد بَردک بروزن مردک افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه
و بضم اول بمعنی لغز و چیستان گفته‌اند بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع بوده پیش از زمان اسکندر و سکندر آنرا بردع نام نهاد
بردمید بروزن سرکشید ماضی بردمیدنست که روئیدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و بمعنی بغضب شده
و قهرآلوده گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را پرباد کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن
صبح را نیز گویند و دم زدگان را هم گفته‌اند بِرْدَن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیزرفتاری باشد
اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد بَرْدَنک بروزن فرسنگ کوه کوچک و پشتهٔ خرد را گویند
که در میان صحرا واقع شده باشد بِرْدَون بروزن فرعون اسب نر جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربیست بَرْدَه
بروزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر بَرْدی بروزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که او را سنگ
اشکنک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ میسازند و بعربی حفاء
میگویند بردیدن بروزن گردیدن بمعنی از راه بطرفی شدن و دور گردیدن از راه باشد بَرْدِیلُوس بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و برای قرشت زده و لام بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا چکاوک
خوانند و بعربی ابوالملیح گویند بَرَرَس باراى قرشت بروزن اطلس امر بروارسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و بپرس و مطلع
شو بَرَسُتَه بضم ثالث بروزن سرشته مطلق نباتات و گیاه بیساق باشد و کنایه از مردم بی‌ادب هم هست برسید بروزن
بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدنست و بمعنی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال کردن و پرسیدن باشد
بر روی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگوی باشد بَرُزه بروزن ذرّه آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند
بَرْز بفتح اول بروزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و مالزبانان را نیز گویند که بدان کاه گل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبائی
و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنهٔ درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی نوخواستگی و قد و قامت آدمی
و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چارواران نیز گویند و بمعنی مطلق بلندی و تنهٔ درخت هم آمده است و مالزبانان را نیز گفته‌اند
بَرْزَدَن بروزن گردن آنست که دو کس یا بیشتر از دو سر طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب برد و باختی کنند و بمعنی
بهم برآوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکناره دریا و کنایه از همسری و برابری کردن باشد بَرْزَکار
با کاف بروزن فرض دار برزیگر و زراعت کننده را گویند برزگی بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده
است بَرْزَم بروزن مریم بمعنی ناز و کرشمه باشد و نام قلعه ایست برکنار آب آمو بَرْزَن بفتح اول بروزن ارزن کوچه و
محله را گویند و بمعنی شهر را نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول تابه باشد که از گل سازند و نان بر بالای
آن پزند بُرْزُویلا بضم اول اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده
تورانی در لشکر افراسیاب برزه بروزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار بروزن

مرزه کار برزیگر و زراعت کننده باشد **برزه کاو** کاو زراعت را گویند و آن کاویست که زمین را بدان شیار کنند **برزه گر**
بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در برزیگر و زراعت کننده را گویند **برزیدن** بر وزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت
و مداومت کردن باشد در کاری **برزیگر** بر وزن یکدیگر زارع و زراعت کننده را گویند **برزین** بر وزن پروین بمعنی آتش است
که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکدهٔ ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکدهٔ ششم
باشد و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی **برزین کروس** بضم کاف و رای
قرشت و سکون واو و سین سعفص نام یکی از موبدان است و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد
برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آمده
و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو گذرانند و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شحم الارض نیز
گویند و بضم اول میوه و بار سرو کوهی باشد **برسام** بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینهٔ مردم
بهم میرسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود **برسان** بفتح اول بر وزن ترسان دوشاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند
و مطلق امت را نیز گفته اند از هر پیغمبر که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول هم آمده است و بضم اول اژدها را گویند **برسر**
آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد **برس غنچه** بضم اول و غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد
و آن سیاه رنگ و فربه میشود سفوف آن کرم معده را میکشد و آنرا بعربی جوز الابهل خوانند و ثمرة العرعر نیز گویند **برسم** بر وزن
مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر هوم نباشد
گز یا درخت انار و برسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پادیاوی کنند یعنی تا
پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و
برسم را با برسم چین ببرند پس برسم و آنرا نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و
برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از
اقسام کتابهای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فصل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن
نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت بیست و چهار برسم و
هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد
و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و
از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامهٔ پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید این لغت را از مجوسی
که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و آنرا مجوسان موبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان
آمده بود تحقیق نمودم اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم کتابیست که آتش پرستان در حین پرستش بر دست گیرند مگر در
یک نسخه که گیاهی نوشته بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم **برسم چین** با جیم فارسی
بر وزن فروردین کاردی بود که دستهٔ آن هم از آهن بود و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند **برسوله** بر وزن مرغوله قرصی باشد
که در آن جوز و بزباز و بنگ و دیگر ادویهٔ گرم کنند و بخورند **برسیانا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هر دو
بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع است **برشان** با شین نقطه دار بر وزن افشان

بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد برشخا با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و باین
معنی بجای خای نقطه دار بجیم هم آمده است برشخان بر وزن کهکشان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میان ایران و
توران و باینمعنی بجای خا جیم هم بنظر آمده است برشد بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه از اعراض
نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بر وزن موسوم بلغت اهل مجد نوعی از خرمای خشک باشد برشیان
دارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده داروئیست که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند برشیر
زین نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد بر صحرا نهادن کنایه از آشکار و ظاهر
ساختن باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بود در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه گردید
برطاس با طای حطی بر وزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد و پوست
آن روباه را نیز برطاس میگویند و با بای فارسی هم آمده است بر طاق نهادن یعنی بمرتبهٔ اعلی رسانیدن و کنایه از ترک
دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است
که آنرا بستان افروز گویند و بعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان
که از یکی از درختان آنجزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است دران جزیره که شبها از ان کوه صدای طبل
و دهل و سنج می آید برطینسقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده و ضم قاف و واو
و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام گل مختوم
برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و باینمعنی با زای نقطه دار نیز درست است برغاب بر وزن غرقاب
بند آبست یعنی جائیکه پیش آبرا ببندند تا آب در آنجا جمع شود برغست بر وزن سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه به
اسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار جوی آب روید و آنرا مجد گویند و بعربی تنابری و عملول و علول
و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات بخره گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست
بهاری و طعم تیزی دارد و تازهٔ او را بپزند و بخورند و چون خشک شود بخره گاو دهند و جل و زغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که
بر روی آبهای ایستاده می ایستد و جوی آبرا نیز گفته اند که برزیگران از منبع بجانب زراعت برند برغستوا با واو و بالف کشیده
طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلانیدن با لام بر وزن خرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد به
کاری و فعلی و آنرا بعربی اغوا گویند برغمان با میم بر وزن همزبان مار بزرگ و اژدها را گویند برغندان بر وزن دربندان
جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است
و باینمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بر وزن پرکو شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند
برغوثی با ثای مثلثه بر وزن سرگوشی تخمیست که آنرا بفارسی اسفیوش و بعربی بزر قطونا و بشیرازی نکو و بیونانی فسلیون
خوانند برغول با واو مجهول بر وزن مرغول حلوائی را گویند که از آرد بپزند و آنرا افروشه نیز خوانند و گندمی را گویند که
درهم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا درهم کوفته باشند و آشیکه از گندم دلیده کرده پزند و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است
برفاب بر وزن مهتاب معروفست که آب سرد و آب برف باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی

چیزیرا بسبب میل وخواهش طبیعت در دهن دیگری میکرد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد برف
آب زدن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بروزن مرمر بمعنی شان و شوکت و علو قدر و
منزلت باشد برفروشان بروزن پرده پوشان بمعنی برپروشانست که امت پیغمبر باشد برفره بروزن شبتره بمعنی برفر
باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند
برفوز بروزن سردوز اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف و پیرامون
دهان باشد برقلک با قاف بروزن نردبک طلق و زر ورق را گویند برقندان بروزن و معنی برخندانست که روز آخر
ماه شعبان باشد و انرا کلوخ انداز ان هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست
و نام ولایتیست که قطب جنوبی انجا نموده میشود و قسمی از گلیم بود که بافته باشند از پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا و کلاه سازند
و جامهٔ کوتاهی را گویند که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام مکانیست خوفناک در راه فارس که الحال با من آباد اشتهار دارد و بفتح اول و
سکون ثانی و کاف فارسی برک درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سرانجام باشد عموما
و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوت قلندران را نیز گویند برکابوز
با بای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکابوس بروزن دقیانوس بمعنی برکابوز است
که اطراف و پیرامون دهان باشد برکاشت با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن
میباشد عموما و بمعنی روی برگردانید باشد خصوصا برکافوز بروزن و معنی برکابوز است که پیرامون دهان باشد
برکافوس بروزن و معنی برکابوس باشد که اطراف دهانست برکان با کاف فارسی بروزن مرجان نام دهیست
در شیراز که معدن سنگ مغنی درانجاست برک بید معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بهیات برک
بید سازند برکزیدن بروزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم
هست بر کرسی نشاندن کنایه از خوب و نیک سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد برک ریزان
بودن آفتابست در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست برکس با کاف فارسی بر
وزن اطلس ترجمهٔ معاذالله و نعوذ بالله باشد برکست با کاف فارسی بروزن بدمست بمعنی برکس است که معاذالله
و خدا نکند باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است برکستان با سین بی نقطه بروزن انکشتان مخفف بر
کستوان باشد و ان پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند برکستوان بضم کاف فارسی و
تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند برکسه بروزن مدرسه بمعنی پوشیده و
پنهان باشد برک کازرونی درائیست که اورا بشیرازی آهو دوستک و بعربی حزا گویند بکسر حای بی نقطه و زای
نقطه دار بالف کشیده برکمز با کاف بروزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر
بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است برکند بروزن فرزند امرد
ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است برکنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی درهم کوفته شده
هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است برک نیل با نون بروزن مرک فیل گیاهی است که زنان

آونا

آنرا جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند برکوه بر وزن انبوه نام شهریست از عراق که آنرا ابرقو گویند برکهٔ آردشیر
نام شهریست از ولایت فارس برکهٔ لاجوردی کنایه از آسمانست برکی بفتح اول و ثانی و کاف تازی بتحتانی رسیده کلاه درازی
باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول طایفهٔ باشد برلنک زدن
کنایه از گریختن باشد برنج بفتح اول و ثانی بر وزن خم چوب بندی را گویند که تاک انگور و بیارهٔ کدو و خیار و امثال آن بر بالای آن اندازند
و بعربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوهٔ درخت خاردار را گویند عموماً
و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی بمعنی حفظ
و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمهٔ آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که
سبزهٔ کنار جوی باشد برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و ملامسه و دست کشیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمال
بر وزن ابدال سینه و سراپا بالای کوه و پشته و کریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بگریختن هم هست یعنی بگریز برمال زدن
کنایه از گریختن باشد برمال کردن بمعنی برمال زدنست که کنایه از گریختن باشد برمالیدن بر وزن سرخارید بمعنی
نوردیدن و بالا کردن آستین و پاچهٔ تنبان باشد و کنایه از گریختن هم هست برماه بر وزن درگاه افزاریست درودگران را که بدان
چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد برمایون بکسر اول
با یای حطی بر وزن میناگون نام ماده گاویست که فریدون را شیر میداد برمایه بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایونست
و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برمچ بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و ملامسه و دست کشی باشد برمچیدن با جیم فارسی بر وزن برکشیدن
ملامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمخ بر وزن سرشخ مخالفت و خود رائی و عاق
و عاصی شدن باشد برمخیدن بر وزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد
برمخیده بر وزن سرقصبه مخالف و خودرای و عاق و عاصی شده باشد برمر بر وزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امید
وار شدن را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است برمغاز با غین نقطه دار بر وزن بچه باز شاگردانه را گویند
و آن زریست اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهد برمغازه بفتح زای هوز بمعنی برمغاز است
که شاگردانه باشد برمک بر وزن تترک نام جائی و مقامی و ولایتیست و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی
بوده در نهایت فضل و کرم و نسبتش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بود و متولی سدانه که از موقوفات نوبهار
که آن بتخانه و آتشکدهٔ بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس متولی آنجا میشده او را برمک میگفته اند و بعضی دیگر
گفته اند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از
چند روز بپارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون
بردند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون
معلوم خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهردار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت
حرکت عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام
شدت الم بر مکم لهذا او و بعد از او اولاد او به برمکی ملقب و مشهور شدند برمکان با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی مهار

باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زن هست و آنرا بعربی عانه میگویند برموق بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای
قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است برموزج بروزن فرموده بمعنی چیز باشد و چیز را بعربی شیء میگویند برمونه
بروزن هر روز بمعنی علف دواب باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امیدواری هم آمده است برموزه
بروزن جلغوزه نام پسر ساوشاه است که خویش کاموس کشانی باشد برمه بروزن کرمه مثقب درودگری باشد که بدان
چوب و تخته سوراخ کنند برن بروزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
جوان و نوچه اول عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز گویند که بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است
برنا خون ایستادن کنایه از اطاعت کردن و با ادب ایستادن باشد برناس بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان و غافلی
و نادانی باشد برناک بروزن غمناک بمعنی برنا است که جوان و نوچه اول عمر باشد و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم
اول هم آمده است برنامه بروزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان
گویند برناه بروزن همراه جوان و نوچه اول عمر را گویند و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده برنا پشتی
بکسر یای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی پشتی و تعصب باشد چه برنا پشتی کردن بمعنی پشتی کردن و تعصب
نمودن است برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی
بمالند تا راهی که دارند پیدا کنند برنجار بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنجزار است که شالیزار باشد برنجاسب بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بسین بینقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق
الراعی خوانند و چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و باینمعنی بجای حرف آخر فای قرشت هم آمده است برنجاسف
بافا بروزن و معنی برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد برنج شماله بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح
بمعنی مزعفر است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و زرد پلاوی با برنج ترشی
پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو مشعل افروختی و فریاد کردی که بیا برنج شماله و این بیت را نیز خواندی بیت این
شمعها که در دل بسحاق بر فروخت   از رهگذار نور برنج شماله بود برنج کابلی تخمی است دوائی و آن کوچک و بزرگ میباشد
و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخیست و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است برنج مشک
بروزن و معنی قلنجمشک است که بالنگوی خودروی باشد بواسیر را نافعست برنجن بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و
امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند برنجین بفتح
اول بروزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند برند بضم اول بروزن خجند و بفتح اول
بروزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهردار و باینمعنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی برنده هم آمده است
که مر برساده باشد برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و دودها را
نیز گویند اعم از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد برندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خورد
را گویند و بعضی گویند برندک پشته ایست کوچک که در میان دشت و صحرا واقع باشد برندکام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث
و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی باشد که آنرا بوتنگ گویند برنده بروزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند
و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند برنس بضم اول و ثالث بروزن سندس جامه و کلاه پشمین کنده باشد

که برنز

که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربیست **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنک** بفتح اول و ثانی بر وزن خدنک بمعنی جرس و درای و غلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باین معنی بزای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اند و چند و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تحفیست دوائی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بر وزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپهدارانست و لشکر و لشکری را نیز گویند و باین معنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و باین معنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرتبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش باشکم درد را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند **بروار** بر وزن هموار خانهٔ تابستانی باشد **برواره** بر وزن همواره بالاخانه و حجرهٔ بالای حجره باشد و دراهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **برواز** بر وزن دمساز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **بروازه** بر وزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جهیزی که بسر رفته باشند برند **بروانیا** با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوهٔ آن شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن ریشها آویزان میباشد و از این سبب هزارافشان گویندش **برور** بر وزن صفدر فراویز و سجاف دامن و جامه و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف بارور هم هست که باردار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول بازای نقطه دار و بر وزن مرکز و بر وزن رموز هر دو آمده است و حجله را نیز گویند **بروسان** با سین بی نقطه بر وزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشد و گروهها مردمان از هر جنس که باشند **بروشان** با شین نقطه دار بر وزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **برو فرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروفه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بر وزن تنومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقهٔ بینی شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفندی و بزی را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بز کوهی را نیز گویند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بر وزن شرمنده بمعنی سله و سبد و بستهٔ قماش باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند **برون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند **برونوس** با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است **بره** و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و باخفای ها بچهٔ گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل گویند و

وکنایه از عاجز و زبون باشد وابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بر لب مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن
بیمار و اجابت دعوات باشد **بَرْ هَخْت** بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردنست **بر هختن** بر وزن
برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بدو معنی آخر بکسر ثالث هم درست است **بَرْ هَخْتَه** بر وزن هر هفته
ادب کرده را گویند **برهٔ سِی و دو مَری** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی و آزاری بدو راه
نیابد و تفصیل این اجمال آنست که برهٔ را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیردار باو شیر دهند **برهٔ فلک**
کنایه از برج حمل باشد **برهٔ گرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون گرفتن باشد هم
بَرْهَلِیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب
آن رازیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم تخم رازیانه با یکدرم قند سفید سفوف کند و تا سه
ماه در خوردن او مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود
را بجهت روشنائی و تقویت بران مالد **بَرَهْمَن** بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بت پرست و زنار بند باشد و حکما و علما
و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را نیز برهمن گویند
و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کرگدن هم آمده است **بَرَهْمَنْد** بر وزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم
و دانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد **بَرَهْمَه** بر وزن طبقچه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد
بَرَهُوت بر وزن مبهوت نام وادیست در حضرموت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین در آنجا جمع شوند
بَرَهُوز با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ او را گردانیده و زرد کرده باشد
بَرَهُون بفتح اول بر وزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند هالهٔ ماه و طوقیکه بر گردن کنند و کمری که بر میان بندند و دایره که از
پرکار کشند و چوب بندی و خار بست و حصار و در خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کرگاه
و کمرکوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **بَرَهُوَه** بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت می
شویند **بَرْهَیخْت** بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد **بَرْهَیخْتَن** بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن
را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بریان محلا** با های بی نقطه و لام مشدد بالف کشیده بریان بابزه و پودنه و ترخان و نان و
پیاز را گویند **بَرِیجَن** با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد که در آن کاج و نان و سنگک پزند و بعربی فرن گویند بضم فا **بر یخ زدن**
کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بر یخ نوشتن**
کنایه از هیچ انگاشتن و کار بیمدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن کاری و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد **بر یلک فلک** کنایه از ماه است
که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **بَرِیزَن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و منخل گویند
و بمعنی برزن بالام آمده است و تابه نیز گویند که از گل ساخته باشند و بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کاج
پزی باشد **بِرِیزَه** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن سفیده صمغیست دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بدبوی
میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که رو گران بجهت لحیم کردن و وصل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار برند و
بوصیه کهها مالند **بِرِیش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر برایش است که فرو نشاندن باشد
بِرِیغ بکسر اول بر وزن دریغ خوشهٔ انگور باشد **بَرِین** بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین

چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا است و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکده نیز هست
صبا را نیز گویند چه صبا در برین باد
و بضم اول پارچه کوچک و هلال واری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنور را
خصوصا برینیش بضم اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن
شکم و بریدن آنهم هست بمعنی آنکه گویا شکم ازا از غایت دردمی برند برینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد
عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا برپون با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود هر چند
برمی آید پهن میکردد و خارش میکند و آنرا در هندوستان داد میگویند و بعربی توبا خوانند و باین معنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است
و بر وزن افیون کرداکرد دهان را گویند

بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت

بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر بر بزیدن بمعنی
وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه
ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد
بزاری برامده زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر وی گذشته باشد بزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد که
از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند
بزانه بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بزپاز بر وزن پرواز معروفست و آنرا بعربی بسباسه خوانند و بعضی
دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوز است والله اعلم بزپونتن با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند
بمعنی دادن باشد و بزپونمی بمعنی میدهم و بزپونید بمعنی بدهید بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بینقطه با لف کشیده و بغین نقطه
دار زده افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و با بای فارسی
هم آمده است بزدائیدن بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن بزدودن بر وزن بربودن بمعنی
بزدائیدنست که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آئینه و تیغ و غیره بزرا بر وزن صفرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند
مطلقا یعنی هر چیز که جهة خوردن حیوانات کاشته میشود بزرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ
گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامیست از موسیقی بزرکار بر وزن شرمسار
برزیگر و زراعت کننده را گویند بزرک امید نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بوده بزسلک بضم اول
و کسر ثانی و سکون سین بینقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند بزشک بکسر اول بر وزن سرشک حکیم و طبیب و جراح
را گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشمر بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا شانه
برانند و بتابند و از آن شال بافند بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند
که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و برنگ آبرا نیز گویند بزغاله فلک کنایه از برج جدی است
بزغمسته بفتح اول و ثانی و سین بینقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد
و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهانست چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب گویند بضم طای حطی
بزغش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفه ایشان را بزغشیه خوانند
بزغنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه

مغز دار بار آورد و یکسال بیمغز و آنرا که بیمغز است بزغنج گویند بزغندل با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است بزغنه بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بزمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دمره را گویند و آن مرغابیست دستنه دار و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت بدان اندازند بزغک بضم اول بر وزن تفنگ پرنده ایست سیاه رنگ و منقار دراز دارد و بیشتر بر کنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است از بوانات گویند یکی از امامزادها در آنجا مدفونست و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی باشد بزماورد با واو بر وزن تنها کرد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بینقطه هم بنظر آمده است بزمایون با یای حطی بر وزن افلاطون نام گاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه بر وزن حمدونه نام روز دویم است از ماههای ملکی بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد بزن بفتح اول بر وزن چمن ماله برزیگران را گویند و آن چوبی یا تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزنداز بفتح و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد با الف کشیده و رای قرشت زده بلغت زند و پازند پنجره و مشبکی باشد که در پیش آستان در سازند بزنک بر وزن پلنگ بمعنی غلق در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بر وزن پریشم موی و پشم بز را گویند بزوشنه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بارتنگ خوانند بزونه بر وزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه بفتح اول و ثانی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوش بوی باشد هم بزهش بضم اول و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است بزه کار با کاف بر وزن مزه دار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیچه بر وزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بینقطه و حلوان غلط است و برج جدی را هم گفته اند و سه پایه قصاب و سلاخ را نیز گفته اند بزیدن بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد بزیشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه ارده کنجد را گویند و ثفل کنجد را نیز گویند که روغن کنجد او را کشیده باشند بزین بر وزن حزین بمعنی وزیده باشد که از وزیدن است و نام آتشکده هم بوده در روستای نیشابور و با یمعنی با رای قرشت هم آمده است

بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت

بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرمادیزه را گویند و آن چیزیست که در وقت شدت سرما مانند زرک و زر ورق از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن افغان غمگین و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمرده با زای فارسی بر وزن خمکده آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بعربی حربا خوانند

وزن

بشن بر وزن چمن گل ولای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد بشنبد بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و
بعضی برغست را گویند و آن گیاهی باشد خود روی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند
بشندی بر وزن لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بشنگ بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد
و بعربی مفتاح خوانند بشوال بر وزن احوال صدائی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن
بشوج بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد بشول بضم اول بر وزن و معنی پیول است که استخوان شتالنگ باشد
و بتازی کعب خوانند بشهان بضم اول بر وزن برهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی ببیند
آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی از آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز از آن
باشد و آن شخص محروم ماند بیان چهاردهم در بای ابجد با سین سعفص مشتمل بر شصت و
شش لغت و کنایت بس بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند
و مخفف بوس هم هست که عرب قبله میگویند و بفتح اول ترجمهٔ فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار و بسنده هم آمده است و امر بر قطع کردن
هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که او را فسا میگویند بسارزه
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند بساره
بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی
را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی
بر سر گذارند و با بای فارسی هم بنظر آمده است بسانج بفتح اول و نون بر وزن ایارج گیاهی است بهیئت هزار پای و رنگش
مانند روناس سرخ میباشد و پوست آن که رها بود چون آنرا بشکنند درونش زرد بر آید بساوند بر وزن دماوند قافیهٔ
شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشد نیز بساوند گویند بسباس بر وزن کرباس هرزه و بیمعنی را گویند
و در عربی برباز گویند بسباسا بسین دوم بالف کشیده بسریانی نوعی از حرمل عربیست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند
برگ بید بود لیکن کوچکتر از آنست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل عربی را بیونانی مولی بکسر لام و بفارسی
صندل دانه خوانند بسپایه با بای فارسی بر وزن همسایه داروئی باشد و آن بیخ گیاهی است که دار شبیه بهزار پا و
معرب آن بسفایج است و بعربی اشهار دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سوداست بست
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلاه هم آمده و جائی را نیز گویند که میوهها خوشبو در آنجا
بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و کوه و کره نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز گویند که بر زیگران در میان خود
کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت
باشد بمعنی سست و نا استوار است بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند
بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوههای
خوش بوی در آنجا بهم رسد بستان افروز گلیست سرخ رنگ و بی بوی که از تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی
اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرایش دهنده
را گویند که باغبان باشد بستان شیرین نام نوائیست از موسیقی بستاوند بفتح واو بر وزن گل ماند

زمین چشته پشته را گویند که کتل و گریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند **بُستَج** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
وجیم ساکن معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر گویندش و بعضی گویند صمغ درخت پسته است **بستر آهنگ**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده و های مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشب
را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **بستر دُرُن** بر وزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد **بستر سمندر**
کنایه از آتش باشد که عربان نار میگویند **بُستَک** بر وزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی
دیگر گویند صمغیست مانند کندر و بعربی لبان خوانند **بَستَوق** بر وزن بد رو مرطبان سفالین کوچک را گویند و معرب
آن بستوق میباشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد **بستُ و بند**
کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد **بِستُوه** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و بتنگ آمده باشد
بَستَه بفتح اول بر وزن دسته حریر منقش باشد که در استراباد و گرگان سازند و آنچنانست که حریر را در تختها شبکه داده
بند بند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه بزنند تا نقش بر او برود و شخصی را نیز گویند که او را بسحر بسته باشند و داماد نتواند شد
و آهنگی هم هست در موسیقی که او را بسته نگار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و بسته سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث
و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد
که خورند **بستة رحم** بفتح را و کسر حاء هردو بی‌نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند **بستیباج**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خسک را گویند و بلغت اهل
مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد **بس خواسته** کنایه
از مطلوب و معشوق باشد **بُسُد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بسد باشد که گلزار است و جائی که میوه خوشبوی
بهم میرسد و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و از احجار شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته که اصل مرجان
باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده و گویند منبت او قعر دریاست ریسمانها بر آن بندند و برکنند چون بران وزد و آفتاب بران
تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه انسان و حیوان و انسان
میان خلق و رحمان اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر گردن صاحب نقرس بندند **بَسَک** بفتح اول و ثانی بر وزن تکک
دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن نرمک داروئیست که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسر بردن** کنایه از وفا
کردن و باتمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد **بسر رشته رفتن** کنایه از آمدن بسر
سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا فاصله واقع نشود **بِسرِیا** بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند
و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند **بَسَغدَه** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا
باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده و با بای فارسی نیز درست است **بسغدیدن** بر وزن
پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است
بَسفایج بفتح اول و یای حطی لفظیست معرب بسپایک و آن داروئیست که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند
اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند **بَسَک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف داروئیست که بعربی
اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی جبار نیز آمده است و بضم اول و ثانی

نسیلهٔ کنرنان بجهت رشتن پیچیده باشند **بسکله** بفتح اول بر وزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد **بسل** بفتح اول و ثانی و سکون لام غله‌ایست که آنرا کاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدرآویختن هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده **بسلانیدن** بکسر اول و ثانی مخفف بکسلانیدن باشد **بسله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه‌ایست مابین ماش و عدس که آنرا ملک بضم میم خوانند و بعربی خلّر خوانند **بسمل** بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که از ذبح کرده باشند و نیم‌بسمل کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه‌اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته‌اند **بسمناس** بر وزن وسواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب قایل نیست گویند طب و نجوم و هیئات و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانسته است **بسنج** بکسر اول بر وزن شکنج خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم هست **بسند** بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است **بسنده** بر وزن رونده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد **بسنک** بر وزن خدنک داروییست که او را اکلیل الملک خوانند و اینچه خرما بر او باشد **بسوته** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده **بسوده** بر وزن فرزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و ملامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است **بسوز** بر وزن قفوز نفرین و دعای بد را گویند **بسوزیدن** بر وزن فروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد **بسول** بر وزن اصول بمعنی بسوز است که دعای بد و نفرین باشد **بسولیدن** بر وزن و معنی بسوزیدنست که نفرین کردن باشد و باینمعنی با بای فارسی و شین نقطه‌دار هم آمده است **بسه** بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسی** بر وزن وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد **بسیا** بر وزن دریا شراب انگور را گویند بلغت زند و پازند **بسیج** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر باینمعنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته‌اند **بسیجد** بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند **بسیجنده** بر وزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند **بسیجیدن** بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست **بسیجیده** بر وزن شکیبیده سامان و کارسازی کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **بسیله** بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد که کوچکتر از باقلای خوردنی اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود **بسیم** بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند

بیان پانزدهم در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت

بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموماً و بندی که از آهن و برنج بر صندوق‌ها زنند خصوصاً و زراعتی را نیز گویند که بآب باران حاصل شود بتشدید ثانی در عربی شاد کام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب باشد و باینمعنی بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بر دادن باشد یعنی بده **بشار** بکسر اول بر وزن جدار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی بفرمان پادشاهی ریزند و لمس و ملامسه و سودن دست یا عضوی بر عضو

دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **بُشاسپ**
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **بُشاوَر**
بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی‌نقطه زمین پشته پشته را گویند **بُشبُلش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند
که خربزهٔ روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **بَشبَق** بر وزن احمق نام قریه‌ایست از قرای مرو
شاه‌جان **بِشپُول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده کننده را نیز گویند
بشبِه با بای ابجد بر وزن چشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد از قرای مرو شاه‌جان و بشبق معرب آنست و در اینزمان بمعرب
اشتهار دارد **بَشِیبُون** بفتح اول و ثالث بیای حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده
بِشتالم بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است و طفیل
شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند **بِشتام** بر وزن اسلام
بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد **بَشتَر** بفتح اول نام میکائیل است گویند که رسانیدن روزی خلق حواله باوست و باین
معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است والله اعلم و نام فرشته‌ایست نیز که موکل باران و نباتات و اَبر است که بعربی سحاب
خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شرا گویند **بَشترُغ** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه‌دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پارهٔ از خوشهٔ
انگور و خوشهٔ خرما را نیز گفته‌اند **بُشتُرَم** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدگی باشد با خارش که
در اعضای آدمی بهم رسد و بثرهٔ آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا گویند و بر وزن اشتلم و محتشم هم آمده است **بُشتَری**
بضم اول بر وزن مشتری شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن
و اعضای آدمی بهم رسد **بَشتُک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرطبان و خمرهٔ کوچک را گویند و بر وزن چشمک
و جفتک هم آمده است **بُشجِیر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان را از چوب آن سازند
و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند **بِشخائیدن** با خای نخذ و یای تحتانی بر وزن احسانیدن بمعنی خراشیدن بناخن
و غیر آن باشد **بِشخَشم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه‌دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد **بِشخُودن**
بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد **بِشخُودَه** بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پی
کشته و پایمال گردیده را نیز گویند **بُشخُور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیم‌خورده و بازماندهٔ آب
و دواب را گویند و بعربی سؤر خوانند **بَشرُونتن** با رای بی‌نقطه و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی پرستش کردن باشد **بَشغَرَه** با غین نقطه‌دار بر وزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند **بَشک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف عشوه و غمزهٔ خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برق و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام
درختی هم هست و مخفف باشد که هم باشد چنانکه بوک مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی
پیش سر را نیز گفته‌اند که ناصیه باشد **بَشکاری** بفتح اول بر وزن کچکاری کشت و کار و زراعت را گویند **بشکرد**
بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن نبرد شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و با تحتانی بحذف دال هم آمده است **بِشکَل**
بکسر اول بر وزن مصقل کجک کلید را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بدان گشایند **بِشکَله** بکسر اول بر وزن مصقله

بمعنی

بمعنی لبشکال است که کلبد کالبدان باشد لبشکلیدن بکسر اول و فتح ثالث و رابع بتحتانی رسیده و بدال زده ماضی
رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و بناخن رخنه و نشان کرد و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد
لبشکلیدن بروزن دل کشیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند
آن باشد چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار در آویزد و پاره شود گویند لبشکلید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده لبشکم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانهٔ تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه باشد
و بادگیر هم داشته باشد و بکسر اول هم آمده است لبشکنه بروزن اشکنه کلید کالیدانرا گویند لبشکوفه بکسر اول و
سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند لبشکول
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد چلد و چست و چابک و هشیار و قوی هیکل و حریص در کارها
باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند والله اعلم
لبشکولیدن بفتح اول بروزن سرپوشیدن حریص بودن در کارها و چلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست
باشد لبشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای زده مردم صاحب شوکت و حشمت و با هیبت را گویند لبشل
بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر یکدیگر چسپند و در هم آویزند و امر بدر آویختن و چسپیدن
هم هست لبشلد بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی بچسپید و در آویزد لبشلشکه بکسر اول و ثانی و فتح
شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی بیخیست سرخ رنگ از انگشت دست کُنُده تر و هم بیونانی خیطیانا گویند بول نشاند
و حیض راند لبشلنک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان لبشلی
بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی در آویزی و بچسپی لبشلیدن بروزن و معنی چسپیدن باشد و بمعنی
در آویختن هم هست لبشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون
ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و انرا بعربی صقیع خوانند و نام موضعیست بغایت سرد
سیر میان طبرستان و ری و ملحد و بیدین را نیز گویند لبشمه بروزن دشمه پوستی که هنوز انرا دباغت نکرده باشند
و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروها چشم بکار برند و بعضی گویند با بمعنی عربیست لبشن بفتح اول و ثانی
و سکون نون بمعنی تن و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته اند لبشنج بکسر اول بروزن شکنج
خشکی که بر روی آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت رخسار و آبرو باشد لبشنجه بکسر اول بروزن شکنجه
ابزاری باشد که جولاهکان بدان آهار بر تانه بمالند و آن دستهٔ گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند آهاری
باشد که بر تانه مالند لبشتژه بضم اول و فتح زای فارسی بروزن مضحکه چنگالی باشد که از آرد کنند و خرما یا از نان گرم و روغن و شله
سازند و بفتح اول و زای هوز بروزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند که لبشتره چنگالیست که از نان تنک و خرما و روغن سازند
و اصح این است لبشنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد سرتیز مانند کلنک دراز که بنایان بدان دیوار را
سوراخ کنند و کلنک و اسکنه و تیشهٔ بنائی و نجاری را نیز گفته لبشنیز بروزن کشنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
لبشنیزه بروزن فهمیده بمعنی لبشنیز است که بوی مادران باشد لبشنین بضم اول بروزن گلچین گلیست در مصر و آن مانند نیلوفر
پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب برمی آورد و شام بته آب فرو میرود و همین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و بیخ

خشخاش میشود تخم آن سفید است در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهة علت سرسام و بیخ آن مقوی باه را **بِشُوتَن** بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فزودن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده که میمون باشد و بفتح اول هم درست است **بِشُورِیدَن** بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که در عربی هیجان خوانند **بِشُوُل** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده گذارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و باین معنی امر هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی کن و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی هم یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **بِشُولِش** بکسر اول و لام بر وزن نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کارگذاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند **بشولیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان کردن و درمانده و متحیر نشستن باشد و بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز درستست **بشولیده** بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و بشوریده باشد **بشولیون** بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند که اسپغول باشد **بشومکه ابراهیم** با تحتانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بِشِین** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن **بَشْیُون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیان شانزدهم در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت** **بَطْ** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته و در عربی مرغابی را گویند **بَطارِس** بفتح اول بر وزن مدارس بیونانی نام دوائیست که آنرا خرس نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود که و دانه را نافعست **بطباط** با بای ابجد بر وزن وطواط بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سرخ مرد گویند **بَطرا** بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است **بَطراخون** با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون** لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی باشد چه بطرا کوه باشد و سالیون کرفس را گویند **بطرالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون بیونانی نفط را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم **بِطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده از ترسایان **بط سرخاب زای** کنایه از صراحی شراب باشد **بَطلیموس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز مذکور است و بتقدیم یای حطی هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیوس** با یای حطی بر وزن اسکبوس نام ولایتی است در مغرب زمین **بیان هفدهم در بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت** **بَغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گودال را گویند و نام بتی هم هست و عرب آن بت را صنم خوانند **بَغا** بر وزن خطا حیز و پشت پائی را گویند و بعربی مخنث خوانند **بَغاز** بر وزن طراز چوبیکه کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و در بعضی

بوده.

بوقت شکافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند و با ینمعنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند **بغامه** بر وزن دمامه غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته و با ینمعنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دویمست از جام جم و کنایه از شکم نیز میباشد **بغداد خراب** و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بغرا** بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانی را انداخته و بغرا میخوانند **بغشور** بفتح اول بر وزن محشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گو آب شور باشد چه بغ بمعنی گودال است **بغطاق** با طای حطی بر وزن چخماق و کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بود ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است از زده بوده است و او راس البغلی میگفتند و در عربی استر را گویند که از جملهٔ دواب مشهوره است **بغلتاق** با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند **بغل تری** با فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد **بغل زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد **بغلك** بفتح اول بر وزن دغلك کوهی باشد که در زیر بغل مردم بهم میرسد و آن را غروسك نیز گویند **بغلك زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلناق** با قاف بر وزن سنگ انداز پرنده ایست ابلق پای و گردنی دراز و منقاری پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است **بغند** بر وزن سمند پوستی است غیر کیمخت که آنرا غرغند خوانند و کفش از آن دوزند **بغیاز** با یای حطی بر وزن شهباز شاگردانه را گویند و آن زری باشد اندك که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد **بغیازی** بفتح اول بر وزن دمسازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است

بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت

بف بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهگان باشد و افزار دفتین گویند **بفار** بر وزن هزار چوبکی باشد که کفش دوزان مابین کفش و قالب گذارند و دودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنهٔ آن نهند **بفتری** با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جولاهگان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی را نیز گفته اند **بفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بچکد و بعضی گویند دهانیست که پیوسته آب از آن میریخته باشد و لب سطبر را نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است **بفخم** با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچهٔ جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی بربندند و هرگاه نثار بپاشند نثارچینان بدان از هوا نثار بربایند **بفش** بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد **بفکین** با کاف بر وزن قزوین بلغت زند و پازند گوشک و بالاخانه را گویند **بفم** بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیری و اندوهگین و دلتنگ و فرومانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **بفنج** بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از مار است و ماری را نیز گویند که گزند او بمردم نرسد

بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل

بر بیست و چهار لغت و کنایت **بَك** بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بعربی ضفدع خوانند اگر
خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمی که موی زیادتی باشد آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی
گریزگاه و جنگل و بیشه هم آمده است و نام شهریست در ماوراء النهر و خیار دشتی را نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را
گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاهی دارد شکم آن پهن و گرد میباشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بی هنر و بیعقل
هم آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند **بکام آب بودن** کنایه از دایم الخمر است یعنی پیوسته شراب خوردن **بَکبَر**
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست که آنرا خیار چنبر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت
هندیست **بَکبَکه** با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کنجد آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم هست **بَکتاش**
بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امر بر خرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده گویند
باینمعنی ترکیست و بکسر اول هم هست **بَکتوسان** با تای قرشت و سین سعفص بر وزن مجوسیان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل
و نام شاعری هم بوده است **بَکران** با رای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیز دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده
باشد **بِکران بهشت** بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد **بکران چرخ** بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد
بَکرائی بفتح اول بر وزن صحرائی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین هم هست
و آن در ولایت ایلک و شبانکاره بسیار است **بِکر پوشیده روی** کنایه از شرابیست که او را هنوز از خم بیرون نیاورده
باشند **بِکر مشاطه خزان** کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند **بکروی** بفتح اول
و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی بکرائیست که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو **بکسمات** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون
ثانی و میم بالف کشیده و بتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشه راه
بردارند **بُکسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پارچه از گوشت را گویند **بَکشه** بفتح اول و شین نقطه دار
و سکون ثانی ریشی باشد که بر شکم و گردن مردم بر آید و آنرا بعربی نکفه گویند **بَکَم** بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که
رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است **بِکنگ** بکسر اول بر وزن درنگ حیوان
دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زیرک هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **بَکوک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف
زده نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانی
ساخته باشند و بدان شراب خورند و باینمعنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است **بُك و لُك** بضم اول و رابع که لام باشد و
سکون کاف این لغت از اتباع است همچون خان و مان و تار و مار یعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بیعقلی و بی هنری نیز آمده است
بَکونَك بفتح اول و نون بر وزن عجوزک شمشیر چوبین را گویند **بکونه** بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد
بکهوجنان با ها و جیم و تای قرشت بر وزن منصورخان بمعنی خرپشته باشد و آن هر چیز درازیست که میانش بر آمده و بلند
و دو طرفش مایل و پست بود **بکیاسا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده سرباری را گویند و آن
لبنده کوچکی است که بر بالای بار ستور بندند **بیان بیست و سیم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه**
لغت و کنایت **بگتر** بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن
مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند و بترکی قنلاو گویند **بگسیل** بکسر اول و سین بی نقطه و سکون
ثانی

ثانی ولام امر بر گسستن واز هم جدا کردن باشد واین لفظ را جائی استعمال کنند که ممکن بود وباین معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است ودر انسان ومردمان بطریق مجاز یعنی اختلاط وآشنائی کن **بگل گرفتن** کنایه از خس پوش کردن ومخفی نمودن باشد **بکم** بر وزن ومعنی بقم است وآن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند وبقم معرب آنست **بگماز** بکسر اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبزای نقطه دار زده بمعنی شراب وشراب خوردن باشد وپیالهٔ شراب را نیز گفته‌اند وبفتح اول بهمین معنی وبمعنی غم واندوه باشد وبمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا **بگماز کردن** بر وزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد **بکند** بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا ومکان مرغان باشد **بکنک** بر وزن لکلک حیوان دم بریده را گویند **بگنی** بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج وارزن وجو وامثال آن سازند وآنرا بعربی نبیذ وبلفظ دیگر بوزه بوزه گویند

بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت

بَل بفتح اول وسکون ثانی پاشنهٔ پا را گویند ودر عربی اثبات بعد از اثبات باشد وبکسر اول مخفف هِل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار ونام میوه ایست در هندوستان شبیه به بِهِ ایران وآنرا هندی نیز گویند وشیرازی بل شیرین وبعربی طرثوث خوانند وبعضی گویند میوه باشد هندی ببزرگی آلوچه ودرخت آن بدرخت زردآلو میماند وبضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس وبلکامه یعنی بسیار هوس وبسیار کام **بِلایه** بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی ونابکار وفاسق وبدکاره وفحاش باشد واین لفظ را بیشتر بر زنان اطلاق کنند وبتضرع وچاپلوسی سخن کردن را نیز گویند وبعضی بمعنی اول بجای بای ابجد یای حطی آورده‌اند که بر وزن کرایه باشد **بَلاج** بفتح اول بر وزن رواج گیاهی باشد که از آن بوریا بافند وحصیر وبوریا را نیز گویند **بلادر** بر وزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند وآنرا بیونانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که این ثمران درخت است وزر بینه وبرای زنان را نیز گفته‌اند عموما وزربینهٔ که بر سر بندند خصوصا **بلادری** و بر بازیادتی واو پیش از رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور شد ودر هندوستان بهلاوان را گویند **بلارک** بفتح اول بر وزن کباده بدکاره وفاسق را گویند وباین معنی بکسر اول هم آمده ومفسد ومفتن را نیز گویند **بلار** بفتح اول بر وزن بهار آذربویه باشد وآن بیخ خاریست که اشنان گویند اگر با سرکه بسایند وبر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد **بلارج** بفتح اول ورابع وسکون جیم پرنده ایست که آنرا لک لک خوانند **بلارک** بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر بسیار جوهر را نیز گویند وبمعنی جوهر شمشیر هم آمده است **بلاژ** بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی بی سبب وبیجهت وبی تقریب باشد **بلاساغون** با سین بی نقطه وغین نقطه دار بر وزن سراپاکون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر وپای تخت افراسیاب بوده وتا زمان سلطنت کورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته **بلاسیوس** بکسر اول وسین بی نقطه وتحتانی بواو رسیده وبسین بی نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزیست آبگینه مانند وآزاد رکنارها دریا میبابند وبعربی آنرا ربة البحر خوانند **بَلاش** بفتح اول بر وزن لواش نام پسر فیروز است واو یکی از ملوک فرس بوده واورا سلطان ملکشاه میگفتند ونام شهری ومدینهٔ هم هست ومردم عارف را نیز گویند وبکسر اول بمعنی بلاژ است که بی سبب وبیجهت وبی تقریب باشد **بلاشجرد** بفتح اول وکسر جیم معرب بلاش کرد باشد وآن بر چهار فرسنگ مروشاهجان وآنرا ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است **بَلال** بفتح اول بر وزن کمال آذربویه باشد وآن بیخ خاریست که اشنان وچوبک اشنان هم گویندش **بلالک** با لام بر وزن ومعنی بلارک است که نوعی از فولاد جوهردار باشد وشمشیر هندی را نیز گویند **بلای سیاه** کنایه از تشویش وخلاف طبیعت وآزار باشد **بلایه** بفتح اول بر وزن طلایه نابکار وتباه کار را گویند عموما وزن فاحشه وفحاش نیز گفته‌اند وبکسر اول هم آمده است **بلبکه** بفتح اول وبای ابجد وکاف

وسکون ثانی مسکه وکرهٔ تازه را گویند **بلبل کنج** بکسر لام وفتح کاف فارسی وسکون نون وجیم جغد را گویند که پرنده ایست منحوس
وپیوسته در ویرانها میباشد **بلبله** بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی کوزه لوله دار را گویند وبمعنی صدا وآواز صراحی هم آمده
وبمعنی اندوه وگرفتگی دل نیز هست **بلبلی** بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب وپیالهٔ شراب باشد ونوعی از چرم بود که آنرا بسیار
لطیف ونازک سازند وبالوان غیر مکرر رنگ کنند وجنسی از زرد آلو هم هست **بلبن** بفتح اول وثالث بر وزن ارزن خرفه را
گویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقا خوانند **بلبوس** بر وزن ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد وآنرا بعربی بصل الزیر وبصل الذئب
خوانند گرم وخشک است در دوم ونوعی از خشخاش هم هست که آنرا خشخاش زبدی گویند **بلتیس** بکسر اول وتای قرشت بر وزن
برجیس نام داروئیست غیر معلوم **بلج** بفتح اول وثانی وسکون جیم بلغت عرب خرما را گویند یعنی خرمای نارس وآنرا چون سبز باشد
وآنرا چون سبز باشد وبلح وجدال خوانند وچون در غلاف باشد طلع گویند وبضم اول هم بنظر آمده **بلخ** بفتح اول وسکون ثانی وخا
دار نام شهریست مشهور از خراسان وآن از شهرهای قدیمست همچو استخر فارس وآنرا قبة الاسلام خوانند ولقب آن بامی است گویند براهمه
از آنجا بوده اند ومفتوح العنوه است وکدوئی را نیز که شراب در آن کنند **بلچ** با جیم فارسی بر وزن اعرج زاغ سیاه را گویند که قلیا باشد
وبفتح اول وثانی هم بنظر آمده است **بلخم** بر وزن شلغم فلاخن را گویند وآن کفنه باشد که از ابریشم یا از پشم بیافند ودو ریسمان بر دو طرف
آن بگذرانند وشاطران وشبانان بدان سنگ اندازند **بلده** با دال ابجد وهای هوز وحرکت غیر معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام
بلس بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از آن هریسه پزند ودر آشها نیز کنند وبعربی
عدس خوانند ودر صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد وبلسن با زیادتی نون بمعنی عدس آمده **بلسان**
بر وزن سرطان نام درختیست مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری نشتری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فرو برند
روغن از آن روان شود با پنبه جمع کنند وبعضی گویند شیشه ها در زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند وامتحان وی چنانست که قطره
بر شیر گاو چکانند بعد از لحظه ماسند ولمه بنیر بسته شود ودر آب چکانند وبرهم زنند آب مانند شیر سفید گردد وآنرا بعربی دهن البلسان
خوانند وموضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است وآنرا عین الشمس خوانند وگویند از معجزهٔ عیسی ع وتخم آنرا حب
البلسان گویند گرم وخشک است در دوم کوفت رعشه را نافع است وبید انجیر نیز گفته اند **بلسک** بکسر اول وثانی وسکون ثالث
وکاف سیخ آهنی باشد که یکسر آنرا پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن وسیخ کباب را نیز گویند وبفتح اول وثانی پرستوک باشد
وآنرا بعربی خطاف گویند وبضم اول وثانی چوبی باشد یا سیخ کندهٔ که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول وثالث وسکون
ثانی ونون غله را گویند که بعربی عدس خوانند **بلشک** بضم اول وثانی وسکون شین قرشت وکاف بمعنی آخر بلسک است که چوبی
یا سیخ کنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بی نقطه بر وزن فرجام نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب
الدعوه در زمان عیسی ع عاقبت ایمانش بباد رفت وبحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه دار بر وزن گلنار
پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را گویند وآنرا بلاتین خوانند ونام شهریست نزدیک بظلمات وآن در زمان اسکندر بنا شده وهوای آن
بغایت سرد میباشد وطوطی در آن شهر زنده نمی ماند وبعضی گویند نام ولایتیست که بلغار یکی از شهرهای آن ولایتست **بلغاق** بر وزن
مشتاق معرب بلغاک است که فتنه وآشوب وشور وغوغای بسیار باشد **بلغاک** با کاف بر وزن ومعنی بلغاقست که شور و
غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار وغاک شور وغوغا را گویند **بلغد** بضم اول وثالث وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی فراهم
آمده وجمع نموده وبالای هم نهاده باشد **بلغده** بضم اول وثالث بر وزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده وبر روی هم نهاده
باشد

باشد و بفتح اول و ثالث بروزن علقمه بمعنی کنده و ضایع کرده چه هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع کرد و بچه بر نیاورد **بُلغُشنه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که بکسر ریسمان را حلقه حلقه کرده گره بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بر نهجیکه بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود همچنانکه بر سر دامها سازند **بُلغُند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد **بُلغَندَر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بیقید و بیدیانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بُلغَندَه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول بلک بسته و بلک لنه بار و پشتواره و بلک بقچه اسباب را گویند و هرچیز که بسته شده باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن **بُلغُور** بضم اول بروزن پر زور هرچیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و آشی را نیز که از آن پزند بلغور خوانند **بُلغُونه** بروزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر رو مالند و روی را سرخ کرده اند **بَلفَخت** بفتح فا بروزن بدبخت ماضی بلفختن است که بمعنی جمع کردنست و اندوخت **بُلقَدَر** با قاف و دال ابجد بروزن مختصر ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند **بَلقَندَر** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و مدح باشد و بضم اول ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند **بِلقِیس** بکسر اول و قاف بروزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده و قصه او و سلیمان مشهور است **بُلُک** بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ بر آمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوهٔ تازه و نوباوه و جامهٔ نو و هرچیز تازه و نو بر آمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و همچنین چیزی را در عربی طرفه خوانند و کنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشبث است و آن چنگ در زدن به چیزی یا بکسی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش را گویند و شرارهٔ آتش را **بُلکامه** بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد **بِلکِس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم بنظر آمده است و همچنین بجای حرف اول یای نون آمده است که نلکس باشد **بُلکَفد** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم درست است **بُلکَفدَه** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد **بُلکَفَه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع مشتق از بلا کیف است و آن قایل بودن بوجود محسوس است بر روش اشاعره در بحث رؤیت **بِلَکاک** بکسر اول و فتح کاف بروزن خرسک آب نیم گرم را گویند و آنرا شیر گرم خوانند **بِلَکَل** بکسر اول و فتح کاف بروزن مصقل بمعنی بلکاک است که آب نیم گرم باشد **بَلَگَن** بفتح اول و کاف فارسی بروزن الکن بمعنی سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف اول یای حطی هم آمده است **بُلَنگُجاک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس باشد هرچیز عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است **بُلماج** بضم اول و میم بالف کشیده بروزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بیگوشت و بسیار آبکی و رقیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده و بعضی گویند این لغت ترکیست **بَلمُون** بفتح اول بروزن مجنون سانج صحرائیست و آن برگی باشد دوائی مانند برگ گردکان و آنرا بعربی عرفج بری خوانند **بَلمَه** بفتح اول و میم و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را هم گفته اند **بِلِنج** بکسر اول و ثانی بروزن برنج قد و مقدار و اندازهٔ هرچیز را میگویند و

د بفتح اول وثانی نیز گفته اند **بلنجاسپ** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبای فارسی زده
گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند وبجای بای فارسی نون هم آمده که فلنجاسب باشد **بلند** بفتح اول بروزن کمند معروفست که
نقیض پست باشد وبمعنی چوب بالائین درخانه نیز هست وآنرا بعربی اُسکُفه خوانند وبمعنی چهار چوب وپیرامن درخانه هم گفته اند وبکسر
اول نیز بهمین معنی آمده است **بلند گرای** بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت وبزرگی کند **بلند نظر** کنایه
از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بروزن تمدزین چوب بالائین درخانه باشد وبعضی چهار چوب درخانه را هم گفته اند
وبابمعنی بکسر اول وبای فارسی هم آمده است **بلنکمشت وبلنجمشک** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ومیم
مضموم وشین وتای قرشت زده بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد وآن درکنارهای آب روان بسیار میباشد ودر مؤید
الفضلا سنبل وقرنفل صحرائی وتره کوبد نوشته بودند **بلوایه** باواو بروزن همسایه پرستوک را گویند وآن پرنده ایست که بعربی
خطاف گویند **بلوتک** بضم اول وفتح تای قرشت بروزن خروسک ظرفیکه بدان شراب خورند **بلوچ** بضم اول وثانی وسکون
ثالث وجیم فارسی قومی باشند صحرائی وکم عقل وشجاع وعلاموی را نیز گویند که بر بیخ طاق وایوان نصب کنند ونام ولایتی هم هست
ازایران وتاج خروس را نیز گفته اند وآن گوشتی باشد که برسر او رسته است وپاره گوشتی که برخشتگاه زنان میباشد وبریدن او
سنت است **بلوس** بفتح اول بروزن عروس بمعنی فریب وخدعه باشد وشخصی را نیز گویند که بچرب زبانی وفریبندگی مردم
را از راه بیرون برد وباینمعنی بضم اول هم آمده وبمعنی فروتنی هم هست **بلوسطوس** بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وسین
بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وبسین بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد وآن گل درخت اناریست که بغیر از گل ثمری
دیگر ندارد وآن سرد وخشک است دراول ودوم خون شکم را بند کند **بلوک** بضم اول بروزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند
وبعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند وبدان شراب خورند وبشکل شتر را نیز گویند وجائی باشد که مشتمل بود بر
چندین قریه وده وبترکی بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول بروزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک**
بفتح اول ونون بروزن عروسک شمشیر چوبین را گویند وباینمعنی درجای دیگر بلوندک بروزن فرزندک نوشته اند والله اعلم **بلونی**
بفتح اول ونون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد **بلبادی** بابای حطی بروزن بغداد جامه سیاه ساده را گویند که
نقشی وطرحی درآن نباشد وجای دیگر جامه سیاه نوشته اند وهیچکدام شاهد ندارد **بلیان** بفتح اول بروزن علیان نام خضر
پیغمبر است که برادر زاده الیاس پیغمبر است ونام قریه ایست از ولایت کازرون وآنجا محل ومرقد اولیاء الله بسیار است گویند خضر
آن قریه را بنا کرده ومنسوب بنام نامی خود ساخته است **بلیلا** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام حضرت امیر المؤمنین
علی است در انجیل عیسی **بلیله** بفتح اول بروزن هلیله دوائیست قابض وطبیعت آن سرد وخشک است در دوم وسیم
معرب آن بلیلج باشد **بلیناس** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده وبسین بی نقطه زده نام حکیمی است که
انیس وجلیس سکندر بود

بیان بیست ودوم بیمن بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت وکنایت

بن بفتح اول وسکون ثانی خرمن وباغ وزراعت را گویند چه باغبان ونگاهبان
زراعت ومحافظ خرمن را بنوان هم میگویند ومیوه ایست ریزه ومغزی هم دارد ومردم آنرا میخورند وانرا ون هم خوانند
وبترکی چتلاقوچ وبعربی حبة الخضرا گویند وبضم اول بنیاد وپایان وبیخ درخت وانتهای هرچیز وسوراخ مقعد باشد که
بعربی فقحه خوانند وچیزی نیز هست که آنرا آبکامه گویند وآن نان خورشی است معروف ومشهور در صفاهان وشیراز درخت را

نیز

نیز گفته اند و خوشهٔ خرما را نیز میگویند بَنابَه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنابهٔ ماست یعنی نوبت ماست بِناست بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و بتای قرشت زده صمغی باشد که آنرا کندر گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن بمصطکی نزدیک است بَناغ بفتح اول بر وزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دبیر و نویسنده را نیز گویند و چون دو زن یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشد بناگوش بر کردن کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماماچه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست بِنام بکسر اول بر وزن نظام بمعنی همنام باشد که بترکی آداش گویند بنام ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهة دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاک است و گاهی بجهة قسم نیز گفته میشود بَنانج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی بناغ است که آن دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنانج گویند و بنانچه هم بنظر آمده است و بعربی ضرّه خوانند و بعضی مردی را خوانند که دو زن داشته باشد بَناوَر بفتح اول و واو بر وزن سراسر دنبل بزرگ را گویند و بعربی جمره خوانند بکسر حای بی نقطه و بضم اول هم آمده است بِناوَند بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جائی مثل آنکه آب را در گوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند بُنْبا بابای ابجد بر وزن عنقا آشی باشد که از ون پزند که حبة الخضرا است و آن ثمر درخت بطم باشد و بشیرازی بن گویند بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت باشد بَنْبَر بر وزن لنگر دوائیست که آنرا اسپستان خوانند و گویند این لغت هندی است بَنبَل بابای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما و سیب ترش را گویند خصوصا بَنتومه باتای قرشت بر وزن معصومه نباتیست که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده میشود گرم و خشک است بَنج بفتح اول بر وزن رنج دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج باشد و نام رستنی هم هست که تخم آنرا بزر البنج میگویند و بعربی شیکران خوانند بِنجِشک بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند بنجشک زوان بضم زای هوز و واو بالف کشیده و بنون زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد تند و تیز و شبیه بزبان گنجشک بُنجَک بضم اول بر وزن تنبک پنبهٔ محلوج و گلوله کرده را گویند بجهة رشتن بنجه بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند مر اصناف حرفت و صنعت را بَند بر وزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند ۳ سنگر آهنی که بجهة استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند ۴ قفل را گویند ۵ مکر و حیله و زرق و سالوسی باشد ۶ عهد و پیمان و شرط را گویند ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقد و گره و حبس بود ۹ سدی که در پیش آب بندند ۱۰ بمعنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلان در بند آزار فلان است یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی کربند و میانبند باشد ۱۲ ریسمان و طناب را گویند ۱۳ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بر وزن دیگر و قافیهٔ دیگر بیاورند ۱۴ رسن و کرو را گویند ۱۵ حیله و فن کشتی گیری باشد ۱۶ جفت گاو را گویند که بجهة زراعت کردن و گردون و ارابه راندن باهم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته از کاغذ را نیز یک بند میگویند ۱۸ پس گرفتن آنچه غنیم برده باشد و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند ۱۹ جمیع بندها را گویند همچو بند کارد و بند شمشیر و بند چاقشور و بند قبا و بند تنبان و امثال آن ۲۰ نام ولایتیست ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ غلیواج باشد و آن پرنده ایست که معروف است بُنداد بضم اول بر وزن و معنی بنیاد و بنیان باشد و اصل هر چیز را گویند بُندار بضم اول بر وزن گلزار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد و دوا فروش و گران فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیمست بند امیر بندیست در حوالی شیراز که

در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی بامر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود این بند را بست
بُنْدُخْت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد بُنْدَک بضم اول بر وزن کُنْبُد
بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد بُنْدُر بضم اول و ثالث بر وزن کندر نام شهریست در ولایت غرجه و بفتح اول و ثالث بر وزن لنگر
محلی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند بَنْدَرْز بفتح اول و ثالث و سکون و رابع و زای نقطه دار جوال دوز را گویند و بضم
اول نیز آمده است بَنْدَرُوغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل پیش
آب بندند تا آب بلند شود و بزراعت رود بَنْدَش بفتح اول و ثالث بر وزن مفرش پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده باشد
بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست بند شهریار بکسر ثالث نام نوائی است
از موسیقی بُنْدُق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست گویند هر که مغز آنرا
با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند و مسموم را نیز نافعست گویند عقرب از بندق میگریزد بندق شکستن کنایه
از بوسه دادن باشد بندق هندی ثمری است بمقدار فندق که آنرا رند گویند و رنگ آن بسیاهی زند گویند اگر
آنرا بکوبند و ببیزند و داخل سرمه کنند و در چشم کشند احولی را ببرد بَنْدَک بر وزن اندک پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده
را گویند بجهت رشتن بندمه بفتح اول و میم و کسر ثالث تکمه و گوی گریبان را گویند بن دندان بضم اول کنایه از انقیاد
و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و لب انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند بُنْدُوَر بضم
اول و ثالث بر وزن پرزور پیمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت
متخیله افلاکست و جمع آن بندوران باشد بند لیشه بر وزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بند لیشها بمعنی
معنی خیالات و تخیلات بَنْدِیمَه بر وزن پشمینه تکمه و گوی گریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده که بندینه باشد بُنْسالَه
بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دنباله سالخورده و کهن را گویند بنشاخت بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده
بر وزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نشانید بنشاختن بر وزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد بنشاست
با سین بی نقطه بر وزن بنواخت بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن باشد بنطاسیه بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند بنفشه بضم اول و کسر اول هر دو آمده گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در
دویم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید بنفشه گون طارم کنایه از آسمانست بنفشه
گون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد بَنْقَه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت
و منفعت آن هم مانند عدس است بَنَک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چتلانقوچ باشد و آن
بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش زمین اطلس بود که بران گلهای زربفت باشد و گلها و نشانها را نیز گویند
که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول مصغر بن است یعنی درخت کوچک و بمعنی
نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلان چیز بنک نمانده است اراده ان باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و
سکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر بُن کار خوردن بضم اول و
کسر ثالث کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد بِنَکان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در طغار پر آبی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رود خانه

با برغ یا چشمه بزراعت مرهك رود و بعضی را یك و دو و بعضی را چهار و پنج انچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است
بُنگاه بضم اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند **بُنگران** بضم اول وسکون
ثانی و فتح کاف و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی بکران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در تندیك بریان شده و چسبیده باشد
بَنگره بفتح اول وکاف فارسی بروزن صخره صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند
وبکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوك پیچیده گردد **بَنگِش** بفتح اول وکسر کاف بروزن رنجش نام ولایتی است از ماوراء النهر
وبضم اول وکاف فارسی بروزن رنجش بمعنی لفظی است که آنرا بعربی بلع میگویند **بُنگشتن** بضم اول وکاف فارسی بروزن درسفتن
بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد **بُنگُل** بضم اول وکاف فارسی بروزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام
میوهٔ هم هست شبیه به سپستان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچلغوزه **بُنگُلَك** بروزن بلبلك تصغیر بنگل است
که میوهٔ مغزداری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترك باشد **بَنگَن** بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و نون آهنی
باشد پهن و دستهٔ از چوب بران نصب کرده باشند و بهر دو طرف آن دو ریسمان بندند یك شخص دستهٔ آنرا و دیگری ریسمانها
را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بعربی آنرا مسواة و منسفه خوانند **بَنگو** بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث و واو ساکن اسبغول
باشد که بعربی بذر قطونا گویند **بُنگوش** بضم اول وکسر ثانی معروفست که زیر نرمهٔ گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد باشد و صدق
وادب تمام هم و سخن شنیدن را نیز گویند **بَنِگوهی** بفتح اول وکسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و از آن آش پزند **بُنگه** بضم اول
وسکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند
وباخفای ها بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد **بُنلاد** بالام بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پشتیبان را
نیز گویند **بَنَمین** بامیم بروزن پروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است
بنو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بروزن دربان نگهدارندهٔ
زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده و نگاه دارندهٔ اسباب و اموال را نیز گفته اند **بَنَوَره** بفتح اول و ثانی و رای قرشت
وسکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بُنُوسرخ** بضم اول و ثانی وسکون ثالث وضم سین بی‌نقطه
وسکون رای قرشت و خای نقطه‌دار نام غله ایست که بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** بنو معلوم بکسر سین بی‌نقطه و
تحتانی بالف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضر باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم بالف زده
و بشین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و منك را نیز گویند و آن نوعی از ماش است **بنونخله** بنو معلوم بفتح نون وسکون
خای نقطه‌دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مر خوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و اخفای های هوز مطلق
خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بروزن صبوح باشد **بنه** بضم اول و فتح ثانی بار و
اسباب و رخوت خانه و املاك و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول لخناب باریك را گویند
بنه بستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد بر یخ نهادن** کنایه از بیمداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول و
سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعمانست و آن برکه بوده آب آن در نهایت تلخی و شوری و ببرکت قدوم سرور کائنات
آب ان شیرین شد **بنیچه** بضم اول بروزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاك می بندد **بِنیِن** بکسر اول بروزن ستیز
بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده و گاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنیك** بروزن شریك

ابریشم فرومایه باشد و آنرا کج و کژ و قز گویند **بیان بیست و سیم در بای ابجد با واو و مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت** **بو** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد و مخفف بود و باشد و بوم و باشم هم هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچهٔ پر کاه کرده را گویند که پیش ناقهٔ بچه مرده بیرند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد **بوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بودا باشد یعنی باد **بوآرد** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بر او دال بینقطه زده ترشی باشد که در برابر شیرینی است **بواس** بفتح اول بر وزن ایاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد **بواسحق** طایفهٔ باشند و در بعضی ابو چند کان فیروزه هست یکی از آن را بواسحقی گویند **بواشه** بفتح اول بر وزن تراشه چار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد باندام کف دست و دستهٔ تیز دارد که دهقانان بدان غلهٔ کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مذری خوانند **بوالنجدره** بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بینقطه بر وزن کل بر سر ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند **بوالقاسم** کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد **بوالکفد** بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد **بوالکنجک** بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که آن عجیب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد **بوب** بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و بایمعنی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است **بوبا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشد **بوباش** بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد **بوبرد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال بینقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **بوبردک** بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد **بوبک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هند احمق و نادان را گویند **بوبو** بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها از نان خواهر خود را بوبو خوانند **بوبوبه** بفتح یای حطی بمعنی بوبو است که شانه سر و هدهد باشد **بوبه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول یای حطی هم آمده است **بوته** با ثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت پر شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچهٔ آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچهٔ شتر را خصوصا و بمعنی نشانهٔ تیر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه و بعربی خلاص گویند **بوتهٔ خاک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بوتیمار** با میم بر وزن موسیقار نام مرغیست که او را غم خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و آنرا بعربی یمام و بیونانی شفنین خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و دمن را نشاند و تیز کند **بوج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کر و فر باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند **بوجپا** بکسر جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسنا بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند **بوجا** با جای بینقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماهپروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند بابیش در یکجا روید **بوخت** بر وزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است **بوخل** بر وزن فوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بوخله** بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است **بودیش** بکسر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند **بودنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه بتیهو لیکن کوچکتر از او است و آنرا بعربی سلوی خوانند **بو**

بضم اول وثانی مجهول ورای قرشت هردو ساکن اسب سرخ رنک را کویند وتذرو را نیز کفته اند وان پرنده ایست مشهور وبمعنی بیار هم هست که امر بآوردن باشد **بورک** بروزن کوچک نوعی از طعام باشد وبعضی کویند آش بغرا است وبعضی سنبوسه وقطاب را کویند وبمعنی شنل هم هست وآن زری باشد که در قمار برند وبحاضران بدهند وزنکاری را نیز کویند که بر روی نان نشیند وبا بمعنی بفتح اول وزای هوز هم آمده ودر عربی بمعنی هبا وکباد باشد **بورنک** بروزن هوشنک نوعی از ریحان کوهی باشد **بوروره** بضم اول وثالث بواو رسیده ورای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است ونام جزیره ایست در جانب شمالی که شنقار را از آنجا آورند وآن پرنده ایست سفید وشکاری از جنس سیاه چشم وکویند مردم آن جزیره همه زال وسفید موی میباشند **بوره** بروزن شوره چیزیست مانند نمک وآنرا زرکران بکار برند وشکر سفید را نیز کفته اند ومعرب آن بورق است وبعربی نطرون خوانند وکویند اکر قدری از بوره با صدف بسایند ودر بینی زن بدمند اکر آن زن عطسه کند دوشیزه بود واکر نکند دوشیزه نباشد وبورهٔ ارمنی همان آست **بوریا کوبی** کنایه از ضیافتی باشد که در خانهٔ نو کنند **بوریطش** با ثالث بتحتانی رسیده وطای حطی مکسور وبشین قرشت زده بیونانی جوهریست که آنرا مرقشیشا کویند وآن چند قسم میباشد وبعربی حجر النور خوانند ودر دواهای چشم بکار برند کویند اکر بر کردن کودک ببندند نترسد **بوز** بفتح اول وسکون ثانی وزای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان وجامه وکلیم وپلاس وامثال آن بهم رسد وزنبور سیاه را نیز کویند که بر روی کلها نشینند وتنهٔ درخت را نیز کفته اند وبضم اول وثانی مجهول اسب نیله که رنکش بسفیدی کراید واسب جلد وتند وتیزرو را هم میکویند ومردم تیزفهم وصاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز کویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند وکودن اسب کمراه پالانی باشد **بوژ** بضم اول وسکون ثانی وزای فارسی کرانی وسنکینی وتب وحرارت باشد وبفتح اول کردآب را کویند **بوزار** بضم اول وثانی مجهول وزای نقطه دار بالف کشیده ورای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروی کرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل وقرنفل ودارچینی وامثال آن **بوزک** بفتح اول بروزن هوشک بمعنی بوز است وآن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان وکلیم وپلاس وامثال آن بندد **بوزکند** بضم اول وفتح کاف وسکون ثانی وثالث ونون ودال ابجد صفه وایوان را کویند وبارای قرشت هم بنظر آمده است **بوزمند** با میم بروزن کوسفند کیاهی باشد بغایت خوشبوی وبا رای بی نقطه هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول وفتح ثالث ومیم بمعنی بوزمند است که کیاه خوشبو باشد **بوزنه** بضم اول وکسر ثالث وفتح نون میمون را کویند وبعربی حمدونه خوانند **بوژنه** بضم اول وزای فارسی وفتح نون غنچهٔ شکوفه وبهار درخت را کویند که هنوز آن نشکفته باشد وآنرا بعربی کم خوانند **بوزنینه** بروزن موی چینه بوزنه را کویند که میمون باشد **بوزه** بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج وارزن وجو سازند ودر ماوراء النهر وهندوستان بسیار خورند وتنهٔ درخت را نیز کویند **بوزیدان** با دال ابجد بروزن هوبیجان داروئیست که از مصر آورند وبعربی مستعجل خوانند وبجهت فربهی استعمال کنند اکر با شیر کوسفند یا آرد برنج حلوا سازند وبخورند بدن را فربه کند **بوزینه** بروزن روزینه میمون را کویند **بوس** با ثانی مخفف بوسه است وبعربی قبله کویند وبوسه کننده وامر ببوسیدن هم هست وبا ثانی معروف سختی وفروتنی را کویند **بوستان افروز** کلی است که آنرا تاج خروس کویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بوستان کارنای** کنایه از آسمان باشد **بوسحاق** با حای حطی بر وزن روستاق طایفهٔ باشند ونام کانی است از جملهٔ کانهای فیروزه نیشابور که فیروزهٔ اورا بوسحاقی وبواسحاقی هردو میکویند وبوسحاق اطعمه را هم بوسحاق کویند **بوسلیک** بضم اول وفتح ثالث ولام بتحتانی رسیده وبکاف زده نام مقامی است از مقامات دوازده کانه موسیقی **بوسه شکستن** کنایه از بوسیدن وبوسه کردن پرصدا باشد **بوش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون

شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی
و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیافی باشد که از دربند می آورند و آنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی
باشد که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میگویند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و درمها گرم را نافع میباشد
بوشای با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند **بوشاسپ** با ثانی مجهول بوزن لهراسپ بمعنی خواب
دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشپاس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
بمعنی بوشاسپ است که خواب دیدن و رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن
نوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن
گیاهی باشد دوائی که بعربی آنرا اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهر است
وان پوست درختی باشد بغایت سیاه و آن را بعربی شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم
بوطانیه با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن
مانند عشقه بر درخت پیچد **بوغلصن** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن
بعربی لسان الثور است که گاو زبان باشد و ان دوائی است معروف و بعضی گویند این لغت رومیست **بوغنج** بضم اول و سکون
ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و ان تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و نوشنج را نیز گفته
اند و ان قصبه ایست در خراسان نزدیک قندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند
بوفروش بکسر فا عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها
و آسیاها و هنگامها نوازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که در رخت خواب در آن بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن
جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست در آب چون خواهد که جانور
بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا
و عالمست بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ یشب را بوقلمون میگویند **بوقیصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بیده و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند
بوک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر هم هست که کلمه
استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بر
وزن خوبان بچه دان و زه دان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی کلزار هم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف و لام بر وزن کوچک
میوه ایست مغزدار که آنرا اون گویند و ترکان چتلاقوج و عربان حبة الخضرا خوانند **بوک** و **مگر** با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کریچی
بوک است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بوالجخدر** بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن
کل بر سر ملحد و بید بن و بید یانت باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن
آن خنده آرد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند **بولوبوی بودن** با اول
و ثالث و بای ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل
باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسپایک خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوائیست مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بهای

بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است **بولوطرنجون** بفتح طای حطی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائیست که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چند قدمی و بعضی گویند باینمعنی عربیست و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا و آرام گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم و باشد که از بودن آمده است **بومادران** نام گیاهیست مایل بکبودت و تیزی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل بکبودت و تیزی **بوماره** بروزن جویاره نام پرنده ایست غیر معلوم **بوم کند** با کاف بروزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است **بومهین** بروزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که از آن پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث بمعنی باشند و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث مرد با هیبت و صاحب نخوت را گویند **بونه** بضم اول و فتح ثانی درختی را که هرگز بار و ثمر نیاورد گویند و مردم آهسته را نیز گویند **بوهمان** بسکون ثالث بروزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسمای بهمن فارسی هم هست همچو نلان و بهمنها **بوی** بروزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بروزن گویا چیزهائی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد **بوی افزار** با فا و زای نقطه‌دار بروزن تون انبار ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بروزن گویان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بردن و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم میباشد **بوپیچه** بروزن بوقچه گیاهی باشد که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بروزن دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** با سین بی‌نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند **بوی کلک** با کاف و لام مفتوح بروزن شود نمک میوه ایست مغزدار که آنرا بترکی چتلاقوچ گویند **بوینک** بروزن موشنک تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان که بآل بویه مشهورند و رستنی هم هست که آنرا شاه تره میگویند

بیان بیست و چهارم در بای ابجد با هاء هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت

به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را گویند **بهادر** بضم اول و دال ابجد بروزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر بکار باشد **بهار** بروزن

چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانهٔ چین و آتشکده ترکستان و خانهٔ طلاکاری
و منقش بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفهٔ گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است
زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بامعنی عربیست و نام جزیرهٔ هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین
را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی لنگ بار که عبارت از یکتای بار است هم بنظر آمده است **بهار**
بشکنه با بای ابجد و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوائیست از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند چه بهار
بمعنی بت هم آمده و بنای رفیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت
گوشتی باشد که آنرا نمک سود نموده خشک سازند و بتازی قدید گویندش **بهاز** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده اسب
اصیلی را گویند که در ایلغی بجهت نتاج گرفتن سر دهند **بهار افتاده** کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت **بهآفرین** نام خواهر اسفندیار
بن گشتاسب است که او را ارجاسب اسیر کرده بود و در روئینه دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار با بجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین
را نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاگیر** با کاف فارسی بر وزن تباشیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار
داشته باشد **بهامین** با میم بر وزن معاجین فصل بهار را گویند **بهالستن** بفتح اول بر وزن نهالستن بمعنی گریه کردن باشد
بهاور بفتح اول بر وزن شناکر بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد **بهت** بفتح اول و سکون فوقانی نوعی از طعام
باشد بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برا در نالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط
باشد با تشدید طای حطی **بهترک** با تای قرشت بر وزن اسپرک نام سالیست سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسهٔ
یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمرده اند و آنرا بهترک مینامیده اند
و این در زمان هر پادشاهی که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ
ایشان این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازدهی بهشت
وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم داروئیست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند **بهر** بر وزن شهر نام
ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاکت باشد **بهرا** بر وزن
صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بر وزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و
مصالحی که در روز بهرام واقع میشود باو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستارهٔ مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است
و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور میکردی
و او پسر یزدجرد اثیم بود مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نوا رواج کلی داشت
و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه
بسیار لاغر و خوشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود
بهرامج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد و آن گلی است معروف **بهرامن** بر وزن تردامن نوعی از
یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد
و غازهٔ که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بر وزن شهنامه جامهٔ سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک
را نیز گویند **بهرک** بر وزن تفرک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم
آمده است

آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و یافته ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که
گل کاجیره باشد **بهرمن** بروزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرمه** بفتح اول و ثالث و رابع
افزاریست که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بروزن بهروز
نوعی از بلور کبود است کم قیمت و کندر هندی را نیز گویند در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگ و کم قیمت و کندر هندی را نیز گویند
بهروجه بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کندر هندی باشد **بهروز** بروزن دلسوز بمعنی بهروجه است
که بلور کبود کم قیمت باشد و کندر هندی را نیز گویند **بهروزه** بروزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندر
هندی باشد **بهرون** بکسر اول بروزن دلخون نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول بروزن دهره بمعنی حصه و نصیب و
حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا
اینجا شصت کروه است **بهره بر** بفتح بای ابجد بروزن رخنه گر شریک و انباز را گویند **بهش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت
نام میوه درختی است که صمغ آنرا مقل گویند وقتیکه تر و تازه باشد و چون خشک شود و مقل خوانند بسیار لذیذ است **بهشت گنگ**
بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته
بود **بهشتی و بهشتی روی** کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام مرضی
و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **بهگزین** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر
و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزهای سره را انتخاب کند و سیم را سره
سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست **بهل** بکسر اول
بروزن خجل امر بگذاشتن است یعنی بگذار **بهله** بالام بروزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران
بردست کنند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند **بهم** بکسر اول بروزن شکم ترجمه نعم باشد **بهمان** بروزن مهمان مرادف
و متابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهم بر آمدن** کنایه از در غضب شدن باشد **بهمن** بروزن مخزن
مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست
که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرونشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی
که در ماه بهمن واقع میشود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب
در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم اینماه باشد و گیاهی و رستنی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند
و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و او را بهمنین میگویند و بعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد و داروئیست که بدن فربه کند و باه
را نفع سازد و قوت باه دهد و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید
کنند و جشن سازند و انواع غلها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سائیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن
سفید را سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها
و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این
روز را بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در زمان قدیم در آن قلعه ساحران و
جادوگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آنقلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان

و نام کوهی است بسیار بلند و برکندها و تختهای برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتد و نام چشمه آبیست
در جرجان که چون آب از آنجا بردارند و برکو میکه در توابع اینجاست پای نهند تمام آن آبیکه برداشته اند شور و تلخ شود اگر چه یک کس یا
نهاده و صد کس آب برداشته باشند **بهمنجنه** با جیم و نون بروزن در پنجره نام روز دوم است از ماه بهمن و عجمان درین روز عید
کنند و جشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنچه نیز گویند که بفتح جیم
فارسی و حذف نون باشد گویند درین روز سپند را با شیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد درین روز طعامی کنند بطعامی
که در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شمسی **بهمنیار** با یای حطی بروزن از زن زار نام یکی از شاگردان
شیخ بوعلی سینا بوده **بهنانه** بفتح اول بروزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بروزن بهدانه کلیچه سفید و
نان قرص را گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو و صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بروزن سبو نام یکی از رایان
هند است **بهور** بضم اول و ثانی مجهول بروزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده که بعربی نظر خوانند
و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکوئی و
خوبی نیز آمده است **بهیم** بروزن فهیم نام یکی از رایان و بزرگان هند است و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول
بروزن نگین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیدهٔ هر چیز باشد و توانگری یافتن و ایام هفته را هم گفته اند و بمعنی حلاج و
نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بروزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف
باشد

بیان بیست و پنجم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت

بیا بفتح اول بروزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گفته اند و بکسر
اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزهٔ ممدوده بروزن بیتاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت
باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست **بیای** بکسر اول بروزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است
بیارش بفتح اول و کسر رای بی‌نقطه بروزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیاره** بروزن شراره هر درختی را گویند
که ساق آن ازاشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن **بیاستو** بکسر اول و سکون سین
بی‌نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد ربوی دهن و کند دهان را نیز گویند و آنرا بعربی تثاؤب خوانند **بیاغارید** با غین
نقطه دار و رای بی‌نقطه بروزن بیاشامید ماضی آغاریدن باشد یعنی نم کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا بچون **بیاغاریدن**
بروزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بچون **بیاغاشت** بسکون شین و تای قرشت
یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب و یا بچون و چرک **بیاغالیدن** با لام بروزن طلا مالیدن تحریک نمودن و تحریص
کردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت
بیانک بکسر اول و سکون کاف بروزن صیانت گیاهی باشد که از آن بوریا بافند **بیانه** بفتح اول بروزن زمانه نام شهریست در
هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بیاوار** بفتح اول بروزن سزاوار بمعنی مشکل و شغل و کار
و عمل باشد **بیاه** بکسر اول بروزن سیاه نام رودخانه ایست در نواحی لاهور **بی باک** بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و
بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی قسمت و نصیب
بود و کنایه از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد **بی بی** بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خواتون خانه را گویند **بیبتا** با اول ثانی

رسیده

رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند **بیتانه** بافوقانی بر وزن و معنی بیگانه ست
که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند **بیت فراغ** کنایه از متوضا است که ادبخانه باشد **بیجاد** باثانی مجهول بر وزن
ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم بها و او نیز کاه میرباید
و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ را جذب کند **بیجاده** باثانی مجهول بر وزن بیباده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی
گویند که بیجاده نوعی از یاقوت است **بیجن** بر وزن و معنی بیژنست که پسر گیو بن گودرز باشد **بیجوهر** کنایه از مردم بیهنر و بیعقل و هیچ
کاره باشد **بیخ لیشم** بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند **بیخستن** بکسر اول بر وزن دل بستن بمعنی
درماندن و عاجز شدن باشد **بیخسته** بر وزن بیدسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بندیرا گویند **بیخشت** بفتح اول
وضم ثالث بر وزن زردشت هر چیز که آنرا از بیخ بر کنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم
آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل مییابند چنانکه در فواید گذشت **بیخ کوهی** بکاف بر واو
رسیده و های تحتانی رسیده بیخ نفتی است که شوکران باشد و آنرا بیونانی تودریون گویند و بهترین آن از نفت آورند و نفت
از اعمال یزد است **بی خویش** با واو معدوله بر وزن بی ریش بیخود و بیهوش را گویند **بی خویشتن** با تای قرشت
بمعنی بیخویش است که بیخود و بیهوش باشد **بی خیله** با خای نقطه دار بر وزن بیحیله خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند
بید بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران
که رستم او را کشت و بمعنی باشید و بوید هم هست و کرمکی را نیز گویند که کاغذ و جامهای پشمین را ضایع کند و تباه سازد و
بمعنی بیهوده و بیفایده و ناسودمند باشد و وقتی که مرادف باد باشد چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان
هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده و در
مؤید الفضلا موش نوشته بودند که عربان فاره خوانند والله اعلم **بیداد** معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از
ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوئی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بید از مغز**
کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد **بید برگ** بر وزن دیک برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید **بیدیخ**
بفتح اول بر زنخ اسب جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر اول هم آمده است **بید خام** بکسر ثالث عود خام را گویند **بیدخت** با یای
مجهول بر وزن کیبخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است **بیدستر** باثانی مجهول و تای قرشت بر وزن
بیسطر نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیه او را آش بهکان گویند و بترکی آن جانور را قندز خوانند
بید ست و پا شدن کنایه از سراسیمه گردیدن باشد **بید طبری** نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی
بید مولرا گویند که بید مجنون باشد **بیدق** بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده است
بیدق سیم کنایه از کوکب و ستاره باشد **بید کیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حرشف است که کنگر باشد سرد و خشک
در اول جراحتهای تازه را نافع باشد **بیدلا** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سپستان بربط و هندیان را گویند **بیدک**
ماک با میم بالف کشیده بر وزن سنگفال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که اینکار را
شاید **بید مشک** نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آن را بجهت تفریح دل و تبرید بیاشامند
بید موش بر وزن فیل گوش بمعنی بید مشک باشد و آنرا گربه بید هم میگویند **بید وانر** باثانی مجهول بر وزن پیشواز

نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر **بیلوند** با واو بروزن ریشخند نام دارویی است که آنرا شادنه گویند و بجهت داروی
چشم بکار برند **بیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامهٔ خواب را گویند مانند نهالی و توشک و آنچه گستردنی باشد بجهت
خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده و در عربی چاه را گویند و بهندی برادر
پهلوان و شجاع باشد و بزرگی ملک را گویند که عدد اول است **بیرانز** با ثانی مجهول بروزن شیراز شاخ حیوانات را گویند **بیران**
بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است **بیرانه** بروزن و معنی ویرانه است که خراب باشد **بیراه** دو طرف را
را گویند که در آن جاده نباشد و کنایه از مردم نامشخص و کارهای ناشایسته باشد **بیربوشا** با بای ابجد بواو رسیده و شین
قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند **بیرزد** بفتح زای نقطه دار صمغی باشد مانند مصطکی سبک
و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچهٔ مرده از شکم
و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و برادهٔ را نیز گویند که زرگران از سوهانها جمع کنند و برادهٔ فلزات را
گفته اند مطلقا و داروئی باشد که بر دمید کپها مالند تا مگس بران ننشیند و بر کند و چیزی را نیز گویند که زرگران بجهت لحیم کردن
و وصل نمودن چیزها بکار برند **بیرزه** با ها بروزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغی باشد بغایت گنده و منتن و بعربی آنرا
قنه گویند و بازای فارسی هم آمده است **بیرزی** بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی بیرزه است و آن صمغی باشد منتن که بارزد
گویندش **بیرق** بفتح اول و ثالث بروزن سنجق علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود
بندند **بیرگ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بیدل و بیغیرت را گویند **بیرگند** بفتح کاف فارسی بروزن
زیربند نام شهریست که معرب آن بیرجند است **بیرم** بفتح اول و ثالث بروزن ضیغم نوعی از پارچهٔ ریسمانی باشد شبیه بمتقال
عراقی لیکن از آن باریک تر و نازکتر است **بیرن** بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرونست که نقیض اندرون باشد **بیرنجاسب**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیرنگ**
با ثانی مجهول بروزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران مرتبهٔ اول بر کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن قلم گیری
کنند و برنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت
که عبارت از مرتبهٔ بیرنگیست که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات تعالی و تقدس **بیرو** بروزن
گیسو کیسه و خریطهٔ زر و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی منفعل و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید
بیروزه بروزن فیروزه سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت **بیرون آمدن** معروفست
که نقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بیرون سرا** بسکون نون زری را گویند که در غیر
ضرابخانه سکه شده باشد **بیرهزن** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خفای ها و زای نقطه دار مفتوح بنون زده
چیزیست مانند تابه لیکن از گل سازند و بران نان پزند **بیری** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نردش و فرش
و گستردنی را گویند **بیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بزرگی درفش را گویند **بیژن**
با ثانی مجهول و زای عجمی بروزن و معنی بیجن است که پسر گیو و خواهرزادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند منیژه
دختر افراسیاب عاشق بود شبی افراسیاب خبردار شده او را در خانهٔ منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت
و او را نجات داد **بیژه** بازای فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیغش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است **بیسمت**

بروزن بیعت.

بروزن چیست عددی است معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادنست یعنی توقف کن **بیستاخ**
بکسر اول وسکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست **بیستار**
با ثانی مجهول بروزن ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم و گاهی جدا گویند بیستار را
نیز گاهی با باستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچو فلان و بیستار **بیستگانی** با کاف فارسی بالف
کشیده و نون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان وجیره و ماهیانهٔ نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند **بیستون**
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرمودهٔ شیرین آنرا میکند و کنایه از آسمان هم هست **بیست و یک پیکر** صور شمالی فلک
البروج است **بیست و یک و شاق** بمعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یکصورت باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت
فلک البروج در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بیشک و بیشبهه باشد **بیسر** بکسر اول وسکون ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه
ساکن پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه **بیسراک** بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و بکاف زده شتر جوان پرقوت را گویند و شتر بچهٔ یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان
که مادرش ناقهٔ عربی و پدرش دو کوهانه باشد و کره خر الاغ را هم میگویند و بفتح ثالث نیز آمده و استر را هم میگویند و آن حیوانیست که از
خر الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جملهٔ تصرفات فرعونست **بیسره** با ثانی مجهول و رای قرشت بروزن شیفته بمعنی بیسر است
که جانور شکاری شبیه به بیغو باشد و بمعنی استر هم بنظر آمده که عربان بغل میگویند **بیسکه** معروفست که زر و سیم بی نقش باشد
و کنایه از مردم بیقدر و بی اعتبار و بینشان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد **بی سو**
با ثانی مجهول بروزن بینور نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم **بیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی
وافزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است مهلک و کشنده شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا روید **بیش بهار** بفتح
بای ابجد و ها بالف کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است
و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمیشود و برگ نمیریزد و رنگ رزان برگ آنرا بجهت رنگ سبز بکار برند و آنرا بعربی حی العالم خوانند
و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان از آن حی العالم میگویند **بیش موش** با میم بروزن فیل گوش جانوریست
مانند موش و در زیر بوتهٔ بیش میباشد گویند گوشت او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند و آنرا بعربی فارة البیش خوانند
بیشه بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست
شبیه بچنگ و بعضی بیکر گویند شبیه است برباب **بیضهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتابست **بیضهای زرین**
و بیضهای زری که بحذف نون باشد ستارگان آسمان را گویند **بیضهٔ چرخ** کنایه از آفتابست **بیضهٔ زر آب** بیضه
که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد **بیضهٔ زر** و بیضهٔ زرین کنایه از خورشید عالم آراست **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هند و ستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند **بیغار** بفتح اول
بروزن لی زار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بروزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد **بیغال** بکسر اول بروزن میقال
بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح خوانند **بیگار** با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بمزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت
ندهند **بیگاه** با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند **بیکم** بفتح اول
و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **بیکند** بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهریست آباد کردهٔ جمشید و پای تخت

افراسیاب بوده وبعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگه** باکاف فارسی بروزن بیره مخفف بیگاه است
که وقت شام وغیر وقت ودرنگ باشد **بیل** با ثانی مجهول بروزن نیل آلتی باشد آهنی که باغبانان وامثال ایشان زمین
بدان کنند وپاروئی را نیز گویند که کشتی بانان بجهت راندن غراب سازند ونام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق
وبلغت زند وپازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند وسبد سرگین کشی وکناسی را نیز گویند **بیلاهی** با اول
بیار سیده وثالث بالف کشیده وبتحتانی زده بلغت زند وپازند چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند **بیلسته** با ثانی
مجهول بروزن بیدسته انگشتان دست را گویند ونوعی از گل هم هست **بیلُفت** بضم ثالث بروزن میکفت ستاره
زهره را گویند **بیلقان** بفتح اول وقاف بالف کشیده بروزن نهروان شهریست از ولایت اران مابین شیروان و
آذربایجان **بَیلَک** بفتح اول بروزن عینک منشور پادشاهان وقباله خانه وباغ وامثال آنها را گویند وتیر را نیز گویند که
پیکان آن دوشاخ باشد وبکسر اول وثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند وآنرا پیکان شکاری
نیز گویند وصاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول
بروزن حیله خشکی وجزیره میان دریا ورودخانه باشد ونوعی از دوائی هم هست وطبله وخریطه عطار را هم گفته اند و
منشور پادشاهان وقباله باغ را نیز گویند وبمعنی رخساره وپهلو نیز آمده است وپاروب کشتیبانان که بدان غراب رانند
وپیکانی که مانند بیل سازند وچرک وریمی که از زخم آید وبمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است وبترکی بمعنی همچنین باشد
بیم بروزن میم ترس وواهمه را گویند **بیمار** بروزن دیوار ناتوان ورنجور را گویند وامر بترسیدن هم هست یعنی بترس
بیمارسان یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده وبیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند
بیمار غنج بیمار معلوم وفتح غین نقطه دار وسکون نون وجیم بمعنی بیمارناک ودردمند است یعنی بیشتر اوقات
بیمار ورنجور باشد وکسی را نیز گویند که بیماری او از روی ناز وغمزه باشد **بیمها با پلنگ** کنایه از دنیا وروزگار است
وکنایه از مرگ وموت هم هست **بیمر** بروزن دیگر بمعنی بیحد وحساب وبسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است
بامغز کنایه از مردم سبک وبی تمکین باشد **بیموری** بضم ثالث بروزن پنوری بمعنی مهابت وصلابت باشد
بیناب بروزن سیماب چیزهائی باشد که در حالت مکاشفه مردم را دیده میشود وآنرا بعربی معاینه میگویند **بیناس**
با ثانی مجهول بروزن کیلاس دریچه خانه را گویند **بیناسک** بسکون سین وکاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه
باشد وبابای فارسی هم آمده است **بینائی** بروزن زیبائی بمعنی دیده وری وبینندگی باشد وگاه بینائی گویند
وازان چشم اراده نمایند که عین است **بیند** بکسر اول وسکون ثالث ودال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و
بودن بباشد **بی نمازی** کنایه از حیض آمدن زنان باشد **بی نمکی کردن** کنایه از بیوفائی وبیمزگی وبیصرفه
کردن باشد **بینده** بانون دیگر بروزن زیبنده بمعنی شخص بینا وصاحب وقوف وعاقبت اندیش باشد وچشم را
نیز گویند که بعربی عین خوانند **بی ننگ** بمعنی بیعیب وبیعار وبیوقار باشد چه ننگ بمعنی عیب وعار است **بی
ننگ** بمعنی عیب وعار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج وتوانگر وبی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است
بیو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول بمعنی عروس باشد وبکسر اول وسکون ثانی مجهول وواو کرمکی باشد که جامه
پشمین وکاغذ را بخورد وضایع کند **بیوار** با ثانی بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند وبابیمعنی بحذف الف هم آمده

بیواره با ثانی مجهول بروزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبی که بدان گلوله خمیر نان را تنک سازند بیوازر با ثانی مجهول بروزن شیرازشپره باشد که از مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت باو باریدن بوده است همزه بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبرد بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن پی فشرد ماضی بیوباریدنست یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند همچو بانداخت که بینداخت شده و امثال این بسیار است بیور بکسر اول و فتح ثالث بروزن زبور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیورسب میخوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها نیز و ضایع شده باشد بیورد با ثانی مجهول بروزن بید رد نام مبارزیست که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام شهریست در خراسان مشهور بباورد بیورسب ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بروزن زبور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام میخوانده اند و نام اصلی او بیوبر بروزن صبور بوده است چنانکه گذشت بیوس بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است بیوسد با دال ابجد بروزن ضرورت مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع کند و امیدوار گردد بیوسنده بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند بیوسیدن بروزن خوشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی هم آمده است بیوکانی با کاف فارسی بروزن جبوشانی عروس را گویند چه بیوک عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن و معنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فا بواو تبدیل مییابد بیون بفتح اول بروزن زبون تریاک و افیون را گویند و بعربی چاه عمیق و سبع را خوانند بیوند بروزن ریوند بمعنی غدر است که بیوفائی کردن باشد بیوه بروزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام داروئیست که برگ آن ببرگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمر آن بخیار دراز لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست بیهده بکسر اول و ضم ها بروزن دلشده مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است و بمعنی بینفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد بیهق بفتح اول و ثالث و سکون قاف نام شهریست غیر معلوم والله اعلم بیهن بکسر اول بروزن بیجن خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خاری که خود را مانند تیر اندازد بیهوک بفتح اول بروزن نوسود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آن را زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است بیهوده بکسر اول بروزن نیرزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بینفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد

گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حرف تا هیجین تهجی مبتنی

بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت بیان
اول در بای فارسی با الف مشتمل بر سیصد و سی و شش لغت و کنایت

پا معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند **پا افزار** با فا و زای نقطه‌دار بروزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند **پا افشار** با شین قرشت بروزن پا افزار و تختهٔ کوچک باشد بمقدار نعلین که با فندگان و جولاهکان چون یکپای بران افشارند نصفی از رشتهای کدی بافند پائین رود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر **پا اورنجن** با همزهٔ مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پا کنند **پا آهو** بالف بمد کشیده و های بواو رسیده باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد و آنرا بعربی مسدس خوانند و خانهٔ کج بری را نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی خانهٔ کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهة **پاب** بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی را گویند و با بای فارسی هم آمده است **پاپا** با بای فارسی بروزن کاکا پاب را گویند که خلیفهٔ دین عیسی باشد **پا برجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دائم و همیشه و ثابت قدم باشد **پا برنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند **پا پژ** بفتح بای فارسی و سکون زای عجم زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته‌اند و بعربی طین خوانند **پا پس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب بعجز و منهزم شدن در رزم باشد **پا بلند کردن** کنایه از دویدن باشد **پات** بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند **پاتیراس** بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پاتله** بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوائی را گویند خصوصا **پاتو** با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته‌اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو میان آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوائی را خصوصا **پاتیمار** با میم بروزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پاتیی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بروزن پامال گوی باشد که جولاهکان در وقت بافندگی پاها خود را دران آویزند و استادان بقالان و نانوا و آش پزدرا ایستاده چیزی فروشند **پاجامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **پاجان** با جیم فارسی بروزن و معنی پاشیدن هم هست **پاچاهه** بفتح ها هوز بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند **پاچیا** بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد **پاچک** بروزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند **پاچله** بروزن غافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره بفراغت بگذرند **پاچ نامه** بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی مال و قرین هم آمده است **پاچنک** بروزن آهنگ دریچهٔ کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته‌اند و با پاشنگ و پاهنگ مترادفست **پاچه** بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون میم بی‌نقطه **پاچیدن** بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند

پاچیلی

پاچیله بروزن پاتیله کفش و پا افزار باشد پاخزه بفتح خای نقطه دار و رای بی‌نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش درخانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخیره بروزن کاچیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و بعربی رهص خوانند پاخیره زن بفتح زای هوز و سکون نون بنّا و گل کار و دیوارگر را گویند و بعربی رهاص خوانند پاد بروزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب ازین است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شد بسبب قاعدهٔ کلی یا بسبب تغیر السند و از زمان پادار بروزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای ملکی و اسب جلد و تند و تیز را نیز گویند و امر بر پای داشتن هم هست پاداش بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند بیت یکانه که دو دستش که عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن پادام بروزن آرام حلقهٔ موی را گویند و آن دامیست که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته که نزدیک بدام ببندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و اورا بعربی ملواح خوانند پادرکاب بمعنی سوار و سواری سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شرابیکه مایل بترشی شده باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند پادشاه نامی است فارسی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن و دارندگی تخت و اورنگ پادشاهی باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دویم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت ببسایر مردم اصل و خداوند باشد و پاینده کی بمجال او انسب است پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگست و اینمعنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی نیز باشد و بحذف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان میگویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است پادشاه ختن بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانپیما باشد پادشاه نیمروز کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از این جهت که نیمروز نام سیستانست و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم هم هست بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان خود را تا نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث بروزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز طوطی گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیئت سر و گردن اسب و بدان شلتوک را بکوبند تا از پوست برآید پادنگه بفتح کاف فارسی همان پادنگ است و آن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند تا از پوست برآید پاده بروزن ساده گله خر و گاو را گویند و چراگاه منزل اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی چوبدستی نیز آمده است پادهبان بروزن ساربان گله بان

بروزن آداش جزا و مکافات نیکی باشد و آنرا جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافاتست مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد
پاداش

و چوبان و پاسبان و نگاهبان را گویند **پای یاب** با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها بود
با دعا خواندن **پای پای** بروزن آب سا بمعنی پادیاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد با دعا خواندن بلغت
زند و پازند **پای بیر** بروزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم
گفته اند و این اصح است بنا بر قاعدهٔ کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت ساکن باشد ذالست و با زای نقطه دار نیز باین معنی
آمده است **پار** بروزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست و چرم دباغت کرده را نیز گویند و
بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد **پاراو** با رای بالف کشیده و بواو زده زن پیر و پیر زال را
گویند و نام بلوکیست از بلوکات قزوین **پاردم** بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان
چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این
اصح است **پارس** بسکون ثالث بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند
و نام جانوریست شکاری کوچک از پلنگ و او را یوز هم میگویند و نام پسر پهلو بن سام هم هست گویند که اصطخر بنا کردهٔ اوست
پارسا با رای بالف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی و ذمایم را گویند و بمعنی پارسی هم آمده و جمع آن پارسیان است
پارسنگ بسکون ثالث بروزن آبرنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفهٔ ترازو نهند تا با کفهٔ دیگر
برابر شود **پارسه** بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی گدائی باشد **پارگی** بسکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی رسیده
قحبگی را گویند **پارگین** با کاف فارسی بروزن آستین گوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و
امثال آن بدانجا رود و آب گندیده و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن فارقین است **پارنج** بروزن آرنج نذری باشد که بر
شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میهمانی حاضر شوند و نذری را نیز گویند که باجرت قاصدان دهند **پارنجن**
بروزن اکندن میل طلائی باشد که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند **پارو** با واو مجهول بروزن جادو پیره زال و زن پیر را
گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند **پاروب** بروزن جاروب بمعنی پارو است که زن پیر و بیل چوبین
باشد **پاره** بروزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و گرز آهنین را هم گفته اند و رشوت را
نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که لشکر پاره مشهور است و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند و
جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادوشیزه را هم میگویند که دختری بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی
مخدوم زاده و بزبان رومی نذریست که در همان ولایت رایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند **پارهٔ آردی** با همزهٔ
بالف کشیده و بر دال بی نقطه زده آش آردی است که با وماج شهرت دارد و آنرا بقدر گندمی از خمیر سازند و پزند **پارهٔ**
زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه پارچهٔ زردی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی غیار
و غیاره خوانند **پاره کار** با کاف بروزن لاله زار شوخ و شنگ را گویند **پاریاب** بروزن فاریاب زراعتی را گویند که
با آب رودخانه و امثال آن مزروع شود **پاریاو** با واو بمعنی پاریابست که زراعت با آب رودخانه و کاریز مزروع شده
باشد **پاریدن** بروزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد **پاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی بیغش و نازک و لطیف باشد
پاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس **پازاج** با زای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج دایه و شیر دهنده
و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **پازتاری** با تای قرشت بروزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در برابر کلی است

و پارتابیان

و پارناریان بمعنی جزئیات **پازج** بازای فارسی بروزن آزخ بمعنی مالش و آزار باشد **پازش** بکسر زای هوز بروزن خواهش
گیاه و علف زیادتی را از میان غله زار کندن و دور انگندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای زیادتی درخت را بریدن است **پازن**
بروزن دادن بزکوهی را گویند **پاژنامه** بازای فارسی بروزن کارنامه بمعنی پاچ نامه است که لقب و قرین و همال باشد
پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و برعکس اینهم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است
و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمهٔ کتاب
زند است و بازای فارسی هم آمده است **پاژنگ** بازای فارسی بروزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پا افزار باشد **پاژه**
بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند **پازهر** بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پاوزهر
بوده بسکون واو بمعنی شوینده زهر چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فادزهر است
و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب رازیانه تر بسایند و برگزندگی مار طلا کنند نافع باشد **پازیر** بروزن جاگیر
چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فرو زنند تا نیفتد **پاس** بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی
و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یکحصه از هشت حصهٔ شب و روز را نیز گویند چه شبانروز را به هشت
حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و شخصی را نیز گویند که در آنوقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی
حصه و بخش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است **پاساد** بروزن آزاد بمعنی
صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه **پاسار** بروزن آزار بمعنی
لکد باشد **پاسپار** بسکون ثالث و بابای فارسی بروزن یادگار بمعنی پاسار است که لکد باشد و لکد کوب را هم گفته اند
و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لکد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی میکنند **پاسبان** بابای ابجد بروزن
آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان**
فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد **پاسخ** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جوابرا گویند که در مقابل
سؤال است **پاسره** بفتح ثالث بروزن ناصره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد
تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند **پاسک** بضم ثالث بروزن نازک خمیازه و دهان دره باشد و بفتح
ثالث نیز آمده است **پاسنگ** بروزن آهنگ انچه در یک کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر **پاسوار** بمعنی
سوار پاست که پیادهٔ جلد و چابک باشد **پاسه** بروزن کاسه بمعنی تاسه و تلواسه است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه
و فشردن گلو باشد و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بروزن مالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار
خوابی و پاس داشتن باشد **پاش** بروزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست و امر
باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان **پاشک** بفتح ثالث بروزن ناوک بمعنی خمیازه باشد **پاشنا**
بروزن آشنا پاشنهٔ پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند **پاشنا**
بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد **پاشنگ** بروزن آونگ خوشهٔ کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و
هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادفست **پاشنگه** بفتح کاف
فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشهٔ کوچک انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور را نیز گفته اند

که بر تاک خشک شده باشد **پاشیب** بر وزن آسیب نردبان و زینهٔ پایه را گویند **پاغر** بر وزن لاغر ستون را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد **پاغره** بضم غین نقطه دار و فتح رای بی‌نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بجنکی میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاریست که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلولهٔ که تا زحمت اول برطرف نشود آنهم برطرف نگردد **پاغُند** بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند **پاغُندِه** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بر وزن بافنده باشد **پاغوش** با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن **پافزار** مخفف پا افزار است که کفش باشد **پاک** بر وزن خاک بمعنی صاف و بی‌غش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند **پاکار** با کاف بر وزن ناچار کسی را گویند که تحصیل داری چون بجائی بیاید او و زر از مردم تحصیل کند و تحصیل دار ده هد و شخصی را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و او را بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **پاکان خطهٔ اول** کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش معلی باشد **پاکباز** با بای ابجد بر وزن خاکسار کسی را گویند که در بازی کردبهاد علی نکند و شخصی که اسباب خود را تمام بباز دو زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد **پاکند** بر وزن پازند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و با همین معنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **پاکوفتن** بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد **پاکی** بر وزن خاکی استرهٔ سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد **پالا** بر وزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آو مخند را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد **پالاپال** با بای فارسی بر وزن مالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالودهٔ سخت شده را نیز گفته اند **پالاد** بر وزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند **پالادن** بر وزن وادادن بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد **پالاده** بر وزن آماده بدگوی و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز کوتل باشد **پالار** بر وزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند **پالارش** بر وزن کاشانه مخارجهٔ باشد که بر بالای خانه سازند **پالاوان** با واو بر وزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند و آن را ترشی پالا گویند **پالاون** با واو بر وزن وادادن بمعنی پالاوانست که ترشی پالا باشد **پالاهنگ** بفتح های هوز بر وزن بالا تنگ کهکشان را گویند و آن سفیدی است که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالا آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یکجنس باشد یکحرف را ساقط سازند بنابران یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانند **پالای** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن

پالاهنی [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible]

کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته‌اند **پالاییدن** بروزن آسائیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده
شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم دال بروزن و معنی پاردم اسب و از ترکان قوسقون میگویند **پالش**
بروزن بالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد **پالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار پیمانهٔ شراب را گویند که
از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه‌دار خطا و جرم و زلت
باشد و بعربی عثر خوانند **پالکانه** باکاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و دریچهٔ خانه باشد و بمعنی شروع در غله
درو کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند **پالنگ** بفتح ثالث بروزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچهٔ
کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند **پالوا** بروزن خالوا دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای
آدمی برمی آید و بعربی ثؤلول میگویند **پالواسه** بروزن شاه کاسه غم و اندوه و تأسّف را گویند **پالوانه**
بانون بروزن کارخانه مرغیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد
خورک هم میگویند و با چاغ و زمانه قافیه کرده‌اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی بالا را نیز گفته‌اند **پالوایه**
با یای حطی بروزن چارپایه پرستوک باشد **پالود** بروزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و
غش پاک ساخت **پالودن** بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صاف
گردیدن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزون و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد
پالوده بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج
باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفهٔ ترازو هم آمده است **پالوش** بروزن آغوش
کافور مغشوش را گویند و با سین بی‌نقطه هم هست **پالونه** بروزن وارونه بمعنی پالوانه است که ترشی بالا باشد
پالهنگ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و
مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم در بندند و کمند دوشاخه و چوبیکه بر گردن سگ نهند و نزد مجردین آنچه باعث
تعلق باشد **پالیدن** بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **پالیده** بروزن
نادیده صاف کرده و صاف شده را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **پالیز**
بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموماً و خربزه زار و خیار زار و هندوانه زار را گویند خصوصاً
پالیزبان باغبان و بستان بان و دهقان و نگاه دارندهٔ فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقی **پالیزوان**
که محافظت کنندهٔ **پالیک** بروزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته‌اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم
آمده است **پام** بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **پامس** بفتح
میم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جائی دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت
و در آنجا نیز نتواند بود **پان** بروزن جان برگی باشد که در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند والله اعلم
پانسند بفتح نون و سین بی‌نقطه بروزن بالوند بمعنی برسیده و احوال گرفته باشد **پانه** بروزن شانه چوبک تنکی باشد
که در پس در خانه نهند تا در باز نشود و در بسته گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفشدوزان در
فاصلهٔ کفش و قالب بگذارند **پانیذ** با ذال نقطه‌دار بروزن فالیذ قند سفید باشد و بعضی گویند پانیذ شکر برک است

وآن برگها باشد که از شکر سازند و شکر قلم همانرا میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانیز معرب آنست **پاو** بسکون واو
بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندی پای را گویند که عربان رجل خوانند **پاو پی** بفتح بای فارسی بروزن داد که بمعنی
قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد **پاوچك** بفتح جیم فارسی بروزن چابك سرگین گاو خشك شده را گویند اعم از آنکه
خود خشك شده باشد یا بدست بهن ساخته و خشك کرده باشند **پاورنجن** بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و
جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند **پاوند** بروزن
پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند **پاهك** بروزن آهك بمعنی شکنجه باشد و آن آزاریست که دزدان
را کنند **پاهکیدن** بروزن و معنی وارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد **پاهنك** بروزن و معنی پاسنك است و آن چیزی
باشد که در یك پله ترازو آویزند تا با پله دیگر برابر شود و با پاسنك و پاچنك مترادفست و بمعنی خلخال هم هست که پاورنجن باشد
و بمعنی دریچه کوچك هم بنظر آمده است **پاهنگه** بفتح کاف فارسی بروزن آینده کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پاورنجن و
خلخال هم آمده است **پای** بسکون تحتانی بروزن جای معروفست که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر
کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر باینمعنی نیز هست یعنی پاینده و
باقی و همیشه باش و مزد و هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال **پایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم
باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی عرض قائم بجسم است **پایاب** بروزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین آن
برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی
و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انباری را هم گفته که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم باسانی آب از آن بردارند و تهٔ
حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند **پایازی** بروزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بعربی جوی گویند
پای افزار پاپوش و کفش و چوب را نیز گفته اند باندام نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و
بردارند **پایان** بروزن مایان آخر و انتها و نهایت و کرانهٔ هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد
ملك را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان پیوستن نقطهٔ آخر بر دائرهٔ سیر است بنقطه اول در اتحاد
قوسین **پای اوزاره** بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دیم پای افزار است و آن
دو تخته کوچك باشد باندام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پای باف** با بای ابجد بالف کشیده
و بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حائك خوانند **پای برپی نهادن** کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد
پای برجا بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پای بر سنگ آمدن** کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد **پای بز افکندن**
بضم بای ابجد و سکون زای هوز کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند
و بر پای بزی بدمند یا چیزی بنویسند و ببندند و آن بز را بصحرا سر دهند تمام گله گوسفندان و بزها پیش آن بز آیند و قصابان
هر کدام را که خواهند بگیرند **پای بزمین نرسیدن** کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد **پای بست**
و پای بسته کنایه از بیکار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد **پای بوزان** با بای فارسی و زای تازی
بروزن پای کوبان آواز مهیب سهمناك را گویند **پای پیچیدن** کنایه از سرتافتن و رفتن و گریختن و جان کندن
باشد **پای پیل** بروزن نارجیل حربهٔ باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری نیز

پای تابه

پای تابه کشادن کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست
پای چال با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی پاچال است و آن کوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای
خود را در آن آویزند **پاپچه** بر وزن بازیچه تنبان و شلوار باشد و آنرا بعربی رجلان خوانند **پای حوض** کنایه از بجا
رسوائی و بدنامی باشد **پای خاکی کردن** کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد
پای خست با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین
و چیزی دیگر **پای خسته** بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزیست که در زیر پای کوفته شده باشد
پای خوان با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر **پای خوست**
با واو معدوله بر وزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوشه**
بر وزن چهار گوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد
پای دار بر وزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد
و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند **پای دارده** بفتح رای قرشت بمعنی پای مرد است که مددکار و یاری دهنده
باشد **پای دام** بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب
تراشند و بر سر هر یک دامی بندند و صیاد در پناه کاری یا خری در آمده پیش رود و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا
پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد در کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند
و آنرا بعربی ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای در آن کنند و بر بالای درختهای بلند هم
درخت خرما و مانند آن روند **پای در کشتن** کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد **پای رنج** بفتح رای قرشت
و سکون نون و جیم زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانیها حاضر شوند **پاییز**
بر وزن جایز مخفف پاییزاست که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است **پای زار** بر وزن پای افزار کفش
و پای افزار باشد **پایزه** بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند **پایژه** بازای فارسی
مفتوح ریسمانها باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه عنان را بدان بندند
پایست بر وزن دانست بمعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند **پای ستور** با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه
زده نام سازیست و آن کهنه ترین سازها باشد **پایسته** بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائم را گویند **پای سخن**
کنایه از قوت و استواری سخن باشد **پای شیب** با شین قرشت بتحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام عقبه ایست که جمره
رمی جمرات که یکی از اعمال حج است **پای فرو کشیدن** کنایه از ماندن و توقف کردن باشد **پای فشردن**
کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم هست **پایکار** بمعنی باکار است
و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار بدهد و کناس را نیز گویند **پایگاه**
بر وزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب
هم هست و آن از رودخانه جائی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مدد کار
باشد **پای گشادن** کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل از این نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن

هم هست **پای کوب** با کاف بر وزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص **پای کوفتن** بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از تردد و نزدیک شدن رفتن و مردن هم هست **پایگه** بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد **پای لغز** بالام بر وزن چارمغز گناه و جرم و خطا را گویند **پای ماچان** با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم ایشان جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یکپای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد **پایمرد** بر وزن لاجورد مددکار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد **پایمزد** بر وزن آب دزد اجرتیکه بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا بعربی جُعل خوانند بر وزن قفل **پایندان** بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آسمان صف نعال و کفش باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را گفته اند **پاینده** بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد همچو بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن برندارد **پای و پی** با بای فارسی بر وزن بام و در بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پایون** بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد **پای وند** بر وزن و معنی پای بند است **پایه** بر وزن شا بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فرو ریختن باران هم گویند و ضایع و زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوب تایب استاد و معلم و آقای تحصیلدار **پایهٔ حوض** بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد نقطه دار کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد **پایه دار** بر وزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد **پاییدن** بر وزن ساییدن بمعنی در نظر داشتن و چشم برنداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام بودن هم هست **پایین** بر وزن قالین فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و با تای فارسی هم آمده است **پایین پرستی** کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد

بیان دویم بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت

پپنک بکسر اول بر وزن خشنک خوشهٔ کوچک از خرما و انگور باشد و پارهٔ از خوشه را نیز گویند **پترم** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بلغت زند و پازند پیری را گویند که در مقابل جوانیست **پپکیشد** بر وزن اندیشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد چه پپکیشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد **پپلس** بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه زده ترنیبی باشد که نان خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند **پپلیپا** با بای فارسی بر وزن مسیحا بلغت زند و پازند جامه و قبا را گویند

بیان سیم بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت

پت بفتح اول و سکون ثانی آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه بر آورند و از آن شال ببافند و کلاه نمد و کپنک و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد **پتاره** بفتح اول بر وزن شراره غرواشه را گویند و آن دستی افزار بیست جولاهکان را مانند جاروب که با آن آب بر جامه که می بافند پاشند **پتت** بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد **پتخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند **پتر** بر وزن شر شکستهٔ طلا و نقره و مس و برنج

و امثال

و امثال آنرا گویند که در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند **پتفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پت باشد
که توبه و استغفار و باز گشت از گناهان است **پتفوز** با فا بر وزن سر دوز گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد
کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پتک** بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک
و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند **پتکیر** بر وزن کفگیر پرویزن و ماشوره را گویند
پتنک بکسر اول بر وزن درنگ دریچه و منفذی را گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند **پتنی** بفتح اول و ثانی بر وزن
کفنی طبقی باشد از چوب که بدان غله بیفشانند **پتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی
موضعی را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن بتابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست **پتواز** بر وزن
پرواز دو چوب بلندی باشد که هر دو را اندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض ببندند
تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی میقعه خوانند **پتوله** بفتح اول و لام و
ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هند و ستان را گویند **پتیاره** با یای حطی بر وزن هنواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب
نازیبا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب
و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند **پتیره** بر وزن کتیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد **بیان چهارم**
در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **پج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا
بعربی جبل خوانند **پجار** بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد **پجول** بضم اول بر وزن نزول بمعنی پجولست که
استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب خوانند **پجیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال بامری باشد که غرض
از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا سالوسی و ریا خوانند **بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی**
مشتمل بر هفت لغت **پچ پچ** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند
و کلمه باشد که شبانان بزغالهای خود را پیش خود خوانند و نوازش کنند **پچپچه** بضم اول و ثالث و بسکون ثانی و فتح جیم ثانی
سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و هر کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون
شین قرشت و کاف لیشکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و پشکل شتر را هم گفته اند **پچکم** بکسر اول بر وزن اشکم
بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کرک را نیز
گویند که بتازی ذئب خوانند **پچل** بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و
ملوث گرداند **پچوالک** با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند
بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچوالک است که ترجمه باشد
بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت
پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و بتکرار آن بمعنی به به و خوش و خوش باشد و آنرا بعربی بخ بخ خوانند
و طوبی لک و مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول
کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست است چه با مطبخ قافیه کرده اند **پخچو** بکسر
اول و بای فارسی آن است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد **پخت**

بضم اول وسکون ثانی وفوقانی ماضی پختن است ولگد را گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند وخواه آدم وحیوانات دیگر
وبفتح اول بمعنی پهن وپخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند
پخت شده وپهن گردیده **پخته جوش** بضم اول وجیم بر وزن کهنه پوش شرابی را گویند که آنرا با دوائی چند جوشانیده
باشند وآن چنانست که شیرهٔ انگور نفیس را با گوشت بره فربه در دیگ کنند وباقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند ودر دیگ
اندازند وبجوشانند تا گوشت مهرا شود بعد از آن صاف کرده بنوشند **پخته خور** بضم اول وخا وواو معدوله ورای
بی‌نقطهٔ ساکن گدا وگدائی کننده را گویند وبمعنی داماد هم آمده واو را پخته خوار هم گویند **پخته کاو** بضم اول وکاف
بالف کشیده وبواو زده داروی چند است که در آب جوشانند وبدن بیمار را بدان بشویند وآنرا بعربی نطول خوانند **پخچ**
بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی پخت وپخش وپهن باشد **پخچود** بر وزن فرسود بمعنی کوفته شد وپهن گردید
پخچوده بر وزن فرسوده بمعنی کوفته شده وپهن گردیده باشد **پخچیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن وپهن گردیدن
پخچیده بر وزن فهمیده بمعنی پخچوده باشد که کوفته شده وپهن گردیده است **پخس** بفتح اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه
بمعنی گدازش وکاهش بدن وتافتن دل باشد از غم وغصهٔ چیزی وگداختن موم وپیه وروغن را نیز گفته‌اند از حرارت آتش یا
آفتاب وپژمرده شدن چیزها نیز گویند ومزروع بی آب حاصل آمده وهر چیز ناقص را هم گفته‌اند وپوستی که از حرارت آتش
چین چین شده باشد وبمعنی عشوه وخرام نیز آمده است **پخسان** بر وزن مستان پژمرده شده وگداخته گردیده وفراهم آمده
را گویند از غم ودرد وبمعنی عشوه کنان وخرامان هم آمده است **پخسیده** بر وزن نغشیده بمعنی اول پخسان باشد که
پژمرده شده وفراهم آمده است **پخش** بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه‌دار بمعنی پخت وپخچ وپهن است وبمعنی سست
هم گفته‌اند که نقیض سخت باشد وپژمرده بی آب را نیز گویند **پخشا** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه
ودریغ باشد ومضایقه نمودن ودریغ داشتن را گویند **پخشود** بر وزن مقصود بمعنی کوفته شد وپهن گردید **پخشوده**
بر وزن محموده بمعنی کوفته شده وپهن گردیده باشد **پخشید** بر وزن بخشید بمعنی کوفته شده وپهن گردید **پخشیدن**
بر وزن فهمیدن کوفته شدن وپهن گردیدن چیزی باشد **پخشیده** بر وزن فهمیده کوفته شده وپهن گردیده باشد
پخلوچه بالام بر وزن لسکوچه بمعنی پخچو باشد وآن انگشتان را در زیر بغل کسی بحرکت درآوردن باشد بعنوانی
که آنکس را خنده گیرد **پخلیچه** بالام بر وزن زنگیچه بمعنی پخلوچه است که زیر بغل کسی را خارانیدن باشد بعنوان خوش

طبعی بیان هفتم در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت **پد**

بکسر اول وسکون ثانی مخفف پدر باشد وبفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد وبضم اول چوب پوسیده باشد
که آتش گیره کنند **پدپوک** بضم اول وبای فارسی بر وزن پردود بمعنی خف باشد که آتش گیره است وبعربی حراقه
گویند **پدرام** با رای قرشت بر وزن اسلام بمعنی آراسته ونیکو وخوش وخرم باشد وجای خواب وآرام را نیز گویند
وبمعنی همیشه ودایم وپاینده هم هست **پدرخشه** بسکون خای نقطه‌دار بر وزن برجسته غمگین واندهناک را
گویند **پدرزه** بر وزن تبرزه طعامی باشد که آنرا در رومال بندند واز جائی بجائی برند وآنرا زله گویند وبمعنی حصه
وبهره هم آمده است وبعضی گویند هر چیز که در رومال ولنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند
پدرود بر وزن فرسود بمعنی سلامت باشد وبمعنی وداع نیز آمده است **پدمه** بر وزن صدمه بمعنی حصه وبهره باشد

وهر چیز را

وهر چیز را نیز گویند که در لنگی و دستمال بسته باشند **پدندر** بروزن سکندر پدر سببی را گویند که شوهر مادر است و بدون
و بروزن غضنفر وحق نظر هم آمده است **پدوانر** بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین
نزو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آنها ببندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بران نشینند و انرا بعربی میقعه خوانند و
در مؤید الفضلا کرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد انجانب بیرون و منقار مرغان **پدک** بفتح اول و ثانی نام درختیست
که هرگز بار و میوه ندهد و انرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و
بانیمعنی بفتح اول هم آمده است **پدیدار** بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که ازظاهر شدن و نمایان گردیدن است
و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **پدیسار** باسین بینقطه بروزن پدیدار بر سر کاری رفتن
باشد که پیش از این شروع دران کرده باشند **بیان هشتم در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر ده و نه**
لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بینقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد
و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعترافست **پذرفتکار** باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول
کردن و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بروزن دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بروزن وزیر
قبول کننده را گویند و امر بانیمعنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بروزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان
بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولا نیز بنظر آمده است که در برابر صورتست و تفسیر مقبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشوا و استقبال هم گفته اند **پذیرش** بفتح اول و کسر رابع و سکون شین و فوقانی
ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد **پذیرفتکار** باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده
و مقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن
باشد **پذیرفته** بمعنی قبول نمودن باشد **پذیره** بروزن کبیره پیشوا و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی
قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و راهگذر هم آمده است **بیان نهم در بای**
فارسی با رای بینقطه مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کنایت **پر** بفتح اول و سکون
ثانی معروفست که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و
دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره
بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آنهم هست **پرابران**
بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن بغایت پاکیزه منظر
و نیک اعضا باشد و انچه از ان سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا پسندیده اند و انچه در کوه تولد کند یعنی بر بر زد بکاری نیاید
و انچه در خانه تولد کند بسیار خوب میشود و آنرا بعربی زمج خوانند **براترین** بکسر اول و رای قرشت بروزن رباحین بلغت زند
و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرازده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده و دال بینقطه مفتوح
پاره از خمیر باشد که بجهت یک تنه نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است **پراش** بفتح اول بروزن لواش پاشیدن و
پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پراشیدنست یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانیده شد **پراشیدن**
بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و پاشانیدن و بخود گشتن و فرو نشاندن باشد **پراشیده**

[illegible]

بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و بیخود گردیده باشد **پراکند** با کاف فارسی بروزن دماوند ماضی
پراکندنست یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بروزن سرائیده
پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آنروی کوه و آنطرف
و آنجانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک** بفتح اول و لام و سکون کاف
فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرآمد تقفیز** بضم اول و فتح قاف بمعنی پیمانه پر شد و کنایه از اینکه
زندگانی باخر رسید **پرانداخ** بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بروزن چپ انداز تیماج و سختیان را گویند **پر
انداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فروماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولک کردن جانوران پرنده و پر چهره
کردن یعنی خوردن پر و بر گردانیدن از معده و اورا بترکی اوخشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است
و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست **پرانه** بروزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پرانیدن** بروزن
دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد **پراور** با واو بروزن برادر تیز پر و تیز رو و پرنده را گویند **پراوند** بروزن
زراوند چوب کنده باشد که در پس در باندازند تا در گشوده نگردد **پراهام** با میم ساکن در آخر بروزن فراهان
نامیست پارسی باستانی و معرب آن ابراهیمست و نام جهودی بوده در نهایت سامان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام
سامان او را بتمام بسقائی لنبک نام بخشید **پربار** بروزن هریار خانهٔ تابستانیرا گویند **پرباره** بروزن انکاره بمعنی
پربار است که خانهٔ تابستانی باشد **پربال** بروزن هرسال بمعنی پرباره است که خانهٔ تابستانی باشد چه در فارسی
رای بینقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه در فائدهٔ چهارم گذشت **پرباله** بروزن هرساله بمعنی پربالست که خانهٔ
تابستانی باشد **پرپایه** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوریست که آنرا هزارپایه
میگویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند جانوریست پردست و پا که عوام آنرا خرخدا میگویند **پربناوش**
با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان آنرا فلک خوانند
پرپره بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک بغایت ریزه را گویند **پرپهن** بفتح بای فارسی و ها بروزن لسترن
رستنی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی بقلة الحمقا و فرفخ خوانند بسبب آنکه پیوسته در سرهای راه و کندابها روید و استعمال
آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب آن فرفین بروزن نعلین باشد **پرپین** بکسر بای فارسی
بروزن رنگین ماه پروین را گویند و بعربی جدوار خوانند **پرتاب** با تای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی
از تیر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت **پرتابیان** بروزن بغدادیان کنایه از تیراندازانست **پرتای** بروزن فرهاد
غیبت و سخن چینی را گویند **پرتاش** بروزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان **پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر میشود و بالذات وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه
هم بنظر آمده است **پرچم** بفتح اول و جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را
نیز گفته اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است
و در کوهستانهای مابین ملک خطا و هندوستان میباشد و غژغاو همانست و بمعنی کاکل اسپ هم آمده و با بای ابجد نیز گفته اند **پرچین**
بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خاشاک و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سرتیز و خاری را

نیز

نیز گویند که بر سر نهادبوار ها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنبالهٔ آنرا از جانب دیگر
خم دهند و محکم کنند پرخاش با خای نقطه دار بر وزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی وغا گویند
و خصومت زبانی را هم گفته اند پرخاشخور با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پرداز گر شجاع و جنگجوی و جنگ آور
باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خریدکننده و خریدار جنگ پرخچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی
کفل و ساغری اسب و استر و امثال باشد پرخش بر وزن بدخش بمعنی پرخچ است که ساغری و کفل اسب و استر و غیره باشد
پرخو بفتح ثالث بر وزن پرتو جائی باشد که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن
شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو و نما کند پرخیده بر وزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد پرد بفتح
اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده و دو پرده یعنی
یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل نه خوابی که در مقابل بیداریست و بضم
اول و فتح ثانی بمعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رودخانه و جوی آب باشد و بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از گردیدن است پردا بر وزن و معنی فردا باشد که در عربی غد گویند پرداخت
بر وزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و در ساختن
و مرتب گردانیدن هم هست یعنی آراست و جلا داد و در ساخت و مرتب گردانید و نقاشان و غیر ایشان پرداز و مصنوعات
خود را گویند و گاهی در تعجب و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت پرداختن
بر وزن سر ساختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و بر داشتن و رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن
و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و کوفتن
و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی بوده باشد پرداخته بر وزن افراخته بمعنی خالی
گشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده و انگیخته و ترک داده و دور کرده
و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس بر وزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پائیدن یعنی ثبات داشتن
و بسیار ماندن هم آمده است پرداک بر وزن و معنی پرگال است که آلت دایره کشیدن باشد پرَیخت
بفتح ثالث بر وزن سر ریخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و در ساخت
پرختن بر وزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول
گردیدن و جلا دادن و غیره باشد پرخته بر وزن هرهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع
علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند پردک بر وزن مردک بمعنی لغز
و چیستان باشد پردگی بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصاً
و بعربی مخدره و مستوره خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت ذو پرده و مستور بودنست چه پرده
بمعنی حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن پردگی رز بفتح رای بی
نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیاست پردل
بضم اول بر وزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوان مرد و سخی باشد پرده بفتح اول بر وزن ارده معروفست که حجاب

کرباسی باشد و بمعنی لای و تدنیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده بمعنی لا بر لای و تد بر تد و کنایه از آسمانها و حجاب نفس باشد

پردهٔ اهرمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی است و آنرا پردهٔ مکدّر هم میگویند پرده بر

گرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بیشرمی و بی روئی کردن باشد پردهٔ چغانه بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار

بالف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی پردهٔ خرّم بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم

نام پرده ایست از موسیقی پردهٔ خماهن کنایه از آسمانست و خماهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند پردهٔ

دار فلک کنایه از ماه است که قمر باشد پردهٔ دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد پردهٔ دیرسا

نام پردهٔ ایست از موسیقی و کنایه از آسمانها هم هست پردهٔ زجاجی کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و

ابر سیاه نیز هست پردهٔ زنبور نام پرده ایست از موسیقی پردهٔ زنبوری کنایه از آسمان است پردهٔ

شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست پردهٔ عیسی

گرای کنایه از آسمان چهارم است پردهٔ قُمری بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی پردهٔ مکدّر

بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانیست و فارسیان ارواح شریره را پردهٔ اهرمنی و پردهٔ مکدّر

خوانند پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم گیلان سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان سپه

سالاران باشند پرده نشینان یار کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملائکهٔ آسمان

باشد پردهٔ نیلگون کنایه از آسمانست پردهٔ هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام

برنگیست چنانچه صاحب کعب الاحبار از توریه نقل میکند که آسمان اول از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سیم از

مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم را نیز گویند

پردهٔ یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پُرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلات

و دیگر ابریشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان بچوب برگیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند پرژک بازای فارسی بر

وزن مردک بمعنی گریستن و گریه نمودن باشد پرزه بروزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرزی

باشد که بر روی سقرلات و جامهٔ ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد پرزیونه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده

و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایماست پرس بفتح اول بروزن درس پرده را

گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند پُرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را

گویند پرست بفتح اول و ثانی بروزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود بعنی بر فکر و

خیال خود مانده باشد پرستار بروزن طلبکار غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت

و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بکسر رابع و سکون

شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و بیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک

بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

میباشد و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند پرستندهٔ خیال کنایه از شاعر و منشی باشد

و پرستندهٔ خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی

پرستک است

پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو وطواطست که آن خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بمعنی
پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتیکه ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه از
شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا بز کوهی بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع
بندند یا بر گردنش آویزند صرع از او [illegible] زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنرا با آتش بسوزانند و در شراب
ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون ایشان او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران
مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهرهٔ وی خضاب رنگین
باشد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود **پرسته** بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی
خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت **پرسق**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده
و او را خشک سازند دو مثقال از آن دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بر وزن گندم آدمی را گویند که بی خبر باشند تا بر جائی
بچسبد **پرسنده خیال** بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد **پرسه** بفتح اول مخفف پارسه است که گدائی باشد
و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال بر گرفتن و بعبادت بیمار رفتن باشد **پرسیان** بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است
که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو
مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاشهٔ آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در کنار حوضها
میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی
برپا ایستاده و سر غولی در دست آویخته و آنرا راس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در بعضی
و کتاب صور کواکب باینمعنی پرشاوش نوشته اند با بای ابجد بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی والله اعلم **پر
سیاوشان** بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه
بر سر کل مالند موی بر رویاند **پرشیدن** با شین نقطه دار بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد **پرغازه** با غین
نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسبیده است **پرغزه** بفتح اول و غین نقطه
دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد **پرغول** بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده
را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا افروشه خوانند **پرغونه** بر وزن حمدونه هر چیز
گزشت و نازیبا باشد **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا
و ندا را نیز گفته اند و باینمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پرکار** با کاف فارسی بر وزن سردار نام افزاری است
که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم
آمده است و چنبر و طوق کردن را نیز گویند **پرکاره** بر وزن همواره بمعنی پرکار است که ابزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد
و جنسی است از پارچهٔ منقالی **پرکاس** با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان اهل
هند طلوع آفتاب را گویند **پرکال** بالام بر وزن و معنی پرکار است که ابزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و
جمعیت و اشیای عالم هم آمده است **پرکاله** بر وزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله را نیز گویند

که بر جامه دوزند و پارچه هم هست ریشمها مانند منقالی **پرکام** باکاف تازی بروزن بدنام زه دان بچه دار را گویند
پرکان بفتح اول بروزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت
پرکاوش بکسر واو بروزن افزایش بریدن شاخهای زیادتیست از درخت انگور و درختان دیگر **پرکو** بفتح
اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و باکاف فارسی طوق مرصعی
بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند و گاه بر گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرکار هم هست **پرکم** بفتح کاف
تازی بروزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند **پرکنده** بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده
باشد که پریشان و متفرق گردیده باشد و باکاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد **پرگنه** بفتح اول و کاف فارسی و نون
و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بویهای خوش و آنرا در هندوستان از کجه
گویند و در عربی ذریره خوانند و باینمعنی بکسر کاف فارسی هم آمده است **پرکوک** باکاف فارسی بروزن مفلوک عمارت
عالی را گفته اند **پرماس** بامیم بروزن کرپاس بمعنی لمس و ملامسه باشد که دست بر جایی سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی
و نجات و یازیدن یعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است **پرماه** بروزن درگاه ابزاری باشد
حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **پرمخیده** بکسر خای
نقطه دار بروزن صف کشیده مخالف و خودرای را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد **پرمر**
بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرمکس** بکسر ثانی معروف است و کنایه از هر چیز بسیار
تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز
پرمکسی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن و خواندن نی را نیز گفته اند **پرموغ** بروزن بدخو
بمعنی پرمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند **پرموته** بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بروزن فرموده
بمعنی چیز باشد که بعربی شیء گویند چنانکه گویند چه پرموته میخواهد یعنی چه چیز میخواهد **پرموده** بروزن فرموده نام پسر
ساوه شاه است **پرمور** بروزن فغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند **پرموز** بفتح اول بروزن سردوز
بمعنی پرمور است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبزه خشک شده است **پرموزه**
بروزن چلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساوه شاه نیز هست و باینمعنی
با ذال نقطه دار هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعدهٔ کلی **پرمودن** بروزن کردن بمعنی زینت و آرایش باشد **پرمه**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است که ابزار سوراخ کردن چیزها باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی پدرم هم آمده است
که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی باینمعنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد **پرمهنه** بکسر اول و
سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد **پرمی** بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب گویند **پرمیو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون
تحتانی مجهول و واو مرضی باشد که از عوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید و بعربی حرقة البول
گویند **پرن** بروزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است بیکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی
از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد **پرنا** بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند **پرناک**

بضم اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده وبکاف زده مردم جوان واول عمر را گویند ونام طایفهٔ هم هست از ترکان **پرنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر وضعیف تر است **پرند** بر وزن کمند بافتهٔ ابریشمی وحریر ساده را گویند وپرنیان منقش را نیز گفته اند وبمعنی زین پوش هم آمده است وبمعنی پروین هم هست که ستارها که کوهان ثور باشد وتیغ وشمشیر وجوهر تیغ وشمشیر وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی غبار صحرائی هم هست ومرغ وفرغ را هم گفته اند وآن سبزهٔ نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند **پرنداخ** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی‌نقطه بالف کشیده وبجای نقطه دار زده تماج وسختیان را گویند **پرنداور** بفتح اول وثانی وواو بر وزن حسن ساغر تیغ وشمشیر جوهردار را گویند **پرندک** بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف پشته وکوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد **پرندوار** واو بالف کشیده ورای بی‌نقطه زده بمعنی شب روز گذشته باشد که پری شب است وآنرا بعربی بارحة الاولی خوانند **پرندوش** با واو مجهول بر وزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب روز گذشته باشد یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند وبعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است واولی بمعنی پیش **پرندین** بر وزن نمدزین هرچیز که از حریر سازند **پرنگ** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهردار را گویند وبعربی فرند خوانند بکسر فا ورا وسکون نون ودال ابجد وبکسر اول وثانی برنج را گویند وآن نوعی از فلزات است **پرنو** بر وزن بدگو دیبای منقش در نهایت لطافت ونزاکت را گویند **پرنون** بر وزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد **پرنهادن** کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی ودفع نمودن وآواره ساختن واز سر خود بلطایف الحیل واکردن **پرنیان** بر وزن سختیان حریر ودیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونزاکت را گویند وبعضی بیای ابجد آورده اند وگفته اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بغایت نیک داشتندی ودر روزها جشن پوشیدندی وگفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است وبعضی گویند جامهٔ رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند وشکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است **پرنیان خوی** کنایه از خوشدل ونرم دل وخوشخوی وخوشحال ونرم خوی وصاحب دل باشد **پرنیخ** بر وزن زرنیخ تختهٔ سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار **پرو** بفتح اول وسکون ثانی وواو بمعنی پروین است وآن چند ستاره ایست در کوهان ثور **پروا** بفتح اول وسکون ثانی وواو بالف کشیده بمعنی طاقت وآرام وصبر باشد وبمعنی توجه والتفات ورغبت ومیل هم هست وترس وبیم وباک وسر وبرگ را نیز گویند وبمعنی داشتن وفراغت وپرداخت وپرورش وپرواز هم آمده است **پروار** بر وزن خروار جانوری باشد که آنرا در جائی خوب ببندند وخوراک لایق دهند تا فربه شود وخانهٔ تابستانی وخانهٔ بادگیردار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد وخانه را نیز گویند که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند واطراف آن باز باشد وبمعنی کنجینه هم آمده است وتختهائی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند وبول وپیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند **پرواره** بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی وبالاخانه وکنجینه وتختهای خانه پوشیدن باشد وبمعنی عود سوز وقاروره بیمار وپرورش یافته شده وفربه نیز آمده است وبعربی سمین گویند **پرواز** بر وزن شهباز معروفست که از پریدن باشد وبمعنی نثار هم هست وآن زری باشد که بر فرامین پادشاهان پاشند وبمعنی نور وپرتو وپرتو روشنائی هم آمده است ونشیمن ونشستگاه مرغان باشد و وچوبهائی را نیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند وبوریا بر روی آن بوریا پوشند وخاک بر بوریا ریزند ونزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت **پروازه**

بروزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند و یا از دنبال بیاورند و درمند را نیز گویند که زر نیز
از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آنها زنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در شبی که عروس را بداماد سپردندی
بانو خشندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره و
طلای را نیز گویند که آنرا بجهت نثار ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر ورق میسازد آنرا پروازه گر میگویند و بعضی ورق
طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد بر این آنست که در شیراز شخصی که کسان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را
بر روی پوست میچسپاند پروازه گر میخوانند والله اعلم **پرواس** بروزن الماس بمعنی لامسه باشد باشد که دست سودن
بر چیزیست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را
نیز گفته اند **پرواسید** یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درشتی و نرمی **پرواسیدن** بروزن سرخاریدن
بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد **پرواسیده** بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و
لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی **پَروان** بروزن مروان نام شهریست نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی
چرخی که ابریشم را بدان از پیله برآورند و آن چرخ را بپای میگردانند **پَروانک** بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان
پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید و خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را میخورد
و کنایه از پیش رو لشکر هم هست و معرب آن فروانق است **پَروانه** بروزن فرزانه معروفست و آن جانورکی باشد که در
شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر
خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند **پر و بال داشتن** کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد **پروپای**
با بای فارسی بروزن سرو پای بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پَرُوَر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای
قرشت بروزن ضرید بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم
آمده است که بروزن زدکر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند **پروردگار** معروف است جل شانه و کنایه از پادشاه
نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند **پَروَردَن** بروزن سرکردن معروفست
و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پرورش** بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و
کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را گویند **پرورش آموختگان** کنایه از انبیا و
اولیا و شعرا باشد **پَروَره** بروزن سخره جانوری را گویند که در آخور بسته فربه کرده باشند **پَروَز** بفتح اول و ثالث
بروزن مرکز اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و کستردنی را نیز گویند
که فرش و فروش باشد و پینه و وصله‌ها باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دورنگ درهم بافته شده
را هم گویند و او را شب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن
لشکر را گویند از سواره و پیاده **پَروَزَن** بروزن شکن مخفف پرویزن باشد که آرد بیز است و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند
عموما **پَروَستان** بفتح اول و ثالث و با نون مشدد بروزن مکرمت خان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که بوده باشد
پَرُوش بروزن خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آنرا بعربی بثر گویند **پَروَن** بروزن ادرن مخفف پروان
باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای گردانند **پَروَند** بروزن فرزند نام مزرعه ایست از مضافات قزوین

و بمعنی

و بمعنی امرد هم آمده است که پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور و هیچ یک شاهد ندارند
والله اعلم پرونده بسکون ثانی بروزن ارزنده بستهٔ قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافهٔ قماش و
اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان بپیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و دران
استادان بزاز اسباب دکان خود را نهند و بار بسیار نهابند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول
و ثالث بروزن مروه هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و
پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروهان با های هوز بروزن خرگهان بمعنی ظاهر و آشکارا
باشد پرویز بیای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را
گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفتند و مخفف پرویزن است
و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را
هم گفته اند و آن ستارهٔ چند است در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز
فلک کنایه از خورشید است پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویهٔ پاره کوفته و امثال آن
بیزند پرویش بیای مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بروزن تضمین چند ستارهٔ
کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جملهٔ بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند
این ستاره ها دنبهٔ حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده
بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کنارهٔ هر چیز را
نیز گویند همچو پرهٔ بیابان و پرهٔ بینی و پرهٔ کوه و چیزی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پرهٔ آسیا و دولاب و امثال
آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند پرهازه بروزن دروازه چوب پوسیده و درکوی سوخته
باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد پرهام بروزن ترجام نامیست پارسی
باستانی و معرب آن براهیم است پرهختن بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد
و بکسر ثالث هم آمده است پرهوده بروزن فرموده سخن بیهوده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده
بسوختن نزدیک شده باشد پرهون بروزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هالهٔ ماه و
امثال آن پرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بروزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز
میگویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم
بنظر آمده است پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز
باشد که روز پیش دیروز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بود لغت پری افسای
افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بروزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن
ریسمان تابند پریخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار
بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برتعرض در آید
و از ماضی و مستقبل چیز بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند پریدخت بروزن همی گفت نام

دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شده بود و زال از وی بهم رسید پریر بروزن حریر روز پیش که روز حال روز سیم (از دیروز باشد)
پریز با تحتانی مجهول بروزن موبز فریاد و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جائی که آب بسیار
باشد بروید و پرویز را نیز گفته اند که آرد بیز باشد پریزن بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد بیز باشد پریسای
باسین بی‌نقطه مخفف پری‌افسای است که پریخوان و افسونگر و تسخیرکننده باشد پریسوز باسین بی‌نقطه بروزن پر روز نام
دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از دشت انجوک با نجا رفت پریش با تحتانی
مجهول بروزن کشمش پریشان و پریشان‌کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم
جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است پریشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد پریشن
بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید ماضی پریشیدن است
یعنی پریشان کرد و پراکنده ساخت پریشیدن بروزن پریدن بمعنی بدحال و پریشان گردانیدن و بیهوده گشتن
باشد پریشیده بروزن پریدیده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد پری گرفته کسی را گویند
که جن با او یار شده باشد و او از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی
و از او بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از او بپرسی جواب بگوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد
و بعربی او را کاهن خوانند پریون بروزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند بیان دهم
در بای فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت پزاختن بفتح اول بروزن سباختن
بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است پزاوه بروزن کجاوه داشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت
و گچ و آهک پزند پزونتن با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در
مقابل گرفتن باشد و پزونی بمعنی میدهم و پزونید بمعنی بدهید پزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که
بعربی دم گویند و بعضی گویند بمعنی جانست که بعربی روح خوانند پزدک بفتح اول و دال ابجد بروزن نفرک کرمکی باشد که گندم
را خورد و خراب کند پزشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد و آن
پرنده ایست معروف و منحوس پزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال بی‌نقطه بمعنی بزغنج است و
آن پسته مانندی باشد بمغز که بدان پوست را دباغت کنند پزوی بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده فرومایه
ترین مردمان را گویند و بعربی ارذل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بیان یازدهم در بای فارسی با زای
فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل را گویند
و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و کل کهنه و زخم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول
برف ریزها که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان مداوا کنند و آنرا بعربی وج خوانند
پژاگن با کاف فارسی بروزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند بروزن دماوند چوبی باشد که در پس در
اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کاذر آنرا نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه ای باشد که شبانان
بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی هم گویند پژکاله بفتح اول بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره باشد از
هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد

که بعربی

که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و محزون واندوهگین باشد و باینمعنی بفتح اول و ضم ثانی اول هر دو آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اول بر وزن همسایه نام گاوی است که فریدون را شیر میداد و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دل برده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و تر نجیده و درهم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و بی رونق شده است پژن بر وزن و معنی زغن است که غلیواج باشد پژند بر وزن کسند نوعی از برغست و آن گیاهیست خودروی و خوش بوی مانند اسفناج که داخل آش کنند و آنرا بعربی ثنابری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن غمناک آن آن که چون در کوه و گنبد بآواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بعربی صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان زنان را گویند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بجوز بند و معرب آن بندق است پژولش بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد پژولید بر وزن نکوهید بمعنی پژمرده شد و آب و تاب در روی نماند پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن و درهم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و باینمعنی بفتح اول هم گفته اند و بفضیحت کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و نرم گردیده شده و بی آب و تاب شده و ابتر شده و فضیحت کرده شده و بازپرس کرده شده باشد پژوم بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان بامیم بر وزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان پژوند بر وزن دربند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کازران را نیز گویند و کنایه از مردم پس در نشین و دیوث باشد و باینمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و پشته بلند و آستر قبا و مانند آنرا نیز گویند پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواستن پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جستجو نمود پژوهیدن بر وزن نکوهیدن ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جستجو نمود بمعنی تفحص و تجسس کردن و بازجست و جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده مردم فرومایه و ارذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بر وزن قزوین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن داشتن را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و اخفای ها زمین پشته پشته باشد و کتل و کوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد پژهان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوب پیش کسی ببیند خواهد که آنچیز یا مثل آنچیز او هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آنچیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که برعکس

که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و بغیر از او کسی نداشته باشد و صاحب آنچیز محروم بماند

بیان دوازدهم در بای فارسی با سین بی‌نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت

پُس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد **پسا** بر وزن و معنی بسا باشد و آن شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست **پساچین** با جیم فارسی بر وزن مساکین بقیهٔ میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد **پسادست** بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت از آن پس از چند روز دیگر بدهند **پس افتاده** کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است **پس افکند** بمعنی پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است **پس افکندن** چیزی از خرج یومیهٔ خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است **پسانتن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و باین معنی با اضافهٔ ها نیز بنظر آمده است که پسهانتن باشد و پسانی و پسهانی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید **پسانیدن** بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند **پس اوکند** با واو بر وزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد **پساوند** بر وزن دماوند قافیهٔ شعر را گویند همچو چار و نگار و بهار **پساویدن** بر وزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و ملامسه کردن باشد و بمعنی سستی کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آردی را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود از بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چله نشینان و فقیران و جوکیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هر گاه مقدار پستهٔ از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند والله اعلم **پَستا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع در آن شده باشد **پستادست** با دال ابجد بر وزن هرجا هست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز قیمت بدهند **پستان مادر بریدن** کنایه از حرص و شره و بی همتی و حق ناشناسی و بیحقیقتی و بیوفائی ساختن باشد **پستهٔ شکرفشان** کنایه از لب و دهان معشوقست **پس جانشین** بکسر ثانی کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد **پس خم زدن** کنایه از گریختن باشد **پس درست کردن** کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسر بچه** با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سر خیمه پسران بدکاره و مردم سفله را گویند **پس سر نمودن** کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد و کسی را که مخل طبیعت باشد بلطائف الحیل از سر وا کردن **پس شام** با شین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامیست که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند **پسغده** با غین نقطه دار و دال بی‌نقطه بر وزن طبقچه آماده و مهیا ساختن باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسند** بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندیده**

بضم اول

بضم اول وفتح دال بر وزن سخنور مخفف پسراندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است **پسندہ** بر وزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنگک** بفتح اول و ثانی وکاف فارسی وسکون ثالث وکاف بمعنی تگرگ وژاله باشد **پسوده** بر وزن ستوده بمعنی دست زده ودست رسیده ودست مالیده باشد وسوراخ کرده را نیز گویند **پسهانتن** با های هوز ونون وتای قرشت بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی انشاندن باشد وپهانم بمعنی افشانم وپسهانید یعنی بیفشانید

بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت

پش بفتح اول وسکون ثانی موی گردن وکاکل اسب را گویند وطره که بر سر دستار وکمر گذارند وفش معرب آنست وناقص وفرومایه از هر چیز وشبیه ونظیر ومانند را نیز گفته اند وبضم اول جغد را گویند وآن پرنده ایست نامبارک وبکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشان** بفتح اول بر وزن ومعنی چشانست ومعنی چشانرا در یک فرهنگ لفظ که نه نوشته بود بلا بازا نقطه دال ودر دو فرهنگ دیگر که نه بازای نقطه دار والله اعلم **پشت** بضم اول بر وزن مشت معروفست وبعربی ظهر خوانند و پناه ولشتیبان وبیرون هر چیز را نیز گویند ونام بلده ایست در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست وبیست وشش قریه وچون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند ونام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان وحیز ومخنث را نیز گویند **پشتاره** بر وزن رخساره مخفف پشتواره است وآن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت **پشت با خاریدن** کنایه از شاد شدن وخوشحال گردیدن باشد **پشت پا زدن** کنایه از ترک دادن واعراض نمودن ومنهزم شدن باشد **پشت پای** حیز ومخنث را خوانند وگاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی بگویند **پشت بست** کلیجی باشد که برزیگران وباغبانان چیزی در آن نهند وبر پشت بندند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از روی گردانیدن باشد وروگردان شدن وگریختن **پشت دار** بر وزن بردبار پشتیبان را گویند وهر چیز که با وضخامتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** وپشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت وپشیمانی وتاسف باشد **پشت دست کندن** وپشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت وپشیمانی است **پشتک** بضم اول بر وزن جفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد وبیشتر مردم دار المرز پوشند ومرضی است که عارض اسب واستر وخر میشود چنانکه دانهها بر دست وپای آنها بر می آید وپخته میشود وبسبب آن از رفتار باز میمانند ونوعی از بازی هم هست وآن چنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد وبعضی گویند که پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند وپاها را بر هوا کرده براه روند **پشت گنگ** با لام بر وزن جفت رنگ بمعنی بیهوده وناقص ومعیوب و بیمعنی باشد وبمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است **پشت مازه** با میم بالف کشیده وفتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند که بعربی صلب خوانند وگوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد **پشت ماهی** بکسر ثالث بر وزن پر سیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی برگردانیدن وترک دادن باشد وروگردانیدن وگریختن **پشتو** بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو مجهول زبان افغانیرا گویند وبفتح اول وواو معروف مرطبان سفالین باشد ومعرب آن بستوقست **پشتوارہ** بر وزن خشک پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت **پشتوان** بر وزن ومعنی پشتبان باشد وآن چوبی است که بجهت

استحکام دیوار یکسر ازان بدیوار و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانب دار و ممد و معاون هم آمده است **پُشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامهٔ کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و ممد و معاون را نیز گفته اند **پشت یافتن** کنایه از قوت یافتن باشد **پشتی بان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان که پشت و پناه و معاون است و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند **پشتی وان** با واو بروزن و معنی پشتی بانست که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام **پَشَک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در آویختن و عشق و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و جعد را نیز گفته اند و آن پرنده ایست بنحوست مشهور و باین معنی با سین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم میرسد و بضم اول بلغت ماوراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و اشتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پَشکال** بروزن دسمال فصل باران هندوستان را گویند **پِشکِن** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و ندای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پِشکِرَه** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پِشکِل** بکسر اول و ثالث بروزن اشکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد **پِشکَلَه** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو و کجک کلیدانرا نیز گویند **پِشکِلِید** بکسر اول و لام بروزن دل کشید بمعنی بناخن و انگشت رخنه کردن **پِشکَم** بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پِشِل** بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است که با یکدیگر بگیرند و بکوبند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **پُشلَنگ** بضم اول و فتح لام بروزن پرسنگ ملعنه را گویند که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بیمعنی هم گفته اند و بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و آنرا دیر انیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته اند **پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که آنرا پر پشم کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه از این است که حالی و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمک** بروزن چشمک حلوائیست مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بروزن چمن نام موضعی است که میان پیران و ویسه و طوس نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجیدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده بمعنی آب و امثال آن پاشیده شود **پشنجه** بروزن شکنجه دستهٔ گیاهی باشد که شومالان و جولاهکان با آن آهار بر تار افشانند **پشنجیده** بروزن ستمدیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده باشد **پَشَنگ** بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دراز و سر تیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن کلیچی

بالحن،

با تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند
و ترشح آب و غیره آنرا نیز گویند و با این معنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پشور** بضم اول بروزن قصور نفرین و دعا بد را گویند و
با سین بی‌نقطه هم آمده است **پشول** بروزن اصول بمعنی پشور است که نفرین و دعا بد باشد **پشولیده** با واو مجهول و لام
بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند **پشه** بفتح اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر
کند و بعضی گویند سه روز **پشه خانه** با خای نقطه‌دار بالف کشیده و فتح نون نام درختی است که بعربی شجر البق
خوانند **پشه خورک** بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و را و دال بی‌نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ
بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحهٔ بلخی گویند **پشه دار** با دال ابجد بالف
کشیده و برای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه غال** با غین نقطه‌دار و لام
بروزن و معنی پشه دار است که شجرة البق باشد **پشیز** بکسر اول و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول ریزهٔ کوچک بغایت
تنک و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بران زنند و خرج کنند **پشیز** بکسر اول بروزن ستیز پول ریزهٔ نازک بسیار
تنک رایج را گویند **پشیزه** بروزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند نیزی باشد و بعضی
گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که مابین دسته و تیغهٔ کارد وصل کنند
و فلوس ماهی را نیز گفته اند و آن چرمی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمانها بدان کذرانند **پشیم** بروزن نسیم مخفف پشیمان باشد
و بمعنی پراکندگی و جدائی هم آمده است **پشیم شدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی و دزدیدن هم هست
و نشناختن هم هست **پشین** با تحتانی مجهول بروزن آمین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران او یند و بعضی
گویند پسر سیمین کیقباد است

بیان چهارم از باب پارسی با غین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

پغار بضم اول بروزن دچار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پغاز** بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد
که درودگران در شکاف چوبی که شکافند گذارند و کفش دوزان مابین کفش و قالب می‌نهند و در مؤید الفضلا با رای
بی‌نقطه بروزن هزار نوشته شده است **پغنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی پلد و پایزنید و بزواره را گویند

بیان پانزدهم از باب پارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت

پک بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خودآرای
و خودپسند را گویند و با این معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلهای نردبان را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناهموار و
ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی‌مغز و پوچ و میان‌تهی باشد و پتک
و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یکطرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فروجستن باشد و بکسر اول
بند انگشت دست و انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن بدحال ابزار کفشگران باشد که بدان
خط کشند و بعربی مخط گویند **پکند** بروزن سمند بلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح
اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند **پکوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف پتک آهنگران باشد
و بعربی مطراق خوانند و عرفه و بیار جه بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه‌گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند
پکول بروزن قبول تالاری باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بروزن لک و پک معروفست که
کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی و گرد مردم برآمدن باشد و بیهنری و چیزهای بیحاصل و لاطایل را

نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست و باین معنی بتقدیم لام بر بای هم گفته اند و مشهور نیز این است **بیان شانزدهم**
بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت **پَگ** بفتح اول و سکون ثانی زن نازپستان
را گویند و گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی گاودس نیز آمده است **پگاه** بر وزن پناه سحر و صبح زود را گویند
پگوری بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بتحتانی زده بلغت زند و پازند مؤبد و حکیم و دانا را گویند **پگه** بفتح اول و ثانی
و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد **پگین** بر وزن یقین بلغت زند و پازند ارزن را گویند و آن غله ایست معروف
بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت **پُل** بضم اول و سکون
ثانی طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول
پاشنهٔ پا را گویند و اشکالات خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانها بر کران آن بندند و بدان
بالا و پائین خیمه را بهم وصل کنند و آن بمنزلهٔ گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی
بر میان آن بندند و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد و هر چیز را که ریسمان بر کمرش بندند و در کشاکش آورند تا
صدا کند پل گویند و نیز چوبکی است بمقدار یکوجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یکسر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت بر گشتن بر کران زنند تا دور رود و
عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی پرز باشد و آن زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند
کنند **پلارک** بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهر دار و شمشیر را نیز گویند **پلاس** بر وزن مماس معروفست
که پشمینهٔ بود سطبر که درویشان پوشند و پشمینهٔ گستردنی باشد بمعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله دانستن هم آمده است و بعربی
مکار گویند **پلاس انداختن** کنایه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن باشد **پلاسک** بر وزن تبارک بمعنی فلاکت
و نکبت باشد **پلالک** بالام بر وزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد **پلالی** بفتح
اول بر وزن بهائی اسب گمراه و تند رو را گویند **پلپل** با بای فارسی بر وزن و معنی فلفل است که دوای گرم باشد و فلفل
معرب آنست **پُلچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خرمهره را گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **پَلَخ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند **پلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن
کفه ایست که از پشم یا از ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **پلخمان**
با میم بر وزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **پلشت**
بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند **پل شکستن** کنایه از محروم ماندن و
بیطاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوهٔ که درون
آن گندیده و ضایع شده باشد **پَلَغتَه** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچها و گلولهای علف سوخته را گویند که
چون آتش در خانه علفی افتد زور آتش آنها را بر هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آونجه
هم آمده است و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آنرا لحاف چشم نیز میگویند و بعربی جفن خوانند **پلکه** بضم
اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نافهمیده گفتن باشد و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بد از آن توان

کرد

توان کرد بکسی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای ما نون باشد **پلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند
پلمس بروزن کرکس بمعنی مضطرب شدن و دست و پاگم کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن وسوسه بمعنی پلمس است
که مضطرب شدن و دست و پاگم کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن نرمه لوحی باشد که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال
بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و دست و پاگم کردن هم بنظر آمده است **پلنگ** بفتح اول
بروزن خدنگ جانوریست معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا ندانم هم میگویند
و هر چیز که در آن نقطه‌ها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند و آن چهار چوبست بهم وصل کرده که میان آنرا با نوار و امثال آن بیافند
و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارفست و بکسر اول و ثانی از پیش آستانه تا نهایت ضخامت دیوار را گویند یعنی میان در
پلنگان کوه زرین افکن کنایه از دلاوران و بهادران باشد **پلنگر** بکسر اول بروزن ستمگر نام پادشاه زادهٔ زنگیان بوده
در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته‌اند **پلنگمشک** و فلنجمشک بفتح اول و کسر میم نام دارو ئیست و وجه تسمیه
آن به پلنگمشک آنست که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ و برنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بید مشک را هم گفته‌اند **پلوآس** با واو
بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول بروزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند
و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پامال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است
و لشتوارهٔ کاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول و ثانی
بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مخارجه و تالاری باشد که بر بالا خانه سازند و بمعنی پتک و چکش آهنگران هم هست که
بعربی مطارق گویند **پلوون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوانست که بلندی اطراف زمین زراعت باشد
پلونده بروزن شرمنده لستهٔ قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند **پله** بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی قلهٔ است
که شیر حیوان نوزائیده باشد و نام درختی است خودرو که برگش به پنجهٔ آدمی و گلش بناخن شیر میماند و بیخ آن گل سیاه و برگ آن
نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند
و چوبکی که ریسمان بر کران آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و کفه ترازو را هم گفته‌اند و بکسر اول و فتح ثانی
مخفف بروزن صله ابریشم بود و آنچه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد و درخت بیدی که برگش پنجه را ماند و بعضی گویند درخت
بید مشکی است که بید مشک آن پنجه دار است و چوبکی را نیز گویند بمقدار یکقبضه و هر دو سر آن تیز میباشد و آنرا بر زمین
گذارند و چوب درازی بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور برود
و آن بازی است مشهور که آنرا پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن غله بمعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه از
نردبان را نیز گویند و پا بمعنی با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن چله کفه ترازو را گویند و بمعنی هر
مرتبه و پایه از نردبان باشد و باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده است و الله اعلم **پل هفت طاق**
کنایه از هفت فلک باشد **پلیته** بفتح اول و فوقانی بروزن خریطه پنبه و لتهٔ تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است
خواه آن فتیله فتیلهٔ چراغ بوده باشد یا آنکه فتیلهٔ داغ یا امثال آن **پلید** بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی
زده و دال ابجد بروزن یزید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدنست یعنی جستجو کرد
و تفحص نمود **پلیدن** بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بتحتانی زده و نون بروزن رسیدن مخفف پالیدنست که

بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد **پلپندی** بر وزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد که عربان بطیخ گویند

بیان هیجدهم در بای فارسی با نون مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن باشد **پنای** بر وزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بر وزن چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را نیز گفته اند و ببعضی مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بر وزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زند و پازند پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند واستا آنرا بر روی خود بندند **پنانک** با نون بر وزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بها زده بمعنی حمایت باشد و سایهٔ دیوار را نیز پناه گویند و امر باین معنی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر **پناهد** با ها و دال ابجد بر وزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناهنده** بر وزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بر وزن دوانید یعنی بکسی پناه آورد **پناهیده** بر وزن جفا دیده بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پنبه بز** بفتح اول و بای ابجد بر وزن کنده پز حلاج و نداف و پنبه زن را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن** و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن باشد و سخن ناشنودن **پنبه زن** با زای هوز بر وزن کرگدن حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بموجب بریدن هم هست **پنبه کردن** کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست **پنبه کن** بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و خاموش باش و بگریز **پنبه نهادن** کنایه از فریب دادن و کنایه از راضی ساختن کسی را در امری یا بجائی رواند کردن هم هست **پنبه وز** با واو بر وزن و معنی پنبه بز باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد چنانکه در فواید گذشت **پنج** بفتح اول بر وزن رنج عددی است معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن چنانکه بدرد آید **پنجاب** بر وزن کنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد **پنج انگشت** معروفست و نام نباتی هم هست که آنرا دلاشوب خوانند و بوته و درخت آن در کنار رودخانها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آنرا بعربی ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بمراغه تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجکشت باشد و معرب آن فنجنکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند **پنجاهه** بر وزن بکامه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است **پنجپا** با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و در خشکی هر دو میباشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارمست از دوازده بروج فلکی **پنجپایک** بفتح تحتانی و سکون کاف بمعنی پنجپاست که سرطان باشد **پنجپایه** بفتح یای حطی بمعنی پنج پایکست که سرطان باشد و نام برج چهارمست از فلک **پنج پنجاه** خمسهٔ متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنجر** بر وزن سنجر مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنج روزه** کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج

روز است و تخصیص به پنجروز آنست که آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا می آید و در یکروز از دنیا میرود و باقی پنج روز میماند
که ایام تعیش اوست پنجرهٔ لاجوردی کنایه از آسمانست پنجش بکسر اول بروزن دلکش کلوله پنبهٔ حلاجی کرده را
گویند پنج شعبه کنایه از حواس خمسهٔ ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد پُنجک بضم اول
بروزن اردک کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهیست و آن پنج شاخ میباشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد پنج گنج
با کاف فارسی بروزن پیچ پیچ کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند
که پنج وقت نماز باشد پنجمین رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد پنج نوش بروزن رنج نوش معجونی باشد
مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اول و خفای آخر بروزن گنجه معروفست که پنج
انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند
و معرب آن فنزج است و کلوله های سنگ باشد که دیدبانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را نیز گفته اند و سنگی
که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و بانمعنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور
آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفیست از
حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که بحسب عدد شصت است پُنجه بضم اول و باجیم فارسی بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد
که عربان ناصیه خوانند و موی را نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و از پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن
کنایه از روسیاه کردن باشد پُنجه بند بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بروزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی
عصابه خوانند پنجهٔ پنجارم کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است پنجهٔ دزدیده
ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است و آن پنجروزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که وزیر یکی
از پادشاهان عجم حاصل این پنجروز را از تمام ممالک او همیشه از میانه بیرون برده و بحساب دیوانی در نمی آورده است پنجهٔ کبک دری
نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی پنجهٔ گربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آنرا گربه بید نیز خوانند
پنجهٔ مریم گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی ع در هنگام وضع حمل بر آن گیاه چسپیده بوده است
پنج یوده با تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بروزن پنجره بمعنی نصف عشر است چه ده یوده عشر را گویند که ده یک باشد پَند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت گویند و بمعنی زغن و غلیواج هم آمده و بضم اول کلولهٔ
پنبهٔ حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند پِندار بکسر اول بروزن بسیار تکبر و
عجب را گویند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است پِندارَه
بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارکان بمعنی تخیلات است پِنداشتن بکسر اول
بروزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پُندَش بضم اول و فتح
ثالث بروزن کس کش کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند پُندَک بضم اول بروزن اردک بمعنی پندش است که کلولهٔ پنبهٔ
حلاجی کرده باشد پَندَنَد بروزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند پِندَه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
مطلق قطره را گویند اعم از قطرهٔ آب و قطرهٔ باران و قطرهٔ خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده پندیدن
بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد پنزه بفتح اول بروزن غمزه

نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم برقصند **پَنِلک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی
بزبان زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول و
سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دو سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشهٔ
خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج گویند و دریچهٔ خانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند
و بکسر اول یکصد از ده هزار حصهٔ شبانروز است چه شبانروزی را به ده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند و
پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را
بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و بته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آنرا در مقسم آب در
میان تقار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رود و
در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمولست **پِنگان** با کاف فارسی بروزن سندان هر کاسه و پیاله را
گویند عموما و طاس مس تهٔ سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروز را از آن معلوم کنند خصوصا
و آنرا طشت و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان است **پَنَنک** بفتح اول بروزن پلنک دریچهٔ خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین
معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بروزن کنیزک نام نباتیست که آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الرأس رسد
بشکفد و آنرا گل خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همانست و پنیرک از آن جهت گویندش که میوهٔ آن به پنیر میماند و آفتاب
گردک نیز میگویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدانطرف میکند و بعضی گویند پنیرک نیلوفر است و حربا را
نیز گفته اند و آن جانوریست از جنس چلپاسه **پَنیرَم** بروزن حرمه بمعنی پنیرکست که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند
و آفتاب گردک را نیز گویند که نیلوفر و جانوری باشد که بسریانی حربا گویند **پَنیلو** با لام و واو و حرکت مجهول جائی را گویند در
شهر که در آن آسیا و غله و امثال آن فروشند **بیان نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت** **پُو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پوییدن نیز همین معنی دارد
پَوازی بفتح اول بروزن نمازی بمعنی درد و سوزش باشد و آنرا بعربی جوی خوانند **پوب** با ثانی مجهول بروزن خوب
کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است بر سر مرغان که از پرهای دیگر ایشان درازتر و بیشتر می باشد و با بای فارسی شانه سر را
گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شپره را مرغ عیسی **پُوپَش** بفتح بای فارسی بروزن روکش هدهد و شانه
سر را گویند **پُوپِشمن** بکسر ثالث و میم بروزن روچرکن بلغت زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روز جنگ بر سر
گذارند **پُوپَک** با بای فارسی و تازی هر دو آمده است بروزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را نیز
گویند **پُوپَل** با بای فارسی بروزن و معنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برگ پان خورند
و معرب آن فوفل است **پُوپُو** با بای فارسی بروزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را
نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند **پُوپَه** بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت**
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است
که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوتر** با تای قرشت بروزن غوطه خزانه و مخزن را گویند
پوخت بروزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است **پود** بضم اول بروزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد

که در

که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدان زیر جامه و آتشگیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه
هم آمده است که در مقابل نو باشد **پودات** با تای قرشت بر وزن پوچات بمعنی محسوس باشد و پوداتات بمعنی محسوسات
یعنی آنچه بنظر و حس در آید **پوده** بر وزن روده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض باشد
میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گویند و در کوی سوخته و چوب پوسیده که آنرا بجهة آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی
حراقه خوانند و سوده و دهنده را نیز گویند و کنده بد و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر
باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را
نادان و هیچ ندان وانماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پوران** بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب
آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پوران توش** پوران
معلوم بضم فوقانی و رای بی‌نقطه و سکون واو و شین نقطه‌دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوران**
دخت بضم دال بی‌نقطه و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران
جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهة آن خوانده اند که از
او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده **پور**
دکان بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای و دال بی‌نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بباید دانست که فارسیان
خمسهٔ مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه می‌افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن و شادی
نمایند و آنرا جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجانست **پوریان** با یای حطی بر وزن و معنی پوردگانست که ایام
جشن پارسیان باشد **پورشسب** پور معلوم بفتح شین نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت که
پیر آتش پرستان باشد **پورعنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را عنقا نیز خوانند
پورک بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حبالهٔ بهرام گور بود **پورکند** با کاف بر وزن زورمند طاق و
ایوان و منزل را گویند و باین معنی با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است **پورمند** با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیال
مند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پوره** بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را
نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بر وزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه
پور نام رای شهر کنوج هم هست **پوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و
مابین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است
پوزش با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن
زمینی را گویند که بجهة زراعت کردن پاک کرده باشند **پوزه** بر وزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت
هم آمده است **پوزیدن** بر وزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس چرب زبانی
و فریب و فروتنی را گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریب دادن و فریفتن باشد
پوست بر وزن دوست معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت باشد **پوست باز کردن**
کنایه از اظهار یکدلی نمودن و راز گفتن باشد **پوست پیرای** با بای فارسی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده

وبیای حطی زده چرم دباغ را گویند **پوست دریدن** کنایه از اظهار تنگدلی نمودن وما فی الضمیر گفتن باشد **پوست**
سلک بر کشیدن کنایه از بیحیائی وبیشرمی نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی بالف کشیده وبلام زده پوست
بموی را گویند که در زیر دنبهٔ گوسفند میباشد وآنرا باندک دنبه جدا کرده در سیراب بزند وپوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که
سرگین از موی‌هاان آویخته است **پوستکاله** بالام بروزن پوست پاره بمعنی پوستکالست که پوست زیر دنبهٔ گوسفند
وپوست مقعد گوسفند باشد **پوست کردن** کنایه از انیس ومحرم ساختن باشد وغیبت کردن وخبث کردن را هم
گفته اند **پوستین** لباسی است معروف وکنایه از غیبت ومذمت وعیب هم هست **پوستین بگازر** کنایه از
بدگو وعیب جوینده باشد **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد **پوستین کردن** کنایه از بدگوئی
وعیب نمودن باشد **پوسه** بروزن بوسه ریسمانی را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچد **پوش** با ثانی مجهول بروزن موش
زره وجوشن را گویند وامر بدور شدن وبکناری رفتن هم هست یعنی از راه دور شو ونام گیاهی است که آنرا میگویند وشانهای
سازند واز جانب ارمن می‌آورند وآنرا پوش دربندی میخوانند نقرس را نافعست وشیاف خونی همانست **پوشا** با الف کشیده
پوشنده وپوشندگی را گویند **پوشک** با ثانی مجهول بروزن موشک بزبان ماوراء النهر گربه را گویند وبعربی سنور خوانند
پوشکان با ثانی مجهول وفتح ثالث وکاف فارسی بروزن موشکان نام نوائیست از موسیقی وبمعنی مغیبات هم هست
یعنی چیزهائی که در عالم غیب اند وبسکون ثالث بروزن دوستان نام جائی ومقامی است نزدیک به نیشابور ومقامی است
از مقامات سالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند وآن برنگ سبز است که بعربی خضر خوانند وچون سالک قطع این مقام کند
ذات مقدس تجلی نماید وفانی درحق وباقی در او گردد **پوشنک** با ثانی مجهول بروزن موشنک نام قریه ایست مابین
قندهار وملتان ومعرب آن فوشنج بود وبسکون ثالث وفتح نون بمعنی پوشک است که گربه باشد **پوشه** بروزن خوشه
بمعنی مطلق پرده باشد که برروی چیزها پوشند واز درها آویزند **پوک** بضم اول وسکون ثانی وکاف بمعنی بی مغز ومیان تهی
باشد وغله را نیز گویند که درجائی پنهان کنند وخاک بر بالای آن ریزند وبادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و
آتش گیره را نیز گفته اند وبعربی حراقه خوانند **پول** بروزن غول معروفست وبعربی فلوس گویند وبمعنی پل رودخانه هم آمده است
مطلقا خواه با خشت وسنگ وخواه با چوب وتخته سازند **پولاب** بروزن دولاب بمعنی جسر باشد وپولابی حسی یعنی آنچه
بحس ونظر درآید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد وشمشیر وامثال آن سازند وتیغ وشمشیر را نیز گویند ونام
پهلوانیست ایرانی ونام دیویست مازندرانی واورا پولاد غندی میگفتند بضم غین نقطه دار وبمعنی گرز هم هست **پولادخای**
کنایه از اسب سرزور باشد **پولادرگ** کنایه از اسب پرزور باشد **پولادسنجان** کنایه از دلاوران ومبارزان واسلحه
داران باشد **پولاد هندی** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** با ثانی مجهول بروزن طولانی نوعی از آش آرد باشد
پوله با ثانی مجهول بروزن لوله خربزهٔ مضمحل شده را گویند وهندوانه ومیوه‌های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم وضایع شده
باشد **پون** با نون وحرکت غیر معلوم نمدزین را گویند که تکلتو باشد **پوی** بروزن جوی بمعنی پوییدن باشد که رفتار متوسط
بوده باشد یعنی نه تند ونه آهسته وبعضی رفتار تند را گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی راه رو وقدم بردار **پویا** بروزن گویا رونده
را گویند وبعضی دونده را نیز گفته **پویان** بروزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است ودونده را نیز گویند **پوی پوی** بابای
فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن ورفتن باشد یعنی تند تند ودوان دوان وامر باین معنی هم هست یعنی بدو وزود برو

برو پو بچه بفتح اول بر وزن دربچه عنقد را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد پویه با ثانی مجهول بر وزن مویه رفتاری
باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند **بیان بیست و دوم در بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و
شش لغت و کنایت** په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز
کنند هپانه بر وزن بهانه چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که پاره میشکافند فرو برند و کفشگران مابین کفش و قالب
نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده گردد په په بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام
تحسین با حیرت آمیخته گویند پهر بضم اول بر وزن ظهر مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول یکحصه از چهار حصه روز و چهار
حصه شب باشد چه شبانروزی را بهشت حصه کرده اند و هریک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهره
بر وزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهره دار با دال ابجد بر وزن هرزه کار پاس دار و محافظت کننده را گویند پهلو
بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند
مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم میگویند
چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند
که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان
منسوب است و معرب آن فهلو باشد پهلوان بر وزن نهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابط و
درشت اندام و درشت گوی را گویند پهلوانی بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم هست
و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن و دوری کزیدن باشد
و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن
باشد و دوری کردن و کناره کزیدن و در گذرانیدن را نیز گویند پهلو دار کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند
که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد پهلو زدن کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو سائیدن
بمعنی پهلو زدنست که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و دوری برتافتن و
و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و بگریزد
پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد
و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد پهمرک
بازای هوز بر وزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بجهت مهربانی
در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که پخت و پختی و بعربی عریض باشد پهنانه بر وزن مستانه نوعی از میمون باشد
و کلیچه روغنی را نیز گویند پهنل بر وزن کندل دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنبور بر وزن نغفور چیزیست مانند دستنبوی
که بزبان عرب آنرا حنظل خوانند و قثاء النعام همانست و بمعنی خیار نیز هست که خربزه باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث
بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی
بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک بزمین رسد
باز بهمان پهنه میزنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی طبطاب گویند و پهن ران آدمی و حیوانات دیگر باشد

از جانب درون و آنرا بعربی قطر خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر بازبگردد **پیهی** بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزهٔ تلخ هم میگویند و خربزه را نیز پیهی خوانند

بیان بیست و یکم در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت

پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن کنند بپیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب بمعنی پایابست که بن حوض و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بیسواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیازدشتی** بکسر اول و زای هوز دوائیست که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آنست که اگر کرک پای بر برگ آن بگذارد همینکه بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر یا دوالی بر دستهٔ آن نصب کنند و آنرا تبرکی چوکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریهٔ پیازک را نیز گویند **پیازلین** بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیز خوانند منفعت آن بسیار است **پیازموش** بکسر زای هوز پیچی باشد که آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همانست و بعضی او را قردمانا گویند **پیازی** بر وزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنانست که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدستهٔ از چوب محکمی نصب کنند و آنرا تبرکی چوکن گویند **پیام** بر وزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد **پیاهو** با های هوز بر وزن ترازو هر چیز که آنرا آهوپی گویند و بمعنی آهو پای هم آمده است که خانهٔ شش پهلو باشد و کج بری و مقرنس کاری باشد **پیتشام** با تای قرشت بر وزن و معنی پیغامست بلغت زند و پازند **پیترسپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر پورشب است که جد زردشت باشد چه پورشب نام پدر زردشت آتش پرستست **پیتیک** با تای قرشت بر وزن بیجک کرمیست که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند **پیچ** بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچا** با بای فارسی بر وزن پیشوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچک** با ثانی مجهول بر وزن قیچک انگشترین نگین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گروهه ابریشم و ریسمان و سربند زنان را گویند **پیچند** بر وزن و پیوند عصابه و پیشانی بند زنان را گویند **پیچه** با ثانی مجهول بر وزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف علی را نیز گویند و طرهٔ زلف و کاکل را هم گفته اند که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند و موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایهٔ هم هست از مقنع که بر سر عروس بند کنند و پوشش بالای درها اندر را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیده** هر چیزی را گویند که

پیچاره

پیچیده باشد عموماً و دست برنجی که آنرا چهار گوشه باشد باشند خصوصاً **پیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها
و کنجهای چشم را گویند و آبی که از چشم برآید و مژگان ها را برهم چسپاند و بعربی رمص خوانند **پیخال** بر وزن قیفال فضلهٔ مرغان را
گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی دُرد و تهٔ ولای هر چیز و فضلهٔ هر شیٔ را گویند از حیوانات و نباتات
پیختن بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد **پیخس** بر وزن کرکس بمعنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن و راه بچیزی بردن باشد
پیخست بفتح اول و ثالث بر وزن پی لبست دیواری که بیخ آنرا کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و درمانده و عاجز
شده را نیز گویند و پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و گندیده شده
را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است **پیخسته** بر وزن برجسته بمعنی پیخست باشد که دیوار بیخ کنده است و در زیر پای نرم شده
و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد
که از کندن است و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند اکنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد **پید** بکسر اول و سکون ثانی و
دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و بیفایده و هرچه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد **پیداد** بر وزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد
پیداوسی بفتح واو و سین بینقطه بتحتانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی بر پنج دینار خرج میشده و بکسر واو
هم بنظر آمده است **پیر** بر وزن و معنی پدر است که بعربی اب گویند **پیرا** با ثانی مجهول بر وزن کیرا بمعنی پیرایند باشد و آن
شخصی است که چیزی را کم کند بواسطهٔ خوش آیندگی همچو دلاک و سر تراش که موی زیادتی را بکند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد
برخلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن** کم کردن چیزی
باشد بواسطهٔ زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان
محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان ازان حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت
بیرون آورد در **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است و دباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بر وزن بیساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته
باشد و باغی که شاخهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا پر کاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند
و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و بایمعنی با بای ابجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون
نون و دال ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید **پیرامن** با ثانی مجهول و میم
بر وزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با ثانی مجهول و میم بر وزن میناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد
چیزها باشد **پیران** بر وزن ایران پهلوانیست مشهور از توران و سرلشکر افراسیاب بوده و پدرش ویسه نام داشت **پیراهان**
با های هوز بر وزن بیسامان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند **پیراهش** بکسر ها بر وزن بیدانش پیراستن و زینت دادن را
گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیراهن قبا کردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن
کاغذی** کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بر وزن سیمای زینت دهنده باشد که سر
تراش و باغبانست چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بستان پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرایش**
با یای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد
کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیراینده** بر وزن زیباینده زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند

همچو سرتراش و باغبان بخلاف مشاطه **پیرآمی** بروزن بخاید آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن وشاخ زیادتی درخت را بریدن وکنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است **پیر برنا تن** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیر پنبه** بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد **پیر بُنیه** بضم بای ابجد و فتح یای حطی بروزن میرجمله کسی را گویند که هنوز جوان باشد و لیکن موی بدن تمام سفید شده باشد **پیر چهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر دو موی** کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز **پیر دهقان** معروفست و شراب انگوری کهنه را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگ و دستمال کرده گره بندند و از جای بجای برند **پیر سال خورده** بمعنی پیر دهقانست که شراب انگوری کهنه باشد **پیر سرآندیب** کنایه از آدم صفی باشد **پیر صنعان** مراد از شیخ صنعانست و او زاهد بوده مشهور **پیر فلک** کنایه از کوکب زحل است **پیرنداخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی‌نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پیروج** با ثانی مجهول و جیم بروزن فیروز مرغیست که سر و گردن او سیاه و لب پر میباشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست **پیروز** بروزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی **پیروزرام** با رای بی‌نقطه بالف کشیده و میم زده نام شهری بوده در زمان قدیم **پیروزه** بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بران روشنائی چشم را زیاد گرداند و فیروزه معرب آنست **پیروزه چادر** کنایه از آسمان و فلک است **پیروزی** بروزن و معنی فیروزیست که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد **پیره** بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد **پیرهند** بفتح های هوز بروزن ریشخند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند **پیر هفت فلک** کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته‌اند **پیس** بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی‌نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتیست که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم خبیث و رذل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد **پی سپار** با بای فارسی بروزن زنگار رونده و راه رو را گویند و بمعنی پی سپر هم آمده است که لگدکوب و پایمال باشد **پی سپر** با بای فارسی بروزن دردسر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است **پیسیت** بروزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد **پیسوکدن** با ثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیسودن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد **پیسه** با ثانی مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسفید آمیخته بود بعربی ابلق گویند **پیش** بروزن ریش معروفست که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته‌اند و بمعنی مقدم هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است **پیشادست** با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده و نقد را نیز گویند که در مقابل نسیه است **پیشان** با ثانی مجهول بروزن بیجان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها **پیشانی** با ثانی مجهول معروفست که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت روئی و قوت و صلابت هم

آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست **پیشانی دار** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کار برا بشیفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست **پیش آهنگ** پیشرو قافله و لشکر را گویند و چاروائی که پیش پیش رود و هر حیوانیکه سرکرده و پیشرو نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند **پیش پاره** با بای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و او را از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفارج خوانند آسمانی علم **پیش باز** با ثانی مجهول بروزن و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامهٔ پوشیدنی هم هست **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش باشد **پیشخانه** بمعنی رواقست که پیشگاه خانه باشد و ایوانیکه در مرتبهٔ دویم ساخته باشند **پیش خورد** بروزن نیم خورد طعامی اندک باشد که بر سبیل چاشنی بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروختن هم آمده است یعنی غلهٔ نارسیده و میوهٔ ناپخته و امثال آنرا پیشتر فروشند **پیشداد** با ثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیش باد بمعنی عادل اولست و اول کسی را نیز گویند که تظلّم برحاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشدادی گفته اند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث ۲ هوشنگ ۳ طهمورث ۴ جمشید ۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوذر ۹ افراسیاب ترک ۱۰ زو پسر طهماسب بن منوچهر ۱۱ گرشاسب و زنبور را نیز گویند که پیش از کار بمزدور و کارکرد هند و آنرا بعربی تقدمه خوانند **پیش دار** بروزن ریش دار حربه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بران حلقهای چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خوک و گراز کشند **پیش دست** بروزن میش مست پیشداست که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و بمعنی مددکار هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه باشد **پیشرو لشکر صحرا** گورخر باشد و آن جانوریست شبیه بخر **پیش شاخ** با شین قرشت بروزن دیولاخ نوعی جامهٔ پیش باز را گویند که بیشتر زنان پوشند **پیشکار** با کاف بروزن ریش دار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی ممد و معاون و مددکار هم هست **پیشگاه** با کاف فارسی بروزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند **پیشگاه کشور** کنایه از قیامت باشد **پیشگر** با کاف فارسی بروزن پیشتر خادم و خدمتکار و مددکار باشد **پیشگو** با کاف فارسی بروزن نیکخو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان بشناساند و آنشخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و او را در هندوستان میرعرض و عرض دیگر بخبردار گویند **پیشگوی** بروزن نیکخوی بمعنی پیشگو است که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید **پیشگه** بروزن بیمزه مخفف پیشگاه هست که صدر و هم مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گفته اند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند **پیشمن** بفتح ثالث بروزن بیجن لیف خرما را گویند که از آن رسن بتابند **پیشمند** بروزن ریوند بمعنی پیشمن است که لیف خرما باشد و از آن رسن بتابند **پیش نشین** بکسر نون با زاء راگویند که دایه و ماما چه باشد و بعربی قابله خوانند و امر به پیش نشستن هم هست **پیشوا** با واو بالف کشیده سرکرده و پیشرو مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند **پیشه** بروزن ریشه رسنی باشد که آنرا از لیف خرما سازند و با ثانی مجهول شغل و

دکار و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا توتک خوانند **پیشهٔ آتش**
کنایه از کارهای شیطانی باشد **پیش یار** با یای حطی بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور
و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که
بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است **پیش یاره** با ثانی مجهول بر وزن هیچکاره
خوانچه و طبقی را گویند که تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آورند **پیغاره** با غین نقطه دار بر وزن میخواره طعنه و سرزنش و بهتان
را گویند **پیغاله** بر وزن بنگاله قدح و کاسهٔ شراب را گویند **پیغان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ایمان شرط و عهد و
پیمان را گویند و بمعنی هرزه هم آمده است **پیغلوش** بالام بر وزن نیم جوش گلیست از جنس سوسن و آنرا سوسن آسمان
گون خوانند بر کنارهای او خالهای سیاه و چشمهای کوچک افتاده است **پیغله** بر وزن زنگله بمعنی کنج و گوشهٔ خانه باشد
و کنج و گوشهٔ چشم را نیز گویند و بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض راه باشد **پیغن** بر وزن بهمن ستبر را گویند و آن گیاهی باشد
دوائی مانند چوب دنبه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن فیجن است **پیغو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن
و معنی پیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه
و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پیغور** بفتح اول بر وزن طیفور دهانک و مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و
بکسر اول هم درست است **پیغوله** بر وزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشهٔ چشم باشد و کنج و گوشهٔ خانه و بیراهه را
نیز گویند که نقیض راه است **پیغون** بر وزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند **پیغه** بکسر اول بر وزن جیفه چوبی باشد
پوسیده و در ولایت خوزستان آنرا بجای آتش گیره بکار برند یعنی با سنگ و چخماق آتش بر آن زنند **پیکار** بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن تن زار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست **پیکارستان** کنایه از مردمان جنگجو باشد **پیکان**
مقراضی پیکان را گویند که دو شاخه باشد **پیکانی** با کاف بر وزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر
هم هست که بر شکل و هیأت پیکان واقع شود و آنرا لعل پیکان و فیروزه و نوشادر پیکانی گویند **پیکر** بر وزن قیصر
قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز را گویند **پیکران درخش** بکسر نون کنایه از ستارهای آسمانست و صوفیه صورتهای
های روحانی را گویند **پیکران مانا** با میم بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت **پیکر ایکان**
کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از سوداگر هم باشد و راه گذری و باد صبا را نیز گویند **پی کردن امید** کنایه از نا امید شدن
باشد **پیکرستان** عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس
مقدار است و بارواح از آن حیثیت که نورانیست و آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند **پیکر**
گاو کنایه از صراحی باشد بهیأت گاو **پیک فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد **پی کم کردن** بضم کاف فارسی
کنایه از کاریست که کسی بخواهد مطلب و مقصد اینکس نبرد **پی کند** بفتح کاف بر وزن پیوند ماضی پیوستن است و در سلک
در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک در آورد و جمع و بکسر اول بر وزن ریوند مقامیست از توران زمین **پی کندن**
بر وزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست **پی کور کردن** کنایه از بی نشان شدن است
پیل بر وزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد و بمعنی کیسه و خریطه و کره نیز گفته اند و از این است که غدد را
دشتپیل گویند چه بد بمعنی زشت و بد و پیل بمعنی کره باشد یعنی کره زشت و بد چنانکه در جایهای خود آمده است **پیلام**

باراء قرشت بر وزن مینا فام نام حصاریست عظیم و بزرگ **پیل افکندن** کنایه از عاجز کردن باشد **پیل امرود** با میم و رای بی‌نقطه بر وزن فیراندود نوعی از امرود است و آن میوه ایست معروف **پیل پای** با بای فارسی بالف کشیده نام مرضیست که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری باشد و مرضی است که پای آدم ورم کند و بزرگ شود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف بران قرار گیرد **پیل بالا** با بای ابجد بر وزن مهر لالا توده و خرمن کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است **پیل پایه** ستونی را گویند که از سنگ و گچ سازند و بر بالای آن پایها طاق سازند **پیل تن** با تای قرشت بر وزن فیل کن یکی از القاب رستم دستانست و اسب را نیز گویند **پیلسته** بر وزن بید سته رخساره و روی را گویند و بمعنی ساعد دست هم هست و انگشت دست را نیز گفته‌اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد **پیل سم** بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است و او بدست رستم کشته شد و بضم رابع سم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست **پیل غوش** با غین نقطه دار بر وزن دیگ جوش گلیست از جنس سوسن و بر کنارهای آن خالهای سیاه و ریختهای کوچک باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم هست که آنرا مانند پیل از طلا و نقره و مس و غیره سازند و آنرا خاک انداز گویند **پیلگوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوائی هم هست که آنرا الوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل اللوف خوانند و بیونانی دیو یافرنطس خوانند **پیل گوشک** تصغیر پیلگوش است و گل ریواس را نیز گویند و بعربی نور الریباس خوانند **پیل مال** با میم بر وزن پیرزال کنایه از پی سر کردن و پایمال نمودن باشد **پیل مرغ** مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است **پیل معلق در هوا** کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند **پیلو** بر وزن نیلو چوبیست که بدان مسواک کنند و عربان اراک خوانند و بار درخت اراک خوانند و بار درخت اراک را نیز گفته‌اند **پیلوار** بفتح ثالث بر وزن بی‌نوا دارو فروش و عطار باشد **پیلواره** بسکون ثالث بر وزن بیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد **پیلوایه** بر وزن پیلپایه مرغیست که آنرا پرستوک خوانند **پیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را نیز گفته‌اند و مطلق خریطه را هم گویند و نوعی از گیاه و دارو باشد و چشم و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر گرهی را گویند عموما و گرهی را گویند خصوصا که در میان دمل بهم میرسد و تا آنرا بر نیاورند دمل نیک نمیشود و چرک و ریمیکه از میان زخم بر می آید و روان میشود و صحرا و زمین خشک و بعضی را نیز گفته‌اند که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف رودخانه میرفته باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان در آید و بمعنی پیکان نیز هم آمده است **پیله ور** با ثانی مجهول بر وزن شیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانها گرداند و فروشد **پیل هوائی** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند **پیمان** بر وزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند **پیمان فرهنگ** نام کتابیست در آداب جهانداری از مه آباد که اولین پیغمبر عجمان است **پیمانه** بر وزن میخانه ظرفیکه بدان چیزها پیمایند و آنرا قفیز بر وزن مویز گویند و قدح شرابخوری را نیز گفته‌اند **پیمانه پر شدن** کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد **پینکی** بر وزن زیرکی غنودنی باشد سبک گویند **پینو** با نون بر وزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش باشد خشک شده و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا نگرفته باشند **پینوک** بسکون کاف بمعنی پینوست که قروت و کشک باشد **پینووا** با واو بر وزن گیسوها آش کشک و آش قروت را گویند چه وا

[illegible]

بمعنی آتش است **پینه** بروزن کینه پارچه باشد که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد **پیو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کلوخ را گویند که پارچهها کل خشك شده باشد و با ثالث مجهول مرضی است که آنرا رشته گویند و از اعضا آدمی بر می آید **پیواز** بروزن شیراز شپره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند **پیواسته** بروزن پیراسته برج قلعه و حصار و فصیل را گویند **پیوس** بکسر اول و واو مجهول بروزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند **پیوست** بفتح اول بروزن لی لبست بمعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین وصول سالکست از قید تقید بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بدایره و قطره اش بمحیط واصل شد **پیوستگان** مرکبات را گویند همچو نبات و جماد و حیوان **پیوسته** بروزن برجسته بمعنی همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند شده و درهم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش بیفتد **پیوسته گری** پیوند کردن و سواد نقت نمودن را گویند **پیوك** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است **پیوکانی** با کاف فارسی بروزن خبوشانی بمعنی عروسی باشد و بضم ثانی هم درست است را گویند **پیوند** بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصال خویش و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است **پیه** بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد که و بکسر اول و بسکون ثانی و ظهور ها معروفست که عربان شحم خوانند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در پیه خود میمیرد یعنی از کبر و غرور خود درمانده است **پیه قاوندی** با قاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد که از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه را سود دهد و آنرا پیه قبوندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد

گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و شش لغت و کنایت یك بجا که آنها هم محتوی است و آنچه لغت که اول آنها تای مثلثه باشد

بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

تا بروزن جا کلمه انتهاست و ترجمه الی و حتی و از ادات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یك تخته و یك ورق و نیمه خروار یعنی یك لنك بار و مخفف تار طنبور و تاریکه در مقابل پود است و صفت عدد باشد همچو یك تا و دو تا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور استعمال میشود همچو واقف باش تا نیفتی و برخیز تا برویم یعنی واقف باش که نیفتی و برخیز که برویم و امثال اینها **تاب** بسکون بای ابجد تافتن مرحیز باشد که نورانی و روشن بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را نیز گفته اند **تاباب** با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تاباق** بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده است که پشته و بلندی را در دست گیرند **تاپاك** با بای فارسی بروزن خاشاك طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند **تاپال** با بای فارسی بروزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تابخانه** بروزن آبخانه خانه را گویند که در آنجا بخاری و تنور میباشد و خانه را نیز گویند که زمین آنرا مانند زمین حمام

مجوف

مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها خانهٔ بزرگ تابستانی را
گویند و بعضی خانه را گفته‌اند که دیوار آنرا آئینه و در و پنجرهٔ آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را
توان دید **تابدان** با دال ابجد بر وزن بادبان طاقچهٔ بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن گشوده
باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون آنرا پارچهٔ نقاشی کرده و جام و شیشهٔ الوان کنند و گاهی خالی گذارند
و گاهی هر دو طرف را پنجره گذارند و گلخن حمام و کورهٔ مسگری و آهنگری و امثال آنرا نیز گفته‌اند **تابسه** بفتح
ثالث و سین بی‌نقطه چراگاه پر آب و علف را گویند **تابش** بر وزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را
نیز گفته‌اند **تاپوق** با بای فارسی بواو رسیده بزبان صفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن
گندم و نان و امثال آن کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه‌دار آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه
کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر خود بخواهد و این قاعده در ماوراء النهر جاریست **تابوک** با ثالث بواو
کشیده و بکاف زده مخارجهٔ عمارترا گویند **تابه** بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی باشد پهن که در آن گوکو و خاگینه و ماهی
بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرگین گاو باشد **تابه بریان**
گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشند **تابزه**
بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتابست **تابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن
و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تاتا** با تای قرشت بر وزن کاکا گرفتگی و لکنت زبان را گویند
تاتار با رای قرشت بر وزن ناچار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند
تاتلی بکسر ثالث و لام بتحتانی زده بر وزن عاقلی سفره و دستارخوان را گویند **تاتورکه** بر وزن
ماشوره چدار و بخاری باشد از آهن و ریسمان که بر دست و پای گذارند **تاتوله** بر وزن شاقوله شخصی را
گویند که دهان او کج شده باشد **تاتینا** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری باشه
را گویند و آن مرغیست شکاری از جنس زردچشم و آنرا بزبان عربی ابوعماره خوانند گوشت او را پخته و
خشک کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند سرفه را نافع است و سرگین او کلف را ضایع و زایل
کند **تاجدار** با جیم ابجد ساکن و دال بی‌نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از پادشاه است
و نگهدارنده و محافظت کننده و تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون
زده ترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند **تاج فیروزه** کنایه از آسمانست و تاج کیخسرو را نیز می
گفتند **تاجک** بر وزن سالک مخفف تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و در اصل بمعنی اولاد عربست که در عجم بزرگ شده باشد
تاج گردون کنایه از خورشید است **تاخ** بر وزن شاخ درخت طاق را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هیزم سازند
و اثر آن بسیار بماند و آنرا بعربی عصا گویند بر وزن رضا **تاخته** بر وزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان و ابریشم
باشد و دویدن و اسب دوانیده را نیز گویند و بمعنی پخته هم آمده است که مشتق از پختن باشد **تاخیره** بر وزن کاجیره بخت
و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و انجیران زاید و برآید هم هست چنانکه گویند تاخیره تو چنین بود
و بدان زادی و برآمدی **تار** با رای قرشت بر وزن مار تار مو و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تانهٔ بافندگان

که نقیض بود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه
بدرخت خرما و آبی از آن حاصل کنند که نشاهٔ شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره
تارا بروزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **تاراب** بروزن فاراب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا
تارات بروزن سادات بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و از هم جدا کردن را نیز گویند **تاراج** باجیم بروزن و معنی
تارانت که نهب و غارت و از هم جدا کردن باشد **تاراس** بسکون سین بی‌نقطه بمعنی زیردست و تابع خود ساختن و
رام کردانیدن انسان و حیوانات دیگر **تاران** بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** بارای قرشت بروزن
کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند **تارچوبه**
بروزن مارچوبه نام دارویی است که در دواها بکار برند و آنرا اهلیون میخوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان
پهلوی نام آزر بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است **تارک** بفتح ثالث بروزن
کالک کلیه سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز یکه او را در روز جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن
تارم بروزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن باشند **تارمیغ** با غین نقطه دار بروزن چارمیغ بخاری باشد که
در ایام زمستان بر روی هوا پیدا آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند **تارون** بروزن
جارو کننده باشد و آن جانوریست که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها چسبیده و خون ایشان را بمکد **تاروتور** با تای قرشت
بروزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند **تارومار** باهیم بروزن کار و بار این
لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار شده باشد و تاخیر و نابود کردیده را نیز گویند **تارون**
بروزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد **تاره** بروزن پاره بمعنی تار عود و تار ربابه و تار چنگ و تار طنبور و امثال آن باشد
و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه کپان را نیز گویند و کپان ترازو مانند است که بدان بار
سنجند و باینمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است الله اعلم و تار جولاهکان باشد که نقیض پود است و تادم را و طارم را
نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار گفته اند و آن ظرفی باشد معروف **تاری** بروزن جاری
آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاه دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند **تارین** بروزن بارین بمعنی
تیره و تاریک باشد و تاری را نیز گفته اند که آب درخت تار است **تاز** بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده
نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرومایه هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و پسر امرد و مترش ضخیم را گویند که بسوسند
با فاسقان صحبت دارد و سنگ تاری را هم گویند **تاژ** بسکون زای فارسی خانهٔ کرباسی را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطیف و
نازک هم آمده است **تازانه** مخفف تازیانه است که قمچی باشد **تاربانر** بروزن کارساز معلم و غلام و پاره را گویند **تازش**
بروزن بالش بمعنی قطره زدن و تاختن و تک و پوی کردن باشد **تازک** بکسر ثالث بروزن سالک مخفف تازیک است و تازیک
اولاد عرب را گویند که در عجم نشو و نما یافته و بزرگ شده باشد **تازنک** بفتح ثالث بروزن پاسنگ بمعنی پیلپایه است و آن ستونی
باشد که از گچ و سنگ سازند و بالای آن پایهای طاق گذارند و باینمعنی بازای فارسی و رای قرشت هم آمده است **تازه** بفتح ثالث
بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست **تازی** بروزن بازی
بمعنی عربی باشد که از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی از سگ

شکاری

شکاری باشد **تازیان** بروزن ماکیان بمعنی تاخته تاخته ودوان دوان وقصد کنان باشد وجمع تازی هم هست که عربان
باشد **تازیک** وتازیک بروزن ومعنی تاجیک است که غیر عرب وترک باشد وفرزند عجم در عرب زائیده شده وبرآمده
رانیز گویند **تاس** بروزن راس بمعنی تلواسه واضطراب وبیطاقتی ومیل بچیزها باشد وزنان آبستن را اینحال بیشتر
دست دهد **تاسا** بروزن آسا بمعنی اندوه وملالت باشد **تاسمصت** بکسر سین وسکون میم وفتح صاد بی نقطه
وفوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند **تاسمه** بسکون ثالث وفتح میم چرم خام ودوال
چرمی را گویند وموی شانه کرده را نیز گفته اند که بر فراز پیشانی باشد **تاسه** بروزن کاسه بمعنی اندوه وملالت باشد و
بمعنی اضطراب وبیقراری هم هست وتیره شدن روی را گویند که از غم والم بهم رسیده باشد وفشارش وفشردن گلو بسبب سیری
یا ملال واندوه دیگر ومیل بخوردنی وخواهش بچیزی را نیز گویند واینحالت بیشتر زنان آبستن ومردمان تریاکی را دست
دهد وصدای نفس کشیدن وبرآوردن مردمان فربه ومرطوب وپی درپی نفس زدن مردم واسب وحیوان دیگر از کثرت گرما
یا تلاش کردن ودویدن وبمعنی بیقراری هم هست **تاسه واسه** با واو بروزن کاسه ماسه از لغت اتباعست بمعنی
اضطراب وتلواسه وبیقراری باشد **تاش** بروزن فاش کلفی باشد که بر روی واندام مردم پدید آید وآنرا عوام ماه گرفته
خوانند وبمعنی خداوند وصاحب وخداوند خانه ویار وشریک وانباز هم آمده است وبمعنی ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آورند
همچو خواجه تاش وخیل تاش وامثال آن وترکان سنگ را گویند **تاشک** بروزن آملک مردم چابک وچالاک را گویند وبمعنی
گره ومسکه هم آمده است وبعربی زبد خوانند وبعضی گویند نفایه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید وسیاه و
ضایع شده باشد **تاشکل** بکسر کاف وسکون لام آزخ را گویند وآن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید وبعربی
ثؤلول گویند **تاغ** بروزن باغ درختی است که چوب آنرا هیزم سازند وآتش آن بسیار بماند وبعربی غضا گویند ونام قلعه
باشد از قلاع سیستان وتخم مرغ رانیز گویند **تاغندست** بفتح غین وسکون نون ودال بی نقطه مفتوح بسین سعفص
وتای قرشت زده بزبان اهل بربر دوائیست که اورا عاقرقرحا گویند وبضم غین ودال هم گفته اند **تافتن** بمعنی گردانیدن
وپیچیدن باشد وتاب دادن ریسمان وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی آزرده ومکدر شدن وبرافروختن وگرم گردیدن وروشنائی
وپرتو انداختن وطلوع کردن هم هست **تافته** بروزن بافته پرتو انداخته پرتو انداختن آفتاب وماه وستاره وچراغ وامثال
آن باشد وبمعنی آزرده که از کوفت راه وسواری وغم واندوه ومکدر شده نیز آمده است وموی زلف وگیسو وریسمان وابریشم
وهر چیز که آنرا تابیده وپیچیده باشند وبمعنی برگشته وبرگردیده وروی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند ونوعی از بافته وپارچه
ابریشمی هم هست وجامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد وچیزی وکسی را نیز گفته که از حرارت آفتاب وتابش آتش ویا بسبب
قهر وغضب وتب برافروخته وگرم شده باشد **تافته جگر** کنایه از عاشق است وکسی را نیز گفته اند که علت دق داشته باشد
تافشک بفتح ثالث بروزن آتشک دیوک را گویند وآن جانوریست که بعربی ارضه خوانند **تاق** با قاف بروزن ومعنی تاغ است
وآن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند **تاک** بروزن خاک درخت انگور را گویند وبتشدید آخر در عربی مردم احمق وابله را گویند
تاکوب بروزن آشوب بلغت اهل بربر دوائیست که آنرا افربیون خوانند گزند کی جانوران را نافع است **تال** بروزن بال
طبق مس وبرنج وطلا ونقره وامثال آن باشد ونیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان هنگام خوانندگی آنهارا
برهم زنند وبصدای آن اصول نگاه دارند ورقص کنند وبمعنی روی هم آمده است که بعربی صفر خوانند ونام درختی است در هند

شبیه بدرخت خرما که آنرا درخت ابوجهل نیز میگویند و برگ آنرا زنان برهمن در شکاف گوش نهند یعنی نرمهٔ گوش را بشکافند و آن برگ را بپیچند و در آن شکاف گذارند و برهمنان کتابها خود را از برگ این درخت سازند و با نوعی از قلم فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاه دهد و انگیر و تالاب و اسطخر و برکهٔ بزرگ را نیز گفته اند و بعضی گویند باین معنی هندیست **تالار** بر وزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند **تالانک** بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو **تالافه** بر وزن کاشانه نوعی از شفتالو و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **تالسقیس** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده برای قرشت زده بیونانی تخم سپند است که آن خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخهٔ صحاح الادویه چنین بود لکن در اختیارات تالسقیس نوشته اند با سین و تحتانی دیگر والله اعلم **تالش** بر وزن بالش قومی باشند از مردم گیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده کشنیز کوهی و صحرائی را گویند **تالمن** بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند **تالواسه** با واو بر وزن شاهواسه بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد **تال و مال** با میم بر وزن دال و ذال این لغت از اتباع است بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد **تام** بر وزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و با تشدید میم آخر در عربی بمعنی تمام است **تامول** بر وزن شاقول برگی باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها را بدان سرخ سازند **تان** بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته اند و تار را نیز گویند که نقیض پود است و رشتهٔ چندی را هم گویند که جولاهگان از پهنای کار زیاد آورند و آنرا ببافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خودتان و همه‌تان **تانبول** بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان باشد و آنرا نیز با فوفل و آهک خورند **تاند** بر وزن داند مختصر تواند باشد **تانست** بر وزن دانست مخفف توانست باشد **تانکو** با کاف فارسی بر وزن کام جو جام و سرتراش را گویند و بفتح ثانی بر وزن سمن بو هم آمده است و باین معنی بجای واو رای قرشت نیز گفته اند **تانم** بر وزن دانم مختصر توانم باشد **تانول** بر وزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان والله اعلم **تانه** بر وزن شانه بمعنی تان باشد که نقیض پود است و آن تارهائیست که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند **تانیسر** بر وزن بازیگر نام شهریست از هندوستان **تاو** بر وزن گاو بمعنی تابست که روشنائی و پرتو آفتاب باشد و ماه و آتش چه در لغت فارسی واو و بای ابجد و برعکس تبدیل مییابند و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است **تاوا تاو** با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی قوت و قدرت و توانائی باشد **تاوان** با واو بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه** بر وزن کاشانه تابخانه را گویند که گرمخانه باشد **تاوتاک** بفتح فوقانی بر وزن آبچلک بمعنی دوتا و هردوتا باشد **تاور** بر وزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است **تاوریده** بر وزن آرمیده بمعنی عارض شده باشد **تاوسکه** بفتح ثالث و سکون کاف خر و گاو جوان را گویند **تاوله** بکسر ثالث بر وزن قاتل آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خر و گاو جوان را گویند **تاوه** بر وزن ساوه ظرفیکه در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند **تاه** بر وزن کاه زنگی باشد که بروی شمشیر و امثال آن نشیند

و بمعنی

و بمعنی ته و لای هم آمده است چنانکه گویند یکتا و دو تا یعنی یک تا و دو تا یعنی یک لا و دو لای و عدد فرد را نیز گویند که در مقابل
جفت است و تفسیر لفظی است که آنرا بعربی محض خوانند بفتح میم و سکون حای بی‌نقطه و ضاد نقطه‌دار **تاهو** بروزن کاهو عرق
شراب را گویند **تای** بروزن لای جامه‌واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یکتا و دو تای یعنی یک عدد و
دو عدد و بمعنی طاق هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمه فرد هم هست
و تای بار را نیز گویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند **بیان دویم در تای قرشت با بای ابجد** مشتمل
بر چهل و سه لغت و کنایت **تبار** بروزن قطار دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل
و نژاد هم هست و در عربی معنی هلاک باشد **تباسیدن** با سین بی‌نقطه بروزن هلاکیدن یعنی از حرارت گرما بیخود شدن و
بیشعور گردانیدن **تباشیر** با شین نقطه‌دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون
نی هندی بر می‌آورند که بینو باشد و در دواها بکار می‌برند اگر قدری ازان در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریق کنایه
بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که ازان روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است **تباشیر صبح** کنایه از
سفیدی اول صبح باشد **تباه** بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار
نیامدنی هم هست **تباهچه** بروزن تغارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است **تباهه** بفتح رابع
گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیهٔ بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاگینه هم آمده است **تباهی** بفتح اول بروزن
فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند **تب بارده** با بای ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموماً و تب لرزه
که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سبزه بهم رسیده باشد خصوصاً و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است الله اعلم **تبت**
بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز لشانه برآورند و ازان شال نفیس بافند و با ثانی مشدد شهریست در حدود
چین بغایت خوش هوا و مشک خوب ازآنجا آورند و باین معنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است **تبخال** با خای نقطه‌دار بر
وزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید **تبخاله** بروزن ده ساله بمعنی تبخالست که جوششی باشد
که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید **تبد** بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد مویی باشد بغایت نرم که از بن موی بز
لشانه برآورند و ازان شال بافند **تبر** بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول
و سکون ثانی نام مرغیست و در عربی طلا را گویند **تبرخون** با خای نقطه‌دار بروزن شفق گون بمعنی عنابست و آن میوه‌ایست شبیه
بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب
بقم را هم گفته‌اند و آن چوبی باشد که دررو و اهنا بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گفته‌اند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن
طبرخونست **تبرزد** با زای هوز بروزن زبرجد نبات و قند سفید و نمک سفید شفاف را نیز گفته‌اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و
سخت است و نرم و سست نیست بواسطهٔ آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست و در آنرا بایان و چون دانهٔ آن بسیار سخت است
بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا بعربی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزه** بروزن طبقچه بمعنی طبرزد است
که قند سفید و نوعی از انگور باشد **تبرزین** بروزن عرقچین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک
سفید بلوری را نیز گفته‌اند **تبرک** بفتح اول و ثالث بروزن نفرک هر حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعهٔ صفاهان را خصوصاً **تبست**
بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده و از هم کار افتاده و زشت صورت را گفته‌اند و بکسر

وبکسر ثانی آئین وملت ومذهب است وضعیف را گویند **تَبَستُمغ** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم فوقانی وغین
نقطه دار ساکن مردم فصیح وتیز زبان را گویند یعنی مردم مبکر تند وتیز حرف زنند **تَبسیدن** بر وزن ومعنی تفسیدن
که گرم شدن باشد **تبسیده** بر وزن فهمیده بمعنی گرم شده باشد **تَبِش** بفتح اول وکسر ثانی بر وزن کشش گرما وگرمی
را گویند ومخفف تابش هم هست که فروغ وپرتو باشد **تَبشی** طبقی باشد لب گردان از مس ونقره وطلا هم سازند وطبشی
معرب آن باشد **تَبغوز** با فا بر وزن سردوز مردم وچاروا را پیرامون وگرداگرد دهان ومرغان را منقار باشد وبجای
فا قاف هم بنظر آمده است **تَبَل** بفتح اول وثانی بر وزن اجل چین وشکنج وآجیده را گویند مانند چین وشکنج [illegible]
پوست بادام **تَبلاب** بر وزن مهتاب غلاف خوشهٔ خرما را گویند **تَبلُنشتن** با نون وسین بی نقطه بر وزن
پهلو هشتن بلغت زند وپازند بمعنی شکستن باشد **تَبنا** بر وزن پهنا بلغت زند وپازند کاهی که از گندم وجو بهم رسد
وبعربی طبن میگویند **تَبَند** بر وزن کمند مکر وحیله ومکار ومحیل را گویند **تَبَندَر** بر وزن قلندر چوبی باشد
که آنرا در پس در اندازند تا در محکم شود **تُبُنک** بضم اول وفتح ثالث بر وزن جُغُنک دریچهٔ زرگری وصفاری را گویند وآن
قالبی باشد که زر وسیم گداخته را در آن ریزند وبفتح اول وثانی هم گفته اند وبا بای فارسی نیز درست است وبفتح اول وثانی و
سکون ثالث وکاف فارسی طبقی باشد پهن وبزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند وباینمعنی با بای فارسی
هم آمده است وآوازی را نیز گویند بلند وتند مانند صدای ناقوس وبمعنی طبل ودهل هم آمده است **تَبَنگو** با کاف
فارسی بر وزن سمن بو بمعنی زنبیل وسبد باشد وطغار را نیز گفته اند وصندوق وکیسهٔ عطاران وسرتراشان را نیز گویند
وجائیکه اصناف حرفت ذری که اسباب فروشند در آن نهند وبا بای فارسی هم درست است وتبنگوی نیز گویند که بعد از
واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان گذاشتن باشد وصندوق رخوت واسباب را هم میگویند وبا بای فارسی نیز آمده
تَبَنگه بفتح اول وثانی بر وزن النگه طبلهٔ که نان در آن گذارند وتنور نان پزی را هم گفته اند وظرفی را نیز گویند که غله
در آن کنند **تِبنِ مکی** بکسر اول وثالث رستنی باشد که آنرا بعربی اذخر گویند وبهترین آن مکی است وخلال مامونی
همانست **تبوراک** بفتح اول وثانی بواو رسیده ورای بی نقطه بالف کشیده وبکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان
بجهة رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند ودف ودایره را نیز گویند وبمعنی غربال هم آمده است وطبقی باشد پهن وبزرگ
از چوب ساخته که بقالان اجناس ونانوایان نان در آن نهند **تَبُوک** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد
که بقالان اجناس ونانوایان نان در آن نهند ونام قلعهٔ هم در کنار قلزم که حضرت رسالت صلعم از کفار گرفتند **تَبَه** بفتح اول
وثانی وظهور ها هوز مخفف تباه باشد که قیمت کننده ونابود وضایع شده است وگوشت نرم ونازک را نیز گویند **تَبَهرَکه**
با رای قرشت بر وزن طبقچه گوشت نرم ونازک را گویند **تَبیازه** بر وزن خمیازه تب ولرزی را گویند که بسبب برآمدگی
وبزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد وباینمعنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **تَبیر** بر وزن
نفیر دهل وکوس ونقاره وطبل را گویند وخانه را نیز گفته اند که سرگین وپلیدیها در آن ریزند **تَبیره** بفتح اول بر وزن
کبیره بمعنی تبیر است که دهل وکوس وطبل ونقاره باشد وبعضی گویند تبیره دهلی است که میان آن باریک وهر دو سرش
پهن میباشد **بیان سیم در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت** **تَپ**
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اضطراب وبیقراری وبی آرامی باشد **تپاک** بر وزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب

وبیقراری

دبیقراری باشد **تباپچه** بروزن ومعنی طپانچه است وبعربی لطمه خوانند وکوهه وموجه دریا را نیز گویند ومعرب آن طپانچه است با بای ابجد **تپش** بکسر ثانی بروزن ومعنی طپش است که اضطراب وحرکت از گرمی وحرارت باشد وطپش معرب آنست با بای ابجد **تپنچه** بانون بروزن طبقچه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند **تپنگ** بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان ومیوه فروشان باشد وباینمعنی با بای ابجد هم گفته اند وبضم اول وفتح ثالث قالبی که زرگران وصفاران چیزها در آن ریزند وباینمعنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است **تپنگو** با کاف فارسی بروزن سمن بو ظرفی باشد که اصناف محترفه زر فروخت اسباب واجناس در آن ریزند وزنبیل وسبد وکیسه جام وعطا باشد واز ابعربی جونه گویند **تپه** بفتح اول وثانی مشدد کوه پست وپشته بلند را گویند وکلاه زنان را نیز گفته اند وآن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون ومروارید دوزند واز طلا وجواهر نیز سازند وبر پیشانی نصب کنند **تپید** بروزن طپید ماضی طپیدنست یعنی حرکت واضطراب کرد ولرزید وبیقراری نمود واز جا جست وماضی کمین کردن هم هست یعنی کمین کرد **تپیدن** بروزن رسیدن بمعنی بیقراری واضطراب نمودن واز جای جستن ولرزیدن باشد وبمعنی کمین کردن هم آمده است ومعرب آن طپیدن باشد با بای ابجد **بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت وکنایت** **تتار** بروزن قطار بمعنی تاتار است وآن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند ودر ترکان انجا را تتار خوانند **تتارچه** بروزن تغارچه نوعی از تیر باشد وپیکان خاصی هم دارد **تتر** بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز ومنسوب بانجا را تتری گویند **تترا** بروزن صحرا بلغت زند وپازند تابستان را گویند که در مقابل زمستانست **تتربو** بروزن لبلبو بمعنی ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد وبروزن عنکبو هم آمده است **تتربوه** با های هوز بمعنی تتربواست که ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد **تترونتن** بانون وتای قرشت بروزن پهلوزدن بلغت زند وپازند بمعنی باریدن باشد **تتره** بروزن فطره بمعنی مسخرگی ولاغ باشد **تتری** بفتح اول وثانی بروزن سفری منسوب بتتر باشد که ولایت تتار باشد وبسکون ثانی سماق را گویند وآن چیزی باشد ترش که در آشها وطعامها کنند واین معنی بضم اول هم آمده است وبعضی باینمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند وخشخاش را نیز گفته اند **تتق** بضم اول وثانی بروزن افق چادر وپرده بزرگ را گویند **تتق سپهر گون** کنایه از چادر وپرده کبود است وپیاله کبودی را نیز گویند که از مینا سازند **تتق نیلی** کنایه از آسمان وابر سیاه است **تتم** بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی سماقست که در آش وطعام کنند وبفتح اول وضم ثانی نیز همین معنی دارد وبضم اول وسکون ثانی هم بنظر آمده است **تتمتا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث وفوقانی بالف کشیده بلغت زند وپازند خرس را گویند وآن جانوریست صحرائی که آنرا گرفته دست آموز کنند **تتمتن** بکسر ثالث وفتح رابع بروزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند وپازند **تتی** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی صورتهائی باشد که بجهت بازی کردن ومشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند وپزند وکلمه هم باشد که مرغان را بدان طلبند **بیان پنجم در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت** **تجا** بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی تند وتیز باشد **تجار** بفتح اول وثانی بالف کشیده ورای بی نقطه زده بروزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز او را زین نکرده باشند وبلغت زند وپازند بمعنی رونده باشد **تجر** بفتح اول وثانی بروزن شرر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور وبخاری باشد وبزبان قزوین کفچه ومجمر را گویند **تجاره** بروزن شراره بمعنی تجار است که کره اسب زین نکرده باشد وبلغت زند وپازند رونده را گویند

بیان ششم در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی وشش لغت وکنایت

تخ بفتح اول و سکون ثانی نقل کنجد روغن کشیده را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند
تخت اردشیر نام نوائیست از موسیقی تخت دار با دال ابجد بر وزن بختیار جامهٔ سیاه و سفید را گویند
و جامهٔ خواب را نیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمان باشد و تخت
حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب روندهٔ خوش راه هم هست و چهار ستارهٔ نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت
رونده بمعنی تخت روانست که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسب روندهٔ خوش راه باشد تخت سراج بفتح سین بی‌نقطه و رای
قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسهٔ شیخ ابو اسحق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن
کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده باشد آن چراغ همچنان افروخته است تخت طاقدیسی تختی بوده است چند
طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بران نقش کرده بودند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات
آن جا میشده اند و نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است
و تخت گنجور را نیز گویند تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهانست و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان
زمین را نیز گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت
و نماز تختهٔ اول کنایه از لوح محفوظست و تختهٔ اطفال را نیز گویند که در ان الف با تا نویسند تخته بند پارچه را
گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود و تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بران تختها و دست شکسته بپیچند
و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند تخته بردن کنایه از پنبه را حلاجی کردن باشد تختهٔ زرنیخ کنایه از انگشت
و زغال افروخته باشد تختهٔ سالخورده کنایه از حکایات گذشته باشد تختهٔ مینا کنایه از آسمان است
تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن انجم بمعنی حریص و خداوند شره باشد تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عسس تافتن دل باشد
از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد نیز بنظر آمده است تخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی
بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از کمانست که تیر بسیار کوچکی دارد
تخشا بفتح اول بر وزن احشا سعی کننده و کوشنده را گویند تخشید بر وزن بخشید بمعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر
مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تخله بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و
و عصا باشد و ریزه و خردهٔ هر چیز را نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نثار چینان بر سر چوب بندند
و بدان از هوا نثار بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند
اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مادهٔ وجود حیوانانست و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است تخما
بضم اول بر وزن یلغار تیریست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد تخم بنگ آنست که بعربی بذر البنج خوانند و آنرا خداء
الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از ان سرخ و سیاه آن کشنده میباشد
و سرد و خشک است در سیم تخم جاروب داروئیست که آنرا بعربی المرملال خوانند تخم چهوی کنایه از پراکنده
و پریشانست تخم خلال بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروبست که المرملال باشد تخم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول
تخمیست بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام زیره دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب و حرز الشیاطین
خوانند تخمدان زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر

نقل

نقل کنند **تخمه ریز** با رای قرشت بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاکینه را نیز گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بران بریزند و برهم زنند تا همه یکی شود با نان خورند و سنبوسه هم ازان سازند قوت باه دهد **تخمگان** با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم روییدنیها را گویند عموما و تخم خربزه را گویند خصوصا **تُخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم میرسد خصوصا کبوتر را و آنرا بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است **تُخوار** بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستانست که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده

بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت

تَدَو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری **تَدَه** بفتح اول و ثانی بمعنی تندیده باشد که از تندیدن مشتق است

بیان هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت

تَذَرج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرواست و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس **تَذَرو** باواو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد **تذرو زرین پنج** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تذرو زرین پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز گویند **تَذَو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها میباشد و آنرا بعربی ابن وردان گویند

بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت

تَر بفتح اول و سکون ثانی مرغکیست کوچک و کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک نیز باشد و کنایه از شخصی است که باندک چیزی از جا در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **تَرا** بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با کاه گل و کلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت واو را می اندازند و بمعنی خود را هم هست **تَراب** بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال ان باشد از کوزه و سبو و مشک و امثال آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم هست و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند **تَرابک** بر وزن و معنی تراو است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند **ترابیدن** بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال ان از ظروف **تَراتیزک** سبزیی است که بتره تیزک اشتهار دارد و ترتیزک نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند **تَراج** بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند **تَراز** بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز باشد **ترازو** معروفست و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است **ترازو چشم برداشتن** کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازوست از پله دیگر **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن دو خصم باشد با هم در شجاعت و زور **ترازوی پولادی سنجان** کنایه از نیزه و سنان مبارزانست **ترازوی زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **تَراش** بفتح اول بر وزن نواش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند

تراشه بفتح اول ورابع بمعنی آخر تراش است که تراشیده شده وانچه از تراش بر آمده باشد و هلال واری از خربزه و هندوانه
را نیز گویند تراک بفتح اول ورابع ساکن بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آواز را گویند که از شکستن یا شکافته شدن
چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب آنست ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و
صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دو مصرع
مدح و یکی دیگر تلا و تلالا و در لغت نفس و صوت و دو بیتی و سیر و دو نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طنز و خوش طبعی
و بمعنی بد خوئی و حیله روی هم آمده است تراوق بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود
با دال ابجد بر وزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است بمعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تراوِل بکسر واو
بر وزن مراحل برگ گیاهیست نامعلوم تراویدن بر وزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن
باشد تراهی بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند ترایمان بر وزن انار دان نام مرض اسهال است ترابیدن
با بای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر وگزاف
و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل خوانند ترپ با بای فارسی بر وزن چرب کشنک سیاه را گویند و بترکی
تراقروت خوانند تربالی با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتیست بسیار عالی بنا کردهٔ اردشیر بابک در شرقی شهر گور
که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است و از آن کوه آبی
بآن آتشکده می آمده تربامان با میم بر وزن مشتاقان بیونانی نام گلیست لاجوردی و برگهای آن دراز میباشد و گل و شاخ
و برگ آن همه تلخست و از اغافث بر وزن آفت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است تربد بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و دال ابجد نام شهریست غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و باینمعنی بکسر اول و ثالث
هم آمده است و چوب و نی میان خالی را نیز گویند تربره بر وزن غرغره نام نوعی از انگور است تربُز بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند تربُزه بفتح اول و ضم ثالث
بر وزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربسه بر وزن مدرسه قوس
و قزح را گویند ترُبک بضم اول بر وزن اردک نام نوعی از انگور است ترپک با بای فارسی بر وزن کشکک کشک سیاه را گویند
و بترکی تراقروت خوانند و معرب آن طربق باشد تربُن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را
گویند تربند بر وزن سربند پارچه باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث براو کشیده پارچه را گویند سفید و سفت و باریک ترپه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی
ترپکست که کشک سیاه و قراقروت باشد ترترک بفتح اول و فوقانی بر وزن شب پرک نام مرغکیست که از آن در ماوراء النهر
دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جائیست در کوه چهل مقام شیراز که مردم بآنجا روند و سنگی در زیر
خود نهاده از بالا لغزیده بپائین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند ترُتُک بضم اول و ثالث و
سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف و او را مرغ آتشخوار هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است که
خروس صحرائی باشد و باینمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است ترت و مرت با تای قرشت بر وزن هرج و مرج
این لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده ترجمان با جیم

ودیم

وبیم بروزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس بزبان معنی
هست ونیازی را نیز گویند که بعد از گناه وتقصیر کذرانند ترخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار گیاهی است غیر معلوم
وترنج را نیز گویند وآن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند ترخان بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم
تکلیف از و بردارند وهر تقصیر وگناهی که کند مؤاخذه نکنند ونوعی از سبزی باشد که با طعام وغیر طعام خورند ونام ابونصر فارابی
هم هست وقومی باشند از ترکان جغتائی ترخته بفتح اول وثانی بروزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض وپهنا دارد گویند
واین ماهی در رودخانهٔ اندلس میباشد وان شهریست در حد ودمغرب ترخس بفتح اول وثانی وثالث وسکون رای قرشت
نوعی از بدران باشد که ترب صحرائیست وتخم آنرا بیونانی قودمانا وقرطمانا گویند ترخنده بروزن شرمنده بمعنی طعنه وطنز وریشخند
ومکر وحیله باشد وبا بمعنی بجای خای نقطه دار وقاف هردو بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله بروزن مردانه نوعی
از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهة زمستان سازند وآن چنانست که گندم را بلغور کنند وبادارو هاگرم در آب بجوشانند
تانیک بپزد وقوام گیرد وقدری آب غوره دران ریزند واگر میسر باشد شیر گوسفند وازآن گلوله ها سازند وخشک کنند بوقت
حاجت قدری ازان بجوشانند وبخورند ترخون بروزن ملعون مردم خونی وتونی وبی باک ودزد واوباش را گویند وچوب بقم
را نیز گفته اند وآن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند ودار وئی باشد که آنرا عاقرقرحا خوانند وسبزی است معروف که آنرا با طعام
وحاضری خورند گویند چون تخم سپند را در سرکهٔ کهنه بیاغارند مدتی تا طبع ومزاج آن بگیرد بعد ازان که بکار برند ترخون براید
ومعرب آن طرخونست قوت باه را نقصان دارد ترخینه بروزن کشکینه بمعنی ترخوانه است وآن کندم باشد بلغور کرده که
در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا اب غوره دران ریزند وگلوله ها ساخته خشک کنند وبوقت حاجت بجوشانند و
بخورند تردامن با دال بالف کشیده ومیم مفتوح ونون ساکن کنایه از فاسق وفاجر وبدکاران وعاصی ومجرم وگناه کار وآلودهٔ معصیت
ومعیوب وملوث باشد تردست بروزن سردست مردم جلد وچست وچالاک را گویند تردستی بروزن سرمستی جلدی
وچابکی را گویند تردک بروزن مردک کرم گندم خوار را گویند وبا بمعنی بازای فارسی هم آمده است ترده بروزن پرده قبالهٔ
باغ وخانه وامثال آنرا گویند واجرت آسیا کردن گندم ومزد آسیا نیز کردن هم هست وبا بمعنی بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است
ترزبان بروزن همزبان بمعنی زبان آور وشخصی که گرم گفتگو شود وسخنهای تروتازه بگوید وبمعنی ترجمان هم هست بمعنی شخصی که لغتی
را از زبان بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بروزن سرزده بمعنی اول ترده است که قبالهٔ خانه وباغ باشد وبفتح ثانی بروزن
تبرزه هم آمده است ترزفان بروزن ومعنی ترجمانست یعنی کسی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند وترزبان را نیز گویند وآن
شخصی باشد که سخنهای تروتازه نقل کند ترس بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی سخت ومحکم باشد ودر عربی سپررا
گویند که ترکان قلقان خوانند وبضم اول وثانی زمین سخت باشد وبا بمعنی بفتح اول وضم ثانی هم گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی معروفست
که خوف وبیم باشد ترسا بروزن تنها ترسنده وبیم برنده وواهمه کننده را گویند ونصرانی وآتش پرست را نیز گفته اند ترس
آستودان بفتح اول وسکون ثانی وثالث وهمزه مفتوح وسین دیگر موقوف وفوقانی بواو رسیده ودال بالف کشیده بنون
زده دعای زند وپازند خواندن فارسیانست سه روز بر سر دخمهٔ میت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه
شبانه روز بر سر قالب خود میباشد واورا درین سه شبانه روز ترس وبیم بسیار است لهذا درین سه روز بر سر دخمه اوستا
خوانند تا روح او ازان ایمن گردد ومعنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف وبیم باشد واستودان دخمه ومقبره را گویند

ترسه بفتح اول توث واهمه را گویند و بضم اول قوس و قزح را ترش شدن کنایه از اعراض کردن و آزرده گردیدن باشد بسبب
خلاف کردن کسی ترشک بضم اول بروزن اردک نام پرنده ایست سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه ترش گیاه گیاهیست
ترش خصوصا و هر گیاه ترش را توان گفت عموما ترششه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست و رستنی باشد که تخم آن را
بعربی بزر الحماض وحب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و زن بر بازوی چپ بندند مادام که با خود دارد آبستن
نشود ترشپینک بروزن کلچینک رستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بذر الحماض خوانند ترغ بضم اول و
ثانی و سکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر خوانند ترغازه بروزن اندازه غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که
حکمها از روی غالبیت و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند ترغاق بفتح اول بروزن چماق پاس داشتن شبها و خبردار بودن
را گویند و بضم اول هم باینمعنی آمده است ترغده با دال ابجد بروزن طبرچه گرفته شده و ترنجیده و هر عضوی و بندی و مفصلی
که بسبب دردمندی و آزار آن حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است و بروزن عکده هم آمده است که بفتح ثالث باشد ترغش
بکسر ثالث بروزن ورزش نوعی از زرد آلو و قیسی باشد ترغو بروزن بدگو نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد ترف
بروزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بعربی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گویند ترفاس
بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده بسین بی نقطه زده نوعی از کماتست و آنرا مکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر جهها و جاهها
نمناک روید ترفان بروزن دربان مخفف ترزفانست که ترجمان و شخص زبان آور باشد ترفبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که قاتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت و با بمعنی آش است ترفروش
کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب نماید و بباطن بد باشد ترفنج بروزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند ترفند
بروزن فرزند بمعنی محال و بیهوده و دروغ و تزویر و مکر و حیله باشد ترفنده بروزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده
و تزویر و مکر و حیله باشد و باینمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست ترفینه بروزن کشکینه
آشی را گویند که قاتق آنرا قراقروت کرده باشند ترقنده با قاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و
حیله باشد ترقین بروزن تلقین بلغت نبطی آن خطی است که محرران در بعضی محل مثنا و حرف بهم کشند و باطل کردن عبارتی
باشد از دفتر و حساب و دیوانی ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و باغ و قلعه و امثال آن
بکنند و نام رودخانه ایست نزدیک بدربند شروان و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختریکه دوشیزه را نیز
گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و تراک باشد و مصغر ترم هست
که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخیهها
و سوزنهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی
و گسستن از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک باینمعنی عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بضم اول و
سکون ثانی معروفست که نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک می
گویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد ترک کاخ چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ترکانی بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک می پوشند
ترکتازی با تای قرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بیخبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت
نمودن

نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته ترک جوش با جیم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترک چین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی‌نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز ترک روستایان کنایه از سیر بادرباز است که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد ترکش جوزا ستارها را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تابها دوی ساز هار اگویند نیز ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند ترکمان بمعنی ترک مانند آنست و لقب طایفه هم هست از ترکان بی اعتدال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح اند ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد ترکند بر وزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکنده بر وزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهان آراست ترکون با کاف فارسی بر وزن مجنون دوال و تسمه باشد و بترکی قمچی گویند ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه پیش باز باشد ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد ترمتای بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و بتحتانی زده پرنده‌ایست شکاری بمقدار بیغو از جنس سیاه چشم ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه نام گیاهیست ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند گرم و خشک است در اول و دوم اگر ندری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرک و کوچک که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترمشیق بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام داروئیست از اجزای اکسیر و کیمیا ترملک بکسر اول بر وزن فرسک بمعنی قساوت باشد و آن آنست که چون زحمتی بدیگری رسد بر او آسان کند و دردل او رحم و شفقت نباشد ترمنشت بر وزن سرنوشت بدکرداری را گویند ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمد زین را گویند که تکلتو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول هم درست است ترن بر وزن چمن گل نسرین و نسترن باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترناس بر وزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله کمان بر آید ترنان بر وزن مردانه نان خورش را گویند یعنی هر چیز که از با نان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح مائی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده و درهم کشیده باشد و امر باینمعنی هم هست و بمعنی خشک شده و درشت کردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی نرم نشاندن ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنجبویه باشد که آنهم معرب بادرنگ بویه است ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتابست ترنج مهرکان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجید بر وزن غربید ماضی ترنجیدنست یعنی بسیار درهم کشیده شد ترنجیدن بضم اول و ثانی بر وزن غربیدن بمعنی سخت درهم کشیده و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده بر وزن غربیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد ترند بر وزن سمند مرغکی است کوچک و کم پرواز و متحرک و خواننده که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی وصع گویند ترندک

بفتح و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که او را در ماوراء النهر دختر صوفی میگویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول
و ثانی هم درستست **ترنگ** بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان
تیر و خوردن گرز و شمشیر بجائی و شکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و عرقاب را
نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد و خواه دنبل و امثال آن
و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرائی باشد که آنرا تذرو
خوانند و بمعنی بندی خانه و زندان هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نکو را گویند **ترنگا ترنگ** بفتح اول و ثانی
صدای انداختن تیرهای پی درپی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد **ترنگان** بضم اول بروزن و معنی ترنجانست که بادرنگبویه
و بالنگبویه باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفرح القلب المحزون خوانند **ترنگانیدن** مصدر ترنگست و بمعنی
بصدا آوردن چله کمان باشد **ترنگبین** بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خار
شتر می نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبحی بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی باریده
ترنیان بروزن سخیان سبدی و طبقی باشد پهن که از چوب شاخهای بید بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر رسیده است
که بروزن تریان باشد **تروال** بروزن احوال برگ سیاه را گویند و بزای نقطه دار و بزای فارسی هم باین معنی آمده است والله اعلم
تروشه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست **ترومیده** بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور بروزن
صبوحیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بروزن نکوهیده هم بنظر آمده است **تروند** بروزن فرزند میوه نورس
و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و فریب باشد **تروه** با واو مجهول بروزن انده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند
و بروزن شکوفه نیز باین معنی آمده است **تروه** بضم ثالث بروزن انده بمعنی تروه است که جفت باشد و بروزن سرفه نیز باین معنی
آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد **تروهید** بفتح اول و های هوز مکسور بروزن صبوحید بمعنی اندوخته و آمیخته باشد
و بکسر اول هم درستست **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته اند که بر سر دانهای جو و
گندم در خوشه میباشد و باین دو معنی بزای فارسی هم آمده است و بتشدید ثانی که هر سبزه که با طعام خورند عموما و گندنا را
گویند خصوصا و باین معنی بتخفیف ثانی هم درستست **ترهات** بضم اول و فتح و تشدید ثانی بروزن امهات بمعنی بیهوده و هرزه
و خرافات و مهملات باشد گویند عربیست **تره تندک** تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند **تره
خراسانی** رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقلة حامضه
گویند سرد و خشک است و قابض **تره شیر** با شین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه تره باشد شبیه بترخون لیکن بغایت
تلخست **تره کرمه** باد رنجبویه است و کبد را باین تره محبت بسیار است **ترهیره** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای
بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا ابهقان خوانند و آن در دل صحرا ایست **ترهنده** بروزن شرمنده هر چیز آراسته و با طراوت
را گویند **تری** بروزن کری رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول دیوار بلند و سدی که در پیش چیزی بکشند **تریاق
فارسی** پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند **تریاق ترکی** مومیائی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد
تریاق روستائی سیر صحرائی را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تریاک** بفتح اول بروزن افلاک پادزهر را گویند
و معرب آن تریاق و تریاقست و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیونیست و بکسر اول هم آمده است **تریان** بکسر اول بروزن

کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم گفته اند تَرِیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن تَرِیل بر وزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیر آن و آنرا بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه تَرِیدَن بفتح اول بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است تَرِیر بر وزن سریر ترساننده را گویند و بعربی نذیر خوانند با نون و دال نقطه دار تِیریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند تَرِیان با نون بر وزن نریمان طبق چوبین باشد و طبق و سبد پهنی را نیز گفته اند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن سفیان باشد تَرِینه بر وزن قرینه نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنور نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کندنا و پودینه و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب در آن ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آنرا بعربی عولیثه خوانند با عین بی نقطه بر وزن هیلثه تَرِیو با واو مجهول بر وزن بدخو پارچه سفید باریک را گویند تَرِیوَه بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهموار و پست و بلند را گویند

بیان هفدهم در تای قرشت با زای هوز مشتمل بر یازده لغت

تَز بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم در آن باشد و نام مرغکیست خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعوه میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و برگ نو برآمده از درخت را هم گفته اند تَزاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت و بانتقام برادرش بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است تُزتَک بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک دهن را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل و زور نفس گنجشک و امثال آنرا بدان بزنند تَزدَک بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموما و اجرت راست کردن آسیا را خصوصا و قباله خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند تَزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاغ را گویند و آن هیزمیست که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است تَزَف بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص ریچالی باشد که از کشک سازند و بمعنی تری و تازگی هم گفته اند و نعمت و آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است تَزفان بفتح اول و فای بالف کشیده بر وزن چسپان مخفف ترزفانست که ترجمانست و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند تَزلَب بسکون ثانی بر وزن مطلب دنبه برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند تَزَم بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری و ابر تنکی باشد که بر روی زمین پهن شود و آنرا بعربی ضباب خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است تَزنکَر بر وزن سمندر مرغکی است که او را بعربی صعوه گویند تَزوال بر وزن اموال برگ گیاه را گویند و با زای فارسی هم آمده است والله اعلم

ترنجیدن بروزن ورزیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **بیان یازدهم در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر هشت لغت** ترژ بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت نو برآمده و گیاه نورسیده را گویند و آنرا بعربی حقل گویند بر وزن عقل و مرغکی باشد حقیر جثه و آواز حزینی هم دارد و عربان صعوه خوانند تژاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام داماد افراسیاب است و او در گروه پادشاهی داشت و گیو او را زنده گرفته کشت تژاول بکسر واو بر وزن ملامل بمعنی تروالست که برگ گیاه باشد تژدک بادال ابجد بر وزن نفزک کرم گندم ضایع کن را گویند تژدم بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید باشد و غنچه گل و غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنی سر براوردن از درخت تژکم بفتح اول بر وزن عزم میخ را گویند و آن مجازی باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است تژوال بر وزن احوال برگ گیاه را گویند تژه بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را نیز گویند و چوب بزرگی را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن نهند و خشتهای سر تیزی که بر سر دامنها کنند و جوی که در خوشه است میباشد **بیان دوازدهم در تای قرشت با سین سعفص مشتمل بر هفت لغت** تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پائین بی صدا رها شود و آب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی با بمعنی عربی میدانند تستی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و تولی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبوده و نیست تسخر باخای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد گویند عربیست تسرسک بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بر وزن اردک گیاهی است دوائی که آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند تسلیخ بالام بر وزن زرینخ سجاده و جانماز را گویند و با شین نقطه دار آمده است تسمه بفتح اول بر وزن کسمه چرم و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را نیز گویند تسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار و وزن چهار جو باشد و یکحصه از بیست و چهار حصه شبانروز که عبارت از یکساعت باشد و یکحصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خیاط و همچنین یکحصه از بیست و چهار حصه سیر است استادان بقال را و معرب طسوج است **بیان سیزدهم در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت** تش بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگی که بدان درخت شکافند و تیشه درودگر را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و شبش را نیز گفته اند و آن جانوری باشد خونخوار که بیشتر بسر کار تریاکی و کوکناری بهم میرسد تشت آتش کنایه از خورشید است تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت بلند کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست تشتخانه باخای نقطه دار بر وزن زرم خانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند و آنرا آفتابه چی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم و ادب بر خانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند تشتخوان باخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کیقبادان خوانی را گویند که جهت نان و طعام گذارند تشتدار بادال ابجد بر وزن اشکبار آفتابه چی را گویند یعنی شخصی را که طشت و آفتابه نگاه دارد و پاکیزه سازد تشتر بر وزن کفتر نام میکائیل است

تشته زر

تشت زر کنایه از آفتاب جهان تابست تشت زرین کنایه از خورشید است تشت سیمین هم کنایه از ماه است تشت و خایه نوعی از بازی باشد وان چنانست که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند واگر هوا گرم نباشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تا از نظر غایب گردد و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمانست و نام طلسمی هم بوده و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند تشبوان با واو بروزن نزدیکان بلغت یونانی بسفایج را گویند و آن دارویی است مسهل صفرا و سودا و بعربی کثیر الارجل و ثاقب الحجر خوانند و اضراس الکلب نیز گویند تشلیخ بالام بروزن ندیخ سجاده و جانماز را گویند تشمیز با میم بروزن کفکیر دوائیست که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی با فوقانی مابین شین و میم هم بنظر آمده است که تشمیز باشد تشمیزج با زای نقطه دار و جیم بروزن و معنی چشمیزکست که بشیرازیان چشم خوانند و آن تخمی است سیاه و املس که بانبات سایند و در چشم کشند تشن بفتح اول بروزن چمن بمعنی جاکتواست وان دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که درد او بهاچشم بکار برند و بکسر اول هم آمده است تشنک بروزن چشمک از پیش سرجائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و از ابعربی یافوخ خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد تشنه چیزی بودن کنایه از اشتیاق هرچیزیست تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاقست تشه با ثانی مشدد بروزن پشه پیمانه روغن را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خارها خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند باین معنی عربیست و بکسر اول مردم پرشپش را خوانند تشیرگ بروزن کبره کلوله را گویند که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند

بیان چهارم از حرف تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت

تغار بروزن قطار طشت کلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و داتب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بروزن شراره هم میگویند تغتغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار هزار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار هرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یکهزار غله بگیرد و نان تنک را نیز گویند و باینمعنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست

بیان پنجم از حرف تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

تف بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را هم گفته و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد تفاغ بکسر اول بروزن چراغ پیمانه و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند تفت بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم کردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته اند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و کباهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد تفتن بروزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و بکد یکر را گرم گردانیدن باشد تفته بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و ملول باشد و نام گیاهی است که خوردن بیخ آن جنون آورد تفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تفنیک بروزن نزدیک نیمی

باشد نرم که آنرا از زیر موی بز لشانند برارند و ازان شال و تکیه و نمد و امثال ان سازند **تغرچاغ** با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن نمد داغ بمعنی نمد داغ ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم آمده است **تغس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه گرمی و حرارت را گویند **تغسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در لبشره و اندام آدمی میباشد و انرا عوام ماه گرفته گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود و بفتح اول هم درست است **تغسیا** بر وزن اغنیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست **تغسیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تغسیده** بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تغسیله** بر وزن غربیله جنسی از پارچه ابریشمی باشد که ازان قبا و ازار و چیزهای دیگر نیز بدوزند **تغش** بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تغشل** بر وزن مشعل بضم اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تغشله** بکسر ثالث بر وزن امثله قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و گشنیز و گندنا دران کنند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد **تغشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند **تغشیله** بر وزن غربیله بمعنی تغشله است که قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردکان و گشنیز هم داخل کرده اند و عدس سبز پخته را نیز گویند **تغک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب درازمیان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته اند **تغنوک** بر وزن مقصود بمعنی تغک باشد و ان استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع برو غالب نشود **تغنه** بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند **تغنی** بفتح اول بر وزن یحیی بمعنی تغنه باشد که پرده عنکبوتست **تغو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن انداختن را گویند **تغور** بر وزن تنور بمعنی گل باشد که بعربی طین خوانند **تغوز** بر وزن توز بمعنی تغور است که گل باشد آوکنش و آب دهن

بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت

تقده بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بیمار کنند و بعربی کزبره خوانند **تقرزه** بفتح اول و کسر ثانی و رای بی‌نقطه مفتوح بلغت بربر بزرپره رومی را گویند و آورا بفارسی نانخواه و کرویا خوانند **تقس پر کردن** کنایه از سخنی باشد که ازان تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود **تقلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده گوسفند شش ماهه را گویند

بیان هفدهم در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و هرزن را نیز گویند عموما و زدن دست بر کنار تخته نرد که کعبتین در دست بنشیند خصوصا و نام گیاهی است که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم که در میان گندم زار بروید و ان سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب میروید و در مصر کاغذ ازان میسازند بعربی حفاة گویندش و بمعنی لسیار تند براه رفتن و دویدن هم هست و قعر چاه و ته حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور داشته باشد و بکسر اول تکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است **تکاب** بر وزن صواب زمین آب کند را گویند و وسط حقیقی دو کوه را نیز گفته اند و زمینی را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا آب ایستاده و بعضی

جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست **تکاپوی** با بای فارسی بر وزن جفاجوی بمعنی آمد شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که تکاپوی تردد بیفایده است **تکاو** با واو بر وزن و معنی تکاور است که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها سبز باشد **تکاور** بر وزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً **تکاور ابلق** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **تک بند** با بای ابجد بر وزن فرزند کمری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن بیافند و بر یکسر آن تکمه تا مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود **تکوفتن** با راو و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد **تکژ** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درستست **تکس** بر وزن مکس بمعنی تکژ است که تخم و دانهٔ انگور باشد و آنرا بعربی عجم گویند با میم بی نقطه **تکسک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسک است که دانه و هستهٔ انگور باشد **تکسین** بر وزن تحسین نام بزرگی است از بزرگان ترک **تکش** بفتح اول و ثانی بر وزن حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانهٔ انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند و پسر سادهٔ نوخط را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درستست **تکله** بضم اول بر وزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند **تکمار** بر وزن و معنی تیمار است و آن تیری باشد بی پیکان که می دارد **تکمر** بضم اول و فتح میم بر وزن دختر مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان کره از چوب یا استخوان دارد **تکمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بر وزن کمند آشیانهٔ مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بر وزن عدو نان تنک روغنی را گویند و موی درهم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند **تکوک** بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غرفهٔ بزرگ را گویند و نشانهٔ تیر و هدف را هم گفته اند **تکونی** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی تکو است که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اول بر وزن عکه بز را گویند که سرکرده و پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد و بز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی و بکجلد دفتر را هم میگویند و سرگین گاو و گاومیش را نیز گفته اند که از اندست پهن کرده بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان کرهی دارد و پشته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکین** بر وزن تمیز تخم و استخوان انگور را گویند **تکین** بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند

بیان هجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

تگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند عرهای رسیده باشد **تگاب** بر وزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره

که در تهٔ آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آنرا بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بران بدود و جا بجا بماند و نام روستائیست از ولایت کنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی **تکاوق** با واو بر وزن و معنی تکاب است که زمین نشیب پر آب و علف و ظرفی که بعربی قیف میگویند و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و روستائی از ولایت کنجه و پرده از موسیقی باشد **تکتاز** بفتح اول و تای قرشت بر وزن پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد **تکرک** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که ژاله و یخچه باشد و بفتح رای قرشت بر وزن نفرک پایه و پی دیوار را گویند **تکل** بفتح اول بر وزن حمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند **تکمه** بر وزن دخمه تیر تخمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد

بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پسر امرد مزلف و مضمم باشد گویند عربی است **تلاتوف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکن و پلید نگهدارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند **تلاج** بفتح اول بر وزن کلاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و باین معنی بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است **تلاس** بفتح اول بر وزن ماس نام شهریست در ترکستان **تلاشان** با شین نقطه دار بر وزن هراسان نام مرغزاریست بزرگ در صفاهان **تلاق** بر وزن عراق آن گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنانست و بمعنی پاچه تنبان و شلوار هم آمده است **تلالا** بر وزن جلاجلا نقش و صوت خواننده کی و گوینده کی را گویند **تلانج** بفتح اول و نون بر وزن ایارج بانگ و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است **تلبا** با بای ابجد بر وزن حلوا بلغت زند و پازند پیه گوسفند و گاو و امثال آن باشد **تلخ چکوک** با خای نقطه دار و جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائیست طرخشقوق باشد و بعربی بعضید گویند **تلخ جوک** باجیم و کاف بر وزن کرم سود بمعنی چکوک است که کاسنی صحرائی باشد **تلخ عیش** کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد **تلخک** بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزه تلخست که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده **تلخ و ترش** کنایه از محنت و مشقت دنیاست **تلخی** بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف **تلسک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که جزو خوشه بزرگست یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است **تلک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سبلتش بسیار گنده و پر باشد و در جای دیگر سبلت برکنده نوشته بود و بفتح بای ابجد و کاف الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و طلق و زرورق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش واز و آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی زعرور و بعربی ذو ثلاث حبات و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند **تلمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بینی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند **تلمنکه** با نون بر وزن چرخه گنگ زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فافاه خوانند **تلنک** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی

بر وزن

بر وزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و باین معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره و امثال آن و خوشهٔ کوچک انگور که بر خوشهٔ کلان چسپیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتیست از ملک دکن **تلنگبین** بر وزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین و مانند شبنم بر خار شتری نشیند **تُلنگی** بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پسر امرد و ضخیم و مترش و بی باک و خولی و تونی هم هست **تُلنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد **تَلو** بفتح اول بر وزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول پائین تیر باشد بجائی که پی در آن پیچند و رنگ کنند و پیکان مضبوط سازند **تلواسه** بر وزن چلپاسه اضطراب و بی آرامی و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند و باین معنی بفتح اول بر وزن سبو چه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشهٔ خرما و غلاف دانهٔ خرما را گویند و تپشهٔ درود گری را هم گفته اند **تَلُوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند **تَله** بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق انچه جانور در آن بقید در آید و جائی که چاروا را در آن بندند و ائوتی که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد پایهٔ نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایهٔ نردبان و زینهٔ پایه را نیز گفته اند **تُلی** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار و دست افزاردان سر تراشان و حجامان باشد و کیسهٔ که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند **تَلیبار** بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خریدار خانه را گویند که جهت کرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود **تَلیمان** بر وزن نریمان نام پهلوانیست ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم **تَلیوار** با واو بر وزن و معنی تلیبار است و آن خانهٔ باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند

بیان هشتم از حرف تای قرشت با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

تَم بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا میشود مانند پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند **تُماج** بضم اول بر وزن اُماج کیسهٔ درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند **تَماخره** بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته بمعنی مطلق سخن ام از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن **تماشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت **تمام شدن** بمعنی بانتها رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست **تُمتُم** بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند **تمخیثا** با خا و ثای تخذ بر وزن مد سیما نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند **تَمدَه** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و آنرا بزبان عربی فأفاء خوانند **تَمَر** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب مروارید را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید

تلوسه بفتح اول بر وزن ... اضطراب و بیقراری ...

آن ملک بخودی خود برطرف کردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و در عربی خرما را کویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را
کویند و بکسر اول و ثانی بزبان علی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است **تمق قوزک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بی‌نقطه و قاف و زای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را کویند و بضم ثانی هم کفته اند کویند ترکیست **تمغوز**
بازای هوز بروزن محفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان باشد **تمول** بالام بروزن مقبول رستنی باشد خودروی شبیه باسفناج
و آنرا در خراسان برغست و بعربی قنابری خوانند **تملیت** با تای قرشت بروزن تملیک بارکوچکی باشد که بر بار بزرک بندند و
کاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنک بار را نیز کفته اند **تمن** بروزن چمن میغ را کویند و آن بخاری باشد
تاریک را ملاصق بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند **تمنده** بروزن رونده کج زبان را کویند و او شخصی است که خوب تکلم
نتواند کرد و بغیر از مخرج فا هیچیک از مخارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این کفته اند یعنی در کفتن حرف فا عاجز باشد و او را
بعربی فافاه خوانند و بعضی الکن را میکویند و او شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میکیرد **تمنک** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون نون و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنک و ترش طعم و بکسر اول هم کفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم هست
والله اعلم **تموران** بروزن سبودان جمع ترکست که ترکان باشند کویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند **تموز** بفتح
اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه‌دار زده کرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب
در برج سرطان **تموک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانهٔ تیر باشد که عرب هدف کویند و تیر را نیز کفته اند که
پیکان پهنی دارد و چون بکوشت یا استخوان فرو رود بآسانی برنیاید و هر چیز را نیز کویند که در چیزی دود که بر آوردن آن دشوار
باشد **تمیشه** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه‌دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بیشه‌ای است
در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بشیمای بیشه شهرت دارد **تمیک** بفتح اول بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنک و
ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **بیان بیست و یکم در تای قرشت با نون مشتمل بر نوزده لغت و کنایت** **تن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدنست و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خواموش
هم هست چه تن زدن خواموش شدن را کویند **تناسا** بفتح اول بروزن هراسا بمعنی آسوده و تندرست باشد **تنافور**
بافا بروزن بلادور مقداری از کتانها باشد لتبرپیت زردشت **تنانی** بروزن امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم
هم آمده است **تناور** با واو بروزن سراسر شخصی قوی جثه تنومند و فربه را کویند **تنبان** بضم اول بروزن جنبان
زیرجامه و ازار و شلوار را کویند عموماً و تنبان چرمی کشتی‌کیران را خصوصاً **تنبل** بفتح اول بروزن اجبل مستقبل خواموش
بودن و لوزیدن باشد یعنی سیلی زد و خواموش میکردد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بدنفس کل است چه
تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل است باشد **تنبسه** بروزن مدرسه قالی را کویند خواه کرمانی و خواه
جوشقانی و معرب آن طنفسه است **تنبک** بضم اول بروزن اردک با انکشت ابهام و سبابه و وسطی کرفتن چیزی خوردنی
باشد یعنی بسر انکشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و بازیکران در زیر بغل کرفته
بنوازند و جناغ زین اسب و دامنهٔ زین را نیز کویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است
و با بای فارسی هم بچه زرکری و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم
بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی در بچه زین اسب و طاق زین را نیز کفته اند **تنبل** بروزن صندل کاهل و بیکاره

دهیچ

و هیچ کاره و مسخره را گویند و بضم اول بر وزن بلبل و حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و باین معنی بر وزن فرکل هم آمده است
که بضم ثالث باشد **تنبلیت** با تای قرشت در آخر بر وزن عندلیب بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای
چاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند **تنبور** بر وزن زنبور ساز یست مشهور و معرب آن طنبور
باشد **تنبوک** بر وزن مفلوک بمعنی کباده باشد و آن کمانیست بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنهٔ زین
و لتمهٔ رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند **تنبول** بر وزن مقبول برگی باشد که در هندوستان پان خوانند و با آهک و فوفل
خورند و کباده را نیز گویند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان **تنبه** بر وزن انبه چوبی کنده و بزرگ
باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد **تنبیدن** بر وزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی
کمین کردن هم هست **تنبیک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد دم دار که مسخرگان و بازیگران
در زیر بغل گیرند و نوازند و جناغ زین اسپ را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است **تنتال** با تای قرشت بر وزن غربال نام
پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست **تنتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پردهٔ عنکبوت را گویند و بضم اول
و فتح ثالث زنبور سرخ باشد **تنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن
هم هست و مرفاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی در آینده باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی در پیچ و بفشار و از
پی در آی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی در آمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته اند **تنجیدن** بر وزن
رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد **تنجیده** بر وزن سنجیده بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشارده
گردیده و پیچیده باشد **تند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد
و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز
گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است **تندبار** تند معلوم با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده موذیات
را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد **تندبور** بضم
بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و بر جستن را گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تندر**
بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل
را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند **تن در دادن** کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد **تندرق** بر وزن تند
خو بخیل و ممسک و ترش روی را گویند **تندس** بفتح ثالث بر وزن مرکس بمعنی تن مانند است چه وس بمعنی شبیه و نظیر
و مانند باشد و تفسیر تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آنهم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند بود
تندسه بفتح ثالث بر وزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آنهم بمعنی شبیه
و نظیر و تمثال باشد **تندق** بر وزن بدروغ عنکبوت را گویند **تند و خند** بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است
و بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است **تندور** بضم اول
و ثالث بر وزن پر زور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند **تندمه**
بضم اول بر وزن عمده چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید و زنبور سرخ را نیز
گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تندید** بضم اول بر وزن جنبید ماضی تند و در خشم رفتن باشد

یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند تند شد یعنی برگ و شکوفه برآورد **تُندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **تندیس** بر وزن تندیس بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر **تندیسه** بر وزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد **تُنْدُوره** بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد **تن زدن** با زای هوز بر وزن گوکدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسوده باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود **تُنُزگه** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید **تنزیب** بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامهٔ کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند **تنستمه** با سین بی‌نقطه و تای قرشت بر وزن طپنچه بافتهٔ عنکبوت را گویند **تنسُخ** بضم سین بر وزن مدرخ هر چیزی را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی‌مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوقست **تن شوی** بضم شین نقطه‌دار بر وزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آنرا گویند عموماً و تختهٔ که میت را بر بالای آن شویند خصوصاً **تُنُقطار** بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن پرخار پاسبان را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته‌اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بر وزن ذوالفقار و بردبار هم گفته‌اند **تَنَک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست که نقیض فراخ باشد و یک لنگهٔ بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تختهٔ باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموماً و نگارخانهٔ مانی را گویند خصوصاً و باین معنی با تای مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت بار دار محکم سازند و درهٔ کوه را هم گفته‌اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی باشد از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهورند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را نیز و دکان عصاری باشد و بضم اول کوزهٔ سرتنگ کردن کوتاه را کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد **تنکار** با کاف بر وزن اخیار دارویی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه بر می‌آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یکجز نمک و یکجز قلیا و سه جزو بوره در دیگ ریزند و شیر گاومیش آنمقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصاغه خوانند **تنکبار** بر وزن زنگبار نامی است از نامهای باری تعالی جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تخیل و کسی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم پیش او بدشواری بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید بغایت عزیز الوجود **تنگ بیز** بفتح اول و ضم ثانی و یای تحتانی مجهول بر وزن سبک خیز غربالی را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنگ چشمی بیافند و چیزهایی را که خواهند بسیار نرم و باریک شود بدان بر بیزند و بر وزن رنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و پالاون و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد

دبدان

دندان چیزها را صاف کنند **تنگ بیغوله** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از بنا و بعد کار باشد **تنگیت** بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقعست **تنگ ترکان** نام موضعی است از ترکستان **تنگ چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و دیوزنك و زنی که بغیر از یك شوهر ندیده باشد **تنگ دست** با دال ابجد بر وزن رنك لبت کنایه از فقیر و مفلس و بیچیز باشد و تنگدستی و بیچیزی را هم گفته اند و ممسك و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچك و مسندی که کم بدست آید هم آمده است **تنگ دوزی** بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندك مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند **تنگز** بکسر ثالث بر وزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود **تنگس** بکسر ثالث بر وزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنگسار** بر وزن سنگسار بمعنی فسخ است و نسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ انست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه انسان بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و او را بلگد زند و بصورت نبات چون بیراسود **تنگست** بر وزن بدمست نام جائیست که بلور آبی از انجا آورند و بلور آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوقست **تنگ عیش** کنایه از مفلس و بیچیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوش** بالام بر وزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومیست و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را ارتنك خوانند این کتاب را تنك نامند و بعضی گویند علم خانه رومیانست در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی است و بعضی گویند نام حکیمیست بابلی **تنکلوشا** با زیادتی الف بمعنی تنکلوش است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنك بمعنی صحیفه و لوشای نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنك میخوانند کتاب او را تنك می نامند و بعضی گفته اند تنکلوشا و ارتنك نام دو کتابست و نام علم خانه هم هست در نقاشی و صورتگری و با تای مثلثه هم آمده است **تنگنای** تنگی و جای تنگ و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدم هم هست **تنگو** با واو مجهول بر وزن بدرو نام پادشاه ختا و ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جای **تنگه بغرا** کنایه از برك بغراست **تنگ یاب** بایای حطی بر وزن فتح باب اینچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تننده** بر وزن کمند عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند **تننده** بر وزن سمن بو بمعنی تننده است که عنکبوت باشد **تننده** بر وزن رونده بمعنی تننده است که عنکبوت باشد و آلتی هم هست جولاهگان را که آنرا ماکوله میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده **تنو** بر وزن زلو قوت و توانائی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطره آنرا از بیخ آن گیرند و آنرا معرب صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچك تر از آن باشد **تنواس** با نون تانی بالف کشیده و لسین بینقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تنودن** بر وزن بنودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بر وزن ضرور لفظی است مشترك میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن **تنورخانه**

با خای نقطه دار بالف کشیده وفتح نون مطبخ را گویند **تَنُورَه** بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن غبهای تنوره
دراز تر از غبهای جوشن باشد وغیبهٔ آهن جوشن را گویند وحلقه زدن مردم را نیز گفته اند وپوستی باشد که قلندران
مانند لنگی بر میان بندند وکوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ ان بر پرهای چرخ آسیا خورد وآسیا بگردش درآید
وبمعنی چرخ زدن هم آمده است **تَنُوز** باواو مجهول بروزن تموز بمعنی چاک وشکاف باشد **تَنُوزَه** باثانی مجهول
وفتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته وچاک شده را گویند **تَنُومَند** بفتح اول ومیم وسکون نون ودال ابجد توانا وتنومند
وبلند بالا وعریض وصاحب قوت وفربه را گویند وشاد وخرم دارندهٔ تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد **تَنَه** بفتح اول وثانی
تن وترکیب وجثه را گویند وتنیده عنکبوت را نیز گفته اند وبمعنی قبول ورضا هم هست چه تن در شدن قبول کردن وراضی شدن
باشد **تنها** معروفست که از مفرد بودن باشد وبمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تَنِی** بروزن غنی
بمعنی جسمانی باشد **تَنِیان** بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی بالف کشیده وبنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تَنِیدَن**
بروزن رمیدن معروفست وبمعنی خاموش بودن وفریب دادن هم آمده است **تَنِیدَه** بروزن رسیده بمعنی خاموش
گردیده باشد ومعنی دیگر معروفست **تَنیزَه** بازای هوز بروزن منیچه بمعنی طرف ودامن باشد چنانکه اگر گویند
تنیزهٔ کوه مراد ازان دامن کوه باشد **تَنِّینِ فَلَک** اشاره بعقدهٔ راس وذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر
باشد باما یل ومجره نیز گویند که کاهکشان باشد **بیان بیست وچهارم در تای قرشت**
با واو وشتمل بر هشتاد وهشت لغت وکنایت **تُو** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی تابش
که تابش آفتاب وامثال آن باشد وجائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود وبعربی غدیر خوانند وبضم اول
وثانی مجهول بمعنی پرده وته ولای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده در پرده ولای بر لای وته بر ته وبمعنی درون هم که در مقابل
برون است وقیماق را نیز گفته اند وان پرده باشد که بر روی شیر بندد وباثانی ساکن معروفست که بعربی اَنْتَ گویند وبمعنی
خود هم آمده نیز آمده است که آنرا خویش وخویشتن خوانند ومهمانی وضیافت را هم میگویند **تَوا** بروزن هوا بمعنی ضایع وخراب
وتلف باشد **تَوابَه** بروزن خرابه نام صبا وزلیست تولانی که پسر او بر تهم نام داشت **تَوارَه** بروزن شراره نشیمن وخانه
ودیواری را گویند که از نی وعلف سازند وبضم اول خار سر دیوار ودور باغ وفالیز باشد وخانه را نیز گویند که در ان کاه وسرگین
وپلید بهار بزند **تِواسِی** بکسر اول وسین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی وگلیم وپلاس
الوان **تُواغَج** بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح غین نقطه دار وسکون جیم بلغت رومی نام پوست درختی است
وآن سفید وبسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع است **تُوان** بضم اول بروزن جوان قوت وقدرت وتوانائی باشد
وبمعنی آنرا هم هست که بعربی سحاب گویند ومُمکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **تَوانچَه** بروزن ومعنی طپانچه است که بعربی
لطمه خوانند **تَواهَه** بفتح اول وهای هوز قلیهٔ بادنجان را گویند وکوکو وخاگینه را نیز گفته اند وبمعنی گوشت پخته
نازک وکباب هم آمده است **تَواهِی** بروزن ومعنی تباهی است که نابود کرده شده وضایع گردید وبکمال نرسیده
باشد **تُوپا** بضم اول وبای فارسی بالف کشیده بلغت زند وپازند سیب را گویند وبعربی تفاح خوانند **تُوپال**
وتوپال لغت اول بابای ابجد ودویم بابای فارسی بروزن رومال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند وبراده وسوهش
مس ونقره وامثال آنرا نیز گفته اند وبعضی گویند مس وآهن وامثال آنرا چون بتابند وچکش وپتک بر آن زنند ریزها

کاران

که ازان میریزد و می باشد آنهارا توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزهائی را گویند که بوقت چکش زدن از مس تافته می باشد و از پوست مس میگویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید آنچه از آهن تفته بریزد گویند اگر توبال و برادهٔ آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بدندان بساید و بکرا جد دیگر آن نعل نکند و اگر از آن قدری در شراب بزهر آمیخته دریزند زهر را بجود در کشد و اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **تُوبَامُلُن** بضم میم و کلام در سکون نون بلغت یونانی نوعی از تیوما لست و از ابعربی علق خوانند برگ ان مانند کبر باشد و چون شاخی ازان بشکنند شیر بسیاری ازان روان شود **تُوبَان** بروزن خوبان تنبان چرمی باشد که کشتی گیران پوشند **تُوبَرتُو** باواو مجهول بروزن موبر مو بمعنی لابرلا و تو بر تو بمعنی تدبرتدو پی درپی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوائی هم بنظر هست و هزار خانهٔ گوسفند را نیز گویند و مردم سرد رخود و حرام توشه را هم گفته اند **تُوبَزَه** باثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصله ساق خربزه را گویند **تُوبَك** و توبك لغت اول بابای ابجد و دوم بابای فارسی بضم اول بروزن خوبك بمعنی کچینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته اند و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هم آمده است **تُوبَکِی** بسکون بای ابجد بروزن توبچی نام درمیلیست که در قدیم زده بودند و رایج بوده **تُوبَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس و قزح را گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تُوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه از توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشك کنند قائم مقام سماق است و معرب ان توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید از ابعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض خوانند **تُوتَك** با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشك طوطی سخن گو را گویند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع انجا خصوصا دردا و ند خوب می پزند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول کچینه و مخزن را گویند **تُوتَه** بروزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلك چشم و گاهی در بیرون آن برآید و گاه سرخی و گاه سیاهی کراید و نرم بود و مانند توت سیاه آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و باثانی مجهول طوطی را گویند **تُوتِی** بروزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **تُوتِیای اکبر** نوعی از صدف است که از ابعربی شبح گویند **تُوج** بضم اول بروزن عوج میوه ایست که از ابه و بهی گویند **تُوجَبَه** بفتح جیم و بای ابجد بروزن موصله سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است **تُوخت** بروزن سوخت ماضی ادا کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد و بمعنی ادا کرد و گذاشت و حاصل نمود و جمع کرد و کشید **تُوخْتَن** بروزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فروکردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن واندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از انکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست **تُوخْتَه** بروزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **تُوخَش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تُوذ** بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که خورند و باثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **تُوذَرَه** باثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بروزن موصله پرنده باشد بزرگ جثه که از اشکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند **تُوذَرِی** بروزن سوسنی تخم گیاهی است که از ابعربی قسبصه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند و خوردن آن توت باه دهد و بمعنی سماق هم بنظر

بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **توذری مریون** بروزن روز افزون بیونانی بیخ گیاهی است که آنرا دودسر گویند وتخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود و آنرا بیخ کوهی نیز گویند **توذروه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و ها اگر رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است **تورکه** بروزن سوده تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بروزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد و این نام در مؤید الفضلا بازای فارسی هم آمده است والله اعلم و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و ترلیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می‌یابد **تورا** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتیست بران طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده لَن یُفلِحوا قومٌ استَدلّوا امرَهُم اِلی امراةٍ **تورتیتن** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند بآسانی در امور حسنه جمیله و آنرا بعربی کفاف خوانند **تورج** بروزن کوسج نام بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج **تورک** بروزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته اند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند و بروزن بزرگ هم باین معنی آمده است و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بروزن هوشنگ خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد **توروکه** با واو بروزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج **تورکه** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غوره جانوریست که او را شغال گویند و بمجاز آهنی که بر دست و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود و بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن** بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاختن و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهری در عهد قباد آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک بکوفه و اکنون خرابست و جمع کننده و بر آورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بکش و بر آور و ادا کن و پوست درختیست که بر کمان و زین اسب و امثال اینها پیچند **توژ** بازای فارسی بمعنی آخر توز است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معرب آن توج است و توج پسر فریدون را هم گفته اند **توزه** بروزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و آنرا بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با ثانی مجهول بروزن روزی قبا و جامهٔ تابستانی بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان بافند و منسوب بتوز را نیز میگویند و بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندوزی و بکشی

و یکشی و بیاوری و اداکنی هم هست **توزیچی** بازای فارسی بروزن نوزیچی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند طعام بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بروزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گذارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **توزیدن** بروزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و گذاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بضم اول و سین بی‌نقطه بروزن کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموماً و اسب سرکش و حرون و جهنده را گویند خصوصاً **توسنک** بضم اول با سین بی‌نقطه بروزن هوشنک بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک حرص نمودن **توش** با ثانی مجهول بروزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توانش هم هست یعنی تو او را و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی تو او را و در ترکی امر فرود آی **توشک** بروزن موشک رختخواب را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت باین معنی ترکیست و در چند نسخه بزجواند نوشته بودند ظاهراً تصحیف خوانده شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی کربه نوشته بودند که بعربی سنور خوانند والله اعلم **توشکان** بروزن بوستان گلخن و آتش‌دان گرمابه و حمام را گویند **توشک خانه** خانهٔ باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی گذارند **توشه** بروزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** بروزن کوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و این را در خراسان دانگانه میگویند **توغ** بروزن دوغ هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار بماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام پوست درختیست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و رفع بواسیر کند و آنرا تواغج نیز گویند و گفته شد **توف** بروزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **توفان** بروزن و معنی طوفانست که شور و غوغا باشد عموماً و شورش دریا را گویند خصوصاً و نام دوست وامق بود که با او بگریخت **توفید** با یای حطی بروزن کوشید ماضی توفیدنست یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغلهٔ مردم و وحوش در افتاد **توفیدن** بضم اول بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربده کردن هم هست و بمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هزاهز خوانند **توک** بروزن غوک بمعنی چشم باشد که بعربی عین خوانند و یک دسته موی و پشم را هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است **تول** بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن غول بمعنی جنگ و پرخاش آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کجواج باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و با ثانی مجهول رم و وحشت را گویند چه تولید بمعنی رمیدن است **توله** بروزن لوله کلی باشد که آنرا نان کلاغ و خبازی گویند و بچهٔ سگ را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و مقداریست معین در هندوستان و آن دو مثقال و نیم باشد **تولیدن** بروزن ژولیدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر بادی پیاز را گویند و آنرا بعربی ثوم و فوم خوانند

تومن با اول بثانی مجهول رسیده و بمیم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت او باشد و جمع آن
تومنات است و بعضی گویند ترکیست تون بضم اول بر وزن کون روغنه پاک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند
که زه دان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح
اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند تونک بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز
بهمین معنی گفته اند و بهمین معنی بجای نون بای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است تونکه
بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که گنجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند تونکو
با کاف فارسی بر وزن سمن بو سر تراش و حجام را گویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است تونه
بضم اول و فتح نون بمعنی چله جولاه کان باشد و آن تاریست که از پهنای کار جولاه کان زیاد آید تونی بر وزن
خولی دزد و عیار و راه زن باشد و منسوب بتون را هم گفته اند و آن ولایتی است از خراسان توورغ بضم اول و فتح واو
بر وزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توه بر وزن کوه بمعنی تووه است که جفت باشد و بمعنی لای و ته
و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از آن لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن و معنی
تباست که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد توی بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون
خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و ته را نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه
لای و با ثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند تویج با ثانی مجهول بر وزن تو بج گیاهی است
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند تویک بر وزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه
و مخزن هم آمده است تویلب بر وزن خلبل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بعربی اصلع خوانند
و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرای بر پای کنند تا نخچیران از آن
بترسد و بسوی دام آید تویه بر وزن مویه قوس و قزح را گویند بیان بیست و سیم در تای قرشت
با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت ته بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین
را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تا و لای را نیز گفته اند و زنگی که بر روی تیغ
و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن را هم گفته اند تهال
بفتح اول بر وزن محال غار و مغارهٔ کوه را گویند تهجا بفتح اول و جیم بالف کشیده بر وزن ترسا شیره گرفتن از انگور را
گویند ته غربالی کنایه از دانه های کوچک و نخالهٔ هر چیز باشد تهک بر وزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب
خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم هست تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در
بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب از
این است و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است تهمتن با تای قرشت بر وزن قلمزن یکی از القاب رستم زال
و همین است و مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی همتا تن است یعنی تنی که عدیل
و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز گویند
تهمک بر وزن لک لک مصغر تهم است و بمعنی دویم تهک هم هست که برهنه و عریان و تهی و خالی و اجوف باشد

تهمورث

تهمورس بفتح اول نام شخصی است که او را تهمورث دیوبند میخوانند و نفس ناطقهٔ فلکی را نیز خوانند تهمیشه
بروزن اندیشه نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک به پیشهٔ نارون تهوع بضم اول و ثانی بروزن و معنی تفواست که
آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهواست و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچک تر است
از کبک تَه و بالا بمعنی زیر و بر باشد که تحت و فوقست و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب
دو پسر امرد باشد مر یکدیگر را تهی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست
که در مقابل پر است و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند تهیشه بروزن همیشه نام شهریست که فریدون پیوسته
و دایم در انجا می بوده تهیگاه با ما بین شکم و پهلو را گویند تهی و تهک با تای قرشت و ها بروزن زمی و فلک
بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی باشد

بیان بیست و چهارم در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت

تی بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی
باشد تیان بروزن میان دیگ سر کشادهٔ بزرگ را گویند چه تبانچه دیگ سر کشادهٔ کوچک باشد تیب با ثانی مجهول
بروزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است تیبا بروزن
زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ظبی خوانند تیباش بسکون شین قرشت غمزه و عشوه و فریب را گویند
تیب و شیب بکسر اول و شین نقطه دار این لغت از اتباعست همچو تار و مار و امثال آن بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار
و حیران و سرگردان و شتاب زده تیبال فریب و چاپلوسی را گویند تی تی بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی انچه
از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه باشد که مرغان را بدان
طلبند و زنان پادشاهان گیلان را نیز گویند تیج با جیم بوزن هیچ نخ ابریشم را گویند و پنبهٔ که آنرا بدست ازهم بکشایند و بعضی
گویند پنبه ریزهائیست که در وقت حلاجی کردن برسر و دلش استاد حلاج میچسبد و بمعنی پیچیده و فشارده هم هست و امر باین معنی
باشد یعنی بپیچ و بیفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار بروزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز
باشد تیدالک با دال بروزن بی باک یهود را گویند چه تیدا کی یهودی باشد تیر بروزن میر چند معنی دارد ۱
معروفست و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع
شود باو تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است
از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان که
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران
مستولی شده بود و منوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش
تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد انجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد
و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنا بر این درین روز از آنماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان
و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه و بهره و نصیب و قسمت
باشد ۶ نام ستارهٔ عطارد است او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب
و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است که در برابر کشاد باشد و بعربی ضیق خوانند ۹ تیره و تاریک باشد ۱۰ فصل پائیز و خزان را گویند

آ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تیری که خانه بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب
کنند و بادبان از آن آویزند و تیر حصاری و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و چوبی که خمیر نان را بدان تنک سازند و
تیری که قنادیان شیرهٔ بقوام آورده را بآن بزنند ولک کنند و تیر تماج و تیر کز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفهٔ
خرما که عربان طلع گویند ۱۵ تاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ نوعی از مار است ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس
ماده که اصل مغرب او راشفتین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ تیر
جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ موریرا گویند و آن نوعی از پارچهٔ سفید است ۲۲ گل نرگس را گویند و آن گلی است
معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جثه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۵
گلولهٔ توپ و تفنگ و امثال آن بود ۲۶ صحرا و بیابان را گویند **تیر آژه** با زای فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح را گویند
تیر آسست بکسر اول و خفای همزه بر وزن می بست بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلث مائه خوانند
و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مائه باشد نوشته اند و بحذف همزه نیز درست است **تیر افکندن**
کنایه از دعا بد کردن و طعنه زدن باشد **تیر بنگل** با بای ابجد بر وزن دلتنگ کری که از چند رشته ابریشم شتر بافته
و ساخته باشند و ازاشاطران در بالای قطوره بر میان بندند و بر یکسران زنگیر و خلال دان و امثال آن بیاویزند و نیمها
را بدان بند کنند **تیر تخش** تیر معلوم بفتح تای قرشت و سکون خای نقطه دار تیر هوائی و آتش بازی را گویند **تیر تظلم**
کنایه از آه مظلومان باشد **تیر چرخ** کنایه از کوکب عطارد است و چیزی نیز باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند
و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان متعارفست و بهندی بان گویند
تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذبست و آن آه سحری را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند **تیرک**
بر وزن زیرک تصغیر تیر است و آبلها ئی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت در میان روغن جوشان بهم رسد
و بخاری که از پاره شدن آبلهٔ شد و حلیم و هریسه و مانند آن میجهد و بمعنی جستن درد و وجع هم هست در اعضا **تیرگان**
با کاف فارسی بر وزن مهمان نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب
یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را
بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند **تیر گردون** کنایه
از آفتابست و حوادث آسمانی را نیز گویند و بعضی گویند عطارد است **تیرکش** بر وزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش
مخفف آنست **تیرگی** بر وزن خیرگی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است **تیرم** بفتح
ثالث بر وزن بیغم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد **تیرماهی** با میم بر وزن بیگناهی
نوعی از انگور است و نام داروئی هم هست و گزر زرد را نیز گویند **تیره** بر وزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب
گل آلود را نیز گفته اند **تیره دست** بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت کنایه از دنیا و عالم است
تیره گل با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب و شراب درد آمیز را گویند **تیز پر** با ثانی مجهول بر وزن بی پر شاخ
جامه را گویند که چابوقست و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروفست
که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتابست و با ثانی معروف صدای چرپن که از راه پایین بر آید **تیزرک**

باثانی

باثانی مجهول بوزن تیهک تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند تیز کرگی تیک
کنایه از خشمگین و قهرآلود شدن باشد تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جا درآیند تیزنا با ثانی مجهول و نون
با الف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد تیز ویر با واو بر وزن شیرگیر بمعنی تیزهوش است چه ویر بمعنی
هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیزی را نیز گویند تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی
عربیست و مراد از آن عرب نژادان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را گویند خصوصاً
و زنجبیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است تیزی باخرز با بای بالف کشیده و فتح
خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی تیزی مراست با رای بی نقطه بالف کشیده
و لسین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا کردانیه نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است که سلمک و
شهناز و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و
بار خود است تیشه بسوی خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و شره و طمع باشد تیشه فرهاد تیز کردن
کنایه از شروع در عشق و عاشقی کردن باشد تیغ بر وزن میغ شمشیر و استره حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند
و هر چیز بلند و راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ
افراسیاب کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد تیغال بر وزن قیفال آشیان
جانوران را گویند و با معنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست دوائی شبیه بنمک و همچو ترنجبین بر خار
می بندد و بعضی گویند آشیانه کرمیست که بر بوته خار می بندد و در آن حلاوتی با اندک عفوصتی هست و بعربی سکر العشر خوانند
و بعضی گویند که از درخت عشر بر می آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی اوست تیغ در دستی زدن
کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست
تیغ زن بفتح زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان کنایه از صبح صادق
و آفتاب و کوکب مریخ باشد تیغ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کنایه است از آه سحری که از روی
درد باشد و دعای صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته اند تیغ شدن بمعنی رو بر و شدن
باشد تیغ گوشتین کنایه از زبان باشد که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از آن بلندتر
نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد تیف بکسر اول بر وزن لیف بزبان گیلان خس و خار و خلاشه
را گویند تیف کنج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام نوائیست از موسیقی و با زیادتی الف نیز بنظر آمده است
که تیفا کنج باشد تیکوز با کاف و واو مجهول بر وزن دیروز کشک و قروت را گویند تیل با لام بر وزن فیل
بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تاپی را گویند و بفتح اول
جعل منقش پر خط و خال را گویند تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پشمین آستین کوتاه را
گویند تیم بر وزن میم کاروان سرای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچکست تیما بر وزن سیما دشت و بیابان را
گویند تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا به بلیه گرفتار شده باشد و
بمعنی نگاه داشتن و محافظت نمودن و غمخواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره بزیادتی ها نیز خوانند

تیماس بروزن دیواس بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماو بسکون واو بمعنی بلادت باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی آنکه نقصیری در خلقت آن شده باشد تیمسار با سین بی‌نقطه بروزن بیشکار کلمه باشد که از اعیان حضرت میگویند تیماناک با نون بالف کشیده و بکاف زده بمعنی مواسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردنست تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی عبوس است که آن ترش روئی کردن را اظهار کراهت نمودن باشد تین بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف و در عربی نیز همین نام دارد تینا بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب بروزن سیماب آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه بروزن کینه آب دهن را گویند تیو با ثانی مجهول بروزن دیو تاب و طاقت و توانائی باشد و بمعنی هم آمده است که بعربی انی گویند تیوار بروزن شیراز بمعنی دثارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است تیوای بروزن سیما بمعنی تهور باشد و آن بی پروائی و بی تحاشی بر کاری دویدن باشد تیور بفتح اول بروزن صبور مرغیست شبیه بطاوس ماده و بعربی شفنین خوانند و شفانین هم گویند تیورک بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایقست و خواهش آن داشتن که بغیر از او دیگری خوشحال نباشد تیوسول با سین بی نقطه بروزن پیرغول بمعنی شماتت باشد و آن بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدن است تیهو بروزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر است و معرب آن تیهوج باشد بازیادتی جیم و جائی را نیز گویند در صحرا که آب در آن جمع شود و عرب غدیر خوانند

انجام دهم در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر ی و از ده لغت

ثادق با دال ابجد بروزن عاشق نام اسبی است ثافیسا با فا و سین بی‌نقطه بروزن نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست منضج و مسهل باشد ثالسقیس با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بی‌نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده بیونانی تخمیست که آنرا بفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب مالند نافع باشد ثامر بروزن شاطر بعربی غله ایست که او را لوبیا خوانند آبی که آزاد در آن پخته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون غین نقطه‌دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند ثغاریق با رای بی‌نقطه بر وزن بواسیر دستنبوی را گویند و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزهٔ کوچک است در نهایت خوش خط و خالی و خوش بوئی بوئیدن آن دماغ را گرم کند و سده بگشاید ثفاء بضم اول و فای بالف کشیده و همزه باد زده بعربی دارو ئیست که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزک است استرخای جمیع اعضا را نافعست ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از سه حصه باشد ثلج چینی بمعنی نمک چینی و آن سنگیست سفید که بجهت جلای چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ارژنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و ثنگ در اصل بمعنی نقش و نگار است ثوبس بروزن پوشش بسریانی نوعی از پودنه کوهی است و آن گیاهی کوچک بسیار بو دارد

دارد و بسرخی مایل است و آنرا بعربی سعتر الحمام خوانند **ثیل** بکسر اول وسکون ثانی ولام بروزن فیل نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا بفارسی بید گیا خوانند بول را براند و شکم را ببندد گویند عربیست و بعضی گویند سریانی است

گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر جهار صد و شصت و شش لغت و کنایت

بیان اول در جیم ابجد با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

جا معروفست که مکان و مقام باشد و بهندی امر در رفتن است یعنی برو **جابلسا** بضم بای ابجد وسکون لام وسین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند گویند شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا وهما مدینتان فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی وصول قید با طلاق و مرکز بمحیط **جابلقا** با قاف بروزن جابلسا شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد باعتقاد محققین در سعی وصول بحقیقت **جابلوس** بسکون ثالث بروزن خاکبوس فریبنده و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جاپوز** با بای فارسی بروزن آغوز نام شهریست در ترکستان **جاتاغ** با تای قرشت بروزن ناجاغ کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند **جاتر** بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند **جاتونشتن** با نون وتای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد **جاثلیق** با ثای مثلثه بروزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است **جاجرمینه** با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون بروزن نافهمیده چشمه باشد که چون آفتاب بر می آید آب ان فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید **جاجیم** بروزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از نمد الوان دوزند **جاجنگر** با نون و کاف فارسی بروزن بالشگیر نام شهریست در هندوستان **جاخسوك** بسکون خای نقطه دار و کاف بروزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و با غین نقطه دار هم هست و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **جادنکو** بفتح دال بروزن بالنگو پارسیان شخصی را گویند که ابجد نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان شده باشد که منذر بصرف برسانند **جادو** با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد **جادو سخن** کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند **جادی** بروزن هادی زعفران را گویند **جار النهر** رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق الماء خوانند **جارکون** با رای قرشت بروزن وارکون چیزیست که آنرا بفارسی برباز و بعربی بسباسه خوانند گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل و شکوفه جوز باشد **جاست** بروزن ماست جائی را گویند که انگور را در آن لگد زنند تا شیره آن بر آید **جاسوس** بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و خشخاش زبد را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد با بای ابجد بمعنی سفید باشد **جاسونتن** با نون وتای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد **جاش** بروزن ماش انبار غله پاك کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند **جاغر** بروزن لاغر چینه دان مرغان را گویند **جاغسوك** بروزن و معنی جاخسوك است که داس غله درو کردن باشد **جاف**

جاف بروزن قاف زنی را گویند که بیک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد **جاف جاف** باجیم بروزن شال
باف زن فاحشه و قحبه را گویند **جاکشو** با کاف و شین نقطه دار بروزن نازبو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه
و روشن و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در دارو های چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است **جاگونتن** بانون و
تای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است **جاکی** بروزن پاکی درختی است
که چوب آنرا مسواک کنند **جال** بروزن مال مطلق دام و تله را گویند و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند
که از چوب آن مسواک سازند **جالش** بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد و
جماع بسیار کند **جالشگر** با کاف فارسی بروزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده
هم هست یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و باین معنی با سین بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست **جالندر**
با دال ابجد بروزن غارتگر نام ولایتی است در سومنات **جالوت** بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست
پیغمبری کشته شد **جاله** بروزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف برهم بندند و چند مشک پرباد بر آن نصب کنند و بر آن
نشسته از آبهای عمیق بگذرند **جالی** بروزن شالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند **جالیز** بروزن
و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند
جالیز معرب پالیز است **جالینوس** نام حکیمی است مشهور از یونان **جام** بروزن سام نام حاکم شهر تته است و نام ولایتی
هم هست از خراسان و پیاله آبخوری نیز گویند و آئینه باشد از شیشه که روی در آن نماید و گاهی در دیوارهای خانه ها نصب کنند
و شیشه های الوان را نیز گویند که در پنجره های خانه و حمام نصب کنند **جاماث** بروزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب
گویند **جاماس** بروزن آماس نام حکیمیست که او را جاماسب هم میگویند با بای فارسی در آخر **جام پر از شیر و می**
کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم لشور در اندازد و حال آورد و
اشعار خوب را نیز گفته اند **جام پر از می** معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان
معشوق و کلام و اشعار خوب باشد **جام بر سنگ زدن** کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جاموختن**
با تای قرشت و نون و تای دیگر بروزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد **جامخانه** با خای نقطه دار بروزن
آسمانه آئینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار او را شیشه بندی کرده باشند **جام سحر** کنایه از آفتاب عالمتاب است
جامسه با سین بی نقطه بروزن خالصه با تلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آبها ایستاده روید و گل
آن مانند گل سرخ باشد گویند حریست **جام شهریاری** قدح بزرگ شرابخوری را گویند **جام شیرین** کنایه از
پستان شیردار باشد **جامغول** با غین نقطه دار بروزن زاغنول حرام زاده را گویند **جام گوهری** کنایه از پیاله
بلوری و لب و دهان معشوق باشد **جامکی** بفتح میم بروزن خانگی راتب و وظیفه و آنچه بلازم و نوکر و غلام دهند بجهت
جامه بها و خوراک و فتیله تفنگ و دردی پیاله را نیز گفته اند و بسکون میم هم آمده است **جامکی خواره** مردم علوفه دار را
نیز گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند **جامنونتن** با دو نون و تای قرشت بر
وزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامنونمن بمعنی میگویم و جامنوند یعنی بگویند **جامه** بروزن نامه
پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند **جامه**

بدندان گرفتن کنایه از گریختن باشد **جامه خانه** خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته
در آن نهند **جامه خورشید** کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب را بپوشاند
و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده
را هم گفته اند **جامه دان** بر وزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند **جامه در نیل**
زدن کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد **جامه سحر** کنایه از آفتابست و کنایه از باد صبا هم هست **جامه عید** کنایه
از جامه و قبای سرخ باشد و گلها و شکوفهای بهار را نیز گویند **جامه غوک** چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب
بهم میرسد و جوی آب و آب شمر و غدیر را نیز گویند **جامه فوطه کردن** کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران**
جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند **جامه نخود آبی** سقرلاط و لندره و مانند آنرا گویند **جان** بر وزن
نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانانه** بر وزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آهنی**
کنایه از بیرحم و سخت جان و دلاور باشد **جان بدست آوردن** کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد
جان پرور کنایه از شراب انگوری باشد **جان جان** بتکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا
که جان زنده بداوست و کنایه از نانست و طعامی را نیز گویند که بته دیگ چسبیده باشد **جان حیوان** و جان خون حیوان
کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بر وزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده
باشد و محافظت کننده و نگاهبان را گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته اند **جان**
دارو کنایه از تریاکست که افیون باشد **جانانه** بر وزن کارخانه از پیش هر جانی را گفته اند که در کودکی
نرم و جهنده باشد و بعربی یافوخ گویند **جان در میان** کنایه از آنست که مرا با تو میان مضایقه نیست **جان**
زمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده
جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان فزا** نام روز بیست
و سیم است از ماههای ملکی و آنرا جان فزای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند **جانقی** بسکون ثالث و قاف بمعنی
کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم و بحذف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکیست
جان گزا بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح حیوانی را هم میگویند
و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهر قاتل را نیز گویند **جانوسار** با سین بی نقطه بر وزن کامو سا
نام شخصی بوده همدانی ملازم دارای بن داراب و او دارای صاحب خود را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و
سکندر نیز او را بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد **جانوسپار** با بای فارسی بر وزن فانوس دار همان جانوسار است که نوکر
دارا بود و صاحب خود را کشت **جانوفتن** با نون و تای قرشت بر وزن آموفتن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد **جانه**
بر وزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانه دار** با دال ابجد بر وزن لاله زار محافظت کننده و
نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست **جاوید** بکسر واو
بر وزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد **جاویدان** بر وزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه و دایم و آن
جهانها باشد **جاویدان خرد** بکسر نون و خای نقطه دار و فتح را و سکون دال هر دو بی نقطه نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت

جاور بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاورس بسکون را و دال مهمله و بی نقطه غاری باشد سفید رنگ و با سین بی نقطه دارم گفته اند و بعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند جاور کردن بروزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاورزی بسکون زای نقطه دار بروزن و معنی جاورداست که خار سفید باشد جاوشیر باشین نقطه دار بروزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب کاوشیر است که همان صمغ باشد جاوه بروزن ساوه نام ولایتی است و جزیره در میان دریا و اندرون دهان را نیز گویند و نام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچک جاوید بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را نیز گفته اند جاویدان بروزن غازی خان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و جاوید و دایم باشد جاویدانه بروزن تازیانه بمعنی جاویدانست که همیشه و دایم باشد جای بروزن لای بمعنی جا و مقام باشد و نام کلی هم هست وان در هندوستان بسیار است جای باش با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام گیرد و بمراتب رفتن را نیز گویند جای هند بامهم بروزن بای بند کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند جالی بروزن طالی نام کلی است در هند

بیان سیم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول بعربی بمعنی پنهان شدن و بد دلی کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک گرداگرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی بد دل باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شتران باشد جبابت بکسر اول بروزن حجابت باج و خراج گرفتن را گویند جبباج با بای ابجد بروزن کجواج جامه که پادشاهان بروز نوروز پوشند جبر آهنگ با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بروزن خشم آهنگ تخم خاریست که آنرا زرد خار میگویند و بیخ آن زرد باشد جبرغز با رای قرشت بروزن سردوز خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم بنظر آمده است که بروزن قنفذ باشد جبسین با سین بی نقطه بروزن قزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است جبغوت با غین نقطه دار و تای قرشت بروزن مربوط پشم و پنبه که در میان لحاف باشد و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست که جغبوت باشد جبلاج بکسر اول و لام الف بروزن اخراج مردم بزرگ دون همت خسیس را گویند جبلک بروزن للک سخت شدن و قایم و محکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلهنگ با ها بروزن اسفرنگ و جبلاهنگ هر دو بمعنی جبر آهنگ باشد که تخم خاری بود زرد وان خار را زرد خار گویند و بیخ آن زرد باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن جبلهنج است و بعربی سمسم بری گویند جبه بفتح اول و ثانی رب نارنج و مانند آن را گویند و نام داروئی هم هست جبه خورشید و ماه کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم که عرب لیل خوانند جبه هزار میخی کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست جبیره بروزن کبیره مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهت شغلی و کاری و مهمی و در عربی چوبها باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند

بیان چهارم در جیم ابجد با تای قرشت

مشتمل

مشتمل بر سه لغت جَک بفتح اول وسکون ثانی قومی باشند فرومایه وصحرانشین در هندوستان جَتبُونتن بابای ابجد ونون وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادنست وجتبونیم بمعنی می نشینم وجتبونید بمعنی بنشینید جُتَرَه بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد بیان چهارم در جیم ابجد باخای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت جَخ بفتح اول وسکون ثانی جنگجوی وستیزه کار را گویند وامر بدینمعنی هم هست یعنی جنگ کن وستیزه نمای جَخاجَخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وجیم مفتوح بخای نقطه دار زده صدائی پی درپی زدن تیغ وشمشیر باشد برچیزی وباجیم فارسی هم آمده است جَخج بفتح اول وسکون ثانی وجیم جانوریست از جنس شپره بیزرگی غلیواج وبرسر دوش ناخنها دارد وخود را سرنگون از درخت آویزد وفضله وسرگین خود را خود و ملخی را نیز گویند که مانند باد بجان از گلو وکردن مردم بر می آید ودرد میکند جَخجن بفتح اول وکسر ثانی وسکون جیم ونون جاکشو را گویند وآن دانه باشد وروشن ولغزنده ونرم که درداروها وچشم بکار برند وبروزن مخزن وکوزن هم آمده است جَخش بفتح اول بروزن رخش بمعنی اخر جخجست وآن علتی باشد مانند باد بجان که از گلو وکردن مردم برآید ودرد نکند وبربدن آن بیم هلاکت باشد وبیشتر مردم فرغانه وکیلان ومردم قلعه آنان دارند وبمعنی اول جخج هم بنظر آمده است که شپره بزرگ باشد بیان پنجم در جیم ابجد بادال ابجد مشتمل بر نه لغت جُدارِک بضم اول بروزن مبارک نام بازیست که آنرا کوزه کردان هم میگویند جِدال بفتح اول بروزن جمال بلغت اهل مغرب غورهٔ خرما را گویند یعنی خرمای سبز ونارس وبکسر اول درعربی مرادف قتال است که از کشش وکوشش باکسی کاربدن بلکه شمشیر روشنی کردن باشد جِدانَک بکسر اول وفتح نون وسکون کاف بمعنی جدارکست که بازی کوزه کردانک باشد وبفتح اول بروزن ندادی حلونده ومرسوم ملازم ونوکر باشد جَدَب بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا پیه درخت خرما نیز گویند وبعربی شحم النخل خوانند که زندگی نبود را نافعست ودرعربی بمعنی عیب کردن باشد جَدتین باتای قرشت بروزن رنگین انبانچه باشد که آنرا منقش ومزین کرده باشد جَدر بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت شتر مادهٔ چهارساله را گویند وبادال نقطه دار هم باین معنی وهم بمعنی هرعددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند همچو سه که چون در نفس خودش ضرب کنند نه شود وسه جذر نه است ونه مال سه جَدکاره باکاف بروزن کهواره راهها وتدبیرها وروشهای مختلف را گویند جَدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن آن دفع زهرمار وعقرب کند بیان ششم در جیم ابجد بارای قرشت مشتمل بر سی وهفت لغت وکنایت جَر بفتح اول وسکون ثانی هرشکافی را گویند عموما وزمین شکافته را خصوصا وبا تشدید ثانی بمعنی کشیدن واخذ کردن باشد یعنی بچاپلوسی وشیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن وبضم اول زین اسب را گویند جَرّار باتشدید ثانی بروزن مکار لشکری باشد آراسته از بسیاری ودرعربی اخذ کننده وکشنده را گویند وبمعنی اول هم گویند عربیست جَرّاره بروزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد وآن در اهواز که شهریست از ولایت خوزاستان بسیار است وکنایه از زلف معشوق ومطلوب هم هست ودرعربی واکشنده واخذ کننده را گویند جَرآسک بفتح اول وسین بی نقطه بروزن مبارک جانوری باشد سبز رنگ وشبیه بملخ نود در تابستان در میان سبزه زارها میباشد وبانگ وصدای طولانی میکند وعرب انرا ضرار بفتح صاد بروزن جرار گویند جَرآمَقَه باهیم وقاف بروزن ملاقه

بلغت اهل مغرب نوعی از خار است که چون او را بشکافند از میان آن کرمهای کوچک بر آید اگر برگ آنرا بکوبند و در خرقه
کنند و در میان آن اندک شیر بچکانند بمالند و آن شیر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود و آنرا بتازی خس الکلب خوانند
جُرَب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج گویند جُرجان با جیم
بروزن سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استراباد جَرَک بفتح اول و ثانی بروزن نمک بمعنی زخم دار
باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را مرغ چال
نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد جُرکه بضم اول بروزن مرده
اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند
جَرَه با رای قرشت بروزن ترسا بمعنی لنگ است و لنگ بضم نون بمعنی تنگ قسم و بخش و حصه باشد بلغت
زند و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند جَرَز بفتح اول بروزن لرز پرنده است که عرب آنرا حباری
خوانند و بهوبره مشهور است و ترکان توغدری گویند و با جیم فارسی هم آمده است جَرَس بفتح اول و ثانی بروزن
عسس بمعنی زندان باشد و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی نیز گفته اند که از برهم خوردن دو چیز حاصل
شود جَرّست بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز برهم مالیدن دندان و دریدن کرباس
و امثال آن باشد جرس در گلو بستن کنایه از دعا کردن باواز خوش باشد جرسهای زر و جرسهای
زرین کنایه از ستارگان باشد جرشغت با شین بروزن زربفت بمعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت کسی گفته شود
جرعه دان ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند جُرعه ریز جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است
کوچک و بزرگ با کوچک آن دارو و شربت وغیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند
جرغاتو با غین نقطه دار و تای قرشت بروزن تنباکو بمعنی جرعه ریز است و آن جامی باشد ناوچه دار که با آن
دارو و امثال آن بر گلوی اطفال ریزند جرغتو بفتح اول بروزن لبلبو بمعنی جرغاتو است و بعربی بُلبله گویند بضم
اول و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است جرغند بروزن فرزند بمعنی جگر آگند است که روده
گوسفند با گوشت و مصالح آگنده باشد و بعربی عصیب گویندش و بمعنی چراغ و چراغان هم آمده است
جرغول بفتح اول بروزن مرغول دارویست که آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است
جرغونک بروزن مجنون بمعنی جرغولست که لسان الحمل باشد و آن دارویست معروف جُرگ بضم اول و سکون ثانی
و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد جِرَم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جائی و مقامی است در ایران زمین جرمزه بفتح اول و ضم
بروزن خربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی
او سفید باشد و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بروزن فکنده استخوان نرمیست که در سر شانه
گوسفند میباشد و آنرا استخوان جاوید و بعربی غضروف خوانند جرنگ بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ صدای
زنگ و طاس و امثال آن و آواز دن شمشیر و تیغ و زنجیر را گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز
کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد بهنگام کار فرمودن جرواسک با واو و سین بی نقطه بروزن کرناسک نام جانوریست

شبیه بملخ اما کوچك تر از ملخ باشد و بپوست بانك و آواز دراز کند و بعربی صرار کویندش **جَرُوقَن** بفتح اول بروزن زبون
نام اصلی بند رهرموز است **جَرْوَند** بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جَرّه** بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را کویند
و معرب آن جرّقست و بضم اول بروزن غرّه نر بینه هر جانوری باشد از چرنده و پرنده عموماً و نر بینه باز را کویند خصوصاً چه از
جره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را کفته اند خواه نر باشد خواه ماده و بعضی کویند بمعنی چارد انك هر چیز است
یعنی نه بزرك و نه کوچك و بعضی کوچك هر چیز را جره کویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده و نام سازیست مانند شرغو لیکن کوچك
تر از آنست و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی چلد و چالاك نیز هست **جَرِیدَه** بروزن ندیده تنها و فرد را کویند و دفتر را هم کفته اند
و نیزه کوچك قلندران را نیز کفته اند **جَرِیرَه** بروزن نبیره نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست

بیان هفتم از حرف جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر هشت لغت **جَزْ** بفتح اول و سکون ثانی جزیرهٔ کنار دریا و میان
دریا را کویند و بکسر اول دنبهٔ برشته شده باشد که بر روی آش آرد دریزند **جَزْدَی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری
باشد سبز رنك شبیه بملخ و بعضی کویند شبیه بجعل است که در صحراها و علف زارها بانك طولانی کند و عربان صراره
خوانند **جَزْدَه** بفتح اول بروزن صفده بمعنی جز است که دنبهٔ برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است
و جزدره هم میکویند که بروزن سخره باشد **جِزْغ** بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی جزو است که دنبهٔ برشته کرده باشد که
بر روی آتش آشهای آرد دریزند **جَزْغَال** بروزن امثال بمعنی جزغ است که دنبهٔ برشته کرده روی آش باشد **جَزْغَالَه** بروزن
بنکاله بمعنی جزغالست که پارچهای دنبهٔ برشته شده باشد **جَزْك** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی است و مرضی که
مرغان و پرندکان را پیدا شود و آن آنست که از بیخ پر ایشان تا باستخوان سوراخ کردد **جَزِیدَن** بروزن کزیدن بمعنی تغییر
و تبدیل باشد **بیان هشتم از حرف جیم ابجد با سین سعفص مشتمل بر شش لغت** **جِسَادی** بروزن فسادی زعفران را کویند
و آنرا بعربی شعور الصفا لید با صاد و قاف و بای ابجد خوانند **جَسْت** بروزن مست ماضی جستن که بمعنی باشد و بضم
اول ماضی جستن و جستجو کردن و یافتن **جَسْتَن** بفتح اول بروزن لستن بمعنی رها شدن و خیز کردن و کریختن باشد
و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن **جسر و دارو** در اختیارات بمعنی خسرو دارو نوشته اند که خولنجان باشد
و بعضی کویند معرب خسرو داروست **جَسْك** بفتح اول و ثانی و سکون کاف محنت و رنج و بلا را کویند **جَسِیمی** بفتح اول
و سکون ثانی و میم بتحتانی کشیده خار و خسك را کویند و آن خاری باشد سه پهلو **بیان نهم از حرف جیم ابجد با شین
قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت** **جَشْ** بفتح اول و سکون ثانی مهرهٔ باشد کبود و آنرا از آبکینه سازند
و رنکش بغایت شبیه بفیروزه باشد و نکین انکشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیهٔ ایشان دوزند
جَشَان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده کز استادان خیاط و بنا را کویند و آن چوبیست که بدان زمین و امثال آن
پیمایند **جَشْن** بفتح اول و ثانی و سکون نون حرارت تب را کویند و بسکون ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی
عید هم هست چنانکه اکر کویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد **جشن بزرك** نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم
باشد و آنروز خرداد نام دارد **جشن پورکان** آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر بهمروز آخر آبانماه افزایند و در آن ده روز جشن
های عظیم نمایند **جشن تیرکان** روز سیزدهمست از تیرماه قدیم چون میان افراسیاب و منوچهر در این روز صلح واقع شد بنابر آن
فارسیان در این روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنابر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان است

و بودن آفتاب در برج سرطان کویند

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معمولست که این
روز جشن سازند و عید کنند جشن سامز با سین بی‌نقطه بر وزن سخت باز روز اولست از سالهای ملکی جشن سده
بفتح سین و دال بی‌نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را
هوشنگ بن سیامک بهمرسانید و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم ع است یعنی بچهار پشت بآدم میرسید بواسطهٔ آنکه
روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بزرگ بنظرش درآمد چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع
جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و برجانب مار انداخت
آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و برخس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون در آن زمان
هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را
کشت و بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبلهٔ خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد جشن مردگیران روز پنجم
اسفندارمذ ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارمذ ماه است و بعضی گویند روز اول و روز نوشتن رقعهٔ
کژدم باشد و در این روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطایبها میکنند و هر مطلبی که دارند میسازند جشن
مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد جشن نیلوفر
جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند جشتن بفتح اول و ثانی مشدد پیمانهٔ روغن باشد و بضم اول و فتح
ثانی مشدد آستین پیراهن قبا و امثال آنرا گویند جشتیر بر وزن کشمیر جولاهه را گویند و بعربی حایک خوانند
جشیره بر وزن کبیره بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده باشد و بمعنی آش آرد ماشی هم آمده است بیان
ی همزدهم از حرف جیم ابجد با عین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد
انگشت کنایه از بخل و خست باشد جعد شتر کنایه از بسیاری پشم است در بدن مردم جعد
قلم کنایه از سیاهی و مرکبی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و کنایه از پیشانی خود و لطیف هم هست و
خط مضمی و مقوس را نیز گویند جعد گره گیر موی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد جعده
بر وزن وعده دوائیست که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی فولیون خوانند که کرمهای ناز و حب القرع نافع است بیان
یازدهم از حرف جیم ابجد با غین نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت جغ بضم اول
و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه‌کش و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که
از این چیزها سازند و تراشند و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه برآید جغانه بفتح اول بر وزن ملاده پنج جنس باشد
و آن تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها بروید و نان ارزن را نیز گویند و سرخی و غانه باشد که زنان بر رو مالند و ناف
حیوانات را نیز گفته اند خصوصا ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند و نام قریه ایست از قرای هرات جغالک بفتح اول
بر وزن حوالک نوعی از مرغان را گویند و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوهٔ نارس را نیز گفته اند و باین معنی باجیم فارسی
هم آمده است جغبت بر وزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند جغبوت
با بای ابجد بر وزن تر توت بمعنی جغبت است که پنبهٔ لحاف و توشک و نهالی باشد و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است
جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست بنحوست مشهور و دشمن زاغست بسبب آنکه گویند جانوران برنده

اورا بجهت پادشاهی اختیار کرده بودند و با ناخ مشورت کردند گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگرهٔ قلعه و حصار
را هم گویند و موئی را نیز گفته اند که بر لب سر کره زنند **جغس** بر وزن نفس و نغ را گویند و بجای رای قرشت زای هوز هم بنظر
آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن بوچست **جغرات** با تای قرشت بر وزن بقراط بلغت سمرقند ماست را گویند و
معرب آن سفراطست **جغرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه سبزهٔ مرغزار را گویند **جغرسته** بکسر ثالث
و سکون سین بی نقطه سبزهٔ مرغزار را گویند و فتح فوقانی ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچیده شود و
ماشورهٔ جولاهکان و بافندگان را نیز گفته اند که ریسمان بود بران پیچیده شده باشد و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و با جیم فارسی
نیز هست **جغش** بفتح اول و ثانی بر وزن جبش سبزی و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها و ترها بر آید و با سرکه خورند
و نان خورش سازند **جغشت** بفتح اول و ثانی بر وزن پلشت بمعنی جغش است که سبزی و ترهٔ صحرائی باشد **جغنوت**
با نون بر وزن مبهوت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند **جغنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
مرغیست فراخ چشم و زرد رنگ و جغنق معرب آنست

بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

جفا پیشه ظالم و ستمکار و گناهکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جفالی** بر
بر وزن حواله فوج و جوق و گلهٔ مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **جفت** بضم اول بر وزن صفت بمعنی
زوج است که در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بر وزن
هفت بمعنی خمیده و کج باشد و امر باین معنی هم هست یعنی کج شو و خم گرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گفته اند
و بعربی پوست هر چیز را گویند **جفتا** با فوقانی بالف کشیده بر وزن پیستا بمعنی جفته است که خمیده و کج شده و خم کرده
باشد **جفت آفریل** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بدال زده رستنی باشد مانند سورنجان
و بعضی گویند خصیة الثعلب است **جفت بلوط** بفتح اول پوست بیرون بلوط را گویند چه جفت بعربی بمعنی
پوست باشد سرد و خشک است در درجهٔ دویم و در قابضات داخل سازند **جفت ساز** با سین بی نقطه بر وزن مرغباز
نوعی از فنون و هنرها سازندگی و صفتی از صفات ساز ذوی الاوتار است و آن سه نوع میباشد جفت ساز و بیرآست
ساز و یک و نیم ساز **جفت فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **جفتک** بضم اول بر وزن مرغک نام مرغیست که
نر و ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه ایست از استخوان و چون پرواز کنند
نر قلاب را بر حلقهٔ ماده اندازد و باهم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا
کنند و اینها را بعربی لاینفک خوانند و بفتح اول کار و انگ را گویند **جفت گاو** گاو زراعت را گویند و بعربی فدان
خوانند **جفت مقوس** کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد **جفته** بفتح اول بر وزن هفته خمیده و کج باشد و چوب
بندی تاک انگور و سقف خانه را و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد
و لگدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و گره ریسمان را هم میگویند **جفتی زدن** جفت شدن حیوانات
باشد باهم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست **جفتی کردن** کنایه از جماع و مباشرت باشد **جفرسته** بفتح اول و
رای قرشت بر وزن سربسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است
جفری بر وزن خضری شخصی را گویند که علم جفر داند و آن علمیست مشهور و معرب گفری هم هست که پوست بهار خرما باشد

ماده باشد **بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت** جلک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن ماست باشد در مشکی یا سبوئی تا مسکه و کره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب جلک شب براتست جکاشه بفتح اول بروزن خلاشه خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر خصم اندازد و او را دوباره ترکی نیز میگویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و ضایع را گویند جکک بروزن شکرک کرد و خاک را گویند و بزبان علی هند نیز همین معنی دارد

بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت جکاره بروزن هزاره راهها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند جکتیبو نشتن با نون و فوقانی و تحتانی و بای ابجد و واو و نون و سین سعفص و تای قرشت بروزن منزل برسیدن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد جگر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است جگر آکند امعاء و روده گوسفند باشد که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانندش جگربند با بای ابجد بروزن خردمند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد جگر تفته کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق داشته باشد جگر خواره جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد جگر بر خوردن کنایه از کم کردن و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد جگر گوشه پارهٔ از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست جگرنه بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ و نزدیک بکردن او پرهای دراز سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را اغار بروزن بخار گویند جگرو فتن با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند جگی جگی بکسر دو جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده لفظی است که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زبان هنگام مباشرت بر زبان رانند جگینچه بروزن منیجه ظرفی که دران روغن ستور همچو روغن اسب و شتر و گاو و امثال آن کنند

بیان پانزدهم در جیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر گنجشک و مانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن کلاب نام شاعریست و او در فن شاعری استاد بود و در بخارا توطن داشته جلاجل با جیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که دران زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینهٔ اسب بندند و سنج دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و نام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد جلبان بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه بکرسنه و آنرا در توابع یزد و کرمان همچو باقلای تر پزند و با نمک خورند و گاهی آرد هم کنند و از آن نان پزند و تازهٔ آنرا نیز ناپخته خورند جلبلک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند جلبوق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه به نعناع جلبوت

بروزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند **جلبهنگ** با ها بروزن
اسفرنگ تخم زرد خار است و بیخ آنرا تربد زرد گویند و آن بغایت کوچک میباشد اگر زیاده بریکدرم خورند مهلک باشد
جلپین با تحتانی مجهول بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است
جلتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی
جلد گویند بکسر جیم **جلتاق** با تای قرشت بروزن چخماق بلغت رومی حلیمورا گویند و آن بیخ نباتیست که بعربی
حماض جبلی خوانند درد مفاصل و نقرس را ضماد کردن نافعست **جلجل** بفتح اول و جیم و سکون هر دو لام
دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته‌اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان**
بضم هر دو جیم بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست که او را کشنیز گویند و در کنز اللغة دانه کنجد و دانه کشنیز باشد
جلجلان حبشی خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن بدترین زهرهاست گویند
با ماه پروین بکجا روید **جلغوزه** با غین نقطه دار بروزن هربوزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درخت آنرا
سوسن گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آنرا بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند **جلف** بکسر
اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بی باک باشد **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یکحصه از یک هزار و هشتاد
حصه ساعت شبانروزی باشد پیش جهود و آن چنان است که ایشان هر ساعتی را یک هزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی از آن را
جلق خوانند پس باین اعتبار شبانروزی بیست و پنجهزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بروزن فلک بتصغیر
جل است و آن مرغکی باشد کوچک و خوشخوان **جلکارگه** رای وتد پر و راه و روشهای مختلف را گویند **جلم**
بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتیست از ملک پنجاب **جلمتا** با تای مثلثه بروزن بزم آرا بلغت سریانی خیار را
گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سبز و نازک است و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم هست **جلنججه**
با نون و دو جیم بروزن کرغوطه بلغت سریانی پودنه صحرائی را گویند جاویدن آن بوی سیر از دهان ببرد **جلنگ**
بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آنرا با نه تار و پود تار نیز میبافند و از آن قبا
و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آنهم هست و بیاره و بند خربزه
و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درخت آنها و ملخ آبی را نیز گفته‌اند **جلو** بفتح اول و ضم ثانی بروزن زلو
مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته‌اند چه اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند
و بفتح اول و ثانی عنان اسپ را گویند و کنایه از اسب کوتل و جنیبت هم هست **جلوار** بروزن بغداد سرشت و
خوی بد را گویند **جلوچوب** بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته‌اند **جلوز** با زای هوز
بروزن تموز فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته‌اند
جلوزغ بضم اول و کسر ثالث جامه غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روبهای آب ایستاده بهم میرسد و آنرا
بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند **جلوزه** بروزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز
جلوند بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جلونگ** با نون بروزن عروسک بیاره و بند خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آن باشد **جلوپین** بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد که بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب

کرده را نیز گویند جُلَّه بضم اول وفتح ثانی مشدد گروهه کمان را گویند ومعرب آن جلاهق باشد وگیاهی بود سرپهن که
انجاهای نمناک ودیوارها حمام وزیرها خم آب وشراب وامثال آن روید وظروف مایعات را نیز گویند همچو خم وخمچه وکدوی
شراب وامثال آن وظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند وخرما در آن کرده از جائی بجائی برند وبعضی گویند باین معنی
عربیست وبمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است جَلَبْتَن بر وزن موبز بمعنی کشنده باشد وبعربی مفقود خوانند وبمعنی مسئله
غماز هم آمده است جُلَیْبَک بضم اول بر وزن سهیلک پرده وچادر وکجاوه پوش باشد وجل اسب را نیز گویند ونام شخصی
بوده که گویند بسیاری نگاه داشته **بیان شانزدهم در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست وهفت**
لغت وکنایت جَم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد ونام سلیمان ع وجمشید هم هست لیکن
درجائی که با نگین ووحش وطیر ودیو وپری گفته میشود مراد سلیمان است ودر جائیکه با جام وپیاله مذکور میشود جمشید
وانجا که با آئینه وسد نام برده میشود اسکندر وبمعنی مردمک چشم هم بنظر آمده است وبزبان اهل پرو شاه جهان نام عقل
دویم باشد از عقول عشره ومنزه وپاکیزه را نیز گویند وبمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن
باشد که خوش ذاتست جَمّار بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده وتنوین رای قرشت مغز درخت خرما ودل خرما
هم گویند وعربان شحم النخل وقلب النخل خوانند جَمّار النهر بمعنی جار النهر است وآن رستنی باشد مانند نیلوفر
وپیوسته در آب میباشد جَم اِسپَرَم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد
نبات آن بدرختانی که در جوار او باشد تعلق گیرد یعنی مانند عشقه ولبلاب در آنها پیچد وعرب آنرا ریحان السلیمان
چه جم سلیمانست واسپرم ریحان جَماش بفتح اول وثانی مخفف بر وزن لواش بمعنی شوخ وشوخی وفریبندگی ومست
ومستی باشد وبمعنی درشتی وعربده هم آمده است وآرایش کننده وفریبنده را نیز گویند وبعضی گویند باین معنی عربیست وبا ثانی
مشدد بر وزن نقاش دوستان را پنهانی دیدن باشد ودر عربی نوعی از باد بود جُمان بضم اول بر وزن کمان کبل دارو است
وآن چوبکی باشد سیاه رنگ وچون بشکنند درون آن فستقی بود کرم معده را بکشد جَمانی ساقی را گویند وبا جیم
فارسی هم آمده است جَمتوک با تای قرشت بر وزن محمود بمعنی بهل است وآن شاد شدن نفس باشد بامور حسنه که
از او صادر شود جُمجُم بضم هر دو جیم وسکون هر دو میم کبوه را گویند وآن پا افزاریست که زیر آن از لنگ وبالای آن
از ریسمان باشد جَمدِ چینی بمعنی ملح چینی است وآن سنگی باشد سفید که در داروها چشم بکار برند جَمدهر
با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن قطار واصل آن جنب در است یعنی پهلو
شکاف وبهندی یعنی دندان عزرائیل جَمرَه بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت مفتوح حرارت وبخاریست که در
آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه از زمین برمیخیزد یکی در هفتم ماه مذکور وزمین بسبب آن گرم میشود و
آنرا سقوط جمره اول میگویند ودیگری در چهاردهم وآنرا سقوط جمره دویم میگویند وبسبب آن آب گرم میگردد ویکی دیگر
در بیست ویکم که سقوط جمره سیم باشد اشجار ونباتات گرم شوند ونزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه
در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودر چهاردهم سقوط زبره ودر بیست ویکم سقوط صرفه وتاثیرات اینها نیز همانست
که در اول زمین گرم شود ودر ثانی آب ودر ثالث نباتات وعرب اخگر آتش را جمره خوانند جُمری بضم اول بر وزن
قمری بلغت ماوراءالنهر مردم بازاری وکم اصل وجلف وگدا وتلنگی را گویند وبفتح اول وکسر اول هم آمده است جَمزی

بازای

بازای هوز و واو بروزن همکد بکراسپی را گویند کرد روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمس** بروزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بروزن الست جوهری باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایلست و بعضی گویند کبودیست بسرخی مایل و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیکست و گویند از ظرفی که از آن سنگ بسازند هرچند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پارهٔ از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و آنرا بعربی مصوق خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست **جمشاسپ** باشین نقطه‌دار بروزن طهماسب سلیمان علیه السلام است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست **جمشاک** بروزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشک** بروزن اندک بمعنی جمشاکست که کفش و پای افزار باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی معروف که او را عربان منوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید روزی که آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع[۲] را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند **جمشید ماهی** و جمشید ماهی گیر کنایه از بودن آفتابست در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند **جمشید وَن** بروزن افریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جائی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جائی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمنل** بروزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را گویند و این لفظ را بر آب گراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جاهمند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده **جمهلو** بفتح اول و های هوز بروزن کنجلو نام جنسی است از غله که آنرا مشنک خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن عزضکو باشد و بعضی مشنک را ماشنک خوانده‌اند و گفته‌اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری** با ها بروزن انگوری شراب کهنهٔ انگوری را گویند و بعضی شرابی را گفته‌اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته‌اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یکمن شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یکمن بر نیم من آید **جمیتو نتن** با تای قرشت و نون و فوقانی بروزن پریوی من بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگیست **جمیز** بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند

بیان[۲] هفتم[۳] از حرف جیم ابجد[۲] با نون مشتمل بر سی و سه[۳] لغت و کنایت

جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را و بکسر اول در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول و بخت را هم گفته‌اند و نور را هم گفته‌اند که در مقابل کهنگی است **جناب** بروزن جواب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را نیز گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد و بد و معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانهٔ خانه را گویند و بعضی گویند بایمعنی عربیست و در عربی گرداگرد و کنار و گوشهٔ سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمانرا گویند که بر گردن چارپا بندند و هرجا که خواهند ببرند **جنابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده

و پرتو آفتاب بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی بدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع

وفتح بای ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند وعرب توامان گویند جُناح بضم اول وسکون حای
بی‌نقطه بلغت اندلس کلیست که آنرا بفارسی ملکوش خوانند وبفتح اول در عربی بال مرغان را گویند جِنازه بکسر اول وثانی بالف
کشیده وفتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند وبجانب قبر برند جَناغ بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی وگروی
باشد که دو کس باهم بندند واستخوان سینه مرغ را نیز گویند وطاق پیش زین اسب را نیز گفته اند وبضم اول بر وزن الاغ دامنه
زین اسب باشد که بعربی بون خوانند وتسمه رکاب را نیز گویند ونوعی از اسباب زائده زین باشد که برای زینت نقاشی
وبجای حرف آخر قاف هم آمده است جَنَب بفتح اول وثانی بر وزن حلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع
ومهمان دوست میباشند وشمشیر را در آن شهر بسیار خوب میسازند وبضم اول وثانی در عربی فاعل ومفعول جماع
کرده غسل نکرده را گویند وبفتح اول وسکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف وجانب وسو باشد جُنبُل بضم اول و
کسر ثالث بر وزن کنجد بسریانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند جُنبش آبا کنایه از حرکت وسیر هفت کوکب است که
زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد جُنبش اول کنایه از جنبش وحرکت قلم قضا وقدر است
در لوح وحرکت اولی که فلک اول کرد وحرکت که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبداء آفرینش مراکز کواکب
سبعه هر یک در اوج تدویر بود واوجات تداویر در نقطه اول حمل جُنبید بضم اول ماضی جنبید است وبسریانی
نام دوائیست که او را بفارسی اوشه وبعربی سعتر خوانند گرم وخشک در سیم جُنبِیَه بر وزن تنقیه نام سلاحیست
که او را جمدهر هم میگویند ودر هندوستان کتار خوانند جُنتَر بر وزن کمتر نام سازیست مخصوص اهل هند
جُنتومریه بر وزن منصوریه نام دوائیست که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند جَنج بفتح اول وسکون ثانی وجیم
آواز وصدا وفریاد گاو را گویند جُنجَر بضم اول وفتح جیم وسکون ثانی ورای قرشت دوائیست که آنرا سرخ مردی
گویند وآن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل وبعربی عصی الراعی خوانند جَند بر وزن قند نام شهریست از ولایت
ماوراء النهر جَندال بر وزن ابدال عوام الناس را گویند ومردم تولنگی وهرزه کار وشراب خوار را نیز گفته اند
جُندبیدستر معرب کندبیدستر که خایه سگ آبی باشد وآنرا بعربی خصیة الکلب البحر خوانند وآنرا جند
بیدست هم میگویند بحذف حرف آخر جَندَر بر وزن بندر اسباب ورخوت پوشیدنی وغیره باشد چه جندرخانه
خانه ایست که در آن اسباب پوشیدنی وغیر پوشیدنی گذارند جَندَره بر وزن پنجره هر چوب کنده ناتراشیده باشد
عموما وچوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن وهموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند وتراشند خصوصا وآنرا رخت مال
هم میگویند وانچه بدان صوف وشال وجامهای دیگر شکنجه کنند وکنایه از مردم ناتراشیده لک وپک وناهموار باشد
جَندَل بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است وفریدون اورا بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاد
وبعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد جِنطِیا بکسر اول وطای حطی وسکون ثانی وتحتانی نام پادشاهی بوده از یونان
وجنطیانا که دوائیست مشهور منسوب باوست وآن بیخی باشد سرخ رنگ بکلفتی انگشت واز انگشت بزرگتر است وآنرا
جنطین الملک ودواء الحیه وکف الذئب خوانند گرم وخشک است در دویم وسیم جَنقی باقاف بر وزن تنگی مشهور است
وکنکاش کردن جمعی باشد باهم گویند ترکیست جَنَک بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروفست که جدال وقتال باشد
وبضم اول شتری را گویند که هنوز آنرا بزیر بار نکشیده باشند وبمعنی کشتی وجهاز بزرگ هم هست ودر این معنی با جیم فارسی نیز
آمده است

آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته اند و نوعی از قمار نیز هست **جنکار** بر وزن زنکار خرچنک را گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی فاعل هم هست که جنک آورنده باشد و امر هم هست **جنک زرکویی** کنایه از جنک ساختگی باشد **جنکلاهی** بالام بر وزن بزمکاهی غلیواج را گویند و باین معنی بجای های هوز نون و یای حطی هم بنظر آمده است که جنکلانی و جنکلائی باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند **جنکلوک** با کاف بر وزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کجواج باشد و با جیم فارسی هم آمده است **جنکوان** بر وزن ارغوان نام شهریست در هند و سند **جنکوک** بر وزن مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخواسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد **جنیبت کش** شخصی را گویند که اسب کوتل را میکشد چه جنیبت اسب کوتل است و میرآخور را گفته اند که رئیس سفید طویله باشد **جنیور** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است والله اعلم **بیان هفدهم در جیم ابجد با واو و مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت** **جوق** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بوقت زمین شدیار کردن بر گردن گاو گذارند و مرتبه نود و ششم باشد از خلوص زر که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول علف البست معروف که با اسب و استر و امثال آن دهند و بالتشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و اسفل را نیز گویند که در برابر اعلی است **جوازه** بضم اول بر وزن گدازه هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کوبند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و نیشکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و حظ و دستک راه و روانی و روائی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد **جوازان** بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوبین و سنگین و ظرفی باشد که در آن شیرهٔ انگور و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار بود **جوازه** بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جواز است که هاون کوچک چوبین یا سنگین باشد **جوال** بضم اول بر وزن دغال معروفست و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و بلک لنک بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیزی گشاده باشد **جوالق** بر وزن موافق جبنی بود از پوشش قلندران و این جمع جولقست و جولق معرب جولخست و جولخ بافته پشمی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند **جوالم** بضم اول بر وزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی روز است که بعربی یوم گویند **جوان اسپرم** نام یکی از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوان مرد** کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست **جوالی** بکسر اول بر وزن نهالی تختی باشد که بر روی خمبرنان پاشند و آرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروفست که نقیض پیری باشد **جوبال** با بای ابجد بر وزن رومال بلغت زند و پازند جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند **جوبجو** بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد **جوبک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند آنجا فرود آورند و خنبر شود **جوتره** بفتح اول و تا و رای قرشت بمعنی مناره باشد

جوج بضم اول بر وزن عوج پاچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علامتی را نیز گویند که بر سر طاقها و ابوابها
نصب کنند تا خوش نما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجای ق حبه ایست شبیه بجو لیکن باریکتر و درازتر میباشد و طعم
آن تلخست و طبیعت آن گرم و خشکست در اول و سیم جوجرگه بضم اول و ثانی بمجهول و کسر جیم دوم را گویند که
چهل و هشت حبه است و بعربی درهم خوانند و باین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است جوجکم بضم اول و ثانی
مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که گل و میوه بار آورد جوجین بضم اول و کسر ثالث و سکون نون
بلغت زند و پازند بمعنی درم باشد که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ و ثلث
فرسخ باشد که چهار کروه است جوجوق بضم هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک خطا که در آنجا مشک خوب
و کافور اعلی و جامه‌ها ابریشمین تقلیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجکه بر وزن و معنی
جوژه است که بچه ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب
آن جوق است و بعربی فوج خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کافور بود بغایت خوش
بوی برخلاف کافور میت و آنرا خورند و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند شبیه بدانه
جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها از آن شناسند و چون آن برطرف شود حکم بر سال اسب
و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن خشک و بی آب میباشد جودانه بر وزن پروانه بمعنی جودانست که نوعی
از کافور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر بر وزن کوثر گیاهی است خود رو که
بیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بعربی طبع میگویند و کاودانه نیز گویند که
عربان بقر خوانند جودره بر وزن حوصله بمعنی اول جودر است که غله خود روی میان زراعت باشد و نام مبارزی
هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور بضم
اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست است و بفتح و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی
ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف
را دانستنی پیاله مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بیشعور گردد با جور و ستم کرده خواهند بود جوربوره بضم
اول و بای ابجد بر وزن روز کور پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که او را تذرو نیز گویند جوره بر وزن نوره همزلف و
هم وزن و مقابل کوب و جفت چیز را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد
جوز آغند بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آگنده باشند جوزاک
بر وزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد جوز بر کندن کنایه از کار عبث و بیحاصل باشد
جوزغند بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغند است که کوزه و غلاف پنبه باشد جوز گندم بفتح گیاهیست
که در نظر مردم چنان وانماید که گویا چند گندم است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا
بعربی خرو الحمام گویند جوز ماثل با میم بالف کشیده و ثای مثلثه مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تاتوله گویند
و آنرا جوز مفاتل نیز میگویند بکسر زای قرشت جوزن بر وزن گودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه
گندم و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بران خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانه بر وی زنند و آنرا

نیز

نیز گویند که در گندم وجو افتد و آن زرد لبرخی مایل است و نیز طایفهٔ باشند از برهمنان که آتش می افروزند و روغن ستور
دران آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را با دستهٔ جو که در خوشه است میزنند و چیزها میخوانند
و این را عبادتی میدانند و این عبادت را هوم میگویند **جُوزَه** بازای فارسی بر وزن و معنی جوجه است که بچهٔ مرغ
باشد **جُوزَهٔ دُوک** رخنه و شکاف کرد دوک را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمان چرخ را بران اندازند **جَوزَهر**
بفتح اول و زای هوز معرب گوزهر است که فلک اول قمر است و او بمنزلهٔ ممثل اوست و هر یک از عقدهٔ راس و ذنب
را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است **جَوزِ هِندی** گردکان هندیست که نارگیل باشد
و معرب آن نارجیل است **جَوزِیدَن** بفتح اول بر وزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک ماندن و مکیدن کردن باشد
جَوزِینَه بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام
جُوسُبُوسْتَن باسین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن خوبرویی من بلغت زند و پازند بمعنی استدن و
گرفتن باشد **جَوسَق** بفتح اول بر وزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی
هم هست **جَوسَک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف تکمه و گوی گریبان را گویند **جَوسَنک** بر وزن اورنگ
یعنی جو مقدار و همچند جو در کوچکی و وزن **جَوسَه** بر وزن روضه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است
جُوش بر وزن موش معروفست که از جوشیدن و از شورش و بهم بر آمدن باشد و حلقهٔ را نیز گویند مانند حلقهٔ زره
و جوشن و نام روز چهاردهم هست از هر ماه شمسی **جُوشاک** بر وزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جَوشَن**
بَرَه بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی
و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و باجیم و بای فارسی هم آمده است **جَوشَک**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزهٔ باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله خوانند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده است
جَوشَن بر وزن گودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکهٔ آهن باهم باشد و کنایه از
صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست و در عربی زره و دل شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول
و جیم فارسی هم آمده است **جُوشِیدَه مَغز** کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند
جَوشِیر بر وزن جوکیر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حائک خوانند **جَوشِیرَه**
بر وزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش و استاد جولاه باشد **جُوغ** بر وزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت
کردن بر گردن گاو نهند **جُوکَک** باکاف بر وزن کوچک مرغکیست بغایت کوچک و بعضی گویند گنجشک است
جُول بر وزن غول غلیواج را گویند **جُولاه** بر وزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته که عربان دلدل خوانند
جُولاهَک بر وزن روباهک عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد **جُولاهَه** معروفست
که عنکبوت بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند **جُولَخ** با ثانی مجهول بر وزن دوزخ نوعی از بافتهٔ پشمینه باشد که از آن خرجین
سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند **جُولَخِی** بر وزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند **جُولَق**
باقاف بر وزن و معنی جولخ است که بافتهٔ پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گویند **جُولَقِی** بر وزن و معنی جولخی است
که قلندر شال پوش و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جُولَه** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده

وعنکبوت باشد وبجفای ها تیردان وترکش را گویند وبمعنی کیش وقربان هم آمده است وآن جائی باشد که کمان را در آن نهند وبمعنی زده شده هم آمده است اعم از ابریشم وپنبه وغیر آن وخارپشت بزرگ را نیز گفته اند وبهندی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند وبا واو مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا مرغ وفریز گویند **جولاه گاه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه گاه بمعنی جولاه زار باشد که آنرا مرغزار گویند ومرغ علفی است که حیوانات او را برغبت تمام خورند **جولهه** بفتح ثالث وها مخفف جولاهه است که بافنده وعنکبوت باشد **جولیدن** بر وزن ومعنی ژولیدن است که از هم رفتن وپریشان شدن باشد **جومست** بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور بسین بی‌نقطه وتای قرشت زده نام پیغمبر مجوسانست وکتاب کومست نام باو نازل شده وبعضی گویند معرب کومست است که کتاب مجوس باشد **جون** بفتح اول وثانی وسکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند وبر گردن گاو بندند وبر بالای غله که از کاه جدا نشده بگردانند تا غله از کاه جدا شود وبسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان **جوان** بکسر اول وواو بالف کشیده بر وزن احسان بلغت زند وپازند بمعنی جوانست که نقیض پیر باشد **جوه** بر وزن کوه بمعنی جوغ است وآن چوبی باشد که بر گردن گاو وزراعت نهند **جوهر** بفتح اول بر وزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است وبمعنی وجود مطلق وموجود لا فی موضوع وموضع بود واصل ونژاد وماده هر چیز را نیز گویند وهر یک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت ولعل وامثال آن باشد وموج چوب واستخوان را هم گفته اند وکنایه از مردم رشید وصاحب رشد نیز هست وبضم اول آنست که چون جمعی بر سر هنود آیند وایشان تاب مقاومت ایشان را نداشته باشند زن وفرزندان خود را بکشند یا بسوزانند وخود بگریزند آن کشتن وسوختن را جوهر گویند وجائی را نیز گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد **جوهری** بر وزن کوثری هر چیزی که آن جوهر دارد وصاحب جوهر باشد وجواهر فروش را نیز گویند **جوهی** بر وزن کوهی نام گلی در هندوستان وآنرا جوئی نیز گویند که بجای ها یای حطی باشد **جوهیار** با یای حطی و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند وجائی که در آن جوی آب بسیار باشد وجوی بزرگی را نیز گویند که از جویها کوچک بهم رسیده باشد

بیان نوزدهم در جیم ابجد با هاى هوز مشتمل بر پانزده لغت وکنایت

جه بکسر اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند زنان فاحشه وبدکاره را گویند **جهاد اصغر** کنایه از مقابله وجنگ کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت فرمودن نفس ومجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر وآنچه ما تحت فلك قمر است وجهنده را نیز گویند وبکسر اول هم آمده است ومال واسباب دنیوی را هم میگویند **جهان آرای** بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند وعرب عین خوانند وکنایه از فرزند هم هست وسیاحت کننده ومردم جهانگرد را نیز گویند **جهان تاب** با تای قرشت بالف کشیده وببای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای ملکی **جهان دیده** کنایه از مسافر وسیاحت کننده باشد **جهان کهین** بکسر نون وکاف اشاره بآدم صفی علیه السلم است وبعربی عالم صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون ومیم عالم را گویند که ماسوی الله است وعرب عالم کبیر خوانند **جهرم** بر وزن بهره چرخی باشد که جولاهگان بان ریسمان در ماشوره پیچند **جهش** بفتح اول وکسر ثانی بر وزن طپش بمعنی سرشت وخلقت وطبیعت باشد **جهمرز** بکسر اول وسکون ثانی ومیم مفتوح برای بی‌نقطه وزای نقطه دار زده مباشرت وجماع با فاحشه کردن

کردن باشد چه چه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است **جِهِن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهانست و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نقش گل باشد و نام پسر افراسیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جَهُودانه** با دال بروزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شانکه خوانند و صمغ آنرا عنزروت گویند و چرب روده را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی نقانق خوانند

بیان ششم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هیجده لغت

جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما و بلوکی از بلوکات آنرا خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **جی آفرام** با فا و رای قرشت نام پیغمبری است از پیغمبران عجم **جیبا** بروزن زیبا هیمه و هیزم را گویند و بعربی حطب خوانند و باین معنی با بای فارسی هم آمده که بروزن کیپا باشد **جیبک** بکسر اول و فتح بای ابجد بروزن دیکر بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد **جیپق** بروزن و معنی زیر است که نشیب و پائین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن بند کارد و بند شمشیر و بهله و امثال آن سازند **جیبره** بروزن روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند **جیزجنک** با جیم و زای هوز بروزن خیزرنک چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است **جیستن** با ثانی مجهول بروزن زیستن برجستن و فروجستن باشد و بمعنی انبانچه پر زینت هم آمده است **جیسنک** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است که کسی پیش از او در هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او در هندی جیسنگه بوده و فارسیان او را جیسنک خوانند **جیغت** بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند **جیغوت** بروزن فرتوت توره و سبدی را گویند که از لیف خرما بافند **جیک جیک** بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد **جیل دارو** معرب کیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و منفعت او بسیار است **جیمن** بروزن کیمن صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند **جیناک** با نون بروزن بیباک جای و مکان و مقام را گویند **جینه ور** بروزن کینه ور پل صراط را گویند **جیوادی** بروزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری و کسر شهوت باشد **جیوه** بروزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است در درجهٔ دوم شپش و کنه را بکشد جرب و حکه را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که بستانند سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع نلک بریان کرده که آلوچه کوهی باشد و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا نیک سائیده شود بعد از آن در دیگی نو که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کند و همچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند مروارید سفید گردد و آن سم قاتل و بکارها دیگر نیز آید

گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف چیم فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و نه بیان و محتوی بر ششصد و شصت و سه

لغت و کنایت بیان اول از جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت چا

معروفست و مشهور بچای و آن برگیست که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند آنرا بقیمت مشک میخرند و معرب صا باشد **چاپاتی** با بای فارسی و تای قرشت بروزن آبادی نان نطیر نازک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند و بر روی تابه پزند **چابک** بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که جلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است **چابکی** بمعنی جلدی و چالاکی باشد و اسب رهواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وی نهند راه را غلط نکند **چاپلوس** بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده و بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده است **چابوک** بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند **چاتوال** با تای قرشت بواو کشیده ریسمانی باشد که پلان دندان را از حلق آویزند **چاچ** بسکون جیم فارسی نام شهریست از ماوراء النهر که بتاشکند اشتهار دارد و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را چاچی گویند عموماً و کمان را خصوصاً و تودهٔ غله پاک کرده و از کاه جدا گردیده را نیز گویند و آنرا بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه **چاچله** بفتح جیم فارسی و لام کفش و پای افزار چرمی را گویند **چادر ترکسا** و طاق و جامه باشد زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب و آفتاب هم هست **چادر کافوری** کنایه از سفیدی صبح صادق باشد **چادر کحلی** کنایه از آسمان و شب تاریکست **چادر لاجوردی** کنایه از آسمانست و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند **چار** بروزن خار داشی را گویند که در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان اهل هند بمعنی جاسوس باشد **چار آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک [illegible] و آب و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش باشد که آنها را نعش خوانند **چار اثریها** بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد **چار استاد** کنایه از چهار عنصر است **چارپا** با بای فارسی بالف کشیده بروزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن **چار بالش** کنایه از دنیا باشد و مسند را نیز گویند که پادشاهان و مسند داران و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست **چار بالشت** بسکون [illegible] بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد **چار بند** بروزن آبکند کنایه از دنیا و عالم باشد **چهار پهلو شدن** کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد **چار پنج** بروزن چار میخ بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست **چارتا** با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و با زیادتی رای قرشت بروزن خاکسار نیز همین معنی دارد **چار تاره** بروزن ماه پاره بمعنی چار تار است که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست **چار تکبیر زدن** کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند **چار جوهر** کنایه از عناصر اربع و چهار ستاره

نعش است

نعش است از بنات النعش **چاردوال** بفتح دال ابجد و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یك قبضه
که چاروادارن بر سر آن سیخی کوچك بقدر مهمیزی نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه کنند و الاغ
و چاروا را بدان برانند **چاردیواری** معروفست و کنایه از چهار حد دنیا هم هست **چاردیوار نفس**
کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد **چارسو** باسین بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته
باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از اینجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست **چارطاق** با طای
حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمهٔ چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی و در هند راوتی
گویند و خیمهٔ مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد **چارغ** بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی
از پای افزار است که بیشتر دهقانان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است **چارك** بفتح ثالث و سکون کاف
چاووش و نقیب قافله را گویند **چارکامه** با کاف فارسی بر وزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه
از کرم کردن هنگامهٔ عشرت هم هست **چارگوشه** هر چیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان
باشد که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد **چارگوشی** صراحی و سبوئی را گویند که چهار
دسته داشته باشد **چارمادر** کنایه از چهار عنصر و چهار ستارهٔ نعش باشد از بنات النعش **چارمغز** جوز را
گویند که گردکان است **چارمیخ** معروفست و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند
و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند **چارو** با ثالث بواو
کشیده بمعنی سارو باشد و آن آهك رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند **چاروا**
با واو بر وزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد **چاروچادر** بفتح جیم فارسی و دال ابجد
بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چاروغ** با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی
چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است **چاره** بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم
گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است **چاریك** بفتح یای حطی
یکحصه از چهار حصهٔ هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار **چاش** بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده
و پاك شده را گویند **چاشت** بر وزن داشت یکحصه از چهار حصهٔ روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن
وقت خورند **چاشت دادن** طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یکپاس از روز است **چاشتدان** با دال ابجد
بر وزن پاسبان مخفف چاشت دانست و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن نها گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام
هم آمده است **چاشکدان** بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه
زنان را نیز گفته اند **چاشنی** اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب
را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است **چاشنی دل** بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه
از سخنان خوب و لطیف و دلگشا باشد **چاشنی گیر** حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول
خوانند و طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سفرچی باشد **چاق** بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست
چنانچه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند باین معنی ترکیست **چاك** بر وزن خاك بمعنی شکاف و

وتراک باشد وقبالهٔ خانه وباغ وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی سفیدهٔ صبح هم هست وصدای زدن شمشیر وتبرزین وخنجر و
مانند آن باشد ودریچه را نیز گفته اند وآن دری باشد کوچک که در یک لنگ در قلعه وکاروان سرا سازند وبمعنی آماده
ومهیا هم آمده است **چاکاک** باجیم فارسی بروزن پاکاپاک بمعنی طراق طراق باشد وتراک وشکاف بسیار را نیز گویند
چاکانیدن بانون بروزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد **چاک چاک** بمعنی چاکاچاک است که صدای
طراق طراق زدن شمشیر وخنجر وتبرزین ومانند آن باشد وشکافته ودریده را نیز گویند **چاکسو** وچاکشو باسین
بی‌نقطه ونقطه‌دار بروزن نازبو دانه‌ای باشد سیاه ولغزنده بمقدار عدس وآنرا در داروهای چشم بکار برند وبجای حرف اول
خای نقطه‌دار هم آمده است **چاکوچ** باواو مجهول وجیم فارسی بروزن پاپوش پتک وچکش مسگران وآهنگران باشد
وبعربی مطراق گویند **چال** بروزن سال هرچیز وموی را گویند عموماً واسبی که موی آن سرخ وسفید درهم آمیخته
باشد خصوصاً وگوی ومغاکی را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده بر دو گز نباشد وگوی که جولاهگان پاهای خود
را در آن آویزند وگروی که دو سه کس باهم ببندند وببرند گویند فلانی چال کرد یعنی گرو را برد وبمعنی آشیان مرغ هم آمده است
ونوعی از مرغابی باشد وآن دو قسمست بزرگ وکوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار قاز است خرچال وکوچک آنرا کبزرکی
زاغ است چال گویند وبترکی قشقلداق خوانند وبعضی چال هوبره است که بعربی حباری وبترکی توغدری خوانند ودیگر
دری را نیز گفته اند ونام دهی است از ولایت قزوین که سر بلوک رامند است وبزبان علی اهل هند هرچهار کروه راه یک
چال است وهر دو کروه یک فرسنگ پس چالی دو فرسنگ وبزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است وامر برفتن یعنی
براه رو ونام نوعی از ماهی هم هست **چالاک** بروزن تاپاک دزد وخونی وجلد وچابک را گویند وبمعنی جای بلند هم
آمده است **چالبوس** بابای فارسی وواو مجهول بروزن آبنوس بمعنی چاپلوس وفریب دهنده باشد **چالش** بروزن
مالش رفتاری که از روی ناز وتکبر وعجب کنند وبمعنی جنگ وجدال هم آمده است ومباشرت وجماع را نیز گویند واشتلم
چالشگر باکاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که خرامان واز روی ناز وعجب وتکبر براه رود ومبارز ودلاور
وجنگجوی را نیز گفته اند وبمعنی حریص جماع هم آمده است **چالو** بروزن خالو گوی را گویند که زیاده از دو سه گز عمق
نداشته باشد **چاله** بروزن خاله بمعنی چالو باشد که گودال است **چالیش** بالام بتحتانی کشیده وشین قرشت
زده رفتاری باشد از روی تکبر وناز **چالیک** بروزن باریک دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز
بقدر یک وجب ودیگری بمقدار یک قبضه وهر دو سر چوب کوچک تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه
را بر زمین نهند بنوعی که یکسر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بر آن زنند بعنوانی که بر هوا جهد وباز در هوا ضربتی
بدان زنند وعرب چوب بزرگ را مقلاة وچوب کوچک را قله گویند **چام** بروزن کام بمعنی چم وخم باشد **چام چام**
باجیم فارسی بروزن شادکام درهها کوه وراهها پرپیچ وتاب را گویند **چاموش** بروزن پاپوش نوعی از کفش و
پای افزار باشد **چامه** بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموما وغزل را گویند خصوصا وآن مطلعی است باابیات
متوازن متشارک در قافیه وردیف کمتر از هفده بیت وبمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخندان را گویند
چامه گوی باکاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر وسخنگوی باشد وکسی را نیز گویند که غزلی را بآواز خوش
بخواند **چامیدن** بروزن ومعنی شاشیدن است که بول کردن باشد **چامین** بروزن آمین شاش وبول باشد

ودغابط

وغایط را نیز گویند **چافه** بر وزن شانه ثلث اسفل باشد که موضع رکبش برآوردن و غبغبه است و آنرا بعربی ذقن گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست **چاو** بسکون واو لغتی است ختائی و آن کاغذ پاره بود مربع و طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بران نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند و عزالدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و با جیم ابجد هم بنظر آمده و اول اصح است **چاوچاو** با جیم فارسی بر وزن کاوکاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند وقتیکه جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند که بچهٔ او را برآرد **چاوک** بر وزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر بگنجشک و بعربی قبره خوانند **چاوله** بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کج واج و ناهموار نیز آمده است **چاولی** بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را بدان بیفشانند تا پاک شود **چاووش** بر وزن پابوش نقیب لشکر و قافله را گویند **چاویدن** بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد وقتیکه دست برآشیانهٔ او دراز کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند **چاه** بر وزن ماه معروف و بعربی بئر خوانند و گوی زنخدان خوبان بطریق استعاره گفته‌اند **چاه آبی کنوی** با کاف و نون چاهی است در طرابلس که هر کس آب از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و آبی کبود هم بنظر آمده است که بجای نون بای ابجد باشد **چاه پست** بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پوز** با بای فارسی بر وزن خام سوز قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده است و این اصح است چه یوز بمعنی تفحص و تجسس باشد **چاه پوقین** چاهی است که افراسیاب بیژن را دران چاه محبوس کرده بود **چاه جوق** با جیم ابجد بر وزن ماه رو بمعنی چاه یوز است که قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را نیز گویند **چاه دلو** کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده بروج فلکی است **چاه ظلمانی** کنایه از دنیا و قالب آدمی است **چاه مقنع** چاهیست که ابن مقنع بعلم از آنجا ماهی برمی‌آورد که چهار فرسخ پرتو می‌افکند **چاهه** بفتح ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است و آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد **چای** بر وزن نای معروف و آن برگی باشد که از ختا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند

بیان دویم از حرف جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت

چبتن بر وزن دمتن انبانچه را گویند و بجای تای قرشت یای حطی آمده است **چبغت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد **چبغوت** بر وزن مبهوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد **چبلوس** با لام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد **چبیره** بر وزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع کردیده شده و ساخته شده را نیز گویند **چبین** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن شب بین طبقی را گویند که از چوب بید ساخته باشند و باین معنی بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته‌اند

بیان سیم از حرف جیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت

و کنایت چپ بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض راست باشد و بی اصول شدن ساز و گویند کی
را نیز گویند چپات بفتح اول بروزن نبات طپانچه را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند چپاتی بروزن
نباتی مخفف چاپاتی است که نان تنک نظیر باشد که بر روی تابه پزند چپار بروزن قطار هر چیز دو رنگ باشد
عموماً و کبوتری سبز که خالها سیاه و اسپی که نقطها و کلهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصاً
و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول بروزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است چپان بروزن کتان
لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست چپانی بروزن ادانی مردم پسر و یا کهنه پوش را گویند و
با تشدید ثانی هم آمده است چپچاپ با جیم فارسی بروزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله
خوانند چپچلک بروزن مرحله زمین پر آب و گل را گویند که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و کوه پاره یخی را
گویند که اطفال بر آن لغزند و از آن خلند نیز گویند و بعربی زحلوفه گویند و ریسمان را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز
و جشنها از جایی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر
آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته اند
چپدار با زای هوز بروزن مقراض سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند
و با رای قرشت بروزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدان بکسر اول بروزن احسان یعنی
چپدار است که سر موزه باشد چپر بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از
مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارها را گویند که بند بافان و نوار بافان تار ابریشم و ریسمان را
کشند و هر مرتبه که پود را بگذرانند اثنا انها را بگردانند و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند چپسیدن
با سین بی نقطه بروزن و معنی چسبیدنست اسم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی وا بندد چپلش
بفتح اول بروزن کشش بزغاله یکساله را گویند چپ شدن کنایه از منحرف گردیدن و نقیض گرفتن باشد
چپل بروزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و پوستین چرکن و نکبتی باشد چنانکه دیدن
او غثیان آورد چپلک بکسر اول بروزن خنک پلید و مردار و بناشایست آلوده را گویند چپلوس بروزن
محبوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها
را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تخته باشد دسته دار بهیأت بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند چپیدن
بروزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرف دیگر گردیدن باشد چپین بضم اول و ثانی مشدد
بتحتانی کشیده و بنون زده طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند بیان چهارم در جیم فارسی
با تای قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
چتری باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق سر گذارند چتر آبگون
کنایه از آسمانست چتر روز کنایه از آفتاب عالمتابست چتر زرین بمعنی چتر روزست که کنایه از آفتاب
باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهاردهم
باشد چتر سیمین بمعنی چتر سیمابیست که ماه بدر باشد چتر عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل

خوانند

خوانند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور کنایه از آفتاب انور است چتوق
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند چتوک بضم اول بر وزن و معنی چقوک است
که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار**
لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را آن بباد
دهند و غربالی را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل که عرب ورد گویند
و بمعنی رخساره و خال هم هست و باین معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول بترکی آبله
بچهار ا گویند چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی باشد که مانند زبان در میان فرج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی
بمعنی چچلاست که زمین پرگل و لای و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره زمینی باشد که طفلان بر آن لغزند
چچوق بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر **بیان ششم در**
جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد
و شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را گویند و بمعنی کوشش و کوشیدن
بجلدی هم هست و بمعنی چرک و ریم هم آمده است چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای
نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم چخان بر وزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی
ستیزه کنان و سعی کنان هم آمده است چخد بر وزن حسد بمعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چخش بر وزن رخش کرمی
باشد که از گردن و گلوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و درد میکند و بر بدن آن مهلک است چخک بر وزن محک بمعنی
بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است چخماخ
با میم بر وزن یکشاخ آتش زنه را گویند و کیسه و طبقه را گویند که از تیماج دوزند و سپاهیان شانه و سوزن و چیزهای دیگر
دران گذارند و بمعنی تبرزین هم آمده است چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی چخید بر وزن
رسید یعنی کوشید و دم زد چخیدن بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن
باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است چخیده بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه
کرده باشد چخین بکسر اول بر وزن نگین ریم آلوده و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است
بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن
نگار چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر بدنعل را بدان بندند چدر بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد چدوار بضم اول و ثانی
و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و آنچه در سقوطر شود بهترین جاها دیگر است
و بعربی صبر خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف
چیده است **بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود لغت و کنایت**
چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی باشد چه چرگر سازنده و مغنی را گویند و در سیستان
چرخاب را گویند چرا بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه باشد چراغ بر وزن

بروزن قرابه قیماقی که بر روی شیر بندد **چراخ** باخای نقطه دار بروزن و معنی چراغست **چراخوار** با واو
معدوله بروزن هوادار بمعنی چراگاه باشد **چراخواره** بکسر اول و فتح رای آخر قندیلی باشد که در آن چراغ
روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند **چراخور** بروزن فراخور بمعنی چراخوار باشد که چراگاه است **چراسک**
باسین بی نقطه بروزن اتابک حیوانیست کوچکتر از ملخ و شبها بانک طولانی کند **چراغ** بروزن فراغ فتیله باشد که
انرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و چرا کردن هم آمده است و برداشتن اسب هر دو دست
خود را و پیر و مرشد و رهنما را نیز گویند و کنایه از روشنائی هم هست **چراغ آخُر** بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و
بسیاری نعمت باشد **چراغپا** چیزی را گویند که چراغ بر بالای ان گذارند و هر دو دست برداشتن و راست شدن اسب را
نیز گویند **چراغپایه** بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای ان گذارند و برداشتن اسب هر دو دست خود را
چراغ بره بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغدان را گویند و بعربی مشکوة خوانند **چراغ پرهیز** بفتح بای فارسی
و سکون رای قرشت و های تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند **چراغ چشم**
بکسر رابع کنایه از فرزند است **چراغ سپهر** کنایه از آفتاب و ماه و ستارها باشد **چراغ سحر** کنایه از
آفتاب و ستاره صبح را نیز گویند **چراغله** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را
گویند **چراغک** مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عربان ولد الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل
طالع شود او بمیرد **چراغ مغان** کنایه از شراب انگوری باشد **چراغواره** با رای قرشت بروزن چراغپایه قندیلی
و ظرفی باشد که دران چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوة همانست **چراکس** با کاف فارسی بروزن سراسر حیوانات
چرنده را گویند **چرام** بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرامین** بروزن فرامین بمعنی چرامست که چراگاه
حیوانات و علف زار باشد **چرب** بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال
ان باشد **چرب آخور** بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب
باشد **چرب پهلو** کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد
چرب دست بمعنی چلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد
چرب زبان کسی را گویند که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند و کنایه از چاپلوس
و فریب دهنده هم هست **چربش** بروزن ورزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختن است **چرب قامت** کنایه از
بلند قامت و خوش قد باشد **چربک** بفتح اول بروزن نترک مصغر چربست که چربه نقاشان باشد و آن کاغذ بسیار
تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی یا خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح ان را بردارند و نان تنکی را
نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و سر شیر را هم گفته اند که قیماق باشد و بضم
اول دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش
طبعی و طنز و سعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال هم هست و لغز
و چیستان را نیز گویند **چرب گو** بمعنی چرب زبانست که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند
چربو بروزن هرسو بمعنی چربه باشد که پیه چراغست **چرب و خشک** کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت

بخل

دبخل و سخی و بخیل باشد **چربه** بر وزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحهٔ تصویر و طرح نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آنرا بر دارند و پردهٔ که بر روی شیر بندد و آنرا قیماق گویند **چربی** با ثالث بتحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند **چربیدن** بر وزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرته** با تای قرشت بر وزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل مییابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که او را تخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین وغیره و جائی که انگور دران ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید و بعربی معصر خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زند و کمان حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده ایست شکاری و باینمعنی با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی دور هم هست که برادر تسلسل باشد **چرخ انداز** بر وزن دست انداز کمان دار را گویند **چرخ ترساجامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر باشد **چرخ دولابی** کنایه از آسمانست **چرخ ریسک** جانوریست شبیه بملخ و کوچک تر از آن و بالهای او در زیر کاسهٔ پشت او میباشد و پیوسته فریاد میکند خصوصا شبها بیشتر و پرندهٔ نیز هست بزرگی کنجشک و در خراسان او را چرخ ریسو گویند **چرخ زرین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده است **چرخشت** با شین نقطه دار بر وزن و معنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن برآید **چرخ صوفی جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ کندآور** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر باشد **چرخله** بر وزن مرحله نباتی باشد سست و ساق باریک و عرب او را شکاعی خوانند **چرخ مقوس** کنایه از فلکست عموما و فلک البروج را گویند خصوصا **چرخوک** بر وزن مفلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد **چرخه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی خوانند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریکست چه هر گاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند کانه عود شکاعی و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند **چرخهٔ آبنوس** کنایه از آسمان باشد عموما و فلک اول خصوصا **چرخی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامهٔ نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و هر چیز که آنرا استادان ریخته گر و مسگر چرخ کرده باشند و ادب خانه و مستراح را نیز گویند **چرّد** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و خر الاغ و بسکون ثانی آستان در خانه را گویند و جائی را نیز که آستان در را برابر آنجا نهند **چرده** بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی مایل را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه چرده گویند مرا

صحیح ۶۰۶ [illegible]

سیه پوست باشد و مراد سیاه رنگ هم هست و اسپی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد **چرز** بروزن
لرز پرنده ایست که او را چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند پنجالی بر سر و روی
آنها اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویندش و ترکان توغدری و بعضی گویند چرز خاک خسپه است که ترکان چاخرق
گویند و بعضی دیگر چکاوک میدانند که عرب ابو الملیح خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده ایست آبی سرخ فام
والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی هست که او را بر کسی که رعاف داشته باشد در دم ببندند همان ساعت بایستد
تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را بر کسی که بسیار خواب کند ببندند از وی زایل شود و خواص چرز بسیار است **چرزه**
بروزن هرزه بمعنی چرده است که پوست رو و بدن آدمی باشد **چرس** بروزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی
شکنجه و آزار هم هست و حوضی باشد که انگور در آن ریخته بر پای بمالند تا شیرهٔ آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دواب
نیز آمده است و چیزهائی که درویشان و گدایان از گدائی و کدیه جمع کرده باشند **چرسدان** بروزن
نمکدان دو مال و دو پاکی باشد که قلندران چهار گوشهٔ آنرا بهم بندند و بر دوش باساق اندازند و آنچه از گدائی
بهم رسد در آن نهند **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوریست شکاری مشهور و معروف از
جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است **چرغات** بفتح اول بروزن فرمان مهر و طغرائی باشد که بر فرمانها کنند
و نویسند **چرغند** بروزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و رودهٔ گوسفند را نیز گویند که با گوشت
و مصالح پر کرده باشند **چرغنده** بروزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغپایه
باشد و رودهٔ گوسفند بگوشت و مصالح آکنده را نیز گویند **چرغول** بروزن معقول داروئیست که آن را
زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند **چرغون** بروزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد
چرک بفتح اول و ثانی بروزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و بسکون ثانی نام مرغی است
که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ حق گوی خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند
و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته اند **چرکس** بفتح اول بروزن نرکس مغنی و خنیاکر باشد و بضم اول رسول
پیغمبر را گویند و مغنی و پیش نماز را هم گفته اند **چرکمک** با میم بروزن کنترک مرغیست بسیار کوچک **چرکن**
بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست **چرمدان**
بروزن قلمدان دو کلمیان چرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند **چرم شیر** بکسر میم کنایه از تازیانه
باشد **چرملک** بضم اول بروزن اردک لغز و چیستان را گویند **چرم گوزن** بضم کاف فارسی کنایه از چلد و زهٔ
کمان باشد **چرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموماً و اسب سفید موی را خصوصاً و آنچه
پسران امرد از صاحب مذاقان گیرند از نقد و جنس و چرمینه را نیز گویند که کاشی باشد **چرنداب** با دال ابجد
بروزن رسن تاب نام محله ایست از محلات تبریز **چرندق** بروزن سمن بو استخوان نرمی باشد که آنرا توان خورد
همچو استخوان سرشانهٔ گوسفند و گوش و پرهٔ دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است
چرنده بروزن پرنده معروفست و چرندق را نیز گویند که غضروف باشد **چرنگ** بکسر اول و ثانی و سکون نون و
کاف فارسی آوازی که بسبب پی در پی زدن شمشیر و گرز و امثال آن برآید و صدا و آواز درای و زنگ را هم گویند

وصدا

و صدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی بر پیچد **چرنگاک** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچک **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و شمشیر
و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جائی **چروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان
گندم باشد خواه نان جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته اند که در تابستان کنارند بجهت توشهٔ راه و بعضی گویند
نانیست که آنرا بجهت اشکنه تربیت کنند و ریزه ریزه سازند و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن نمرک باشد و بضم اول و
ثانی چین و شکنج و در هم نشسته را گویند و برگی بمعنی پوسیده و از هم رفته باشد **چرونده** بر وزن شرمنده فانوس و مانند
آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده و دونده و دونده هم آمده است **چروید**
بر وزن لرزید ماضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره جوئی کرد **چرویدن** بر وزن درزیدن بمعنی چاره
جستن و دویدن باشد **چرویده** بر وزن گردیده یعنی دویده و چاره جوئی کرده **چره** بضم اول و فتح ثانی پسر
ساده و پسر امرد را گویند **چریک** بفتح اول بر وزن شریک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری بفرستند

بیان نهم در جیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت

چز بفتح اول و سکون ثانی
میمون را گویند که حمدونه است **چزدی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ که پیوسته در غله زارها
میباشد و در هوای گرم زیاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند **چزرکه** بر وزن مجره پارهها
دنبه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند **چزره** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی جزدره است که جزغاله باشد
یعنی دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده **چزغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند **چزک** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی چزغست که خارپشت باشد

بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

چسپیدن با بای فارسی بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل
بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چالاک و
چابک باشد و هر چیز که نیک باندام در جائی نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسپان هم هست که نقیض فراخ
و گشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند **چسته** بفتح اول بر وزن دسته بمعنی نغمه و آهنگ باشد
و ساغری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل گورخر و اسب و استر و خر الاغ سازند و از آن کفش و چیزها دیگر دوزند و بضم
اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا گویند **چسنک** بر وزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که
از کثرت سجده کردن یا بسبب دیگر شده باشد

بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت

چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند
و بضم اول لفظیست که خر الاغ از شنیدن آن از رفتار باز ماند و بایستد **چشام** بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده
که آنرا در داروهای چشم بکار برند **چشان** بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت را در یک فرهنگ لفظ کذر با ذال نقطه دار
و در دو فرهنگ دیگر لفظ گز با زای نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند والله اعلم **چشتن** بر وزن شستن
بمعنی نشان پا باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است
چشته بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد **چشخام** بفتح اول و خای نقطه دار

بروزن سرسام دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروها و چشم بکار برند **چشنزخ** بفتح اول و زای هوز بروزن سرشیخ مخفف چشم زخمست و آن آفتی و آزاری باشد خصوصاً اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد **چشفک** با فا بروزن ششدر بمعنی چشپر است که نشان پا باشد عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً **چشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه باشد **چشم** بروزن پشم معروفست که عرب عین گویند و دانهٔ سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروها و چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحت که پاشند نیک شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و باین معنی بضم ثانی هم بنظر آمده است **چشم آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم آرو** با رای قرشت و واو مجهول بروزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بیاویزند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد **چشم آغل** با غین نقطه دار بروزن دریادل از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا غمزه و ناز و نگاه کننده را نیز گویند **چشم آغلیدن** از روی قهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد **چشم آغیل** بروزن عزرائیل بقهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و نگاه کردن باشد کننده را نیز گویند **چشم آلوس** بالام بروزن دیبانوس بمعنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند **چشم آویز** با واو بروزن دستاخیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که آنرا تو لیشه تر لیشه کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب آویزند **چشم براه داشتن** کنایه از انتظار کشیدن باشد **چشم بر زمین افکندن** کنایه از سجده کردن و فرو نگریستن بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم بنام** با نون بروزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم بندک** بازیی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کند بر او سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را سرمامک نیز خوانند که انهم بازی است **چشم بی آب** کنایه از بیحیا و بیشرم باشد **چشم پلیش** کنایه از شرمنده و خجل باشد **چشم چپدک** بکسر جیم فارسی انچه بجهت چشم زخم از مردم گیرند **چشم خروس** دانهٔ باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد گویند ثمر درختی بقمست یکدرم از آن بخورند قوت باه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست **چشم خروسان** کنایه از شراب انگوری باشد **چشم دریده** کنایه از بیشرم و بیحیا باشد **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم رسیدن** کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن باشد **چشم زخم** آزار و نقصانیست که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد و عرب العین اللامه خوانند **چشم زدک** بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشهٔ سیاه و سفید و کبود که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند **چشم زدن** کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما و اشاره کردن و زمان اندک که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند **چشم سوزن** کنایه از غایت تنگی

عین اللامه

تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد
چشم شدن کنایه از ظاهر شدن و روشن گشتن و منکشف گردیدن باشد چشم فسا و چشم فسای بکسر فا و سین
بی نقطه بالف کشیده در لغت اول و بالف و یای حطی در دوم هر دو بمعنی افسونگر چشم زخم باشد چشمک بر وزن
پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم هست و دانه باشد سیاه و لغزنده که در داروهای
چشم بکار برند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند و پای افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعربی عین
خوانند و کنایه از ایما و اشاره بچشم هم هست چشم گاو نام گل گاو چشم است که عرب عین البقر خوانند چشم
گاومیش نام گل گاو چشمست گویند هفت رنگ میباشد چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد
چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم گشته بفتح کاف فارسی اول را گویند چشم
وهام با واو و ها بر وزن و معنی چشم پنام است که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن رشمه
جائی که از آنجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دوز را نیز گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب
عالمتاب است چشمه باسیجمن چشمه ایست نزدیک باخلاط روم گویند هر ذی حیاتی که نزدیک آن چشمه رسد بیفتد و
بمیرد چشمه بماهی شدن کنایه از رفتن آفتاب ببرج حوت چشمه تذکیر کنایه از مغز سر آدمی و منبع عقل و قوت
متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه خاوری کنایه از خورشید عالمتاب است چشمه خضر
کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم آراست چشمه سار با سین
بی نقطه بر وزن دیمه زار زمینی را گویند که همه جا آن چشمه داشته باشد و باضافت یعنی بکسر ها چشمه ایست در قهستان که آب
آنرا بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس چشمه سوزن
کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از روز هم هست که عرب یوم
گویند چشمه سیماب زرین کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند چشمه قیرگون کنایه از شب است که بعربی
لیل خوانند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه گلسب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون
و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس چشمه کنگله با کاف و نون و کاف
و لام و ها چشمه ایست در آذربایجان چشمه منفجر یکی از منازل قمر است چشمه نور بخش کنایه از
خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد چشمیزک بر وزن تر تیزک دانه ایست سیاه و لغزنده که با نبات
در چشم کشند و معرب آن تشمیزجست چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آنرا اخضف خوانند
چشینه بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که رنگ اسب و استر باشد و آنرا اخنف گویند یعنی سفید موی بیان

ی و آزدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از آن جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان
رلپیچند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبیست مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن گاو گردون کش نهند
و گاهی بر گاو گردون کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانندیست که از چوبهای باریک سازند و باین معنی با قاف هم آمده است
گویند باین معنی ترکیست چغاز بفتح اول بر وزن نماز زنی را گویند که دشنام ده و سلیطه و بیحیا باشد چغاله

با واو [illegible]

بروزن حواله میوهٔ نارس را گویند **چغامه** بروزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند باشد متوازیهٔ متشارکه در ردیف و قافیه مبتنی بر مطلعی و گریز و شریطه زیاده بر هفده بیت **چغان** بروزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیز گویند که میان آنرا اشکافته چند جلاجل بران نصب کنند و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده باشد از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر **چغانه** بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانونست و چوبی شبیه بسفرهٔ حلاجی که یکسر آنرا اشکافند و چند جلاجل دران تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیدهٔ شعر را نیز گویند و مردم کوشنده و سعی کننده را هم گفته اند **چغانیان** بروزن شرابیان نام محله ایست در سمرقند **چغبت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن پنبه و ابریشم و امثال آنرا گویند که در میان نهالی و لحاف و بالش و ابره و آستر قبا و امثال آن گذارند و بعربی حشو گویند و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **چغبلغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین نقطه دار ساکن نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند **چغبوت** بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که ابریشم و پنبهٔ میان لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد و ابریشم آکنده و پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده **چغد** بضم اول بروزن و معنی جغد است و آن پرنده ایست بنحوست مشهور و کنگره و حصار قلعه را هم گویند و موی سر را نیز گفته اند که آنرا بر پس سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشد و دم زند چه چغیدن بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد و انچه بازرا در گریزخانه بر آن نشانند **چغداول** بفتح اول و ثالث بالف کشیده و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و رانندهٔ لشکر باشند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است **چغدل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغداولست و آن جمعی باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند **چغدول** بروزن معقول رانندهٔ لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر براه روند **چغر** بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سر نگریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند **چغرشته** بروزن سررشته گروههٔ ریسمانی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهلیلجی و باین معنی بجای حرف ثانی فای سعفص و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چفرسته باشد و بعضی گویند که چغرسته بسین بی نقطه ابزاریست جولاهگان را **چغریدن** بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و بازای هوز باین معنی گفته اند **چغریده** بروزن فهمیده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کرده هم آمده است **چغز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوتهٔ گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن مانند جاروب سفید میباشد و بسکون ثانی جراحتی را گویند که دهانش بسته شود لیکن در درون آن چرک جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغز صدا و آواز وزغ است و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند **چغزپاره** بسکون ثانی بروزن نخل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در آبها ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن نمد پاره هم آمده است **چغزواره** با واو بروزن و معنی چغزپاره است که جل وزغ و جامهٔ غوک و طحلب بزعم باشد **چغزیدن** بروزن

لغزیدن بمعنی ناله وزاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است **چغزیده** بروزن لوزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده باشد **چُغُک** بضم اول و ثانی و سکون کاف کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چَغَل** بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده بلغار دوزند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روز جنگ میپوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جای دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار و نقصان بمردم و رنجش میان مردمان پیدا شود و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی نمّام خوانند **چُغُلستن** بامیم و نون و سین بی‌نقطه بروزن پهلو شستن بلغت زند و پازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند **چَغنَت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی زده بمعنی چیفت است که ابریشم و پنبه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی‌نقطه هم آمده است که بروزن سرمست باشد **چَغَنل** بفتح اول و ثانی بروزن کتل موی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول بروزن مجند هم گفته اند **چُغُندُر** بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروفست و آن چوبی باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است **چَغَنه** بفتح اول و نون بروزن نغمه نام سازیست که نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بروزن حقنه کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چُغُو** بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد و آن مرغیست نحس و نامبارک و مخفف چغوک هم هست که کنجشک باشد **چُغُوک** بضم اول بروزن سلوک بمعنی کنجشک باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده باشد آبی مشهور بسرخاب **چَغیِد** بروزن سعید بمعنی کوشید و سعی بسیار کرد **چَغیِدن** بروزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد **چَغیِده** بروزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند

بیان بیست و دهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت

چَفالَه بروزن حواله موج و خیل مرغان را گویند **چَفت** بفتح اول بروزن هفت چوب بندی باشد که چوب تاک انگور و بیاره کدو و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنک و چسپان باشد که نقیض فراخ و کشاد است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را گویند **چُفتَک** بضم اول بروزن اردک نام مرغیست دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک نیز گویند و با چرغ و باز شکار ش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است **چَفتَه** بروزن هفته سر گوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و تهمت هم آمده است و برابر و قرین را نیز گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آن را هم گفته اند و چوبی هم هست بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی تیز بقدر یک وجب آنچنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور دور رود و آنرا بعربی مقلاة خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند **چَفَده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چَفرُستَه** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه بروزن نشکفته ماشوره جولاهگان باشد و ریسمان خام را نیز گویند که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود **چَفسیِدن** بفتح اول بروزن و معنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه

بدست محکم بگیرند **چُغُنک** بضم اول ونون بروزن اردک مرغیست درازگردن که آنرا کاروانک خوانند وبفتح
اول هم آمده است **بیان چهارم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت** **چَق** بفتح اول
وسکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه وکره ازان جدا شود وبضم اول مخفف چوقست وآن چوبی باشد
که برگردن گاو گردون کش نهند وگاهی بر گاو گردون کش هم اطلاق کنند **چَقاچاق** بفتح اول وجیم فارسی بروزن
دقاراق صدا وآواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جائی **چَقاچُق** بفتح اول وجیم فارسی بمعنی چقاچاقست که صدا وآواز پیاپی
خوردن تیر باشد بر جائی **چَقماق** بروزن ومعنی چخماقست که آتش زنه باشد گویند ترکیست **چَقمَق** بروزن خندق مخفف
چقماقست که آتش زنه باشد **چُقُندُر** بضم اول وثانی وسکون نون ودال ابجد مضموم برای قرشت زده نام حویجی است
معروف که در آشها کنند **بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی لغت**
و کنایت **چَک** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی برات وظیفه ومواجب وبیعانه وحجت ومنشور وقباله خانه و
باغ وامثال آن باشد ومعرب آن صَک است وآواز زخم تیغ وصدائی که از چیزی برآید همچو شکستن چوب ونی وخوردن
چیزی بر چیزی وامثال اینها وسخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخندان باشد وبمعنی قطره وچکیدن هم هست وباین معنی
بکسر اول هم آمده است ومشته حلاجان وچوبی بود پنج شاخه ودسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته
شده بر باد دهند تا از کاه جدا گردد وبعربی مذری خوانند وبریدن شاخ درخت انگور وغیره باشد ومعدوم ونابود را
هم گفته اند وبمعنی نلک اسفل هم هست که چاه زنخدان مردم وحیوانات دیگر باشد وبترکی امر بکشیدنست یعنی بکش وبضم
اول مخفف چوکست که آلت تناسل باشد وبزبان ترکی امر بزانو زدن بود یعنی بزانو درای وبکسر اول یکجانب
از چهار جانب بُجُول باشد که از ادنم گویند وگردکانی که مغز آن بآسانی برنیاید وبمعنی نصف ربع هم هست که ثمن
باشد یعنی هشت یک **چَکاکاک** بفتح اول وثانی وجیم فارسی هردو بالف کشیده وکاف ساکن آواز وصدای ضرب
تیغ وشمشیر وگرز باشد که از پی هم زنند **چَکاچَک** بفتح اول بروزن بلارک مخفف چکاچاکست که صدای زدن
گرز وشمشیر باشد از پی هم وصدای برهم خوردن دندان را نیز گویند وبضم هردو جیم فارسی سخنی وچیزی را گویند که در
افواه افتد **چَکاد** بفتح اول بروزن سواد بالای سر وبالای پیشانی را گویند عموماً چه بلغت پهلوی دوخ چکاد
بمعنی اصلع باشد وسر کوه را گویند خصوصاً وبمعنی سپر هم هست که بعربی جُنّه خوانند **چَکاده** بروزن کباده
بمعنی چکاد است که تارک سر وبالای پیشانی وسر کوه وسپر باشد که ترکان قلقان گویند **چَکاسه** بفتح اول
وسین بی نقطه بروزن نواسه خارپشت را گویند وباشین نقطه دار هم آمده است **چَکاک** بفتح اول بروزن هلاک
بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند وقباله نویس ومنشور نویس را هم گویند وانرا نیز گویند که در ان کوه را سوراخ
کنند **چَکامه** بفتح اول ومیم بروزن نغامه قصیده را گویند وان مطلعی است با ابیات متوازیه متشابه که در قافیه
وردیف زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است **چَکاو** بفتح اول وثانی
بالف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر وخوش آواز هم میشود واو را بعربی ابو الملیح خوانند وچغانه را
نیز گویند وآن چوبی باشد که مثنا از ان شکافند وچند جلاجل بران نصب کنند وسرآوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند
ونام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند ونوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند **چَکاوُک**

بروزن

بروزن یکایک نام نوائیست از موسیقی و مرغی باشد بزرگی کنجشک و عربان قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست
که آنرا سرخاب میگویند **چکاوگاه** بسکون رابع بروزن قرارگاه جائیست در گوشهٔ کمان که گوشهٔ سر چله
کمان در آنجا واقع میشود **چکاوه** بروزن کجاوه چکاوک است که بعربی قبره خوانند **چکاوه گاه** بروزن حواله گاه
بمعنی چکاوگاه است و آن جائی باشد در گوشهٔ کمان که گوشهٔ سر چله در آن واقع میشود **چکاه** بروزن تباه
سر کوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکچاک** بروزن غمناک صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر
و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای
بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد بر جایی و بضم هر دو جیم
فارسی سخنی و چیزی را گویند که در افواه افتد و بکسر جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغست و فتیله تر باشد **چکرنه**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغیست گردن دراز که او را کاروانک نیز گویند و بعربی مذکر آنرا کروان
بروزن انسان خوانند **چکره** بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره ریزهای آب را نیز گویند که
بوقت آب ریختن از جائی آنها باطراف و جوانب بجهند و آنرا بعربی رشحه خوانند **چکری** بضم اول بروزن مقری نوعی
از ریواس باشد و بهندوستانی دختر را گویند **چکس** بروزن قفس نشیمن و نشیمن چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا
گویند و بمعنی خجالت و شرمندگی هم هست **چکسه** بروزن عطسه پارچهٔ کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک
و عنبر و سفوف و سنون و ذرور و امثال آن پیچیده باشند و آن درهم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته
اند و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد **چکسیدن** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمندگی
کشیدن باشد **چکش** بفتح اول و ضم ثانی بروزن خمش افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی
مطرقه خوانند **چکک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغک است که کنجشک باشد و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است و بند طناب ابریشمی را نیز گویند و باین معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکله** بفتح اول و لام و سکون ثانی
مطلق آنچه از جائی بچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند **چکمیزک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و زای
نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره میچکد و آنرا بعربی تقطیر البول
خوانند **چکن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد و جامه و قبائی را
که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **چکوچ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی
زده افزاری زده افزاری باشد سر تیز و دسته دار مر آسیابانان را که بدان آسیا را تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم هست و بجای
حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسگر و زرگران را نیز گویند **چکوک** بفتح اول و واو مجهول بروزن مکوک
نام گیاهی است که آنرا حرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد و بعضی گویند که پرنده ایست
که آنرا سرخاب گویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم اول کنجشک باشد **چکه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد
و با ثانی غیر مشدد کوچک و خورد را گویند **چکیده** بفتح اول بروزن رسیده معروفست و گوز را نیز گویند که بعربی
عود خوانند و بضم اول بمعنی مکیده باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد **چکیده خول**
کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **چکین** بکسر اول بروزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش دوزی

وبخیه دوزی باشد ونام ولایتی هم هست **بیان ششم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل**
بر هفت لغت **چگال** بفتح اول بر وزن شغال هر چیز گران وسنگین وکثیف ودرهم نشسته باشد
چگامه بر وزن شمامه قصیده شعرا را گویند **چگّانی** بتشدید ثانی بر وزن حقانی نوعی از خربزه شیرین
باشد **چُگُک** بضم اول وثانی بر وزن ومعنی چغک باشد که گنجشک است **چِگِل** بکسر اول وثانی وسکون
لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش روی میباشند ودر تیراندازی عدیل ونظیر ندارند وگل ولای ولجن را
نیز گویند **چُگُندَر** بضم اول وثانی بر وزن ومعنی چغندر باشد **چُگُوک** بضم اول بر وزن ومعنی چغوک است
که گنجشک باشد وبفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند **بیان هفدهم در جیم فارسی**
با لام مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت **چَل** بفتح اول وسکون ثانی بندی باشد
که از چوب وعلف وسنگ وگل وخاک در پیش رودخانه وجوی بربندند وامر برفتن هم هست یعنی برو وبهندی
نیز همین معنی دارد وبضم اول آلت تناسل را گویند وبکسر اول اسبی است که دست راست وپای چپ او سفید شده باشد
ومردم کم عقل ونادان واحمق وکول را نیز گفته اند ومخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند **چَلاس** بفتح اول
بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند طعام بخورد واو را بعربی لوّاس خوانند
بتشدید واو **چَلاک** بفتح اول بر وزن هلاک جانوریست که او را سرگین گردانک میگویند وبعربی جعل خوانند
چِلالی بکسر اول بر وزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبه کلوله کرده وریسمان ریسیده را در آن نهند وبفتح
اول هم گفته اند **چُلانک** بضم اول بر وزن تلانک بازئی است که آنرا کوزه گردانک خوانند وجانوری باشد که عرب
جعل گویند وبفتح اول هم آمده است **چَلان کوه** بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن **چَلپ** بر وزن حلسیج
را گویند وآن دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازیگاهها ونقاره خانها بر هم زنند وبنوازند وبمعنی شور وغوغا و
فتنه هم آمده است **چلپاسه** با بای فارسی بر وزن تلواسه نوعی از ضب است که سوسمار باشد وآنرا وزغه نیز گویند
وآن کوچکترین اجناس سوسمار است وبعضی گویند حربا عبارت از اوست واو عقرب را درست فرو میبرد وگوشت
او سم قاتلست اگر در شراب افتد وبمیرد آن شراب هلاک کننده باشد **چَلپَک** بفتح بای فارسی بر وزن نفرک نانی که خمیر آنرا
تنک ساخته در میان روغن بریان کرده باشند **چُلبُله** بضم اول وبای ابجد بر وزن سنبله شتاب واضطراب
را گویند وچیزیرا نیز گفته اند که بطریق انعام یا صله شعر جلد بکسی دهند **چِلچِله** بکسر اول وجیم فارسی بر وزن سلسله
لاک پشت وسنگ پشت را گویند وبمعنی غلیواج هم آمده است **چِلغُوزه** بکسر اول وضم غین نقطه دار بر وزن امروزه
بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنگرهای آن که هر یک بمنزله غوزه است **چَلُک** بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف
دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر سه وجب ودیگری بقدر یکقبضه وهر دو سر چوب
کوچک تیز میباشد وبکسر اول وسکون ثانی کفچه دیگ را گویند وباینمعنی بضم اول وسکون ثانی هم آمده است وبضم
اول وفتح ثانی طناب ابریشمی باشد وکلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان وخواه کلافه ابریشم باشد **چَلمَله** بفتح اول
ومیم بر وزن مزبله بمعنی سفت ورایگان باشد **چِل مناره** عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است وعمارت جمشید
را نیز گویند وآن یکصد وچهل ستون بوده وبر بالای آنها قصری ساخته بودند یکصد وشصت گز **چَلَنچو** با جیم فارسی

بر وزن سمیبر

بروزن سمن بوکسی را گویند که لباس و رخوت خود را زود چرکن و ملوث کرداند **چلوچ** بضم اول و سکون جیم فارسی
بروزن خروج افزاری باشد که آسیابانان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است **چلوچوب** بفتح اول
وثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح
اول وثانی و سکون واو و کاف ریسمانیست که بر گردن اسپان بندند **چلونک** بفتح اول و نون بروزن
عروسک نام شخصی بوده و درخت و بوته خربزه را نیز گویند **چلّه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که آنرا تنها
کار بجولاهگان زیاد آید و آنرا نه بافند و بانگشت پیچیده در جائی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که درویشان
در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلیپا** بابای فارسی بروزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن
داری است که باعتقاد ایشان عیسی را بران کشیده صلب کرده اند و آن باین شکل است + و از آن ترسایان از
طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک برگردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که براهمه و هنود از طلا و نقره و
امثال آن سازند و بر رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب
چلیپاست **بیان هجدهم در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت** **چم**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند
که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و امر بر چیدن هم هست یعنی کج کرد برای و دوره بزن و ساخته و آراسته را نیز گویند و
بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظست چه لفظ را بمنزله جسم و معنی را روح آن گفته
اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن و
آشامیدن را هم گویند و مردم دار المرز و مردم شاهجان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه باشد که
بعربی صدر گویند و خم و خمیده و راههای پر پیچ و خم باشد و طبق بهی پر را گویند که آنرا از نی بوریا بافند و غله بدان افشانند
و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب گردان بزرگ چوبی را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامه
تابستانی را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و جوان را نیز گویند که مطلق جان داراست
و ثفلی انگوری باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرکه سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروها چشم بکار
برند و بکسر اول چل و نخ را گویند و آن چیزی باشد سبز باشد ابونیم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد **چماچم**
بفتح اول و جیم فارسی بروزن دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**
بضم اول بروزن براق گرز آهنین شش پره را گویند و در این زمان چوبدست سرگره دار را گویند **چمان** بفتح اول
بروزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بزیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند و پیاله شراب را
نیز گویند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده کوزه سرتنگ شکم فراخ پر شراب
را گویند **چماند** بروزن رساند یعنی در سپهر و خرام آورد **چمانه** بفتح اول بروزن زمانه پیاله شراب را گویند بصف
کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بروزن ملانه بمعنی مطلق جوان باشد که جان داراست
چمانی بروزن روانی خرامان و ساقی را نیز گویند **چمتاک** باتای قرشت بروزن املاک کفش و پای افزار را گویند و باین
معنی بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمتک** بروزن اندک بمعنی چمتاک است که کفش و پای افزار باشد

و باین معنی بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است چچاغ باجیم فارسی بر وزن چخماخ مخفی و جنبده را گویند چچرغند با رای بی‌نقطه و غین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از تازیانه و قمچی باشد و رشته را نیز گویند که تازیانه را از آن بافند چچم بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که آنرا بجای چرم از کهنه و لته سازند و کوه هما نست و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است چچمه بضم هر دو جیم فارسی بر وزن مهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن چماس بارای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد چمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که در داروهای چشم بکار برند چمشاک بر وزن املاک پا افزار و کفش را گویند و باین معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است چمشک بر وزن چشمک مخفف چشاک است که کفش و پا افزار باشد چمشه بر وزن چچه بمعنی چشمه باشد و آن جائیست که آب از آنجا بجوشد و روان شود چمک بر وزن نمک قوت و قدرت و بیشی و افزونی و پیش دستی و فرهی و شان و شوکت را گویند چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند چمنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند چمناک بفتح اول بر وزن نمناک پای افزار و کفش را گویند چمن پیرا باغبانی باشد که پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبانست چمند بر وزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچ کاره را نیز گفته اند چمنک بر وزن اندک بمعنی چمناک است که کفش و پای افزار باشد چموش بر وزن خموش اسب و استر لگد زن و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پا افزار باشد چمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه چم بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معنویان چمید بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی جنبید و خرامید چمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم زدن هم آمده است چمیده بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند چمین بر وزن کمین مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند

بیان نوزدهم در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

چناب بر وزن طناب کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بدان گذارند و نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب چناچن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن آواز و صدای تیر باشد که پی در پی بیندازند چنار بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پای از حنا می نگارند چناغ بفتح اول بر وزن ایاغ نوعی از ماهی باشد چنال بر وزن کال بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم و چوب هر دار چنان بفتح اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن و چونان باشد چنانهن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله که هنر نیکیها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکوئی و باین معنی بحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد چنباکا با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد شبیه بزنبق سفید و در هندوستان بسیار است

و بعضی

و بعضی گویند هندیست و آنرا ای چنبا هم خوانند چنبر بروزن عنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر
دف و چنبر گردن و افلاک وغیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید و گرفتار
بودن را نیز گویند چنبر مینا کنایه از آسمانست چنبک بضم اول بروزن اردک خیز کردن و جستن را
گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند چنبل بروزن بلبل گدا و گدائی
کننده را گویند چنبلی بروزن بلبلی حاجتمند و گدائی را گویند چنبور بضم اول بروزن پر زور پالهنگ را
گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است چنبه
بضم اول بروزن دنبه هر چوب کننده را گویند مثل چوبی که در لبس دراندازند و چوبی که گازران بر جامه زنند و چوب
دستی که شتربانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب خوشه انگور که بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار
و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و گریختن
چنچولی با جیم فارسی بروزن مقبولی بمعنی بادپیچ است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و
جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بران نشسته در هوا آیند و روند گویند هندیست چنخ بکسر اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش بسبب آن ریخته باشد و باین معنی بجای حرف
ثانی تحتانی هم آمده است چند بروزن قند مقدار غیر معین باشد همچواند که آنهم مقداریست کمتر از ده و غیر معین و
بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا بکی و تا کی هم استعمال میکنند چندال بروزن بر کال شخصی است
که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هند حلال خور گویند چندان بروزن دندان چوب صندل
را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین و مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آن زمان و چنان
هم استعمال میکنند چنداول بضم دال و واو گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکیست
چندر بضم اول بروزن کندر مخفف چغندر باشد که خوردنی است معروف چند فند بفتح فا بروزن
چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند چندل بروزن و معنی صندلست که چوب خوشبوی معروفست و صندل
معرب آنست چندن بروزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندلست و بعضی گویند چوبیست خوشبوی
بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره میگویند بکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه چنده بروزن
خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندی بفتح اول بروزن لندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر
معین باشد چنغوت با غین نقطه دار و فوقانی بروزن مربوط لثیم و پینه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن
کنند چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند چنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد عموما و قلابی که بدان فتیل رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و
انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و نگارخانه مانی و ارتنگ را نیز گفته اند
و آن کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او
از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند
و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد چنگار بروزن زنگار خرچنگ را گویند

و بعربی سرطان خوانند **چنکال** بر وزن پرکال پنجهٔ مردم و جانوران دیگر باشد و نان کرمی را گویند که با روغن و شیر بهم در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنکالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر هم آمده است و باین معنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخص باریک میان را نیز گویند **چنکالخوست** با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی‌نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دویم چنکالست که نان کرم و روغن و شیر بهم در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند **چنکالخوش** با شین قرشت بمعنی چنکالخوست باشد که چنکال و هر چیز که در هم مالند **چنکدوق** با دال ابجد بر وزن جنکجو نام شهریست در ملک چین **چنکش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزیست تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنکک** بر وزن اندک قلاب را گویند عموما و قلاب که فیل رابدان رانند خصوصا **چنکل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجهٔ مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره **چنکلاهی** بر وزن تختکاهی پرنده ایست که آنرا غلیواج گویند و بجای های هوز یای حطی و نون هم در نظر آمده است **چنکلوک** با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج و ناراست باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کسی نهد و بامداد دیگری برخیزد **چنکله** بفتح اول بر وزن زنکله نام سازیست که بچنک اشتهار دارد و پنجهٔ مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن بسمله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن موئی باشد که هر تارش بر هم نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی زنکیان و جعد نقیض سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد **چنک مریم** کیاهی باشد مانند پنج انکشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند همین که آن کیاه از هم وا شد آن زن را نیز وضع حمل شود **چنکوان** با واو بر وزن سنکدان نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنکوک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند **چنکه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازالهٔ بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملک درآمد ملک خواست که دست باو رساند برجست و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرونشانید مردمان آنروز را عید کردند و بعید چنکه مشهور شد **چنوق** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد **چنودپل** بضم اول و یای فارسی و سکون دال پل صراط را گویند **چنه** بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه و دانه مرغانست **چینده** بکسر اول و نون بر وزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از انکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا لباط بکستراند

بیان بیستم در جیم فارسی با واو و مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت — **چو**

بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چولست که بمعنی مانند و هنکام و شرط و طلب حجت باشد و با ثانی معروف مخفف چولست **چواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و آنرا چواکک نیز گویند **چو بخوار** و **چو بخوارک** با واو معدوله در پنجم بر وزن هوشیار و هوشیارک کرمی باشد که چوب

و هر چیز

و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جلس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه خوانند **چوب بلآنه** با دال ابجد بر وزن رود خانه میوه ایست که آنرا سنجد گویند و بعربی غُبَیرا خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام تخته و چوبیست که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بران تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند و آنرا علم هم گویند **چوبک اُشنان** بضم اول و همزه کلیم شوی را گویند و بعربی شجرة ابي مالك خوانند و بدان رخت شویند و در دمشق صابون القاف نامند **چوبک زن** بفتح زای هوز مهتر و ریش سفید پاسبانان را گویند **چوبکش** بفتح رابع بر وزن هوروش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبکی** بر وزن کودکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و ریش سفید پاسبانان را نیز گویند **چوبکین** بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب **چوپلین** با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **چوبینه** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند و خروس ان را بعربی کروان خوانند **چوبه** بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند و معرب آن سوبج است و بمعنی خدنک و تازیانه و زخمه و چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبه هم هست **چوبین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین روباکی باشد سرخ رنگ که بر سر بند ند و پرنده باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روباک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی **چوبینه** بر وزن بوزینه بمعنی چوبینک است که روباک سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانک باشد **چوتره** بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قرشت هر دو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در خانها سازند **چوچه** بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه واره را گویند که از پشم بافته باشند و جلنده را نیز گفته اند که نصاری پوشند **چوخیدن** با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و لبسر در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور** با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا تذرو میگویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **چورپور** با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن دور دور بمعنی چور باشد که تذرو است و او را خروس صحرائی گویند **چوز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام براو نگذشته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند و بوته گیاهی است بغایت سفید و شبیه است بدرمنه **چوزا** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست که او را غلیواج گویند **چوزه** بفتح زای نقطه دار بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است و درختهای کمر دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن رلیمان چرخ را دران اندازند **چوزه ربا** با رای قرشت و بای ابجد بر وزن روزه گشا غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است **چوزه لوا** با لام و واو بر وزن و معنی چوزه ربا است که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است

و بازای نقطه دار نیز درست است **چوسیدن** بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه بر وزن و معنی چسبیدن لغتی اعم از انکه چیزی با چیزی بچسبد یا بدست محکم بگیرند **چوشیدن** بکسر شین نقطه دار مخفف چوشید لغتیست که بمعنی مکیدن باشد **چوشک** بر وزن موشک کوزهٔ لوله دار را گویند **چوشیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد **چوک** با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک قطرهٔ خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و زانو زدن شتر را خصوصا و امر بزانو زدن هم هست یعنی بزانو در آی گویند باین معنی ترکیست **چوگان** با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سرکج را نیز گویند عموما و چوب سرکجی که دهل و نقاره را بدان نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند سرکج که گوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگون باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می‌آید که مرادف اگر و ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال میشود **چوگان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چوگانی** بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد **چوکک** بر وزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و پیوسته در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد **چول** بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد **چونان** بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان و همچو آن باشد **چوناه** بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچو این باشد **چون حلقه بر در بودن** کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد **چونین** بر وزن نوین بمعنی چنین باشد **چونگان** با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند **بیان بیست و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت** **چه** بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افادهٔ تصغیر کند چون در آخر کلمه در آید همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت و کثرت هم هست و بمعنی همه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و عدد پانزده نیز از ان اراده میشود باعتبار جیم و ها یعنی سه پنج **چهاف** بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است **چهار آخر سنگین** کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است **چهار ارکان** نوعی از خیمه باشد که او را در عراق شروانی گویند و در هندوستان راوتی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد **چهار ارکان** بمعنی چهار ارکانست که خیمهٔ شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند **چهار آئین** بمعنی خیمهٔ چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند **چهار بالش** کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دویم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم جهات اربع که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد **چهار بالش ارکان** کنایه از خلفای اربعه و خیمهٔ چهار گوشه باشد **چهار بالشت** بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد **چهار ماه** بفتح

مهم نام مرضی است که آنرا بعربی تمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار جمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رئیس کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بریک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که او را در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از آخشیجانست که عناصر اربعه باشد چهار گامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار و تیز رو را گویند چهار کرسی کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار گلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه هر چیز که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب دستر سند و سفره کوچک را نیز گویند چهارم منظر کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منقوطه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار نطفه کنایه از چهار عنصر باشد چهار هفته کنایه از ناچیز و معدوم باشد چهر بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است چهر آزاد با زای هوز بر وزن مهر آباد نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شرعی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد و داراب از او متولد شد چهرزاد بمعنی چهرآزاد است که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول پسر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند باین معنی هندیست چهره پرداز مصوّر و صورتگر را گویند چهره شدن کنایه از برخواستن بمنازعت باشد چهید بر وزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد

بیان بیست و دویم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شیئی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو تیماچی یعنی کفش گر و یلانچی یعنی دروغ گوی چیپال با بای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بر وزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته شود چیر بر وزن میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی کردیدن بر دشمنی باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام ترنیه باشد از قرای بوانات چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی شدن باشد و تسلط یافتن و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند چیز لین با زای هوز بر وزن پیش خیز این کلمه از توابعست و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجاة خوانند چیزق بر وزن سیکو خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیزه بوذ با بای ابجد و ذال نخذ بر وزن کیسه دوز بمعنی سبب و باعث باشد چه چیزه بوذ که مسبب را گویند که سبب آن این باشد چیستان بر وزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا الغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی که

که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکیست **چیلان** با ثانی مجهول بر وزن کیلان عناب را
گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین در و زنجیر و حلقهای کوچک دیگر از قبیل
زین و لجام و رکاب و امثال آن **چیلانه** با ثانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عناب است و آنرا سنجد کوکان
هم گویند **چین** بر وزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است **چین بر ابرو فکندن** کنایه
از بهر شدن و روی درهم کشیدن و در غضب شدن باشد **چینود** بر وزن مهرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند
و باین معنی با خای دار و رای بی‌نقطه هم آمده است که خینود باشد **چینه** بر وزن قانیه دانهٔ مرغان را گویند و هر چیز
از گل باشد که بر دیوار بن گذارند **چینه‌دان** با دال ابجد بر وزن هیزبان حوصلهٔ مرغان را گویند

گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرفهای بی‌نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی‌نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

حاج با اول بالف کشیده و بجیم زده نام خاریست که شتر آنرا برغبت تمام خورد و ترنجبین از او حاصل شود
و شکوفه آن علاج بواسیر کند **حاجب بار** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجتومند** بفتح ثالث
بمعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائیست و آن نوعی از پودنه کوهی است
و در عربی لفظی است که او را در مقام انکار استعمال کنند **حالوما** با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد
سرخ بسیاهی مایل و از اسرخ مرو میگویند **حالی** بر وزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل وحی**
کنایه از جبرئیل علیه السلام است **بیان دویم در حای بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر یازده لغت**
حباقا با قاف بر وزن سراپا بلغت سریانی داروئیست که آنرا هند قوقی گویند و بفارسی اندقو قو گویند منافع بسیار
دارد **حبایل** بر وزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را **حب سجستانی**
بکسر سین بی‌نقطه و جیم حب قاقله را گویند که دانهٔ هیل باشد **حبق** بر وزن شفق پودنه را گویند و آن گرم و
خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع است **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم
بالف کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوائیست که آنرا بادرنجبویه گویند و آن بالنگو است و بعربی بقلة الاترجیه
حبق خراسانی تره خراسانیست و آن رستنی باشد ترش مزه و آنرا اساق ترشک خوانند و بعربی بقلة الحماض
گویند **حبق قرنفلی** بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده نوعی از نازبو است که بالنگوی خودرو باشد
و عوام آنرا بالنگوی کنده خوانند **حبق کرمانی و حبق صعتری** شاه اسفرم است که ریحان باشد و او را
ضیمران هم گویند **حبق نبطی** بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باشد
که آنرا احامام نیز گویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که او را خرزهره گویند و بعربی سم الحمار
خوانند برگ آن ببرگ بید مانند است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند **حبین** بر وزن همین بمعنی حبن است
که خرزهره باشد **بیان سیم در حای بی‌نقطه با جیم مشتمل بر نه لغت و کنایت**
حجاز بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایتیست مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی **حجت استوار**

کنایه از کتاب آسمانیست عموماً و قرآن را گویند خصوصاً **حَجَس** بر وزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست د
و هر کس از او بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی**
دو نوعست یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون دست
بروی مالی گونی که چربست طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گویند مسهل سوداست **حجر اسیوس**
یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند **حجر الکزک** بفتح کاف و
زای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که دارد
در دست کند سحر بروی کارگر نشود و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هر که دارنده او را به بیند دوست
حجر اناغاطیس بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه زده بلغت یونانی
سنگی است که چون آنرا با آب بسایند مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری
آب آمدن را نافع باشد **حجر لحاغیطوس** بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی رسیده
و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر دهد و او را از جانب شام آورند
از جائی که آنرا در این زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فائده دهد و گزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و
ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند **بیان چهارم در حای بی نقطه**
با رای قرشت مشتمل بر چهار صد لغت و کنایت **حراشا** بر وزن تماشا بلغت رومی گیاهی است
که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائیست نه بستانی و نبات آن بر روی زمین گسترده میشود و بعربی سطاح
خوانند **حِرِب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است
در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حِربا** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد
فی الحال بمیرد خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر بر نیاید **حرجوان** با جیم
و دال بر وزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بریزند و با نمک بخورند **حِردون**
بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی
سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بپیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد
حرشف با شین نقطه دار بر وزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربی است
حُرُف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزکست و بعربی حب الرشاد گویند اگر
قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربیست **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار
باشد و مراد از آن هزار باشد که بلبل است **حرف پهلودار** سخنی باشد که کسی در وقت زبان بازیها
بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بر وزن پهلوان چیزیست که آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش میگویند
گویند رومیست **حرف گیر** بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا
گیرنده هم هست **حرف مسروق** کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو او و تو و چو و دو و خوا

وخواهش وغیر آن **حرمل** با میم بر وزن جدول نام دوائیست و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آنرا حرمل عربی
و صندل دانه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی است
حریف کلوگیر کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند **بیان پنجم** در حای بینقطه با زای
نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **حزا** بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی و آن دو
نوعست صحرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند برگش ببرگ کرفس و برگ
زردک ماند و طبع آن تلخ میباشد زکام را نافعست و بواسیر را هیچ دارو به از آن نباشد **حزاز** بضم اول بر وزن
گداز کونی و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند بر آید پهن گردد
و خارش کند **حزنبل** بضم بای ابجد بر وزن قرنفل بیونانی بیخی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند
و آن سفید تیره رنگ میباشد یکدرم ازان بجهت گزندگی عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافعست و بفتح بای
ابجد هم گفته اند **حزیران** بفتح اول بر وزن وزیران نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان
هم هست **بیان ششم** در حای بینقطه با سین بینقطه مشتمل بر پنج لغت **حسک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو **حسن عاریتی** خوبی و حسنی را گویند که از
خال و سرمه و آرایش بهم رسد **حسو** بر وزن عدو آش آماج را گویند **حسیبک** با بای ابجد بر وزن کنیزک
روده بره فربه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یکوجب و پنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آش ماست
که ماستبا باشد اندازند و خواتین بتحفگی و تبرکی بخانهای یکدیگر فرستند **حسینی** جمعی باشند از سادات
منسوب بامام حسین ع و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم هم دوزند و نام مقامیست از موسیقی
بیان هفتم در حای بینقطه با صاد بینقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت **حصار** بکسر اول و
ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلندی حجاز است و پستی آن
سه گاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه و بارو عربیست **حصار پولادی** کنایه از انگشت دانه خیاطانست
که از فولاد یا برنج سازند و آتش دار را هم گویند و کنایه از آسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که
سخت و محکم باشد **حصار پیروزه** کنایه از آسمانست **حصار معلق** بمعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است
حصار هزار میخی کنایه از آسمانست عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد
حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصارند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و اسپی را نیز
گویند که از آن شهر آورند و نوائیست از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی متحصن شده عربیست **حصن فیروزه**
بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست **حصن معلق** بمعنی
حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد **حصن هزار میخی** بمعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما
و فلک هشتم را گویند خصوصا **بیان هشتم** در حای بینقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت
حقکوی مرغ شب آویز را گویند و آن مرغکیست که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزد و فریاد کند چندان
که قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست گوی و نفس الامری هم هست **حقه باز** معروفست که کنایه از مردم طرار

میرک
کازرانی خوانند
بلغت مناج را نافع
و باغی را به
شیرازی

ومهـ

دمکار و عیار باشد حقهٔ بی‌مغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نااهل و خلل بهم رسانده
حقهٔ سبز کنایه از آسمانست حقهٔ کاوس نام نوائیست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی
لحن باربد و آنرا حقهٔ کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد حقهٔ مینا کنایه از آسمانست بیان نهم در
حای بی‌نقطه با لام مشتمل بر هیجده لغت و کنایت حلاحل با حای بی‌نقطه بر
وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائیست حلال بر وزن کمال معروفست که در مقابل حرام باشد و بمعنی
مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند حلام بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند
و گویند عربیست حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و بیای دیگر زده بمعنی
لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترتیب سورنجان هندی است
سرد و خشک است در دویم و سیم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحلست که نوعی از پیاز
صحرائیست حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزانند و در داروهای
چشم بکار برند گویند عربیست حلقه‌چی بر وزن قهوه‌چی حلوائیست که آنرا لیبیا گویند و بعربی زلابیه
خوانند حلقهٔ انگون کنایه از آسمانست حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتح باب کردن
باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدنست که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد
حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان برداری باشد حلقهٔ دام دامی باشد که از موی
دم اسب سازند و بر سر راه کبک گذارند تا پای آن بران بند شود و دو پاکی را نیز گویند که آنرا مانند دام بافته باشند
حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمان بردار باشد حلقه
زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طرف کردن را نیز گویند حلقهٔ سیمین کنایه از ماه
شب چهاردهم است و یخی را نیز گویند که در هوای سرد در حوضها ماند و در بندد حلیفه بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح بعربی تخم دوائیست که آنرا بفارسی آمود و سنک خوانند حلیموس بفتح اول
و ثانی بتحتانی رسیده و میم بواو کشیده بلغت شیرازی بیخ رستنی باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری گویند
و بفارسی ترشینک خوانند بیان دهم در حای بی‌نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت
حماحم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی‌نقطه و سکون میم نوعی از پودنهٔ بستانیست که در شام حبق
نبطی گویند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین
گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دوائیست که بعربی لسان
الحمل خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علفیست که شتر آنرا برغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن
انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست حمدون بر وزن موزون بمعنی حمدانست که آلت
تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند بیان یازدهم
در حای بی‌نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروفست و آن برگ درختی باشد که بر دست

بعضی لسان الثور را گفته اند

وپای بند ند گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدری از آن برکف پای او بندند ایمن گردد از آنچه از
چشم او براید **حنای قریش** با قاف و رای بی‌نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است
که شکوفه سنگ باشد و آن چیزیست که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد علت حزاز را
که قوبا باشد نافعست و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز بهن می‌شود و خارش میکند و آنرا داد
میگویند **حنای مجنون** وسمه را گویند و آن برگیست که زنان جوشانند و بابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ
کنند و بعربی ورق النیل خوانند **حنجر** بر وزن سنجر دوائیست که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند
و نای گلو را نیز گفته اند **حندقوقی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر
بتحتانی کشیده اند قوقواست و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی او را بیونانی طریفلن و صحرائی آن را
لوطوس اعربوس خوانند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی دیواسپست خوانند **بیان ورای هوز هرد مر**
حای بی‌نقطه با واو و مشتمل بر هفده لغت و کنایت هوابری بفتح اول بر وزن بهاری
آرد میده دو باره بیخته را گویند **هوجم** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بر بالای آن نشستن
و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه برطرف شود **هوراسفند** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
و کسر همزه و سکون سین بی‌نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا لبستان افروز گویند **حورزن**
بر وزن دوران بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن ذائقه ببرد و قطع شهوت باه کند
حورفی بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا با سرکه بمصروع دهند شفا یابد
حور بابلی ساق بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است **حورهندی** بفتح اول دانه‌ایست
مانند دو قو گرم و خشک است در سیم حیض را براند **حوصله** بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغان را
گویند و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست **حوض آب** معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج
دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند **حوض ترسا** حوضی را گویند که در آن انگور بریزند و لگد کنند
تا شیرهٔ آن برآید **حوضک** مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند **حوض**
ماهی کنایه از برج حوت است **حوض نعمان** حوض و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ گویند که در
زمان ظهور سرور کاینات صلی الله علیه و آله آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون
حضرت رسالت ع بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند **حوفران** با فا و رای قرشت بر وزن هم زبان
بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزیی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان
کوهی است که آنرا بادروج گویند **حومانه** با میم بر وزن جودانه رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک
و سیاه میباشد و گل آنرا فرفیری خوانند که زندگی جانوران را نافع است گویند عربیست **حومر** بضم اول
و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آن را خرمای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم**
در حای بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیری بکسر اول بر وزن
پیری ایوان و طاق و رواق را گویند و باین معنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حیز** بکسر اول و سکون ثانی

ودای

و زای نقطه دار نامرد و پشت پای و مخنث را گویند **حیزی** نامردی و مخنثی را گویند **حیصل** بفتح اول و صاد بر وزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروف است **حیض عروس رز** کنایه از شراب انگوری باشد و الله اعلم

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار مفتوح مشتمل بر بیست و هشت بیان و ترتیب هرکدام از بیانات و حرف دوم است

بیان اول در حرف خای نقطه دار با الف مشتمل بر یکصد و سه لغت و کنایات

خاکوی را گویند که آبهای کثیف و آب مطبخ و زیر آب حمام بدان جا رود **خاب** بر وزن آب بازی را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد **خات** بر وزن مات زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداة خوانند **خاتمر** بفتح میم بر وزن تاجور بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از دهان محبوب و معشوق باشد و شاهد و ساقی **خاتم گویا** بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتوله** بر وزن تاتوله مکر و حیله و دغا کردن و دوبینی و دودل بودنست **خاتون** بر وزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند **خاتون جهان** کنایه از خورشید است **خاتون خم** کنایه بود از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند **خاتون شبستان فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از مکهٔ معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گفته اند **خاتون کاینات** کنایه از مکهٔ معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون یغما** کنایه از آفتاب عالم آراست **خاج** بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل بود + و نرمهٔ گوش را نیز گویند یعنی جائی که گوشواره در آن کنند **خاد** بر وزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است **خادم پیر** کنایه از ستارهٔ زحل است **خاده** بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که دار سازند بجهة قصاص دزدان **خار** بر وزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمهٔ معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند **خارا** بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافتهٔ ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و مخطط میباشد مخطط آنرا عتابی خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوب است باو **خاراشتر** بمعنی شترخار است و آن جنسی از خار باشد که شتر برغبت تمام بخورد **خارانداز** بر وزن بارانداز نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند **خاربست** آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند **خارپشت** جانوریست معروف گویند مار افعی را میگیرد و سر بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود نام میوه ایست که بهندی کتهل و پهنس میگویند

خار چینک با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سرتراشان باشد و سر گماد و انگشت و دو ناخن سبابه
و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی چنان گیرند که بدرد آید خارخار با خای نقطه دار بر وزن
چارپار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و تعلق خواطر هم هست که ابتدای میل و خواهش باشد و بقیهٔ میل و خواهش
باشد و بقیهٔ میل و خواهش را نیز گفته اند خارخسک معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهتر آن
بستانی بود و آنرا مغربیان حمص الامیر خوانند گویند معتدلست و عصارهٔ آنرا در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند
همه بمیرند خار در راه شکستن کنایه از ممانعت کردن باشد و خارچیدن را نیز گویند خارشتر
معروفست و آن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود خارک بر وزن تارک تصغیر خار است و نوعی از
خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سرموزه را گویند و آن کفشی باشد که بالای موزه
پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بعربی جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پیوسته خار
بکشد و نام سرودی و نوائیست از موسیقی و شخصی که سرود خارکش منسوب بدوست خارکن بر وزن
بادزن معروفست و آن شخصی باشد که پیوسته خار از زمین بکشد و نام نوائی و صوتیست از موسیقی و نام
شخصی است که سرود خارکن منسوب بدوست و بوتهٔ خار را نیز گفته اند خارمهک بفتح میم و سکون ها
و کاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد گرم و خشک است در سیم گویند
اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه
و شکاعی خوانند خار نهادن معروفست و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست خاره
بر وزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه باشد موج دار و بمعنی سنگ خارا را نیز گویند که سنگ
سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و بمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست رسته باشد و چاروبی را
نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاک کنند خاز بسکون زای نقطه دار نوعی از
جامه کتان باشد و آنرا مانند منقالی سفید و پشت دار بیافند و سنگ پاشوی را نیز گویند و چرک و ریم و کثافت
را نیز گفته اند خاژغان بازای فارسی و غین نقطه دار بر وزن آشیان دیگ و پاتیل و امثال آن را گویند و بعربی
مرجل خوانند خازنه بفتح زای هوز و نون خواهر زن را گویند خازنی با نون بر وزن آدمی نام حکیمی بوده
دانشمند خازه بر وزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند عموماً و گل آبه و گلی که بر دیوار مالند خصوصاً خاسپ
بکسر سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بر وزن
فاش کسی را گویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خش هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه
چوب و علف و خاره و خاشاک و قماش ریزه دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات
هراة و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن خواه انسان بخاید و خواه حیوانات دیگر خاشاک بر وزن چالاک
ساق علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک است
که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریزه هم آمده است خاشگدان با دال بالف کشیده
و بنون زده بر وزن ناچسبان صندوقچهٔ زنان را گویند که در آن ریز متفنی و بیز و خرد و مرد و چیزها نهند و دخل را

استادان بقال و نانوا و آش پز و امثال آن را نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی
را نیز گویند که نان در آن نهند **خاش و خش** با شین قرشت بر وزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابعست
و قماش ریزه ها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشهٔ درودگران بریزد
خاش و خماش بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و
خار و ریزه های دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است
خاشه بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزه های چوب و سرگین و امثال آن را گویند که همه بهم آمیخته باشد و بمعنی
رشک و حسد هم آمده است **خاصگی** بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صوری
را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند **خاک** بسکون کاف
تازی معروفست و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخصی سلیم
النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای بیقدر و قیمت و
ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگست
و باین معنی با واو معدوله هم آمده است که خواگ باشد **خاک انداز** معروفست و آن بیل مانندی باشد از نقره
و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را
هم گفته و پارچه نیز گویند که بر دور شامیانه و سایبان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست **خاک بوسی**
کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودنست **خاک بیز** با بای ابجد بر وزن خاک ریز شخصی را گویند که خاک
کوچها و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کند و ببیزد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای
سخت و حرفهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست **خاک بیمار** کنایه از زر
سرخست **خاک تاریک** با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی بود **خاک خسبک** بضم خای نقطه
دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد پرنده ایست صحرائی که آنرا بفارسی چرز و بترکی چقرق گویند **خاکدان**
با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدانست
که کنایه از عالم و دنیا باشد **خاکدان غرور** بمعنی خاکدان دیو است که کنایه از دنیا باشد **خاکدان
کهن** بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد **خاک ذلیلان** با ذال نقطه دار کنایه از جسد
و قالب کافران باشد **خاک رند** با رای قرشت بر وزن آکند بمعنی گرد و غبار باشد **خاک رنگین**
عبارت از طلا است و نقره را نیز گفته اند و کنایه از گلزار و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند **خاک زدن**
کنایه از جاروب کردن باشد **خاکشی** با زای فارسی بتحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا با کافور در چشم کنند
و در عربی بزر الخمخم و بزر الخبه خوانند **خاکسار** با سین بی نقطه بر وزن آبدار بمعنی خاک مانندست چه سار
بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی گرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را
نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف نعال یعنی در کفش کن خانه بنشیند **خاکش** بر وزن آتش مخفف
خاک کش است و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاکشو** بر وزن نازبو تخمی است

سیاه رنک و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعربی بزر الخمخم خوانند **خاکشی** با رابع بتحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بزر الخمخم باشد و علف آنرا البتر دهند **خاک مطبّق** کنایه از کرهٔ زمین است **خاک معلق** بمعنی خاک مطبق است که کرهٔ زمین باشد **خاک نمک** بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در تودهٔ خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخش هر کس بر آید غالب بود و او برده باشد و بعربی این بازی را فیشال گویند بروزن قیفال **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد **خاکی** بروزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشارهٔ بمثلثهٔ خاکیست که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بیحرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بروزن ماکیان مردمان بیعزت و بیحرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتاده کی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست **خاکی نهادی** شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بروزن مال معروفست و آن نقطهٔ سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته‌اند و جنسی از برد یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** بالام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون داندایست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنظهٔ رومیه خوانند گرم و تر است باسرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد **خال عصی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند **خالو** بروزن آلو برادر مادر باشد و سورنائی را نیز گویند و او را شاه نائی و شه نائی هم خوانند **خالولنجان** بکسر لام دویم خولنجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خسرودار گویند و درخت آنرا بکسری که انوشیروانست نسبت داده‌اند **خالوم** با میم بالف کشیده بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و در آن سرخ و سیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا از نان آبستن برگیرند بچه بیندازند **خالرپی** نام آشی است از آشها آرد که در آن برنج نیز کنند **خالیدونیون و خالیدومیون** با نون و میم هر دو گفته‌اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواء الخطاف باشد یعنی دوای پرستوک و آن مامیرانست گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچهٔ او شفا یابد **خام** بروزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خامه را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامهٔ چرمین را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته‌اند و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبان است و کار بی‌رانیز گویند که سر براه نشده باشد **خاماقطی** با همزهٔ مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو می‌شود و کوچک آن درخت بلست و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبوقه خوانند هر دو مخفف و محلل باشند باعتدال **خامادریوس** بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی‌نقطه

بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند **خاماذاقی** با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است و آن دارویی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد و شاخهایش بدرازی یک گز و میوه آن سرخ گردد میشود و عصاره آن بول و حیض را بگشاید **خامالا** با لام بالف کشیده بیونانی داروییست که آنرا مازریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر میباشد و رنگش بزردی گراید گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالا بیونانی حربا باشد و آن نوعی از حلپاسه است و بعربی اسد الارض گویند **خامالاون** بضم واو و سکون نون بیونانی دواییست که او را مازریون گویند و آن دو قسمست سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون ملس گویند و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا خامالاون لوفس گویند و بعضی گویند سپند مصریست و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی حربا گویند و گوشت او سم قاتلست اگر قدری از آن بخورد کسی دهند در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی مازریون سیاه است و آن داروییست که برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که او را بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوییدن آن خواب آورد **خامانیطس** با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد و آن گلیست بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند یرقان را سود دارد و آنرا کمافیطوس هم گفته اند **خامشیکه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت دواییست که آنرا شیتره گویند و عربان شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجه دویم **خام کردن** کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد **خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموماً و توده و تل ریگ را خصوصاً **خامه زن** با زای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بر آن قط زنند و بعربی مقط خوانند **خامیازه** با یای حطی بر وزن کارسازه خمیازه و دهان دره را گویند **خامیا** بمعنی خامیازه است که خمیازه و دهان دره باشد **خان** بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز گویند و شان عسل را هم گفته اند بمعنی جایی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود **خانادم** بر وزن آماده بزبان اهل گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بلشکر برساند **خان برّه** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون ثالث و جیم گویی باشد که طفلان بجهت جوز بازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در آن میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و باین معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرّک** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانست که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند **خان دل** بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشاره بکعبه معظمه است **خان غرد** بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح براء و دال بی نقطه زده خانه تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلا را نیز گویند **خانگاه**

باکاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و لنگر نیز
و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد **خانه** بر وزن دانه معروفست و بعربی بیت
خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است **خانهٔ آفت برین** کنایه از دنیا و عالم است **خانهٔ بادی**
کبر خانهٔ نا ابستانی را گویند و عبارت از مثلثهٔ هوائی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانه باز** بر وزن
چاره ساز شخصی که در قمار کردن اسباب خانه و ما یعرف خود را ببازد **خانه برانداز** کنایه از معشوق و
مطلوبست **خانه روشن کردن** کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد **خانهٔ زر** کنایه از آفتابست
و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانهٔ زرین** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند
خانهٔ سیل برین کنایه از شراب انگوری باشد **خانهٔ ششدر** کنایه از شش دنیاست باعتبار شش
جهت **خانهٔ شیر** با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و
با تحتانی مجهول برج اسد را گویند **خانهٔ عنقا** نام نوائیست از موسیقی **خانهٔ غول** کنایه از دنیا و عالم باشد
خانهٔ قرآن کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانه فروش** کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده
باشند **خانه فروشی** کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و ساز و برگ باشد **خانه کن** بفتح کاف کنایه از
مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیر کننده هم هست **خانه کبی** بکسر کاف فارسی کبرند
خانه را گویند و بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد که آن فاد و زیاد ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و منصوبه باشد
خانی بر وزن فانی نام های دختر دارا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زر لیست که در ما وراء النهر رایج است و
منسوب بخان را هم گویند و حوض آب و چشمهٔ آب را نیز گفته اند و بمعنی سلطنت و منالی هم هست **خانیچه** بر وزن
بازیچه حوض کوچک و چشمهٔ کوچک را گویند **خاور** بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب
هم آمده است **خاوران** بر وزن داوران نام ولایتیست از خراسان که جهه و مهنه داخل آن ولایت و تولد حکیم
انوری آنجا شده چادر اول خاوری تخلص میکرده آند و مشرق و مغرب را نیز گویند **خاوش** بضم ثالث
و سکون شین قرشت خیاری باشد که از آنجهت تخم نگاه دارند **خاول** بضم ثالث بر وزن کابل مورچه را گویند
و آن از موذیات است **خاولنجان** بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بمعنی خسرو
داروست و آنرا خولنجان هم میگویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه
از آشیانه باز برداشتن در آشیان باز بیابند و بسیار آورند **خاوند** بفتح ثالث بر وزن پابند مخفف خداوند است
که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی حد هم آمده است که از حد و به محدود باشد **خاوندگار** مخفف خداوند
کار است که صاحب و بزرگ باشد **خائی** بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر
بخاییدن هم هست بمعنی بخای و در زیر دندان نرم ساز **خایسته** بر وزن شایسته بمعنی خاییده شده و در زیر
دندان نرم کرده باشد **خایسک** بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه و کاف پتک و چکش بزرگی و مسگری
و غیره باشد و بعربی مطرقه خوانند **خاینده** با نون بر وزن داننده بدندان نرم کننده را گویند **خایه** بر وزن
مایه خصیهٔ انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایهٔ بز کوهی را که خصیة الایل خوانند خشک کنند و بخورند ماز کوته

دهند شفا یابد و بیضهٔ مرغ را نیز گویند **خایهٔ ابلیس** سنگیست که از جانب چین آورند و کنایه
از مردم مکار و حیله باز و عیار هم هست **خایهٔ دلیس** با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند
و آن رستنی باشد سفید و شبیه به تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند
و خورند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دلیس بمعنی شبیه و مانند باشد **خایهٔ مریق**
بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند **خایهٔ کیر**
بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بینقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی
رتیلا خوانند **خایهٔ کیرک** تصغیر خایه کیر است که رتیلا باشد **خایهٔ کینه** بمعنی زرده است که خاکینه باشد
و خاکینه مخفف خایه کینه است **خایه نهادن** کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم
هلاکت گردد **خائیدن** بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خائیده** بر وزن
و معنی جاویده و بدندان نرم شده باشد **بیان نوزدهم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل
بر هجده لغت** **خبارة** بر وزن هزاره چست و چالاک و جلد و هشیار در کارها را گویند
خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و از آن بشیرازی خطمی
کوچک خوانند معتدلست برگ آنرا با زنبور ضماد کنند نافع باشد **خبال** بر وزن مغاک چهار دیوار سر گشاده
را گویند که گوسفند و گاو و خر و امثال آنرا در آن کنند و حظیرهٔ مسجد را نیز گفته اند و با بای فارسی هم
آمده است **خباید** بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن روایت یعنی دو به بخاید و در زیر دندان نرم
کند **خبجه** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند **خبرة** بفتح اول و سکون
ثانی و رای بینقطهٔ مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و بکسر اول نیز
گفته اند **خبزدو** با زای نقطه دار و دال بینقطه بر وزن غرضگو جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند
جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلا که خایه کیر باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت
خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند
و باین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد و هزارپا را نیز گویند **خبک**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست **خبکال**
بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانهٔ تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ
هم هست و بکسر اول نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **خبوک** بفتح اول بر
وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد **خبوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی خبوک است که محکم و استوار
باشد و بسکون ثانی بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند **خبه** بفتح اول و ثانی
بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و ملواسه را نیز گویند **خبیده** بفتح اول بر وزن و معنی خفیده است
و خفه شده و گلو فشرده را هم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات
بخورند بدن را فربه کند **خبیر** بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته

وجهها کرد انیده و بمعنی بیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشود هم گفته اند خپیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خپین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و باین معنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند خپوره بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و تودهٔ ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و با ضافه زای نقطه دار هم بنظر آمده است که خپوزه باشد بر وزن مستوره ــــ

بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت

خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش است و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خپچه بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک و راست دسته را گویند و بکسر اول هم درست است خپک بر وزن نمک نان بزرک را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خپیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد ــــ

بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر نه لغت

ختا بر وزن عطا نام شهریست از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است ختروق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت رومی دوائیست که آنرا افسنتین خوانند و آن نوعی از بوی مادران بود ختفرج بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون فا و جیم خرزهره را گویند و از اعراب بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتیست از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایت است و اسبغول و بزرقطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست ختلی بر وزن اصلی منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی که از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است ختنبر با بای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوهٔ مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاویست که در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدنست و جمعی دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکیست خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغست و از آن زهگیر تراشند و دستهٔ کارد نیز سازند گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برمی آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی زال است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوریست و الله اعلم ختوانه بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقیران باشد

بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر نه لغت

خجاره بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی مسخره و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند خجاق

بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند **ججغ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ورم
و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است
خجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی است زرد رنگ
و میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار میگویند و بعضی دیگر گویند نام گلیست که آنرا بعربی بهمن خوانند **خجش**
بفتح اول بر وزن کفش آماس و گرمی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کند و هر چیز بماند بزرگ تر شود
خجک بفتح اول بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که با سر چوب یا بانگشت دست بر زمین
گذارند و نقطه و خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد
نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است **خجوق** بضم اول و ثانی پرنده ایست که آنرا چکاوک خوانند
و بعربی قبره گویند **خجوله** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن
و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجین** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا
و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان ششم در خای نقطه دار با دال**
بی‌نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **خدا** و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی
جل جلاله است همچو الله و الله و مخفف خود آ هم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند
و با ذال نقطه دار هم خوانده اند **خدا فروشان** کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند و آنهائی را نیز
گویند که دعوی خدائی کردند یعنی شداد و نمرود و آنها را خدایی فروشان هم میگویند با دو تحتانی در آخر **خداوند**
بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد
خدرنق بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون
یای حطی هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بر وزن مهره خورده و ریزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند
و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول و ثانی بر وزن کجک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ بر روی
خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی **خدمتی** بر وزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد **خدنگ** بر وزن پلنگ
نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند
خدو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد **خدوک** بضم اول بر وزن
سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری
نیز آمده است و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدیو** بفتح اول بر وزن وزیر بمعنی
حسن است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول
و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است
خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور**
بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد
خدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضافست که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم در خای**

نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت خر

بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که باواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و واژگونه براو سوار شود درد زایل گردد و همان جای خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده آ و اگر پوست پیشانی خر را بر کودکی بندند که میترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بیعقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها میباشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و غیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای سازها محکم کنند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خرآس و خرامرود و خربط و خرلپشته و خربیواز و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرکوف و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتابست و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بر وزن شراب معروفست که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست **خرابات** بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند **خراتگین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند و در برکنند **خراتین** بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون شود و خراطین معرب آنست و اصل آن خَرْاتین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه اتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی خراطین و حمر الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بر وزن سراسر صدا و آواز را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند برآید **خرّاد** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن نراد نام پادشاهی بود بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلبواج هم آمده است **خرّاد مِهر** بکسر میم بر وزن مداد چهر نام آتشکده ایست و آن در زمان بابک بوده **خرارَه** بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو برمی آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو میریزد **خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه باب **خراسان** بضم اول بمعنی مشرقست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقعست بنابران بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستر** بر وزن بداختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمانست **خراس خسیسان** بمعنی خراس خرابست که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بر وزن لواش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و میوه خف زده و پوسیده را نیز گویند **خراشیدن** بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نرم تکون پیدا کند و بعربی حمر الارض گویند بضم حای بی نقطه **خرافات** بفتح اول و فای بالف کشیده بر وزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست **خراک** بفتح اول بر وزن صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن از گلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی برمی آید و با تشدید ثانی هم گفته اند

کفته اند **خرام** بر وزن نظام رفتاری را کویند که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد و خوش دو و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز کفته اند و نوید و مژدکانی و چیزهای خوش را هم کفته اند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژدهٔ بمهمانی طلبیدن هم هست **خرامرودی** نوعی از امرود بزرک ناهموار زشت و بی مزه باشد **خرامقان** بفتح اول و میم و قاف بر وزن قرابتان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنک آن لبسبزی مایلست و بیخ آنهم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آنهم نزدیکست بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد **خرامیدن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد **خرامین** بکسر اول بر وزن ریاحین نوعی از علف باشد **خران** بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است **خرانباشه** با نون و بای ابجد بر وزن سرافشاره جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را کویند با یک کس و فتنه و آشوب را نیز کفته اند و بمعنی خرجسته و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز کویند که بجهة رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلها بکردانند **خراهن** بفتح اول و کسر ها بر وزن مداین نوعی از رستنی باشد که بهندی بوهال کویند و بفتح ها نیز آمده است **خراهین** با ها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در کل نرم متکون شود **خربازان** بر وزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو کذارند و سر ریسمانی بر دست کیرند و سر دیکر آن ریسمان را شخصی دیکر بدست کیرد و بر دور و پیش ایشان میکردد و نمیکذارد که از مردم اجزای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اکر احیاناً سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیکری کرفتار کردد و شخصی که سر ریسمان در دست دارد خربنده کویند بر هر کسی که پای خود را بزند او را بیاورد و با این دو کس دیکر در قطار کشد تا وقتیکه دیکری بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند و در عربی این بازی را تدبیح بر وزن تفتیح کویند **خربز** مخفف خربزه است و آن میوهٔ باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و عرب دابوقه خوانند و کیاهی نیز هست مانند اشنان **خربزهٔ روباه** حنظل را کویند و آنرا بکرمانی خرزهره میکویند و بعربی علقم خوانند **خربزهٔ هندی** هندوانه را کویند و آن را خربزهٔ سندی نیز کفته اند و بعربی بطیخ زقی خوانند **خربشته** بضم بای فارسی پشتهٔ بزرک دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میکویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنک پوشند **خربط** با طای حطی بر وزن شربت قاز را کویند و او را خربطه هم خوانند بزیادتی ها در آخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و کفته اند بط با طای حطی معرب بت با تای قرشت است و با ها در آخر بمعنی مسخره هم آمده است **خربق** بر وزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید هر دو هست سفید آنرا بکیلانی بلجم و بلاخم کویند کیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن به بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد و سیاه آن رستنی بود که برک آن ببرک خیار و تخم آن بخشک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیرهٔ توت چون بلبل از آن بخورد آوازش بکیرد و اکر نزدیک درخت انکور بروید و انکور و شراب ساز ند مسهل باشد و اکر آنرا بکوبند و بر کوشت پاشند و بکرک دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش **خربله** بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله دولاب و چرخاب را کویند **خربندک** بر وزن ارزنده

کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد خربوز
بر وزن شبکور شپرهٔ بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند و در بجای دیگر خربوز آورده
که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته اند مرغی که در شب پرواز
کند خربوانز بکسر ثالث بر وزن سرو ناز شپرهٔ بزرگ را گویند و آن ببزرگی غلیواج میشود و بر سر دوش ناخنها دارد
خربز بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابز است که ویرانه باشد خربیوانز با تحتانی مجهول بر وزن معنی ساز
شپرهٔ کلان باشد و آن ببزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد و با بای فارسی هم گفته اند
خرتک با تای قرشت بر وزن مردک مهرهٔ الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند
و باین معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است خرتنک بر وزن خرچنک نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند
خرتوت بر وزن فرتوت توت بزرگ زبون بیمزه را گویند خرچال با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغیست بزرگ
از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند و بعضی گویند مرغیست آبی و کبود رنگ و
بزرگ که ترکان وقلاق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و مثل مرغ هم گفته اند والله اعلم خرجسته بر وزن برجسته
بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند متسید یعنی سید
نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خر در کله خوانند خرچکوک
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبوی و شمامه را گویند و
آن رستنی باشد مانند خربوزهٔ کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است
که آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خروک خوانند خرچل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام
نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند ملخ بی بالست که آنرا گرفته با نمک بزنند و خورند
خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خرچکست و آن گیاهی باشد
که زنان بجهت زیادتی شیر خورند خرچنک بر وزن فرهنگ جانوریست معروف که دست و پای بزرگ
و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانهٔ ماه باشد
خرخجیون بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت
سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خرخر بفتح دو خای
نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طاق و لشیته و ایوان را نیز گویند و آواز و
صدائی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید خرخسه بر وزن مدرسه جانوری را
گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح گویند
خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جائی باشد که انگور را در آن ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید خرخشه
بر وزن افشره بیجا و بیموقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خرخسه نیز آمده است و آن
جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خرخیز بر وزن شبدیز نام شهریست
از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای هوز رای قرشت هم گفته اند

کردن

که بر وزن شبگیر باشد **خَرّدَک** بفتح اول وتشدید ثانی وسکون دال ابجد بمعنی گل تیرهٔ چسبنده باشد وبی تشدید ثانی
هم درست است وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی عقل باشد وبضم اول وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل
بزرگ است **خُرْدادْ** بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آمدت بودن آفتابست در برج جوزا
ونام روز ششم باشد از ماه شمسی وفارسیان دربن روز جشن کنند بنا بر قاعدهٔ کلی که در میان ایشان مقرر است که چون
نام ماه وروز موافق باشد جشن کنند وعید نمایند واین جشن را جشن خردادگان خوانند نیکست دراین روز
طلب حاجات از فرشتها کردن وزن خواستن ونام فرشته ایست که موکلست بر آبهای روان ودرختان وامور
ومصالحی که در ماه خرداد واقع میشود بدو تعلق دارد ونام آتشکده بود بسیار بزرگ وعالی **خَرْدَک** بر وزن زدک
غلیواج را گویند که زغن است **خَرْدَکَلَه** جماعتی باشند از متصوفه یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند
خَرْدَسُوز باسین بینقطه بر وزن جگردوز نام آتشکده بود در آذربایجان **خَرْدِل** بکسر ثالث بر وزن منزل
بمعنی ترسنده وبیدل باشد وبفتح ثالث تخمی است دوائی وآن بوستانی وصحرائی وفارسی میباشد بوستانی سرخ
رنگ وفربه بود وچون بکوبند زرد شود گرم وخشک در چهارم گویند اگر بر عصارهٔ انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد
ونگذارد که بجوش آید واگر دود آتش بریزند از بخور آن گزندگان بگریزند وصحرائی آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است
لیکن طبیعت بوستانی ندارد وگیاه آنرا بترکی تچی گویند وباماست خورند وفارسی تخم سپندانست که تره تیزک باشد
وخردل سفید نیز گویند وبعربی حب الرشاد خوانند **خُرْدَما** بضم اول وسکون ثانی وفتح دال ومیم بالف کشیده جانوریست
خوش آواز وخوش رنگ **خَرَدْمَنْد** بمعنی عاقل وصاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل ومند بمعنی صاحب وخداوند است
خُرْدُ مُرْدْ بضم اول ومیم این لغت از اتباعست بمعنی تنبساط وچیزهای سهل وریزدریز باشد ودر مؤید الفضلا
خورد ومورد بواو معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه وترجمه تکسر نوشته **خِرَدُومَنْد** بکسر اول وضم ثالث بمعنی خردمند
باشد که بزرگ وعاقل وصاحب عقل باشد **خُرْدَه** بضم اول وفتح ثالث ریزه هرچیز را گویند وخس وخاشاک وامثال
آنرا نیز گفته اند وشرارهٔ آتش را هم میگویند وبمعنی قوس وقزح هم بنظر آمده است ونکته کرفتنی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم
گیرند وکنند وکنایه از دقیق وباریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند وبمعنی دندان هم آمده است ونام نسکی است
از جملهٔ بیست ویک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جملهٔ بیست ویکقسم کتاب مذکور چه نسک بمعنی قسم است و
بعضی گویند خرده ترجمهٔ کتاب زندست که آنرا پازند خوانند وبمعنی عیب وگناه نیز آمده است وجائی را گویند از دست و
پای ستوران که چدار وبخاو در آن گذارند **خُرْدَه دان** بضم اول مردم صاحب عقل ودانا وآنکه بهمه چیز برسد
از کلیات وجزئیات وباریک بین وعیب جوی را نیز گویند **خُرْدَه کافُور** کنایه از کواکب وستارگان باشد
خُرْدَه گاه باکاف فارسی بالف کشیده وچهارده بند سر دست وپای اسب واستر وخر وامثال آن باشد که
چدار وبخاو بر آن نهند ورلیسمانی بر آن بندند وجائی را نیز گویند از سینهٔ شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و
آن مانند کف پای او شده باشد واین معنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد وخردگاه خیمهٔ کوچکی را
نیز گویند که در درون خیمهٔ بزرگ بر پای کنند **خُرْدَه کُنْدُر** بعربی دقاق الکندر خوانند وآن صمغی است مانند
لبان وبعضی گویند لبانست که بفارسی کندر دریائی وبعربی لبان میگویند وآن از درختی خارناک بهم میرسد

و از عمان آورند **خرده کیری** کنایه از عیب جوی و نکته گیرنده باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه ریزه و زیر و زبر شده باشد **خرده مینا** معروفست که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرزی** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آئینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست **خرزدان** بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند **خرزه** بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و دراز و کنده و ناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول و ثالث معروفست که زهره خر و زهره بزرگ باشد و درختیست که برگ آن ببرگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و کنده تر بود و گل سرخ و سفید کند و بت پرستان برگ آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهر دار و در مؤید الفضلا بمعنی سگ انگور هم آمده است **خرزی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند **خرزین** بر وزن پروین چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشها صفها سازند و نوعی از پالان هم هست **خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طامغ گویند **خرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپانند خون از آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد و این بازی را عربان جوره خوانند **خرس گیاه** بمعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس او را بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک و گزر بری است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائیست **خرسلاک** بفتح ثالث و لام بالف کشیده و بکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه میدهد **خرسله** بر وزن مرحله نام داروئیست **خرسند** بضم اول بر وزن کلقند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهرچه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بر وزن فرهنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و غوغای با گریه است و خار و خلاشه و سقط و آنکه لایق و بکار نیاید را نیز گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشا است که یکی از نامهای خورشید است **خرشته** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرشته است که شلتاق و بیجا و بیموقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده شده هم هست **خرشین** بر وزن پروین بمعنی خرامیده باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوای

سیاهی میکند **خِرطال** بکسر اول بر وزن اقبال پوست کاه یا پوست کردن شتر را گویند که از اپر از شوشه طلا
یا زر نقره کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است
خَرغُول با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصا در پاکیزه کردن
جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بجوشند جراحت امعا را نافع باشد و مرهم آهنج بیخ آنست و آنرا بعربی
لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر
گویند تخمیست که بزر قطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش است
و اسب غول هم بهمین سبب گویند **خَرغُولَه** بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است
دوائی **خَرغُون** بر وزن گردون نام شهریست و شهر را بعربی مدینه گویند **خِرِف** بکسر اول و ثانی و سکون فا
مردم مبهوت و از کار رفته را گویند و گویند عربیست **خِرفَع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه ساکن باد
درخت عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی این درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار
نشود **خَرفَق** بفتح اول بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است **خُرفَه** بضم
اول بر وزن سرفه معروفست و آنرا پر پهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقله لینه
خوانند **خَرقَطان** با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام
و امرود بپیچد **خِرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن
و تسلیم کردن و از هستی تبرا کشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خِرقه ساختن** کنایه
از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خَرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم غلاتیست شبیه بگرسنه و آنرا
در یزد و توابع کرمان بپزند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم پزند **خَرَک** بر وزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی
از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر
خر هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند
و نام دهیست از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که مجرمان و گناهکاران را بر آن خوابانند و دره
تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنده شکن در وقت شکستن هیمه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه
چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه پایه باشد که هر دو
سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها
را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته گچکاری و گچ بری سقف و دیوار خانه
کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا ناکرده را بر بالای آن
نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد
و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه میباشد **خَرگاه** بر وزن درگاه جا و محل و سبچی را گویند
عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خَرگاهِ خُضر** بضم خای و دوم کنایه از آسمانست **خَرگاه سَبز** و خرگاه
سبز کاو لیشت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد **خَرگاه قَمَر** کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که

که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است که خرمن
ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است
خرکک بر وزن زرکک بمعنی خرمن و هالهٔ ماه باشد **خرکُس** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی‌نقطه
کنایه از مردم بی‌عقل و ابله و احمق باشد **خرکُش** بضم کاف و سکون شین نقطه‌دار سرموزه را گویند و آن کفشی
باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارفست و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری
رنگ و شبیه است بجعل و بیشتر در قبرستانها بهم میرسد و کشندهٔ خر را نیز گویند **خرگمان** بر وزن پهلوان
کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خمی دارد
و تله باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان پنهان کنند همینکه پای بر آن نهند
تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی‌نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند
در تعب و آزاری و مهلکه **خرگواز** بفتح کاف فارسی بر وزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم
کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سرپوش جانوریست معروف گویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض آید و
گیاه بارتنگ را نیز گویند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است دوائی و باین معنی با سین بی‌نقطه هم آمده است
خرگوشک مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعربی لسان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که اسبغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن
موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه** بر وزن درگه مخفف خرگاه است که جا و محل
وسیع و خیمهٔ بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمانست **خرگهٔ مه** مخفف خرگاه ماه است
که هاله و خرمن ماه باشد **خرّم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است
که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه
که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند
و بضم اول و سکون ثانی بی‌تشدید نام مرغزاریست و در آنجا کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب
آید گویند چون سکندر ذو القرنین فوت شد رومیان و فارسیان[2] میگفتند هر جا که فوت شده است دفن
باید کرد و رومیان میگفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه
باید رفت و سؤال باید کرد هر چه جواب آید عمل باید نمود و چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی
آبهای گرم و زمینهای نمناک برخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند
خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه
دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را
منع کردندی و بار عام دادندی و باموررعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان
نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر غرضی و مدعائی که داشتندی بی‌واسطهٔ دیگری بعرض رسانیدندی
و ملوک برعایا گفتنی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارتست و آن بی‌وجود شما نمی‌شود و ما را از شما گزیر

بست

[2] برسر مدفن او گفتگو میکردند و فارسیان

نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خُرَّمِ فضا** کنایه از آسمانست **خُرَّمَک** بتشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره‌ئی باشد از شیشهٔ سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **خُرَّمگاه** بتشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ و مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خُرَّمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خَرمُک** بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بیمزه **خِرمَن** بکسر اول تودهٔ غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره تودهٔ هر چیز را گویند و هالهٔ ماه را نیز گفته‌اند **خَرمُنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته‌اند یعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده باشد و مفلس و بیمایه باشد **خرمن گدا** بکسر نون کنایه از تودهٔ غله‌ایست که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله ایست که بر دور ماه بهم میرسد و آنرا خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته‌اند **خَرمُوش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که بگربه جنگ کند و غالب آید **خَرمُهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازیگاهها و حمامها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شوند **خَرنای** نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **خَرنَباش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مروخوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده بلغمی بگشاید **خِرنِجاش** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خَرنَد** بر وزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دویم زای نقطه‌دار هم آمده است و خشتکاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند **خَرنُوب** بر وزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که با سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قضم قریش خوانند و شامی را کورزه و بشیرازی کورک کازرونی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوائی باشد معروف **خُرُو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاد کند و بکسر اول مخفف خیرو است و آن گلی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی بضم اول گفته‌اند تخم آن گزندگی جانوران را نافع است و بعربی بزر الخیرو خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خرء الدیک که سرگین خروس است و آنرا بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع باشد و خرء الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خرء الذئب که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد بندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج

به‌بندند در حال بکشاید **خروچ** با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود **خروزان** با زای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان **خروس طاوس دُم** کنایه از صراحیهای شراب باشد **خروسک** با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوریست سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بظراء نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته‌اند **خروس کنگرهٔ عقل** کنایه از روح نفسانیست و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خروشه** بضم اول و فتح رابع بمعنی دویم خروسک است که پارهٔ گوشت میان فرج زنان و پوست پارهٔ سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است **خروش** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن سروش بانگ و فریاد باگریه باشد و بانگ بی گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان جهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست و آنرا بشیرازی خروک لتر کس میگویند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته‌اند **خروهک** باها بر وزن خروسک بمعنی لبسداست که بعربی مرجان گویند **خروهه** بضم اول بر وزن کروهه گوشت پارهٔ میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و بعربی او را ملواح خوانند **خرویه** با تحتانی مجهول بر وزن غریبه صدا و آواز که بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته‌اند **خره** بفتح اول و ثانی و خفای ها پهلوی هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته‌اند که از جائی بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای چسبندهٔ تهٔ حوض و جوی را نیز گفته‌اند و ثفل هر چیزی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است و آنچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بود خرهٔ بید انجیر و بعربی کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی باینمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته‌اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان عادل و بزرگ فایض گردد و آنرا کیا خره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته‌اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را بر پنج حصه قسمت کرده‌اند هر حصه را نامی نهاده‌اند اول خرهٔ اردشیر دویم خرهٔ استخر سیم خرهٔ داراب چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد و باین معنی با واو معدوله هم آمده است و نام جانوریست که هر چه بر زمین افتد بخورد و آنرا بعربی ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی را تحلیل میبرد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید ها صدا و آوازی باشد که بسبب گلو فشردن از گلو و خوابیدن از بینی مردم بر آید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خرهٔ اردشیر** بکسر همزه

از پنج

از پنج حصهٔ فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و باین معنی بتشدید ثانی هم گفته اند **خُرُهَك** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهك است که بمعنی مرجان باشد **خِرِیْ** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ میان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارك هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گویند **خرید آرکیش** کنایه از چیزیست که آزار و اجی باشد و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسده گویند **خَرِیدَه** بفتح اول بر وزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزك بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خَرِیْش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزاء و تمسخر بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و فسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدنست بمعنی پوست از بدن برداشتن و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندام شریکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند

بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت

خَزْ بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون ران را گویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامهٔ ابریشمی را نیز گفته اند **خَزَامَا** بر وزن قواما خیری صحرائیست و آن رستنی باشد که لشیرازی اردانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود **خَزَان** بر وزن وزان نام ماه هشتم است از شهریورماه قدیم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام روز و ماه موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهریورماه و بعضی نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی بآهستگی بجائی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خَزَدْوَك** با دال ابجد بر وزن مفلوك جانوری باشد شبیه بجعل **خَزَر** بفتح اول بر وزن نظر نام ولایتیست در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بآن ولایتست عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قندز از آن ولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ **خَزَرَان** بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خَزَرَك** بر وزن چشمك بمعنی چین باشد و آن جزع و فزع کردنست نزدیك مخلوق و اندك الم کر بران شدن **خَزَرْوَان** با واو بر وزن نمکدان نام دریای گیلانست و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خَزَمِیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده جند بید ستر باشد که گویند خایه سگ آبیست **خَزَنْدَه** بر وزن دونده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خَزُوك** بفتح اول بر وزن ملوك سرگین گردانك را گویند و بعربی جعل خوانند **خَزَهْرَه** مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصا خر و الاغ که در ساعت میمیرد و آنرا بعربی سم الحمار خوانند **خَزِیدَن** بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشستن براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال براه روند **خَزِیدَه** بر وزن

به بندند در حال بگشاید **خروچ** با ثالث مجهول وجیم فارسی بر وزن ومعنی خروس است چه در فارسی سین
بجیم بدل میشود **خروزان** بازای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان **خروس سلطاوس**
دُم کنایه از صراحیها شراب باشد **خروسک** با ثالث مجهول تصغیر خروس است ونام جانوری است سرخ
رنگ وبیشتر در حمامها بهم میرسد وگوشت پارهٔ نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد وآنرا بعربی بظر خوانند
وزنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بظراء نامند وپوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند **خروس**
کنگرهٔ عقل کنایه از روح نفسانیست وسخن موزون وموافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول وفتح
رابع بمعنی دویم خروسک است که پارهٔ گوشت میان فرج زنان وپوست پارهٔ سر ذکر مردان باشد وبریدن آنها
سنت است **خروش** بضم اول وثانی وسکون ثالث مجهول وشین قرشت بر وزن سروش بانگ وفریاد
باگریه باشد وبانگ بی گریه را نیز گویند **خروکه** بفتح اول وثانی بواو رسیده وبکاف زده گیاهی باشد که زنان
بجهت زیاده شدن شیر خورند وبضم اول وفتح ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست وآنرا بشیرازی خروک
لش کش میگویند **خروه** بضم اول وثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند وتاج
خروس را نیز گفته اند **خروهک** باها بر وزن خروسک بمعنی بسداست که بعربی مرجان گویند **خروهه**
بضم اول بر وزن کروهه گوشت پارهٔ میان فرج زنان باشد وجانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند
تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند وبعربی او را ملواح خوانند **خرویه** با تحتانی مجهول بر وزن
غریله صدا وآواز گریه بسیار بلند را گویند وآواز بسیار بلند وسار را نیز گفته اند **خره** بفتح اول وثانی وخفای
ها پهلوی هم چیده شده را گویند وهجوم وازدحام خلق را نیز گفته اند که از جائی بدشواری گذرند وگلای آب
وشراب وروغن وامثال آن باشد وگل ولای چسبندهٔ ته حوض وجوی را نیز گفته اند ونقل هر چیزی باشد که
روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد وغیر کنجد ومردم فقیر آنرا با خرما گویند وبخورند وباین معنی بالتشدید ثانی
هم آمده است وآنچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند وبعربی کسب السمسم خوانند وآنچه از بیدانجیر بود خرهٔ
بیدانجیر وبعربی کسب الخروع خوانند وبفتح اول وضم ثانی واظهار بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و
وآتش وآفتاب وبعضی باین معنی بضم اول وفتح ثانی واخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود بر خلق وبدان نور خلایق بر یاست بعضی بر بعضی کنند وبعضی بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها
وحرفتها واز این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان عادل وبزرگ فایض گردد وآنرا کیا خره گویند وباین معنی بضم اول
وکسر ثانی هم بنظر آمده است وبا واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد وبمعنی حصه وبخش هم هست چه حکمای فرس ملک
فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خرهٔ اردشیر دوم خرهٔ استخر سیم خرهٔ داراب
چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد وباین معنی با واو معدوله هم آمده است ونام جانوریست که هر چه بر زمین افتد
میخورد وآنرا بعربی ارضه خوانند وعلتی را نیز گویند که موی را بریزاند ومرضی است که گوشت لب وبینی را تحلیل
میبرد وبضم اول وفتح ثانی بالتشدید صدا وآوازی باشد که بسبب گلو فشردن از گلو وخوابیدن از بینی مردم برآید و
بضم اول وثانی واظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد وجانوران وحشی را نیز گویند **خرهٔ اردشیر** بحصه

ازپنج

از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجان باشد **خیری** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ مبان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گویند **خریدار کین** کنایه از چیزیست که آزار و اجی باشد و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسده گویند **خریده** بفتح اول بر وزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خریش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر برا و خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و فسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدنست بمعنی پوست از بدن بر داشتن و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندام شریکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند

بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت

خز بفتح اول و سکون ثانی بلندی پیرون ران را گویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بر وزن قواما خیری صحرائیست و آن رستنی باشد که بشیرازی اردانه گویند اگر زنی قدری از آن بر دارد آبستن شود **خزان** بر وزن وزان نام ماه هشتم است از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام روز و ماه موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هفتم است از شهریور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی باهستگی بجائی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خزدولک** با دال ابجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل **خزر** بفتح اول بر وزن نظر نام ولایتیست در حوالی دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بان ولایتست عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قندز از آن ولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ **خزران** بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرک** بر وزن چشمک بمعنی جبن باشد و آن جزع و فزع کردنست نزدیک مخلوق و اندک الم گریزان شدن **خزروان** با واو بر وزن نمکدان نام دریای گیلانست و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده جند بید ستر باشد گویند خایه سگ آبیست **خزنده** بر وزن دونده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خزوک** بفتح اول بر وزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند **خزهره** مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصا خر الاغ که در ساعت میمیرد و آنرا بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن** بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال براه روند **خزیده** بر وزن

ندیده شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی هامد خوانند **خزیق** بر وزن وزیر خاکستر سوزنده را گویند که در ان آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را میگویند و آتش را نیز گفته اند

بیان نهم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایه

خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی گویند باین معنی هندیست چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوهها مابین هندوستان و ختا ساکنند و نام جانوریست که بدن او شبیه است بدانه جوی کوچک و پایهای باریک دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس مرغیست سفید و بزرگتر از کلنک و بعربی کاهور اخس میگویند **خساره** بکسر اول بر وزن هزاره بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خسایید** بر وزن رساید ماضی خساییدن باشد که بمعنی بدندان ریش کرد و با بمعنی باشین قرشت هم آمده است **خساییدن** بر وزن رساییدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد **خساید** بر وزن سراید مستقبل خساییدنست یعنی بدندان ریش کند **خس بدهن گرفتن** کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خواستن باشد **خس پوش** با بای فارسی بر وزن خرگوش معروفست و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که بحسنات اصلاح دهند والله اعلم **خسپی** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند **خست** بفتح اول بر وزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم هست و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند **خستر** بر وزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خستن** بر وزن لستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد **خستو** بفتح اول بر وزن بدخو دانه میوهها را گویند همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است **خستوان** بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شدگان را گویند **خستوانه** بضم اول بر وزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از آن لیفها و مویها آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که از پارچهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خستونه** بضم اول بر وزن کلکونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد **خسته** بفتح اول بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی لب و بنوره دیوار باشد **خسته بند** با بای ابجد بر وزن هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پایی شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خس در دهان گرفتن** بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد **خسر** بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی یخ باشد و آن

آبست

آبیست که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد **خُسْرَو** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر زن شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند **خسرو اقلیم چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو انجم** بمعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد **خسروانی** بر وزن مژدگانی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقاً نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده و سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زرابیج هم بوده است و هر چیز را که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن **خسرو چهارم سریر** کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم **خسرو خاور** کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسرو دارو** رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب اندرختش را خالولنجان خوانند و جمعی گویند نباتیست که آنرا اسفید تاک نامند و بعربی کرة البیضا خوانند و میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و در اختیارات بجای حرف اول جیم آورده است **خسرو زرین عطا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو سیارگان** بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **خسروی** نوعی از شراب عرقی باشد **خسف** بر وزن علف کرکان باشد که آنرا جو هم میگویند **خسق** بر وزن شفق گلیست که آنرا بصفاهانی گل کافشه خوانند و بعربی عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خار سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن گذارند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آنرا گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند **خسکانان** با کاف بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس نمودن و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند **خسکدانه** بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آنرا بعربی حب العصفر خوانند **خِسّم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسنده** بر وزن پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسودن** بر وزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند **خسور** بر وزن قصور پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد **خسوره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد **خسیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد

بیان در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت

خُش بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر زن شوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تند و تیز و بدل آمده است و بیخ سنبل را نیز گویند و بعربی ابط خوانند **خشامن** بفتح اول و میم بر وزن فلاطن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است **خشاییدن** بر وزن

رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاوه بکسر اول بروزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین و کشت زار و زراعت
باشد از خس و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی
بجای واو رای بی‌نقطه هم آمده است خشای بضم اول بروزن همای خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر
اول بروزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزهٔ کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان
یا ابریشم مانند بسته باشند و انگشت سبابه را دران حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسک دوازدهم است از جملهٔ بیست
و یک نسک کتاب زند و پازند یعنی یکقسم از جملهٔ بیست و یکقسم چه نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که در مشلها
ها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود خشت تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد کوره و داش خشت
پزی را گویند خشتامن بفتح اول بروزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است خشتچه
بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچهٔ چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان دوزند
و بمعنی آئینهٔ زانو هم آمده است خشت خشت بکسر دو خای نقطه‌دار و سکون دو شین و تای قرشت
صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو پوشیده باشند خشترک بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی خشتک است که پارچهٔ چهار گوشهٔ زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشت
زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتابست خشتک مصغر خشت است و پارچهٔ مربع
زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آئینهٔ زانو را هم گفته‌اند خشتک زر کنایه از آفتاب
عالمتابست خشنشار بفتح اول و شین نقطه‌دار بالف کشیده بروزن بهمسار مرغابی بزرگی است تیره رنگ
و میان سر او سفید میباشد و بترکی قشقلداق خوانند خشنولک بفتح اول بروزن مفلوک حرامزاده را گویند
و بضم اول هم آمده است خشتم بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی برگ و نوا را گویند خشیجان
با جیم بروزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش معروفست و آن چند قسم باشد
ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش ابیض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن
آن با عسل منی را زیاد کند و خشخاش اسود صحرائیست و آن خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشک است در
سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید
میباشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش بحریست و آن پیوسته در کنارها دریا روید و غلاف آن
مانند شاخ گاو باشد باشیر بر نقرس طلا کنند نافع است و مطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند خشخاش
کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خشش خشت بکسر دو خای ثخذ و سکون دو شین و یکتای قرشت بمعنی
خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروفست که در مقابل تر باشد و بمعنی محض و
بحت و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب مانع و منع کننده
را گویند خشکاخور بضم اول و فتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی
که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی علیش مردم هم هست و مردم رذل و ممسک را نیز گویند خشکانه بروزن

هشیار آردی باشد که نخاله از اجدا نکرده باشند و خاکینه را نیز گویند **خشک افزار** بازای نقطه دار بر وزن
در دافشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند **خُشک آمار** بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت
زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند و باین معنی بجای میم نون هم بنظر آمده است **خُشکامار** بضم اول و ثالث
و میم مردو بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک آمار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا باشد
و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است **خشک انگبین** شهد و عسلی را گویند که در
خانهٔ زنبور خشک شده باشد و از اعسل خشک خوانند طبیعت آن گرم تر از عسل متعارفست **خشک آوردن**
کنایه از سخن نگفتن و سکوت باشد از غایت اعراض و بید ماغی **خشک باختن** بمعنی بی شرط و گرو قمار بازی
کردن و کنایه از سامان ما یعرف خود را باختن هم هست **خشک بازَخ** بابای ابجد بر وزن پشت مازه شاخهای
خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند **خشک پشت** جانوریست
که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از
مردم شوم قدم و نامبارک باشد **خشک جان** باجیم بر وزن مرغ دان کنایه از مردم بیفضل و بی هنر
و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد **خشک
جُنبان** کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده از و بعمل آید **خشک جهان** کنایه از روزگار
و زمانه است که دران اهل کرم و مردم صاحب همت نباشد **خشک دامن** کنایه از پاک دامن و
نیکوکار باشد که نقیض تردامن و بدکار است **خشک دهان** کنایه از صایم و روزه دار باشد
خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن
و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود **خُشک
رِیشه** بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه می کند
مراد آن باشد که بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند **خشکسار** با سین بی نقطه بر وزن بردبار
زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بران نباریده باشد **خُشک سَر** بفتح سین بی
نقطه بر وزن تفل کرشند خوی و بیهوده گوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند **خشک
شانه** با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد **خشک عِنان** بکسر عین
بی نقطه کنایه از اسپی باشد که فرمان بردار نباشد **خشکفا** با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و
آن نانیست که بپیش برامدن خمیر پزند **خشک مَغز** بمعنی خشک سراست که بی تدود دیوانه وش و تندخوی باشد
خشکنانه با نون بر وزن موریانه نانیرا گویند که آنرا بی نان خورش خورند **خشکنای** با نون بالف کشیده
بتحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند **خشکول** با واو بر وزن و معنی خشکفاست که نان خمیر بر
نیامده و فطیر باشد **خُشکه** بضم اول و فتح کاف معروفست که پلاو برنج باشد و آرد گندم نابیخته را نیز گویند
خَشَل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل ازرق مشهور است بواسیر را
نافع باشد و بعربی خضلاف خوانند و بعضی گویند درخت مقل مکی است والله اعلم **خِشمن** بکسر اول و میم بر وزن

چرکن خشمگین و خشمناک را گویند **خَشَن** بفتح اول بر وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان
پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند
خُشنان بضم اول بر وزن برهان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند **خشن پوشیدن** کنایه از منافق
بودن و نفاق کردن باشد **خشن خانه** بر وزن طربخانه خانه را گویند که از نی بوریا سازند و خانه را نیز گفته اند
که بر در و پنجرهٔ آن خارشتری بندند و آب بر آن پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید **خشنسار** بفتح اول با سین
بی نقطه بر وزن طلبکار بمعنی خشنشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میانسر سفید و ترکان قشقلداق میگویند
و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل
می یابند و بجای نون یای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد **خَشَنَک** بر وزن پلنک ملخ سر و سر کچل
و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته اند **خُشنُو** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] مخفف خشنود است که راضی و
خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خُشنی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن مشکی زن فاحشه را گویند
خشو بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون
شدن خرما را گویند **خشوانه** بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پنبه را گویند که موبها از
آن جنبند باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن **خش و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن
لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و ریزه و ریز باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که
افکندنی و دور انداختنی بود **خشود** بضم اول بر وزن کشود ماضی خشودن است که از پیراستن باشد بمعنی شاخ
زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خُشودن** بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای
زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است **خُشُولک** بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را
گویند و بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بسیاهی
رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و
در عربی خشک را گویند که در مقابل تر است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی
نقیض و ضد باشد و مخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم بر وزن رفیقان جمع
خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف آخشیجان هم هست که عناصر اربعه باشد و آن خاک و آب
و هوا و آتش است **خشیش** بر وزن کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد **خشیشار** با شین نقطه دار
بر وزن پریوار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست **خشیشی**
با رابع بتحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی **خشین** بر وزن دفین هر چیز که آن بکبودی مایل بسیاه
رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا و گویند
بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی قزلقوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد
نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء النهر **خشین پند** بفتح بای فارسی و سکون نون
و دال ابجد بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی از غلیواج باشد چه خشین بمعنی [illegible] کبود رنگ

وپند بمعنی غلیواج باشد **خشین سار** با سین بی‌نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه
رنگ است و بر میان پرهاش خال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بباز سیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه
رنگ و سار بمعنی مانند باشد **خشینه** بر وزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و باز سیاه
را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگست بکبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم
بنظر آمده که از املا گویند بفتح میم و لام مشدد **بیان یازدهم در خای نقطه‌دار با صاد بی‌نقطه مشتمل**
بر سه لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندبست که داو بر هفت باشد در بازی نرد
و شرط و پیمان در تیر اندازی و گرو بندی در قمار نیز هست و بمعنی کعبتین هم بنظر آمده است **خصمان سفلی** کنایه
از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم یکچشم** کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند و بمعنی دل
هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان باشد **بیان دوازدهم در خای نقطه‌دار با طای بی‌نقطه**
مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و
آنرا خط سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط فطر گویند **خط اول** کنایه
از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست **خط بسر خوی دادن**
کنایه از موچلکا و سجل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سیم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط**
بغداد نام خط دویم است از جام جم و بعضی خط اول گفته‌اند **خط جور** نام خط اول جام جم است که خط لب
جام باشد **خطر** بر وزن سطر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو
بستن در اسب دوانی و شرط در تیر اندازی عربیست و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی
ورق النیل خوانند **خطرایه** بر وزن همسایه جامه ابریشمی دورویه‌ایست که در پیشانیها و پیشها از آن آویخته باشند
خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی
کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند
خط سیاه کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است **خط شب** بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط
جام جم هم هست که خط ازرق است **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار
باشد **خط فرودینه** نام خط هفتم است از جام جم **خط گزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف
کشیده و رای بی‌نقطه زده کنایه از قلم زن و نیزه گذار باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و برطرف
ساختن باشد **خطه اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خطه کل**
بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است **خطیب الهی** کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که
ذکر و دعا گوئی کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتری است
بیان سیزدهم در خای نقطه‌دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف**
بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد و بعربی پخته مرغ
گویند و بضم اول هم آمده است و در کوه پنبه نیم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند **خفاجه** با تخفیف

ثانی وجیم فارسی بروزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن وقطاع الطریق و باشد به ثانی وجیم ابجد هم گفته اند
خفتان نوعی از جبه وجامه روز جنگ باشد که آنرا قزاکند گویند وبترکی قلماقی خوانند خفتانیدن
بضم اول بروزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد وغلطانیدن را نیز گفته اند خفتک بضم اول بروزن
جفتک بمعنی کابوس است وآن سنگینی وگرانی باشد که در خواب بر مردم افتد ومعرب آن خفتق است وپرنده
هم هست که او را کاروانک میگویند خفتق بضم اول بروزن برکو بمعنی خفتک است که کابوس وعبد الجنه
باشد وان سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد خفت وخیز کنایه از آهستگی وتانی وتدریج واضطراب
وبیقراری باشد وکنایه از جماع کردن هم هست خفته بضم اول بروزن کفته بمعنی خوابیده باشد وخم شده وخمیده
را نیز گویند وبمعنی چالیک هم هست وان بازیی باشد که کودکان کنند وآن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب ودیگری
بمقدار یکقبضه وهر دو سر چوب تیزک میباشد خفتید بروزن خشکید ماضی خفتیدن وغلطیدن است بمعنی
خوابید وغلط زد وماضی شیر ماست شدن هم هست بمعنی جغرات شد وماست گردید خفتیدن بروزن خشکیدن
بمعنی غلطیدن وخوابیدن وبزانو درآمدن شتر وشیر ماست گردیدن وجغرات شدن باشد خفج بفتح اول وثانی و
سکون جیم سنگینی وگرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد واز آن بعربی کابوس وعبد الجنه گویند وبفتح اول وسکون
ثانی هم آمده است وبفتح اول وثانی خردل صحرائیست که آنرا قچی گویند آنرا کوبند ودر ماست کنند وباطعام بخورند ودر
عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً ولرزیدن وکج شدن پای شتر را گویند خصوصاً خفجا بفتح اول وثانی بروزن هرجا
بمعنی خفج است که سنگینی وگرانی در خواب باشد ودر عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخواستن
خفچاق باجیم فارسی بروزن قپچاق مردم اصیل وترکان صحرانشین باشند ونام بیابانی هم هست از ترکستان
که بدشت قپچاق مشهور است خفجر بفتح اول وجیم ابجد که ثالث باشد وبسکون ثانی نام درختی است پرخار وآن
میوه گرد سرخ رنگ دارد وآن درخت را بعربی عوسج خوانند وبفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا ونقره گداخته
باشد که در ناوچه آهنین ریخته باشند وموی چند را نیز گویند از زلف وکاکل که بیکجا جمع شده باشند وبر سر جوانان
خوب صورت افتد وشاخ درختی که بسیار هموار وراست رسته باشد خفدان با دال ابجد بروزن ومعنی خفتان
باشد که سلاح جامه است که در روز جنگ پوشند خفده با دال ابجد بروزن خفته بمعنی خمیده وخم شده باشد خفرج
بفتح اول وسکون ثانی بروزن مخرج سبزه وگیاه خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبفتح اول وثانی هم آمده است که
بروزن تکرک باشد خفرنج بروزن شطرنج گرانی وسنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد ودر عربی کابوس وعبد الجنه
گویند خفنج بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم ابجد بمعنی نفع وفایده وعیش وطرب وناز وغمزه باشد خفه بفتح اول
وثانی فشردن گلو باشد وعطسه را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند خفیدن
بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن وعطسه کردن باشد وبضم اول سرفه کردن را گویند
خفیده بفتح اول بروزن رسیده خفه شده وعطسه کرده باشد وبضم اول سرفه کرده ودر مؤید الفضلا نقل از ادات
الفضلا بمعنی مشهور ومعروف وشهرت یافته شده آورده است بیان چهاردهم از حرف خای نقطه دار
با کاف مشتمل بر یک لغت خکاق بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده نام جا ومقامی وولایتی
هم هست

هم هست و با کاف فارسی هم کفته اند **خکشتک** بفتح اول وضم ثانی وسکون شین قرشت وکاف کوزهٔ سفالین که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت غالب خشک بوده بتخفیف داده اند خکشک شده و باین معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم.

بیان بیست و دوم از باب هجدهم در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت

خل بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکهٔ انگوری و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن برمی آید و باین معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بروزن سراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را نیز گویند که پای آدمی و چهارپا در آن بماند **خلابی** بروزن سراسر بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانهٔ پادشاهان وسلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای ابجد بروزن جفا کش بزبان گیلانی نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بروزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشمه** بفتح اول و میم بروزن نکاشته علتی است که در ما بین بینی و گلو بسبب تخمه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست **خلال** بفتح اول بروزن کال غورهٔ خرما را گویند و آن نابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مامونی** گیاهی است خوش بوی که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** با لام بروزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و شغله و غلغله را گویند و باین بجای لام دویم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سر کشته وحیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلباسی** بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بتحتانی زده بلغت یونانی بادزور را گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا بیرزد هم میگویند کرم و خشک است و بچهٔ مرده از شکم بیندازد و بعربی قند خوانند با قاف و نون مشدد **خلج** بفتح اول و ثانی وسکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بروزن همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خارخار و میل خواطر و خواهش بچیزی هم هست و در عربی بخواطر درآمدن و جستن پهلو را گویند **خلخ** بفتح اول وضم ثانی مشدد بروزن فرخ نام شهری باشد از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خلخال** بروزن پرکال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهری هم از آذربایجان و در قاموس نیز باین دو معنی آمده است **خلخال زر** بفتح زای هوز وسکون رای قرشت نام شهریست مابین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بروزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آنهم اشخار سازند **خلد** بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد

جانوریست که آنرا انبرازی انگشت برک و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ اشجار میجوید و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ بنهند بر می آید گوشت او زهر قاتلست و در عربی کنایه از بهشت باشد **خُلدِ برین** کنایه از بهشت است و او را بهشت برین نیز گویند **خُلَّر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و کوهستان تا سبز است خام بخورند و بخورد گاو نیز دهند گاه نو به کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و گاهی در آسیاها هم کنند و آسیا کرده آرد آنرا نان پزند و خورند و نوعی دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خَلِش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خَلُشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزهٔ گلی است که دختران دران آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و پاچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آهن را گویند که خیو با باشد **خَلقِ آتشین** بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان است و بضم اول کنایه از غضب و تند مزاج مردم **خُلُم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقعست و بدهٔ فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بدن آدمی و حیوانات دیگر بر می آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و باینمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اکوبای دران بند شود باسانی بر نیاید **خِلمده** بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب و خلم ازان روان باشد **خُلمَه** بضم اول بر وزن سرمه کره سر عصا را گویند **خُلِن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان شود **خَلَنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و باینمعنی بکسر اول بر وزن شکنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن برنج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خَلَنده** بفتح اول بر وزن دونده باشد و زنده بر وزن رونده و مجروح کننده را گویند **خَلَنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم هست **خُلو** بضم اول بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **خُلولیا** بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن ملولیا بی شرم و بیباک و بیحیا را گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را منصرف شود مانعی نداشته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند **خَلَم** بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باینمعنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده در جائی باشد مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند خلنده در شکم و دردی که بیک ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و هرزه گوئی و هذیان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی شتر یکساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و بیچیز را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آب غلیظ که از بینی بر آید دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعم شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم

در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد و استر لحاف و پوستی که بر گوشه کمان پیچند خلهٔ چوب بفتح اول بر وزن الجوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رودخانه و نهر عظیم باشد گویند عربیست خلید بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیده بر وزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد خلیس بر وزن نفیس دو چیز در هم آمیخته را گویند عموماً همچو مروارید و لعل و میوهٔ تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و دلیس دو موی را گویند خصوصاً الله اعلم خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده گل و لای درهم آمیخته چسبنده را گویند که پای از آن بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است

بیان شانزدهم در حای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و گریختن هم آمده است و خانهٔ زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کچک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریم باشد و خوی و طبیعت را هم میگویند خماخسرو باخای نقطه دار و سین و رای بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی خمار بضم اول بر وزن دو چار نام شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند خماش بفتح اول بر وزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی و بیکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند خمان بفتح اول بر وزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار آنکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغیر السنه خا بکاف بدل شده و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دوائیست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خاماءاقطی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه ایست در هندوستان و بزرگ آنرا اشبوقه گویند مجفف و محلل باشد خماند بر وزن رساند مستقبل هم کردن یعنی کج کند و خم کرداند و بمعنی تقلید هم هست چه کسی که تقلید کسی کند بعضی از اوضاع و اطوار او را باز نماید گویند فلان بازخاند و بر آورد نیز گویند خمانید بر وزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا شیرازیان و الوچانیدن خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بر وزن رهانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا بر آورده نیز گویند خماهان بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده چون نر آن را با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و مادهٔ آن همچو زنگ زرد گردد

و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه مادهٔ آنرا که در آن برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگیست سیاه و سفید که از آن نگین سازند و با یاقوت برابر گفته اند **خماهن** بر وزن کشادن بمعنی خاماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل **خم آهن گون** کنایه از آسمانست **خمب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگست و آنرا بعربی دن گویند **خمبرک** با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خم باشد که خم کوچک است **خمچه** بر وزن غنچه بمعنی خمره است که خم کوچک باشد **خمخانه** با خای نقطه بر وزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند **خمخمه** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که او را شفترک خوانند و خاکشی نیز گویند و آنرا شتر برغبت تمام خورد **خمخمه** بفتح اول بر وزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن اینکس برآید **خم دادن** کنایه از رد کردن و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند و رد ننماید **خمدان** بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه را و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند **خمده** مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **خمرک** با رای قرشت بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از گریختن باشد **خمستان** بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کورهٔ سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف نزدن و صامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و دف و دایرهٔ کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر خم هم هست **خمکده** خمخانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام دوائیست که او را اسوربنجان گویند **خم لاجوردی** کنایه از آسمانست **خموش** مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند **خمیدن** بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد **خمیده** بر وزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمینه** بر وزن کمینه باران تند بیوقت غیر موسم را گویند

بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایت

خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانهٔ زیر زمینی و خانهٔ روی زمین چه آتش خانهٔ حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانهٔ زیر کشتی را خن بهمین اعتبار گفته اند **خناک** بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار را بلشکر برساند **خناک** با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و افسردگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق معرب آنست **خنام** بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم رسد و آنرا بدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام هم آمده است **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **خنبانیدن** بفتح اول بر وزن خندانیدن

بمعنی

بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان مسخره و شیر از پستان ازو الاچانیدن گویند خُنبیره
با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزهٔ کوچک سرتنگ را نیز گفته اند خُنبرهٔ گردون وکی
نال کنایه از آسمان است خُنبَک بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدائی
برآید و جامهٔ درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان خَنبوش بفتح اول
و ضم بای فارسی بر وزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت
کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است خَنبَه بفتح اول بر وزن پنبه آن باشد که در
باغها انگور در میان رستهٔ تاک چیزی بزنند و گودال کنند و خاکهای آنرا بر دور و کنار آن ریخته کنارها را بلند سازند
و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است
و بضم اول خم بزرگ دراز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی کندوی هم هست خُنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی
خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است خُنثی بسر پای سرلیش را گویند
و آن چیزیست که صحافان و کفش‌دوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته
باشد خَنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب
و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی بر می‌آید و
بضم اول نام ولایتی است از فارس خَنجَر بر وزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است خنجر زر
کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند خنجر زرفشان بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر
زدن آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب
باشد خَنجَک بفتح اول بر وزن اندک خارخسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده
و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول ون کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی حبة
الخضرا گویند درخت ون را نیز گفته اند خَنجیره بفتح اول بر وزن پنجره آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت
خصوصاً نزدیک بانزال از بینی آدمی بر می‌آید و بضم اول هم آمده است خِنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را
گویند عموماً و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبهٔ چرب شده و چراغ خاموش کشته و امثال آن برآید
خصوصاً و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است خَندا خَند با دال بی‌نقطه بر وزن پیماکند بمعنی خندان
خندان است و مخفف آن هم هست خَندان بر وزن دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مثل
غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین خَندَروس بر وزن بیونانی قمحی است شبیه بگندم
که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند خَندَریلی بر وزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بعربی
یعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد خَندَستان بفتح
اول و ثالث بر وزن سرمستان بمعنی ستوس و مسخره و لاغ باشد و مجلس و معرکهٔ مسخرگی را نیز گفته اند و کنایه از لب و دهان
معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند خَندَق شَند بفتح اول و تای قرشت این لغت از انباست بمعنی ترت و مرت
و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزیان آمده و نقصان رسیده باشد خندهٔ جام کنایه از پرتو شراب است

خنده خریش بفتح خای وکسر رای بی‌نقطه وسکون تحتانی وشین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا وظرافت کنند وبعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر واستهزا وظرافت وریشخند بر و خندند وبعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا وتمسخر وظرافت وریشخند بر دیگری خندد اول بمعنی مفعول است ودویم فاعل وبهر دو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری وبمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده ریش بمعنی خنده خریش است وان شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر وظرافت بر و خندند خنده زمین کنایه از سبزه وگل وریاحین باشد خنده می کنایه از پر توشراب است خنسار بفتح اول وسین بی‌نقطه بر وزن زنکار جانوری آبی که گوشت آنرا خورند خنستان بمعنی مبارک ومیمون وفرخنده وخجسته باشد خنشا بضم اول وسکون ثانی وشین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده ومبارک ومیمون باشد خنشان بضم اول بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده ومیمون ومبارک باشد وبکسر اول هم گفته اند خنفج بکسر اول وفا وسکون ثانی وجیم دانه باشد سیاه رنگ وآنرا در داروها چشم بکار برند وبعربی بزر الحبة خوانند خنگ بضم اول وثانی وسکون کاف تازی معروفست که سرد وچاهیده باشد که نقیض گرمست وبمعنی خوش وخوشا هم گفته اند وبعربی طوبی خوانند وبمعنی آسانی هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد وبضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی کوشه وپیغوله باشد وعاشق زار بیخود وعاشقی سخت را گویند وبفتح اول بد ذاتی وبد نفسی را میگویند وباول مکسور هرچیز که آن سفید باشد عموماً واسب موی سفید را گویند خصوصاً خنگا باکاف بالف کشیده بمعنی خوشا چه خنگ بمعنی خوش آمده است خنگال بکسر اول وکاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنگ بت بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی وضم بای ابجد وفوقانی ساکن معشوق سغ بت است وابنها دو بت عظیم بوده‌اند بمقدار پنجاه ودو گز بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابلست گویند بهر یک انگشتان دست وپای ایشان مردم میروند و بر می آیند وابنها را در عربی یغوث ویعوق خوانند خنگ بید بکسر اول ورابع وسکون ثانی وثالث وتحتانی ودال مطلق خار باشد عموماً وخار سفید را گویند خصوصاً خنگ جان باکاف وجیم بر وزن بزرگان مردم بهشتی باشد وکسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد خنگ زرده بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی وزای نقطه دار بتحتانی رسیده ودلو مفتوح برای بی‌نقطه زده اسب ابلق را گویند خنگسار بکسر اول وسین بی‌نقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد ومعنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید وسار بمعنی سر باشد وبمعنی شوره که از آن باروت سازند هم آمده است خنگ شب آهنگ کنایه از قمر است که ماه باشد وصبح صادق را نیز گویند واسب ابلق سیاه وسفید را هم گفته اند وکنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بران سوار شده‌اند خنگل بر وزن انکل جوشن را گویند وآن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند خنگو بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده رستنی باشد که آنرا کشوث خوانند وآن مانند ریسمانی بر نباتی بر نبات پیچد واکثر بر ترنجبین می نشیند بپیچیده شود وبعربی قفر خوانند بضم قاف خنگ لوک بکسر اول ولام بواو کشیده

وبکاف

بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنک را پی لوک و لوک را پی خنک با این معنی هم گویند **خَنُوَر** بفتح اول بر وزن شور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خُنیا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خواننده و سازنده و سرود گوی را خوانند و بر این معنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خُنیاگرِ فلک** کنایه از ستاره زهره است **خَنید** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدنست یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدائی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکید و مکیده است **خَنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خَنیده** بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانا در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میان دو کوه و گنبد و خم و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول مکیده **خُنیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خَنیوَر** با تحتانی مجهول بر وزن علی کر قیامت و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است بیان بیست و هفتم در خای نقطه دار با واو و مشتمل بر صد و شصت و نه لغت و کنایت **خَو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خود روی که در میان غله زارها و باغها روید تا از آنکه نکنند غله و زراعت قوة بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود را بدرخت پیچد عموماً و عشقه و لبلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و بکمشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یکمشت کاه و امثال آن و بمعنی کهل و ساغری اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن بزنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد **خَوا** بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه روز بدان بکذرانند یعنی قوت لایموت **خواب جاوید** با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خوابِ خرگوش** کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالمست **خوابِ نازینه** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابنده** با ثانی معدوله بر وزن والیده مخفف خوابانیده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست و نخل متکاری که آلت تناسل ندا بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز

گویند **خواجه بار** بابای ابجد بروزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند
خواجه تاش با تاء قرشت بر وزن قرشت غلامان یکصاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه
هم آمده است **خواجهٔ ازرق** کنایه از آفتاب عالمتابست **خواجه سه یاران** نام سیرگاهیست
در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و
خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع باهم صحبت داشته اند **خواجهٔ فلک** کنایه از
آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجهٔ مسّاح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مسّاح
بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار** باثانی معدوله بروزن چار بمعنی خورنده باشد و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات
گفته نمیشود همچو شراب خوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض
کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی
بالف کشیده بروزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاو را خوانند **خوار بار** باثانی معدوله و بای ابجد
بروزن کارزار بمعنی خوراک اندکست که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و تومانی است از تومانات
بخارا و خطه نزدیک ری **خوارزم** نام شهریست مشهور و معروف از ترکستان **خوارکار** باثانی معدوله
بروزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند **خواره کاره** باثانی معدوله بروزن چار پاره دشنام دهنده
را گویند **خوارکاری** باثانی معدوله بروزن دارداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را گویند
خواره باثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد و بضم اول بروزن شماره بمعنی دستور
باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر
بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته **خواری خوار** باثانی معدوله بروزن ماهی خوار دشنام شنونده
را گویند **خواری کردن** کنایه از دشنام دادن و زبان کاری کردن باشد **خواز** بفتح اول بروزن نماز چوب بستی
باشد که خر و گاو و سایر ستوران را بدان رانند **خوازه** باثانی معدوله بروزن غازه بمعنی آذین و خواهش باشد
و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آذین بندی یا بنائی یا نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور
و امثال آن بندند و قبه و کوشکی را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آذین بندی از گل و ریاحین سازند و باین معنی
بفتح اول بروزن ملازه هم آمده است **خواس** باثانی معدوله بروزن طاس بمعنی خواستکار و طلبکار باشد
و بفتح اول بروزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خواست** باثانی معدوله بروزن راست راه کوفته شده
و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی
اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا برین بود یعنی ارادهٔ خدا **خواستار** باثانی معدوله بروزن
پاسدار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند **خواسته** باثانی معدوله بروزن راسته
زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند
بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان **خواسی** باثانی معدوله بروزن راسی بمعنی ارادی باشد چنانکه
هرگاه گویند حرکت خواسی از آن حرکت ارادی خواهند **خواشه** بفتح اول بروزن نواسه صورتی باشد که دند

[illegible]

نالیزها و زراعت ها نصب کنند تا وحوش و طیور از ان رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند **خوالک** با ثانی معدوله
و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینهٔ تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد
خوال با ثانی معدوله بر وزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن
جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان دوات سیاهی را
گویند **خوالسته** با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد
خوالگر با ثانی معدوله بر وزن شالگر مطبخی و طباخ طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی**
با ثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی زیبا و مهنّا باشد و طعام را نیز گفته اند و دود خانهٔ آب را هم گویند و بمعنی مطبخی نیز
بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن بازیگر
طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفرچی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد **خوان** با ثانی معدوله
بر وزن نان کنایه از خوردنی و مائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه
گویند و خار و خلاشه و گیاه خودرو را نیز گفته اند که از میان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند
و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی هم هست یعنی بخوان و بطلب **خوان پایه**
با ثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستار خوان را گویند **خوانچهٔ زر** و **خوانچهٔ**
زرّین کنایه از آفتاب عالمتابست **خوانچهٔ سپهر** و **خوانچهٔ فلک** بمعنی خوانچهٔ زر است که
کنایه از خورشید انور باشد **خوانسار** با ثانی معدوله و سین بی‌نقطه بر وزن جاندار مخفف خوانسالار است
که بکاول و سفره چی باشد **خوانسالار** بمعنی سفره چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است
و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **خوان یغما** کنایه از خوانی باشد که بر مهمان بگسترانند و صلای عام دردهند
و معنی آن خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد **خواو** با ثانی معدوله بر وزن کاو بمعنی خواب است
که بعربی نوم خوانند **خواهش** با ها بر وزن تابش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد **خوب**
بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خو باز کردن** بمعنی ترک عادت دادن باشد
خوبانی بر وزن چوگانی زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبچین** با بای
فارسی و خای نقطه‌دار بر وزن دوربین بمعنی مومیائی است و آن انسانی و کانی باشد **خوب کلا**
بفتح کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند **خوب کلاهن** بر وزن موی کشان بمعنی خوب کلا است
که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندیست **خوبله** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان
باشد **خوج** بر وزن کوچ کاکل سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پارهٔ سرخی باشد که بر سر خروس است و نام
گلیست سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند و گوسفند جنگی را نیز گویند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق
ایوان را نیز گویند و مهر سرخی که بر گلوگاه نیزه بندند **خوجه** با ثانی مجهول بر وزن کوچه بمعنی دم خوج است
که بستان افروز باشد و تاج خروس و مغفر خروس باشد **خود** با ثانی معروف بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد
و با ثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه

گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را اند دیگری را و در اینجا مضاف مضمر می آید
و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست **خویش پرست** با ثانی معدوله
و کسر پای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودستا باشد **خویش بسوز** با ثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین بی
نقطه بواو رسیده و بزای نقطه دار زده نام آتشکدهٔ آذربایجان است و بجای بای ابجد یای حطی نیز هست **خویش**
خروچ با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است **خویش خروه**
با های هوز بر وزن و معنی خودخروچ است که تاج و مغفر خروس است و گل بستان افروز هم باشد **خویش را**
رسن کردن کنایه از خود را محبوس کردن و بقید انداختن باشد **خویشتان** با ثانی معدوله
بر وزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انگور سر زند و از آن بسبب خوش مزگی میخورند و بر وزن بزرگان
هم آمده است **خویش سوز** با ثانی معدوله بر وزن سرد وز بمعنی خود بسوز است که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد
خویش کامه با ثانی معدوله بر وزن هنگامه بمعنی خودرای و بکام خود برآمده و خودسر باشد و کنایه از علف
خودروی هم هست **خویش نما** بر وزن بدنما شخصی را گویند که خود را بمردم وانماید و گیاه خودرو را نیز گفته اند
و بمعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد **خویی سوز** با واو معدوله
و سین بی نقطه بر وزن پرپوز بمعنی خودسوز است که آتشکدهٔ آذربایجان باشد **خور** با ثانی معدوله و راء
قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشتهٔ ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع
میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامیست از نامهای آفتاب و بمعنی مزه و لذت و
خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور
و نوعی از حلبا سنه را نیز گفته اند و آنرا بسریانی حربا خوانند و نام کوشکی است مشهور بخورنق **خورا** با ثانی معدوله
بر وزن سرا بمعنی درخور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند **خورابه**
با واو معدوله بر وزن قرابه آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبی را نیز
گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گویند جوی کوچکی است که از رودخانهٔ بزرگی جدا کرده بزراعت برند و
برزیگری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزیگری را مهیا کرده داشته باشد **خوران** با ثانی مجهول
بر وزن توران نام یکی از نبارز بن کیخسرو بن سیاوش بوده **خوراهه** بر وزن جولاهه بمعنی تاج و مغفر خروس باشد
و با ثانی معدوله بر وزن قرابه نیز آمده است **خورای** بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد
خورجنبون با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو بر وزن برگزیدن بلغت سریانی نام دیوی است
از جملهٔ شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خورد** با ثانی معدوله
ماضی خوردنست که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد هم آمده است در مؤید الفضلا و بمعنی
درخور و لایق و سزاوار نیز آمده است **خوردستان** با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بر وزن
انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور سر زند و از آن بسبب ترش مزگی خورند و شاخهای تازهٔ درختان دیگر
و نهال گل و ریاحین را نیز گفته اند **خورستان** با ثانی معدوله بر وزن منصوریان بمعنی خودستا است

کرشاخ

که شاخ تازهٔ تاک انگور وغیره باشد **خورکه پز** با ثانی معدوله بر وزن کنده پز مطبخی و طباخ را گویند **خورگی**
با ثانی معدوله بر وزن مردی مأکولات و المعمر را گویند **خورشید سواران** کنایه از شب خیزان و سحر
بیداران و عیسی رنگان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنانکه بوقت گرما سوار شوند **خورمک**
با ثانی معدوله و میم بر وزن مردک مهرهٔ باشد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال آویزند و باین معنی با ثالث مشدد
هم هست و با ثالث نقطه دار نیز گفته اند **خورمهر** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها و رای بی نقطه
زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است **خورند** با ثانی معدوله بر وزن سمند بمعنی درخور و سزا و لایق
باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی **خورنق** بر وزن فرزدق معرب خورنه است و آن عمارتی
بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یکقسم آنرا خورنه نام کردند یعنی جای نشستن
بطعام خوردن و قصر دویم را که سه گنبد متداخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند بسدیر
موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند **خورنگاه** با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه بمعنی خورنق است
که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند **خورنگه** با ثانی معدوله بر وزن سحرگه مخفف خورنگاه است
که قصر بهرام گور و پیشگاه خانه باشد **خورنه** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن و معنی خورنق است که
کوشک بهرام گور باشد **خوره** بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلایق فایض می‌شود
که بوسیلهٔ آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق
میگیرد و یکحصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای فرس فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند
باین ترتیب خورهٔ اردشیر خورهٔ استخر خورهٔ داراب خورهٔ شاپور خورهٔ قباد و نام مرضی است مهلک و آنرا بعربی جذام
خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند و آن درختی است که بت پرستان برگ آنرا بکار برند
و بعربی آنرا دفلی خوانند و بمعنی پامال هم آمده است و بضم اول نوعی از جوال است که انبار از غله کنند و چنان
بر بالای بادبردار اندازند که طرف سر جوال بگردن بادبردار باشد **خورهٔ اردشیر** با ثانی معدوله شهری بوده
در فارس بنا کردهٔ اردشیر **خوز** بر وزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن
ولایتست و بمعنی نی شکر هم گفته اند **خوزان** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کیخسرو شاه ابن
سیاوش و خوزان صفاهان که قریه ایست از قرای آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست **خوزدوک** با دال
ابجد بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل **خوزستان** بر وزن شولستان نام ولایتی است شکر
خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایتست و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نی شکر هم آمده است و نی شکرزار
و کارخانهٔ شکرسازی را نیز گفته اند **خوزم** با ثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نم را گویند خصوصا
و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین **خوزهرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر معرب خرزهره است و آنرا
بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا بت پرستان بکار برند و اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند **خوزی**
بر وزن روزی دیوث و کوفته و کس کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست **خوزی خوکله** بر وزن روزی خوار
دیوث و کوفته خوار باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن

بوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بر وزن پوست خربزهٔ مبان دریا و راه کوفته شده
را گویند و باین معنی با ثانی معدوله هم گفته اند **خوستن** با ثانی معدوله بر وزن خستن بمعنی کنده و بر کنده باشد
و بمعنی کند بده و بدبو هم آمده است **خوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالیزها
و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و
خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر
شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل
انسان و حیوانات دیگر باشد **خوشا** با ثانی معدوله بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند
خوشاب با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند
خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی
شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست **خوشامن**
با ثانی معدوله و میم بر وزن نوازن مادر شوهر و مادر زن را گویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد
خوش پوزی با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن زرد و زری بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند **خوش
تامن** با ثانی معدوله بر وزن تر دامن مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و اشتیاق
تمام باشد **خوشدامن** با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن است و مادر زن و مادر شوهر باشد **خوش
گام** با ثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش کنار** با ثانی
معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند **خوش نظر** با نون و ظای نقطه دار بر وزن خوش خبر
رستنی باشد که هر برگ آن بچند رنگ میشود و آنرا ریحان خطائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجیع و بترکی
تلغه خوانند عصارهٔ آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است **خوش نمک** با ثانی معدوله
و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق
هم هست **خوش نواز** با ثانی معدوله و نون و واو بر وزن چهره باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هیتال هم
هست و آن شهریست عظیم که آنرا هیتالیه خوانند **خوشه** با ثانی مجهول بر وزن توشه معروفست که خوشهٔ گندم
و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده برج فلکی است
و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوشهٔ چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در گلو
آوردن** کنایه از غله ایست که نزدیک به بر آمدن و رسیدن خوشه باشد **خوشهٔ سپهر** بمعنی خوشهٔ چرخ است
که برج سنبله باشد **خوشی** با ثانی مجهول بر وزن گوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است
خوشید با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن است بمعنی خشک شده و خشکید **خوشیدن**
با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن است و خشکیده و خشک شدن باشد **خوشیده** با ثانی مجهول بر وزن
پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بر وزن دوک جانوریست معروف و کپیها نیز گویند که اندر
گلوی مردم بهم آید و بعربی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است **خوگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی

و رای بی‌نقطه ساکن بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خول** با ثانی مجهول بر وزن طول پرنده ایست کوچک‌تر از گنجشک
و آن بغایت بلند پرواز و تیزپر می‌باشد و بعضی چکاوک را گفته‌اند که بعربی ابو الملیح خوانند و علیواج را نیز گویند و بعضی
دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار
باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن سولان
دوائیست که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصارهٔ گیاهی است **خوللو** با اول
بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده رازیانهٔ صحرائی را گویند **خولنجان** بر وزن سورنجان چیزیست دوائی
و آنرا در آشیان باز یابند و بغیر از آشیان باز جائی دیگر بهم نمیرسد چه گویند که آن از زمین شرقی بویان خیزد و خسرو
دارو همانست و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قره قاف خوانند گرم و خشک است در دویم و سیم گویند در هر
دیگ و کاسه که قدری از آن باشد مگس گرد آن نگردد **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد
که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و تیردان را گویند که سپاهیان از گردن آویزند **خولیا** بر وزن توتیا چیزی را گویند
که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس خواهد از آن تصرف کند **خون** بر وزن نون معروفست و بعربی دم
گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و قتال
و سفاک را نیز گویند و بمعنی خودبینی و تکبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خون بط**
کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب انگوری باشد **خون جبال** کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق و مانند آن باشد **خنبک** با ثانی معدوله بر وزن اندک و نام غله هم هست **خون جگر** کنایه از غم و غصه
و اندوه باشد **خون جهان** کنایه از سرخی و شفق باشد **خون حیوان** کنایه از شیر و ماست و روغن و
عسل باشد **خون خام** با خای نقطه‌دار بمعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری باشد **خون**
خروس کنایه از شراب لعلی باشد **خون خم** کنایه از شرابست **خوند** بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند
بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه
باشد و سختی و محنت را نیز گویند که عاقبت دل را سرودی بخشد **خون دل بناخن آوردن** کنایه از گریه
کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل بناخن رسیدن** بمعنی خون دل بناخن آوردنست که کنایه
از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل خاک** کنایه از گل و دیاحین و لعل و یاقوت باشد **خون**
رزر بفتح رای بی‌نقطه و سکون زای نقطه‌دار کنایه از شراب انگوری باشد **خون سیاوش** نام دارو ئیست
سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن زمین
رویید و بعضی چوب بقم را گفته‌اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان**
بمعنی خون سیاوش است و آن دارو ئی باشد سرخ رنگ و بعربی اورا دم الاخوین خوانند و چوب بقم را هم
گفته‌اند و گویند میوهٔ درختی است که از حضرموت آورند و اندک مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آن را
قاطر الزجاجی گویند و بعضی گفته‌اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد
طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دویم در اسهال دموی و خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگوری را

نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خوخ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی خبه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن نوفل هم باین معنی و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خوهله** با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلکی** با ثانی معدوله بر وزن نهلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد **خوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی زمین دشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن می عرق انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از بغل روان شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بر وزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشهٔ آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بر وزن صید باشد **خویدرک** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح براو دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پچند شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آن را بعربی داحس گویند **خویسه** با ثالث مجهول بر وزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند **خویش** بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد **خویشتن دار** شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد **خویشکار** با ثانی معدوله بر وزن پیشکار برزیگر و مزارع را گویند **خویله** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ در محل قدح و دشنام استعمال کنند **خوی ناک** بر وزن استادک کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون میشود و عربان خراطین گویند **خویوزه** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هم مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خوییه** بر وزن مومیه جاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی برانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند

بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ها مشتمل بر پنج لغت

خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خهر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خهل** بفتح اول بر وزن بهل بزبان گیلانی بمعنی کج و ناراست

و خم

وخم باشد وبضم اول هم گفته اند خهله بفتح اول بروزن سهله بمعنی خهل است که خم وناراست وکج بوده باشد
خهی بفتح اول بروزن زهی کلمهٔ تحسین است وآن مرکب است از خه وای یعنی مرحبا وبارک الله وآفرین

بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت

خی بکسر اول وسکون
ثانی مخفف خیک است از خیک سقایان وخیک ماست خیار چنبر دوائیست معروف وبعربی قثاء الهندی
گویند اسهال آورد خیار زه بفتح زای هوز شوشهٔ خیار را گویند وآن خیاری باشد دراز وآنرا بعربی شعابیر خوانند
خیار زه سپند رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد وآنرا بعربی قثاء الحمار وقثاء البری خوانند خیازنه
بفتح اول وزای نقطه دار ونون وثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و
نثر است که شعرا ومنشیان باشند وعاشقان ودل از دست داده گان را هم گویند خیتال بروزن نیتال بمعنی
دروغ ومزاح وخوش طبعی ومطایبه باشد وبمعنی مزاج وطبیعت هم گفته اند خیج با ثانی مجهول بروزن هیچ خیش وآهن
جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شیار کنند خید بروزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد
عموما وجو سبز را گویند خصوصا خیدن بروزن دیدن بمعنی کج شدن وخم گردیدن خیده بروزن دیده
کج شده وخم گردیده وچفته وخمیده تعظیم را گویند ولیشم وپشم از هم باز کرده را نیز گفته اند خیر بکسر اول بروزن
مهر سرگشته وحیران باشد وهرزه وعبث وبی تقریب وبی سبب را نیز گویند وتیرگی وغباری نیز گفته اند که در چشم بهم
رسد ونام گلی است که آنرا خیری وهمیشه بهار گویند ومردم بیحیا وبیشرم ورند ودلیر را هم گفته اند وبفتح اول
گاهی بجای ندا استعمال کنند که لا است وبعربی نقیض شر باشد خیربوا بکسر اول وضم بای ابجد وواو بالف کشیده
بمعنی هبل است که بعربی قاقلهٔ صغار گویند خیر خیر با خای نقطه دار بروزن شیر گیر این کلمه از توابع است
بمعنی هرزه وبیهوده وبی سبب وبی تقریب باشد وبمعنی تیره وتاریک هم گفته اند وبمعنی شوخ شوخ هم بنظر رسیده است
خیروق با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد وبعضی گویند نوعی از گل خطمی است وآن سرخ رنگ
وسفید رنگ هم میباشد وخبازی همانست ومعرب آن خیروج است وبعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد
وبمعنی با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است خیره بروزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید وبمعنی شوخ دیده و
بیشرم وبی آزرم وهرزه وناهموار وبیحیا ولجوج وسرکش وسخن ناشنو باشد ورند وشجاع ودلیر را نیز گفته اند وبمعنی بی سبب
وبیهوده وبی تقریب وتعجب وشگفت بسیار وحیران وسرگشته وفرومانده هم هست وبمعنی آشکارا وظاهر وتیره وتاریک
وعضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند وگل همیشه بهار را نیز گویند وبمعنی بسیار وغلبه هم بنظر آمده است خیره
دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف وسکون شین قرشت بی باک وظالم وبی سبب کش باشد
وکنایه از معشوق نیز هست وسرکش ضعیف کش را نیز گفته اند خیری بروزن پیری گلی است وانواع آن بسیار است
یکی از آنها سیاه رنگ میباشد وآنرا خیری خطائی میگویند ودیگری بنفش است وآنرا خیری میردینی وهفت
رنگ خوانند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وآن صحرائی میباشد وآنرا خیری خزامی گویند ویکنوع زرد است وآنرا
خیری شیرازی خوانند وگل همیشه بهار همانست وبعربی عصفر وعصفره خوانند طبیعت آن گرم وخشک است
وخیرو را نیز گفته اند که خبازی باشد وبمعنی صفه وایوان وطاق ورواق هم هست ورنگ سرخ را نیز گویند خیش

بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخواستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط نر **خیزاب** بر وزن میزاب کوهه و موج آب را گویند **خیزبگیر** نوعی از بازی باشد و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سرپا می نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار میشود و بر دور دایره میگرداند و اگر پاره دوید و نتوانست بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود و او میگریزد و همچنین انعقاد ار که خواهند و آن را خیزگیر بحذف بای ابجد هم میگویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند و از آن تازیانه سازند و بمعنی درخت سرو را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد و لام مورد اسفرم را گویند و آن آس بریست گرم و خشک است **خیزنده** بر وزن زیبنده بمعنی خیزکننده و جهنده و برپای خواسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک تر می نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و این بازی را عرب نعلوفر گویند **خیزوان** بر وزن و معنی شیروانست و آن ولایتی باشد مشهور و معروف **خیزه گیره** با کاف فارسی بر وزن خیره خیره بمعنی خیزبگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیزیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی درشدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشستن بچهار دست و پا بر راه رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن بیش افزاری باشد که بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبیست که بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا با پشم و پنبه با هم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو بر وزن بیجاده زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن پیشخانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خسخانه هندوستانست و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب بران پاشند و از درون باد زنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارفست و در سرمه سلیمانی بمعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با سین بی نقطه آورده است الله اعلم **خیشفوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و جیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سینه و سرفه را نافع است **خیل** بر وزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد **خیلتاش** بضم فوقانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده سپاهی و لشکری گویند که همه از یک خیل باشند و بلغتا و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیلخانه** بر وزن عیشخانه بمعنی خاندان و دودمان باشد **خیلوق** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیروست و آن گلی باشد که آنرا خبازی نیز گویند **خیم** بکسر اول بر وزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربیست و جوالی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و دنش دوده و شکنبه را نیز گویند یعنی آنچه از شکنبه و روده بتراشند و قی و چرک

درکوبیکا

در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم براید و بمعنی جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد **خیمهٔ ازرق** کنایه از آسمانست **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه در صحرا زدن** کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی باک و بیشرم بودن را نیز گویند **خیمهٔ دهر** کنایه از آسمانست **خیمهٔ روحانیان** بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بروت انداختن باشد که آنهم کنایه از برخواستن و برپای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمهٔ زنگاری** کنایه از آسمانست **خیمهٔ کبود** بمعنی خیمهٔ زنگاریست که آسمان باشد **خینا** بر وزن بینا سرود و نغمه را گویند **خیناگر** بر وزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند **خینوکر** بفتح واو بر وزن بخیر پل صراط را گویند **خیوق** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند بفتح و ضم ثانی هم درست است **خیوق** بکسر اول بر وزن زیبق نام ولایتی است از الکای خوارزم والله اعلم

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بینقطه که فحی مشتمل بر بیست و یک بیان و متضمن بر یکهزار و صد و نه لغت و کنایت و یک المحاکمه آنهم مشتمل بر صد و دو لغت و آنها دال بینقطه باشد

بیان اول در دال بینقطه با الف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت

دا ——— بر وزن بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی باشد **دابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند **داباهانتن** با ها و نون و تای قرشت بر وزن سرتاپا شکن بلغت زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و داباهانمی بمعنی میخندم و داباهانید بمعنی بخندید **داپرزه** بفتح بای فارسی و زای هوز بر وزن واکرده فراشتروک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند **دابشلیم** بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده طایفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص بوده است **دابونتن** با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است **داتوبن** با تای قرشت و بای ابجد بر وزن جادوگر بمعنی دا[illegible]باشد **داج** بر وزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی مکاری و تجار را گویند **داچک** بضم جیم فارسی گوشواره را گویند **داختن** بر وزن ساختن بمعنی دانستن باشد **داخل** بضم ثالث بر وزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند **داخیم** بکسر ثالث بر وزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد **داخول** با واو مجهول بر وزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهة نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام روانشود و نیز علامتی باشد که باطراف زراعت سازند بجهة منع وحوش و طیور **داخیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده ور شدن باشد **داد**

بر وزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و بمعنی
نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد
و تظلم و داد رسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **داداً** باد و دال بالف کشیده هر کنیزک را
گویند عموماً و پیر کنیزکی را گویند که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً **دادآر** بر وزن بازار نام خدای
عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است **دادآفرید** یکی از نامهای
خدای تعالی است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی **دادِه** بکسر دال سیم و سکون ها نامی است از نامهای
خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست **دادور** بفتح ثالث بر وزن مادر بلغت ماوراء النهر بمعنی
برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند **دادارست** با رای قرشت بر وزن بازخواست
بمعنی عادل باشد **دادخرند** بفتح ثالث بر وزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **دادستان** بسکون سین
بی نقطه بر وزن تابستان بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و داد
رس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **دادفرمای** با فا و میم بر وزن پای بجای یکی از نامهای
حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **دادُک** بضم ثالث بر وزن چابک پیر غلام قدیمی باشد و مخفف
دادبیکست و او شخصی بوده مشهور **دادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمی است از
اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی **دادگستر** بضم کاف فارسی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول و دوم دادگر است که نام خدای عز و جل و پادشاه عادل
باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند **دادند** بر وزن پابند مخفف دادرند است که برادر بزرگ
باشد **دادو** بر وزن یابو مطلق غلام را گویند عموماً و پیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً
دادور بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل باشد **دادوند** بفتح واو بر وزن آبکند بمعنی معتدل
باشد که از اعتدال است **دادی** بر وزن هادی نام دانه و حبی است بسیار تلخ باندام جو لیکن از جو باریکتر
و درازتر میشود و از جو جادو نیز گویند بواسیر را بغایت نافعست **دادی رومی** دوائیست که آنرا بروی
هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی گرم و خشک است در سیم و چهارم محلل و ملطف
اورام باشد **دار** بر وزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزدان را از آن معلق آویزند و چوبیکه بدان خانه
پوشند و بمعنی دارنده باشد و چون با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست
همچو راه دار و کفش دار و نام شهریست در هندوستان و نام دارویی که از فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و
امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد و بعربی خانه و محله را گویند **دارا**
بر وزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد و آنرا داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارا
اصغر پسر او است و بمعنی دارنده هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای و دردی را گویند
که در ته خم نشیند **داراب** بر وزن فاراب بمعنی رب آب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای اکبر را
نیز گویند و نام دختر زاده بهمن بهمن هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی هم بنظر آمده است

دارات

دارات با تای قرشت شان و شوکت و کر و فر باشد دارا دار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پائیدن
و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد دار آفرین با همزهٔ ممدوده و مقصوره هر دو آمده است
و بسکون فا هر چیز که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد و خواه آن [illegible] و خواه ستونی و امثال
آن و پنجره و مجری را نیز گویند که در پیش درخانه ما بین دو بازوی در سازند و دکه و صفه درخانه را نیز
گویند و باین معانی بجای رای بی نقطه و بیم زای نقطه دار هم آمده است و نام دارویی هم هست دارای
بر وزن یارای بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را گفته اند که آنرا رب
النوع خوانند دارای گونه با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بعربی رب النوع خوانند
داربا با بای ابجد بالف کشیده ما یحتاج و ضروری و در بایست را گویند دارباز بر وزن کارساز شخصی را
گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای
عجیب و غریب کند داربام بر وزن شادکام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند
داربُر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند
و آنرا شیرازی دارتک خوانند دارپنیان بفتح پای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند
داربزین با بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه جبین پنجره و مجری را گویند که در پیش درخانه سازند و مطلق
تکیه گاه را نیز گویند اعم از مجری و ستون و دیوار و مانند آن داربوی بر وزن ماه روی چوب عود است
که از بهر بخور بسوزند دارخال با خای نقطه دار بر وزن پارسال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده
باشند و شاخ درخت نو نشانده را نیز گویند و هر بوته درختی بود که از جائی کنده باشند و در جائی دیگر
دار در کردن کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد داردان
بر وزن ناردان بمعنی تخمدان باشد و آن زمینی است که شاخهای درخت دران فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای
دیگر نقل کنند دارقینی دارویی باشد رومی گویند نافع لقوه است دارزرد با زای نقطه دار
بر وزن لاجورد زردچوبه گویند و بعربی عروق الصفر خوانند دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
دار سلامت کنایه از بهشت باشد دارش بر وزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد
دار ششدر کنایه از دنیا و عالم سفلی باعتبار شش جهت دارشیشعان با شین نقطه دار و عین
بی نقطه بر وزن آبریزکان درختی بوده باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرفه ماند لیکن از آن کنده تر و سرخ
تر میشود اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن
زنان بخور برگیرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفگند و سنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند و دارشعان
هم گویند بحذف شین دوم دارفرین با فا و رای قرشت بر وزن بانمکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهة
نشستن در پیش درخانها سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند دارفلفل معروفست گویند شکوفه و
بهار فلفل است و بعضی گویند درختی است غیر درخت فلفل و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است
در سیم دارکدو بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان برپای کنند و در قدیم کدوی طلا

ونقره از آن می‌آویخته اند و تیراندازان سواره و تاخته کرده تیری بر آن می انداخته اند تیر هر کس که بر آن می‌خورده است
آن کدو را با اسب و خلعت بدو میداده اند و آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق آغاجی خوانند
دارکوب بر وزن خالکوب بزبان گیلان مرغی را گویند که بامنقار درخت را سوراخ کند دارگوش
با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت کن دارکیسه
بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه مانندیست که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از
پشه میباشد دارمرت با میم بر وزن ابجل نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو جنسی از ریاحین بود و سده
بلغمی بگشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی یا طبقی را گویند
که گوشت بر آن نهند دارنهال بکسر نون و ها بالف کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر درختان
بسیار داروبرد با دال ابجد در آخر بر وزن ساز و برگ بمعنی طاق و ترنب و کبر و داد و کر و فر و تبختر باشد داره
بر وزن چاره و طیفور و آب را گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند دازه با زای نقطه دار بر وزن
تازه آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند باندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند
تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند و ترجمه لفظ هم هست داس بر وزن طاس افزاریست که بدان غله درو
کنند و بعربی منجل خوانند و ضمهکا سر تیز را نیز گویند که بر سر دانهای گندم و جوی است که در خوشه میباشد و نوعی
از دام است که آنرا پادام گویند و دام نخجیر هم هست و گیاهی است دوائی که آنرا بعربی سداب خوانند و دهره را نیز
گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دسته درازی هم دارد و حربه مردم گیلان است و استخوان ماهی را نیز
گویند داسار بر وزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با تای قرشت بر وزن
پاسدار بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند داستان بر وزن پاسبان شهرت و مثل
باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند داسخاله با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان
سبزی و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آن را نیز بدان ببیرایند و عصا سرکج را نیز گفته اند و بمعنی معشوق هم بنظر
آمده است داسغاله با غین نقطه دار بر وزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصا سرکج و معشوق
باشد داسکاله با کاف بر وزن و معنی داسخاله است که مذکور شد داسخاله با خای نقطه دار بر وزن
پارساله بمعنی داسکاله است که مذکور شد که داس کوچک باغبانان باشد و عصا سرکج را نیز گفته اند داس
زرین کنایه از ماه نو است که بعربی هلال گویند داسغاله با غین نقطه دار بر وزن و معنی داسخاله است که داس
کوچک و عصا سرکج باشد داسکاله با کاف بر وزن و معنی داسغاله است و گفته شد داسو دلوس
بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت
بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد مانند خاک و خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست
داسه بر وزن کاسه ضمهکا سر تیزی که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله بدان
درو کنند داش بر وزن ماش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و بمعنی گلستان هم گفته اند
داشاب بر وزن داراب بمعنی داد و دهش و چیزی بمردم دادن باشد داشاد بر وزن آزاد بمعنی عطا و

و دهش

و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و تلافی هم آمده است و خوشبوی فروش و عطار را نیز گویند داشته بر وزن چاشته
کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند داشخار با خای نقطه دار بر وزن آشکار چرک آهن باشد که ریم آهن گویند
و بعربی خبث الحدید خوانند داشخال بر وزن آشمال بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد داشن بر وزن
دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی را هم میگویند و در زند مرقوم است که داشن نقد و جنسی را
گویند که پارسیان در عهد و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مساکین بدهند داغ بر وزن باغ معروفست و بمعنی
نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند بر بندد و نام شاعر که در غزل و قصیده متعرفست مذکور شد داغ بلندا
کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد داغ سر با سین بی‌نقطه بر وزن کاشغر
کسی را گویند که آدم سرپا شد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس
کنجشک و در سر او چند پر زرد میباشد و همچو بلبل و چل و سیره خوش آواز بود و کنجشک نر را نیز گفته اند و ماده او را
مادغیش خوانند داغ شدن بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه
و مستعمل بودن هم هست داغ کازران نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و داغیکه
بهیچ چیز نرود داغول با واو مجهول بر وزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند داغولی بمعنی حرامزادگی
و عیاری باشد و نام جاسوس نصر سیار هم هست داغینه بر وزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند دال بر وزن
بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفیست از حروف تهجی دالان بر وزن پالان
دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند دالانه بر وزن جانانه بمعنی دالانست که دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده
باشد دالبزه بضم بای ابجد و فتح زای هوز مرغیست کوچک و جهنده که عرب صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از
طوطی است و بعربی وصّع خوانند دالبوز با بای ابجد و دال پوز با بای فارسی بر وزن خام سوز نوعی از طوطا
و فراشترک را نیز گویند دالبوزه و دال پوزه با زیادتی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از طواط و فراشترک
باشد و در هر دو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است دالخال با خای نقطه دار بر وزن پارسال
نهال و درخت نو نشانده و پیوند نکرده را گویند دالمن بفتح میم بر وزن خارکن مرغیست که آنرا بعربی عقاب
گویند دال مینوفر با نون بر وزن باغ نیلوفر نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است
از جمله بیست و یک قسم کتاب زند دام بر وزن رام نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال
و نخجیر را گویند خصوصاً و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بفریب گرفتار شوند و
نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث بازماندگی از مبداء باشد دامغول با غین نقطه دار و واو مجهول
بر وزن زاغول دانها و کره‌ها باشد مانند گردکان که از اعضا و گلوی مردم بر می‌آید و درد نمیکند و آنرا سلعه
میگویند و غول بیابان را نیز گفته اند و او نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بر وزن کالک جانوران وحشی کوچک
را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته اند دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم
سفلی است دامگاه ستور بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی باشد دامگاه کرگس بمعنی دامگاه
ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد دام گشتن کنایه از بازی دادن و دام گستردن و خلاصی از دام باشد

دامن باغی گرفتن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد **دامن بدندان کردن** کنایه از فروتنی و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم هست **دامن بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد **دامن برافشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **دامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **دامن زیر پا افتادن** کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند **دامن در کشیدن** و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **دامن کش** کنایه از مصاحب است و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم هست **دامنی** بروزن دادنی سرانداز و مقنعهٔ زنان را گویند **داموی** بروزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد **داموز** بفتح واو و سکون زای نقطه دار سله و سبدی باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند **داموغ** بروزن آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد **دامی** بروزن جامی صیاد را گویند **دامیار** بروزن کامکار بمعنی دامی است که صیاد باشد **دامیدن** بروزن مالیدن بربالا رفتن و برابر چیزی چیزی شدن و از بیخ و بن برکندن و تخم افشاندن و بردن باد خاک را **دامیده** بروزن نادیده بربالای چیزی شده و از بیخ و بن برکنده و افشانده شده باشد **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف داند است و امر بر دانستن هم هست بمعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کیفدان و قهوه دان و مانند آن **دانای طوس** اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است **دانج آبروج** بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم اول و بای ابجد و جیم آخر حبی است که آنرا شیرازی انجکک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت فارس است آورند **دانج وبج** بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانه و بر است که حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ میباشد و از کوهستان فارس و کردستان می آورند **دانجه** بسکون ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی تواند باشد **دانژه** بازای فارسی بروزن و معنی دانجه است که عدس باشد **دانش** بروزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **دانش پژوه** بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و ها زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند **دانشگر** باکاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد **دانشور** باواو بروزن دانشگر صاحب و خداوند و دارندهٔ دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **دانشومند** بفتح میم و سکون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان باشد **دانشی** بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند پزند و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک دکن مهتر چاروادار را گویند **دانگانه** باکاف فارسی بروزن بازخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر

و گشت

وکشت روند هر یک زری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا
باشد و دانکو با کاف فارسی بر وزن سانجو نوعی از غله باشد و آش هفت دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب
از نخود و باقلا و عدس و امثال آن و داتم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توأم باشد و دانوشن بر وزن
آغوش نام شخصی است که عذرا را بفریفت و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق و قصه ایشان مشهور است و آن را
دوانوش هم میگویند که حرف ثانی واو باشد بر وزن قبا پوش و دنواش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن
اوباش و دیانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد و دانچیدن بمعنی برچیدن دانه است
از زمین و کنایه از سجده کردن و گدیه و گدائی نمودن هم هست و دانه دان بر وزن خاندان ظرفی و جائی باشد
که غله و دانه دران کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده و زمینی را نیز گویند که دران تخم کاشته باشند
و زمینی که دران شاخهای درخت فرو برند تا سبز شود و انرا بجایهای دیگر نقل نمایند و دانه زن با زای هوز بر وزن
آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی
بران خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصود بکدارند برآید و دانه کانه با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب
و کالا و متاع دنیوی باشد و دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد و داو بر وزن کاو بمعنی
نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده کردن خصل قمار نیز هست و آن از هفده زیاده نباشد چه از دیاد آن
بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا بنه پس داو اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده
تا هفده که مرتبه نهم اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی کار را نیز گفته اند و بمعنی فحش و دشنام هم آمده است
و هر چینه و هر مرتبه و رده باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و انرا دای هم گویند و داور بر وزن خاور نام خدای
عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصیکه میانه نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی
حاکم گویندش و در اصل دادور بر وزن دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر
آمده است و داوردان با دال ابجد بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی و بکفر یعنی واسط واقع شده و معنی
ترکیبی آن خدادان و حاکم شناس باشد و داوری بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و
شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میانه نیک و بد هم آمده است و داو یافتن کنایه از نانشستن
نقشی بمراد باشد و داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی
عشره خوانند و داها بر وزن پاها بمعنی دره و غار کوه باشد و داهل بضم ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد
که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهة دفع جانوران زیان کار تا ازان برمند و داخل زراعت نشوند
و با این معنی بکسر ثالث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا جانوران ازان
رم کرده بجانب دام آیند و داهم بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و از ادیهیم نیز خوانند و تخت شاهی
و چتر پادشاهی را هم گفته اند و داهول بر وزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان
بجهة دفع جانوران زیان کار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم
بنظر آمده است و داهیم بکسر ثالث و سکون فوقانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد و دای

بر وزن لایه هر چیز ورده و مرتبه را گویند از دیوار گلی دایهٔ شوهر پیر کنایه از کرهٔ زمین است و بعربی ارض خوانند **بیان دوم در حرف دال بینقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت** **دَب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسب را گویند و با بای فارسی دایره را مانند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **دبّا** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است **دُباب** بضم اول بر وزن کلاب نوعی از ریحان است و انرا سوسنبر گویند و آن گرم و خشک است در سیم فواق را نافع است و بفتح اول هم گفته اند **دبال** بر وزن وبال میوه ایست که آنرا ترنج میگویند **دباله** بر وزن جغاله بمعنی دبالست که ترنج باشد **دبدآب** با دال ابجد بر وزن مهتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بر وزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند **دِبس** بکسر اول و سکون ثانی دبورستان و مکتب خانه را گویند و بسین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش دیده باشد و گویند عربیست **دَبستان** بفتح اول بر وزن شبستان دبورستان و مکتب خانه را گویند **دبستانی** بر وزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند **دِبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبیست برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید لزج مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک است درد ورم و جمیع ورمها را نافع است گویند عربیست **دُبوداه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است **دَبوس** بفتح اول بر وزن مجوس قلعه ایست در ماوراء النهر مابین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز همین معنی دارد و دبوسه کشتی را هم گفته اند و آن خانه ایست در پس کشتی **دَبوسک** بفتح اول بر وزن عروسک گل نان کلاغ را گویند و بعربی خبازی خوانند **دَبوسه** بفتح اول بر وزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد **دَبوکی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که گل نان کلاغ باشد که بعربی خبازی خوانند و بعضی گویند دبوکی پنیرک است و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند **دبه در زیر پای شتر افکندن** کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر و سر بخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند **دَبیب** بر وزن طبیب هر چیز یکه او را نرم کوفته باشند **دَبیر** بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند **دَبیرستان** بمعنی دبستانست که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفترخانه است **دبیر فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دَبیقی** بر وزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت **بیان سیم در حرف دال بینقطه با جیم مشتمل بر ده لغت** **دُج** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن دوشاب و شیره و عسل و امثال آن مالیده شده باشد و بر دست و پا بچسبد و بفتح اول در عربی مرغ صحرائی را گویند **دَجِر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت

ملائیست که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که برادران پخته باشند حیض براند گویند هر بیت بیان

چهارم از باب دال بی‌نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را نیز گویند و سرو و خلاصهٔ هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی
دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیرها بافند و آنرا در خراسان لوخ
گویند و بدان خربزه آونگ کنند و بمعنی نی بوریا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد **دخت**
بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است **دختر آفتاب** کنایه از شراب لعلی باشد **دختر خم**
بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی
انگور و دانهٔ انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند **دختر روزگار** کنایه از حوادث روزگار است **دخترگی**
بروزن بتکده بکارت و دخترگی و دوشیزگی باشد و مهره را نیز گویند که بر کیسه نهند **دختری** بروزن کلبری
بمعنی دختره باشد که دوشیزگی و بکارت است **دختن** بروزن خفتن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع
کردن هم هست و دوشیدن را نیز گویند **دخشنگر** بروزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر
زن از شوهری دیگر **دخته** بروزن کفته مخفف دوخته است که خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده
هم هست **دخدار** بفتح اول و دال بی‌نقطه بروزن دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت پوشند
و بعضی گویند معرب تخت دار است که جامهٔ خواب باشد **دخش** بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله
باکسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته‌اند **دخم** بروزن زخم سردابه که مرده را در آن نهند **دخمه** بروزن زخمه
بمعنی دخم است که سردابهٔ مردگان باشد و صندوق موتی را گویند عموما و گورخانهٔ گبران را خصوصا و آن چیز را نیز گویند
که شتر بوقت مستی از دهان بیرون می‌آورد و آنرا بعربی شقشقه خوانند **دخمهٔ زندانیان** کنایه از آسمان
باشد **دخمهٔ فیروزه** بمعنی دخمهٔ زندانیان است که آسمان باشد

بیان پنجم از باب دال بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر دو لغت

دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران
درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند **دده** بفتح اول و ثانی و سکون
ها بمعنی دد است که جانوران درنده باشد و قلندر را نیز گویند و در ترکی کنیزک را نیز گویند که فرزندان را کلان میکند

بیان ششم از باب دال بی‌نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت

در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و درهٔ کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی کرت
و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها می‌نویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا
صد در نام نهاده‌اند و نوع و جنس را نیز گفته‌اند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر
و فاعل دریدن را هم میگویند وقتی که مرکب شود همچو پرده در و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سهرود خوانند با سین
و های بی‌نقطه بروزن فغفور و لثه را نیز گویند که بعربی لثه خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرونست چنانکه
گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت شکل گویند و بعربی ثمرة الطلق
خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان دلش رنگ کنند و بضم اول در عربی بمعنی گوهر باشد **درا** بروزن سرا

بمعنی درای است که زنگ وجرس باشد وامر بداخل شدن هم هست درآب فرو شدن کنایه از نابود شدن ومعدوم گردیدن باشد درآزی وزآ با ثانی مشدد در دال ابجد بواو رسیده وزای هوز بالف کشیده کهی را گویند که صاحب تجربه ودانا وعاقل باشد که اگر احیانا کاری ناصواب از وسر زند اصلاح از ابدال نیک تواند کرد وکسی را نیز گویند که جنگ وصلح ونیکی وبد را با هم کند وا نرا بعربی مزیل خوانند درآزرخ بر وزن هرزه دیوث وقلتبان را گویند ودر عربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند درآز بر وزن نماز نقیض کوتاه باشد درآز خوان بر وزن سوادخان پیش انداز ودستارخوان را گویند درازدستی کردن کنایه از غارت کردن وستم وجور نمودن باشد درازدُم بضم دال دویم وسکون میم سگ را گویند وبتازی کلب خوانند ومیمون وعقرب نیز گفته اند درازدنبال بضم دال دویم وسکون نون وبای ابجد بالف کشیده بلام زده گاو وگاومیش را گویند درازشمشیر کنایه از شخصی است که مرتکب کارها شود که زیاده بر حالت ومرتبه او باشد ومتکلم بسخنان لاف وگزاف گردد درازنا بانون بر وزن هزار پا محل درازی را گویند درازنفس کنایه از پرگوی وپرحرف باشد درآستین کردن کنایه از تصرف کردن وملک خود دانستن باشد درآسج بفتح اول وسین بی نقطه بر وزن ایارج نوعی از لبلاب است وآن رستنی باشد که بر درخت پیچد درافتادن کنایه از خصومت وجنگ ونزاع کردن باشد درافس باسین بی نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد وآن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند درافق بافا بر وزن خلایق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام درافیطس بفتح اول وثانی بالف کشیده وقاف بتحتانی رسیده وضم طا وسکون سین بی نقطه بیونانی بیخ فیل گوش باشد وآن گلی است از جنس سوسن وآنرا بعربی اصل اللوف خوانند درانک بر وزن تبارک نام دریائی باشد که آنرا بیونانی غالاغالیطون خوانند وگویند مقام فرشتگان است درانگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درآی بر وزن سرای زنگ وجرس را گویند وبمعنی گفتگو باشد وماضی گفتن است یعنی گفت وامر بگفتن هم هست یعنی بگو وامر بر درآمدن باشد یعنی بدرون آی وسرگشته سخن وبیهش سر کردن را نیز گویند وبمعنی بیلک آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند درآید بر وزن سراید یعنی بگوید وآواز دهد درآیش بفتح اول بر وزن نمایش بمعنی تاثیر واثر کردن باشد درآینده بر وزن ومعنی سراینده باشد که گوینده وآوازکننده باشد درآییدن بر وزن سراییدن بمعنی گفتن وآواز کردن باشد درآیینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب در جام وپیاله بلوری ومشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب دربا بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده درواییست وضروری وما یحتاج را گویند دربا رکمان یافتن کنایه از درآمدن باشد بخانه کمان یعنی کمان کشیدن درباقی شدن کنایه از چیزی نماندن وتمام گردیدن وآخر شدن ووجود نداشتن باشد درباقی کردن کنایه از بی باقی ساختن وتمام شدن وموقوف داشتن وترک دادن باشد دربان فلک کنایه از آفتاب وماه است دربای بر وزن درواى بمعنی ضروری وما یحتاج ودروا بایست باشد دربای افکندن کنایه از اهمال وتعطیل کردن باشد دربای پیل انداختن کنایه از رنج ومشقت کشیدن باشد دربایست بر وزن ومعنی دروایست باشد که احتیاج وضرورداشتن است وترجمه بوقع هم هست

کنایه از تیغ زدن هم هست و در ملا از آن باشد دم از کشیدن

کهم

که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بالبستگان دریپیش با بای فارسی بر وزن خنده ریش درویش و گدائی را
گویند که بدر خانها بگدائی رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت پخته هم گفته اند در پس زانو نشستن کنایه
از تفکر و مراقبه باشد در پشم کشیدن کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد دربند بر وزن فرزند
نام قلعه ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه دریا را نیز گویند و ازابند هم خوانند و جائی و مقامیست که در اینجا شراب
خوب میشود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند در پوست افتادن کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم
کردن باشد درپیه بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفای ها پارچه و پینه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر
ثالث و ظهور ها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است، و بمعنی اول بفتح بای ابجد نیز
گفته اند درپی بر وزن چرپی بمعنی درپیه است که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و باین معنی با بای فارسی
هم آمده است درپین با بای فارسی و تحتانی مجهول بر وزن پروین بمعنی درپی باشد که پاره و رقعه است
درتاج با تای قرشت بر وزن کجواج گیاهی است عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و آنرا
در عراق توله گویند درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش شده باشد و در عربی
طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند و آن ظرفیست که زنان حوائج
آلات خود را در آن گذارند درج تنگ کنایه از دهان معشوقست درج در بضم دال دویم بمعنی درج
تنگ است که کنایه از دهان معشوق باشد درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را
میگویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست در جگر گل گرفتن کنایه از تغیر
خاک کردن باشد درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن کنایه
از فریب و دغا خوردن باشد در جوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد درخت سنبه بضم
سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور
سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند درختک دالنا بکسر کاف نام درختی است که بهر جانبی که آفتاب
میگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند و بعضی گویند درخت و قواق همانست درختنه سنبه
بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و درختینه سنبه هم آمده است
که بعد از فوقانی تحتانی باشد درخرکمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقتی باشد که نجات
از آن دشوار باشد درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی چهره را
نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی
بوده و آنرا راس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده است و نام
دهی است از ولایت تاین قهستان و در اینجا گلیم را خوب می بافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح
اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست
و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند درخشان بضم اول
بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد

درخط شدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند درخف
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس
و درخواست باشد و امر باین معنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدائی کننده را نیز گویند درخود گنجیدن
کنایه از گرد آوری خود کردن باشد درخور با واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخور شید
و در طعام باشد درخوری با واو معدوله بر وزن شب گرد بمعنی درخورست که لایق و سزاوار باشد
درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و احتیاج و اشتیاق باشد درداب بر وزن زرد آب
دستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه درداز بر وزن سردار نام
درختی است که اکثر بار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفید دار همانست و معنی ترکیبی آن درخانند
و امر درد بیار فعل درد آورند و دربان باشد درخوار بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و
دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض خوانند درشت بکسر رای قرشت نام محله ایست
در صفاهان درعمن با میم بر وزن کفش کن مخفف دردمند است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار
باشد درعصر بر وزن سرمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و قمر باشد درغور بضم اول و ثالث بر وزن گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربی است
درغه بضم اول بر وزن مرده درد شراب و آب و روغن و امثال آن باشد درغیچین بضم اول کنایه
از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد درز بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند
و دختران کوچک سال را نیز گفته اند درزاده بفتح اول و دال ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب
گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آن را دروازه آسیا نیز گویند در زبان داشتن کنایه از آنست که
سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند در زنگ دیدن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد درزمان
بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در رشته سوزن کشند درزن بر وزن ارزن بمعنی
سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند بر وزن فرزند جا بسیار خون ریزش را گویند اعم از جنگ
گاه و مسلخ درزه بر وزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی دوزنم هست که چاک دوخته باشد
و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که درژه باشد درساس با سین بی نقطه بر وزن اعیاد
دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش
در خانه بنا و بند و بمعنی درگاه نیز آمده است درسارچه بر وزن گهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و
خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند درسپوز با بای فارسی بر وزن برفروز
امر از سپوختن باشد که بعنف در اندرون کردن است یعنی در اندرون کن درست بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درم و دینار وزری باشد که باشرفی اشتهار دارد
و بعربی طلا جه خوانند و نقد و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی جهت و سند رسمی هم هست درستان بر وزن نمکدان
شاگردانه باشد و آن درمی چند است که مبتدیان اجرت استاد بشاگرد دهند درستاران بر وزن پرستاران

بمعنی

بمعنی درستانست که شاگردانه باشد درسته بفتح اول و ثانی بر وزن نبسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن
از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروانست که در حباله
بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و باین معنی با شین قرشت نیز گفته اند درس خوان
با واو معدوله بر وزن سخت جان شاگرد را گویند و شخصیکه پیش کسی چیزی بخواند درسه بر وزن عرصه بمعنی
درسته است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن
باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طویلهٔ اسبان را گویند درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع
باشد درشته بر وزن و معنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و
ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک و دراز باشد درعرق شدن کنایه از خجل شدن و خجلت
کشیدن و شرمنده شدن باشد درغ بروزن برق سدیرا گویند که در پیش آب بندند درغال بر وزن پرگال بمعنی
امن و آسوده باشد درغاله بر وزن پرگاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجهٔ
میان دو کوه را نیز گفته اند درغان بر وزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند درغست بر وزن بدمست
هرزه و نامعقول را گویند درغلبکن بالام و بای ابجد و کاف بر وزن هرهفت تن دری را گویند که پنجره دار باشد
بعضی دریرا گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن
بمعنی پنجره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است درغلبکین بضم ثالث بازیادتی تحتانی ما بین
کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی ساکن هم درست است درغم بر وزن شلغم
نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب درغی منسوب بدانجا است و نام نغمهٔ باشد از موسیقی که شنیدن
آن غم و الم بیرون کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشد درغوزکی موی شدن کنایه از بمراد نرسیدن
و ضایع شدن باشد درغلیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست درفش
بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت ابزاریست کفشدوزان و امثال ایشان را و علم را نیز گویند که در روز
جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزیکه درخشان باشد و فوطهٔ که در روز جنگ بربالای
دستار و خود کبترکی دولغه گویند و پیچند درفشان بر وزن درختان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست
درفش کاوان با واو بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوهٔ آهنگر و شرح آن در اختر کاویان
مذکور شد درفش کاویان با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوانست که علم فریدون باشد درفشه
بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و رابع بتحتانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشد درفشیدن بر وزن و معنی درخشیدن است
که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است درفلان گریختن کنایه از پناه بردن بکسی باشد درفنجک
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانیکه در خواب بر مردم افتد و آنرا
بعربی کابوس خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی
سپر هم بنظر آمده است که بعربی جنه گویند درک بفتح اول بر وزن قدک دستارچه را گویند که دو مال [illegible] پاک

باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد درکاله بر وزن مرساله یخ را گویند و بعضی یخی را گویند که در زیر ناودان بسته میشود درکجا میخوری بمعنی این است که کجا می زیبد و کی در خور است یعنی نمی زیبد درکشیدن کنایه از نوشیدن و بسر کشیدن و محو کردن و در نمودن باشد درگر با کاف فارسی بر وزن دختر درودگر را گویند درگلاله بضم اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است که یخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ کوتاه قد آستین کوتاه پیش واز را گویند در لوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست در لوزینه سیر دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زنند و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند درلیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پیش واز آستین کوتاه باشد درما بر وزن سرما خرگوش را گویند درمان بر وزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست درم سرا بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد درم گزین بضم کاف فارسی را گویند درمُل بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و از او بریان کنند و خورند درمیان بودن بمعنی در دهن و در گرو بودن باشد درن با حرکت غیر معلوم زلو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد و گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه کرخانه بخور کنند هر شیشهٔ کبودی که در اینجا باشد بشکند و باقی نماند درند بر وزن سمند بمعنی شکل و تمایل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک درند بمعنی فلک سان و فلک مانند درنگ بکسر اول بر وزن فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات و نایم و باز ماندگان بقید تقییدات و همی محبوس بودن درنگیدن بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام و درنگ و تاخیر کردن باشد در نوردی نهادن بفتح نون و واو کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن و پنهان و بیتام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند دروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و باژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و مایحتاج را هم گفته اند که دروابست باشد و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده و درو ای باضافهٔ تحتانی نیز گفته اند دروآخ بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت باشد گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز آمده است و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند درواش بر وزن خرواز بمعنی دروابست است که ضروری و مایحتاج باشد

باشد و بمعنی سرنگون هم هست دروازهٔ گوش کنایه از سوراخ گوش باشد دروازهٔ نوش کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند دروازهٔ هزارگام میلهائی باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند دروانه بر وزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بران گذاشته بالا روند و بر آیند درواه بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد درواییت بر وزن و معنی درباییست باشد که ضروری و ما یحتاج است دروبطارس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن مرده بیقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط کهنه بهم پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است درود بر وزن سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی و ماضی درویدن هم هست یعنی غله را درو کرد و با واو مجهول چوب درخت و تخته باشد و چوب تراش را از اینجهت درودگر گویند درودن بر وزن کشودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم باین معنی است دروش بضم اول و واو مجهول بر وزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ می‌گشاید و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که از کفش دوزان و امثال آنها باشد و علم روز جنگ را هم گفته‌اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است دروقینون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر میباشد و برگش دراز تر از برگ زیتون است و گل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک می‌باشد و طبع آن مجو طبع بزرالبنج است و اگر زیاده خورند بیم هلاک بود دروک بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند دروگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می‌درود و درو میکند و او را بعربی حصاد خوانند درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهریست در خراسان ما بین مرو و نسا که آنها دو شهرند و بضم اول پیمانهٔ غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بر آن درون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شده و هر چه نخوانده باشند گویند نایشته یعنی ناخوانده چه یشتن با تحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند درون پرور کنایه از صاحب دل و صاحب مجاهده باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورد درونج بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونک است و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی خوانندش گرم و خشک است در دوم گزندگی جانوران را نافع است گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان مهره‌دان زن حامله آویزند فرزند آن زن از آنها محفوظ باشد درغند بفتح اول بر وزن فرزند نام پهلوانیست و نام دارو نیست هم و چنگک و قلاب را نیز گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بد مذهب

و نا مفید و فاسق را گویند بزبان زند و پازند **دَرُون دَله** کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق باشد **دَرُونَك** بر وزن عروسك مصغر درون باشد و چیزی است دوائی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست **دَرُونَه** بفتح اول و واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی درونك است و آن گیاهی باشد شبیه بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کمان حلاجیرا نیز گویند و بضم اول هم بدو معنی آخر است که قوس و قزح و کمان حلاجی باشد **دَرُوِیزَه و دَرُوِیژَه** بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بر وزن بحقیقه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **دَرْوِیشِ سُلْطَان دِل** اشاره بسرور کاینات است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باشد **دَرَّه** بفتح اول و تشدید ثانی شکنبهٔ گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملك بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریك که بهم بدوزند یا بهم بیافند و گناه کاران را بدان تنبیه سازند و گاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دهل و برهم آمده و بکسر اول در عربی آلت ضرب و وزن را گویند **دَرَّهٔ آسمان** کنایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجره خوانند **دِرْهام** بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج و وزنی است معروف **دَرْهَشْتَه** بر وزن سرهشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **دِرْهَمِ بَغْلی** مشهور است و آن زری بوده منسوب براس یهودی که آنرا راس البغل میگفتند و آن زر برابر یك کف دستی بوده یعنی بمقدار که چون دست را بهم سازند و آب بر کف دست بریزند برابر ایستد **دَرِی** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانیست و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طایفهٔ برانند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالك باین سخن گویند و جماعتی برانند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بهر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباید و وضع آنرا سببی در کار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبك دری و باعتبار خوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات زبان فارسی دری است و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دَرْیَا** معروفست و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات واجب الوجود است **دَرْیَاب** بر وزن عرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست **دَرْیَابَار** بابای ابجد بر وزن بهنا وار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **دَرِیَاك** بر وزن و معنی تریاك است

کالبهند

که افیون باشد و دفع کنندهٔ زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **دریاکش** کنایه از شراب خوار لیست که دیر مست شود **دریا نوش** بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود **دریای اخضر** کنایه از آسمانست و نام دریائی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیالهٔ بزرگ پر شراب باشد **دریای سائل** کنایه از دریائیست که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و جام و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد **دریتیم** کنایه از مروارید بزرگیست که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **دریغ افشای تن** کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کلی شود **دریدن** بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشد که بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **دریگان** با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجانست **دریواس** با ثالث مجهول و واو بروزن بلیناس چارچوب در خانه را گویند و گرد اگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبیکه در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بروزن هرروز بمعنی دریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوزه** بروزن هر روزه بمعنی دریوز است که گدیه و گدائی باشد **دریوش** بروزن خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند

بیان هفتم در دال بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و بازای فارسی هم باین دو معنی آمده است **دزافتا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدار** با دال ابجد بروزن بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند **دزد افشار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **دزد افشره** بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دزد افشار است که ممد و معاون و شریک دزد باشد **دزرکمه** بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزک** بروزن فلک دستار را گویند که مندیل و روپاک است و بعضی دستارچه را گفته اند که دستمال و روپاک باشد **دزمار** بضم اول بروزن گلزار نام جائیست که کان سرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجاست و آنرا لاجورد دزماری گویند **دزندیس** بکسر اول و دال ابجد بروزن نرنگیس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد **دزهرج** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و جیم زده قبله پیشینیان باشد و آنرا بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده است و بسکون ها بروزن سپرغم هم گفته اند و بتخانه را نیز گویند و بازای فارسی هم هست

بیان هشتم در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد خوی و خشم و قهر نیز هست و چسپندگی را نیز گفته اند و بمعنی بد هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژآباد** با بای ابجد و دال بروزن اشارات بمعنی

سهمکین وخشم آلود باشد دِژاکام با کاف فارسی بر وزن دلارام خواجه سرا را گویند وبمعنی زاهد وپرهیزکار
هم آمده است دِژاکامه بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است که زاهد وپرهیزکار وخواجه سرا باشد و
بفتح اول نیز درست است دژآگاه با ها بمعنی دژآباد است که سهمکین وخشم آلود باشد وبداندیش
وتند شده را نیز گویند وکوتوال ومحافظت کنندهٔ قلعه را هم گفته اند دژآگه مخفف دژآگاه است که خشمکین و
وقهرناک وبداندیش وکوتوال قلعه باشد دِژآلود بر وزن گل آلود بمعنی خشمکین وسهمناک وقهرآلود باشد
دژآلون بر وزن طلاگون بمعنی حیف ودریغ وافسوس باشد ودر مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف
نوشته بودند که دژالوان باشد دِژآنگاه با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که سهمکین و
خشم آلود وقهرناک باشد دِژاهَنج بفتح ها وسکون نون وجیم بدخوی وخشمکین وسهمناک وبدکردار باشد
وبمعنی تیزنخش وزوبین که سنان کوچک هم باشد آمده است دِژاهَنگ با کاف فارسی بر وزن ومعنی
دژاهنج است که بدخوی وبدکردار وخشمناک وسهمکین وتیزنخش وزوبین باشد دژاهنگ افراسیاب نام
غاری بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود دِژبراز بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی وبدنما
ونازیبا وخشم آلود وسهمکین وخام طمع وعیب جوی باشد وبفتح اول نیز درست است وبا بای فارسی هم آمده است
دژبرازان ودژپرازان با بای ابجد وبای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیب جویان ونازیبایان وغیره
باشد دِژبُرُو بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث ورای قرشت وواو ساکن خشمکین وقهرآلود وگره برابرو زده
را گویند وبفتح اول هم درست است دژپسند بفتح اول وسین بی نقطه بر وزن سربلند بمعنی زاهد وپرهیز
کار باشد دِژپِه بکسر اول وثالث که بای فارسی باشد وسکون ثانی وهای هوز گرههای را گویند که درمیان
گوشت وپوست آدمی وحیوانات دیگر میباشد وبعربی غُدَد گویند وبفتح اول نیز گفته اند دِژپِیه بکسر اول
وثالث وسکون ثانی وتحتانی وظهور ها بمعنی دژپه است که بعربی غُدَد گویند وابن دژپیه بفتح های هوز هم گفته اند
ودژپیه نیز بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد دِژخِم بکسر اول وخای نقطه دار وسکون ثانی ومیم
بدخوی وبدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد وخم بمعنی خوی وطبیعت باشد وجلاد را نیز گفته اند دِژخیم بکسر اول
وسکون ثانی وفتح ثالث وتحتانی ساکن سند بوان وزندان بان را گویند وبمعنی گرفته روی وسهمکین هم هست
وبفتح اول وکسر ثالث نیز آمده است دِژخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی وبدطبیعت
وبدروی باشد وزندان بان وقلعه بان ونگاهبان وجلاد وخونی را نیز گویند وبمعنی بخیل وخسیس ولئیم هم
آمده است وبفتح اول نیز درست است دُژُک بضم اول وثانی وسکون کاف آبله که بسبب کار کردن وراه
رفتن بر دست وپا بهم رسد وگرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان ویا ابریشم وامثال آن بر آن افتد وبکسر
اول وثانی هم هست وبفتح اول وکسر ثانی نیز گفته اند دِژکاک بکسر اول بر وزن تپاک کرکس را گویند وآن
مرغی باشد مردارخوار وبفتح اول هم آمده است دِژکام بر وزن اکرام سهمناک وخشمکین را گویند وبمعنی
زاهد وپرهیزکار هم هست وخواجه سرا را نیز گفته اند دِژکامه بکسر اول وفتح آخر بمعنی دژکام است که
سهمناک وخشمکین وزاهد وپرهیزکار وخواجه سرا باشد دِژَم بکسر اول وفتح ثانی وسکون میم بمعنی افسرده وغمگین

واندوهناک

وانده و غمناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم
اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دِژْمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن
و حسرت باشد دُژْنَه بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز
گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست دِژْنَند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی دژلنت
که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهر آلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند دَژْواخ بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقاهت هم هست که از بیماری برخاستن
باشد دَژْوان بفتح اول بر وزن الوان بمعنی حسرت و تاسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دَژَه بفتح اول
و ثانی پرخشم و قهر آلوده را گویند و بکسر اول هم آمده است دِژْهُخْت بکسر اول و ضم ها و سکون خای نخذ و تای قرشت
قبلهٔ پیشینیان باشد و از ابرانی ایلیا و بعربی بیت المقدس گویند دِژْهُخْتِ گَنگ با کاف فارسی مفتوح
بنون و کاف دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد دِژْهَرَج بفتح ثالث و سکون رای بی
نقطه و جیم بمعنی دژهخت گنگ است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون
ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گویند دِژْهُوسْت بر وزن میدوخت بمعنی دژهرج است که بیت
المقدس باشد دِژْهُوسْتِ گَنگ بمعنی دژهخت گنگ است که قبلهٔ پیشینیان و بیت المقدس باشد

بیان نهم در دال و سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت

دَس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمهٔ اشاره است و بضم اول کل سخت
را گویند و کل بچه نیز بنظر آمده است الله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دلیس هم هست که
شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند دَسْت بر وزن مست معروفست که بعربی
ید گویند و بمعنی فائده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن را نیز گویند و صدر و مسند ملوک
و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یکچیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از
مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد
و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یک روش و یکقسم
و یکجنس و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت
را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان
شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتبار دست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را
زنجیر و بمعنی یکصد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی سه تیر و بمعنی حرفت و پیشه هم آمده است دَستا بر وزن
پیتا مخفف و مرخم دستار است که مندیل و دوپاک باشد دَست آبَرَنجَن بفتح همزه بمعنی دست برنجن است
که دستینهٔ زنان باشد و آن حلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دَستا دَست بفتح دال ابجد
و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقدا نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند
دَستار بر وزن رفتار مندیل و دوپاک را گویند و امر و فاعل نیز آمده دَستاران بر وزن ندداران اجرت

ومزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاکردانه و مزدکانی هم آمده است دستاربندان
کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب
العمایم خوانند دستارچه بر وزن یکپارچه رومال و دستمال را کویند و پارچه نیز کفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا
طره و شقه هم خوانند دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد
دستارخوان سفره دراز باشد و بمعنی زله و نواله هم آمده است دست از سر کرفتن کنایه از بی شفقتی
نمودن و بی توجهی کردن باشد دست آس آسیائی باشد که آنرا بدست کردانند دستاسنك بر وزن
رنکارنك بمعنی فلاخن باشد دست افشان کنایه از رقاص و رقص کردن باشد دست افشاندن
کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترك دادن چیزها را نیز کویند دست افکن با کاف
بر وزن دستك زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز کویند و بمعنی پاکار هم آمده است دست
آموز مرغی را کویند که بپرد و برود و باز برکشته بیاید دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد
بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و کزاف و هرزه را نیز کفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه
را کویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دست انبویه کلوله باشد مرکب از عطریات
که آنرا بجهت بوئیدن بر دست کیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوهٔ را که توان بوئید عموماً و بنائی باشد کوچك و کرد
و الوان شبیه بخربزه که آنرا دستنبوی کویند خصوصاً دست انداختن کنایه از شنا کردن و شناوری باشد
دست انداز تعدی و حوالهٔ بیحساب را کویند و کنایه از رقاص و شناور و کیسه بر و غارت و تاراج باشد
و تیرانداز را نیز کویند و کسیکه دکه و پهلو بکسی زند و شخصیکه صدر و مسند بکستراند چه دست بمعنی صدر و
مسند هم آمده است دستان زند بازای هوز بر وزن اسبان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد
کویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است دست آورنجن با واو بمعنی دست برنجن باشد
که دستینه نام است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند دست آویز بر وزن رستاخیز آنچه همراه آورند و آن را
وسیلهٔ مدعا خود سازند و بمعنی در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن
هم آمده است دست با پای شاه کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دست باز کسی را کویند که
آنچه در دست وی باشد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که تعدی و حوالهٔ بیحساب باشد
و شخصی را نیز کویند که در شطرنج و نرد و هر آلتی و مهرهٔ که دست نهند همان را بازی کند دست پاك کنایه
از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز کویند دست بدندان کندن
و دست بدندان کزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و بیتابی باشد دست برآوردن
کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر ترکش
زدن کنایه از خودآرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود آراستن دست برنجن با جیم بر وزن دست
بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند دست برد
بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی که ببرند از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنك

و غیره

وغیبجنك هم هست وکار نمایان کردن را نیز گویند وبمعنی فتح وفیروزی وچابکدستی ونره بازی دادن هم هست دست بر دهان بردست بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر هم زدن کنایه از پشیمانی وافسوس وتاسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تاسف وتحیر وحیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا ونقره ومانند آن که زنان بردست کنند دست بر فشان کردن بمعنی دست برآوردن باشد وبمعنی دست بریدن هم گفته اند وکنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح بای فارسی وسکون سین بی‌نقطه بمعنی آخر کار باشد وحصلی را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی بیکدیگر دهند ومسندی را نیز گویند که در مرتبه ورتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد دست بسته کنایه از بخیل وخسیس باشد ونماز گذارنده را نیز گویند دست پسین بمعنی دست پس است که داو آخر قمار وغیره باشد دست بشاخی زدن کنایه از معشوق ویار نو بهم رسانیدن ومراد ومطلب نوی اختیار کردن باشد دست بکیسه عشق بردن وانزه اشاره بکسی است که زر ومالی را بهتر از عشق ومحبت داند باشد دست بند لعل ومروارید وامثال آنرا گویند که زنان بر رشته کشند وبر دست بندند وحلقه زدن مردمان وجانوران باشد بهم ایستاده یا نشسته وبمعنی دست بیکدیگر گرفتن ورقصیدن هم هست دست پیش داشتن کنایه از منع کردن ودست بدعا برداشتن ودست بستن پیش کسی باشد وکنایه از گدیه وگدائی کردن هم هست دست پیمان اسبابی را گویند که داماد بخانه عروس میفرستد ومهر را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند وآنرا مهر موجل خوانند ومعرب آن دستفیما نست دست تو بر سر من کنایه از آن است که هرچه ترا نصیب ومیسر شده مرا هم نصیب شود دست خطر آن دست نرد وشطرنج باشد که در آن شرط وگرو بسیار کرده باشند ومسند را نیز گویند که در آن رفعتی یا مذلتی ومضرتی باشد دستخوان بروزن هفتخوان بمعنی سفره ودستارخوان وپیش انداز باشد دستخوش بفتح خای نقطه‌دار وسکون واو معدوله وشین قرشت بمعنی مسخرگی باشد ودستمال را نیز گویند وکنایه از عاجز وزبون وزیردست باشد وچیزی را نیز گویند که حصول آن سهل وآسان بود دست خون بکسر ثالث بروزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگر چیزی نداشته که بر سر خود یا یکی از اعضا خود بسته باشد وحریف ششدر کرده واورا بر هفده کشیده باشد ومسند حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل وکشتن واقع شود وبسکون ثالث بروزن لعلگون هم هست دست دادن کنایه از حاصل شدن وبفعل آمدن وبیعت کردن وآرام گردیدن ومضبوط گشتن باشد دست در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن از کارها است دست در آستین کردن کنایه از بازداشتن ومنع کردن بود از کاری دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش وحاتمی نمودن دست دست او دست کنایه از تسلط وغلبه وزیادتی باشد دستر بروزن کفتر اره کوچکی را گویند که بیکدست کار فرمایند وبمعنی داس کوچک دندانه‌دار هم آمده است دست راست معروفست وکنایه از نوبر اعظم هم هست دسترس بفتح رابع وسکون سین بی‌نقطه کنایه از قدرت وتوانگری وجمعیت وسامان باشد دسترنج بفتح رابع وسکون نون وجیم پیشه وحرفت وکسب وکار وصنعت باشد وکاری را نیز

نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند دستره بر وزن مسخره بمعنی دستره باشد که داس کوچک
دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است دست زن با زای هوز بر وزن کفش کن کنایه از مردم نادم
و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و
متوسل بکسی شود دستسنگ با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی دستاسنگست که فلاخن باشد
دست سوزه بر وزن هفت روزه دختری یا زنی باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح
نکرده باشند دست شستن کنایه از ترک دادن و نا امید شدن باشد دست شکستن
معروفست و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از مایه و هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امثال
اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند دست صلیب کردن کنایه از دست بستن
پیش مخلوق باشد دست فال با فا بر وزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که
اصناف و اهل حرفت کنند دستکار با کاف بر وزن دستیار همکار و بدست کار دنده را گویند و بمعنی
ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و
نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسبانند و بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای
مردم و بمعنی چست و چالاک و چلد هم آمده است دستگاه بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان
و دست رس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد دستگاه وجود کنایه از قوای عشره بشری است
که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد دستگزا
بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد دستک
زن بر وزن چشمک زن مطرب و سازنده و سرود گوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند دست گزید
بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبید لغت چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی
بمعنی دریغ و افسوس خوردن باشد دست گزین بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده اسب جنیبت
را گویند که اسب کتل است و هر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند و
صدر مجلس بنشیند دستکش بفتح کاف و سکون شین قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی باشد که
دست کوران را گرفته بهر جانب برد و سایل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند
و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته بکشند همچو کباده و کمان زیر چاق و امثال آن بمعنی مزد دست و مزد رنج
هم هست و شخصی که چرغ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر او را دیده
حضور آنکس جفت کرده باشد و کره اسب این چنینی را نیز گویند دست گشاد معروفست و کنایه
از جوانمردی و همت و بخشش باشد دست کشی بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد که کدیه و گدائی را نیز گویند
دست کشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از
دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود دست کفچه کردن کنایه از کدیه و گدائی کردن باشد
دستکله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یا قماش یا از ریسمان تابیده که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی شبه

ونظیر

ونظیر هم آمده است دست کندن کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد دستگه بفتح کاف فارسی
مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد دستگیر بر وزن سردسیر بمعنی مددکار باشد
و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دستلاف بفتح اول و لام بر وزن
شعرباف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و از آن تیمن و مبارک دانند دستمال معروف
بمعنی هرچه بدست بمالند و پارچه مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد
دستمرد بفتح میم و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی یار و مددکار باشد دستمردی بر وزن رنگ
زردی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قوت و قدرت باشد دست
مزد بضم میم و سکون زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی
و بدی را نیز گویند دستموزه بر وزن هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست‌آویز باشد دست
موسی کنایه از آفتاب عالمتاب دستنبوی گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و بوسند
در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از حلوی و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که
بجهت بوییدن بدست گیرند عموما و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصا دستنبویه بفتح
تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامهٔ عطریات و هر میوه که توان بویید و بوییدن مخصوص باشد دست
نشاندن کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست
دستنماز وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد دستنمودن کنا
از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجلس نمودن را نیز گویند دستوار بر وزن دستیار
عصا پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست‌برنجن را نیز گفته‌اند که دستینهٔ زنان و
چوب دستی سطبر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد دستواره بر وزن لعل پاره
بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد دستوانه بر وزن
سردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روز جنگ
در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه‌دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند دست
و پا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست دستور بفتح اول
بر وزن مستور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه
در تمشیت مهمات با و اعتماد کنند و وفا بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بر بالای
کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش
و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند و پیشوای امتان زردشت را هم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم
بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و ما یحتاج چیزها
نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دستورجن با جیم
بر وزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد دستورنجن بر وزن

بر وزن و معنی دست برنجن است که دستینهٔ طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بر وزن منصوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرچکاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی نگین انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد **دستوم** بر وزن مخدوم بمعنی تذکر است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد **دسته** بفتح اول بر وزن جسته یار و مددکار و جماعت مردم را گویند و قبضهٔ کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسهٔ عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و چادر و به کیا ههاده بکمر می بندند و دستهٔ کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **دسته چلک** بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک باشد و آن دو پارچه چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلات و کوچک را قله خوانند **دسیج** بر وزن مسیح ظرفی که آنرا بدست بر داشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددکاری هم باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده **دستیار** بر وزن بختیار بمعنی ممد و معاون و مددکننده و یاری کننده و شاگرد و زیردست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد **دستینه** بر وزن چرمینه حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دستهٔ کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود بنویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره **دسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **دسکره** بر وزن مسخره مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق عجم **دسمن** بر وزن کفتر غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی درجج خوانند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **دسمه** بر وزن کسمه نوعی از غله باشد **دسورده** بفتح اول و واو بر وزن پرورده چوبی باشد که بدان گلولهٔ خمیر را پهن کنند **دسولک** بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است **دسه** بفتح اول و ثانی تتمهٔ ریسمان باشد و ابریشمی که بعرض کار در نورد بماند چون جولاهه جامه بافته را از آن ببرد و نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلولهٔ ریسمان را نیز گفته اند و بضم اول گلولهٔ سنگ را **دسین** بر وزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند **دسینه** بر وزن دفینه بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره

بیان نهم در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

دش بفتح اول و سکون ثانی خودآرائی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد **دشبل** بضم اول بر وزن مقبل کرمها را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدّه خوانند **دشپیل** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غده باشد و آن کرمیست در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دشت پیل است بمعنی گره بد چه دشت بمعنی بد و زشت و پیل بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف تا را انداخته اند دشپیل شده است همچو دشمن که آن دشت من

بوده یعنی بد و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که بمعنی دشتنام بوده و دشوار که دشتوار
و دشخوار که دشتخوار و مانند آن **دشت** بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است در
خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائیست در ترکستان و آن بدشت قبچاق اشتهار دارد و نام شهری هم هست
در آذربایجان و قریه ایست در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد
با سین بی‌نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **دشتان** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون
زده حایض را میگویند یعنی زنی که خون حیضش آید **دشتی** بضم اول بر وزن پشتی زالو را گویند و آن کرمی
باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسباند خون از آن بمکد **دشتیاد** بضم اول بر وزن
سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد **دشخوار** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار
که مشکل باشد **دشستة** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشستها
بمعنی محسوسات **دشک** بفتح اول بر وزن رشک رشتهٔ تابیده را گویند که بر سوزن کشند و ریسمان خام
را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است **دشکی** بر وزن خشکی
ریسمان خامی که زنان رشته و بر دوک مانند بیضه پیچیده شود و آن بیضه مانند را دشکی و فرموک خوانند
دشم با میم بر وزن کفتر غله باشد شبیه بماش و بعربی دخن خوانند **دشمه** بر وزن چشمه نام یکی
از مبارزان ایرانست **دشمیز** بر وزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد باشد و عناصر اربعه را هم گفته‌اند
که خاک و آب و هوا و آتش باشد چه اینها نقیضان‌اند **دشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف است
که سودای اول اصناف باشد **دشنک** بر وزن پلنگ نام شهری باشد از ملک ختای و غلاف خوشهٔ خرما و
شاخیکه خوشه بر آنست و بندیکه پیش آب بندند **دشنگی** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگی دنیا و روزگار
عالم سفلی را گویند **دشنه** بفتح اول بر وزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند **دشنهٔ**
صبح کنایه از روشنی صبح است و از عمود صبح هم میگویند **دشوار** با واو بر وزن هشیار بمعنی دشخوار است
که نقیض آسان باشد **دشوارگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بر وزن هشیارتر بمعنی کوه و کوهستان
باشد **دشپشک** بفتح شین دوم بر وزن لطیفک شب را گویند و بعربی لیل خوانند **بیان یازدهم**

در دال بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **دغ** بفتح اول
و سکون ثانی زمین بی‌علف یعنی زمینی که هرگز گیاه در آن نرسته باشد و سر بی‌موی نیز گویند که از کچلی بیمو گون طاس
بود و چهار ضرب زده را نیز گفته‌اند و آن شخصی باشد که ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک بتراشد و مخفف داغ هم هست
دغا بر وزن هوا مردم نادرست و دغل و عیب‌دار و حرامزاده را گویند و سیم ناسره و زر قلب و دغلی و دزدی هر چیز
و خس و خاشاک را نیز گفته‌اند **دغد** بضم اول بر وزن جغد بمعنی عروس باشد که زن داماد است **دغدار**
بفتح اول بر وزن انسار مخفف داغدار است و بندهٔ عیبناک را نیز گویند و بضم اول بترکی پرندیست که آنرا بالاچرغ
و شاهین و باز شکار کنند **دغدغه** بفتح اول و غین بر وزن لخلخه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن
بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن انگشتان است در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد و کف پا خاریدن را

نیز گویند **دُغدُو** بضم اول بروزن پرگو نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بوده **دُغدُویه**
بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو ست که نام مادر زردشت است **دَغمَر** بروزن افسر کسی را
کسی را گویند که سرش کچل و بیموی باشد **دَغَل** بروزن اجل مکر و حیله و ناراست و عیب و فساد باشد و
کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاکی که در حمامها سوزند و دردی
ولای هر چیز باشد اعم از شراب و آب **دَغَل خاکدان** کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد
دَغَل دَهری بفتح دال ابجد و رای بینقطه بتحتانی زده کنایه از عیب جوی و عیب گوی و منافق باشد
دَغَلی بروزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری و ناراستی کردن باشد **دَغُول** بفتح اول بروزن
قبول مخفف داغول است که حرامزاده و عیار باشد **دَغوی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی
و صحرائیست که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدند و گویند روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا دختری
یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خود در آورد و سیاوخش از او
بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است **بیان دوازدهم در دال بینقطه با فا**
مشتمل بر نه لغت و کنایت **دَف** بفتح اول و سکون ثانی در سرمه سلیمانی بمعنی چیزی باشد که
پوستی بران چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است **دَفتَر را کاو خوردی** کنایه
از آنست که حساب آخر شد **دَفتَر** بروزن هفته دفتین جولاهکان باشد و آن افزاریست مانند شانه
دَفتین بروزن نقشین بمعنی دفته است که شانه جولاهکان باشد **دَف زَدن** کنایه از خواستن و گدائی
کردن باشد **دَفزَک** بروزن نفزک بمعنی فربه و کنده و سطبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویند **دَفَک**
بروزن فلک بمعنی هدفست که نشانه تیر باشد **دِفلی** بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده خرزهره است
و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد کرم و خشک است در سیم
اگر برگ آنرا بجوشانند و در خانه بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد گویند سریانیست
و بعضی گویند عربیست **دَفنوک** بانون بروزن مفلوک غاشیه و زین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی
چاق هم گفته اند **بیان سیزدهم در دال بینقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت**
دَق بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است بمعنی گدائی و خواستن و سر بیمو و پشمینه را نیز گفته اند که مو یها
از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی
و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر میکند **دَق زَدن**
بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دَقطاامانوس** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده
و نون بواو رسیده بنون زده بیونانی پودنه بری باشد و آنرا مشک ترامشیع نیز گویند اگر گوسفند آنرا
بخورد بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا بعربی الغزال خوانند **دَقُولَق** بفتح اول و لام این لغت از اتباع است
بمعنی دک و لک یعنی خشک و خالی و صحرای بیعلف و سر بیمو را نیز گویند **بیان چهاردهم در دال**
بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **دَک** بفتح اول و سکون
ثانی

ثانی بمعنی نصیب وتقدیر باشد وکدا وکدائی را نیز گویند وبمعنی محکم ومضبوط هم هست وصدمه وآسیب ودکه را نیز گفته اند وبمعنی سر باشد مطلقا وبعربی راس خوانند وسر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد وکوه وصحرائی که از سبزه وعلف وبوته وخار وخاشاک خالی باشد ودرختی که برگهای آن تمام ریخته باشد وزمینی سخت که آن را نتوان کندن وپی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند **دکان داری** کنایه از چرب زبانی وتعریف کنند کی باشد **دکچی** بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده قرموک را گویند وآن ریسمان رشته شده است که مانند بیضه در دوک پیچیده شده باشد وبعربی نصله خوانند وبضم ثانی هم آمده **دکرک** بازای نقطه دار بر وزن کرکدن بمعنی گدیه وگدائی کردن باشد **دکرکم** بر وزن صخره شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و سبیل ومژه وابرو را در هم تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بر وزن کچل امردی که ریش تمام بر نیامده باشد ودست وپای بزرگ وکنده داشته باشد **دکلان** بضم اول بر وزن هیتان آلت پشم وابریشم تابیدن باشد وآن چوبیست مدور وسیخ چوبی بر آن گذرانیده اند **دکن** بر وزن وطن قله کوه را گویند وبعربی سیاه رنگ شدن چه ادکن بمعنی سیاه را خوانند وبهندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمال است ونام ولایتی هم هست **دکنیا** بر وزن اغنیا نخل خرما را گویند بزبان زند وپازند **دکو دکی پتم** با دال ابجد بر وزن زمرد سیم این لغت از اتباعست بمعنی سرود وسرود و باشد چیدک بمعنی سرود دیم بمعنی صورت ورو بود **دک ولک** بتشدید ثانی بر وزن ومعنی دق ولق است که خشک وخالی وصحرای بی علف وسر بیموی باشد این لغت نیز از اتباعست ودق لق معرب آنست **دکه** بر وزن مکه برکوهی را گویند که عوام تکه خوانند وسکو را نیز گفته اند وبهندی پهلو بر پهلو ودوش بر دوش زدن را میگویند **دکیا** بر وزن اشیا بلغت زند وپازند بمعنی پاک شوم وطاهر گردم باشد

بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

دگر بکسر اول بر وزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی باز باشد چون اضافه بچیزی کنند افاده غیریت وتکرار تفنن وتعدد کند **دگرگون** با کاف فارسی بر وزن جگرخون بمعنی سرنگون وروی باز پس کردن وبازگونه وتغیر حال باشد **دگل** بر وزن ومعنی دغل است که مکر وحیله وفساد ونا راست ودزد قلب وناسره وغیره باشد وامرد کم نامتریش وناهموار شده دست وپای کنده وبزرگ داشته باشد

بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام مشتمل بر سی وهفت لغت وکنایت

دل بضم اول وسکون ثانی گرهی چند را گویند که در امعا وشکم از قبض سده از بیماری بهم رسد وبعضی گویند مرضیست مانند گره که در شکم بهم رسد ومهلک باشد وبکسر اول معروفست وبعربی قلب خوانند ووسط هر چیز را نیز گویند وبمعنی بازگونه هم هست وآن لطیفه زبانی را نیز گویند که بزبان در نیاید همچو آن **دل آسمان** کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره وکوکب را نیز گویند وکنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت بواو کشیده وبیای ابجد زده نام درختیست خوش قد وقامت وبرگ آن پنج شاخ میباشد وآن را پنج انگشت میگویند وبیشتر در کنارها جویها میروید وتخم آن بوی تیزی دارد وآن را بعربی فقد خوانند ودر دواها بکار برند خصوص در مرض استسقا **دلال** بفتح اول بر وزن غزال ناز وغمزه واشاره بچشم وابرو را گویند وبکسر اول هم آمده است **دلام** بکسر اول بر وزن نظام ژوبین را گویند وآن نیزه باشد کوچک وکوتاه که آن را بجانب خصم اندازند **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی **دلاوین** با واو وبتحتانی رسیده

و بزای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند **دُلْب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را
گویند و بعربی برگ آنرا ورق الدلب خوانند خشک شده آنرا بکوبند و بر ریشهای تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و
گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خنفسا که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند **دلپذیر** با بای فارسی و
ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلپذیر و دلخواه باشد **دل پُر کینه کردن**
کنایه از غمخواری و مهربانی باشد **دلبوث** با ثای مثلثه بر وزن محبوس نوعی از سوسن صحرائیست بیونانی و بعربی
سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند **دل پیشه** با بای فارسی بر وزن بی ریشه کنایه از خاموشی است
دلِ خاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قبر و گاو و ماهی را نیز گویند **دلخواسته** بمعنی
دلخواه است و معشوق را نیز گویند **دلخون** کنایه از مشتاق و مهجور باشد **دل دادن** بر وزن استادن کنایه
از دلبر ساختن باشد **دُلدُل** بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل معروفست و سیخول را نیز گویند و آن نوعی از
خارپشت باشد که خارهای خود را چون تیر اندازند و بکسر اول و دال نالهٔ دردناک باشد که بمنزلهٔ آه کشند **دل زنِ**
کنان کنایه از اضطراب کنان و آه کنان و متردد در امور باشد **دلِ روز** بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد
و آفتاب را نیز گویند **دلشاتی** با شین نقطه دار بر وزن بهزادی همت و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی
هم هست **دلِ شب** بکسر ثانی کنایه از نصف شب است **دلگَر** بفتح کاف فارسی بر وزن بهتر
بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر ته دیگ چسبیده است و بزور کفگیر جدا کنند **دل گرم کردن** کنایه از
عاشق شدن باشد **دل کعبه کردن** کنایه از توجه کردن بدل باشد **دُلُم** بضم اول و ثانی و سکون میم چوبی شبیه
باشد با خارش و آنرا بعربی شری گویند **دَلَمَک** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد
و آن شیریست که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را
هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند **دُلمُل** بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموما و نخود خام که
در غلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصا **دَلَمَه** بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته
شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست زهردار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند **دَلَنگ** بفتح اول بر وزن
پلنگ بندی باشد که از چوب و خاک و گل در پیش آب بندند و ژوبین را نیز گویند و آن نیزهٔ باشد کوتاه که سنین آن
دو پره نیز میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشهٔ خرما را و آنچه خوشهٔ خرما بران باشد هم گفته اند و دست
افزار چاه کنان را نیز گویند و آنرا مهتین خوانند و بمعنی آونگ هم هست که آویخته و آونگان باشد و باین معنی بکسر اول
نیز آمده است **دَلَنگان** بر وزن زمستان بمعنی آونگانست که آویزان و آویخته باشد **دلِ نمودن**
کنایه از مردمی و مهربانی نمودن باشد **دَلَه** بفتح اول و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه
صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلاله و محتاله و جامهٔ پشمینه و خرقه و مرقع درویشان را نیز گویند
که از آن پشمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و عیار و ناراست و منافق باشد و گرد باد را نیز
گویند و بکسر اول بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند **دِلهرا** بکسر اول و ها هوز بر وزن افترا نام پادشاهی
بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است **دِلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی

باشد

باشد و آن شهریست مشهور در هندوستان و با تشدید ثانی هم گفته‌اند دَلِیدَه بفتح اول بر وزن رسیده خرد و بلغور شدن غله را گویند دَلِیلَک بفتح اول بر وزن شریک میوه و ثمر گلیست و آن مانند تخم سدگل سرخ رنگ میباشد و بعضی گویند تخم گل است که بعربی بزرالورد خوانند دَلِینِس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بسین بی‌نقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا تا خام است نمک سود کرده میخورند و چون پخته شد نمیتوان خوردن

بیان هفدهم در دال بی‌نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

دَم بفتح اول سکون ثانی دم نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته‌اند که بعربی شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و آبنائی که زرگران بدان آتش افروزند و آه را هم گویند و افسوس را نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته‌اند و در عربی بمعنی خونست و نفخ بضم اول ذنب و دنباله را گویند دَما بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی دود خانه است بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است دَمادَم بفتح اول و دال ابجد بمعنی دمبدم باشد و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دَمار بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دَماغ بفتح اول و سکون غین نقطه‌دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانیکه باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک و تیهوست و از چرندگان بره و گوساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت گزندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بمصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغابی درد و آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را بر انگیزاند و از اعضای رئیسه است که دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از اعضای رئیسه بجهت بقای نوع دَمامَه بر وزن شمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرنا است دَمان بر وزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند دَمان کَش بر وزن کمان کش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد دَماوَند بر وزن زراوند نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند دَمِ تسلیم بکسر ثانی کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمانبرداری باشد دُمتک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر بگنجشک پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بیونانی طرغلودیس و بعربی عصفور الشوک خوانند دُمچَه بضم اول بر وزن غنچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته‌اند دَمخنبوس با خای نقطه‌دار و سین بی‌نقطه بر وزن ارمنی وش نام سوداگری بود که عذرا را از منقلوس دزدید دَم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دُمدار بضم اول و دال بی‌نقطه بر وزن هشیار معروفست و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر و اردو براه روند و فرود آیند و آنرا بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است دَمدَمه

بفتح اول بروزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت
و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن مانند برجی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ
و تفنگ بقلعه اندازند ی دَم دَمیا با ثانی بروزن اژدرها بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند ی دَم
زدن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد ی دَمساز
با سین بی نقطه بروزن شهباز مصاحب و موافق بمدعا را گویند ی دَم سرد کنایه از حرف نومیدی و آه ناامیدی باشد
ی دُمسِنجه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که
چون بر زمین افتد نتواند برخیزد ی دِمسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب
آن دمقس است ی دُمسیجه با جیم بروزن دزدیده پرنده ایست کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی
صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند
ی دَم شِناس بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا
باشد ی دُم غازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان
میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده ی دُمغزه بازای نقطه دار بروزن خمکده بمعنی دم غازه است
که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عصیب گویند ی دِمکاک بکسر ثانی معروف و نای
بزرگ را نیز گویند و نفیر برادر کوچک کرنا را هم گفته اند و کاودم همانست ی دَمگاه بروزن همراه کوره
زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند ی دَم گرفتن کنایه از سکوت و ورزیدن و
توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد ی دَم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبوی
و گندیده و متعفن شده باشد و تف گرفته را نیز گویند ی دِمگِلک بکسر ثانی و ضم ثالث معروف و یکی از منازل
قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند ی دَمگَر بروزن همره مخفف دمگاه است
که کوره آهنگران و گلخن باشد ی دُم لابه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر
پای صاحب و مربی خود چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است ی دَمَن بروزن چمن مخفف دامن است و در عربی
جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جائی که خاک روبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن
ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام بندریست در هند
و بکسر اول و ثانی بمعنی من بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که من بمن ده ی دَمَندان
بروزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است
که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و غاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می
آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود ی دَمَنکه بروزن برونده فریاد کننده را گویند ی دَمنه
بفتح اول و سکون ثانی و نون نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز
گویند که برای دم کشی و باد آمدن بر تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و
بکسر اول بمعنی روباه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد ی دَمنه کلی با دال

ابجد بر وزن پهلوانی لند و کمند پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود

دَمِ نیم‌سوز بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد

دَمُور بفتح اول بر وزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان و منسوبان افراسیاب است که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی بی‌رخصت بخانه کسی رفتن باشد

دَمَه بفتح اول و ثانی آتش‌افروز است و آن ظرفی باشد بهیئت کله آدمی و آب در آن کنند و در کنار اندک آتش نهند از سوراخهای بینی آن بخاری بر آتش وزد و آتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرمای باد و برف درهم آمیخته را نیز گویند

دَمْیا بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند

دِمْیاط بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن

دَمِیدَن بر وزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را پر باد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند

دَمِیک بفتح اول بر وزن شریک بمعنی زمین بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در آنجا شهید شد

بیان هجدهم در دال بی‌نقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت

دَن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز گویند و امر بنشاط رفتن هم هست و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند

دَنان بر وزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط و خرامان براه رونده و از خشم و قهر بجوش آینده را نیز گویند

دُنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند

دَنبال بفتح اول بر وزن چنگال مؤخره را گویند و بضم اول دم و دنباله را

دَنباوند بفتح اول و واو بر وزن خداوند کوهی است در مازندران مشهور بدماوند

دَنبَر بر وزن قنبر نام شهریست از هندوستان و نام کریوه هم هست در راه کشمیر که به بمبر اشتهار دارد

دَنبَره با رای بی‌نقطه بر وزن زنگله طنبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه مشابهت تمامی به دنبه بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است

دُنب غَزه بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصعص خوانند

دُنبَک بضم اول بر وزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند

دُنبُوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشند و شمله و طره و دستار را نیز گفته اند اعلم

دُنبه دکان کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد

دُنبه کلاه ظرفی باشد که دنبه گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادوئی هم هست و آنچنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و افسونی که خوانند و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد و چندانکه دنبه میگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد

دُنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد

دنح با نون و حای بی‌نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی ع از نهر اردن و آن رودخانه ایست نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن زکریا عیسی ع را در آن رودخانه بشست و بعضی گفته اند که مریم آنحضرت را در آب معمودیه بشست و از آنست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شود در آن

آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی درآید و بآن آب غسل نکند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الآخر هم
هست دَنَد بفتح اول بر وزن چند استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان
و بی باک و خود کام هم هست و دزد و بی دیانت را نیز گفته اند و افزاری باشد جولاهکان را و آن چوبیست دندانه
دندانه بعرض پارچه که میبافند و از هر دندانهٔ آن تاری میکذرانند و بمعنی دندان هم هست که بعربی سن خوانند و
هر چیزی عفص کرده دهان را بیفشرد مانند مازوج و پوست انار و امثال آن و خروع چینی را نیز گویند و از آن حب الخطای و
حب السلاطین خوانند یکدانهٔ آن مسهل رطوبات بود و نام کیاهی هم هست و قسمی از کدایان باشند که شاخ گوسفند
بر یکدست و شانهٔ گوسفندی بر دست دیکر گرفته بر در خانه و پیش دکان مردمان آیند و شاخ را بدان شانه
بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی برآید و چیزی طلب اکر احیانا در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح
سازند و شاخ شانه این معنی دارد و بضم اول نام نوعی از زنبور است دَنْدان بر وزن خندان معروفست که بعربی
سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دَنْدان آپزیج با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد
و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند و بفتح اول هم آمده است که دندان آپزیج باشد دَنْدان
آپزیش با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان آپزیج است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است دَنْدان
آفزیج با فا بر وزن و معنی دندان آپزیج است که خلال باشد دَنْدان آفزیش بر وزن و معنی دندان آپزیش است
که خلال باشد دَنْدان بجوش بردن کنایه از کندکی کردن باشد دَنْدان پزیج بفتح بای فارسی و کسر زای
بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزیکه بدان دندان خلال کنند دَنْدان پزیش با شین نقطه
دار بر وزن و معنی دندان پزیج است که خلال باشد دَنْدان بر هم خائیدن کنایه از سختی است که از
نهایت دشمنی و عداوت ناشی کردد و کفته شود دَنْدان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن
و مستولی کردیدن و در غضب شدن باشد دَنْدان تیز کردن بمعنی چسبیدن باشد و کنایه از
برابر کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دَنْدانِ حوت کنایه از باران دیده و اشک
چشم باشد دَنْدان داشتن کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری
بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست دَنْدان زدن بمعنی چسبیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت
ورزیدن و کینه خواستن هم هست دَنْدان سا با سین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را کویند و بعربی بقلة الحمقا
خوانند دَنْدان سفید کنایه از خندان و شکفته شدن باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است دَنْدان
سپید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن
باشد دَنْدان فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار برا بسیار بجد کرفتن و تمام
طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد دَنْدان فرزیج با فا بر وزن و معنی دندان پزیج است که خلال باشد
دَنْدان فرزیش بر وزن و معنی دندان پزیش است که خلال و دندان پاک کن باشد دَنْدان کاو
بالف کشیده بواو زده چیزیکه بدان دندان خلال کنند دَنْدان کردن کنایه از اعراض کردن و
مضایقه نمودن باشد دَنْدان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی وقری و بیقراری و زاری و رسوائی
باشد

باشد و بضم کاف کنایه از رسواکنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد
دندانِ کوساله نوعی از تیر باشد که پیکان او را از استخوان سازند شبیه بدندان کوساله دندان
مزد بفتح میم و سکون زای نقطه‌دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزدی بضم
میم و سکون زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمان و ضیافت
کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند
دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و عجز و فروتنی کند دندان
نمایک یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شد و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در
غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری
کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بر وزن مردانه کنگرهٔ هر
چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان
نهادن بر عکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن دندنش بر وزن ربخش سخن گفتن با کسی چنانکه دیگری
در نیابد و بعربی نجوی و ایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند امر اعلم
دندیدن بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب
و جوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز دنقو با قاف بر وزن نیکو
شوره است و از آن باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی رومی گفته‌اند دنقه بفتح
اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبی است دوائی گویند اگر با گوگرد طلا کنند بر بهق نافع است
و انچه ازان در میان گندم روید مسکر و مدر باشد و آنرا شیلم و شلمک نیز گویند دنگ بفتح اول بر وزن سنگ
صدائی که از برهم خوردن دو سنگ یا چوب و امثال آن برآید و بمعنی نشان و نقطه بکار هم هست و حیر و
بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیأت و گردن اسب که بدان شلتوک را میکوبند تا برنج
از پوست برآید دنگاله بفتح اول بر وزن بنگاله آبی را گویند که از جائی بلندی تا بر زمین یخ بسته باشد
و یخ زیرناودان را نیز گویند دنگلاله بسکون ثالث بر وزن تا پنج ساله بمعنی دنگاله است که یخ زیرناودانها
و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است دنگل بکسر ثالث بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و دیوث
و بی‌اندام را گویند و بفتح ثالث رو برو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیست دنگی بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی کشیده دنگ کوب را گویند و آن شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند دنواش بکسر اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه‌دار زده نام مردیست که عذرا معشوقهٔ وامق را بفریفت دنه بفتح
اول و ثانی نام زنیست و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی
گویند دنه صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه دنکر فتنه متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد و بعضی
خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دونده را نیز گفته‌اند دنی بر وزن غنی بمعنی بشادی و خوشحالی
خرامی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند دنیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن و بخوشحالی براه رفتن باشد

وبمعنی از جای درآمدن واز خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دَوِیدَه بروزن ندیده بمعنی بنشاط خرامیده و بر
خوشحالی براه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بی‌نقطه با واو و مشتمل بر یکصد و
چهل و چهار لغت و کنایت دُو آتش کنایه از دولب معشوقست دَوَاج بفتح اول
بروزن رواج بمعنی لحاف باشد دَوَ آدَوْ بفتح اول و دال ابجد بروزن رو آرد دویدن بهر طرف باشد از
پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دَوَازِدَه بروزن
نهاری زری بوده است رایج از طلا که هر یک از آن به پنج شاهی خرج میشده و شیانی زری بوده از طلای ده هفت
بوزن یکدرهم دُوَازْدَه جَوسَق با جیم و واو و سین بی‌نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد
از آن دوازده برج فلکی باشد دُوَازْدَه رُخ جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان گودرز و پیران
از تورانی و ایرانی و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران
ویسه با چند برادر خود کشته شد دُوَازْدَه میل کنایه از دوازده برج فلکی است دُوَاسْبِه کنایه
از سرعت و تعجیل باشد دَوَال بروزن جوال تسمه رکاب وغیره را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند
و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و حیله هم آمده است دُوَالْبَاز کنایه از حیله باز
و مکار و طرار باشند و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلاب دارد و جمعی مردم را فریب میدهد و زر
از ایشان میبرد دُوَالَک بروزن مبارک تصغیر دوالست و دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام
و نام داروئی هم هست خوشبوی دَوَالَکْ بَازِی بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و زرق و
عیاری کردن هم هست دَوَال گُشَادَن کنایه از پرواز کردن باشد دُوَالِی بضم اول بروزن کلالی بمعنی
دوالکست که داروی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شیبة العجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه باشد
که بدان قمار بازند و با این معنی بفتح اول نیز آمده است دَوَالِی بروزن جلالی نام والی ابخاز و بعضی گویند نام
والی بخاراست که اسکندر نوشابه حاکم بردع را بنکاح خود او درآورد و ولایت بردع را بدو داد و مکاره و
شعبده باز را نیز گویند و بمعنی دوالک هم هست که دوای خوشبوی باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در
عربی علق و موضعی است دَوَان بروزن روان و بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون و
دوانی منسوب بدانجاست دُوپَا با بای فارسی بروزن زوفا کرم سرخی است که در درخت بلوط میباشد
و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند دُوپَادْشَاهِ قهار کنایه از روز و شب باشد
که لیل و نهار است دُوبَارُوح با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و رای بی‌نقطه بواو رسیده
و حای بی‌نقطه زده دوائیست که او را عروس در پرده گویند و کاکنج همانست و با خای نقطه دار هم بنظر آمده است
دُوبَال با بای ابجد بروزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز
گویند و بمعنی نبرد و شمشیر آبدار هم هست دُوبَرَا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن موکشا
بلغت زند و پازند تیغ و شمشیر را گویند دُوبَرَادَرَان مرغی است شکاری کوچکتر از عقاب و دو برادران
بسبب آن گویند که یکی چون قصد صید کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و بعضی غلیواج را هم گفته اند و آن

دو ستاره روشنی را نیز گویند که بر سینه دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند دُوق
پلک بروزن فوفل پوپو و بحقیقت را گویند دُو پیکر برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد دُو
چار بضم اول و خفای ثانی و جیم فارسی بروزن خار معروفست که هشت باشد و رسیدن دو کس باشد بهمدیگر
بیک ناگاه و بیخبر و بحذف ثانی هم درست است و در لغات متفرقه آمده است دُو چشم چار شدن کنایه از
ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند دُو چشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و
روز باشد دُو جنیبت کنایه از شب و روز باشد دُو چهار بمعنی دوچار است که رسیدن دو کس باشد
بیکدیگر بیخبر دُو حرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است دُوغ بروزن شوخ
صحرای بیگیاه و علف و شاخ بی برگ و سر بی بار که موی نداشته باشد و روی ساده و بیموی را نیز گفته‌اند و علفی هم
هست پهن و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و
بی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوائی که تیر آتش بازی باشد هم آمده است دُو خاتون کنایه از آفتاب و
ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند دُو خاتون بینش کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز
گویند دُو خادم حبشی و رومی کنایه از روز و شب است دُوخت بروزن سوخت ماضی
دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است
یعنی قرض را ادا کرد و نماز را گذارد دُوختن بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد و بمعنی دوختن
درع و زره باشد با تیر و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی
ادا کردن و گذاردن وام و قرض و نماز باشد دُوخته بروزن سوخته معروفست و دوشیده و ادا کرده و گذارده
را نیز گویند دُوخ چکاد با جیم فارسی و کاف بروزن گورسواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او
ساده و بیموی بود چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچل را نیز گویند که سر او مانند کون
طاس باشد دُو خواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم میگویند
و بعربی اختا سهیل خوانند و عبور و غمیصا نیز گویند دُو خیط ملون کنایه از صبح صادق و صبح کاذب
باشد دُود بروزن زود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم چه کرم
ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز جانوریست کوچک و آن در بوته خار میباشد و بعضی
گویند در درخت بلوط میباشد دُود افکن نوعی از ساحران باشد و ایشان عود و لبان و دانه سپند و مقل
ازرق بر آتش نهند و افسونی خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که خواهند کنند دُودال
بروزن کوسال نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار ارشی و چوب دیگری
کوچک بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین
برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود و شخصی در آن دور ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی
از اوست و الا بر داشته بیندازد و چوب درازی بعرض بر زمین گذاشته‌اند اگر آن شخص در اثنای انداختن
بر آن چوب بزند بازی برده باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان الک چینه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب گویند

وچوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چنبه و بعربی کوچک را قله و بزرگ را مقلاه خوانند **دودآهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود **دودآهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دودآهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن است و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد **دود برآوردن** کنایه از مستاصل ساختن باشد **دودخانه** بر وزن دودخانه دودمان و خانواده را گویند **دودخوار** با واو معدوله بر وزن هوشیار نام پرنده ایست و مطبخی و گلخن تاب و تنباکوکش را نیز گویند **دود دل** بکسر ثالث کنایه از آه تند دلی باشد **دود دم** کنایه از آه باشد **دودک** بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و کرما باشد و مردم منافق را نیز گویند **دودل** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دو دال است و آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لاو بازی و در جای دیگر بله چوب و دسته پل گویند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و متردد است و نزد محققین آنکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با هر کسی بنهجی باشد **دودمان** با میم بر وزن دوستان خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک بشیراز **دوده** بضم اول بر وزن روده دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و پسر بزرگتر و مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایه است **دودهنج** بر وزن زود رنج سفالیکه بآن دوده بجهت سیاهی و مرکب ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخار را نیز گویند **دودهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد **دور** بضم اول بر وزن مور معروفست که نقیض نزدیک است و بفتح اول خواندن درسهائی که گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست **دورآسران** با سین بی نقطه بر وزن زود آوران نام پادشاهی جادوگران باشد و او را دوران سون هم میگویند **دوراغ** با غین نقطه دار بر وزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شیر در آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره بآنکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است **دوران سرون** بمعنی دورآسران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگرانست و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادو گو و گویند زردشت در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنابرانکه باو گفتند این مرد پیغمبر است و این تزابر هم میزنند **دورای** بر وزن جو پای نائی که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و با زای نقطه دار هم آمده است **دورباش** با بای ابجد امر از دور شدن باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دوشاخه بود و در قدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را بکنار بکشند و چاوش و نقیب قافله را نیز گفته و آن چوبی که چاوش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی ناچخ نیز آمده است که تبرزین باشد و کنایه از آهی که از ته دل برآید

دُورباک بفتح بای ابجد بر وزن موبچل مردم بیوفا و بی حقیقت را گویند دُورخولی بضم اول و خای نقطه دار
بواو رسیده و لام بتحتانی کشیده نوعی از سوسن صحرائیست و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر
میماند دُوردَست کنایه از چیزیست که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد دُورس با سین بی نقطه
و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهیست
که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا از نفت یزد آورند و بدورس تفتی مشهور است و بعربی طماث گویند دُورفی بضم
اول و کسر فا و رای بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب قعر باشد دُورِقمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره
باشد و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بتجردی خود صاحب عمل است و شش هزار سال
دیگر بمشارکت شش کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن دوره بپایان رسید دُورکیران
بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان و پادشاهان باشد دُورُق بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل رعنا را
گویند چه یکروی آن زرد و یکروی دیگر سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست دُوروزی بازای
نقطه دار بتحتانی کشیده سخت و تند رستی را گویند دُورَه بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول
دایره و پیمانه شراب و بمعنی زلف هم آمده است دُوزایی بازای نقطه دار بر وزن و معنی دورایی است که نای مطربان
باشد و بعربی مزمار خوانند و با ثانی مجهول دوزاینده را گویند دُوزَخ معروفست و آن نقیض بهشت باشد و
کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسد است نزد عشاق و بمعنی دوری و کلفت و رنج و محل
عذاب کفار باشد دُوزَنَه و دوژنه بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون نیش زنبور و پشه و امثال
آنرا گویند دُوژَه بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن کرهی است خاردار ببزرگی فندق و تخمی
در میان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاک است و آن صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند
آنرا بدسته چسپانند و بحذف های هوز هم آمده است دُوژینه بازای فارسی و تحتانی بر وزن بوزینه بمعنی
دوزنه است که نیش جانوران گزنده باشد دُوسانید با سین بی نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسپانید دُو
سانیدن با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن بمعنی چسپانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسپانند یا خود را
بکسی وابندد دُوست بر وزن پوست بمعنی محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی دو عدد است دُوستبین با بای
ابجد بر وزن پوست چین نام روز بیست و دویم است از ماههای ملکی دُوستکام نقیض دشمن کام است
بمعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان
هم هست دُوستکامی نقیض دشمن کامی است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان دُوستکان
بانون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنرا گویند که از جان
و دل عزیز دارندش هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دُوستگانی بر وزن و معنی دوستکامی باشد
که می خوردن با معشوق و بیاد دوستانست و پیاله پرشرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلیف کند
و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است دُوسَر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهیست
که در میان زراعت گندم و جو روید داء الثعلب را فائده دهد دُوسَرالی بفتح اول بر وزن لن ترانی بمعنی کنده

وسطبر و بزرگ باشد دوسرِ هلیلن کنایه از عناصر اربعه است و خواص خمسه را نیز گویند دو
سر قندیل کنایه از هفت کوکب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست دو
سری بفتح اول بر وزن کوثری بمعنی دو سرانی است که بزرگ و سطبر و کنده باشد دوسند با ثانی
مجهول بر وزن موبند یعنی بچسبند و ملاصق شوند دوسنده بر وزن دونده بمعنی چسبنده باشد و زمین
لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است دوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی
چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و لغزیدن باشد دوسیده با ثانی مجهول بر وزن ژولیده بمعنی
چسبیده و خود را چسبانیده باشد دوش بر وزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از
دوشیدن هم هست یعنی بدوش دوشا با ثالث بالف کشیده هر چیز که او را امید دوشند همچو گوسفند و گاو
و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از او بتدریج بگیرند دوشاخه چوبی را گویند
که دو شاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست دوش
بر زدن کنایه از شادی کردن باشد دوشنه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی
باشد که در آن شیر دوشند دوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف
شیر دوشیدن باشد دوشیزگان جنت کنایه از حوران بهشتی باشد دوشیزه بازای هوز
بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند دو طفل پسندیده کنایه از مردمان چشم باشد دو طفل نو
بمعنی دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد دو طوطی کنایه از دو لب محبوب و معشوق
باشد دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دوغبا با غین نقطه دار بر وزن شوربا
آش ماست و ماستابه را گویند دوغو بر وزن کوکو باقی مانده چیزی که روغن آنرا گرفته باشند
و در تنه دیگ و پاتیل بماند دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و ثالث صاد بی نقطه بلغت اهل
مغرب پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند دوقو با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائیست و بیخ
آن شقاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد دوقوس
بسکون سین بی نقطه لغت یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آن
باشد و آنرا بشیرازی بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس صحرائی است دوک
بر وزن غوک آلتی که بدان ریسمان ریسند دوکارد با ثانی مخفی بر وزن گذارد مقراض را گویند مطلقا
و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هر یک را جلم خوانند و بمعنی حلقوم هم آمده است و آن مریی
و مشق باشد که در زیر گلو زنند و آنرا دوکاردی نیز گویند با اضافه تحتانی دوگانه باخفای ثانی
و کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست
دوگاو پیر بکسر واو دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند دوگاهواره
کنایه از آسمان و زمین است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را
گویند که در آن دوک و گروهه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است دوکله ریسه

دوکی را

دوکی را گویند که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند دو کعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد دو
کُلَه داری بضم کاف و ظهور ما کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد دو گوشمال
کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بمحادثه عظیمی باشد دو گوشی کلاهی را گویند که دو
گوش داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد
دو گوهر کنایه از عقل و روح است دول با ثانی مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و برج
دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده بروج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله هم است
و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی
کنند و محاذی سنگ آسیا نصب کنند و پر از غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد
که در وسط کشتی برپا کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند
و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دولت باشد دولا با لام الف
سبوی آب و شراب را گویند دولاب بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و
گنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد بافراط را نیز گفته اند و منسوب بان را دولابی گویند
دولاب مینا کنایه از آسمان است دولابه بر وزن رودابه بمعنی دولاب است که چرخ آبکشی و گنجینه و
مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد
و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و یکعدد خسته دانه دارد دولت
بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرتست
بود و نزد مجردین زن و قرض نداشتن و باشتهای خوب خوردن و خوابیدن باشد دولت هذالی بسکون
نون و ثانی بمعنی دولتمند باشد و کسی را گویند که فیض او عام بود و بکسر نون ثانی هم درست است دول
میان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند دولم بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی
دایره باشد و کود باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی
هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدمه بمعنی طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی
مکر و حیله را گویند و موبد و نالهٔ سک را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی
پشته بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و اینچنان نباشد و در عربی بمعنی مال
داری و بینیازی و مالیکه دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد دومان گرم و سرد کنایه از
آفتاب و ماه باشد دوم بضم اول بر وزن هجوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است
و بفتح اول هم آمده است دوبیر با تحتانی مجهول بر وزن کزیر دبیر و نویسنده و منشی را گویند و دو بیر
ازان جهت میگویند که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه بیر بمعنی هنر باشد دو هاروت
کافر کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دو هندوی طفل کنایه
از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغاباز و محیل و حیله ور باشد دوی

بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویت آشوب میل و چوبی که بدان دوات مرکب را برهم زنند
دویره بروزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان قمار بازند دوفلک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از
دم آخر مردن باشد دویل بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم
کنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد بیان بیستم در دال بی نقطه
با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عددیست معین که
بعربی عشره گویند و امر معروف و نهی از منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر
بدادن هم هست یعنی بده دهار بروزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و
فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول بازای نقطه دار هم بنظر آمده است دهاز و دهاژ بازای هوز و زای فارسی هر دو
آمده است بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی
بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک با همزهٔ ممدوده بروزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند ضحاک معرب
ده آک است و چون او ده عیب داشت زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیار غرور و نخوت و بیشرمی و بیحیائی و پرخوری و
شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتابزدگی و دروغگوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نام خواندند
چه آک بمعنی عیب آمده است دهان پشت بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد
دهان دره بفتح اول و رای بی نقطه خمیازه را گویند و آن گشودن دهانست بسبب کثرت خواب و بسیاری
خمار کیف و کاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطهٔ اول برج اسد است دهان انگشت بر دهان
گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد دهانه بروزن بهانه زنگار معدنی
باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن سبزی و طعم آن شیرین بتلخی مایل بود و دهانهٔ فرنگ همین است
و آنرا در دواها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم و داروی چشم و بهترین آنرا از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را
نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه و دهانهٔ کوه و دهانهٔ آب و دهانهٔ خیک و مشک و
امثال آن ده پانز ده دلربی بمعنی زیب و فر و زینت و آرایش داری دهنجی بروزن شطرنجی زر قلب
و ناسره را گویند دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند دهخدا
بکسر اول کدخدا و رئیس و بزرگ ده را گویند دهدار با دال ابجد بروزن بسیار دارندهٔ ده را گویند یعنی سرکردهٔ
رعایا و مزارع و بده و بداد دهدله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسی که
هر دم دل بدیگری دهد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم
شجاع و دلیر هم هست دهده بروزن ابلد زر بیعیب و خالص را گویند دهدهی بروزن ابلهی یعنی ده ده
باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار
و عالم سفلی باشد دهرگه با کاف فارسی بروزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کارکرده و صاحب
غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است دهر نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه
دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد دهره بروزن بهره حربه ایست دسته دار

و دسته اش

ودستهاش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند
و داس را نیز گویند و آن ابزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دو دمه و سر آن
مانند سر سنان باریک و تیز میباشد دهرهٔ صبح کنایه از روشنی صبح است دهسال با سین بی نقطه
بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل و عطارد و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و قمر باشد و بیونانی بزرگ
ترین موجه را گویند از موجهای دریا دهستان بروزن دلستان نام شهریست و مدینه ایست دهش بکسر اول
و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و
سکون شین قرشت و فوقانی بمعنی یکجهتی و یکرنگی و یکانگی باشد دهقان پیر کنایه از شراب کهنه است
دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت باشد دهکان با کاف فارسی بروزن بیحیی بمعنی
دهقانست که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخدان را نیز گویند دهکانی
بفتح اول بروزن ارزانی نوعی از اننه باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن باشد دهل
دریده کنایه از رسوا شده باشد دهله بفتح اول بروزن تهله نوعی از خار است که بوتهٔ آن بزرگ و پهن و متصل
بزمین میباشد و آنرا کونی بروزن چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک
سازند و بعربی قنطره خوانند دهلیزنی بروزن شبخیزی کنایه از سخنان اراجیف و بیحاصل باشد دهم
بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت و بوتهٔ غار است و آنرا بعربی شجرة الغار گویند و آن چوبیست که چون بسوزندش
بوی خوش از آن آید دهمرده گوی بمعنی پرحرف و بسیار گوی باشد دهمست با میم بروزن یکدست نام
درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخی از آن در
اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از اراضی و سماوی بهم رسد بدان شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند
بار درختی است که آنرا غار میگویند و معنی ترکیبی آن ده نفر مست باشد و عربان سکران خوانند دهمسکن
آدریس بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبرسرشت باشد دهناد با نون بروزن بغداد بمعنی نظام و نسق
باشد دهن دریده بفتح اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان دریده است که خمیازه باشد دهن دریده
کنایه از هرزه چانه و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بیحیا و بیشرم را نیز گویند دهنه بفتح اول و ثانی و نون بمعنی
دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنهٔ فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن
نحاسی و غیر نحاسی هم میباشد و بطعم شیرین بتلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند
بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز گفته اند دهو بفتح اول
و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و آنرا هرهفت نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست و هر ده چیز را
نیز گویند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد نود هم هست که بعربی تسعین خوانند ده و دار بکسر اول
و دال ابجد بالف کشیده بروزن سه و چار بمعنی دار و گیر و کر و فر باشد دهون بفتح اول بروزن زبون بمعنی
حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیزها از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد
که بدان هزار اشتهار دارد ده هزاران بمعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آنرا ده هزارم میگویند

لیکن غلط است دیگه هفت بر وزن زربفت نام درمی وزنی است که در قدیم رایج بوده دیهید بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید دیگه یوپک بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف و نهی منکر را گویند دیگه یوکه بر وزن افزوده یعنی عشر باشد که ده یک است

بیان بیست و یکم در دال بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت و کنایت

دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دیماه و روز دی بمهر و دیبادین و دیباذر بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و در این روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز گذشته را گویند دیاقوذا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن دیانوش بر وزن قباپوش نام مهتر دزدانی باشد که در ایام وامق و عذرا در خشکی و دریا دزدی و راه‌زنی میکردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت دیب بکسر اول بر وزن سیب بندری باشد از بنادر هند و در ترکی بیخ و بن هر چیز را گویند دیبا بر وزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از عذار خوبان هم هست دیباجی بر وزن تیماجی دیباباف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده باشد دیبادین بفتح اول و دال دیگر بتحتانی کشیده بر وزن شرم‌آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی در این روز از دیماه مغان جشن سازند و عید کنند و نیک است در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند درخواستن دیباذر بفتح اول و ذال نقطه‌دار بر وزن سوداگر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و در این روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد و نیکست در این روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود و فرزندان و دعا کردن دیبال بر وزن تیتال نام شخصی است و دیبال پور که قصبه ایست در ملک پنجاب او بنا کرده دیباوند بر وزن خویشاوند لقب طهمورث دیوبند است و معنی این تمام سلاح باشد دیباه بر وزن پیراه نوعی از قماش گران مایه است دیبای پخته [illegible] دیبائی را گویند که تار و پودش هیچیک خام نباشد دیدآر بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن پیشکار درختیست که آنرا بعربی شجرة الله و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر هندیست و آنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابد دیدین بفتح اول بر وزن سرزمین نامی است از اسمای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی و در این روز از دیماه مغان عید کنند و جشن سازند نیکست در این روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی والله اعلم دیرجاس با رای بی‌نقطه و جیم بالف کشیده و سین مهمله و حرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا باشد دیمهر بفتح اول و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامیست از نامهای الهی و نام فرشته ایست و نام روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در

راه گذرند

راه گذر بنهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را تعظیم میکنند و بعد از آن بسوزانند و قطام فریدون
در این روز بوده یعنی در این روز از شیر باز شده و در این روز بر گاو نشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون
رفت گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال بفراغت گذراند از قحطی و درویشی ایمن باشد و هر که
بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذراند و در این روز نیکست صدقه
دادن و نزد ملوک و بزرگان رفتن **دیبه** باظهار هاء هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران
بها باشد و معرب آن دیبق است **دیبهٔ خسروی** با خای نقطه دار و سین بی‌نقطه و رای قرشت بر وزن
هیفهٔ دینوی نام گنج دیبه است که گنج سیم از گنجهای خسرو پرویز باشد **دیجور** بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور
شبی را گویند که بسیار سیاه و تاریک باشد **دیدا** بفتح اول بر وزن شیدا بمعنی ناپیدا و گم شده باشد
دیدار بر وزن دیوار ترجمهٔ رویت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست
و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته‌اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست
دیدبان با بای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که در جای بلند یعنی مانند سر کوه و بالای درختی نشیند
و از دور هر چه ببیند خبر دهد و او را بعربی ربیئه خوانند **دیده** با اول بثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند
و بعضی مردمک چشم را گفته‌اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز گویند که دیده‌بانان
بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش از این دیده بود و بمعنی دیده‌بان هم آمده است
دیده‌بان بر وزن بزبان همان دیده‌بانست که بعربی ربیئه خوانند **دیده‌بانان عالم** کنایه از هفت
کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **دیده‌بانان فلک** کنایه از کوکب زحل است
که در فلک هفتم باشد **دیده‌بان کبود حصار** کنایه از زحل است و هر یک از کوکب سبعهٔ سیاره را نیز گویند
دیده برداشتن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد **دیدهٔ پشت** بضم بای فارسی اشاره
بمنفذ سفلی است که سوراخ مقعد باشد **دیده‌ور** بر وزن کبسه‌دار بمعنی دیده‌بانست و او شخصی باشد
که در جای بلندی نشیند و آنچه از دور ببیند خبر دهد **دیدهٔ کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده گاو**
گلیست که آنرا گاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره
دبران را نیز گویند و او یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند **دیدگاه** بر وزن نیمراه جای نشستن
دیده‌بان باشد **دیده کنان** بضم کاف و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در
کاری باشد **دیدگه** بفتح کاف فارسی بر وزن نیمره مخفف دیدگاه است که جای نشستن دیده‌بان باشد
دیده‌ور شدن کنایه از رسیدن بچیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید **دیر** بفتح
اول بر وزن غیر معبد رهبان را گویند و بکسر اول بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و مدت متمادی را
نیز گفته‌اند که در برابر زود باشد **دیرباز** با بای ابجد بر وزن پیشواز بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه
باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند **دیر تنگ** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی
کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیرند سوز** بفتح اول و کسر هر دو رای بی‌نقطه بمعنی دیر تنگ است

که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیر هزنی بکسر اول و زای هوز بمعنی بسیار دمان و زنده کانی کن و نام
روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی دیر سپنج کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج
که خانه عاریت است بقا و ثباتی ندارد دیر شدن بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از
دور شدن هم هست دیر مکافات کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیر مینا کنایه از فلک است
دیرند بر وزن ریوند بمعنی دیر باز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد و بمعنی دهر و زمان
که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را نیز گویند دیرنده بر وزن گیرنده
بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد دیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ
و لون را گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شب رنگ و رنگ سیاه
را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از
حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی
از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم رمد کشیده کشند و چنبر دایره و غربال و پرند
را نیز گویند دیزندان بر وزن پی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین بر بالای آن گذارند و طعام
پزند دیزه بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل
تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چارواتی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود دیس با ثانی
مجهول بر وزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی ده است که بعربی یوم خوانند و ملک
و ولایت را نیز گویند دیسقوریدوس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو باشد
و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است از حکمای یونان
گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی دیسناق با نون بالف کشیده بر وزن بیخ ساو نام
کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش دیسه بر وزن کیسه بمعنی شخص باشد دیش
با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده دیفرخش با فا
و رای بی نقطه بر وزن فیل بخش نام نوائیست از موسیقی دیفروجاس بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده بسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقشیشاست و آن معدنی
و غیر معدنی باشد و معدنی کلینیت بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیره قبرس از درون چاهی
بر می آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنانست که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بران
ریزند و از بوته برآورند ثفلیکه در ته بوته مانده باشد مرقشیشاست و ازادیفروجس بحذف الف نیز گفته اند چون آنرا
سحق کنند و بر موی غلیظ اندازند رقیق و نرم گرداند دیک بکسر اول و سکون ثانی معروفست و با کاف فارسی بمعنی
دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را گویند و با تحتانی مجهول ظرفیکه دران چیزی پزند و توب بزرگ را
نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند دیک افزار ابزار دیک را گویند یعنی انچه در دیک طعام ریزند
از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیک

سیاه رقلعه حصار

دزد

بزرك را نیز کفته اند دیک افزار با واو بر وزن ومعنی دیك افزار است که نخود و بادام و کشمش و داروی کرم و دیك بزرك باشد دیك پایه بمعنی دیکدان و سه پایه آهنین باشد دیك بر دیك بکسر اول و سکون کاف آخر بر وزن بیخ بر بیخ مرك موش ساختهرا کویند وآنرا از زرنیخ مصعد سازند و از جملهٔ سمیات است و بفتح اول نیز کفته اند دیکدان سرد بفتح سین وسکون را و دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل وخسیس باشد دیل بر وزن میل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز کویند که بعربی قلب خوانند و محوطه را نیز کفته اند که شبها کوسفندان وکاوان و دیکر چارپایان در انجا باشند دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده وفتح لام وسکون میم نام شهریست از کیلان وموی مردم انجا پیچیده ومجعد میباشد وبیشتر حربهٔ ایشان تبر هیزم شکنی وذوپین است که نیزه کوچك باشد و در عربی سختی ومحنت روزکار و روزمانده را کویند وجائی را نیز کفته اند که مردمان و مورچکان در انجا جمع شوند دیلمان بر وزن بیرمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از کیلان دیلمك با اول بثانی مجهول رسیده وسکون ثالث ومیم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت ولعاب او مهلك میباشد و او را بعربی رتیلا خوانند وبفتح ثالث تصغیر دیلم است دیم بسکون ثانی بر وزن جیم روی ورخسار باشد وبعربی خد کویند ونوعی از جرم هم هست که بتازی ادیم خوانندش وبفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد دیماس بر وزن دیواس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن وظاهر کردیدن است دیماطی با طای حطی بر وزن میقاتی بخار سوخته را کویند که از برق بهم میرسد و در جاها میخورد سوخته آن سیماب را منعقد کرداند وبعضی کویند دیماطی نوعی از سنك است که در دریا باشد دیماوند بفتح واو وسکون نون و دال نام کوه دماوند است دیمن بر وزن دیکر بمعنی دیم است که رخساره باشد وبعربی خد کویند دیموند بر وزن دلبند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد دیمه بکسر اول بر وزن نیمه روی ورخساره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی وضیا بود وغله را نیز کویند که با آب باران حاصل میشود وشبنم هم آمده است وبعضی کویند بمعنی باران عربیست دیمیاتی با یای حطی بر وزن دیوزاد کبر وغرور ونفس را کویند وان آنست که اموال فانیه خسیسه را در نظر بیاورد وبربذل ان قادر باشد دیمین بکسر اول وثانی مجهول بر وزن سیمین چلك بازی را کویند وان دو چوبست یکی بمقدار یك وجب و دیکری بقدر یکقبضه وهر دو سر چوب کوچك تیز میباشد واکثر اطفال بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است واز ادیمین جوب هم میکویند دین بکسر اول بر وزن سین نام فرشته باشد که بمحافظت قلم مامور است ونام روز بیست وچهارم بود از ماههای شمسی نیکست در این روز فرزند بمکتب فرستادن ونکاح کردن و در عربی بمعنی راه وروش وکیش وعادت وفرمان برداری وشان وشوکت ومرتبه ومالك وپادشاه باشد و بفتح اول هم در عربی وام وقرض را کویند دینا بر وزن بینا نام خواهر یوسف است وبمعنی داور وداوری وفتوی نوشتن هم آمده است دینار بر وزن بیمار زر سرخ را کویند وتمام بمعنی منم هم هست همچو تمام بنجاه تا نبود که چهل باشد و پرندهٔ بزرکیست چه باز بسیار بزرك را با ولسبت دهند و باز دینار کویند وبعضی کویند نوعی از باز است وآن بسیار اصیل وکمیاب میباشد و برخلاف بازهای دیکر برود در مردمك چشم او نحر بر سیاهی هست در غایت نزاکت وتخم کشوت را بعربی دینار کویند دینار شمس دینار شمر صراف را کویند دینارونیه

باراء بی‌نقطه بواو کشیده وفتح یای حطی بسریانی گیاهی است دوائی وبرگ آن بکرفس ماند وآنرا بشیرازی آهودوستک
خوانند دیناریه بروزن بیماری جنسی از جامهٔ ابریشمی ونوعی از شراب لعلی باشد دین پژوه بکسر با
فارسی وزای فارسی بواو کشیده وهای زده نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی وبضم بای فارسی هم آمده است
دین پژه بضم با وزای فارسی وسکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه ملکی
دیپساقوس بکسر اول وثالث وسین بی‌نقطه بالف کشیده وقاف بواو رسیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت
یونانی نوعی از خار باشد وبرگ آن ببرگ کاهو میماند وآنرا بشیرازی طوسلک خوانند وچون از هم بشکافند کرمهای
کوچک از میان ساق وبرگ آن برآید وآن را بتازی خس الکلب خوانند ومشط الراعی همانست اگر گل وشکوفه آنرا
بکوبند وبر شیر گوسفند بمالند در حال ببندد وبر موضعیکه خواهند ببرند ضماد کنند بیحس گرداند دیو با اول بثانی
مجهول رسیده وبواو زده معروفست وآن نوعی از شیاطین باشد وگمراه وکج اندیش وکج طبع را نیز گویند وکنایه
از مردم پهلوان ودلیر وشجاع باشد ونوعی از جامهٔ پشمینهٔ بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند وکنایه از
اسب هم هست که بعربی فرس خوانند وکنایه از قهر وغضب هم هست دیوار خانه روزن شدن
کنایه از خراب شدن خانه باشد دیوارگر دیوارساز وگلکار وبنا را گویند دیوار کوتاه
دیدن کنایه از عاجز وزبون دیدن باشد دیو اسپست بکسر همزه وبای فارسی وسکون دو سین
وفوقانی دوائیست که آنرا اندقوقو گویند وبر کلف وبهق مالند نافع باشد واگر طفلی دیر بحرکت آید چون بدو
مالند زود حرکت کند دیوال بالام بروزن ومعنی دیوار است چه در فارسی را ولام بهم تبدیل مییابند
دیوانه رو بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانه‌ها سلوک کند وبراه رود دیوپا باثانی مجهول
وبای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند ونام گیاهی هم هست که آنرا اندقوقو وهندقوقی خوانند ودیو
پای نیز گفته اند باضافهٔ تحتانی آخر دیوباد باثانی مجهول وبای ابجد بروزن دیوزاد بمعنی گردباد است
وبادتندی را نیز گویند که هوا را تاریک سازد وجنون ودیوانگی را نیز گفته اند دیوبند باثانی مجهول
وبای ابجد بروزن ریشخند نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی ولقب قارن برادرزادهٔ جمشید هم هست
چه او را قارن دیوبند میگفته اند وطهمورث وجمشید را هم میگویند ونام داروئی هم هست دیوجامه
باثانی مجهول نوعی از جامهٔ پوستین باشد که آنرا وارونه می‌پوشند تا پشمهای آن بر بالا آید وپرها بر آن
بند کنند وشبها بشکار کبک روند وبعضی گویند جامه باشد از پلاس کنده که در روزهای جنگ پوشند
وپوست شیر وپلنگ را نیز گویند که بهادران وپهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند دیوچهان باثانی
مجهول وجیم بروزن ریسمان مردم پیر وسالخورده باشد وشیطان صفت وبدنفس را نیز گویند وکنایه از سخت
جان وبیرحم ودلاور هم هست دیوچه باثانی مجهول وفتح جیم فارسی جانوریست مانند مورچه ودر زمین و
در زمین نمناک میباشد پشمینه وموئینه را تباه سازد وضایع کند وبعربی ارضه گویند وزلو را نیز گفته اند
وآن کرمی آبی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسپانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه
در خانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند وگیاهی هم هست که آنرا زردک خوانند بفتح زای نقطه‌دار وچوبی

که بدان

اندام خار نندی دیو خار باخای نقطه دار بروزن پلیش کار درختی است پرخار و آنرا سفید خار و خفچه گویند
و بعربی عوسج خوانند دیو آسر باثانی مجهول بروزن سپل دار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی
را نیز و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت
کاج و شیرهٔ دارد که علاج لقوه میکند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته اند دیو آسرق با اضافهٔ واو در
آخر همان دیو دار است که درخت کاج مانند باشد و شیرهٔ آن علاج استرخاء اعضا میکند دیو دل
باثانی مجهول بروزن شیر دل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بیرحم را
نیز گفته اند دیو دولت باثانی مجهول بروزن و معنی تیز دولت باشد و تیز دولت شخصی را گویند که دولت
او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و بر طرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد
دیو دید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو زدگی بمعنی دیو دید است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد
دیو دین بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است دیو ر بروزن زیور صاحب خانه و سرای را گویند
و بهندی برادر کوچک شوهر را باشد دیو رخش بروزن فیل بخش بمعنی دیف رخش است که نغمه باشد از
موسیقی دیو زای بازای هوز بروزن فیل پای کنایه از مردم غصه ناک و غضب آلود باشد دیو سار
باسین بی نقطه بروزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بدخو و درشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال ناشایسته سرزند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست درشت و خشن که در روز هیجا جنگ پوشند و نیز شبها بجهت شکار کردن کبک در برکنند
دیو سپیست بمعنی دیو اسپیست که آنرا حندقوقی خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع آید دیو سپلک
بکسر رابع و سکون با ی ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی حندراف گویند و بابای فارسی هم
بنظر آمده است دیو سپید باثانی مجهول و کسر ثالث معروفست و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال
او را کشت دیو سوار کنایه از اسب سوار باشد دیو غول باغین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده که هم بلا شد
که درد کردن و گلو و اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعربی سلعه گویند و غول بیابان را نیز گفته اند
دیو غولی بافتحتانی در آخر بمعنی دیو غول است که سلعه باشد دیو ک باثانی مجهول و فتح ثالث جانوریست
که چوب عمارت و پشمینه و آنچه در زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را نیز گفته اند و آن
کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است دیو
کلوچ بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل جن گرفته و کودک را گویند دیو کلوخ
کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف ریزد دیو گندم بروزن دیو مردم نوعی
از گندم است که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی خوشهٔ بزرگ بیدانه را گویند دیو گیر باثانی مجهول بروزن
شیر گیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و یا کسیکه دیو را بگیرد و نام شهریست در ملک دکن و دولت آباد نیز
شهرت دارد دیو گیری نوعی از قماش باشد که در دیو گیر میبافند که ان دولت آباد است دیو لاخ با لام
با الف کشیده و بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و دیولاخ و گلزار

لاخ بغیر از این سه موضع جای دیگر بنا مده است وصحرا وخارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد وجایگاه
خراب وخرابه وچراگاه دور را نیز گفته اند وسردسیر را هم میگویند دیو مردم در اصطلاح بمعنی جن ومردم
مفسد ومفتن باشد ونوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند دیو مشنگ بفتح میم وشین نقطه دار و
سکون وکاف فارسی بمعنی کاو مشک است وآن نوعی از حبوب باشد که چون پوست آنرا بکنند بعدس مقشر
ماند دیوپند بر وزن ریوند نام دارو ئیست دوائی دیوچ بر وزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند دیو
هفت سر کنایه از اقالیم سبعه است دیو هفت سر کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار
اینکه هفت ساعت هم میشود وکره زمین را نیز گویند باعتبار هفت اقلیم وهفت طبقه دیهول با اول بتحتانی
مجهول رسیده وهای بواو کشیده وبلام زده بمعنی آخر داهول است که تاج مرصع باشد دیهیم بفتح ها بر وزن
تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است وبمعنی تخت وچار بالش وچتر هم گفته اند وبعضی گویند دیهیم افسری بوده
که آنرا در قدیم بجهت تیمن وتبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند وکلاه مرصع را نیز گویند انجام گرفت حرف

ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت

ذاقنوبداس بکسر قاف ونون بواو
رسیده وکسر بای ابجد ودال بی نقطه بالف کشیده وبسین بی نقطه زده لغتی است یونانی بمعنی مانند غار وآن
دارو ئیست وگویند نوعی از ماذریون است وبرگ آن بهمن میباشد ذاقی بر وزن ساقی بیونانی درخت غار را گویند
وان درختی است که برگش از برگ بید درازتر واز برگ مورد بزرگتر ونرم تر وسفیدتر میباشد ومیوه آن از فندق
کوچک تر واز نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود ویکنوع از آن را ذاقی الاسکندری خوانند ذبل
بکسر اول وسکون بای ابجد ولام پوست لاک پشت هندی باشد وبعضی گویند پوست لاک پشت دریائی
باشد خاکستر آن با سفیده تخم مرغ شقاق را نافع است ذرخش بر وزن ومعنی درخش است که برق وتابیدن
وروشنی باشد ذرع بر وزن صرع کنار وگوشه کشت وزراعت را گویند ودر عربی بمعنی گز باشد وآن چوبیست
که چیزها بدان پیمایند ذریس با سین بی نقطه بر وزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند وآن پرنده ایست مانند
کبک لیکن از کبک بزرگتر است ذفکر با کاف بر وزن کفتر تخم کرفس کوهی است وآنرا بیونانی فطراسالیون
خوانند ذکر بفتح اول وکاف وسکون رای قرشت بلغت زند وپازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است
ودر عربی نیز همین معنی دارد ونوعی از عود الصلیب هم هست وآن نر وماده میباشد وبعربی ورد الحمیر خوانند
وآن گیاهی است دوائی ذکران مرتوما بکسر نون روز سیم تموز ماه باشد وذکران بمعنی یاد کردن ومرتوما
نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی وآن چنانست که چند مؤبد بوده اند که هر یک چند روز از روزهای
دیگر افضل میدانسته اند ومردمان در عبادت خانهها خود روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده ایشان
را یاد میکرده اند تا نوبت بذکران دیگری برسد وهر مولودی که دران ایام متولد میشده بنام آن مؤبد میکرده اند
ودر آن روزها جشن مینموده اند ومرتبه ذکران از مرتبه عید فروتر است ذوراق باواو ورا وقاف وحرکت
مجهول طعامیست که آنرا از آرد گندم پزند ذوش بر وزن هوش تند خو وبدخلق را گویند ذیانطس
بکسر اول وتحتانی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین بی نقطه بیونانی کوهی است

که آنرا

که از بعربی سلس البول گویند نی نی فنوس با اول بتحتانی رسیده وضم فا و نون بواو کشیده و بسین بینقطه زده نام مردی بوده رامشکر در خدمت ملقراط شاه

گفتار هشتم در بیان حرف رای بینقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان است و مجموع آن هشتصد و لغت و سه کنایت

بیان اول در رای بینقطه با الف کشیده مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت

رابو بابای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری راتیانج بکسر نون و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب نبسته باشد و نوع دیگر صلب است لیکن آنرا باتش پخته باشند و این نوع را قلفونیا گویند و بشیرازی زنکباری خوانند راتینج و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومیست راهم بسکون های بینقطه نام نوائیست از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است راخ بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند رادی بر وزن شادی کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته و بمعنی سخن گوی و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است رادبوی بابای ابجد بر وزن ماه روی چوب عود را گویند رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخاپیشه را گویند راز بر وزن ناز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و خارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ و بزرگ هم آمده است و بناء گل کار را نیز گفته اند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند لانه عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه بازی معرب باز و نام قریه ایست نزدیک بسبزوار و نام پادشاه زاده هم بوده گویند او را برادری بود کدی نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان هر دو در تسمیه آن مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که مسمی بنام خود کنند و بزرگان از جهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری میخوانند و اهل شهر را رازی میگویند راژ بسکون زای فارسی قبه و توده و خرمن غله پاک نکرده را گویند رازبان بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند راز دل آب کنایه از برودت و رطوبتی بود که در جوهر آبست و آن باعث برامدن و نمو نباتات میشود و عکس را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبزی شکل و درویدنی را نیز گفته اند رازقی بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگری میگوید رازقی زنبق سفید است راز نهان خاک کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید رازنه بر وزن تازنه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و اسرار نهفته دل باشد رازیانج با میم بر وزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم ع نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل می آید

هر روز یکدرم رازیانه با یکدرم دیگر قند سفوف سازد و مداومت کند تا روزیکه آفتاب ببرج سرطان آید دوماه شد
قطعا مریض نشود و آن بوستانی و صحرائی و شامی میباشد و رازیانهٔ شامی انیسون است و بعضی گویند انیسون
رازیانهٔ رومیست و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است و انیسون است راش بر وزن طاس بلغت زند و پازند
راه و جاده را گویند که بعربی طریق گویند راست بر وزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است
از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است درست راستا بر وزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است
و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند راستای بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتب را گویند راست
بوح با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باریتعالی باشد جل جلاله و عم نواله
راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند راست
خدیو اشاره بباری تعالی عز اسمه است راست روشن بفتح را و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر
بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام از قصهٔ شبان و سگ خائن متنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود راست
ساز با سین بی نقطه بر وزن ماست باز نوعی از فنون سازندگی و صفتی از صفات سازهاست و الا و تار است
راستنه بر وزن خاستنه آنکه همه کارها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند راستین
بر وزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بر وزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است
راسخت بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و از ادویه سوخته نیز گویند و معرب آن
روسختج است بهترین آن مصریست و طبیعت آن گرم است در دوم راسن بر وزن دامن نام درختی پیلگوش است
و آن دارویی باشد نافع جمیع المها و دردها خصوصا دردهائی که از رطوبت و سردی بود و گویند که جانوران را سود دارد
و آنرا قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عرسا هم است بیخ آنرا اصل الراسن و تخم آنرا حب الراسن خوانند و بعضی
گویند علفی است که آنرا ترکان قچی گویند و با ماست خورند راسو بر وزن ماز و جانوریست که آنرا موش خرما گویند
و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون وی را پر از کشنیز کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را
نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با وجماع کنند آبستن نگردد و
گویند طعامی که زهر داشته باشد همینکه ببیند موهای خود راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر
طلا کنند نافع باشد راش بر وزن ماش توده و انبار غلهٔ پاک شده و از کاه برآورده را گویند راطینج بکسر طای
حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی بوده باشد و خواه کتیرا و مانند آن
راعیل با عین بی نقطه بر وزن قابیل نام زلیخای مشهور است راغ بر وزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی
را نیز گویند که بجانب صحرا باشد راف بر وزن کاف بز باز است و بعربی لبیا سه خوانند گویند پوست جوز است
رافونه بر وزن بابونه پودنه را گویند و باین معنی بجای فا قاف و بجای نون تای هم بنظر آمده است که راقوته باشد
راقه بر وزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر پیاز و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و باین معنی با زای
نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدانست که صمغ حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است
راک بر وزن هاک قوچ و گوسفند جنگی را گفته و بعضی کاسهٔ انجوچه هم آمده است و رشتهٔ سوزن را نیز گفته اند

وبلغت

وبلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند **رآکاره** با کاف بر وزن آواره زن فاحشه و بدکاره
را گویند **رآم** بر وزن کام نقیض وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است
از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و آرمیدن
را نیز گویند و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند
و نام دره ایست در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته او
خوشحال و خوش طبع بود او را رام بدین جهت میگفتند و برامین هم شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است
و نام پادشاه سند و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله **رام آرد شیر** نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده
بود **رام برزین** با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه پروین نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است **رامتین**
با تای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است **رامن** بفتح میم
بر وزن مادر نام شهریست که ابریق رامی منسوب بدان شهر است و بکسر میم هم آمده است **رامش** بکسر ثالث
بر وزن دانش بمعنی آرامیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده که
راه بسیار تاریک است مرا چه بینش و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز
و نوا و عیش و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند **رامشت** بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی
رامش و آرامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** بکسر رابع نام نواییست از موسیقی
و نام لحن هشتم از سی لحن باربد **رامشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن فارغبال نام نوایی است
از موسیقی **رامشک** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که آرامش و آرامیدن و رامشگر
باشد **رامشگر** با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد **رامشی**
بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد **رامک** بفتح ثالث و سکون
کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب
انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند **راموز** با زای نقطه دار بر وزن ناموس کشتی بان و ناخدا را گویند
رام هرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام شهریست از اهواز
و آنرا در قدیم سمنکان میگفته اند که بر وزن قلمدان **رامی** بر وزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ
بوده و آن ساز بیت مشهور **رامیار** با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفند چران را گویند
رامیتن با ثالث تحتانی مجهول رسیده و فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا
و خواجه علی رامیتنی که از کمّل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجاست **رامین** با ثالث تحتانی رسیده
و بنون زده نام [illegible] عاشق ویس است و قصه ویس و رامین فی الشهره مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است
رامینه با میم بر وزن خاکینه رامین است که عاشق ویس باشد **ران** بر وزن جان معروفست و بعربی فخذ
گویند و درخت انگوزه را نیز گویند و بمعنی انگوزه هم آمده که حلتیت باشد **رانا** بر وزن دانا بلغت یونانی انار
باشد که بعربی رمان خوانند **ران افشردن** کنایه از تیز کردن و برانگیختن اسب را گویند خصوصاً **رانج** بفتح

باشد چرا و برانگیختن و

نون و سکون جیم بمعنی نارکیل است که اورا جوز هندی گویند **رانش** بروزن دانش بمعنی راندن و دور کردن
باشد و ترجمه سلب در مقابل ایجاب هم هست **ران گشادن** کنایه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن
از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد **رانین** با نون بتحتانی رسیده و بنون دیگر زده بمعنی شلوار
باشد و بعربی رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانهارا بپوشاند **راوچه** بروزن ناوچه نوعی از
انگور باشد **راوی** بفتح واو بروزن آمد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف را گویند و ناصافی و تیرگی
آبرا هم گفته اند **راورا** بسکون ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده بروزن چارپا خارپشت را گویند و آن جانوریست
معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن فلولا باشد **راوَش** بفتح ثالث بروزن آتش کوکب
مشتری را گویند **راوَک** بروزن ناوک صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب آن راوق است و
راوِماده بروزن کاوماده انگوزه را گویند که بعربی حلتیت خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است **راوَند**
بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانها باشد که خوشه‌های انگور بران آویزند و جامه و فوطه و ازار و لنگی و امثال آن
بر بالای آن اندازند و نام جائیست از توابع قزوین و راوندی منسوب بانجاست و ریوند را نیز گویند و آن دوائیست
مشهور و معروف گویند ریوند بیخ ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت مردمان و خراسانی
را بجهت دواب و چهارپایان دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را ریوند لحمی گویند **راوین**
با واو بروزن قالین علف شتر باشد که آنرا اشترخار و اشترغار نیز گویند و آنرا ترشی و آچار سازند **راه** بروزن ماه
معروفست و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه و دوراه یعنی یکبار و دوبار و کنایه از
رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش
و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پادشاه هندوستان را نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه
گویند فلان راه فلانی را زد یعنی باطن فلانی را زد **راه آورد** سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جائی بیاید
برای کسی بیارد اگر همه قصیده شعر باشد و بعربی لهو عراضه گویند و بحذف دال هم درست است که راه آور باشد
راه افتادن کنایه از آنست که دزدان در راه بر سر جمعی بریزند و غارت کنند و بمعنی زبان رسیدن هم گفته اند
راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموماً و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد و شاطر و پیک
هم آمده است **راهِب** بروزن صاحب زاهد و گوشه‌نشین ترسایان را گویند **راه بدو بردن**
کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد **راه بسر بردن** کنایه از تمام کردن و بانتها
رسیدن راه است **راه‌بند** بروزن تاشکند بمعنی دزد و راه‌زن و راه‌دار است **راه جامه‌دران**
بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامه‌ها
بر تن پاره کردند و مدهوش گردیدند بنابران بدین نام موسوم شد **راه خارکش** بکسر ثالث و سکون
آخر که شین قرشت باشد نام نوائیست از موسیقی **راه خارکن** با هاى مکسور و سکون آخر که نون باشد
بمعنی راه خارکش است که نام نوائیست از موسیقی **راه خسروانی** بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی
و بعضی گویند سرودیست مسجع از جملهٔ تصنیفات باربد **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار دور
و دراز

و دراز و هموار باشد **راهدار** بر وزن خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته اند
راه روح نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهور است
راهزن بر وزن بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست
راه شاه با شین نقطه‌دار بر وزن چارگاه بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد **راه شبدیز**
نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد **راه غول دار** بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد
راه قلندر کنایه از ترک و تجرد دنیا باشد و نام نوائیست از موسیقی **راهگان** بر وزن و معنی رایگان
باشد و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که او را عوض و بدلی نباید داد **راه کاهکشان**
بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان می‌نماید و از آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در
فلک هشتم از اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است و بعربی مجره خوانند **راه گستر** بضم کاف فارسی و
سکون سین بی‌نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکوب مطلقا اعم از اسب و استر و شتر
و گاو و امثال آنها و مرکب راه دار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند **راه گل** بضم کاف فارسی و سکون
لام نام نوائیست از موسیقی **راه نشین** کنایه از گدا و مردم بیخانمان و غریب و قاصد و کسی که بسیار
راه میرفته باشد **راه نورد** بفتح نون و واو و سکون راو دال بی‌نقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری که بسیار
میرفته باشد و گدا و مردم بیخانمان را نیز گویند **راه واره** بر وزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد **راهوی**
بضم ها و واو و تحتانی رسیده نام مقامیست از موسیقی که بر هاوی مشهور است **راهی** بر وزن ماهی نان لواش را
را گویند و راه رونده را نیز گفته اند **رای** بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین و حکام و بزرگان
هندوستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد **رای زن** بفتح زای هوز و سکون نون کسی را
گویند که در کارها باوی مشورت کنند **رایگا** بکسر تحتانی بر وزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران
رایگا خوانند بحذف الف **رایگان** با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزیست که در راه بیابند یا مفت بدست
آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند
رایه بر وزن مایه نام جوششی است که بر سر و روی اطفال بر می‌آید و آنرا بعربی سعفه خوانند **بیان یکم در**
رای بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **ربا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن
باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا و با تشدید ثانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد
و بمعنی رخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زدن را گویند **رباب** بضم اول بر وزن
غراب سازی باشد مشهور که مینوازند و آن طنبوریست مانند لیت بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست
آهو کشند **ربیق** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سلک انگور باشد که بتازی عنب
الثعلب خوانند **ربونتن** با نون و فوقانی بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر
زیستن است **ربزبا** بفتح اول و زای نقطه‌دار بر وزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند **ربل**
بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از افسنتین است که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان گویند **ربوخه** بفتح اول

را آخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش و خوشی را گویند عموماً و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصاً و باینمعنی بازای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است رُبُوصَه بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموماً و چادر و مقنعه و روپاک آنرا خصوصاً قاماله رُبُوشَه با شین نقطه دار بر وزن و معنی ربوصه است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشه بوده و بکثرت استعمال ربوشه شد و بفتح اول هم گفته اند رَبُولَه بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کنگر گویند و با ماست خورند رَبُون بفتح اول بر وزن زبون پیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط براینکه اگر خوش آید نگاه دارند والا پس دهند و زر خود را بگیرند و در خریده و هندوانه بشرط کارده گویند و بعضی بکسر گفته اند که ربون زر بیست که زیاده از اجر مزدور قرار داده اند بدهند رَبِیثا با ثای مثلثه بر وزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرموز آورند و آنرا ادکم سراب ماهی است گویند و ماهیابه از آن پزند و همچنان خشک نیز خورند قوت باه دهد بیان سیم از حرف را بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت رَپَد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از آن خورند مست گردند رَپُوی بر وزن کبود بمعنی رپد است که گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن مست کند بیان چهارم از حرف را بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت رَت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی دست و بینوا و برهنه و خالی را گویند و بمعنی کاغذ هم بنظر آمده است و هندوانه را نیز گویند که بعربی گل خوانند رُتَک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بودنه بری باشد که اگر گوسفند از آن بخورد شیر او مانند خون بر آید و آنرا مشکطرامشیع و مشکطرامشیر نیز گویند و بعربی بقلة الغزال خوانند رَتَه با اول و ثانی مفتوح بار درختی است در هند شبیه بفندق و اما کوچکتر از آن و سیاه رنگ میباشد و آنرا در آب کنند و دست بران زنند چون صابون کف بر آورد جامه بدان شویند خصوصاً جامه ابریشمی و چون با سرکه و حنا زیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با آب مرزنگوش در چشم کشند شب کوری را ببرد و بعربی بندق هندی خوانند رَتِیباتِج بکسر اول و ثانی و بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروها چشم بکار برند بیان پنجم از حرف را بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت رَجاف بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند رَجغَک با غین نقطه دار بر وزن نغزک آروغ گویند و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید رَجک بر وزن کجک بمعنی رجغک است که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم باینمعنی گفته اند رَجَلَه بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی بسمانیغ باشد و آن گیاهیست که در زمین نمناک و دیوارها و حمام روید و آنرا میخورند و شیره آن جلای بصر دهد و بعربی خرفه را گویند رَجُوعام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولیعهد پدر شد بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از مطاوعت سر بپیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و رجوعا بحذف میم هم بنظر آمده است رَجه بفتح اول و ثانی طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزها دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم از حرف را بی نقطه با خای نقطه دار

مشتمل

مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت ***رَخ*** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه
و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول بمعنی رخساره و روی را گویند و بعربی خد گویند و نام جانوریست
که او بیزماند عنقا در خارج وجود ندارد و ابجد گویند فیل و کرکدن را طعمه بچها خود میکند غلط و در معنی اسب
و یک مهره از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربیست و عنان اسب را نیز گویند و بمعنی دیهیم
هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا لوخ خوانند و از آن حصیر
بافند و انگور و خربزه بدان آویزند ***رُخام*** بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ و آن زرد و سفید و سرخ میباشد
و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود و گویند عربیست
رُخبین بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خربین دوغ ترش سخت نشده را گویند و بعضی
و بعضی گویند چیزیست که آنرا از کشک و آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد مانند قراقروت سیاه رنگ بود و دوغ ترش
سخت شده مجوبنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه
خوانند ***رُخبینه*** بضم اول بمعنی رخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز
نیز گفته اند ***رَخت*** بفتح اول بر وزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی
فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش
یکروزه را نیز گفته اند ***رخت افکندن*** کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد ***رخت بر بستن*** کنایه از سفر کردن
و مردن باشد ***رخت بصحرا کشیدن*** کنایه از مردن باشد که سفر آخرتست ***رخت بستن*** کنایه از سفر کردن
دنیا و آخرتست ***رُخج*** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی بست ***رَخش*** بفتح اول و سکون ثانی و
شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار
رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی ابتدا کردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی
و مبارک و میمون هم آمده است و باز گونه و عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو و رخشندگی باشد و یکی
از نامهای آفتاب عالمتاب است ***رَخشا*** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان
باشد و بضم اول نیز گفته اند ***رُخشان*** بضم اول بر وزن لرزان بمعنی رخشا است که تابان و روشن باشد ***رخش بهار***
کنایه از باد بهار و ابر بهاری باشد ***رخش خورشید و ماه*** کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد ***رُخ فرُوز***
بضم اول و کسر فا و بای بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز هفتم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول دستینه را گویند
که آنرا چهار نوع بجور لیموها تابیده باشند ***رَخمه*** بفتح اول و میم و سکون ثانی مرغیست که آنرا مردارخوار گویند اگر سرگین اورا
در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند ***رَخنه*** بفتح اول
و نون و سکون ثانی راهی را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی در بچه و شکاف و
چاک و امثال آنهم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند ***رخنه زدن زبان*** کنایه از مطعون
خلایق باشد ***رَخیدن تن*** رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بار گران با مشقت
دیگر ***رَخیبنه*** بر وزن کینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی

رخ گوزن بفتح اول و کسر کاف زرد دندان فقیر و بمعنی آن ... که آنرا ... بزبان ... خوانند

وبعضی کویند راینج لغتی است رومی وبعضی دیکر کویند معرب رخینا است **بیان هفتم در رای بی**
نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت وکنایت **رد** بفتح اول وسکون ثانی حکیم ودانشمند
وخواجه وپهلوان ودلاور وبهادر وشجاع باشد وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی مردود واز نظر افتاده بود **ردای**
نیلی کنایه از آسمانست وشب را نیز کویند **رد کا** بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بلغت زند وپازند
بمعنی راست ودرست باشد که در مقابل کج ودروغ است **ردنجو** با جیم بروزن سمن بو نام کرمیست که پشمینه را
خراب میکند وبعربی ارضه میکویند وباین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است **ردَه** بفتح اول وثانی صف ودسته
آدمی وحیوانات دیکر وهر چیز که دریک راسته باشد همچو دندان ودکان وخانه وبرج وامثال آن وچوبی را نیز کویند
که در زیر آن غلطکها راست کنند وبر کردن کاو بندند وبر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکردانند **ردیف**
سرطان اشاره ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی است **بیان هشتم در رای بی نقطه با زای**
نقطه دار مشتمل بر سی وسه لغت **رز** بفتح اول وسکون ثانی درخت انکور باشد وبعربی کرم
خوانند بفتح کاف وبمعنی انکور هم آمده است وهر باغ را کویند عموماً وباغ انکور را خصوصاً ومطلق رنک را نیز
کفته اند وبمعنی رنک کننده وامر برنک کردن هم هست ووزه هلاهل را نیز کویند وبکسر اول مخفف رزین باشد که
از ریختن مشتق است ودر عربی شالی را کویند که برنج پوست دار باشد چه رز از برنج کوب را کویند **رزبان** بابای
ابجد بالف کشیده بروزن یزدان باغبان را کویند **رزدی** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد پرخور وشکم خواره را کویند
رزده بفتح اول بروزن زرده بمعنی مانده وکوفته شده وآزرده راه باشد **رزم** بفتح اول وثانی بنفی وسیم بمعنی
جنک وجدال باشد وهیمه وهیزم طعام پختن را نیز کویند وبفتح اول وثانی بمعنی رنک میکنم چه رز بمعنی رنک هم
آمده است **رزمکاه** بروزن بزمکاه مکان جنک کردن وجنک کاه باشد **رزمکه** بروزن بزمکه
مخفف رزمکاه است که جنک کاه باشد **رزمکیش** بروزن کرم سیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی
رزمه بفتح اول وثالث وسکون ثانی بوقچه رخت را کویند ویک لنک بار واسباب وقماش را نیز کفته اند وبعضی
کویند این لغت عربیست وبکسر اولست **رزم یوز** بامیم وبای حطی بروزن مثلث دوز بمعنی جنکجوی باشد چه
یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن هم آمده است **رزه** بفتح اول وتخفیف ثانی بمعنی بعد است وآن طنابی
باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند وجامه ولنکی وامثال آن بر آن اندازند وبعربی شریط کویند وبزبان دیکر
سازو خوانند وسک انکور را نیز کفته اند که بتازی عنب الثعلب کویند وبا تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان
در نصب کنند وقفل را نیز کویند وبمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند **رزیدن** بروزن رسیدن
بمعنی رنک کردن باشد **رزین** بروزن امین بمعنی محکم واستوار ومضبوط باشد ودر عربی بمعنی آرمیده وآرام
کرفته وکرانمایه وچیزیکه بوزن کران وسنکین باشد **بیان نهم در رای بی نقطه با زای فارسی**
مشتمل بر دو لغت **رژد** بفتح اول وسکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار وحریص وبهمه چیز را کویند
رژه بروزن رجه ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند وآنرا رسنه بهنا نیز کویند ورسمانی که هر دو سر آنرا بر جا
بندند وجامه وبیان رخوت پوشیدنی وامثال آن اندازند وآنرا سازو کویند وعربان شریطه خوانند **بیان دهم**

در

دیگر رای بی‌نقطه با سین بی‌نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **رَس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی فاعل کوارسنده باشد و امر برسیدن هم هست یعنی برس و وارث و طناب و کمند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که از اکشته باشند و در هندی شیرهٔ هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع آن رساین و نام رودخانه ایست که بارّس اشتهار دارد و گلوبند زنان را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص در چیز خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رشتن است یعنی برلیس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد و ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست **رَسّام** با تشدید ثانی بروزن قسام نام آهنگری است که سد سکندر آهنین ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود **رَسامَند** بروزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند **رَسْپِنا** با بای فارسی بروزن تمبنا ملعت زند و پازند فصل پائیز را گویند **رَسْت** بفتح اول بروزن مست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید به بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم هست و راسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و بر آمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **رَستاخیز** با خای نقطه دار بروزن دستاویز قیامت را گویند که محشر باشد **رَستاد** بروزن هفتاد مخفف راستاد است که بمعنی وظیفه و راتب و روزیانه باشد **رَستار** بروزن دستار مخفف رستکار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب ولئی است که از خارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامن گیر حال او نباشد **رَستاک** بروزن املاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت بر آید و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **رَستخیز** بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رَستگار** با کاف فارسی بروزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد **رَسته** بروزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و دیگر و راسته هر چیز هم هست همچو راستهٔ دندان و راستهٔ بازار و خانهائی که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقربوت و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است **رُسته خاک** کنایه از سایر موجودات **رُستَهَم** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال را گویند **رُسْتی** بضم اول بروزن سستی راحت و فراغت باشد و خیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص و نجات یافتن **رَسَد** بروزن حسد بمعنی سزاوار باشد

و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت
میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست رسم بفتح اول بروزن خصم خدمتکار نزدیک
باشد همچو آبدار و جامه‌دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت و متعارف را نیز گفته‌اند
رسموق بروزن بدخوز نبور عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند رسمی بروزن خصمی خدمتکار
مقرب و نزدیک را گویند همچو سفره‌چی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند
رسنواتی بفتح اول و نون بروزن کم‌سواد بزبان زند و پازند نیزهٔ خطی باشد و بعربی رمح خوانند رسین

بیان یازدهم در رای بی‌نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر هجده لغت و کنایت

رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن
ممنوع است و نام فرشته هم هست که میزان عدل بدست اوست و مصالح روز رش بدو تعلق دارد و نوعی از جامهٔ
ابریشمی گران‌بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میانهٔ دو دست را نیز گفته‌اند
چون از هم باز کنند و مخفف آرش هم هست و آن از آرنج تا سر انگشتان دست باشد و گز و مقدار را نیز گویند و نوعی من
پشته پشته را هم گفته‌اند و قسمی از خرماست و آن سیاه و بالیده میباشد و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب
و زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشان جمع آنست و بضم اول نگریستن
چشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم
هست رشاشه بفتح اول و ثانی با الف کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح قطره‌های کوچک باران ریزه باشد گویند
رشت بفتح اول بروزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که از بیه‌پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان
را خوب می‌بافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاک‌روبه هم آمده است و گچ را نیز گفته‌اند که بدان خانه
سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و نرم باشد و دیوار را نیز گویند که مشرف بر افتادن باشد و بضم
اول ترویج و روشنائی باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و ریسیدن بود و سرشت و طینت را نیز
گویند رشتاک با فوقانی بروزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست و سته باشد رشته
بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و انچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم
بسان تار ریسمان برمی‌آید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ هشته
و رنگ کرده را گویند رشتهٔ تب ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و بجهت دفع تب افسون بر آن دم
خوانند و گره‌ها بر آن زنند و بر گردن تب‌دار بندند رشتهٔ عمر دراز کنایه از طول مدت عمر را نیز گفته‌اند رشته
نکنده بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی‌نقطه مفتوح ریسمانها باشد که جامهٔ خواب همچو لحاف
و توشک و امثال آنرا بدان دوزند رشتی بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند
که لجن پاک میکند و خاکستر و خاکروبه می‌برد و منسوب برشت را هم گفته‌اند و بمعنی دویم که خاکروب و خاکروبه
بر باشد بجای فوقانی نون هم آمده است رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد
باشد و بمعنی غبو و عجب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد که عربان صؤاب میگویند و بضم اول عقرب دکدم
و بکسر

بروزن لیس بمعنی سواد است
[illegible]

در صحبت [illegible]
[illegible]

وبکسر اول چرک و ریم و پژمردگی و تخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخصی ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است
رَشکِن بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب عجب و غیور و حسود باشد رَشمیز بر وزن شبدیز
جانوریست چوب خواره که بعربی ارضه گویند رَشن بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هجدهم
از ماههای شمسی و بمعنی پشته و کوه کوچک و گزیدن و گزندگی هم آمده است و در عربی نا خوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد
و فرو بردن سگ سر خود را بدرون دیگ و کاسه رَشنوادی بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف
کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بود رَشتی بر وزن پشمی خاکروب و خاکروبه کش را گویند
رَشیدکه بر وزن قصیده رشته دستار را گویند که بعضی از آنرا شبکه کرده باشند رَشپینه بر وزن قرینه صمغ
درخت صنوبر است و معرب آن ریتنج باشد و بعضی گویند ریتنج باین معنی عربیست و بعضی گفته اند رومیست والله اعلم

بیان یازدهم در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

رَصدگاه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه کنند
و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن
پادشاهان باشد مردم را و باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر باج دهند و جائیکه اصناف و رعایا بقبضه
سند بمعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را مفروق سازند رَصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد رَصدگه
خاکی کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند

بیان سیزدهم در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو کنایت

رَطب نوش داری کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام
باشد رَطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد

بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

رُغ بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادیست که با صدا
از راه گلو بر می آید رَغنش بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه گلنار است و آن گل درخت انار است که بغیر از گل ثمری
دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد رَغزه بر وزن سبزه پتو را گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند
بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند رَغوان با واو بالف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول
نام کوهیست در مغرب نزدیک بافریقیه رَغید بر وزن سعید بلغت سریانی دانه ایست در میان گندم که آنرا
شیرازی کُر میگویند بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عربیست

بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت

رَف بر وزن صف سکوئی که بر درخانها بجهت نشستن سازند و بر آمدگی باشد
از دیوار درون خانه بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن بر آمدگی
را رف میگویند رَفان بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد رَفو بفتح اول و ثانی بواو مجهول
رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار شدن بنوعیکه معلوم نشود رَفوشه با شین نقطه دار بر وزن سبوچه
بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان و گناه کار را نیز گفته اند رَفه
بفتح اول و ثانی پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و بعربی ثریا خوانند رَفیده
بفتح اول بر وزن رسیده لته و کهنه چند باشد که بر مثال گرد بالشی بر هم دوزند و خمیر نان بر بالای آن گسترانیده بر تنور

بندند بیان شانزدهم در حرف را بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت رَق
بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائیست و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت صحرائیست و باین معنی بفتح
اول هم آمده است رَقارِاق بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای
ستوران باشد رُقاقیس بضم اول و کسر قاف ثانی و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی جفت آزید را گویند که
نوعی از سوربنجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است والله اعلم رَقص پهلو کنایه از راحت و استراحت
کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد رَقعا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و
کلیدان باشد و آن چوبکی است دوائی که در کنار دریای خضر باشد گویند هربیست رُقعه بفتح اول و ثالث
هر گیاهی را گویند که جبر شکستن کند همچو ماما انطی و ابنجار و بنتومه و مانند آن عموماً و بمعنی رقعا است که سرخس
و کلیدان باشد خصوصاً و آن بیخی است سرخ رنگ اگر از آن بکوبند و یک مثقال از آن با دو بیضه نیمبرشت بخورند آنان
را که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند
رُقعهٔ پشت نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعهٔ
پشت نیلگون باشد رقعهٔ بلند نیلگون کنایه از آسمان است رُقعهٔ غبرا بمعنی رقعهٔ پشت نیلگون
باشد که زمین است رقعهٔ کژدم گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنجروز آخر اسفندار
ماه جشن میکرده اند و در این یکشبانه روز سه رقعه مینوشته اند بجهة دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه می
چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در این روز فریدون طلسمها از موی نوشتن بعضی واضع
این رقعه فریدون را میدانند و از این است که فارسیان بر آن رقعه پیام ایزد و پیام نیو آفریدون می نویسند و بعضی
او را نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که روز
پنجم حوت است و در این روز رقعهٔ کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند در پنجم حوت صوت حشرات دارد رَقون
بروزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بدست و پا بندند و بضم اول هم آمده است رقیبان راز
کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگهدارندگان اسرار و رازها باشد رقیبان هفت بام کنایه از سبعهٔ
سیاره است رقیمهٔ اول کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد بیان هفدهم در حرف رای بی
نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت رَک بفتح اول با خود از قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن
باشد و باین معنی با زای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی دستهٔ و صف کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی نه
باشد و بعربی آن گویند رِکاب بکسر اول بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز و بمعنی اسب سواری هم
آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و بوقت سوار
شدن پا در آن کنند رِکابدار پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و در این روزگار او را جلودار خوانند
و بتخصیص نعلبکی و پیاله نگاه میدارند رِکابی بروزن صحابی پیاله و نعلبکی و طبق هم باشد و اسب جنیبت
و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی هم خوانند رُکاسه بضم اول بروزن
خلاصه خار پشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و آنرا بعربی ابومدلج گویند رُکاشه با شین نقطه دار بر وزن

و معنی

ومعنی ندکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد رَکان بفتح اول بروزن زبان بمعنی سخن گویان باخود آهسته
آهسته از روی خشم و قهر و باین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است رُکنی بضم اول بروزن قطنی زر خالص
باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده و رکنآباد شیراز را نیز گویند رَکوُتا بفتح اول و ثانی بواو
رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد رَکوُم بفتح اول بروزن
سموم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب بالتعظیم بخطاب با جمع است و بعربی انتم گویند رَکیدَن بروزن
مکیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هیجدهم در رای بی نقطه با کاف فارسی**
مشتمل بر سیزده لغت و کنایت رَگ بفتح اول و سکون ثانی معروفست و باخود آهسته آهسته
از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است رُگال بضم اول بروزن و معنی زگال است
که انگشت باشد رگ باز گرفتن کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری رگ بسمل خاریدن کنایه
از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد رگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد
رگ خواب بستن بمعنی رگ باز گرفتن است که کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد رگ گر
تن بر خود شستن کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد رِگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول
کرباس و لته و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادرشب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است
رُگوله بضم اول و با ثالث مجهول بروزن سلوله بمعنی رگو است که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد رِگوه
بکسر اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر یک لخت را نیز گویند
رِگوتی با یای حطی بروزن و معنی رگوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد رَگید بروزن رمید
ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب باخود سخن گفت و حرف زد رَگیدن بروزن
رمیدن بمعنی آهسته آهسته باخود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد **بیان نوزدهم در رای بی نقطه**
با میم مشتمل بر پانزده لغت رَم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله
گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان
را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست و در عربی به تشدید ثانی بمعنی گزیدن و گز و چیزی خوردن و بصلاح آوردن
چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت درون دهان را نیز گفته اند و نام دشتی و بیابانی هم هست
و در عربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صفه و جائی که شکسته و از هم ریخته باشد و بکسر اول مخفف ریم است
که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد رَمارَم
بفتح اول و رای قرشت بروزن دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب و پی در پی باشد رَماس بفتح اول
بروزن تماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی و آنرا رماست هم میگویند بافوقانی در آخر رَمَژَک بفتح
اول و ثانی و زای فارسی بروزن اندک بمعنی لغزیدنست اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جائی فرو افکندن
و افتادن هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است رَمَص بفتح اول بروزن لمس خاک قبر و گور باشد
رَمِش بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رمیدن هم آمده است

رمظان با ظای نقطه دار بر وزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت مجبور
رمک بر وزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفند و ایلخی اسب وغیره باشد رمکا بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند اسب مادیان را گویند رمکان بفتح اول بر وزن ابان موی زهار را
گویند و بضم اول هم درست است و باین معنی با ظای نقطه دار هم آمده است رمن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن
بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه مرکاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم رموک
بضم اول بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد رمون بفتح اول بر وزن زبون پیمانه را گویند و آن زری باشد
که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه
دهند و اندر شرط کارد رمه بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و ایلخی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم
را هم گفته اند و پروین را نیز گفته اند که بعربی ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن
چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع نیز گفته اند رمیار
با یای حطی بر وزن غمخوار شبان و گله بان را گویند بیان نهم در رای بی نقطه با نون مشتمل بر
سی و شش لغت و کنایت رنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند
رنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند رنج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز
گویند رنجال بر وزن چنگال طعام و خوردنی را گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد
رنجه بر وزن پنجه بمعنی آزرده و محنت و بیماری باشد و از روی ناز و تلطف بمعنی خرامیدن را نیز گویند رند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاری که
درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر برندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند
و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گردی را گویند که از روی خاک برخیزد
و مورد را نیز گفته که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگ
تر از برگ بید میشود و از ابو نالی ذاقی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم میگویند و هر چیز زشت را نیز گویند همچو مازو
و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و
ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند و شخصیکه ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش
سلامت باشد رند آفریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن اسب انگیز
بلغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از
جزایر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایبات هم هست رندان خاک بین کنایه
از باریک بینان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند رند [illegible]
کنایه از کسی است که از جاده شریعت قدم بیرون گذاشته باشد رندش بکسر ثالث بر وزن رنجش
ریزه‌ها که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد رندک بکسر اول تصغیر رند است که محیل و زیرک
باشد

باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است رَنْدَه بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران
چوب و تخته را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و باین معنی با ظای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است
بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند بچریدن آن فربه گردد و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ رَنْدِیدَن
بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست و بمعنی خرامیدن بناز و تبختر نیز گفته اند رَنْف
بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی هبراج است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربی است رَنْگ
بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون خوانند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند
۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ اشتر قوی که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال
زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فائده باشد ۱۰ ژنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد
۱۲ مثل و مانند و شبه و نظیر را گویند ۱۳ نخچیر و بز کوهی و گاو دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و روئیدن نباتات
چه خود رنگ بمعنی خودرو و رنگیدن بمعنی روئیدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و خوشحالی و تندرستی
۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم
دزدی ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بد را گویند که نقیض خوبست ۲۶ شخص احول را گویند
۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد چنانکه کسی از کسی طمعی و توقعی دارد گویند رنگی بر او نداری یعنی اخذ و جری نمیتوانی کرد ۲۸
خال و نقطه سیاهی که بر جائی گذارند ۲۹ شیرین کاری بعنی مسد بفضل خوب شدن ۳۰ جلا اجل دایره ۳۱ خشم با خجالت
آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت رَنگِ آزادگان کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان باشد
رَنگ آوَر بر وزن جنگ آور کسی را گویند که مردم خود را بشیوه و رنگی بر آورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند
رَنگ آوَردَن کنایه از خجل شدن و در ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند رَنگ
بر آوَردَن بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد رَنگِ برکان بکسر ثالث نام سنگی است
بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند رَنگ بست کنایه از رنگ
برقرار و بی تغیر باشد رَنگِ بیَع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد رَنگ رزِ کلکون کنایه از شراب
فروش است و بعربی خمار گویند رِنگرُوتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف
کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان و باین معنی بازای نقطه دار هم بنظر
آمده است رَنگرُوش بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم
گر و رنگرز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رَنگ فرُوش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز
و ابریشم فروش را نیز گفته اند رَنگ لُکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها
رنگ کنند رَنگ و بوی کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد تمام باشد رَنگِ هوا بکسر ثالث کنایه
از تاریکی و تیرگی هوا باشد رَنگیدَن بر وزن لنگیدن دویدن و رستن گیاه باشد رَنگینا با نون بالف
کشیده شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رَنگینان بر وزن کشتیبان بمعنی رنگینا است که شفترنگ
باشد رَنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند رَنوَک بفتح اول و واو بر وزن سرمد بمعنی خبث است که

که در مقابل حضور باشد **رنوس** بروزن فلوس نام سنگیست گویند هرکه خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد

بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با واو و مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت

رو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی ریا و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست **روا** بروزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست همچون کام روا و بضم اول در عربی دیدار و خوبی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر پشت بندند **رواد** بفتح اول بروزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنار رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره تنک را نیز گفته اند و بضم اول نیز آمده است **روار** بروزن مدار خدمتکار محبوسان و زندانیان را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **رواز** بروزن نماز بمعنی روار است که خدمتکار زندانیان باشد **رواس** با سین بی نقطه بروزن پلاس رستنی باشد و آن بیشتر در آبها ایستاده روید و بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء خوانند **رواق** بکسر اول بروزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند **رواق بی ستون** کنایه از آسمان **روان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و مایع و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روانان** جمع روانست که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است **روان آوری** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و خردمند و دانا و صاحب عقل را گویند **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش با اوست و بعربی او را روح القدس خوانند **روان بد** بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد **روان خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدائی کننده باشد **روان کرد** بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کی آباد بمعنی جبروتست **رواوه** بروزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده است چه رو آواز حزین و آوه برآورنده صدا و ندا باشد **روائی** بروزن هوائی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند **روبا** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه تربک است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات **روباه تربک** بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سلسانگور را گویند چه تربک بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فا **روباه ترکی** با های مکسور خارپشت بزرگ تیرانداز باشد **روباه زری** بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است **روباهی کردن** کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد **روبند** بروزن موبند نقاب را گویند **روپوش** با بای فارسی برقع و پرده باشد و ملمع و مطلا را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن بیک نوع نباشد و امر باین معنی و فاعل هم هست و اهل **روبیان** بکسر ثالث بروزن رومیان بمعنی اربیانست که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد **روبیج** با جیم بروزن و معنی روناست که بعربی فوه خوانند و بهندی

بیلد

میلرکاو را گویند که گاو کوهی باشد **رُوح** بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پردهای موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند **روح مکرم** بکسر های حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است **رُوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است بلند و از برگ و بار خالی و در میان آب می روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند **رُوخ چکاک** با جیم فارسی و کاف بر وزن کور سواد کسی را گویند که میان سر او موی نداشته باشد و او را آدم سر و بعربی اصلع خوانند و با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلویست و مرکب است از روخ و چکاو بمعنی تارک سر ساده چه روخ گیاه بلند ساده بی برگ و بار است و چکاو بالای پیشانی که نزدیک بتارک سر باشد **رُود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانه عظیم و سیال را گویند عموماً و رودخانه آموی را خصوصاً و فرزند را نیز گویند و نام سازیست که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی سازها کشند و مرغ و گوسفند یکسر و موی او را تمام کنده باشند **رُودابه** بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد یافت و نام تالابیست که رودابه در آن توطن داشته **رُود آور** بضم واو و سکون راو دال مهمله و بی نقطه نام رودخانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند **رُودآهو** بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست **رُودبار** با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکی است و شهریست مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانهای بزرگ و جائی که در آن رودخانهای بزرگ بسیار جاری باشد **رُودژم** بسکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام رودخانه ایست مشهور **رودساز** با سین بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند **رُودک** با ثانی مجهول بر وزن خوشک وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود و پوستش نفیس گردد **رُودگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع رود است **رودگانی** بمعنی رودگانست که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته اند **رُودلاخ** با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جایکه در آن رودخانه و چشمه و زه آب بسیار باشد **رُودن** بر وزن سوزن روناس باشد و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند **رُودنگ** با دال ابجد بر وزن هوشنگ بمعنی رودن است که روناس باشد **رُوده** بر وزن سوده معروفست که امعاء گوسفند و غیره باشد و باین معنی مرغی با پر را نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند **رُومنا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی انار است که بعربی رمان خوانند **رُوز** معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه از ظاهر و آشکار و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانیست و فرصت از اوست **رُوزافکن** با همزه و فا و کاف بر وزن چوب زن تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار **رُوز امید و بیم** کنایه از روز قیامت است **رُوز بازار** رونق کار و بار و گرمی بازار باشد و هر روز را نیز گویند که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست والله اعلم

روز باز خواست بمعنی آخر روز باز است که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف
کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه پادشاه و سلاطین و غیر ایشان نشیند و او را در این زمان
دربان خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شفیع را گویند و بمعنی جلاد
هم آمده است روز پیکی بفتح بای فارسی بمعنی روشن رایست که مرد راست درست بیغل و غش
و صاف و پاک باشد روز چک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبانست که روز برات
باشد و شب این روز را شب چک و شب برات گویند روز خسپ بضم خای نقطه دار و سکون سین
بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد روز خسب شبخیز کنایه
از عابد و زاهد ریائی باشد و دزد و راه زن و شب رو را نیز گویند روز خوش بکسر ثالث کنایه از ایام
جوانی است روز خون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بیخبر و
غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبیخون گویند روز دار با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار
و بندگان را گویند روز داوری بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رخ بسکون ثالث
روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخروئی هم هست روز سیاه و روز سیه بکسر ثالث
کنایه از روز بد و روز ماتم و روز نحس و آزار و تشویش باشد روز فراخ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزگار با کاف
فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی و زمانی
کنند که آن چیز و آنکس در آن بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی
روز جنگ را گویند روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزگار رفتگان
کنایه از بی دولتان و بی حاصلان باشد روز گرد بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح برا و دال بی نقطه
زده یکی از نامهای آفتاب عالمتابست روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد روز
مظالم بمعنی روز دو رنگست که کنایه از روز قیامت باشد روزمر با میم بر وزن نوزده بمعنی
تاریخست و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است
که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام میگویند
روز ننگ و نبرد بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد روزنه بفتح اول
و ثالث و نون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد روز هرمزد بکسر ثالث و ضم ها
و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزه مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد
کنایه از مرگ و موت هم هست روزی افزای نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی روس
با ثانی مجهول بر وزن کوس نام ولایتی است در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن و سبقت
کردن و گذشتن را نیز گفته اند روساختن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس
انگور بضم کاف فارسی روباه ترک است که سلک انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگور دانهٔ انگور را گویند

و بمعنی

وبعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی** بابای فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه وبدکاره راگویند **روستا**
وروستای بثانی مجهول وفوقانی بالف کشیده ده راگویند که در مقابل شهر است وباشندهٔ ده یعنی دهقان را هم
گفته اند ومعرب آن رستاق است وجمعیت وجمع مردمان رانیز گفته اند خواه بجهت تماشا باشد وخواه بجهت کاری
ومهمی دیگر **روستم** معروفست که رستم زال باشد **روسختج** بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار وفوقانی
مفتوح بجیم زده معرب روسخته است که راسخت باشد وآن مس سوخته است وبعربی نحاس محرق گویند بهترین
آن مصری بود که گرم است در درجهٔ دویم **روسی** بر وزن طوسی منسوب بولایت روس باشد ونام پهلوانیست تورانی
ونوعی از پارچه هم هست منسوب بروس وپیالهٔ شراب را نیز گویند **روش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار
بمعنی راه رفتن وسبقت گرفتن ودر گذشتن وخرامیدن باشد وطرز وعادت وقاعده وقانون ومثل ومانند را
نیز گویند وخیابان وراه روی میان باغ را هم گفته اند وبضم اول وثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائیست
چنانکه گویند چشم شما روش وامر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن وتندخوی وبدخلق را نیز گفته اند
روشان باثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی وفروغ باشد **روشن**
بضم اول بر وزن کوکن بمعنی روشنائی وفروغ باشد وکنایه از ظاهر ومعلوم وبین هم هست **روشناس** کنایه
از شخص مشهور ومعروف وآشنای همه کس وبعضی گویند ترجمهٔ وجه است **روشناسان** کنایه از ستارگان
ومردمان مشهور ومعروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستارها باشد **روشنائی** معروفست
که در مقابل تاریکی باشد ونام جوهریست که آنرا مرقشیثا گویند وبعربی حجر النور خوانند ودر داروهای چشم بکار
برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی نام نوائیست
از موسیقی **روشندان** باثانی مجهول منفذ وسوراخی راگویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند
وناب دان را نیز گویند وبمعنی روشنی دان هم هست که چراغدان باشد **روشن قیاس** بکسر قاف کنایه
از مردم صاحب فراست باشد **روشنک** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وکاف ساکن نام دختر
داراست که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد ونکاح خود درآورد ونام داروئیست مانند گیاه خشک
شده ودُردکن مشعلچی را روشنک میگویند **روضهٔ باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است
روضهٔ ترکیب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضهٔ دوزخ بار** کنایه
از شمشیر آبدار است **روضهٔ فیروزه رنگ** کنایه از آسمانست **روغ** بضم اول وسکون ثانی
وغین نقطه دار مخفف آروغ است وآن بادی باشد که از راه گلو بر می آید وبفتح اول در عربی حیله وروباه وحیله کردن
کسی وپنهان بسوی چیزی رفتن ومیل کردن وگریختن راگویند وپهنی کوه را نیز گفته اند **روغن** بفتح اول بر وزن
کودن معروفست وآنرا از دوغ گوسفند وگاو وامثال آن میگیرند ونوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند
ووجه تسمیهٔ آن روان شده غن است وغن سنگ عصاری باشد **روغناس** بر وزن ومعنی روناس است
وآن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بر ریگ ریختن** کنایه از کار ومهم فرمودن بمردم بی
ماحصل ومهمل وضایع باشد **روغن خوک** بکسر نون کنایه از مذهب ودین خود باشد **روغن**

خونوش بکسر نون وضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرجت باشد سموم را نافع است
روغن رفته کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد روغن زبان بسکون
نون وفتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تیتالی و فریب دهنده باشد روغن مصری بلسان
را گویند روغن مغز کنایه از عقل و تدبیر باشد روغنی بفتح اول و غین نقطه دار نانی باشد که
خمیر آنرا با روغن سرشته باشند و عصاره روغن را نیز گویند روغنینه با غین نقطه دار و نون بر وزن هم
شبینه نانی را گویند که خمیر آنرا پهن کرده در روغن پزند و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن روغن ریزند
و دیگری را بالای آن گذارند و همچنین تا چند انگه باشد روفت با فا بزبان سغدی سمرقندی قطونا را گویند
و آن تخمی است معروف روفس بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی روکاله
با کاف فارسی کنایه از دیباچهٔ کتابت و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای امت را نیز
گفته اند روکش بفتح اول و کاف بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که
ظاهر آن همچو باطنش نباشد روم بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است
مشهور بجهد و دشام و مخفف رویم هم هست یعنی روی من و بفتح اول نام درختی است که مقل مکی ثمر آنست و بعضی
گویند صمغ آن درخت است روملوس با لام و سین بی نقطه بر وزن عود سوز نام شهریست در فرنگ
بنام بانی آن که پسر نمرود باشد و او نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود
بریدند و نمرود از او گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم
و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند رومه بضم اول و فتح میم موی اندام
را گویند و موی زهار را نیز گفته اند رومی پیکان کنایه از اشک چشم است رومی خوی کسی را
گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ و خوی او شود رومی زن رعنا کنایه از
آفتاب عالمتاب است رومینا بر وزن بوسینا بمعنی زدوده است که از پاک کردن و زدودن باشد
رومی و زنگی کنایه از روز و شب است رومی و هندی بمعنی رومی و زنگی است که کنایه
از روز و شب و لیل و نهار باشد رومیه بضم اول بر وزن یومیه نام شهریست که نوشیروان بر کنار دریای
روم به نمونهٔ انطاکیه بنا کرده بود گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است رون بفتح اول بر وزن چمن امتحان
و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی
سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابو الفرج بوده روناس بضم
اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم رنگ کنند
و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند رونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده و امعاء گوسفند را گویند که با گوشت
و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصبب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن شکنج باشد رونجو
بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی ارضه گویندش روندگان عالم
کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است رونما و رونمای

کنایه

کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند رُوج بر وزن کوه نام کوهی است در توابع
کابل و بمعنی سیرت رنگ و رخساره هم هست و روهبان مرکب از این است رُوهَنده بفتح ثالث بر وزن
جوینده کشت و زراعت پر زور و بالیده را گویند رُوهِنی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی
رسیده آهن و پولاد جوهردار و آنچه از آن سازند رُوهِینا با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهناست
که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روهنی گویند و روهینا و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند
و روهینیا بمد و یای حطی هم بنظر آمده است رُوهِینی بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس هر دو
بتحتانی کشیده بمعنی روهناست که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند رُوی بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا
کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات باشد و آن مس با قلعی گداخته است رُؤیا
بر وزن گویا بمعنی روینده باشد یعنی هر چیز که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند رُوی بند بمعنی
روبند است که آن را نقاب گویند رُوی پوش بمعنی روپوش است که آن را نقاب گویند برقع و پرده و
ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد رُوی خاندان بکسر ثالث کنایه از
بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد روی دل نمودن کنایه از مردمی و کرم و احسان کردن
باشد روی دیدن کنایه از طرفگیری و جانبداری نمودن باشد رَوِیز بفتح اول بر وزن مویز
بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است رَوِیشَند
بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جُنّه گویند و در جای دیگر سر را گفته اند
که بعربی راس گویند والله اعلم رُوین با ثانی مجهول بر وزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند
رُوییناس با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از اشراف
خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند رُوینک بر وزن هوشنگ بمعنی روییناس است که
چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد
رویین با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن روبین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام
پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست
بیژن کشته شد و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند رویین تن لقب
اسفندیار است و او را اسفندیار رویین میگفته اند و کنایه از معزول هم هست چه رویین تنی معزول را گویند
و معده را نیز گفته اند رُویین خُم بضم خای نقطه دار کوس و دمامه و نقاره بزرگ را گویند رُویین دِز
بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس
داشت و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرده و کوس
رویین را نیز دز خوانند رُویینه تن بفتح نون بمعنی رویین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده
باشد رُویینه خُم بفتح نون بمعنی رویین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد رُویینه دِز

بمعنی رویین دز است که نام قلعه باشد از توران **بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با ها**
مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **ره** بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند
و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند یکره یعنی یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ
را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و سیرت زهاد و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب از این است
و آنرا رهبان هم میگویند **ره آفتادن** کنایه از ریختن دزدان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی
زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند **رهام** بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ
بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم باران باشد **ره انجام** بروزن سرانجام بمعنی
زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت رسانیدن
و بآخر آوردن راه است و مرکب راه را بنهایت میرساند پس باین معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است **ره**
انجام روحانی کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز
گویند **ره آورد** بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیارد
اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آنرا بعربی عراضه گویند و راه آور بحذف دال ابجد هم گفته اند **رهاوی**
بروزن سماوی نام مقامیست از موسیقی **رهبان** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن بهتان زاهد
و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کننده نیکی و سیرت نیک باشد چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت
کننده است چنانکه باغبان و گلهبان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه است **رهبر** بروزن شهپر بمعنی
دلیل و برهان باشد **ره جامه دران** بکسر ثانی صوتیست از نکیسای چنگی گویند این صوت را
چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند **رهروان ازل**
کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد **رهروان سحر** بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده
دار است **رهروان گردون** کنایه از سبعه سیاره است که خمسه متحیره و آفتاب و ماه باشد
ره شاه با شین نقطه دار بروزن درگاه بمعنی شاه راه است که راه گشاده و بزرگ باشد **رهشه**
بفتح اول و ثالث بروزن رعشه ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند
رهشی بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود **ره گشای** با کاف
فارسی بروزن رهنمای نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد **ره گوی** با کاف فارسی بروزن
مه روی مطرب و خواننده و خنیاگر و نغمه سرا است **ره نشین** کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بیخانمان
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند **ره نورد** با نون و
واو بروزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که بتندی و جلدی و استعجال راه رود
خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را در هم نوردد و بپیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی
کننده هم هست **رهوق** بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی چون از
بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و بچی نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند

و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده فراخ کام و خوش راه را گویند رهور
بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده
و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی این کس هم هست رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و
نجات یافتن باشد

بیان هشتم در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت

ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاهی هم بوده گویند
او را برادری بود راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در میان ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند
بنام خود کنند بزرگان شهر برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری می
گویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن کیلاس رستنی
باشد خودروی و مردم آنرا خورند طعم آن میخوش است و بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میگویند ریبد
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال ابجد نام صحرائیست که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایرانی
و تورانی در آنجا واقع شد ریتانج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است
که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریتک بفتح فوقانی بر وزن ریشه بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق
لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بران زنند تا بکف آید سر و موی و لباس خصوصاً ابریشمینه را بدان شویند
ریتیانج با تحتانی و جیم بر وزن میستاند سرطان حجری است و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است در
درجه دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموماً و مربائی
که از دوشاب پخته باشد خصوصاً و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند مثل بهرینج که باشد ریچال بر وزن قیفال
بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند ریچاله با لام بر وزن بیچاره بمعنی که مربای ریچال آلو
دوشابی باشد ریحان ناتاری بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا بترکی تلقمه گویند ریحان دوی رستنی
باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند ریحان زرین کنایه از شعاع آفتاب است ریخ بکسر
اول بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن پیش بین چیزی باشد سیاه
و بسیار ترش که آنرا از آرد صبده و شیر گوسفند سازند و بعربی کج خوانند بضم کاف و سکون با و حای حطی ریختن بر وزن
بیختن کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن ریخس با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از باد و هو باشد در مغرب
آن فادزهر است ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم رو داشته باشند و
آلوده کاری کند ریخین بکسر اول و ثالث بر وزن پیخیز چوبی که کاوآهن را بران نصب کنند و آنرا بر خیش بندند بجهت
زمین شیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن زیرک پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح
اول نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است ریدکان بر وزن
کردکان غلام بچگان و پسرکان را گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و همت و کام و هوا
و مراد و همت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن هم هست بمعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی
زمین پشته پشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح ثانی و ضم زای فارسی

بروزن شیشك عصیان وگناه کردن وازجا فرولغزیدن باشد ریزهٔ سیمین کنایه از ستارگان باشد ریزیدن بروزن
یعنی رحمی بکن چه دیز بمعنی رحمت هم آمده است ریس بکسر اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه غضب وقهر وخشم را
گویند وبا ثانی مجهول شوربای غلیظی که بر بالای شله پلاو وکشکک وامثال آن ریزند وهریسه وحلیم را نیز گفته اند
لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی وامر برشتن هم هست یعنی بریس وبفتح اول درعربی خرامیدن را گویند ریست
بروزن بیست ریدن ونجاست کردن باشد ریستن بروزن زیستن فرورفتن بچاه یا حوض وامثال آن باشد وبمعنی موی شیدن
ونوحه کردن هم هست ومخفف گریه کردن وگریستن بود وریدن ونجاست کردن را نیز گویند ریسی با اول بثانی مجهول
رسیده وثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انگور است ریسیدن بروزن لیسیدن رشتن پنبه وتافتن پشم وابریشم
وامثال آن باشد ریش بروزن کیش معروفست که عربان لحیه گویند وبعربی پر مرغان را گویند وبا ثانی مجهول جراحت
وشوربای هریسه را گویند پیش از کف زدن ریش بدوغ سفید کردن کنایه از مردم بی‌عقل وکسی که کم تجربه
باشد ریش خوك با ثانی مجهول نام مرضی وعلتی است که بعربی خنازیر گویند ریش قاضی معروفست ولته
را نیز گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود وگوشه آن لته را که آویخته
وبشراب ترشده وقطره قطره شراب از آن می چکیده باشد نیز ریش قاضی گویند ریش کاو با ثانی معروف مردم
ابله واحمق وطامع وصاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده پسر گفت کدام است ریش گاو
گفت آنکه هر صباح از خانه بر آید با خود گوید گنجی بیابم وچنان وچنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام
ریش کندن کنایه از تشویش بی‌فایده کشیدن باشد ریشمال با میم بروزن زوال دیوث وبی‌حمیت را گویند
ریشمالی بروزن نیك فالی دیوثی وبی‌حمیتی باشد ریشه بروزن تیشه تارهای ریسمان یا ابریشم باشد که از
جامها وچیزها بیاویزند وانچه از درخت در زیر خاك باشد ونام مرضی است که آنرا عرق بدلی گویند ریشیدن
بروزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی ریشیده بروزن پیچیده رلیشه دستار باشد وبمعنی برنگ بهشته
ورنگ نهاده بود وپرنیان منقش را نیز گویند ونام یکی از پادشاهان هند هم بوده است وبمعنی رخشنده وروشن
هم هست وبا ثانی مجهول ریش وزخم شده را گویند ریغ بروزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت وعداوت وکینه
باشد وبا ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد ریغال با غین نقطه دار بروزن قیفال قدح
وکشکول را گویند وباین معنی با زای نقطه دار هم آمده است ریك بکسر اول وسکون ثانی وکاف بمعنی ای نیك
بخت باشد ودرعربی ریحك گویند وبا کاف فارسی بروزن دیك معروفست وعربان رمل خوانند وکنایه از ذره
هم هست وبمعنی بخت وطالع نیز گفته اند وبمعنی نیك بخت هم هست که عربان ویحك خوانند وباین معنی بجای
حرف اول واو نیز آمده است ریکا بروزن زیبا مطلوب ومحبوب ومعشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول
وسین بی‌نقطه بروزن پیاده بزبان اهل مرو خارپشت کلان را گویند وبعربی قنفذ خوانند ریکاشه با شین
نقطه دار بروزن ومعنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ریك روان بکسر کاف فارسی
ریگی است که در جانب جنوب میباشد وپیوسته روانست گویند آن ریك تمام نقره است وهر چشمه که از آن بر می آید
آبش با سیماب آمیخته باشد آب در بالا وسیماب در زیر وهر حیوانیکه از آن آب بخورد فی الحال بمیرد ریك ریك
کنایه

کنایه از ذره باشد **ریلک زادج** بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته
در ریگ می‌باشد **ریلو** بالام بر وزن نیکو اشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو شنجار است و آن رستنی باشد
که برگ آن سیاه و پخش سطبر بود والله اعلم **ریم** بر وزن میم چرکی باشد که از جراحت برود **ریما** بیونانی حیوانیست
که آنرا بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد **ریمانر** بر وزن شیراز نوعی از جامهٔ لطیف بود و آنرا
کیمیا با کاف فارسی هم گویند **ریم آهن** چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره میماند و بهنگام
پتک زدن از آن میریزد **ریم آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهنج است که بیخ خرغول باشد و آن
چرک و ریم زخمها را پاک سازد و ریم آهنج معرب آنست **ریمز** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار
بمعنی ریمانر است که نوعی از جامه باشد **ریمسعت** با سین و عین بی‌نقطه بر وزن بی زحمت بلغت سریانی دوائیست
که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و دویم و بعضی گویند یونانیست **ریمن** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه‌ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نماینده
بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته‌اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض دختر باشد و
بکسر اول و ثالث بر وزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این نون هم همچو نون چرکن است که در آنجا
در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده‌اند نه نون اصل کلمه **ریمه** بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژکانها باشد
ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست
که داماد طوس بود و بر دست فرود بن سیاوش کشته شد **ریواج** با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است
که رستنی میخوش نازک خودرو باشد **ریواز** بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعالست و وضع هر
چیز در موضع لایق **ریواس** با سین بی‌نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و
نفاق و فریب و افسون هم آمده است **ریوجام** بر وزن نیکنام بمعنی بطلان شهوتست و آن باز ایستادن باشد
از کسب لذات مطلقا **ریو و قاف** بمعنی قاف و دالست که کنایه از هرزه و هرزه‌کاری و هرزه‌گوئی و کارهای عبث
باشد و قول و دلیل را نیز گویند **ریونجو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده
بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند **ریونجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی
ریونجوست که ارضه باشد باشد و آن کرمیست که پشمینه را ضایع کند **ریوند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و نون و دال هر دو ساکن دارویست معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند **ریونیز** بر وزن بیش خیز این
لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی بعد از واو تای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد
از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول آخر است والله اعلم و نام پسر کیکاوس داماد طوس باشد و او در جنگ
پشن بر دست (برادر) پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بر دست فرود پسر سیاوخش **ریوه** بر وزن میوه مخفف گریوه است
که کوه کوچک و پشتهٔ بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون
هم آمده است و بزبان علمی اصل نام دودمانه که او را زبده میگویند **ریویج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بیای حطی
رسیده و بجیم زده بمعنی ریواس است که رستنی میخوش خودرو باشد **ریویز** با زای نقطه‌دار بر وزن و معنی

دیویچ است که دیواس باشد و مکر و حیله و دیو را نیز گویند **ریبه** بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک شور
وشوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است **ریهانیدن** بر وزن پیچانیدن بمعنی ویران کردن
باشد **ریهانیده** بر وزن پیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته **ریهقان** بفتح اول و ثالث و قاف
بر وزن ضیمران بلغت بعضی از مردم زعفران باشد و آن معروفست **ریهه** بکسر اول بر وزن شبهه پادشاه
را گویند **ریهیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم انجا ریختن را نیز گویند
ریهیده بر وزن پیچیده بمعنی افتاده و خاک نرم انجا ریخته و ویران شده باشد **رُیینه خم**
بضم اول و کسر ثانی بمعنی رویینه خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد والله اعلم تمت

گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هجده بیان و مجموع نهصد

بیان اول در زای نقطه دار با الف مشتمل بر هشتصد و نود لغت و کنایت

زاب

بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **زابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا و زر سرخ باشد
زابغر بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم بادی بنقطه زده ان باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چون
دستی بران زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زابگر** باکاف فارسی بر وزن و معنی زابغر است و انرا از نبلغ
نیز گویند **زابل** بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستانست و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست
از موسیقی **زابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات **زاج** بر وزن باج
معرب زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زائیده را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی با
جیم فارسی هم آمده است **زاج سور** بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان
و ایام ولادت کنند **زاچه** بر وزن باچه بمعنی دویم زاج است که زن نو زائیده باشد و با جیم ابجد نیز درست است
زاخل بر وزن داخل نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه دار جیم هم کنند و لیکن بمعنی درخت آک والله اعلم
زاخورش مخفف زارخورش است بمعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و عرب آن زن را قتین
گویند با قاف و تای قرشت بر وزن کمین **زاد** بر وزن باد مخفف آزاد است که نقیض بنده باشد و بمعنی فرزند
آدمی و کره نو زائیده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زائیدن و ماضی زائیدن هم هست یعنی
زائید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سالخورده را نیز زاد برآمده خوانند و در عربی توشه راه را گویند بمه
زادخوق با خای نقطه دار بر وزن نازبو پیر فرتوت سالخورده را گویند **زادخور** با واو معدوله و سکون رای
قرشت بمعنی زادخوست که پیر سالخورده فرتوت باشد و باین معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد
زادخوست با واو معروف بر وزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیر سالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند
که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هرچه دارد صرف کند **زادسرو**
مخفف آزادسرو است که سرو آزاد باشد **زادشم** بفتح شین قرشت بر وزن چادرم نام پدر افراسیاب است

وبمعنی

وبعضی گویند نام جد افراسیابست که پدر پدر او باشد **زادمرد** بامیم بر وزن لاجورد مخفف آزادمرد است که جوان
مرد و کریم و صاحب همت باشد **زادی و بودی** با بای ابجد بر وزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه
واسباب و سامان باشد **زاده** بر وزن ساده بمعنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زاییده باشد **زادهٔ
خواطر** کنایه از نظم و نثر و آنچه زادهٔ طبیعت باشد همچو صوت و کار و عمل **زادهٔ خوست** بمعنی اول زاد
خوست باشد که پیر فرتوت سالخورده است **زادهٔ دهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هرچه از
دهن برآید **زادهٔ شش روزه** کنایه از هر دو جهان و از مخلوقات است **زادهٔ مریخ** کنایه از آهن است که از آن
سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند **زار** بر وزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله زار
و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز
را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر درنده را گویند **زاراغنک** با غین نقطه
دار بر وزن بالاتنک زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند **زارتشت** بضم تای قرشت بر وزن
خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگرد اتلادوس حکیم گرد چون علم بیاموخت در حدود
سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته او را زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی
گشتاسب گذشته از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد
گشتاسب علما را جمع نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او بریزند چنان کردند
چون او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسب و اسفندیار
بملت او درآمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از او پیدا شد و او بدو آله قایل است یکی یزدان که فاعل خیرات
و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی برانند که در سال سیم از حکومت گشتاسب پیدا شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل
فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت بآذربایجان آمد و دین
مجوس را احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابرهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده
بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و او را ابستاغ نام کرد و هیچکس او را نمی فهمید با وجود جاماسب
حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات او را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و
رسول خدای بعد از آن او را تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر مسمی بپازند آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را
بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بر دست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند
و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در
قلعهٔ اصطخر مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند که زردشت بزبان
سریانی نام ابرهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت و برزین هردو پیشوایان ملت ابراهیم بوده اند
والعلم عند الله **زارج** بر وزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند **زارخورش**
زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر فوقانی **زارکهشت**

بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد زارغنک بفتح
غین نقطه دار بر وزن بادرنگ زمین ریگناک و سخت باشد زاره بر وزن چاره بمعنی خواد و زاد و خواری و زاری
و گریه و ناله و تضرع باشد زارهشت بضم رای بی‌نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد
زاریانه بکسر رای قرشت بر وزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد زاردشت با دال ابجد
بر وزن خارپشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زازال با زای هوز بر وزن
آغال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک ماند چون بزمین نشیند نتواند برخیزد زازل با زای نقطه دار بر وزن
حاصل ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال
آن صاف کنند زاستر بر وزن آستر بمعنی زآنسوتر و از آنطرف‌تر و دورتر و پس‌تر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است
و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد زاغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه
باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست
و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن گوهریست کانی شبیه بنمک زاغ پا با بای فارسی بر وزن
پارسا کنایه از طعنه و سرزنش باشد زاغج بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد
زاغر بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله را گویند که چینه دانست و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ زبان بسکون
ثالث در اسب تعریف است و در آدمی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان را اثری هست هم
زاغول با نون بواو رسیده و بلام زده آلتی باشد آهنی و سرکج و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار
برند زاغوته با تای قرشت بر وزن آسوده جائی باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند و ماشوره را
نیز گویند زاغوک بضم ثالث و سکون واو و کاف چهره کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بچه کمان گروهه گلوله کرده
باشند زاغه بر وزن نافه خارپشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسبز کوهی زاق
بر وزن ساق بچه هر چیز را گویند زاقدان با دال ابجد بر وزن پاسبان بچه‌دان و زهدان را گویند زاق و زوق
این لفظ از اتباع است بمعنی طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است
زاک با کاف فارسی گوهریست کانی که بنمک ماند و معرب آن زاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا
برومی قلقند گویند و دویم زرد و آنرا برومی قلقطار نامند و بفارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آنرا برومی قلقدیس
خوانند و بیونانی خلقیس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید
و آنرا بعربی شب یمانی گویند باشند بد بای ابجد پنجم سیاه و آنرا بعربی زاج الاساکفه خوانند زال بر وزن
سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام
خوانند زال ابرق کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد زال بدافعال کنایه
از دنیا و عالم باشد زال رعنا بمعنی زال بدافعال است که کنایه از دنیای ناپایدار باشد زال زر
بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده زال سر سفید
سپیدرگ کنایه از دنیا و مردم بیمهر و شفقت باشد زال سفیدرو بمعنی زال رعناست که

دنیا

که دنیا باشد **زالِ عقیم** بمعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا باشد و فلک و دنیا **زالِ کوژپشت** کنایه از فلک است که آسمان باشد **زالِ کوفه** پیره زنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانهٔ او ظاهر شد و باو مضرت نرسانید **زالِ مداین** پیره زنی بود که خانه در درون عمارت انوشیروان داشت **زالِ مستحاضه** بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد **زالِ موسیه** بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن سازیست مشهور که بیشتر زنان نوازند **زالو** بر وزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد **زالوک** بر وزن و معنی غالوکست که مهرهٔ کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه و تفنگ دهن اندازند **زام** بر وزن دره ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند در یکروز یکصد و سی و سه گرگ در آن دره گرفتند **زامهران** با ها و رای قرشت بر وزن نافرمان نام دارویست که آن تریاک باشد یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوشدارو ها داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد **زامیاد** بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور است گویند در این روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست **زامیم** با ثالث بتحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ **زان** بر وزن جان مخفف از آنست چنانکه گویند زان طرف و زان سو یعنی از آن طرف و از آن سو و نام درختی هم باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است **زانسوتر** بضم سین بی نقطه مخفف زان سوتر است که از آن طرف تر باشد **زانو برصد گاه کردن** کنایه از مراقبه کردن و متفکر ماندن و ممکن نشستن باشد و زانو برصد کردن هم هست که بی کلمهٔ گاه باشد **زانه** بر وزن خانه جانوریست سیاه رنگ و پردار که بیشتر در حمامها متکون میشود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفساست که سرگین گردانک باشد **زانیج** با نون بتحتانی رسیده و بجیم زده وطن مالوف را گویند **زاو** بسکون واو قوی و زبردست و پرزور را گویند و استاد بنا و گلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنهٔ هر چیز باشد و درهٔ کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره و نیم خشت هم آمده است **زاور** بر وزن باور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستارهٔ زهره را نیز گویند و بمعنی قدرت و قوت و زنده بود یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی چارپای سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنده و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی گویند هر عضو را که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده باشد و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد **زاور فرتاش** بفتح فا و سکون رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد **زاوش** بضم واو بر وزن خامش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بر وزن خموش و خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند **زاول** بضم ثالث بر وزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفهٔ بود و نام شعبهٔ از موسیقی هم هست و یکی از جملهٔ هفت زبان فارسی باشد که آنرا اولی

میگفته اند و اکنون متروکست زراق لانه بر وزن کاشانه بند آهنی است که بر پای ستوران و گردن پایان کذا نهند و
آنرا بترکی بخاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زراووش بر وزن خاموش بمعنی زاوش است
که ستارهٔ مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زراووق بر وزن فاروق نام میوه است باصطلاح اکسیریان و بعربی
زیبق گویند زراویل باواو بر وزن مابیل استاد بنا و کل کار را گویند زاهد خشک کنایه از نامردی است
که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بیدرد و زاهد جاهل را نیز گویند زاهد کوه
بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهری باها بر وزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بینقطه
زای نقطه دار هم آمده است زایش با بای حطی بر وزن نالش بمعنی زائیدن و افزون گردیدن و حاصل شدن باشد
بیان دویم از زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت زب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیز باشد که بیابند یا بمفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی بنا باید داد
و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است زبا بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه جزیره است
که تا خدیو قاتل پدر خود را نکشت موی زهار نکند زبادی بفتح اول بر وزن سوادی عرقی و چرکی باشد که آنرا از میان
پای جانوری گیرند و آن جانور مانند گربه باشد لیکن سر او از سر گربه کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی
باشد و از جملهٔ عطریات مشهور است زبان بفتح اول معروفست و بعربی لسان میگویند و بضم اول هم درست است
زبان بند بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعیست بدلایل و جوابیکه دیگر حرف نمیتواند زدن و بمعنی عطا
و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند بعمر که زبانش را ببر عمر خواست که با کارد
ببرد حضرت امیر فرمودند که باو چیزی بده زبان بره بکسر نون گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند و بعربی لسان
الحمل و اذان الجدی گویند علاج اسهال کند زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان بی سر
بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد زبان تر کردن کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد زبان
دادن کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد
و شخصی را نیز گویند که همه زبانها داند و شاگرد را نیز گفته اند زبان دراز با رای قرشت بر وزن زبان دان صاحب قیل
و قال و پرگوی و مردم فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد
زبان ستدن کنایه از خاموش گردانیدن باشد زبان طوطی بکسر نون نام گیاهی است دوائی
زبان کاف بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهیست که گاوزبانش گویند زبان
گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی لسان
العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوزم گویند بتشدید زای نقطه دار زبان گیر کنایه از جاسوس
باشد زبانه بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانهٔ هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم
درست است زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن باشد زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است
و بعربی فوق گویند و حرکت فتحه را نیز گفته اند زبر پوش بفتح اول و ثانی لحاف را گویند خصوصا و هر چیز که

دروی

در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموماً **زبرتنگ** باتای قرشت وکاف فارسی بر وزن کمربند تنگ دویم زین اسب را گویند **زبرجد** نوعی از زمرد باشد وآن از جملهٔ جواهر است وطبیعتش سرد وخشک است در دوم **زبردست** صدر مجلس را گویند وکنایه از مردم توانا وصاحب قوت وقدرت وزورمند باشد **زبرفوفت** بفای مضموم بواو وفا زده بمعنی دشنام ونفرین باشد **زبرکلویک** باکاف ولام وواو ویای حطی ودال وحرکت مجهول بمعنی دیک باشد که دران طعام پزند **زبرم** بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث ومیم بمعنی از براست که حفظ وبیاد داشتن باشد وبخاطر نگاه داشتن باشد **زبغس** بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه‌دار ورای بی‌نقطهٔ ساکن آنست که کسی دهان خود پر باد کند ودیگری چنان دستی بران زند که آن باد با صدا از دهان او برآید وآنرا زنبلغ وآپوق خوانند **زبکن** بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف فارسی بروزن ومعنی زبغراست که زنبلغ باشد وآنرا آپوق نیز خوانند وبکسر اول وفتح ثانی وضم کاف تازی نیز گفته اند وباکاف مضموم ومشدد هم آورده اند وباین معنی بجای حرف ثالث یای حطی نیز آمده است که بر وزن دیکر باشد وبترکی زمرطه خوانند **زبوخه** بفتح اول وخای نقطه‌دار آن خوشی ولذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد **زبوکره** بفتح اول بر وزن ستوده بمعنی بی تامل وبی ترقب باشد وبمعنی سبزی‌ای است که آنرا گندنا گویند وبعربی کراث خوانند وبضم اول نیز گفته اند **زبور** بر وزن صبور کتابیست آسمانی که بداود ع نازل شد این لغت عربیست **زبوز** بر وزن تموز بمعنی کوداب است وآن عقبه ایست در دریا **زبون** بفتح اول وسکون آخر که نون بود باشد بمعنی ضایع وبد باشد وزیردست وبیچاره وضعیف ونالنده وگرفتار وراغب را نیز گویند وبضم اول خریدار باشد که چیزها را بغبنت تمام بخرد ودر عربی شتری را گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند وجامهٔ کوچکی که در زیر قبا پوشند **زبهر** بکسر اول وفتح ها بر وزن کشور بیزار شدن پدر ومادر باشد از فرزند وآنرا بعربی عاق گویند **زبهر کردن** بکسر اول عاق ساختن پدر ومادر فرزند را وبیزار شدن ازاو **زبهیده** بروزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جاهی یا از منصبی یا از قوت وقدرت **زبیب** بفتح اول بروزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد وعربان زبیب گویند عموماً وخرمای خشک ومویز را گویند خصوصاً وبا دانه خوردن مویز درد امعا را نافع باشد **زبیر** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی ورای قرشت بمعنی از بر وحفظ ونگاه داشتن بخاطر باشد

بیان سیم در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت

زج بضم اول وسکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان او را از استخوان فیل وشاخ قوچ وگاو ومیش وامثال آن سازند وکوتاه‌ترین تیرها را نیز گویند وبمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند وبترکی قراقروت خوانند وباجیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است **زجال** بفتح اول بروزن مجال عنکبوت را گویند **زجمول** با میم بروزن معقول حبی است دوائی وآنرا بفارسی تخم کشوت خوانند طبیعت آن معتدلست در گرمی وسردی **زجه** بفتح اول وثانی زنی را گویند که زائیده شده باشد وآنرا تا چهل روز زجه میتوان گفت وباجیم فارسی هم درست است

بیان چهارم در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت وکنایت

زخ بفتح اول وسکون ثانی آواز ونالهٔ حزین را گویند وبانگ وصدای زنگ وجرس را

هم گفته‌اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و علتی باشد که آدمی و اسب را بهم میرسد و آنرا آنغخ
نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست زخاره بروزن شراره شاخ درخت را گویند زخم پیما
بمعنی دم پخت است و آن طعامی باشد معروف زخم ناخن بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از زهر قوم
منجمان هم هست زخمه بفتح اول بروزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب
خوانند زخناره با نون بروزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد زخودی شدن کنایه
از مدهوش و بیخود و بیخود شدن باشد **بیان پنجم در زای نقطه‌دار با دال بی‌نقطه مشتمل
بر هفت لغت و کنایت** زدای بکسر اول بروزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی
هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زداییدن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد زدر بکسر اول بروزن جگر
بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد زدن بروزن بدن معروفست و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت و جماع
باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد مثل زدوار بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد
زدودن بکسر اول بروزن فزودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر
و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه زدونتن با نون و تای قرشت بروزن سبوشکن بلغت
زند و پازند بمعنی خریدن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خورد لست و آراسته و مزین
و زینت داده را هم میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیزی کهنه و فرسوده را هم گفته‌اند
**بیان ششم در زای نقطه‌دار با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و
کنایت** زر بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز گفته‌اند عموماً خواه مرد
باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصاً و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ
سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست زراب بروزن سراب نام کوهی است در
نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند
زراتشت بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند را او آورد زراج
بروزن رواج زردشک باشد و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند و خورند زراجه بفتح اول بروزن خفاجه
نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی پلنگر پادشاه زنگیان بجنگ اسکندر آمده بود و در روز اول هفتاد
کس را بقتل آورد آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است
زرادشت بضم دال ابجد بروزن و معنی زراتشت است که زردشت آتش پرست باشد زرادهشت
بضم دال و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد زراسب بفتح اول و سکون
ثانی و همزه مفتوح لسین بی‌نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی
از ایران بوده زراغش با غین نقطه‌دار بروزن جفاکش زمین ریگ ناک و زمین سخت را گویند زراغن
بروزن فلاخن جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند و زمین ریگ ناک را نیز گفته‌اند زراغنک
بفتح غین نقطه‌دار و سکون نون و کاف بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناک و سخت باشد زراف بروزن

طواف جانوریست که آنرا زرافه و شتر گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او
همچو دست و پای گاو و بدن او به پلنگ میماند **زُرافین** بضم اول و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی
زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند **زِراوشان**
بکسر اول و واو بر وزن طلا افشان گلی است که آنرا خیری میگویند و اقسام آن بسیار است **زَراوند** بفتح
اول بر وزن دماوند نام دوائیست که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شجرهٔ رستم
و قثاء الحیه میخوانند و آن نر باشد و از انگشت نو کنده تر کم است در سیم و خشک است در دویم و دیگری را
زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروفست لشامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم
در دویم و خشک است در سیم **زَراوه** بر وزن کجاوه نام پهلوانیست از پهلوانان ایران **زَراه** بر وزن تباه
مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند **زَراه آکفوده** بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن تمام افزوده دریای
خضر باشد چه اکفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن **زِرآلود** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی مجهول و واو نقاب و دو بند را گویند **زَربان** بر وزن دربان پیر سالخورده را گویند و نام حضرت
ابراهیم علیه السلام است و باین معنی بای ابجد های سعفص هم نیز آمده است که ذرهان و زرهان باشد
زَرتُشت بضم تای قرشت بر وزن انگشت بمعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور
مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست گوی و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیشرو و پیشوای
آتش پرستانست **زَرتک** با تای قرشت بر وزن زردک آب خوق باشد و خوق گل کافشه را گویند یعنی آب
گل کافشه و آب زعفران را نیز گفته اند **زَرِتلی** بکسر ثانی و فوقانی و لام بتحتانی رسیده زر طلا را گویند **زَرِچ**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری
و دری بزرگتر از غیر دری میباشد **زَرجامی** با جیم بر وزن بدنامی نوعی از انگور باشد **زَرِ جعفری**
بکسر ثانی طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه می
کردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد **زَرِ خُشک** بکسر ثانی و ضم
خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند **زَرداب** با دال ابجد بر وزن غرقاب
نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن برمی آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم
هست **زرداب بریختن** کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر
و غضب هم هست و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند **زَردان** بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است
و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده است و زردان
اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده
عبادت کرد **زَردخوق** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مردود نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گلی
زرد و خوشبوی دارد **زَرد رُخ** کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست **زَرِد**
ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلائی باشد که آنرا نو از کان برآورده باشند والله اعلم

زرِدُشت افشار طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد و هرصورتی
که ازان میخواست میساخت گویند اصل علم او را باین مرتبه رسانیده بودند زرِدُشت بضم دال ابجد شخصی که
دین آتش پرستی را باهم رسانید و احوال او در لغت زارتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان
سریانی نام ابراهیم ع است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو امامان ملت زرِدُشت بزرگ
بزبان پهلوی نام حضرت ابرهیم است و بعضی بزبان سریانی زرِدَک بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و کاف معروف
و آنرا کزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند
و بعضی زردک هم آمده است که آب گل کافشه باشد یعنی زرد آب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه ملون
و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد زرِدَک ریکی بکسر کاف و رای بی نقطه
و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام دارو ئیست که آنرا اشقاقل گویند زرِدَکُف بضم کاف وسکون فا
کنایه از خورشید است زرِدکوش بضم کاف فارسی وسکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق
و مذبذبین باشد زرده بروزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست
و بعضی گویند کان نقره نیز در ان کوه هست زرِده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که
نصف ان طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرِده دهی بکسر ثانی زر خالص سره تمام عیار
باشد زرِدُهُشت بضم ثالث وسکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد
زرِده ششی زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرِده
کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زود هم هست که عربان بوم گویند زرِده کوه کوهی است در
لرستان و مسکن لرانست و آب کرنگ که رود خانه ایست مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان آید زرِده
نهی بکسر ثانی و میم بهتر از زر ده دهی تمام عیار است زرِده نهی زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از
ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یکحصه غش داخل داشته باشد زرِده هشتی باشد که
عیار آن بدو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال
آن زرِده هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد زرِرُکنی بضم
رای قرشت وسکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که کیمیاگر بوده زر
رومال زر دوکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنکه طلا یا نقره که بر روی مس
پوشیده باشند زرِرُقی مِی سُرخ سپهر کنایه از آفتاب عالمتابست زرزُوره بازای نقطه
دار بروزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مکس گیرک خوانند زرِساو بکسر ثانی وسین بی نقطه
بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو بیستی و پاره و امثال آن و براده
زرگری را نیز گفته اند و بانشدید ثانی هم آمده است زرساوه بروزن خلقاوه براده و سوهان طلا و نقره
باشد و ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند زرِشش سری زر خالص تمام عیار را گویند زرِشک
بکسر اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبرباریس
خوانند

[illegible]

وحب الاثنا زلیره زرشک باشد

خوانند و بعضی گویند انبر باریس درخت زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان
زرغنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و نون و جیم ساکن گیاهی است بغایت بدبوی و از چین آورند و آنرا
حلبهٔ چینی گویند برگش ببرگ سداب ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک
کند زرفان با فا بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست زرفشان بر وزن زرنشان
نام روز نهم باشد از ماههای ملکی زرفین بضم اول بر وزن خرچین حلقه باشد که بر چهارچوب در نصب کنند
و زنجیر در را بران اندازند و بمعنی زره و پرهٔ قفل هم آمده و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بر وزن مسکین باشد
زرقوری با قاف بر وزن نغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ میگویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن
از جملهٔ حشائش است درد شکم و اسهال را نافع بود زرقون بر وزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن
رنگیست معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند زرک بکسر اول و ثانی
و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبر باریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزیست که زنان
بر روی پاشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرک است و بعضی بجای
خال غالیه گفته‌اند که خوشبوئی باشد زرکِ چرخ کنایه از آفتابست زرکُنج بضم کاف فارسی بر وزن و معنی
زرغنج است و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشک کند و کاسهٔ سفالین بزرک را نیز میگویند زرکوه
با کاف بر وزن انده نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق
شود زرمان بر وزن دربان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام هم هست زرِ مشت افشار
بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانهٔ خسرو پرویز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند
از آن میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زرِ مغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه
از آفتاب هم هست زرِ ناخنی زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود زرنب
بر وزن مشرب دوائیست خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل الجراد گویند
چه شباهتی بپای ملخ دارد زرنباد بضم اول و ثانی بر وزن قرنباد نام دارو ئیست مانند پای ملخ و بعربی رجل
الجراد خوانند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور گویند و آن بیخی است که از آن بوی کافور می‌آید گرم و
خشک است در دویم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه
بخور کنند مور و موریچه را بگریزاند زرنبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن ریواس
را گویند و آن رستنی است خودرو و مشهور بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشک است در دویم زرنج بکسر اول
و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنک بر وزن هدنک نام درختی است کوهی و آن بسیار
محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و دستهای زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام
شهریست که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که انبر باریس باشد و سرکوه و قلهٔ کوه را هم گفته‌اند و بعضی
کلد و الجی اسبانا باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نو هم هست که نقیض کهنه باشد و زردچوبه را نیز گفته‌اند
و بمعنی خردل هم هست و زرداب گل کاولیشه را نیز گویند زرنی بر وزن برنی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد

باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش زرنیق
بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بر وزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است زرنیلک بفتح اول
بر وزن غربیلک دیواس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیلج است زروق بر وزن
و معنی زلو باشد چه در فارسی لام برای بی‌نقطه تبدیل می‌یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسبانند خون از انجا
بمکد و نام داروئی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند زرواش بر وزن
کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل بی‌سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بطلبد و بخواهد زروان
بن برک بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بضم اول بر وزن دروغ
بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته‌اند زروک بفتح اول بر وزن
مکوک نام گیاهی است دوائی زره بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروفست و آن جامه باشد که از حلقه‌های آهنین
ترتیب داده‌اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیابست و او سعی تمام در کشتن سیاوش کرد
و نام ولایتیست از سیستان زرهامتن با نون و تای قرشت بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی زائیدن
باشد زره پیچ بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی بتحتانی رسیده و بجیم فارسی زده بلغت زند و پازند
بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستانست زره تشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم بشین
و تای قرشت زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستانست زره دشت بفتح اول و ضم دال بر وزن
و معنی زره تشتاست که زردشت باشد زرهون بر وزن مرهون بزبان پهلوی نام ابرهیم علیه السلام است
و زرهوان با واو بر وزن ترخوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو
معدوله البته بعد از خای نقطه‌دار مفتوح میباشد والله اعلم زریتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن
پریرو فکن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتومی بکسر نون بمعنی میکارم و زریتونید یعنی بکارید
و زراعت کنید زریر بر وزن حریر برادر گشتاسبست و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و
آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی گویند گلیست و آن در کوهستان اکثر جا بسیار
و نام خلطی هم هست که آنرا صفرا گویند و یرقان را نیز گویند و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است
زریوا بر وزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکة و بقلة الحمقا خوانند زریک بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید
عالم افروز است زرین درخت گویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت
کازران بسیار است و برگ آن ببرگ زیتون میماند و گل آن مانند قرص آئینه زرین است یعنی آفتاب زرین
صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدفست که کنایه از آفتاب
جهانتابست زرین گاو سامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند
زرین کلاه کنایه از خورشید جهان پیماست زرین نرگسه کنایه از ستارهای آسمانی باشد
زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاه داشتن نفس است از حرکات قبیحه که

که از قوت شهوانی ظاهر گردد زرپوژن بروزن کردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گویند و بمعنی زرد
رنگ هم آمده است چه پون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زرپونک با ثالث مجهول بروزن علی بند
نام مبارزی پیشدادی مازندرانی زرپوخ بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد و از ابعربی فناء فی الله خوانند

بیان هفتم در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی چند باشد چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت
بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیبا است که زبون و بد باشد و بمعنی دویدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی
دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زشتیای بکسر اول بمعنی بد یاد کردن است که غیبت باشد و بدگوئی
و خبث کسی کردن

بیان هشتم در زای نقطه دار با عین مشتمل بر چهار لغت زعرور
با رای قرشت بروزن معذور بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچک
تر است و از آن در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح البری و درخت آنرا شجرة الدب خوانند
زعفران معروفست گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است نرود گرمست در درجه دوم و خشکست
در اول زعفری بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعمش بروزن شعبر در جمع الفرس
سروری بمعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه
دار آمده است الله اعلم

بیان نهم در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر بیست
لغت زغار بروزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی بعضی و رنج و
محنت هم هست و هر چیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو آئینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است
زغارچه بروزن تغارچه گیاهی است بهاری و با سرکه خورند بغایت لذیذ است و از ابعربی رجل الغراب خوانند
چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است زغارکرم کرمیست که آنرا خراطین و امعاء الارض خوانند
و آن کرم سرخ است که در میان گل نرم متکون میشود با پیه مرغابی درد گوش را نافعست زغاروی بفتح اول و رابع بروزن
رواروی خانه فواحش و قحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است زغاره بروزن شراره نان کاورس و ارزن باشد
و بمعنی کاورس و ارزن هم آمده است و گلگونه و غازه زنان را نیز گویند و بمعنی اول بازای نقطه دار هم هست که بروزن
ملاذه باشد زغالک بفتح اول بروزن مغالک شاخ درخت انگور را گویند زغاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بواو زده زن فاحشه بدکاره و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزای فارسی هم آمده است زغبر
با بای ابجد بروزن جعفر سر و سفید را گویند و آن رستنی باشد و دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است زغر بروزن
قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب باو گویند چون آن خشک شود علامت قیامت
و دجال ظهور کند و طعام و خوی بدی را نیز گفته اند زغراش بروزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین
دوزان بدور اندازند زغریماش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده و بشین
نقطه دار زده بمعنی زغراش است که خورده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند زغنگک بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی بروزن موسلک جستن گلو باشد و آنرا بعربی فواق گویند زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی

نمود و تعدی و زیادتی باشد زرغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند شش ماه نر و شش ماه ماده است و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زغن گنجشک سیاه است زرغنا بضم اول و نون بالف کشید بروزن کالزا و وناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند زرغند بروزن سمند از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آه و صدای بلند هم آمده است چه زغند زدن فریاد کردن را گویند و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته زرغنگ بروزن پلنگ برجستن کالو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی آه هم آمده است که بقید دیگ چشم زدن باشد زرغوته بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح کو هنر دیگر نان خام که نرد و لیپیده شود بجا فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد زرغیلگه بفتح اول بروزن چکیده بمعنی افشرده و فشارده باشد زرغین بروزن شعر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با غین بی نقطه هم آمده است الله اعلم بیان چهارم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت زرفاک بفتح اول بروزن ملاک ابر بارنده را گویند زرفان با اول مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زرفانه بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و آن چیزی که درمیان شاهین ترازو می باشد زرفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و کنده و سطبر و سفت و هنگفت را نیز گفته اند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را نیز گفته اند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و کر و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است بهایتش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان میباشد و آن را در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آنرا بیشتر از بلبوث و ارز گیرند که بوته کبر و صنوبر نر باشد و صنوبر نر بجهت آن گویند که باری ندارد و مطلق آن گرم و خشک است زرفش بفتح اول و ثانی بروزن سفره دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از آن روید و برآید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهانست و در عربی بمعنی باز داشتن و وا داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و رودخانه کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما یحتاج و مایعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب و مانند آن زرفین بضم اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهارچوب در نصب کنند زرفینی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است زرفونیا بروزن فلونیا نام درختی است خاردار و آن نوعی از قوم است زرفیرف بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بفا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و پشت درد را بکار برند بیان پانزدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر سه و از ده لغت زرک

بفتح

بفتح اول وسکون ثانی مخفف زالک است وآن جوهری باشد شبیه بنملت وبضم اول خود بخود حرف زدن باشد در زیر لب وامر باینمعنی هم هست که بژك وعوام گویند بلند بضم لام وبلغت زند وپازند بمعنی آن باشد که کلمهٔ اشاره باشد **زکاب** بفتح اول بروزن صواب مرکب وسیاهی باشد که در دوات کنند وبعربی حبر ومداد گویند **زکاره** بفتح اول بروزن هزاره مردم خیره وستیزه کار ولجوج را گویند **زکاسه** بضم اول وفتح سین بی‌نقطه بروزن خلاصه خارپشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد وبعربی ابومدلج خوانند **زکاشه** باشین نقطه دار بروزن ومعنی زکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد وبازای فارسی هم درست است **زکان** بفتح اول بروزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد وخود بخود سخن گوید وبضم اول هم گفته اند **زکش** بفتح اول وکسر کاف وسکون شین نقطه دار لذت وطعم زمخت را گویند وبعربی عفص خوانند **زکنج** بضم اول وفتح ثانی بروزن ترنج کاسهٔ سفالین بزرك باشد **زکند** بضم اول وفتح ثانی بروزن خجند بمعنی زکنج است که کاسهٔ سفالین بزرك باشد **زکور** بفتح اول بروزن صبور بمعنی سفله وبخیل وگرفته باشد ودزد وراهزن وقطاع الطریق را نیز گویند **زکیا** بفتح اول وکسر ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کارد را گویند وبعربی سکین خوانند **زکیدن** بفتح اول بروزن رمیدن یعنی خود بخود از قهر وخشم سخن کردن وبضم اول هم درست است

بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

زگال بروزن ومعنی زغال است که انگشت واخگر کشته باشد وبعربی فحم خوانند **زگالاب** بضم اول وثانی ولام هردو بالف کشیده وبیای ابجد زده مرکب وسیاهی باشد که در دوات کنند وبعربی حبر ومداد گویند **زگالاله** بضم اول بروزن کلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی ومرکب باشد

بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر یازده لغت وکنایت

زلال بضم اول بروزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد واو پرنده باشد پر از آب صاف وآن آب را آب زلال خوانند وآن کرم اندك حیاتی وحرکت مذبوحی هست وزلال بمعنی صاف عربیست **زلف کستن** کنایه از نمودن معشوقست خود را بعاشق ودل او را بکمند خود آوردن **زلف خطا** بکسر ثالث بمعنی خطا وگناه وتقصیر باشد **زلف زمین** بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند وکنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آنست وبلبنه ارضی را نیز گویند **زلف وخال** معروفست وکنایه از آرایش وزینتی است که از طلا ولاجورد که بر روی عروس در شب زفاف کنند **زلفه** بفتح اول وثانی وثالث تاریك کوچک تنك وتاریك را گویند **زلفین** بضم اول بروزن ومعنی زرفین است وآن حلقه باشد که بر صندوق وچارچوب در خانه نصب کنند **زلو** بفتح اول وثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنك چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از انجا بمکد **زلوك** بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست **زلّه** بفتح اول وثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان علفزارها وهوای گرم فریاد طولانی کند وانرا جزد بروزن یزدهم خوانند وباین معنی بکسر اول نیز آمده است وبعضی گویند جانوریست سیاه رنك وپراو دو رویه کاسهٔ پشت او می باشد وان نوعی از جعل باشد وبعضی دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها وجاهای نمناك بهم میرسد وشبها بانك طولانی میکند واو را چرخ ریسه نیز میگویند ودر عربی طعامی باشد که مردم فرومایه از جائی بردارند وببرند

زلیبا با بای ابجد بر وزن کلیسا نام حلوائیست مشهور و عربان زلابیه میگویند زلیخا بضم اول و خای نقطه
دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زلیف بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد
زلیفن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن باشد و تهدید کردن و ترسانیدن را هم گویند
و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چوبی را نیز گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند
زلیل بر وزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند **بیان چهارم در زای نقطه دار با میم مشتمل**
بر سی و ی و لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام شهریست
که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موصوفست و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا
ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی گویند چشمه زمزم باشد
و بمعنی آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن از دهنش آب بیرون آید و شخصی که
بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند
مطلقا خواه فتیله داغ و خواه چراغ و خواه فتیله تفنگ باشد و در عربی بفتح با ثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر
باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است زماروغ
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمین های نمناک و متعفن
و دیوار های حمام و زیر های خم آب و امثال آن روید باندام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است
زمام بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر باشد گویند عربیست زمان بفتح اول بر وزن جهان بمعنی نوبت و مرتبت
باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم باشد زمترال با تا و رای قرشت بر وزن فلکسا بلغت زند و پازند بمعنی تمیز
و ریشخند باشد زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی
و مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانیست و
معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغیست که او را دوبران
میگویند و بعضی گویند مرغیست شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زمچ
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمچ بلور میگویند و نام موضعی هم هست
در خراسان و احمد زمچی بان موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی
گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه زمچ بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند
و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زمچک بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست
غیر معلوم زمچیکور با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از مؤید الفضلا بر وزن کودی دود
آورده است بمعنی زمچ بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمچ بلور متصل نوشته بوده و یاران تصحیف
خوانی کرده اند والله اعلم زمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم هلیله و
مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و گرهی را نیز گویند که بغایت سخت بسته باشند
و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول هم آمده است زمخلک با کاف بر وزن

و معنی

و معنی زهفت است که طعم عفص و کره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد زمرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی سراییدن و خوانندگی کردن باشد و زمرونی بمعنی بسرایم و خوانندگی کنم و زمرونید بمعنی بسرایید و خوانندگی کنید زمزم بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی که با آهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت و نام چاهی است در مکه معظمه زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب است زمزمه بر وزن سرمه بمعنی زمزم است که با آهستگی چیزی خواندن و کلامی که مغان در محل ستایش و مناجات باریتعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت زمکان بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ابان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است زمنج بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی مایل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از طغرل بزرگتر و آنرا دو برادران خوانند و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و آنچه رنگش بسرخی زند بهتر است و آنچه در صحرا تولک و کبر کرده باشد یعنی پرها خود را ریخته باشد بکاری نیاید و آنرا بعربی دمج خوانند و بعضی گفته اند که همای است و آنرا استخوان رند میگویند زموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل خشک هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باین معنی و بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و گل پوشیده باشند و آنرا بعربی عمی بر وزن هوا خوانند زموکیدن بفتح اول بر وزن ستودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد زموکیده بفتح اول بر وزن ستوده نقش و نگار کرده را گویند زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج زمهریر بر وزن بدخیر معروفست و آن جاییست بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر بمعنی سرمای سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوبست و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مامور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر رسیده است زمیدن بر وزن رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد زمین آنرا زیر پای کشیدن کنایه از آنست که دیوانگان را ببازی بازی بهوش سازند زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و جهان پیما و مسافر را گویند زمین جستن بمعنی زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد زمین خستن بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین شیار کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چارپا نرم شده باشد زمین کوب با کاف بواو رسیده و بیای ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد زمین مرکز بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن رستنی نروید همه

بیان پانزدهم در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت زن

بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول کیاهی است که از دو سر کویند و در میان زراعت کندم و جو روید **زُنّاج** بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده چرب رودهٔ کوسفند را کویند که دنبه و بیخ را با هم کوفته در میان آن پر کرده با روغن بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **زُنّار** بضم اول و ثانی مشدد بر وزن کفّار رشته را کویند عموماً و رشته که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً **زُنّارِ ساغر** بکسر رای قرشت کنایه از موج پیالهٔ شرابست و خطی را نیز کویند یعنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله **زَنبارَه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن انکاره زن دوست را کویند چنانکه غلامباره پسر دوست را چرباره یعنی دوست هم آمده است **زَنبَر** بفتح اول بر وزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم بیافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جائی بجائی برند و بعربی منقل خوانند و مشکی را نیز کویند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زرشک را نیز کویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و نام یکی از آلات جنک است و کنایه از دیوث و مردمی که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشند و شاهد بازار را نیز کویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیکری چنان دستی بران زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زَنبَری** با بای ابجد بر وزن لنکری کشتی و جهاز بزرک را کویند **زُنبُغل** بضم اول و ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و لام که آخر باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیکری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زَنبَل** بر وزن تنبل بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک هم بنظر آمده است **زَن بمُزی** بضم میم قرمساق و کُش کِش را کویند و بعربی قواده خوانند **زَنبُورِ سُرخ** کنایه از اخکر آتش باشد **زَنبُورَک** تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز کویند و نوعی از اسلحه باشد سر آن بغایت تیز **زَنبُورَه** بر وزن طنبوره نوعی از سازها باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تا بر آن بسته نوازند و از انکشت کری نیز کویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزرک را هم میکویند و نوعی و نوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنک باشد و توپ کوچک را نیز کفته اند و بعضی کروه بسیار و مردم انبوه هم بنظر آمده است **زَنبَه** بفتح اول و ثالث بر وزن انبه کلی است سفید که برکهای آن دراز و خوشبو می شود و معرب آن زنبق است **زَنبیر** با بای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو دسته بران نصب کنند و کوشت و برنج و امثال آن در آن کذارند و از جائی بجائی برند **زَنبِیل** بر وزن قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافند که چیزها در آن نهند و از جائی بجائی برند **زَنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کریه و نوحه کردن است و سخره و لاغ را نیز کویند که مسخرکی باشد و کوهی که از تنهٔ درخت بر می آید و بضم اول چانه و زنخ را کویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز کفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد **زَنجار** معرب زنکار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی و بهترین آن عملی معدنی میباشد و از کان مس آورند کرم و خشک است در مرهمها بکار برند **زَنجبیلِ شامی** راسن باشد و آن نوعی از فیلکوش است و بعضی بیخ راسن را کفته اند و ثمرهای آن

جمیع

جمیع المهای سرد را نافع است زنجفرف بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است زنجرور بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی‌نقطه مضموم بواو زده نام صمغی است که کاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و از اعز روت و انزروت هم در خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است زنجره بر وزن حنجره جانوریست کوچک شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند و عربان صرار اللیل خوانند زنچک با جیم فارسی بر وزن زیرک زن فاحشه و قحبه را گویند زنجیر بر وزن رنجیر دردی اندرون شکم و زحیر باشد و بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند زنچه با جیم فارسی بر وزن چچه بمعنی زنچک است که زن فاحشه و قحبه باشد زنجیر معروفست و بعربی سلسله گویند و آهنی که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و دو حرفی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید و فیل را نیز باعتبار زنجیر نویسند چنانکه شتر را نفر و اسب را سر زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیریان کنایه از دیوانگان باشد زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست و آن را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان بی نفع و هرزه و لاطایل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصاً زنخ بر خود زدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده گی باشد زنخ زدن بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بی معنی و هرزه و بیهوده و لاطایل و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسک اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت و او را زنده هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از آن آتش بجهد و بترکی چخماخ خوانند و چوبی باشد که خراد آن بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پائین را پازند خوانند و عربان چوب بالا را زند و پائین را زنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از اینجهت است که ذی حیات را زنده خوانند زند آستا با سین بی‌نقطه و تای قرشت بر وزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آن را زند وستا هم خوانند بفتح واو زندان خاموشان کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست زند آور بر وزن گنج آور بمعنی حلالست که نقیض حرام باشد زندبار با بای ابجد بر وزن سنگسار هر جانور بی آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن زندباف بر وزن بندباف بمعنی زندخوانست که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند زندپیچی بفتح اول و کسر ثالث و با و جیم فارسی هر دو بتحتانی مجهول رسیده جامه فراخ ریسمانی سفید کنده و منکفت و سطبری باشد که پارچه آن بسیار سفت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچی پارچه باشد

در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی **زندخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز هم گفته اند **زندرزن** با رای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن مردافکن نام موضعی است بر کنار شهر نیشابور **زندش** بر وزن رنجش بمعنی تحیت و درود و سلام است **زندلاف** با لام بر وزن و معنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **زندواف** بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است **زندوان** بر وزن رمزدان بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته و مجوس را نیز گفته اند **زن دیو وی آمکن** بکسر ثانی کنایه از شب تاریک است وزن ساحره را نیز گفته اند **زندوستا** با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن و معنی زنداستا است که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست که باو نازل شده **زنده** بفتح اول بر وزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را گویند و بمعنی درویش و فقیر هم هست و نام رودخانه ایست در صفاهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بود تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیکمشت کشت و او را زنده رزم هم میگفتند **زنده پیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **زنده رزم** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانیست تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم بیکمشت کار او را ساخت **زندیک** بفتح اول بر وزن نزدیک شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بر وزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند **زن نعل سبز جاده** کنایه از دنیا و کنایه از مفعول هم هست و ماتم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است **زنگ** بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی باشد که بر روی آئینه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین وفائی میگوید که از اشعار چنین معلوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم میرسد و بعربی رمص هی گویند و کف زدن نیز گفته اند که دستک زن باشد **زنگان** با کاف فارسی بر وزن ابان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و انرا اردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان است **زنگانه** بر وزن افسانه نام پرده از موسیقی و نام رودخانه هم هست **زنگانه رومی** زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال نام سازیست که زنگیان در وزن چنگ نوازند و نام رودخانه ایست که از پهلوی زنگان میگذرد **زنگا** با ها بر وزن پس دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که براده آهن و با آب نم کنند و بر روی صفحه آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و ببیزند انچه بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت تازه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند **زنگبار** بر وزن سنگسار دوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست **زنگباری** بر وزن سنگساری معروفست که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز گویند سیاه

کاز

که از درخت صنوبر گیرند **زنگدان** بر وزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند **زنگل** بفتح اول و ضم
کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند **زنگله** بفتح اول و آخر که لام باشد بمعنی
جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارزیست تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فرهاد ایرانی کشته شد و نام مقامیست
از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشهٔ کوچکی را گویند از انگور که جزو خوشهٔ بزرگ باشد و باین معنی بجای لام رای
بی‌نقطه هم آمده است **زنگلهٔ روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **زن کوچه باستان** بکسر ثانی کنایه
از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بر وزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامیست
از موسیقی **زنگله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شادوران خوانند
زنگی دارو با ثالث بتحتانی رسیده دوائیست که او را بعربی عقربان خوانند و آن بیخ کبر رومی است و بعضی گویند
نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و از احشیشة الد و دیه نیز گفته اند و بیونانی اسقولوقندریون
خوانند **زنگی مزاج** کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی میباشد
زنمتان با تای قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سر پستان که از زیر گلوی گوسفند
و بز آویخته میباشد **زنند** بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **زنو** بر وزن زلو جانوریست که او را
بعربی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند **زنوبر** بر وزن تنوبر خوشهٔ خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست
که آنرا زلو میگویند خون از بدن میمکد **زنوتیر** بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده موی
و ناله سگ را گویند و بتازی هریر خوانند **زنوئیدن** بفتح اول بر وزن ننوشیدن بمعنی زنوید است که ناله و
مویه و زوزه کردن سگ باشد **زنهار** بکسر اول و سکون ثانی و ها بالف کشیده بر وزن بسیار بمعنی امان و
مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته
نخوری و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب
را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنهار
خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله عهد گسل و پیمان شکن را گویند **زنهار دار** با دال بی‌نقطه امان و
مهلت دهنده را گویند **زنهاری** بر وزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد
و زنهاریان جمع آنست **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بریان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند
و با زای فارسی هم آمده است **بیان شانزدهم در زای نقطه دار با واو مشتمل بر پنجاه و دو لغت
و کنایت** **زو** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و دریا را
نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا
زوزن بر وزن سوزن گویند **زوار** بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً و خادم بیماران و زندانیان را خصوصاً
و زواره برادر رستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سال خورده را هم
میگویند **زواره** بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم زالست و نام قصبهٔ هم هست از عراق از توابع کاشان که او
بنا کرده است **زوال غامر** با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام مرغی است غیر معلوم و در مؤید الفضلا میگویند نام

مغی است یعنی آتش پرستی زوالک بفتح اول بروزن نوالک گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک تن نان ساخته
باشند و مهرهٔ کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی و خمیر پارهٔ ماملیدهٔ دراز را نیز گویند که جهت
بغرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند زوان بضم اول بروزن و معنی زبانست که بعربی
لسان خوانند و بفتح اول نام داروییست که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمک و شیلم نیز گویند زوانه
بضم اول بروزن و معنی زبانه است که زبانهٔ آتش و زبانهٔ شاهین ترازو و امثال آن باشد زواوق
با واو و قاف بروزن سماروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیاگرانند و عربان زیبق
خوانند زواه بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند و مهرهٔ کمان گروهه را نیز
گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی زوبا با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت
زند و پازند دزد و راه زن و قطاع الطریق را گویند زوباغ بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
و بغین نقطه دار زده نام کسی است که حیزی و مخنثی را او بنا نهاد و از او زائیده شد زوبیم بضم اول و فتح بای ابجد
بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند زوپین با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبین
حربهٔ مردم گیلانست و آن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دو شاخ داشته باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و نام
پسر کاوس هم هست زوخ بروزن شوخ گوشت پارهٔ که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثولول خوانند زود آشنا
با شین نقطه دار و نون بروزن زود از جا نرو و نذر و دانی را گویند که فارسیان بآتش خانها آورند زود آندار
زود معلوم است با همزهٔ مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده لفظی است که بعربی
بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است زودخیز با خای نقطه دار بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار
زده کنایه از فرمان بردار و خدمتکار باشد زود سیر کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد
زود نقد کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد زور بفتح اول و ثانی بروزن نظر بمعنی زبر است
که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند زورا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف
کشیده دجلهٔ بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربیست زورآبند بفتح اول بروزن مهمانبند
باشد آهنین که بر پای بندیان گذارند زورفین با فا بروزن دوربین بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار
چوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بران اندازند و قفل کنند زورق بفتح اول و ثالث و سکون
قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کجکاهی هم میگویند
زورق زرین کنایه از خورشید عالم آراست زورق سیمین کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال
خوانند زورقی نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه است بکشتی زورمند با میم بروزن
بروزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورنیم با نون و میم
بروزن تبرزین پانچه را گویند که باندام خاصی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند زوردکم بضم اول
و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهانگیری
زوردوم تصحیح کرده اند که تقدیم دال باشد بر واو والله اعلم زوره بفتح اول و ثالث بمعنی فقره است و فقره در عربی

مهرهای پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نثر استعمال کنند زُوزَن با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن
سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن مؤمن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند
و آن چهل و هشت حبه است زُونَزی بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بتحتانی کشیده بلغت زند و
پازند زانو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بر وزن سوزنی منسوب بسوزن باشد زُوزَه بر وزن کوزه
کریه و مویه و نوحه را گویند زَوَش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری
باشد و بضم ثانی بر وزن خش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بر وزن هوش بمعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی و
کج طبیعت و زودرنج باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند زُوغ بر وزن دوغ نهر و رودخانه را
گویند زُوفا بضم اول و فای بالف کشیده دوائیست و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای یابس
میگویند و آن ببرگ سنای مکی میماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری
شهرت دارد گرم و خشک است در سیم و تر را زوفای رطب و آن چرکیست که بر زیر دنبه گوسفند ارمن جمع
شود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد زُوفَرا
بفتح ثالث و رای بی‌نقطه بر وزن رونما تخم داروئیست که آنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند و برگ آن مانند برگ کرفس
باشد گزندگی عقرب را نافع است زُوفَرِین بر وزن دوربین زرفین در خانه و صندوق را گویند مه
زُوفَلِین بالام بر وزن و معنی زوفرین است که زرفین در خانه و صندوق باشد زُولالی بر وزن دولابی
نام جاسوس ابو مسلم بوده زَولانه بفتح اول بر وزن جودانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای گنه
کاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند زُوَل زَدَه
با زای نقطه‌دار بر وزن غول زده نام صمغی است که آنرا بعربی کثیرا گویند زُولفین بالام بر وزن و معنی زوفرین
باشد که زرفین در و صندوق نیز باشد زُوَن بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد زَونَج بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم رودهای گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت پزند و
خورند و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است زُوزَک بفتح اول و ثانی و زای نقطه
دار و سکون ثالث و کاف مردم کوژپشت و زبون و حقیرجثه را گویند زَوَنَک بر وزن خدنگ بمعنی زونکست
که مردم کوژپشت و حقیر باشد زَوَنگَل با کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونکست که مردم کوژپشت
و حقیر باشد زُوکی بر وزن تولی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و عربان رکبه
خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد زُوهمند با ثانی مجهول و سکون های هوز بر وزن هوشمند درخت
و کشت و زراعت بالیده پر زور باشد و بفتح های هوز هم آمده است زَوَیج بر وزن حویج رودهای پر از گوشت و پیه
آگنده باشد

بیان هفدهم در زای نقطه‌دار با ها مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

زِه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکیست و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و
بارک الله و بمعنی خوش و خوب هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده
و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه‌دان را زهدان میگویند و باین معنی بفتح

اول هم آمده است و چلهٔ کمان و ابریشم و روده تابیده را نیز گویند و کنارهٔ هر چیز هم همچو زه گریبان و زهٔ حوض و زهٔ
صفه و امثال و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و برآمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد
زَهاب بفتح اول بر وزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع
چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا می جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا
نباشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و بکسر اول نیز آمده است زِهار بکسر اول بر وزن
ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد زَهار بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند
زِهازِه بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هر دو های هوز تحسین از پی تحسین باشد زِه بند بر وزن دلبند
نوعی از گردن بند باشد زِه بر زدن کنایه از شیرازه بستن باشد زِهدان بچه دان و قرارگاه نطفه
باشد و بعربی رحم گویند زِهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن
بر سستی و کم فهمی خود زِه دیده کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زَهر بر وزن قهر معروفست
و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است زَهراب بفتح اول بر وزن زرداب آبی که
بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان پنیر
بندند یعنی مایه که شیر را پنیر کند زَهراوی بر وزن بیضاوی نام یکی از اصحاب الطباست زَهرباد
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی باد زهر است و آن مرضی باشد
که بعربی خناق گویند زَهرخند خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند زَهرِ
خود بکسی ریختن کنایه از این است که کسی قهر و غضب خود را تمام صرف شخصی کند زَهردارو
زهر معلومست با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند و بعربی فادزهر خوانند
زَهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زَهرگیا بکسر کاف فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن
بخورد فی الحال هلاک گردد زَهرمُهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی وغیره کنند زَهره بفتح اول بر وزن
چهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و
بمعنی شکوفه عربیست و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زَهرهٔ شب بفتح اول
کنایه از روشنی شب باشد زَهرهٔ میغ کنایه از قطرات بارانست زُهره نوا بضم اول و فتح نون و واو
بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند زِهزاد بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد زِهِش
بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن آب از چشمه باشد
و صفت و تحسین هم هست زِهِشت بر وزن بهشت دم و نفس را گویند زَهَک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نو زائیده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لِبا خوانند و بای ابجد
بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست است زِهکولی بکسر اول آنست
که شخصی پشت پای خود را منصوب و زور و هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند زِهگیر بر وزن
دلگیر معروفست و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان وغیره که در انگشت ابهام کنند و کمان از فرج

زنان

زنان هم هست **زُهْمَت** بضم اول و سکون ثانی و میم دوائیست در عربی که اورا زهرباد میگویند **زِهْمَت** بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زَهْمَن** بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهر ری گویند صاحب آنخانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من رازی ام و از ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را میجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من بر آن اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین میکند تا هاونی زرین بیافت و از آن توانگر شد **زِهْنَجَه** بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد **زَهُو** بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند **زِه و زاد** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل باشد **زِهِیدَن** بکسر اول بر وزن تپیدن بمعنی زائیدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن باشد

بیان هیجدهم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایه

زَیْ بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در دعا و امر باین معنی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد همچنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و با تشدید ثانی در عربی بمعنی شعار باشد **زِیَای** بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد **زِیادِ سَر** کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن برنتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند **زِیان** بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی زندگی بکن و زنده بمان **زِیْب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و آرایش و نیکوئی باشد **زیبا** بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست **زیبال** با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه از اسب و اشتر و هر حیوانی تند رو باشد **زیبان** بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد **زیبق کردن** کنایه از نیست و نابود کردن باشد **زِیْبَن** بکسر اول بر وزن بیژن شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زَیْتار** بفتح اول و تای قرشت بر وزن بیزار ثقل زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند **زَیْتِ بَنِی اسرائیل** سنگی است برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون خوانند **زِیْج** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیک است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربیست اما اصمعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی است

باعربی و باجیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد و خوش و چابک و چلد و خوش وضع را نیز گویند
و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغر و مسخرگی هم آمده است و زهوار کفش و موزه را هم میگویند .
و ریسمانهائی که استادان نقش بند نقش جامها را بدان بندند زیچک باجیم فارسی بر وزن میخک روده گوسفند
را گویند که با گوشت و برنج و دیگر (برکرده) باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند
روده برهٔ شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچیده مانند نارنجی و چندی از آن را بر سیخ کشند و کباب
کنند و آنرا بریان قصرا خوانند زیدک با دال بر وزن زیرک غلام بچهٔ ترک مقبول را گویند زیرش بکسر
اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کره و جر
و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک میباشد و آنرا زریر و اسپرک میگویند
و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان
نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد (فربه شود) و در
تابستان لاغر زیرا بکسر اول و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و از این جهت زیر از میانه کنایه از
زبون بودن و بد بودن باشد زیرافکن بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده
باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند زیرافکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن
باشد که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است زیربُن
بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه بر باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست وانماید
و در باطن دشمن باشد زیر بزرگان با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی زیرچاق
باجیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه باو بگویند
فرمان بردار باشد زیرخُرد بضم خای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی
زیر زبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد زیرفون با فا بر وزن
نیلگون نوعی از درخت سپیدار است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق میشود سرد و خشک است و در
قابضات بکار برند زیرقان (باقاف) بر وزن شیرخان نام ماهی است از ماهیهای ملکی زیرک بر وزن میرک
دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند زیرگاه با ثانی
مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بران نشینند زیرک سار با سین بی نقطه بالف کشیده
و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد زیرلب گفتن بمعنی زیر زبان گفتن است که
کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از آن است
که دو پسر امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست زیر و زار با زای نقطه دار بر وزن گیر و دار
کنایه از آواز حزین و آهسته باشد زیرهٔ با با بای ابجد بر وزن دیده سا آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه
و زیره و سرکه پزند مبطون را نافع است یعنی شکم بزرگ را زیرهٔ رومی تخمی است که آنرا کراویا و زنیان
و نانخواه گویند زیزک با اول مکسور بثانی رسیده و زای نقطه دار زده زیزها جرف و جرف زیزها باشد

که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان صرار گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریائی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه آونگ کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد **زیغال** با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و پیالهٔ بزرگ را گویند **زیف** بر وزن قیف زفت را گویند و آن صمغی باشد که بر سر کچلان چسبانند و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی ند قلب ناسره باشد **زیفنون** با فا و نون بر وزن قیرگون شهریست که عذرا را در آن شهر میخواستند بکشند بکر بخت **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهائی باشد که استادان نقش بند نقش جامهائی که بافند بدان بندند و کتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جداول آن معلوم کنند و همچنانکه آن تا نوبست جامه بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنان که کیفیت نقوش جامها از آن تارها پیدا میشود کیفیت حرکات کوکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچک از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخ است و آواز بغایت خوش و حزین میباشد و نام طایفه ایست که در کوه کیلویه توطن دارند **زیکا** با ثانی مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعضی بغلط زیج خوانند **زیکی** بر وزن دیگر بمعنی آبوقست و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کردهٔ شخصی تا آن باد از دهان او با صدا بجهد **زیلو** بکسر اول با ثانی مجهول پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند **زیلوچه** پلاس و گلیم کوچک را گویند همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن **زیمله** بفتح اول و ضم میم بر وزن زنگله کجاوه مانندی باشد که از میوه و سبزیها و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جائی بجائی برند **زیمور** بکسر اول و ضم میم بر وزن بینور بمعنی افشای سر باشد و آن مرکب است از نرق و خیانت یعنی حرفی را بکسی سپارند که بجائی نگوید او فاش کند و بهر کس و بهمه جا بگوید **زین افزار** سلیح و کجیم را گویند که بر اسبان جنگ و پوشش اسب باشد در روز جنگ **زینان** بر وزن میزان بمعنی انجاعت و از ایشان باشد و زنیان را هم گویند که نانخواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **زین بر گاو نهادن** کنایه از روان شدن و رفتن باشد **زین کوره** بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد **زین کوهه** بضم کاف و سکون واو و ظهور ها بمعنی زین کوره است که قربوس زین اسب باشد **زین کوهه** با ها بر وزن و معنی زین کوره است که قربوس زین و بلندی پیش زین باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **زینهاری** پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند **زینیان** بر وزن میهمان زنیانست که نانخواه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **زیوار** با ثانی مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد **زیور** بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیمن** بفتح اول بر وزن

زمین بلغت زند و پازند بمعنی دراز و بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب جانب را گویند

گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

بیان اول در زای فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت و کنایت

ژاپیژ با بای فارسی بروزن فالیز داروئیست که او را بوی مادران گویند و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطرهائی است که از هیزم تر در وقت سوختن میچکد بعضی گویند شرارهٔ آتش است **ژاژ** بازای فارسی بروزن فاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بی مزگی فرو نبرد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی اثر ستنی که در ماست و دوغ کنند و علفی را نیز گویند خار دار که در ماست کنند و ازاکنکر خوانند و جمعی گویند که بی تخم سبز گردد و میروید و ان نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیکست و بعضی میگویند هر علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند هشیش مایاکله البعیر یعنی علفی است که آنرا شتر خورد و بعربی غلیص بروزن حریص خوانند و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بیمزه و هذیان هم هست **ژاژ و ملک** با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و ان تخمی است که بعربی لیا خوانند بکسر لام **ژاژگه** بازای فارسی بروزن تازه بمعنی ژاژاست که علف بیمزه و کنایه از سخنان هرزه باشد **ژاغر** بروزن لاغر چینه دان مرغان گویند و بعربی حوصله گویند **ژالکه** بسکون لام و فتح کاف نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه و زغن **ژاله** بروزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فصل برودت زیاده در او تاثیر کند او را بفشرد و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب ان چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از ان قطرها پدید گردد و باران نیسان را نیز گویند و جاله هم گفته اند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکها پرباد بران بندند و بران نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پرباد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند **ژاوق** بسکون واو خالص و خلاصه هر چیز را گویند

بیان دوم در زای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت

ژخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف آژخ است و آن دانه باشد سخت و سپید رنگ که در اعضای آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثؤلول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند **ژخاره** بکسر اول بروزن شکار بانگ و نعره را گویند و بمعنی سخن نیز آمده است

بیان سیم در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت

ژد بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسبنده که از ساق درخت بر می آید **ژد و ار** بفتح اول بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائیست مشهور و بضم اول نیز گفته اند و جدوار معرب آنست **ژدکه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف آژده است که سوزن زدن و آژیدن بسنگ آسیا زدن باشد

بیان چهارم در زای فارسی مشتمل با رای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت

ژَرْد بر وزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد ژَرْف بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و بنظر بدقت کردن و باریک‌بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند ژَرْفا با فای بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بودن باشد ژَرْفی با فای بتحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک‌بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمیق هر چیز را نیز گویند

بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت

ژَغاره بفتح اول بر وزن تغار کیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند ژَغاره بفتح اول بر وزن کناره تان ارزن باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژَغاله بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که تان ارزن و سرخی زبان و ناف حیوانات باشد ژَغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته‌اند ژَغژَغ با زای فارسی و غین نقطه‌دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها بر آید و صدا و آواز گردکان و بادام و امثال آن را نیز گویند وقتیکه در جوال یا جا دیگر ریزند و برهم خورد ژَغند بر وزن کمند آواز بلند مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد

بیان ششم در زای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت

ژَفْ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تر است که نقیض خشک باشد ژُفْره بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند ژَفْک بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند ژَفْک آب بر وزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک ژَفیده بر وزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و ژفیدن مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند

بیان هفتم در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت

ژَکْ بفتح اول بر وزن شک سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی که با خود همی نند دوا مریا بمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته‌اند و در شیراز و خراسان لُند گویند بضم لام و سکون و دال ژَکاره بفتح اول بر وزن هزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند ژَکال بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است ژَکان بفتح اول بر وزن مکان از خود رمیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است ژَکَس بفتح اول و ثانی بر وزن قفس این لفظ در مقام معاذالله گفته میشود یعنی در جائی که عربان معاذالله گویند فارسیان ژکس گویند ژَکفر بر وزن جعفر بمعنی شکیبا است و آن را بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبائی باشد ژَکور بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند ژَکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته

سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیان هشتم از حرف زای فارسی**
با نون مشتمل بر هشت لغت **ژند** بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژنده ژنده بمعنی پاره
پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزند
اشتهار دارد **ژنده** بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب
را نیز گویند همچو ژنده پیل یعنی پیل بزرگ **ژنگ** بفتح اول بر وزن زنگ نام کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل
بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست و چین و شکنجی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم می افتد و بکسر اول
بمعنی قطرهٔ بارانست و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است **ژنگدان** بر وزن سنگدان بمعنی ژنگ
و ژنگاله و جلاجل باشد و باین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است **ژنگله** بر وزن زنگله سمی را گویند
که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است
که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشهٔ غله از دانه خالی گردد و زرد شود **ژنگ** بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش
جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نانخواه
را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیرنان پاشند **بیان نهم از حرف زای فارسی با واو و مشتمل بر یازده**
لغت **ژواغار** با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده **ژوزک** بفتح اول و رای
قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ بزرگی گنجشک و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن
او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند **ژوژ** با اول بثانی رسیده و بزای فارسی زده خارپشت را گویند و
آن جانوریست معروف **ژوژه** بازای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد **ژول**
با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژوله** بضم اول بر وزن لوله نام مرغیست که آنرا
چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند **ژولیدن** با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم
رفتن و پریشان گردیدن باشد **ژولیده** بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده
شده و پریشان را گویند و اینمعنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند **ژومیده** با میم بر وزن ژولیده
کشت و زراعت آب زده را گویند **ژون** بر وزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند **ژوهیدن**
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن **بیان دهم از حرف**
زای فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت **ژی** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و جائی
که آب در آن جمع شده باشد و نام تویه ایست از صفاهان و در اینجا بنک خوب حاصل میشود **ژیان** بکسر اول
بر وزن میان تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده
و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد **ژیر** بکسر اول بر وزن شیر بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب
و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود **ژیرگاه** بر وزن ... و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و
بهترین آن کرمانی باشد **ژیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد **ژیک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطرهٔ باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشارهٔ بحرکتش نشده

ژیوه

ژیوه بروزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی نوار بروزن کرار خوانند

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی‌نقطه با حروف تهجی و آن منقسم به بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت

بیان اول در سین بی‌نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و بمعنی سائیدن و سودن نیز آمده و امر بسائیدن و سودن باشد یعنی بسا **سابقه سالار** سرلشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت پناه نیز هست **سابوته** با تای قرشت بروزن آسوده زن پیر را گویند بزبان زند و استا **سابوکی** بضم ثالث بروزن نابودی بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و دیلمان را نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می‌پیچد و جل وزغ را نیز گویند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری بپیچد و بر زمین زند **سابوره** بروزن قاروره حیز و مخنث و پشت پائی را گویند **سابوس** بروزن سالوس اسبغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف **سابیزج** با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح خوانند **سابیزک** با کاف بروزن و معنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست **سات** با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **ساتکنی** بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون بتحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند **ساتگی** بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتکنی است و پیاله و قدح شراب خوری باشد **ساتگین** با کاف فارسی بروزن پاک دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خوری را نیز گفته‌اند **ساتگینی** بروزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل** بروزن قاتل داروئیست مانند گیاهی خشک شده و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساطل است **ساج** بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ در هندوستان بیشتر میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته‌اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادریست که بر دوش اندازند **ساجور** با جیم بروزن ساطور کردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گزید و نتواند جاوید و بعضی گویند عربیست **ساچی** با جیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید که بعربی بیاض گویند **ساخت** بروزن باخت معروف می‌باشد یعنی کار را تمام کرده و دوال تسمه رکاب و یراق و بند و بادزین اسب را نیز گفته‌اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بروزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت بروزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد

که در مقابل مخالف است ساخِن بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهک داخل
آن سازند و کار فرمایند ساد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک
نر را هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سادوران بر وزن نام آوران بلغت سریانی
چیزیست مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشک است در دویم و سیم
خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع است و آنرا برومی قنطار و بعربی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن
ماده معروفست که در برابر منقش و رنگدار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج
باشد سادهٔ دشت بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود
از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک
اعلی و فلک الافلاک خوانند ساده دل بمعنی رعنا و نادان و بیعقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند
سادهٔ سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس فلک الافلاک و معدل النهار باشد ساذج بفتح ذال نقطه
دار و سکون جیم برگیست دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد
و بهترین آن هندیست یکروی آن بسبزی و روی دیگرش بزردی مایل میباشد چون بر جامه پراکنند از سوس
محفوظ ماند و سوس کرمیست که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی خوخ اترج خوانند و معرب ساده
هم هست سار بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر از یر و کوزکار و سار بمعنی گوز
کاو سر و سگسار که مخلوقیست سر او بسر سگ و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خال
های سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان ساربان را گویند همچو دربان
و باغبان و بمعنی جا و محل و مقام باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار
و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته
اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبیه و
نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و ملال و نی میان خالی را
نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم سارا بر وزن خارا بمعنی زبده و خالص
باشد اگرچه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده
همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام زن ابرهیم پیغمبر هم بوده است ساران بر وزن باران بمعنی سرها باشد
که بعربی راس خوانند و بعضی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق ساربان با بای ابجد بر وزن
ناروان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده
آمده است سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پرخط و خال و کوچک
تر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چهار تاره تشبیه کرده اند سارچه بر وزن پارچه بمعنی
سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعربی

بق گویند و باین معنی بسکون خای نقطه‌دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار گفته‌اند بمعنی نیش پشه و کنه. سارخکدار با دال ابجد بر وزن کاودس زار درختی باشد که آنرا پشه‌غال و پشه‌خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند. سارشک با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی سارخک است که پشه باشد. سارشکدار با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه‌غال باشد. سارک بفتح ثالث بر وزن تارک بمعنی سار باشد و آن جانوریست سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزاردستان او را میدانند. سارنج بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف. سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغک سیاه ضعیف باشد. ساروج بر وزن و معنی صاروج باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید. ساروان بر وزن و معنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت‌کننده شتر باشد چه در فارسی بارا بواو تبدیل میکنند. ساروک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن‌گوی است. سارونه بر وزن وارونه درخت و تاک انگور را گویند. ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان انجا را که یک سر آنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری هم میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و بر شوشه و پاره را نیز گفته‌اند. ساری بر وزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیک آمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان انجا یکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و دوپاک بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربیست. ساریان بر وزن ماکیان نام شهریست از غرجستان. ساریخ بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئی از فولاد نصب سازند. ساز بسکون زای نقطه‌دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی سازکاری و تحمل و امر بسازکاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چارآئینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و خدعه و فریب هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند. سازگری بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان. سازمند با میم بر وزن پای‌بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار آست. ساز نوروز بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دوبیست از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی. سازو بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدان را نیز بدان بحلق کشند و ریسمان علفی را نیز گویند و بعربی شریط. سازوار با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج. سازواری بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها. سازوباز بر وزن چاقوساز ریسمان‌باز را گویند و او شخصی است که بر بالای ریسمان دود و بازیها غیر مکرر کند. سازوبرگ بر وزن وادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را. سازیدن بر وزن بازیدن.

بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هند
مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگ‌تر از آنها میباشد و در هندوستان
بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکی مکن گویند بفتح کاف ساسارکیشت با ثالث بالف کشیده و رای
بی‌نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزر الانجره و قریص
خوانند ساسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و لبین بی‌نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن
رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم
نوعی از این است لیکن اندکی درازتر میباشد و آنرا سسالیوس و سیسالیوس هم گویند ساسان بر وزن
آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن ابن اسفندیار هم هست
که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد
گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکن
منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان بانواع کدیه و گدائی و اصناف سؤال
جواهر و نقود از دکان و کیسه‌ها مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف
خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت اتابک والی فارس دختر
خود را بوی بعد از آن ساسان ابن ساسان که نبیره‌های اتابک بودند ملک را از و گرفتند و ایشان را ساسانیان گفتند
ساسنا با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیویست از تابعان اهرمن ساسر بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی ساج
کسار باشد و بضم ثالث قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند ساسم بر وزن قاسم نانخواه را گویند و آن
تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کننده کردن را گویند
ساطریون با طای حطی و تحتانی بر وزن آندکون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب
گویند قوه باه دهد ساطل بکسر طای حطی معرب ساتلست و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنک خوانند
و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است ساغ بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار ساغر بر وزن لاغر پیاله
شراب را گویند و نام قصبه‌ایست از ملک دکن ساقوت با فا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتربازان
کنند و آن چنان است که سر دو انگشت را بر زبان نهند و بتندی هر چه تمامتر پف کنند تا صدای بلندی از آن
پدید آید ساقی روحانیان کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان
علیه اللعنه را نیز گفته‌اند ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند سالک
بر وزن مالک بمعنی مسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل
تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی چون آرا کرده سالکان
کروبین کنایه از ستاره‌ها باشد و ملائکه را نیز گویند سالگین با کاف بر وزن قالین نمد گویند مطلقا
خواه نمد تکیه باشد و خواه غیر نمد تکیه سال بر وزن مال معروفست و آن حرکت یک دوره آفتابست
از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی

سفینه

سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند ساﻻر بر وزن تاﻻر سردار و مهتر
قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست ساﻻر بیت الحرام کنایه
از حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله است ساﻻر خوان بکسر رای قرشت خوان ساﻻر باشد که
سفره چی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند ساﻻر هفت خرواهر گوس کنایه از آفتاب عالمتاب است
سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی ساﻻمندرا بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای
قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون
او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بر او زنند کارگر نشود و بر آتش اندازند نسوزد و آنرا حرذون هم میگویند
از جملهٔ زهرها کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر میباشد اگر دل او را در لتهٔ سیاهی بسته بر بازوی
شخصی که تب ربع داشته بندند شفا یابد سالبرک بفتح بای ابجد بر وزن فالکرد درختی را گویند که یکسال بار آورد و
یکسال نیاورد سالخورده بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند
ساﻻکان عرش کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گفته اند سالمه بسکون لام و فتح میم بر وزن
چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر
لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است سالنج بر وزن تارنج بمعنی سارنجست که مرغ سیاه و کوچک
باشد سالوس بر وزن ناقوس مردم چرب زبان ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغ گوی و فریبنده
باشد و بعربی شیاد خوانند سالوک بسکون کاف دزد و حولی و راه زن باشد سالکه بر وزن ژالکری
را گویند که در پس سر قلب نگاه دارند و بزبان هندی برادر زن را گویند سالی بر وزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه
و مستعمل را گویند و بهندی خواهر زن را گویند سالیان بر وزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد
و بمعنی همه روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند
نام شهریست از ولایت شیروان سالیون با یای حطی بر وزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن رستنی
باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته و اول اصح است سام بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در
عربی نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی
میدانند و سرسام همانست قَالَ الطَّبَرِيُّ هٰذَا الاِسْمُ فَارِسِيٌّ وَتَفْسِيرُهُ مَرَضُ الرَّأْسِ فَإِنَّ سَرْ هُوَ الرَّأْسُ وَالسَّامُ
عِنْدَهُمُ المَرَضُ و قَالَ الشَّيْخُ هُوَ وَرَمُ الرَّأْسِ و بمعنی آتش هم باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام
اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زر طلا باشد
و رگهائی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی
از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او در باغها بیشتر میباشد و موذی نیست و ماترنک نیز خوانند
کرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد و بلغت هندی نام کتابی است
ساماخچه با خای نقطه دار بر وزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان
بندند ساماکچه با کاف بر وزن و معنی ساماخچه است که سینه بند زنان باشد ساماکی بر وزن

چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه‌بند زنان باشد **سامان** بر وزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیه‌اند باو منسوب‌اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بمرود ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشاند و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته‌اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه‌گاه مرز را نیز گفته‌اند و آن بلندیها کنار زمین هموار است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی میسر هم هست چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند **سامِن** بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جائیست که در آنجا پارچه‌تنک بسیار لطیف باشد و جامه سامری منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسی ع گوساله سخن‌گوی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجا **سام کیش** بکسر کاف بر وزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سام کیس یعنی مهتر بزرگ شریف **سامَندَر** بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیأت موش و در درون آتش متکون میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست والله اعلم **سامَندَل** بالام بر وزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می‌یابند **سامَه** بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته‌اند **سامِیَن** بر وزن کاوین بمعنی فسان باشد و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گفته‌اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته‌اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر اسب و فیل پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان‌سان کردند مراد آن باشد که پاره‌پاره کردند و فسان را نیز گفته‌اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بر آن تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وانمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریک کار که آنهم قصبه ایست از کابل **سانِقَر** بکسر نون و فتح قاف ترکی سیاه‌رشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند **سانَج** بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **ساو** بر وزن گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و رصد هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد خاردار و سفیدرنگ به بلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمها پیله نهند تا پیله بر آن تند و بمعنی سودن و سائیدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **ساواهن** بر وزن کاوآهن سوده و سولش و برادهٔ آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد **ساوَه** بر وزن کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه‌شاه نیز میگفتند و نام شهریست مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلان ایمن میبودند و در شب ولادت سرور کاینات آن دریاچه خشک شد و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد **ساوِین**

با واو بر وزن کاریز شخصی خوش خلق نیک خو باشد **ساوِریس** با ثالث بتحتانی رسیده و لسین بی‌نقطه
زده بمعنی چیزی گران مایه باشد و پنبهٔ محلوج کرده که در جامه گذارند و جامهٔ پنبه آکنده را نیز گویند که در روز جنگ
پوشند و بمعنی سبدی باشد که زنان پنبه را که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **ساوِین**
بر وزن پائین بمعنی آخر ساولین است و آن سبدی باشد که پنبهٔ مهیا کرده بجهت رشتن را در آنجا گذارند
ساهُوتَر بر وزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع
سنگهای سخت را قطع کند و بجای ها میم هم بنظر آمده است الله اعلم **ساهُومَیه** با ها بر وزن آمویه نام معبر
و تعبیر کنندهٔ بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند زنی بوده است معبره ساهویه نام **سای**
بر وزن لای فاعل سائیدن را گویند که ساینده باشد و امر باینمعنی هم هست بمعنی لبا و نوعی از قماش نفیس و لطیف
هم هست **سایبان** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش
آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه
خوانند **سایبانِ سیمابی** کنایه از صبح کاذب است **سایَد** بر وزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن
چرکی باشد که از آهن بیرون آید **سایِسِ نجمِ رواق** کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم می‌باشد
و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت او کند **سایِش** بر وزن مالش بمعنی
سائیدن باشد **سایکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیالهٔ شرابخوری را گویند و بمعنی کلاغ
نیز بنظر آمده است **سایُوس** بر وزن سالوس اسبغول را گویند و آن تخمی است معروف و بعربی بزرقطونا
خوانند **سایه** بر وزن مایه معروف است و نام دیوی هم بوده و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست
و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو **سایه افکندن** کنایه از توجه نمودن
و متوجه احوال گردیدن باشد **سایهٔ آیندی و رنگ** کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد **سایه‌پرست**
کنایه از شخصی باشد که فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند **سایه‌پرستی** کنایه از فسق و فجور و کارهای
ناشایسته کردن باشد **سایه‌برک** بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که چون شیر
مادری از آن بخورد بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سایه‌پرور** کسی را گویند که بنوسته
بفراغت و آسودگی بر آمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که آنرا نان خورش کنند
و کنایه از مردم مفت خور باشد **سایه‌پروردان خم** کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت
شراب اندازند **سایه‌پوش** با بای فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایه‌بان و شامیانه باشد **سایه**
خزک بفتح خا و زای نقطه‌دار و سکون کاف رسنی باشد بقدر ریک که با خطهای سفید که بانان خورند
سایه‌خوش با واو معدوله بر وزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درختی است پر برگ و خوش
سایه **سایه‌دار** با دال ابجد بر وزن لاله‌زار شخصی را گویند که جن داشته باشد **سایهٔ ربّ النعیم**
کنایه از خلیفه و پادشاه است **سایهٔ رکاب** کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست
سایه‌رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده‌دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شب زنده‌دار

وشب و روز هم هست سایه زده بر وزن مایه زده بمعنی سایه دار است و او کسی باشد که او را جن گرفته باشد سایه شکن کنایه از روشن کرده و روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکنندهٔ مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و ندیدن و لبستن و بد گفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد سایه و نور کنایه از سایهٔ درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست

بیانِ دویم در سین بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود سُباده بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند سبارولک با رای بی‌نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند سِباریح بکسر اول بر وزن شکاری ساز خوشهٔ گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی حِل خوانند بکسر جیم و سکون لام سِباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نان خورش است و معرب آن صباغ باشد سبایل بر وزن قبایل دار الملک قندهار را گویند سَبَج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه باشد و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که شبه باشد روشنائی چشم را زیاد کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سِبَخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار نمک را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبد چین با دال ابجد بر وزن عرقچین بمعنی لباچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه و انگوری بود که در آخر های فصل میوه در باغها و درختها جابجا مانده باشد سبز آخُر بضم خای نقطه‌دار کنایه از آخوری باشد که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحن نهم است از جملهٔ سی لحن باربد سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز باغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی از انگور باشد سبز پی بر وزن چرخ گی فصل ربیع را گویند که بهار است سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمان است سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبز دِه بکسر دال ابجد و ظهور ها هموز کنایه از آسمان است سبز زاغ بازای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از آسمانست و دنیا را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغیست که آن را سبزک خوانند و آن سبز میباشد بسرخی مایل و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف سبز طشت بمعنی سبز خوانست که

کنایه

که کنایه از آسمان باشد **سَبزَک** بر وزن نمزک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغیست سبز رنگ لبرخی آمیخته و تاجی هم دارد ماشد و آنرا بعربی سقراق و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه میگویند **سَبز کارگاه** بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد **سَبز کُرا** با کاف فارسی برای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز لبرخی مایل و تاج دار و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است **سَبز کوشک** بمعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد **سَبزه اندر سَبزه** بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد **سَبزهٔ بهار** معروفست و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی **سَبزه کَرسَبزه** بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد **سَبزی** با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزهٔ خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند **سَبعِ الوان** و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقهٔ زمین هم هست **سَبغانه** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی پیمانه باشد و آن نردبانیست که پیش از کار کردن بمزدوران دهند و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را گویند **سَبُک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بیوقار و بی تدبیر بود و بمعنی چست و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غریب شیوه است چه این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند **سَبکاک** با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قلهٔ کوه باشد و فرق سر را نیز گفته اند **سَبُکبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد **سَبُکپای** با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارفست راسبی که در هر منزل بجهت یک تعیین کنند **سَبُک خیز** کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد **سَبُکدَست** کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها که با دست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد **سَبُکرو** بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریزپای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد **سَبُکروح** کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شکفته و ظریف و بیکبر و رعنا باشد **سَبُکسار** با سین بینقطه بر وزن سکبار بمعنی خوار و بیقرار و بی تمکین و بی وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبکسر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند **سَبُک سایه** بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد **سَبُکسران** کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب را نیز گویند **سَبُک سَنگ** بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و بی تدبیر و بیوقار و کم قیمت باشد **سَبُک عِنان** بکسر عین بینقطه بمعنی سبکرو است که کنایه از تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست **سَبُک لِقا** بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و گشاده رو باشد و ترش رو و مقبوض نباشد

وسلاح قاتل بدو دست دهد **سَبَل** بفتح اول وثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم وآن مویست که در
درون پلک چشم بر می آید وپردهٔ را نیز گویند که در چشم بهم رسد وبعضی گویند باین معنی عربیست وبهندی
میلی باشد از فولاد که بدان زمین ودیوار کنند **سَبَلان** بفتح اول وثانی بر وزن وبمعنی سولان است وآن
کوهی باشد نزدیک باردبیل **سِبَلِت** بکسر اول ولام وسکون ثانی وتای قرشت سریشم را گویند وآن چیزی است
چسبنده که از چرم خام پزند وکمانگران وغیر ایشان بکار برند وبا اول وثانی مکسور بلام وفوقانی زده نیز باین معنی
گفته اند وبکسر اول وفتح لام در عربی بمعنی بروت وسبیل باشد که موی پشت لب است **سِبَنج** بر وزن شکنج
چوب قلبه باشد وآن چوبیست دراز که بیک سر آن گاو آهن را نصب کنند وبر دیگر آنرا بر یوغ بندند وزمین
شیار کنند ویوغ چوبیست که بر گردن گاو نهند **سَبوَره** بفتح اول بر وزن تنوره حیز ومخنث وپشت پای
باشد **سَبوس** بفتح اول وثالث مجهول بر وزن مجوس نخالهٔ هر چیز را گویند عموماً ونخالهٔ وپوست گندم وجو آرد
کرده را خصوصاً وبضم اول هم آمده است **سَبوسه** بفتح اول وواو مجهول بر وزن دبوسه خشکی باشد مانند سبوس
که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود وآنرا بعربی حزازه گویند بفتح حای بی نقطه وزای نقطه دار وریزهٔ چوب
را نیز گویند که از دم اره جدا شود وسبوس آرد گندم وجو را نیز گفته اند وکرمی باشد که در انبار گندم وجو افتد
سَبو شکستن کنایه از نومید شدن ونا امید گردیدن وشراب ریختن ومنع شراب کردن باشد **سِبیوش**
بکسر اول وسکون تحتانی بواو کشیده وشین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بعربی بزر قطونا گویند **بیان سیم**
در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد وهشت لغت وکنایت **سُپار** بضم اول
بر وزن دچار آهن جفت را گویند وآن آهنی باشد سر تیز که زمین بدان شیار کنند وبکسر اول اسباب وما
یحتاج وآلات وادوات خانه باشد از هر نوعی وچرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند وحوضیکه در آن
شیرهٔ انگور بفشارند وآنرا بعربی معصر خوانند ومطلق ظروف واوانی را گویند عموماً وظرفیکه در آن انگور کرده
از جائی بجائی برند خصوصاً وباین معنی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات وادوات خانه وامر بسپردن و
فاعل سپردن هم هست **سَپاروک** بفتح اول وثانی بالف کشیده وثالث بواو رسیده وبکاف زده بمعنی
کبوتر باشد وبعربی حمام گویند **سِپاره** بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است وآن یک جزو باشد از سی
جزو کلام خدا وبفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد وشمشیر بدان تیز کنند **سِپاری** بکسر اول
بر وزن شکاری ساق گندم وجو را گویند وآن علفی باشد **سپاغالی** که بخوشهٔ گندم پیوسته است وبمعنی خوشهٔ
گندم وجو هم بنظر آمده است وبهندی فوفل باشد وآن چیزیست شبیه بفندق وبد هندوستان با برگی که آنرا
پان گویند خورند **سِپاس** بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد وشکر نعمت باشد وبمعنی قبول ومنت هم هست
چنانکه گویند سپاس دارم ومنت پذیرم وبمعنی لطف وشفقت ومرحمت نیز آمده است **سِپاسه**
بکسر اول وفتح رابع منت بر کسی نهادن باشد وبمعنی لطف نمودن وشفقت کردن هم هست **سِپاسی**
بکسر اول بر وزن قیاسی کنایه از گدا وگدائی کننده باشد **سِپاسیان** بر وزن قیاسیان گدایان وگدائی کنندگان
باشند وامتان اولین پیغمبری را نیز گویند که بعجم مبعوث شد واو را مه آباد مینامند بکسر میم وکتاب او را دساتیر

سپاناخ

سپاناخ بکسر اول وثانی با الف ونون بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است وآن سبزی باشد
که در آش وپلاو وشله کنند سپاوه بکسر اول وفتح واو بر وزن سپایه فر وشکوه وشان وشوکت باشد سپتاک
بکسر اول وفوقانی بالف کشیده بر وزن تریاک سفیدابی را گویند که زنان بر رو مالند ونقاشان ومصوران بکار برند
سپد بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند ونام ملکی هم هست موکل زمین
ونام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی ونام روز پنجم است از ماههای شمسی ودر این روز فارسیان عید کنند
وجشن سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه وروز موافق آید آن روز را عید کنند وجشن سازند
نیک است باعتقاد ایشان در این روز درخت نشاندن ونو پوشیدن وسپند را نیز گفته اند وآن تخمی باشد که بجهة
چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت معروفست وبعربی جنّه گویند وبمعنی رونده
وپایمال کننده نیز آمده است وامر برفتن وپایمال کردن هم هست یعنی براه برو وپایمال کن سپر آتشین بکسر ثالث
کنایه از آفتاب عالمتابست سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن وگریختن وتنزل نمودن وعاجز شدن وننگ
وعار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندنست که کنایه از تنزل وفروتنی نمودن وعاجز شدن وننگ وعار
باشد وبمعنی غروب کردن هم هست سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن وفروتنی کردن وتنزل و
ترک ننگ وناموس وعار نمودن باشد سپرد بکسر اول وضم ثانی بر وزن فشرد ماضی سپردنست وبمعنی گوشه
نشینی وقناعت وتحمل وفروتنی وپایمال گردیدن در راه وروش سلوک باشد وبانتها رسانیدن وتمام کردن
خواندگی وسازندگی را نیز گویند وبضم اول وثانی هم آمده است واصح این است سپردن بکسر اول معروفست
که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد وبمعنی گوشه نشین وقناعت وتسلیم کردن وتوکل وتحمل وسلوک وفروتنی
نمودن وپایمال شدن وپایمال کردن هم هست وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراه رفتن بود وباین معنی بفتح
اول وثانی هم آمده است سپرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده وراه رفته وپایمال گردیده وبپای کوفته شده
باشد وبکسر اول هم درست است سپرسیاه بکسر سین بی‌نقطه وتحتانی بالف کشیده وبها زده یکی از نامهای آفتاب است
سپرغم بفتح غین نقطه دار وسکون میم مطلق گلها وریاحین را گویند عموماً وگلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و
بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون کاف نام علتی است از قسم جوششی
که بر روی طفلان وکودکان پدید آید وبسکون ثانی بر وزن خشتک بمعنی زریر است وآن گیاهی باشد زرد که بدان
جامه رنگ کنند وبعربی ورس گویند وباین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک ومصغر سپر باشد سپر
گاو بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبواو زده سپری باشد که از پوست گاومیش سازند وآن قسم
سپر در هندوستان بسیار است سپرگی بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بر وزن جگردی درد ورنج ومحنت
وسختی بود وبفتح اول وثالث هم گفته اند که بر وزن بدبرکی باشد وباین معنی بجای حرف ثانی تحتانی وبجای ثالث زای
نقطه دار هم آمده است والله اعلم سپرلوس بالام بواو مجهول رسیده وبسین بی‌نقطه زده خانه سلاطین و
پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد وبسکون
ثانی نیز آمده است وبمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون وکاف

فارسی مخفف اسپرنك است و آن تریۀ باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنك سپرهم باها بر وزن و معنی سپر غم است که ریحان باشد سپری بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و لبسر رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیده باشد و بمعنی پایمال و ناچیز هم هست و تیر تخمار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب یعنی یا استخوان یا آهن بهی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن محقق خوشهٔ انگور لسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشهٔ انگوریست که هنوز دانهای آن کوچك و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشهٔ خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و لپستر و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی پس از این و بعد از این سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن لسیار بمعنی دلالست که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چارو ارا خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بد بوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بو پناك و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامهٔ نم گرفته و بوی قیر که آن صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بد بوی سپستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیرهٔ باشد لزج و بیمزه و آنرا در دوا ها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق خوانند گرم و تر است و سرفه را نافع باشد سپك بکسر اول و سکون ثانی و کاف زنبور را گویند که بر روی غلهزار نشیند و دانهٔ گندم را پوچ و ضایع گرداند سپکاری بکسر اول بر وزن امناد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قلهٔ کوه باشد سپل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانهٔ باشد که مزارعان و دشتبانان در سر غلهزار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرامگاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی دارد آنرا بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف لسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بیای ابجد زده نام ولایتیست که کاموش کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معروفست و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه نصحت را گفته اند سپندار بر وزن شکدار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعدهٔ که در نزد ایشان معمولست که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نمایند نیك است رخت نو پوشیدن و درخت نشاندن و در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشتهٔ هم هست که موکل زمین و درختها

و جنگلهاست و مصالح این ماه بد و تعلق دارد سَپَنْدان بفتح اول بر وزن الوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سِپَنْدُوز بکسر اول بر وزن سپردوز باد ریسه و کاج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند سَپَنْدِین بر وزن درم چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد سِپُوخْت بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو برد و بمعنی بر آورد هم هست که از بر آوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سِپُوخْتَن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و بر آوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سِپُوخْتَه بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است سِپُوز بکسر اول و واو مجهول بر وزن سپوخت است که از فرو بردن و بر آوردن بعنف و زور باشد چیز را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان و بر آور سِپُوزَد بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند در اندرون کند و بر آورد و بمعنی تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد هم گفته اند سِپُوزْگار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سِپَهْبَد بکسر اول و ضم بای ابجد سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دار المرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان سِپَهْبُدان با دال ابجد بر وزن نمکدان نام پرده ایست از موسیقی سِپِهْر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سِپِهْر اثیر بر وزن گرفتار کره آتش را گویند و آن بالای کره هواست و کره اثیر همانست سِپَهْرَم بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هیر بن گودرز کشته شد سِپِهْرَکْبَنْد با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند سَپِی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است سَپِیتاک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بر وزن و معنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند سُپِیچَه بضم اول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است سَپِید بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سَپِیدار مخفف سپیددار و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد سَپِیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سکوان باشد که جمشید در فارس ساخته است سَپِیدبا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماست با باشد چه با بمعنی آش است سَپِیدپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد بر خلاف سبز پا که نامبارک قدم را گویند سَپِیدْبالا با بای ابجد و لام مفرد و بالف کشیده کنایه از صبح اولست که صبح کاذب باشد سَپِیدبَر بفتح

بای ابجد بر وزن سفید که فصل تابستان را گویند **سپید پَی** با بای فارسی بر وزن سفید که بمعنی پشه باشد
بعربی بق خوانند **سپید بَرْگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلهٔ
یمانیه گویند **سپید پهنا** کنایه از صبح دویمست که صبح کاذب صادق باشد **سپید تاک** با فوقانی بالف کشیده
و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور میماند و بدان پوست را
دباغت کنند و آنرا خسرو دارو گویند **سپید خار** با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده داروییست که
در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند **سپید دار** با دال ابجد بالف کشیده و برای
قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و از جملهٔ هفت بید است و میوه و ثمر ندارد گویند نیان
این درخت و نخل خرما نعما الفنا است و در ریگ مکان سبز نشود **سپید دَسْت** بفتح دال ابجد و سکون سین
و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسیٰ ع هم هست **سپید رُود**
بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد **سپید
رُوی** بر وزن سفید موی نلعی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن
روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست **سپید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار اگشتن باشد **سپید
کار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد **سپید
مَرْد** بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند لبستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز
سپید نامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستکار باشد **سپیده** بر وزن سفیده
پهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدابی که زنان بر روی مالند و آن اقسام چند میباشد بهترین آن آنست
که شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود و بکوبند و ببیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و
بر روی مالند **سپیده دَم** بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را
گویند و آن گیاهیست شبیه به لبستان افروز و ساقش سفید میباشد **سپیَرک** بفتح جانوری باشد سرخ
رنگ و پردار که پیوسته در حمامها میباشد **سپیرو** بفتح اول بر وزن پیرو بمعنی سپیرک است که جانوری
باشد پردار و سرخ رنگ و بیشتر در حمامها و جاهای نمناک متکون میشود **سپی دیو** بمعنی دیو سفید است
که رستم در مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **سپیل** بر وزن اصیل آواز و نوای مرغان را گویند
و بعربی صفیر خوانند **بیان چهارم در سین بی‌نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد
و پنج لغت و کنایت** **سِتا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودنست که از دعا و ثنا
و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود
همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر باین معنی هم هست یعنی ستایش کن و ببستای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانا
و سایبان هم میگویند و نام لحنی است از موسیقی و طنبوره و سازی را گویند که آن را سه تار باشد و سه پیاله
شرابی را نیز گویند که بموجب قرارداد حکما هر بهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی
ثلاث غسالة گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عدد بیست معلوم و بازی سیم زد باشد و سه تای بمعنی

سازو ثلاثة عشالد و سه قوی و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اکر متصل بنویسند پی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باین معنی بضم اول هم کفته اند سِتاخ بکسر اول و ثانی بالف و بجای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه نازک را کویند که از شاخ دیکر بجهد و بعضی دیکر کویند شاخ درختی است که در شاخ دیکر بجهد سِتادی بکسر اول بر وزن نهاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بود لست و مخفف ستاند هم هست که از کرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است سِتاذ آب بکسر اول و ثانی و ذال معجمه بالف کشیده و بپای ابجد زده بالا رفتن آب را کویند از جائی به بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است سِتادن بکسر اول بر وزن نهادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی کرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است سِتار بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز کویند که بجهة منع مگس و پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان کویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده آ و این اصح است و ساز طنبور را هم کویند سَتاره بفتح اول بر وزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانا خوانند و خیمه را نیز کویند که از پارچه بسیار نازک دوزند بجهة منع مگس و پشه و آنرا درین زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و سازی را کویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز کویند و ابزار جدول کشان را هم ستاره میکویند و آن چیزیست راست و تنک و بپهن بعرض دو انکشت یا کمتر از فولاد یا از چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم کفته اند و بازی سیم زر را نیز کویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم می کویند سَتارۀ زمین کنایه از سنک طلق باشد و آن سنکی است مانند آیینه براق و شفاف که پرده پرده از هم بر میخیزد سَتارۀ شمر بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را کویند سَتارۀ شمردن کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد سَتارۀ شناس بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد سَتارۀ قلندران کنایه از آفتاب عالمتاب است سِتاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیر خواره باشد و کره اسپی را نیز کویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز کویند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نازاینده و آدم نازاینده هم هست که بفارسی سترون و بعربی عقیمه کویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار شیر را ستاغ میکویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ کاو و کوسفند و سرین و کفل باشد سِتاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را کویند که از بیخ درخت بجهد عموماً و شاخ نازک و تازه درخت تاک را که درخت انکور باشد کویند خصوصاً و آنرا بسبب ترش مزه کی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را کفته اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی شین و سین بهم تبدیل میابند سِتام بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را کویند مطلقاً و بمعنی لجام و سرافسار مُحلّی بزر و نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز کویند سِتان بکسر اول بر وزن لشان بر پشت خوابیده را کویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو کلستان و نیستان و هندوستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب کفته نمی شود و بمعنی بیصبر و بیطاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است در جانها و بفتح

اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بکسر **ستانه** بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بر وزن دماوند رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه بلندی بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آنرا بیک ستون بر افراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاوه** بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و دغا باشد و بکسر اول هم گفته اند **ستاه** بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی **ستایش** بر وزن نزایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد **ستایشگاه** شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که کنده و للت و پلت و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرنای** با نون بالف کشیده بتحتانی زده کنده گی و سطبری و غلیظی و للت و پلی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی ضخم خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنابران بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست **ستخنه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها بیزند و بعربی منخل خوانند **ستخوان** بضم اول و ثانی مخفف استخوانست و بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد **ستر** بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که بعربی بغل گویند **ستردن** بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **سترسا** بفتح اول بر وزن ملکسا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسائی بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید **سترگ** بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزنده کار درشت و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **ستوکا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و تولد را مانع میباشد **سترکش** بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است **سترنگ** بفتح اول بر وزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید گویند نگونسار بود چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر آدمی باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم کرده و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آنرا بکند باندک روزی بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یکسر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروج الصنم خوانند و بازئی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر را از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بمعرب اشتهار دارد **ستروک** بفتح اول بر وزن متروک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دندیشه و هرزه

کوی را گویند سَتَرْوَن بفتح اول و واو بر وزن قطرزن زن نازائیده و عقیم را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر
مانند است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و
زنی را نیز گویند که پیش از یکفرزند نزائیده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است سَتَل بفتح اول و ثانی بر وزن
کفل بمعنی کتک زدن و آواز دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را گویند سِتَم بکسر اول بر وزن شکم
معروفست که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته و بعربی عمدا خوانند ستم آباد کنایه از جائی است
که در اینجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده
و ظلم روا دارنده باشد سُتُنْ آوَنْدَه بضم اول و ثانی و سکون نون و همزهٔ ممدوده و فتح واو و دال ابجد و سکون نون
دوم صفه و ایوان خانه را گویند که بیک ستون برپای باشد و بکسر اول نیز گفته اند سِتَنْبَه بکسر اول بر وزن
شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش
رمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را گاه در خواب عارض شود و شخص سخن
ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند سِتَنْج بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها
نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره
ولیس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است
سَتَنْخِیز بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر
و نشر باشد سِتُوق بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب و دوکش را نیز
گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد سَتُوال بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیره زنی در موضع بامیان قریب بخنگ
بت و سرخ بت و او را النسرم بر وزن همدم میگویند سُتُوار بضم اول بر وزن کلزار مخفف استوار است که بمعنی
مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم
آمده است سُتُوان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن
باشد سُتُودان بضم اول بر وزن جهودان اماکنی را گویند که بر سر تبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم
آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است سِتُودَن بکسر اول
بر وزن فزودن بمعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد و بضم اول هم آمده است سِتُودَه بکسر اول بر وزن
فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و بنیکوئی او را گویند سُتُور بضم اول بر وزن حضور
هر جانور چارپائی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا سِتُورْدَن بکسر اول بمعنی ستردن است
که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است سَتُوسَه بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن
کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند سَتُوسَه بفتح اول و
سین بی نقطه بر وزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد سِتُونَک بکسر اول و فتح نون بر وزن چکونه حمله
کردن شاهین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی

از پر و بال او راکنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه لشکار در آورده سر دهند تا با آسانی بگیرد و بمعنی کز بز و کز بختن هم آمده است و بعربی نزار گویند و موجه آب را نیز گفته اند سُتُوه بضم اول بر وزن کروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتنگ آمده و افسرده باشد سَتَه بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بران گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن است و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند سَتَها بفتح اول و ثانی و ها بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است سِتَهِد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و عربده کند سِتِهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بمعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی سَتِی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنیرا گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد سَتَیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار است سِتِیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند سِتِیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یکصد از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یکمن تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد سِتِیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باینمعنی هم هست سِتِیزَه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانیست که از پهلوی کار جولاهگان زیاد آید سِتِیغ با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست سِتِیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سر ها خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا گزک خوانند و بعضی خون فاسدی را گویند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم کرده آن عضو را مجروح سازد سِتِیهِد با ها بر وزن ستیزد ماضی ستیهیدن است بمعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند سِتِیهِش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد سِتِیهَندَگی بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد سِتِیهَندَه بر وزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند سِتِیهِیدَن بر وزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی کسی را نمودن و فریاد زدن و شور و غوغا نمودن و لجاجت کردن باشد

بیان

بیان پنجم در سین بی‌نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت سَنج

بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رخساره باشد و بتشدید ثانی در عربی کل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ
بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سَجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی
بمعنی دوام و سکون باشد سجادهٔ نان کنایه از سفره و دستارخوان باشد سَجاکند بفتح اول و کاف
بر وزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سَجام بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و باشین
نقطه‌دار هم آمده است سَجانیدن بر وزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزها کرم باشد و بکسر اول هم
درست است و باین معنی سجائیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد سَجانیده
بر وزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سَجاهَر بفتح اول وها
بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد سَجَد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد سرمای سخت را گویند
و باین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است سَجُک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن کلو باشد
و بعربی فواق گویند و شیر و ماست درهم آمیخته باشد که شبت ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا دوراغ نیز گویند
و با جیم فارسی هم آمده است سَجُلاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین
را گویند که یاسمن زرد و یاسمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته‌اند سَجَن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی سجد است که
سرمای سخت باشد و باین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است سَجیدن بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را
گویند بیان ششم در سین بی‌نقطه با حای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
سِحر بنان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت متکتوز و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشتن سِحر حلال بکسر ثالث و فتح حای بی‌نقطه
و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست
سَحرور بفتح اول بر وزن فغفور نوعی از مرغ صحرائیست سَحَیلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر
لام و سکون سین بی‌نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند بیان هفتم در سین
بی‌نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت سُخ بضم اول و
سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد
و بعربی وسخ گویند سَخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده زمین نرم را گویند سَخت
بفتح اول بر وزن لخت بمعنی بخیل و دژل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و جسته و
درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن
کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است سختانه بر وزن
مستانه سخن سخت و درشت را گویند سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده
کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده
و بمیم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند سخت

بضم اول بر وزن پرکو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده با روغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد سَخته بفتح اول بر وزن تخته بمعنی سنجیده و بر وزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سختی دیوار کهن کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سِخَج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است سُخره بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیکار است که کار بیمزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیر دست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سَخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سَخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سُخُن بضم اول و ثانی معروف است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است سُخَنِ جوز بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دلشکن باشد سخنِ دلفروش کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای هوز باشد سخنِ زمهریر کنایه از سخن بیمزه و خنک و فسرده باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کنایه از مردم افترا کننده و سخن فهم نیز هست سُخَن سنج بمعنی سخن زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند سخنِ سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سَخُنون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سَخَیر بر وزن فقیر دوائیست تلخ طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم هست و سده جگر بگشاید سَخِینُوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا خلال مأمونی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

سَدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن بپیچد و معرب آن صدا است سُداب بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند سَدانیه بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را برمک مینامیده اند سَداهَرا بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغیست که غیر از لاهور در جای دیگر نمیباشد سَدپایه با بای فارسی بر وزن همسایه هزارپا را گویند و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود سَدَر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن میوه ایست در هندوستان بسیار است و شبیه بآلوچه میباشد و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند عربیست سدره نشینان کنایه از ملائکه مقرب است سدکام با کاف بالف کشیده بر وزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت سدکاه بر وزن و معنی درگاه میباشد

سدکبس

سندکیش با کاف و تحتانی مجهول بروزن نقدلیش قوس قزح را گویند و حرف آخر بنقطه دار هم آمده که سندکیش باشد **سندوس** بفتح اول بروزن مجوس بمعنی نیله است که عصارهٔ نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند **سدوم** بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواطه داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و دران میاه و اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگهائیست که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بعضی اول نام دارالسیاستهٔ بهرام گور بود و چون در آنجا می نشست بار اول نظرش بهر که می افتاد او را می کشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم بکشتن او کرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارکست اعرابی در خنده شد و گفت الحال دیدن تو نیز مرا شوم و نامبارک باشد بهرام ازین گفتگو متاثر گردید و برطرف کرد **سده** بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفاهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دسته‌ها گیاه بر پای ایشان بسته آتش دران گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث برین آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابران سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دارالمرز و ماوراءالنهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بغایت بزرگ میشود که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و برگهایش بمرتبه انبوه است که باران ازان نگذرد و تا دو صد سوار در سایهٔ آن آرام توانند گرفت و مجدی مدور است که برگی از برگهای دیگر بلندتر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد شود مانند صمغ آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و دردار و سارخکدار و سارشکدار و ملاشکر و کژم و کنجک و نارون نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند و معرب آن صدق است **سدی** بفتح اول و ثانی بتحتانی زده بلغت اهل مدینه غورهٔ خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند **سدیر** بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است

بیان نهم در ذکر سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و دو لغت و کنایت

سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سری که بمعنی راس است بسرها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است بسران و بمعنی

میل وخواهش هم آمده است وبمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند برسر دیوار یعنی بالای دیوار
وبرسر کوه یعنی بر بالای کوه نقه وبرسر راه یعنی بر بالای راه وبرسر دوش وبرسر پا وامثال آن وزبده وخلاصه و
خالص را هم میگویند واسب رانیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست وبضم اول شرابی
باشد که از برنج سازند وکفش وموزه وامثال آنرا گویند وبعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان
روی آنرا از ریسمان سیاه سازند ونام جوششی است که بر اعضا پهن شود ولشبره واسرخ گرداند وآنرا بعربی شری
خوانند ونام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد وخرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر واکثر حیوانات را
بدان گزند رساند وبمعنی رنگ سرخ باشد وبمعنی ناودان هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند
ونوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک **سَراب** بر وزن خراب زمین شوره را گویند که از آفتاب میدرخشد
واز دور بآب میماند وبعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید ونام قریه ایست در آذربایجان نزدیک
باردبیل وبمعنی سرچشمه وجائی باشد که آب از رودخانه بجوی می آید وبمعنی زبده وخلاصه هم هست وکنایه از معدوم
ونابود وغرور وتکبر باشد **سَراپا** بابای فارسی بمعنی تمام وهمه باشد **سَراپَرده** بارگاه پادشاهان را گویند
وپردهٔ بلندی رانیز میگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بر دور خیمه گاه کشند **سَراپَردهٔ کُحلی** کنایه از آسمان
وابر سیاه باشد **سَرابیلی** بابای ابجد بر وزن قبائیلی مخنث وحیز ولیشت پائی را گویند **سَرات** بر وزن نبات
نام کوهیست نزدیک یمن **سِراجَه** بکسر اول وفتح جیم نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزه خوب می
شود ونام مرضی است که اسب واستر وخر الاغ را بهم میرسد **سَراچَه** بفتح اول وجیم فارسی معروفست که سرای
کوچک باشد وچیزی بود مانند قفسی که تہ نداشته باشد ومرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سَراچهٔ
آبی رنگ** بکسر ها بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد **سَراچهٔ ضَرب** دار الضرب را گویند که
ضرابخانه باشد **سَراچهٔ کُل** بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است وکنایه از دنیا هم هست **سَراخُر**
بضم خای نقطه دار بر وزن صفرا بُرا اسب سر طویله را گویند یعنی اسبی که بر سر همه اسبان مقدم بندند وباولو مصادره
هم آمده است که سراخور باشد **سَراد** بر وزن سواد بمعنی خلاصه که غورهٔ خرما باشد **سَرادار** بر وزن مولودار
کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند وباحوال بیماران پردازد ودر این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاتبی سرا
میکند **سَرارُوی** بارای قرشت بر وزن شناگوی نام رگیست که چون او را بگشایند خون از سر وروی آدمی کشیده
شود وبعربی قیفال گویند **سَرازَشیشهٔ تهی چرب کَردَن** کنایه از مکر کردن وفریب دادن باشد **سَراسَر**
باسین بینقطه بر وزن برابر بمعنی همه وتمام باشد ونوعی از قماش نفیس هم هست وبمعنی سیر وگشت هم آمده است
باین طریق که در کنار آبی یا سبزهٔ آیند وبروند **سَراسیمَه** بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است
وبمعنی مضطرب وحیران هم گفته اند **سَراغُج** بفتح اول وضم غین نقطه دار وسکون جیم کیسو پوش زنان باشد وآن
کیسه ایست مانند همیانی بدرازی سه گز وبریکسر آن کلاهی باشد وآن چیزیست که از مروارید وزر دوزند
باندام محراب وبر پیشانی گذارند وگیسو را در آن کیسه نهند وبر سر دیگرش مسلسلی بود وآنرا از زیر بغل راست
گذرانیده بر کتف چپ اندازند ودر آن تکلفات کنند **سَراغوج** بضم غین نقطه دار وسکون واو وجیم فارسی

بمعنی سراغچ است که گیسوپوش زنان باشد **سراغوش** با غین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوچ است
که گیسوپوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکیست که مانند
دام بافته اند **سراگوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی سراغوش است که گفته شد **سراگوفت** بضم کاف
و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد **سراگون** با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون
باشد که سرازیر است **سرآل** با همزه ممدوده بر وزن پرگال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون
سرگردان و همیشه در گردیدن باشد **سراماج** با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد
که بر گردن گاو نهند و چوب گاوآهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند
چوبیست که گاوآهن را بدان نصب کنند و بعربی عظم گویند **سرانجام** عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را
نیز گویند **سران چرخ** بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد **سرانداز** بر وزن در انداز
مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد
و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سرافکنده هم آمده است و شخص چست و چالاک دلیر پروا و دزد و خونی
و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبها دیگر بر بالای
آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست
از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است **سراندر کشیدن**
کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متحیر و متفکر بودن هم هست **سراندیب**
نام کوهیست مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او
در آنجا هست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالبشر
در آنجاست **سراندیل** با لام بر وزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی علیه السلام
سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آش آرد را گویند و حنائی نیز
که بر سرهای انگشت دست و پا بندند **سراو** بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بر وزن سمنو نام رودخانه ایست
که شهر اوده بر کنار آن رودخانه واقعست **سرآوردن** کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد **سرآونگ**
بر وزن خداوند رنگ عود را گویند مطلقا **سراهنگ** بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نغز نوازی
خوانندگی و دوبیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی قراول
گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تارکننده را نیز گویند که بر سازها کنند
سرای بر وزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سرائیدن هم هست و بمعنی سخن
گوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود همچو مدح
سرای و سخن سرای و امر باین دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهریست
بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار **سرایان** بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه
سرائی کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان **سرای جاودان** کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد که

که جنت المأوا باشد سرای جزا کنایه از عالم آخرتست و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانهٔ عاریتی باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی‌نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال آست که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرای شرور بضم شین نقطه‌دار کنایه از میکده و شراب خانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که جهة بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست باشد سرای شموره خانهٔ را گویند که رعایا مال واجبی خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند و این نام را نوشیروان گذارده و پیش از او نبوده سرای محمود مقامات محموداست که خدای تعالی بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد سرای نهفت کنایه از عالم آخرتست که عالم جاوید باشد سرای هفت رخشان کنایه از آسمانست سرائیدن بمعنی سرائیدنست که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی پوده و افشرده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک و بهندی سیسا خوانند سربار با بای ابجد بر وزن سرکاری بار و بستهٔ کوچکی را که بر بالای بار و بستهٔ بزرگ بندند و باری را نیز گفته‌اند که بر سر گیرند سرپاس با بای فارسی بر وزن کرباس سردار شبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم آمده است و بمعنی خود آهنی و سپر هم گفته‌اند سرپاش با بای فارسی بر وزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سربال با بای ابجد بر وزن عمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقهٔ دستار و معجر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز نرمی نرمی را نیز گفته‌اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته و شلوار باشد سر بر تیغ خاریدن کنایه از کشتن و گردن زدن باشد سربخش بر وزن زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم هست سر برآوردن کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر برتافتن کنایه از نافرمانی و یاغی شدن باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن نیز باشد سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زر پرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سربرغ با غین نقطه‌دار بمعنی سرابست یعنی جائی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ درود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر برکشیدن بمعنی اول سربرآوردنست که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر گرفتن کنایه از خواب برخواستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از رسوا شدن هم هست سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه و ارباب عزت باشد

سر بکباره

سر بگریبان بردن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سر پنجه با بای فارسی وجیم بر وزن ادرنده پنجهٔ دست را گویند و کنایه از مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست سر پوشته بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ وطبق و خوان پوش و امثال آن سر پوشه بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشته است که مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ وطبق و خوان پوش باشد سر بها بفتح بای ابجد بر وزن اژدها بمعنی خون بها آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زر لیست که بحاکم جود دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهند و خلاص شوند و بعربی فدیه گویند سر پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سر پیله با بای ابجد بر وزن غربیله پیکان بهی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد سر تا سر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بر وزن حلوا گر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد سر تخت سبز بای کنایه از این است که عمرت دراز باشد سر تماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سراغوج است و آن کیسهٔ درازی باشد که زنان گیسوی خود را در آن گذارند و بعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه سر تیز بر وزن نخجیر بمعنی زیرک و حکیم و فاضل و دانشمند باشد سر تیز با تحتانی مجهول بر وزن پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سر تیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنائی هم هست سر چپ با جیم فارسی بر وزن مرشب سفیدیرا گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است سر جفت کردن کنایه از سرگوشی کردن باشد سر چکاد با جیم فارسی بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانیست چه چکاد پیشانی را گویند سر چکاتی با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه بکمین کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستوری گویند سر جنگ با جیم ابجد بر وزن و معنی سرهنگ است که بیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد سر چنگ بر وزن خرچنگ نوعی از سر پا زدن باشد و آنرا زه کوبی گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بزور هر چه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند و کنایه از نقب و آزار هم هست سر جوش با جیم ابجد بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ بردارند و بنمک چش خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چندجا دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده آنرا مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسبب آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکنند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و اواخر چال هم می گویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان نیروز لیسر بزد جرد و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بود و سهراب لیسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند سرخارکه بر وزن انگاره سوزن زرتینی باشد که زنان

بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بان بر کلیک بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و بچه ماندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدن را بدان خارند **سر خار یدن** کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ بال** با بای ابجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده باشد مانند کبک لیکن کوچکتر میباشد **سرخ پای** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنک بت بکسر خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از ان پنجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوفست چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پایها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی بسر های انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یعوق و یغوث و بعضی لات و منات خوانند و گویند سرخ بت عاشق خنک بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید مولد است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلادان و مردم خونریز باشد **سرخجه** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و ثبوتی نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخده** با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر طفلان را بهم میرسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی راس الحمار میگویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بیموقع بیجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخره** بر وزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است **سرخ زنبوران** کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشند **سرخزه و سرخژه** با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم میرسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آنرا کیل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خضر که دریای گیلان باشد یابند و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است **سرخ سرک** بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سر او سرخ میباشد و آنرا بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سوار** کنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند **سرخ شبان یا هوداد** نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخ شک ابلق** کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخک** مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا گویند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون راء و دال بی نقطه نازک بدن است و آن رستنی باشد که برگش به برگ لبستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود **سرخ مرز** با زای نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به لبستان افروز **سرخو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد **سرخواره** بکسر اول

وواو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند سرخوان باواو
معدوله بر وزن ترخان بمعنی سرخوان باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند سر
خوانی باواو معدوله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی
سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر
افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان
و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیژه بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول و زای فارسی
در لغت دویم بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر طفلان را بهم میرسد سر
خیوش بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا اشیلج
خوانند گویند هر که دندان درد کند آنرا بر کف دست مخالف دارد بگیرد و بر شیب روی نهد درد ساکن گردد
سرداب بر وزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است
که خانه زیر زمینی باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاریست در آب گرم قزوین و نام جزیره است
از جزایر اندلس سردبیان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که بسخنان راست مردم را برنجاند و مردم
ناموزون را هم میگویند سردرگلیم بکسر کاف فارسی نام بازییست و آنچنان باشد که جمعی در جاها بخوابند
و چیزی بر سر خود بکشند و شخصی میدیده باشد بعد از آن آنشخص سر در کنار شخصی دیگر نهند و آنهائی که
خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر نهاده بود برخیزد و هر یک را
بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آنشخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد
آنشخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد سردرنشیب کردن کنایه از شرمنده و خجل
شدن و زوال کار باشد سردست افشاندن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و
رقاصی نمودن باشد سردستی بر وزن بدمستی بمعنی در حال و ماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود
آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که قلندران بر دست گیرند
سرد شدن معروفست که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری واسوختن و ملالی بهم رسانیدن
هم هست سردگوئی کنایه از کند طبع و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از
مردم ناموزون هم هست سردقر بفتح ثالث سرکرده جاسوسان که احوال امرا بپادشاهان نویسند
سردکه بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از
خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست سردین با دال ابجد بر وزن
پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سمادلیس خوانند سررشتن یافتن کنایه بمعنی سررشته
یافتن و در یافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است
سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد سررشته

یافتن کنایه از دریافتن کار و حاجت و مقصود و مدعا باشد سرتز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مالیدن را گویند
که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن بر وزن گرگدن بمعنی سرزنش باشد
و بمعنی کردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و بیخبر و بیلی ناگاه بخانه و مجلسی درآمدن را نیز گویند سر
زلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرزن بر وزن
ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزیره بر وزن زنجیره نام گیاهی است خوشبوی سرسای
با سین بی نقطه گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسه اصابع خوانند سرساخ بر وزن چخماخ ابریشم
باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی
و عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بر وزن مرمری مردم فرومایه را گویند و
سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن
بیفکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و اسب سریع السیر هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد
سرسمنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش
بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرشت است و آن مقنعه و روپاکی باشد سرش که چرش بمعنی کز
هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آردیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند
و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبولست که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف
کشیده و بخای نقطه دار زده بلندی را میگویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که
بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن خروار بمعنی لبریز است چه شار
بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم آمده است سرشب بر وزن هرشب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست
شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند
و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله ایست
شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل او زرد و سرخ میباشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد
و آن نباتیست معروف که بعربی انبرباریس گویند و قاتق آشها کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک
میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و جرقه آتش بود که بجهد و
جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند
گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهاست که از هیزم تر با آتش میچکد سرشک
انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب را نیز گفته اند سرشک
شوخ بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو
بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله گویند سرشکون
بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوانست و آن پرده باشد که پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدبوی
سرتراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند سرعشق بفتح عین بی نقطه

و سکون

وسکون شین نقطه دار و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیهٔ قرآن بجهت هر ده آیه نمایند سر
عظیمهٔ آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرغنج بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسهٔ
چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه آ
و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعهٔ لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی قراول گویند
سرغین بفتح اول وکسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز
خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی
باشد و آنرا سورنای گویند سرفه بفتح اول و ثانی بر وزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه
کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون
ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فا و رای بی‌نقطه با الف
کشیده و بزای نقطه دار روز بیستم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت
باشد و بمعنی سربلند و گردنکش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی
پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخجه است و آن
جوششی باشد که از سردی و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی را گویند
که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند سرکب بفتح اول و ثالث بر وزن مرشب نام مطربی و سازنده بود که
در عهد خود نظیر نداشت سرکحلی بضم ثالث و سکون حای بی‌نقطه بر وزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما
و ابر تیره سیاه را خصوصا سرکش بفتح اول بر وزن زرکش کفش گر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم باین
معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سرکش شرابی را گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف
فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم
گفته اند سرگردا باکاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار
خوانند سرگرفتن کنایه از دردسر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را
هم میگویند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند
سرگزیت بفتح کاف فارسی وکسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زری را گویند که سرشمار کفار نموده
از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی بسبب
آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت
مستند کرده که خراج قیصر روم است و سرگزیت فغفور همانا بندگی رام رای یا جیپال سرگزید بر وزن برمزید
بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار بگیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان
حاکم از هر گله گوسفند و گاو و ایلخی اسب یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب و گزین کرده میگیرند
سرگس بفتح کاف و سکون سین بی‌نقطه نام مرغی است خوش آواز سرکش باکاف بر وزن مفرش نام

خنیاگر و مطرب بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سر شخ را نیز گویند و مردم صاحب
قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرکل بفتح کاف فارسی بر وزن صندل گوئی باشد که طفلان
از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سر کله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکنگبین بمعنی
سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب بر وزن مرکوب
بلندی را گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و پر زور بود که بجنگ
و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری فایق باشد و بمعنی ضابط هم
آمده است سرکوبه بر وزن منصوبه کوزگران را گویند سرکوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که دزدان
را از حلق آویزند سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد سرکژه که
سالگی بکسر ها کنایه از کینهٔ دیرینه باشد سرکه فروختن کنایه از ترش روئی کردن و روی درهم کشیدن
باشد سرکه فشانی کنایه از سخنی در عبارت و بدگوئی کردن باشد و طعنه زدن سرگیجش بکسر کاف فارسی
و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جائی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر چشم
نپوشد البته بیفتد سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بر وزن
تلبیس بمعنی سدکیس است که قوس قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است
بعربی سرگین گردان بر وزن و معنی سرگین غلطانست که جعل باشد سطرلاب بضم اول و لام الف بر وزن
مرغاب مخفف اسطرلابست و آن آلتی باشد که منجمان را از جهة ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر
سرلاد بالام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی
دیوار هم گفته اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی باشد که برگش خاردار است و آنرا
پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح های بی نقطه سرما ریزگی هوائی باشد متصل و مماس
زمین که از غایت سرما افسرده گردد و مانند برفی در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین بریزد و اکثر در شبها خنک یا در اول و آخر
روز که سرما بیشتر باشد بهم میرسد سرفزائی بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه نهم است
از سال ملکی سرماملک نام بازیی است که کودکان با هم کنند و آن چنان باشد که شخصی را ماملک نام کنند و
یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند پس طفلی که سر در کنار ماملک داشت
برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر ماملک رسانند اگر طفلی را
پیش از آنکه دست بر سر ماملک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شود و پیش ماملک آید و همان طفل مرکوب سر
در کنار ماملک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر در کنار ماملک نهد و بازی را از سر گیرد سرماهی بر وزن
خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج
بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد
صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که شیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنرا غربا سرمق

میگویند

میگویند که بجای جیم قاف باشد سرمخار بفتح اول وثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن وزود بیا
سرمِشِق بکسر ثالث وسکون شین نقطه دار زرد آلوی خشك شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند
سرملك بروزن زردلك نوعی از سبزی باشد وشوره گیاهی نیز هست که اورا اسفناج رومی خوانند ومعرّب آن سرمق
باشد سرمق تلك با تای قرشت بروزن زنبورك بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد سرموزه بروزن هرموزه
کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند ودر ماوراء النهر متعارفست سُرمه بضم اول وفتح ثالث معروفست وآن چیزی
باشد که در چشم کشند ونام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سُرمهٔ خاك بیز سرمه بود که خسرو
پرویز داشت گویند هرکه یکبار در چشم کشیدی تا یك گز عمق زمین را دیدی وتا مدت یکسال اینچنین بودی سُرمه‌کش
بفتح کاف وسکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد وکسی که سرمه در چشم مردم کشد وکنایه از زهر چشم
کشندهٔ چشم وپیشانی دهنده وکنایه از شب تاریك هم هست سُرنا بضم اول ونون بالف کشیده مخفف سورنای است
که در نقاره خانه‌ها وروزهای جشن وسور نوازند وآنرا نای رومی نیز گویند سرنامه بروزن هنگامه آنچه بر سر کتابت
ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند وبعضی گویند سرنامه عنوانست یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سُرنای
بضم اول وسکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومیست که سرنا باشد وبحذف الف هم آمده است سِرِنج بکسر
اول وثانی وسکون ثالث وجیم سنج را گویند وآن دو پارهٔ روی تنك باشد مانند طبق بی کناره وبر پشت آن قبه سازند
وبندی بران تعبیه کنند وبر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید وبیشتر با نقاره ودهل وامثال آن نوازند
وقلعی وسرب سوخته را نیز گویند وآن رنگیست که نقاشان ومصوران بکار برند وآن در غایت حمرت میباشد چه باطن
سرب سرخ است وبجهت آتش حمرت آن ظاهر میشود واستنزال او در رجعت بزیت وبطرون است نزد اهل عمل
سِرِند بکسر اول وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها وجشنها از جائی آویزند
وبران نشسته در هوا آیند وروند وجل وزغ را نیز گفته اند وآن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و
باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است ولبلاب را نیز گویند وان رستنی باشد که بر درخت پیچد وبعربی
عشقه خوانند وباین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است وفنی باشد از فنون کشتی گیری وآن چنانست که کشتی
گیر پای خود را بپای دیگری بند کند واورا بیندازد وآنرا بعربی شغربیه خوانند وبمعنی ریسمانی باشد که کمند
آنرا حلقه کنند ودر زیر خاك پنهان سازند وسر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که
پای دران میان نهند آنشخص بسوی خود کشد واورا بگیرد سَرنوبه بفتح ثالث وبای ابجد سرکرده ورئیس سنبه
پاسبانان را گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبانست سَرنوِشت حکم ازل وقضای ازل است یعنی
آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سُرنی بضم اول وفتح ثالث بروزن پرمی مخفف سورنای است که نای رومی
باشد ونای ترکی هم میگویند سُرُو بضم اول وثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و
خواه شاخ گاومیش وشاخ گوسفند وامثال آن وپیالهٔ شراب خوری را نیز گویند وبمعنی دروغ وبهتان هم
گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی وواو نام درختی است مشهور ومعروف وآن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد
ودیگری سرو سهی وسیم سرو ناز وهریك در جای خود خواهد آمد وعربان سرو را شجرة الحیه خوانند چه گویند

هرجا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود **سَروا** بروزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانهٔ دروغ و شعر هم گفته اند **سَرواد** بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند **سَروادَه** بفتح اول بروزن شهزاده قافیهٔ شعر را گویند همچو بهار و نگار و هزار و زمین و کمین و امین و حرف دال در این لغت و لغت ماقبل بنابر قاعدهٔ کلی نقطه دار هم هست **سَروِ آزاد** بکسر واو سروی را گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی پربرگ و تازه است و گاهی بی‌برگ و پژمرده و سرو را هیچیک از اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزادگانست پس بدین جهت آزاد باشد **سُروالَه** بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارها تیز باشد و هینکه بجامه فرو رفت جدا کردن آن دشوار است **سَرُوتَب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند **سَرُوتَک** بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد **سَرُوچ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان **سَرُوخِشت** بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جای دیگر و محلی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود **سُرُود** بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و قصه و افسانه و قصه باشد **سَرُو بَرو کردن** بمعنی سر و رو درهم کشیدنست و کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد **سَروِستان** با تای قرشت بروزن نرگسدان معروفست و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس **سَرُوسِتاه** بروزن کرم نکاه نام نوائیست از نواهای موسیقی **سَروِ سُهی** بکسر واو سروی باشد دو شاخ و شاخهای او راست میباشد چه سهی بمعنی راست می باشد و نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد **سَروِ سِیاه** بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند **سُرُوش** بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً و مطلق فرشته را هم گویند و بعربی ملک خوانند و حکمای فارس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانهٔ هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنهاست و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گونهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هریک از این دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که همنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هریک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند

که بتدبیر

کربند پر ماهها اقدام مینمایند پس هر روز دیگر بنام آنماه موسوم باشد سروشی که آنماه بنام اوست وتدبیر ومصالح
آنروز بدان مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح آنروز می پردازد بنابران بجهت شرف آنروز را عید کنند وجشن سازند
ونیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری وعنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل است واردی بهشت
برآتش ومرداد براشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آنسروش مقرر است ونام ملکی نیز هست که رعایا
بندگان بدست اوست وتدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روز هفدهم
باشد از هر ماه شمسی نیک است در این روز دعا کردن و باتشکده رفتن و باقی امور بد است سُرُوشَه بضم اول
وفتح شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصاً وملائکه دیگر عموماً سَرُوک بفتح اول بروزن ملوک
بمعنی حقد باشد وآن بدگوئی وغیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است وطالب فرصت بدی کردن بودن سَرُون
بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو وگوسفند وامثال آن وبضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه
مردمان وکفل چارپایان باشد سَرْوِ نَاز بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است
وسروی را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد ونام نوائیست از موسیقی سَرُوِی
بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وتحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند وگاو باشد وبضم اول سرین وکفل مردم
وچارپا باشد سَرْوِیسَه بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن نوکیسه قوس وقزح را گویند ومهرهها سنگین را هم میگویند
سَرَه بفتح اول وثانی زر رایج تمام عیار باشد وآن نقیض قلب است که ناسره گویند وآب عمیقی که از سر مردم بگذرد
وهر چیزی نیکو وراست وبیعیب وخلاصه وپسندیده وبرگزیده واعلی ونفیس باشد چنانکه هر چیز زبون وبد وبعیب
دار را پایه گویند وشقه حریر سفید علم را نیز گویند وبمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند سَرْهَال
باهای بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته وسرگردان را گویند وبمعنی گردون هم آمده است وفلک را نیز گفته
اند وهر چیز را میگویند که همیشه در گردش باشد سَرْهَنگ بروزن فرهنگ سردار وپیشرو لشکر وسپاه باشد
چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است وبمعنی پهلوان ومبارز هم گفته اند سَرِی بفتح اول بروزن پری سرداری و
سپهسالاری باشد وبمعنی سرای هم هست که خانه باشد وچیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب
بندند ونام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی سَرِیچَه بروزن دریچه نام جانوری است پرنده وکوچک
جثه ودراز دم که بیشتر برکنارهها آب نشیند ودم جنباند وآنرا مرغ فاطمه خوانند وبعربی صعوه گویند سَرِیخَه
باخای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سقار را گویند وآن پرندهایست که در فلک اسفل وبعضی دیگر بمنقار زیرین او
پوستی بمانند مشکچه آویخته است سَرِیل بروزن کشید جامه غوک را گویند وآن چیزی باشد سبز که در آبهای
ایستاده بهم رسد وریسمانی که اطفال از جائی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند سَرِیش بروزن حریر بمعنی
سرو لیسه است که قوس وقزح باشد وباین معنی بکسر اول هم آمده است ونام ولایتی وجائی نیز هست که غار کیخسرو
آنجاست وبعربی اورنگ وتخت را گویند سَرِیرِ فَرَاز باز ای نقطه دار در آخر نام شهر لیست وغاری که کیخسرو
بدرون آن غار رفت وغایب شد در نواحی آن شهر است سَرِیرِ فَلَک کنایه از بنات النعش است وآن
هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان سَرِیچی بروزن حریری نام پادشاه سریر افراز است ومنسوب

سیر بریدا نیز گویند سِرِیشْ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنی باشد که در سبزی و تازگی بپزند
و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفش گران و صحافان چیزها بدان چسبانند
و سریشم را هم میگویند که بدان پی بر کمان پیچند سَرِیغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشهٔ
انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانهایش درست نشده باشد سَرِیقُون بفتح
اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب
سازند نه آنکه از کان برآورند سُرِین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی و کفل و ساغری
حیوانات دیگر سُرِین افکندن کنایه از چهار زانو و مربع نشستن باشد سُرِین گاه بهیچ مطلق نشستگاه
باشد عموماً و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً بیان نوزدهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت سَزا بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سَزد
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاوزد باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی میسزد
یعنی لایق و سزاوار هست سَزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی سختی و رنج و آزار باشد
سَزِیتُونتَن با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن پریو فکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن
باشد سَزِید بر وزن یزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست
بیان بیستم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت سُسْت مهار بضم اول
و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی استعداد ناقابل را نیز گویند سَسَطِیعُون
بفتح اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افریدون بلغت سریانی تخمی است دوائی و آنرا دوقوانیون گویند
و برگ درخت آن بکرفس مانند است و آنرا بشیرازی آمودوستک خوانند سَسْعَنْد بفتح عین بی نقطه بر وزن
پس بند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است
بیان بیست و یکم در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت سَطاخِینُس
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی
باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد سَطارِیُون بفتح اول بر وزن حواریون بلغت
یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی برابران گویند ضماد آن برگزندگی عقرب نافع باشد سَطْبُوس با بای ابجد
بر وزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است سَطراک با رای بی نقطه
بر وزن املاک بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی ندنباد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده که سطوراک
باشد اسم اعظم سِطَرکاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است و دخان آن
قائم مقام کندر باشد سر هر را نافع است سُطُرلاب بضم اول و ثانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از
برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سَطْرُونِیُون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی
بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی چیزی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کندش
باشد و آذربو همانست سُطُقُسات بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد

واصل

واصل چینه مار را نیز گویند **بیان سیزدهم از حرف سین بی‌نقطه با عین بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت**
سعتر بفتح اول و فوقانی بر وزن جعفر دوائیست که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرائی
و بستانی هر دو میباشد بستانی را مرزه خوانند و آن سبزیئی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی
بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود و گویند عربیست **سعترپا** بر وزن کفترباز زنی را گویند که چرمینه بندد
و با زن دیگر مجامعت کند و آن چرمی است که بصورت و هیأت آلت تناسل دوخته اند **سعتری**
بر وزن دفتری بمعنی سعترباز است که زن چرمینه باز باشد **سعد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام
دوائی است که آنرا بترکی تپلاق خوانند بضم تای قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفیست و بفتح اول در
عربی نقیض نحس باشد **بیان چهاردهم از حرف سین بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر پانزده**
لغت **سغ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت
طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بعربی آزج خوانند و شاخ گاو را هم گفته اند **سغانه** بفتح اول بر وزن چغانه
بمعنی زیر زمین و سردابه باشد **سغبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائیست
که آنرا بفارسی سرخس و گیلدارو گویند و آن چوبکی باشد که بر کنار دریای گیلان باشد **سغبه** بضم اول و فتح
بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و
تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست **سغبین** بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن پروین بلغت
یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش بسرخی مایلست و برعکس نیز گفته اند **سغد** بضم اول بر
وزن جغد زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند
گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا نام میگویند
سغدق بضم اول و دال ابجد بر وزن و معنی سختو است که چرب روده با گوشت بمصالح پر کرده باشد **سغده** بفتح
اول بر وزن معده بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد **سغدیانه** بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بیگیانه
پیمانه شراب را گویند **سغر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را
چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **سغراق** بفتح اول بر وزن چماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی
باشد یا سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیست **سغرنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون
مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد **سغری** بفتح اول بر وزن فخری مخفف ساغری است
که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد **سغو** بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق و
امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است **سغوچ** بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگ خواره را
گویند و بعربی قطا خوانند **بیان پانزدهم از حرف سین بی‌نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت**
و کنایت **سفادیکوس** بفتح اول و فای بالف کشیده و دال بی‌نقطه بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو
و سین بی‌نقطه بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد
فی الحال بمیرد **سفاریچ** بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است

ومیان آن مجوف میباشد وآنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم سُفال بضم اول وثانی بالف کشیده وبلام زده معروف
که ریزهٔ کوزه وسبوی شکسته باشد وپوست کردکان وپسته وبادام وفندق وپوست انار خشک شده وامثال
آنرا نیز کویند وبکسر اول هم آمده است سِفالَه بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفالست که ریزهٔ کوزه وسبوی
شکسته باشد ورواسی را نیز کویند که بدان غله درو کنند وبضم اول هم آمده است سَفانی بر وزن امانی به
حبشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند دانهٔ آن هیچو دانهٔ مورد باشد واندک حلاوتی دارد کویند غیر از
شتر هر حیوانی دیکر که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار وطبیخ آن موی را سیاه کند سَفاهَن بفتح اول
وهای هوز بر وزن ملاخن شانهٔ زلف وکیسو را کویند سُفت بضم اول وسکون ثانی وفوقانی دوش را کویند
وبعربی کتف خوانند وماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد وبمعنی محکم ومضبوط وسخت نیز آمده است
وهر سوراخ کوچک را کویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً وبکسر اول نیز بمعنی سطبر وغلیظ ومحکم ومضبوط و
دوش که کتف باشد آمده است سُفتکَر بضم اول بر وزن قفلکر شخصی را کویند که مروارید ومرجان و
امثال آنرا سوراخ میکند سُفتَن بر وزن کفتن بمعنی سوراخ کردن وسوراخ شدن باشد وبمعنی تراویدن
وتراوش هم آمده است سُفتَه بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را کویند هیچو مروارید سفته و
لعل سفته ومانند آن وحلقهٔ طلا ونقره را نیز کفته که در کوش کنند وبمعنی تحفه وچیزی باشد که شخصی بجهت
شخصی از ملکی بملک دیکر برسم تکلف یا بضاعت فرستند وبفتح اول بر وزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی
بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بکیرد تا در شهری دیکر باز بکس دهد ودست لاف را نیز کویند وآن
سودای اول اصناف وفروشندکان باشد وبمعنی پیکان تیر وسنان نیزه وهر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند
هم هست وباین معنی بضم اول هم آمده است وسخن تازه ونو را هم میکویند که موضعی وجائی از او کرفته باشند
وجایکاه دیکر باد داده باشند وبکسر اول هر چیز غلیظ وسطبر وبسته وسخت ومحکم ومضبوط را کویند عموماً وجامه
هنکفت وکنده وسطبر را خصوصاً سُفتَه کوش کوش سوراخ کرده را کویند وشخصی را نیز کویند که کوش
او سوراخ باشد وکنایه از فرمان بردار وقبول کننده ومطیع وتابع وغلام هم هست سِفتین بکسر اول وفوقانی
بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سَفچ بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی
کالک است که خربزهٔ خام ونارسیده باشد وباجیم ابجد نیز کفته اند وبمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی
مثلث کویند هم آمده است سَفچه بر وزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزهٔ نارسیده وشراب مثلث باشد
سِفَند بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد وبعربی ارض کویند ونام
فرشته هم هست که موکل زمین است ونام ماه دوازدهم ونام روز پنجم باشد از سالهای وماههای شمسی و
درین روز فارسیان جشن کنند وعید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه ونام
روز موافق آید آنروز را عید باید کرد ودرین روز نو بریدن ونو پوشیدن ودرخت نشاندن را خوب میدانند
وسپند را نیز کویند وآن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سُفُش بضم اول وثانی وسکون رای
قرشت بمعنی سپخولست که خار پشت بزرک باشد وبفتح ثانی هم کفته اند وصاحب مؤید الفضلا میکوید که این

لغت

لغت سفر با غین نقطه دار تصحیف خوانی شده است **سَفَرِ خُشْك** بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر
بی نفع و بیفایده باشد **سَفَرِ خُشْك رَنْگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است
که کنایه از سفر بی نفع و سفر بیفایده باشد **سَفَر کَرْدَن** معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست
سَفْرَنْك بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند **سَفْرُوك**
با واو مجهول بروزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند **سُفْرَهٔ فَصَاحَت** کنایه از زبان فصیح
باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند **سِفْسَار** بکسر اول بروزن و معنی سمسار است که دلال بوده باشد
سُفْلِی بضم اول بروزن قفلی دیگ آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی
باشد **سِفَنْدَارمَذ** بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد
و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است
و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدو است و در این
روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند **سَفِید** بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد
و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان
گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد **سَفِید اِسْفَنْد** بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل
سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد **سَفِید بَرْگِی** بفتح بای ابجد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده فصل
خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد **سَفِید تاك** بمعنی سپید تاکست و آن نباتی باشد که خرو دارو
گویندش و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند **سَفِید خار** بروزن و معنی سپید
خار است که آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند و درختی هم هست خاردار که آنرا خفچه گویند و بعربی عوسج خوانند
سَفِید شُدَن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد **سَفِید کاسَه** کنایه از جوانمردی و همت بود
بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد **بیان شانزدهم در سین بی نقطه با قاف**
مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت . **سَقافُلُوس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف
و لام بقاف بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سُقْراط** بضم اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بطای حطی زده بروزن جغرات بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در
زمان اسکندر بود **سَقْراطِیُون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده
و بنون زده نوعی از کماة باشد و آنرا بعربی قعبل و بشیرازی کبداد خوانند برگ آن ببرگ سوسن و بیخ آن و طعم
بیخ آن به بصل الفار ماند **سَقْراق** بفتح اول بروزن چماق بمعنی سغراقست که کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد گویند
ترکیست **سَقِرْلاط** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامهٔ باشد پشمین که در ملک فرنگ می بافند و در ملک
روم هم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است **سَقِرْبیُوس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانیست دریائی
سَقْسَتِین با سین بی نقطه بروزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم **سَقَط** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی غلط

وخطا باشد و فضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عریان رخت و کالای بد و زبون و کار زشت
را میگویند **سُقف** بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد
و زاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد **سَقفِ لاجوردی** کنایه از آسمانست **سَقفِ
محنت سرای** بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد **سَقفِ مینا** کنایه از آسمانست و درختان بزرگ و
سایه دار را نیز گویند **سَقفِ نیم خانه** کنایه از آسمانست و گنبد را نیز گویند **سَقلاب** بفتح اول و لام بر وزن
مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که
سیاه رنگ باشد **سَقلّات** بتشدید لام بمعنی سقرلاتست و آن پارچهٔ باشد معروف که از پشم بافند و بحذف
تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد **سَقلاطُون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلاتست و جامهٔ
نخجوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است
و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده و
سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است **سَقلاطِین** بر وزن پشماکین بمعنی سقرلات است
و جامهٔ نخجوانی را نیز گفته اند **سَقلِیس** بر وزن تقدلیس بلغت رومی نام شهریست آباد کردهٔ ذو القرنین و باین معنی
بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد **سَقلِینُون** با نون بر وزن انتیمون بیونانی اسقلیفس است
که بیخ کبر رومی باشد و آنرا زنگی دارو گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند **سُقمُونِیا** با میم بر وزن افلونیا بلغت
یونانی دوائیست که آنرا محموده میگویند و آن عصارهٔ باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود **سَقن** بر وزن چمن دود شاب
آتش ندیدهٔ خرما را گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعربی دِبس خوانند بکسر دال بی نقطه **سَقنقُس** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطهٔ ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد مانند
سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا در کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است
سَقنقُور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را شخصی
بآب رساند و زود باب درآمد بهتر والا آدمی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص میمیرد و اگر آن شخص آب
یافت و در آب درآمد سقنقور می میرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند **سَقُورِدِیُون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری
خوانند **سَقُوطَری** با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست
نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بانجاست و اهل
آن جزیره ساحر و بی دین اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده
و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر شد بها والا صورت و شکل
او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطهٔ خونی در میان قدح آب پیدا
شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر در
شکمش نباشد **سَقیِ رَغلا** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطهٔ مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف یعنی

باشد سریانی و بعضی گویند یونانیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل خوانند یعنی بسیار پا و آن دارو ئیست که انرا بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی دغلا باشد **سَقیروس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند

بیان هفدهم در سین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

سُک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست و بعضی گویند عطریست که از چیزها عفص و تلخ سازند بعضی گویند عصارهٔ آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب ازوست که آش سرکه باشد **سُکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند **سَکاک** بفتح اول بر وزن سواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند **سِکار** بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سُکار آهنج** بضم اول و سکون رابع و همزهٔ ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور برآرند **سُکاروق** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است **سُکاستَه** بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گذاشته بمعنی زکاسه است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی مُدلج گویند **سُکاسَه** بضم اول و فتح سین بی‌نقطه آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد **سُکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سُکاشه** با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سُکافره** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و بفتح رای قرشت زخمهٔ سازنده‌ها را گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانیست که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد **سُکافه** بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازنده‌ها باشد **سِکال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته‌اند **سِکالِش** بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه‌مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است **سُکالو** بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت وغیره و سکالیو هم گفته‌اند که بعد از لام یای حطی باشد **سُکاله** بضم اول بر وزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند **سِکالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است **سَکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد **سِکاهَن** بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزها رنگ کنند و بیشتر کفش دوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند **سِکبا** بکسر اول و بای ابجد

بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوهٔ خشک پزند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سَکبَه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند سَکبِینَه با بای ابجد بر وزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ گیاهیست و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی صغبین خوانند و بعضی گویند صغبین معرب سکبینه است سَکِج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک کنند سَکَرفَندَه با فا بر وزن شکرخنده اسب و استر سکندری خور را گویند یعنی لبسر در آینده سَکَرفِیدَن با فا بر وزن نفهمیدن لبسر در آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند سُکُرکَه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند سُکُرّه بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره کاسه را گویند که از گِل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سَکِزّ بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکی عدد هشت را گویند سِکِزَه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سُکُستَن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد سُکُسُک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و اسبی که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است سُکُسُکِی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا شود و آن طپش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد سَکَستَبُویَه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطهٔ مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد سُکُنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گندگی دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آنرا از شام آورند از وادی که آن وادی را در این زمان وادی جهنم خوانند سِکُنجَد بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکنجیدن باشد یعنی بتراشد و بگزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند سِکِنجِی بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند سِکِنجِیدَن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است سِکَنجِیدَه بر وزن ستمدیده بمعنی تراشیده و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد سِکَند بر وزن نکند بمعنی جماع و مباشرت باشد سِکَندَه

مخفف اسکندر است و آن پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذو القرنین
میدانند اما ذو القرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسپی که بسر در آید
گویند بخوید و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در
هوا کرده راه روند **سِکَنگَبین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزند
بجهت دفع صفرا و بلغم چه سِک بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست **سِکَندَر** بکسر اول و
فتح ثانی و نون مخفف اسکندر است و آن افزاری باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی
برم خوانند **سِکَندَر کانون** کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد **سِکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو
چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا
از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جاهای دیگر چلک و بواشه و بعربی مذری خوانند و بضم اول و
ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختها بر آن سازند
دارند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سِکوا** بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت
و بلغور و سرکه پزند **سُکوُبا** بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته
بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی بدیر او رفت و از آنجا باسمان صعود کرد و با پای فارسی هم بنظر آمده است که
سکوپا باشد **سُکُورَه** بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سُکوهَنج** بضم اول
و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم ابجد خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه **سَکوُی**
بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی در خانه و باغ و پایهای درخت و امثال آن باشد
سَکوبینه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بجاوشیر و بهترین
وی آنست که بیرونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد **سِکَّه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا
و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بدان کنند باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند
و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی
که خوب بنظر در آید **سَکی رَغلا** بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی رغلاست و آن لغتی باشد
یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائیست که او را بسفایج
خوانند و بسفایج معرب بس پایك است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد **سِکیز** بکسر اول بر وزن
ستیز بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین
معنی هم آمده است **سِکیزان** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان
باشد **سِکیزَک** بر وزن ستیزک مصغر سکیز یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد **سِکیزَنده**
بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده باشد **سِکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و
لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سِکیزیدَن**

بروزن ستیزیدن بمعنی جست وخیز کردن وجفته وآلیز انداختن باشد شنود سکیله با تحتانی مجهول بروزن جمیله بمعنی جستن کلو باشد وبعربی فواق گویندش **بیان هیجدهم در سین بینقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی وچهار لغت و کنایت** سگِ آبلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب وروز یانیک وبد یا شادی وغم سگابی بروزن خرابی مخفف سگ آبی است وآن حیوانی باشد که آنش بجکان وجند بید ستر از او بهم میرسد واورا بتازی قضاعه خوانند سِگال بکسر اول بروزن خیال بمعنی اندیشه وفکر باشد وسخن وگفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بدگو را گویند ودشمنی وخصومت را نیز گویند وبمعنی خواننده وگوینده هم آمده است سگالش بالام بروزن سفارش بمعنی دشمنی وخصومت کردن وفکر واندیشه نمودن وسخن بد گفتن باشد سگاله بفتح اول بروزن حواله سرگین سگ را گویند وبضم اول هم گفته اند سِگالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی وخصومت کردن وفکر واندیشه نمودن وسخن بد گفتن بود سگانِ آز بکسر نون وهمزهٔ بالف کشیده وبزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا واهل حرص باشد سگ انگور داروئیست که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند سِگانه بکسر اول بروزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بمشت که آنهم از قرای غزنین است سگاوند بفتح اول بروزن نهاوند نام کوهی است نزدیک لبیستان ومعرب آن سجاوند است وباشین نقطه دار نیز بنظر آمده است سگ پستان بفتح اول وکسر بای فارسی معروفست وآن دارویی باشد که آنرا سپستان گویند که انگور دشتی باشد سگ پوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند بوقت آمدن ورفتن وباین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سگ جان بروزن مرجان بمعنی سخت جان وسختی کش باشد سگ جگر بمعنی سگ جانست که سخت جگر جان ومحنت کش باشد ومردم عزود ونامهربان راهم گفته اند سگ دل بکسر دال ابجد وسکون لام بمعنی آزارکننده باشد سگ دندان بروزن برقندان دندان نیش را گویند که هر یک از سباع وبهایم را میباشد وهمچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند وآنرا بتازی ناب میگویند سُکُرَه بضم اول وثانی وسکون رای بینقطه بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز بود وبا زای نقطه دار هم گفته اند سُکُرنَه بضم اول وثانی وسکون رای قرشت وفتح نون بمعنی سکرا است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد وباین معنی با زای نقطه دار هم آمده است سِکِز بکسر اول وسکون ثانی وزای نقطه دار نام کوهی بود بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کلیج ومکران ودریای سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال در اینجا واقع شده وآنرا سکزی ازان جهت گویند سَکَزَن بفتح اول بروزن زَلْزَن نوعی از تیر کوچک باشد وپیکان او بغایت باریک وتیز باشد سُگُزنَه بضم اول وثانی وسکون زای نقطه دار وفتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خاری که خود را چون تیر اندازد سِکِزی بکسر اول وثالث وسکون ثانی وبتحتانی بمعنی سکز است که نام کوهی باشد در زابلستان وساکنان اینجا را بنام آنکوه میخوانند وسکزیان میگویند ورستم زال از اینجاست وبعضی گویند سکزی بمعنی سیستانی است چه سیستان را سکستان هم میگویند وآن مخفف سکزستانست ومعرب آن سجزی باشد ونام یکی از قرای صفاهان هم هست سکسار

باین

باسین بینقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است
وبمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد ونام ولایتی است که سر مردم در آنجا مانند سر سگ و تن
همچون آدمی باشد ونام مردم آنجا هم هست وکنایه از حریص مال وطالب دنیا وبرنده ومفت ربا باشد
سگستان بر وزن سپستان زابلستان باشد که سیستان بود ومعرب آن سجستان بود سگسنبویه بفتح
اول وسکون ثانی وسین بینقطه مفتوح ساکن وبای ابجد مضموم وفتح یای تحتانی تخم پنج انگشت است وآنرا بعربی
حب الفقد گویند وباین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنگسبویه باشد سگک بر وزن ملک
مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند وگیاهی باشد که بار ومیوه آن کرمیست کوچک وپرخار که در جامه آویزد
ونوعی از قلاب هم هست سگ کش بضم کاف وسکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبهای
ایستاده روید وبرگ آن ببرگ بید مانند است وساق آن سرخ وگره دار میشود وآنرا بتازی فلفل الماء وزنجبیل
الکلاب خوانند وچون تر باشد باتخم آن بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود سگ کن بفتح اول وکاف بر وزن
مخزن مردم گیا باشد وآنرا ازانجهت سگ کن میگویند که هر کس آنرا میکند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا
خالی کنند وطنابی آورند یکسر آنرا بر کمر سگ وسر دیگر را بر آن گیاه بندند وسگ را نهیب دهند تا بدود
دران اثنا آن گیاه از زمین کنده شود وبعد از چند روز سگ میمیرد ومیوه وثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سگ
کنک بر وزن شب پرک مصغر سگ کن است که مردم گیا باشد سگ لاب بالام الف بر وزن مهتاب حیوانی
باشد آبی شبیه بسگ ودر خشکی نیز تعیش تواند کرد وخصیه او را جند بید ستر خوانند سگ لابی بر وزن
مهتابی بمعنی سگ لابست که جند بید ستر باشد وبعربی قضاعه خوانندش سگ لاو با واو بر وزن غرغاو بمعنی سگ
لابست که جند بید ستر باشد سگلاوی بر وزن سرداوی بمعنی سگلابست که سگ آبی باشد واو را جند بید ستر
خوانند وبعربی قضاعه گویند وخصیه وی آش بچکانست که جند بید ستر باشد سگنگور با کاف فارسی
بر وزن سقنقور مخفف سگ انگور است وان میوه باشد بمقدار فلفل وآن سرخ وسیاه رنگ نیز میباشد وبعربی
عنب الثعلب خوانند ودر فرهنگ سرودی بمعنی سپستان هم آمده است بیان نوزدهم در سین
بینقطه بالام مشتمل بر چهل وسه لغت وکنایت سل بفتح اول وسکون ثانی چیزی باشد
که از چوب وخاشاک در هم بندند وبآن از آب گذرند وبمعنی کشتی هم آمده است وبعربی سفینه خوانند وشش
رانیز گویند که بعربی ریه خوانند وبکسر اول نام مرضی است ونام یکی از اسلحه هندوان باشد وزوبین همان است
سلا بر وزن علا نام خنیاگریست سلات بر وزن ممات نام سازنده بود ودر عربی کاسه لیس را گویند سلاجیت
بفتح اول وکسر جیم وسکون فوقانی نام داروئیست دوائی وآن سنگی باشد که بوی بول وشاش از آن می آید وگویند این
لغت هندیست سلاحنه بفتح اول وحای بینقطه شاش بز کوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد وسنگ سیاه
شده باشد وآنرا بتراشند ودر دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است وظاهرا که با لغت سابق تصحیف خوانده
شده باشد والله اعلم سلاک بر وزن هلاک شوشه طلا ونقره را گویند وآن جسد گداخته باشد که در ناوچه آهنین
ریزند وبمعنی کرایه هم آمده است سلب فرشته داشتن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد سلجق

بفتح اول وضم جیم مخفف سلجوقست که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است سَلجَن
بفتح اول و جیم بر وزن مخزن بمعنی بیشرمی کردن و سخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد سَلجُوق
بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است سَلحَشُور بفتح
اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح ورز است که از صلاح بهم رسانیدن
و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی شرباشاران گویند و مَرد
مسلح سلاح بسته را نیز گویند و پیاده سلاح بدست را نیز میگویند سَلدَانیُون بفتح اول و سکون ثانی
و دال بینقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد
که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود و برگ و تخم آنرا
با هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سَلسَیس با سین بینقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد
متخلخل چنانکه گویی بادازان بر می آید سَلِش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی
بد باشد که در مقابل نیکست و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد سُلطانِ
اختران کنایه از آفتاب عالمتابست سُلطانِ فَلَک بمعنی سلطان اخترانست که کنایه از آفتاب
عالمتاب باشد سُلطانِ یک اسبه بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهانگرد باشد
سُلطانِ یک سواره بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب عالمگرد باشد و سلطان یکسوارهٔ
گردون هم میگویند سَلطَقی بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی از پوشش قلندرانست که پارها از آن
آویخته باشند سُلفَه بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر
اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک را شخصی زن کند و آن دو شخص هر یکدیگر را سلف باشند
و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد سَلَق بفتح اول و سکون ثانی
و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یکنوع آنست که بپارسی هم آنرا سلق
میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند
شراب گردد و بضم اول و ثانی کیسهٔ بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سِلقِیس بر وزن
بلقیس نام شهریست آباد کرده ذو القرنین و باین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس بوده باشد
سِلک بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته
را گویند عموما و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشتهٔ سوزن باشد خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بردن چیزی در
چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن در رشته کشیدن و ملازم شدن
چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شد و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر
آن سِلکِ گوهرِ قیمت کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست سِلکِ لآلی بضم لام وسطی
عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست سِلکَک بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر
سلک است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سَلم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است

وبکسر

وبکسر اول وفتح ثانی تخته ولوحی باشد که کودکان بران چیزی نویسند وازان چیزی خوانند وبفتح اول هم باین معنی آمده است وبفتح اول وثانی درعربی پیش فروختن وخریدن غله است که هنوز نرسیده باشد وبیع سلم همان است وبمعنی گردن نهادن واطاعت کردن هم هست وبضم اول وفتح ثانی مشدد درعربی زینه پایه ونردبان را گویند وبکسر اول وسکون ثانی هم درعربی آشتی وصلح را گویند که در مقابل جنگ است **سَلمَک** بفتح اول ومیم بروزن مردک نام آوازه ایست از جملهٔ شش آواز موسیقی که آن شهناز وکردانیه وگوشت ومایه ونوروز وسلمک باشد **سَلمَه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند وآن مانند خرنوب شامی باشد لیکن ازان سفیدتر است **سِلُنج** بکسر اول وضم ثانی وسکون نون وجیم مخفف سه لنج است یعنی سه لب هم آمده است وکسی رانیز گویند که لب بالائین یالب زیرین او چاک باشد **سِلُّور** بکسر اول وضم ثانی مشدد وسکون واو ورای قرشت نوعی از ماهی باشد وآن در رود نیل بهم میرسد وآنرا بعربی جری میگویند **سَلّه** بروزن غله زنبیلی را گویند که چیزها دران گذارند وهر سبد رانیز گویند عموماً وسبدی که مارگیران مار درمیان آن نهند خصوصاً **سِلیح** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی وحای بی‌نقطه بمعنی سلح شور است که مستعد قتال وجدال وشخص سلاح بسته ومقدمة الجیش باشد **سَلیخَه** بفتح اول وخای نقطه‌دار وثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است دوائی وبهترین آن سرخ رنگ وسطبر باشد ومانند دارچینی بهم پیچیده بود کرم وخشک است درسیم **سَلیس** بروزن نفیس بمعنی سلسبیل است که سنگ پایا باشد وآن نوعی از سنگ است متخلخل **سَلیسُون** بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا ملقراطا میگفته‌اند **سَلیش** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه‌دار زده بلغت زند وپازند بمعنی بد وزبون باشد که نقیض خوب است **سَلیط** بروزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سَلیقُون** بفتح اول وضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سریخ را گویند وآن رنگی است که نقاشان بکار برند **سَلیک** بروزن شریک مخفف بوسلیک باشد وآن نام مقامیست از جملهٔ دوازده مقام که آن بزرگ وبوسلیک وحجاز وحسینی وراست ورهاوی وزنگوله وصفاهانک وعراق وعشاق وکوچک ونوا باشد **سَلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد وسنگی هم هست مشهور **سَلینُون** بفتح اول ونون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید وآنرا بعربی جرجیر الماء وکرفس الماء وقرة العین گویند برگ آن ببرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن است

بیان بیست وهم در سین بی‌نقطه با میم مشتمل بر پنجاه وسه لغت وکنایت

سُم بضم اول وسکون ثانی معروفست که سم اسب واستر وخر وگاو وگوسفند وامثال آن باشد واین بمنزلهٔ ناخن آنهاست وبمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند وجائی رانیز گویند که در زمین یا در کوه وچنان سازند که در درون آن توان ایستاد وخوابید همچنانکه مرتاضان ودرویشان از برای خود وچوپانان بجهة گوسفندان سازند وبفتح اول درعربی زهر را گویند **سَماچه** بروزن سراچه سینه‌بند زنان را گویند **سَماخچه** بفتح اول وسکون خای نقطه‌دار بروزن تغارچه مخفف ساماخچه است که سینه‌بند زنان باشد **سَماروغ** بفتح اول ورای بی‌نقطه بواو کشیده وبخای نقطه‌دار زده رستنی باشد که آنرا خایه دیلس گویند چه تخم مرغ میماند وکلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک ودبوارها وجاها روید ودر صحراها نیز میباشد وآنچه در صحراها روید

میتوان خورد و اینجهت در جاهای دیگر روید بسبب سمیتی که دارد نمیخورند گویند شیرهٔ آن جلای بصر دهد و عوام
آنرا چترمار گویند **سماروغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی سماروخ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام
و زمینهای نمناک و زیر خمهای سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاک شور و شوره‌زار و زمین بیحاصل هم هست **سماروک**
بضم رای بی‌نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی
و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده بیونانی نام نوعی
از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سروین گویند **سمر افکندن** کنایه از لنگ شدن باشد **سماقیل** بفتح
اول و کسر قاف بر وزن ابابیل سماق را گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند **سماک** با کاف بر وزن
و معنی سماق است که در آش کنند و معرب آن سماقست **سماکار** بفتح اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش
میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی
سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سماکچه** با کاف بر وزن و معنی سماچه است که سینه
بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و
بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه** بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرندهٔ
هم کوچک و آنرا بترکی بلدرچین میگویند و بلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی
دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامهٔ باریک از آنجا آورند **سمانی** بفتح اول بر وزن
امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و آنرا بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی
گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جائی را گویند
که در زیر زمین یا در کوه بجهة درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول
هم بنظر آمده است **سمچه** بضم اول بر وزن غنچه بمعنی سمج است که خانهٔ زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در
کوه یا در صحرا **سمر** بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاریست جولاهگان را و آن مانند
جاروبی باشد که با آن آهار بر تار جامه مالند و بتشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جای کوفتن باشد **سمراد** بر وزن فرهاد
بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر
که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک
و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر سین بی‌نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی است دوائی که بعربی آذان الفار خوانند
و بعضی گویند سمسق عربیست و بمعنی یاسمین است **سمسیموون** با سین بی‌نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست
که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح
اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائیست که بیعقل و بیعقلی و بی‌هنر و بی‌هنری باشد و بفتح اول و ثانی
در عربی ماهی را گویند **سمکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام

شهری

شهریست از بدخشان سَمَن بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی و رستنی است که آنرا سه برگه میگویند گل آنست وان ممدود صد برگ و یاسمنی رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبوی که آنرا وثیر خوانند و در عربیه مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند سِنِمّار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گل کار بنائی بوده رومی که سه دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام ابن نریمان بود و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنمار باشد سَمْناک بر وزن غمناک بمعنی سماجت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی براد واجب شود بسببی از اسباب سَمَنْد بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند سَمَنْد آسلام سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود و گویند که نظر ان جانور بر هر که می افتاد فی الحال میمرد بارسطو متوسل شدند او گفت که آئینه در پیش روی آنجانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده کند بمیرد چنان کردند چنان شد سَمَنْدَر بر وزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر می آید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی بر می آید در آنوقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و دستمال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای او میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و جلپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست الله اعلم و نام ولایتیست از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است سَمَنْدَل بالام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد سَمَنْدُور بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سَمِنْدُوک بر وزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد سَمَنْدُول بالام بر وزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون شود سَمَندُوف بر وزن شفق گون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است سَمَنْگان بفتح و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و رستم از او بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان آن شهر را مهرمز خوانند و عوام رامز خوانند و بعضی گویند نام شهریست در توران سَمَنُو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن حلوائیست مانند حلوای تر و آنرا از شیره ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول آش رشته و آش اگرا باشد سَمْنُون بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش سَمُوت بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فتراک را گویند و ان دوالی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه خوانند سَمُور بر وزن تنور جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند سَمُورِ بیوه سمور معلوم است بکسر رای ابجد و یای حطی بواو رسیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد سَمُوق بر وزن عموق تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند سَمُورِسیه بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از شب بوده باشد که عربان لیل گویند

سِمَر بکسر اول وفتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار جولاهگانست وآن جاروب مانندی باشد که
بدان آهار بر روی تارهٔ جامه کشند و رنگ آبرا نیز گویند وآن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد
و بمعنی چوبی باشد بقدر یکوجب و سری پهن دارد و جولاهگان کرباس بر نوَرد پیچیده را بدان مالش دهند تا
هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان کردن هم آمده است وجمعش سمات
باشد سَمیدَن بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوئیدن باشد سَمیر بفتح اول بر وزن نضیر اشاخی
را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکهٔ معظمه و بضم اول وفتح ثانی نام مهین بانو عمهٔ شیرین
باشد سَمیرَم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بمیم زده ناحیتی است ما بین عراق
وفارس که آب ملخ را از انجا آورند گویند وقتیکه این آب را می برند میباید که ظرف آنرا بزمین نگذارند و نگاه
بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت
باشد بکشند گویند بانی آن ناحیه سام ابن ارم بوده و سام ارم نام انجاست وبکثرت استعمال سمیرم شده است
سَمیرَه بر وزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بر زمین وخواه با قلم وخواه با چوب
و بمعنی نوشته هم آمده است سَمین بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است
سَمینَه بر وزن کمینه پارچهٔ نازک تنک رقیق را گویند **بیان بیست و یکم در سین بی‌نقطه**
با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت سَن بفتح اول بر وزن من
رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت
وطرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند سَنا بفتح اول و
ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مکی مسهل و بهترین آن مکی می
باشد سَناد بفتح اول وسکون آخر که دال بی‌نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوانست و یکی از عیوب
ملقبهٔ قافیه هم هست وآن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت
سَنار بفتح اول بر وزن کنار تنک آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن
بند شود و بایستد و نگذرد و بمعنی شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار هم آمده
و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی گلن خوانند و بهندی زدکو را گویند سَناق بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سولش باشد اعم از طلا و نقره و سولش مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است
که عربان کثیر خوانند سُنب بضم اول وسکون نون و بای ابجد سم چارپایان را گویند و بمعنی پای هم آمده است که
بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانهٔ زیر زمینی را نیز گویند که در کوه
و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند سُنبات بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن جفت آت
بمعنی نمودی باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سَنباد بفتح
اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم مروزی محبت داشت
وقوت فکریه را نیز گویند و این قوتی عاقله که حصول فکر از وست سُنبادَه بضم اول وفتح آخر که دال باشد سنگی است

که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بآن بتراشند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است سُنبالُو با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند سُنبُک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سُنبُل بر وزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند سُنبُلِ تَر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبانست سُنبُلهٔ زَر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بینقطه کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد سَنبُوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سَنبُوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً و کلیچه زنان را خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند سُنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فریفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گویند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بد و معنی آخر مجهول الحرکة باشد سَنبهارِی بفتح اول بر وزن قندهاری پودنهٔ لب جوی را گویند سُنبیدَن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پای آوردن باشد سَنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن بترازو باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد بدلسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه دارد بندی بران قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاها با دهل و نقاره نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سِنجاب بکسر اول بر وزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آنولایت بوده و آن را سنجاب نیز میگفته اند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد سَنجار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد سِنجِدبُوی بکسر اول و سکون دال بینقطه و ضم بای ابجد بر وزن فلفل موی نام نوعی از گل باشد سَنجَر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرندهٔ هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سَنجَرِستان بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیزها باشد سَنجِسبُویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند سَنجَق بر وزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بر بکسر آن گرهی و تکمهٔ باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهارزرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سَنجُوق بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق که علم و نشان باشد و کمربند و چهارزرعی را نیز گویند سَنجَه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در آنجا رود خانهٔ بسته اند از یک طاق و بمعنی آخر که رود خانه باشد

مجهول الحرکه است سَنَخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک وریم هم
آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ واصل ومادهٔ هرچیز باشد سَنَخ بفتح اول وثانی و
سکون خای نقطه دار وجیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر
اول هم آمده است سِند بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان ونام رودخانهٔ عظیمی هم
هست ما بین هندوستان وخراسان میگذرد وحرامزاده را نیز گفته اند وآن طفلی باشد که از سر راه برمیدارند
وبعربی لقیط میگویند سَندآره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است
وبحذف الف هم گفته اند که سندره باشد سِندان بکسر اول بر وزن زندان معروفست وآن افزاری باشد
مسگران وزرگران وآهنگران را وتنگهٔ آهنی را نیز گویند که بر تختهٔ درها کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه
را خبردار کند حلقه را بران تنگه آهنی زند سِندبادی بکسر اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده
وبدال زده نام کتابیست در نصایح وپندیات وحکمت عملی وحکیم ازرقی بنظم آورده است سَندر بفتح اول
بر وزن بندر صمغی باشد زرد شبیه بکاه ربا سَندروس بفتح اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت
بواو مجهول رسیده وبسین بینقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا وروغن کمان
را ازان پزند ودخانش نافع بواسیر باشد ورنگ سرخ را نیز گویند ونسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و
تفرقه میان کاه ربا وسندروس این است که کاه ربا را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید واز سندروس
بوی بغایت ناخوش سَندره بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا وبمعنی حرام
زاده هم گفته اند وباین معنی بکسر اول وثالث نیز آمده است سَندَل بفتح اول وثالث وسکون ثانی
ولام کفش وپای افزار را گویند وبیعقل وابله واحمق را نیز گفته اند وکشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از
آب شیرین واسباب وما یحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند سَندلک بالام بر وزن کنترک مصغر سندل
باشد که کفش وپای افزار است سَندله بر وزن مزبله بمعنی سندلکست که کفش وپای افزار باشد سَندلی
بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش وپای افزار را بر بالای آن گذارند سَندُوقیس بفتح اول وسکون ثانی
ودال بواو رسیده وقاف مکسور وبسین بینقطه زده بلغت یونانی سریج را گویند وآن رنگی باشد که نقاشان و
مصوران بکار برند وسوختگی آتش را نافع است سَنده بر وزن خنده سندان آهنگران باشد وفضله و
غایط کنندهٔ آدمی را نیز گویند وباین معنی بضم اول هم آمده است سِندهان بکسر اول وثالث وها بالف کشیده
وبنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم وخشک است در سیم سِندیانی بکسر اول وثالث وتحتانی
بالف کشیده وبنون زده مردمان منسوب بسند را گویند وان ولایتی است مشهور ونام درخت بلوط هم هست
بلغت اهل شام سُنِز بضم اول وکسر ثانی وسکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند وآن تخمی باشد که بر روی خمیر
نان پاشند سَنسان بفتح اول وسین بینقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر فصیح وبلیغ را گویند سَنسَن
بفتح اول بر وزن ارزن بمعنی سنسانست که سخن غیر فصیح وبلیغ باشد سَنسُوهر بر وزن زنبور خرطوم را گویند
وآنرا فیل وپشه هردو دارند سُنسُنَک بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث زنبور سیاه را گویند وبمعنی انگور سیاه

نیز آمده است سُنقُر بضم اول وقاف وسکون ثانی ورای بی‌نقطه بمعنی شنقار است وآن مرغی باشد
شکاری از جنس چرغ گویند بسیار پرنده میباشد وپیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سُنقُرُه بضم اول
وقاف وسکون ثانی وفتح رای قرشت مرغیست که آنرا کلاغ سبز گویند ولشیرازی کاسه شکنک خوانند گویند
گوشت او سمیت دارد سَنگ بفتح اول بروزن رنگ معروفست وبعربی حجر گویند وبمعنی تمکین واعتبار و
وقار هم گفته اند ووزن وگرانی چیزها را نیز گویند سَنگِ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار زاید بر ران
او بندند زائیدن بر او آسان گردد سَنگِ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند وآن سنگی باشد برنگ مرجان
گویند از سموم فائده است یکدانک وی کشنده میباشد وبعضی گویند نوعی از الماس است سَنگار بروزن
زنگار بمعنی همراه ورفیق باشد پس درینصورت دو کس که بام بیچانی روند هم سنگار یکدیگر باشند وهمچنین
اگر دو کشتی در دریا باهم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود سَنگِ اِسپنگ آنرا بعربی حجر الاسفنج
وحصاة الاسفنج خوانند وآن سنگی است که درمیان بوته اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند وباشراب خورند
سنگ مثانه را بریزاند سَنگِ اِسکاف حجر الاساکفه است وآن سنگی است که کفشگران بدان
تیز کنند سوده آن ملاذه را نافع است سَنگاش با کاف فارسی بروزن پرخاش بمعنی رشک وحسد
باشد سَنگِ اَشکن بکسر همزه نام علفی است ونام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند
سَنگ انداز سوراخهائی باشد که زیر کنگرها دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
سنگ وخاک وآتش برسرش ریزند وبمعنی برف انداز وکلوخ انداز هم آمده است وآن جشن وسیرکشتی باشد
که در آخر ماه شعبان کنند وآنرا سنگ اندازان هم میگویند ودائم الخمر وشراب خوردن دائمی را نیز گفته اند
چنانکه یکروز درمیان فاصله نشود سَنگانه با کاف فارسی بروزن دندانه پرنده ایست کوچک وبعربی
آنرا صعوه گویند سَنگِ پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند وشکم چاک
کنند دو پاره سنگ برآید یکی یکرنگ ودیگری الوان مرابك را در پوست گوساله پیچند پیش از آنکه کودکها
بوی رسد بر بازو یا بر گردن کسی که صرع داشته باشد نافع باشد سَنگ بر شیشه زدن کنایه
از توبه کردن وگذشتن از شراب است سَنگ بر قرابه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدنست که کنایه
از توبه کردن وگذشتن از شراب باشد سَنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن ومکدر
ساختن باشد سَنگِ برکان بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام سنگی است الوان
وبغایت نرم وسست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند وآنرا سنگ برکان هم میگویند وبرکان نام دهی است
در شیراز در قریه فاروق وکان این سنگ در آنجاست سَنگِ پِستان بکسر بای فارسی بمعنی پستان است
وآن دارویی باشد معروف سَنگ پُشت بضم بای فارسی جانوریست معروف که او را لاک پشت وکاسه
پشت نیز گویند ونوعی از ماهی دودم دار هم هست سَنگِ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب
می ترسیده باشد بندند دیگر نترسد سَنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است سَنگِ
جهود آن حجر الیهود است وحجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا میروید

اگر با خون خفاش بیالایند و در چشم کشند و بر ابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید **سنگِ حمام**
سنگی است که در دل حمام بهم میرسد چون ابتدای سرطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج
سرطان رحم با این است و بعربی حجر الحمام گویند **سنگِ خروس** بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست
که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی و مانند آئینه شفافست اگر آنرا بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد
تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد **سنگِ خزفی** بفتح خا و زای نقطه دار و فای بتحتانی کشیده سنگی است
مانند زبد البحر که کف دریا باشد بآب بیالایند و بر موی بمالند موی را بسترد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی
گویند حجر الشعر همین شوراست که کف دریا باشد **سنگ خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن
زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار و سنگ ریزه میخورد و بعربی قطا خوانند **سنگِ**
خوارچ با جیم بر وزن و معنی سنگ خوارک است که اسفرود باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر
بکنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویندش **سنگ خوارک** همان مرغک سنگ است
که بعربی قطا گویند **سنگ خور** مرغیست سنگ ریزه خورد **سنگ خورک** بمعنی سنگ خوار است
که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عربان قطا گویند **سنگ در موزه افتادن** کنایه از اقامت نمودن و ترک
کردن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد **سنگ دل** کنایه از سخت دل و بیرحم باشد **سنگ دولک** بضم
اول و سکون ثانی و ثالث و دال بینقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گردباد باشد و آن بادی است که خاک را
بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است **سنگکُ** بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سیخولست که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را مانند تیر می اندازد
سنگِ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد **سنگِ رعد** بکسر ثالث و فتح رای قرشت
و سکون عین و دال بینقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله بادلیچ باشد **سنگرک** بفتح اول و رای قرشت بر وزن
پنج یک بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی بادریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که
در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف
ثالث و رابع باشد و این اصح است **سنگِ روشنائی** حجر النور است که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای
چشم بکار برند **سنگِ زخم** بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر الاعرابی گویند و آن
سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم
میگویند و حجر العاج همانست **سنگ زن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد
سنگسار با سین بینقطه بر وزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران
کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدنست که باصطلاح اهل تناسخ
آنست که چیزی بمرتبه متنزل یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن
بصورت نباتی جای گرفته آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند **سنگِ سبویه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر
ثالث و سین بینقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی

ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجویه است
سنگست و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است **سنگ سگ** بتازی حجر الکلب
خوانند و گویند بعضی از سنگ هست که چون سنگ بر او اندازند از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه
دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یکیک را بجانب
آن سگ اندازند او هر یک را بدهن برگیرد و بر زمین گذارد و بعد از ان دو سنگ از ان سنگها را در آب اندازند
و از ان آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از ان بر برج کبوتر
اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ
و عربده کنند **سنگ سوزی** بفتح سین بی‌نقطه سنگی است متخلخل که بر روی آب ایستد و فرو نرود
و بعربی حجر الافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است **سنگ شجری** بفتح شین نقطه‌دار و جیم
بسد را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید **سنگ شکن** مخفف سنگ اشکن
است که نام علف باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بعربی حجر اللبن خوانند رنگ آن خاکستری
رنگ باشد چون او را بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف
کند **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز و تیره رنگ و بسیار سست و نرم و
زود در آب حل شود و گازران مصر کتان را بآن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح
قاف و میم و سکون رای بی‌نقطه سنگیست که آنرا در بلاد عرب شبها در افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف
میباشد گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه ندهد بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد
و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست
که بر روی سنگ ریزهای گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از علف است و آن سیاه و کوچک میباشد
و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای گویند **سنگلاخ** بلام بالف کشیده
و بخای نقطه‌دار زده بمعنی سنگستانست که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو
دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن زنگله نانی باشد که از آرد ارزن و گاورس پزند
سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس را نیز گویند با هم و بزبان
هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوریست مانند
جعل که پیوسته در حمامها میباشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می‌پرد **سنگ ماهی** بعربی
حجر الحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم
یده بکار آید **سنگمبر** با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق باشد و اتصال
و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه‌دار و نون بتحتانی رسیده
سنگی است الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود بسرخی زند و نقطه‌ها سفید بر آن باشد و شیشه
گران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم میگویند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست

سنکوان با واو بر وزن سنکدان نام قلعه ایست در فارس که لسپیدان مشهور است **سنکوره**
بروزن انکور سله باشد که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و باد ریسه
دوک را نیز کویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در کلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی
هم هست **سنکول** بروزن معقول مطلق ضروریات را کویند یعنی هر چیزیکه در کار باشد و ضرور
بود **سنکوینه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتیست عظیم در هندوستان که ستونهای
آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت کویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد
مازین و زن مازینه نام داشته است **سنکه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را کویند که خارهای
خود را مانند تیر اندازد **سنک یاسم** با تحتانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه مکسور بمیم زده سنکی است سبز
بزردی مایل چون لسایند اجزای آن مانند شیر براید و زبان را بکزد درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر الیشب
خوانند **سنک یرامی** بفتح تحتانی حجر الیرام است کویند هر تیشه را که از آن سنک آب دهند چون
بر سنک زنند مطلقا آواز ندهد و در سنک مانند کل فرو رود سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت
کرداند **سنکین خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن نسرین زار سنک خوارک را کویند و آن پرنده
باشد کوچک و غذای او سنکریزه است **سنکین سار** با سین بی‌نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده
نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنک و بر پشت نقطهای سفید دارد **سنلخ** بفتح اول و لام بروزن
برزخ نیم تنه را کویند و آن جامه باشد پیش باز که قد و آستین او را کوتاه کنند و در این زمان کابی خوانند **سنمار**
بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن کلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان
سنمّار بکسر نون و تشدید میم خوانند کویند سنمار قصر خورنق را چنان ساخته بود که در شبانه روزی بهفت رنگ
مختلف میشد صبحدم کبود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام کردید او را خلعتی فاخر
و نعمتی وافر دادند خوشوقت شد و کفت اکر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به از این
میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که میل کند آنقصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور اینکه مبادا برای دیکری
از ملوک بهتر از این لسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند **سنوح** بفتح اول بروزن جسود
استعمال فکر است در اموری که بهیچ کار نیاید **سنوس** بضم اول بروزن خروس نام درختی باشد و نام
کیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های
هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد
و بضم اول و ثانی زن لیر را کویند که بعربی شهرت دارد **سنهار** بضم اول بروزن کلزار بمعنی آخر سنه است
که زن لیر باشد و بترکی کلن خوانند **سینی** بکسر اول و تخفیف نون بتحتانی کشیده مخفف سینی است و
آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم کفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون
تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروفست که اهل سنت و جماعت باشند و
نام نوعی از ماهی در مولتان و کوشت آن بغایت لذیذ میشود **سنیر** بضم اول بروزن کنیز سیاه دانه را کویند

وآن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند سَنیژَه بفتح اول وزای فارسی ریسمانی باشد که از پهنا کار زیاد می آید وآنرا جولاهگان نمی بافند وبر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند وآن نی که ریسمان خام بران تنند

بیان بیست ودوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد وده لغت وکنایت

سَو بفتح اول وسکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس وبچشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد ابن بهرام ابن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده درکنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت یا لگدی بروی زد وبکشت وبضم اول بمعنی جانب وطرف باشد وبمعنی مثل ومانند هم هست ومخفف سود باشد که در مقابل زیانست وروشنائی را نیز گویند که ضد تاریکی است وبترکی آب را گویند سَواب بفتح اول بر وزن جواب بالا شدن وچکیدن آبرا گویند از چیزی همچو کیسه ماست وامثال آن سَوادِ اعظم هر شهر ومدینه بزرک را گویند عموماً ومکه معظمه را خصوصاً سَوارانِ آب وسوارگان آب کنایه از حبابست وآن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باران بر روی آب بهم میرسد وموج آب را نیز گفته اند سَوارِ پا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از پیاده چست وچابک باشد سَوارِ سیستانی کنایه از رستم زالست سَوارگانِ آب باکاف بمعنی سواران آبست که حباب وموجه آب باشد سَوارُون بضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد وآنرا بعربی بذر الخمخم خوانند سُواک بضم اول وثانی بالف کشیده وبکاف زده ذرتی باشد که بر روی غله زار نشیند وغله را ضایع کند وبکسر اول در عربی مسواکست وآن چوبی باشد که در وقت نماز کردن وغیر آن بدان دندانها مالند سُوپ بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بزبان خبوق که یکی از الکهای خوارزم است آبرا گویند همچنانکه پکند با بای فارسی بر وزن سمند نان را و سوپ وپکند آب ونانست وبعضی گویند طلب آب ونانست وبزبان هندی غله برافشان باشد سُوبَدی بضم اول وسکون ثانی وبا ودال ابجد بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچک وآنرا بفارسی سار میگویند وبعربی زُرزُور بر وزن پرزور وبترکی صغرجق خوانند سُوبَرا بضم اول وفتح ثالث ورای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی امید وامیدواری باشد سُوبَهار با های هوز بر وزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین وباشین نقطه دار هم بنظر آمده است وآنرا شابهار نیز گویند سُوتام با اول بثانی رسیده وفوقانی بالف کشیده وبمیم زده هرچیز کم واندک را گویند وبعربی قلیل خوانند وبزبان طوسی بمعنی کوچک واندک و ناقص هم آمده است سُوج بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز وبر عکس تبدیل میابد سُوجَرُونِتَن با اول بثانی رسیده وفتح جیم نقطه دار ورای قرشت بواو کشیده وکسر نون وفوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست سُوجِش بکسر جیم نقطه دار بر وزن ومعنی سوزش باشد که از سوختن است سُوچَه با اول بثانی کشیده وجیم فارسی بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند وآن پارچه باشد چهار گوشه که خیاطان در زیر بغل جامه دوزند وآنرا بغلک نیز گویند باغین نقطه دار وبعضی دیگر پارچه مثلث متساوی الساقین گفته اند که از سه ترین جامه ببرند تا خشتک جامه را بران دوزند وباین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی وزای عربی نیز هر دو آمده است

سوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بر وزن دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش دران افتاده باشد و سوخته باشد و لته و کوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه گویند و نام گنج پنجم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج بادآورد و گنج بار و گنج خضرا و دبهٔ خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن درآمده هم هست و در ولایت روم مردم ملا علم را سوخته میگویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از خوردن بدهن اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سود هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سبد باشد و آن ظرفیست که از چوبهای باریک و نرم باشد سودابه بضم اول بر وزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن کمابه هم آمده است سودانیات بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت سریانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار بزرگی دارد و درختان را بمنقار سوراخ میکند و آنرا بشیرازی دارشکنک خوانند سوداور بر وزن زورآور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند سوداوه با واو بر وزن و معنی سودابه است و نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند سور بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری لبسیاهی مایل هم هست و اسب استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شود و بعضی اسب بان رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویند سور از کله دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لالهٔ سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و لپس ماندهٔ الطعام و الشراب را گویند سورا بر وزن نورا نام شهری و مدینه ایست سوران بر وزن نوران بمعنی سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و نقطهای سفید دارد و خوش آواز باشد سورج بر وزن نورج نوعی از کف دریا باشد و آن در جائی که نزدیک بدریا باسنگ و کوه باشد بهم میرسد و مانند نمک شور میشود لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر است سورنای بمعنی نائی که آنرا در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و آن را شهنای نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوائیست که آنرا در عراق لعبت بربری خوانند و نقاح آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست نقرس را نافع باشد سوری بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از یاسمین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت رومی ملقنه خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده پدر را کوفت و اختند و کودکنادیکر او را فرزند بهم نرسید و خود

و خود پادشاه شد سُوزا با زای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سُوزاک بر وزن پوشاک نام
مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و انجا را ریش کند و
چرک آید سُوزنِ عیسی گویند وقتیکه عیسی ع را بآسمان میبردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم
رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند
که سوزنی و کاسهٔ شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند سُوزه بر وزن موزه بمعنی تریز جامه است
که چاک باشد سُوژه با زای فارسی بر وزن کوزه خشتک پیراهن و جامه باشد و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی
آن پارچه را گویند که از سر تریز برند تا خشتک بران دوزند و نوعی از دستی باشد مانند اسفناج و آنرا در آشها
کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان برغست گویند سُوزیان با زای هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع
و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار
و سخن در از نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد که بعربی آنرا مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و
مهربان و غمخوار را نیز گفته‌اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم هست و کنایه از نیک و بد هم آمده است چه
در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده سُوس بر وزن طوس کرمی باشد که پشم و جامه‌ها
ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چربی آنرا زنان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل
طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست و علفی که حمامها سوزند بیخ آن دافع سعال است و در
عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع
السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز دارد
سُوسِبار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند و بعربی فرس
خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است سُوسپند با بای فارسی بر وزن گوسفند نام
گیاهی است که چون او را بشکنند از ان شیرهٔ سفیدی مانند شیر براید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی گفته‌اند
که علف شتر است ظاهرا با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم سُوسک
بفتح ثالث بر وزن خوبک تیهو را گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از اوست و بسکون ثالث نوعی
از جعل باشد و او بیشتر در حمامها متکون میشود سُوسمار با میم بر وزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن
از او سطبرتر باشد پیه و چربی او را زنان بجهت فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی مذهبان
گوشت او حلال است سُوسن بر وزن سوزن گلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن
آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می نامند
و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمانگون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند
و این چهار قسم هم صحرائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه
باشد حب الصنوبر الکبار گویند سُوس و سیر کنایه از عدم سازکاری و موافقت باشد مطلقا همچو
آب و آتش سُوسَنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی باشد معروف که ذکر شد سُوسه

بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد وضایع کند سُوغَه بفتح اول وغین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان از علوفه وماهیانه خود برنویسند کان دهند سُوُفُت بضم اول وسکون ثانی وفا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد وسوفی حکیم را گویند سُوفار بروزن مودار ظروف واوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه وسبو وطغار وخم وامثال آن وهر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً ودهان تیر را نیز گفته اند وآن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را دران بند کنند سُوفال بالام بروزن ومعنی سوفار است که ظروف واوانی گلی وسوراخ دهان تیر باشد سُوفته بروزن کوفته مکر وفریب وحیله باشد وکرم گندم خوار را نیز گویند سُوفچه بفتح جیم فارسی بروزن دوکچه ریزهٔ هر چیز را گویند وبمعنی شوشهٔ زر وسیم هم آمده است سُوفرا بفتح ثالث ورای بی‌نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد ابن فیروز پدر انوشیروان بوده سُوفسطا قومی اند از حکمای باطل سُوفطیوُن بفتح ثالث وسکون طای حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی آش بچهار را گویند وبعربی خصیة الثعلب خوانند سُوفی بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سُوک با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت وماتم وغم واندوه باشد وبا کاف تازی کوسه را گویند وآن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد ومعرب آن کوسج است وبمعنی خوشهٔ گندم وجو هم گفته اند وداسهٔ گندم وجو را نیز گویند وآن خسهها سر تیز بود که بر سرهای گندم وجو باشد سُوکَک بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت وزراعت افتد سُوکوار بروزن سوگوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم ووار بمعنی صاحب باشد سُوکه بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ قبل ودبر یعنی پیش وپس را خصوصاً ودر مجمع الفرس سر وری بجای کاف لام هم آمده است سُوگی با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده واندوهگین بوده باشد سُول بضم اول وسکون ثانی بروزن غول بمعنی درم سور است که رنگ خاکستری بسیاهی مایل باشد مر اسب واستر وخر الاغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد وبمعنی ناودان هم آمده است وبلغت هندی قولنج را گویند وبضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر باشد وآنرا بعربی فِرسَن خوانند بافا وسین بی‌نقطه بروزن چرکن سَوَلان بفتح اول وثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل وپیوسته مردم خداپرست ومرتاض پیش از اسلام وبعد از اسلام در آنجا ساکن بوده وهستند ومغان آنجا را از جملهٔ اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده اند ونوعی از دوائی هم هست وآنرا از جانب روم آورند لقوه را نافع است وبلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل وبمعنی بام خانه هم هست ومطلق بلندیها را نیز گویند سُولَک بروزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار می افتد سُولَه با ثانی مجهول مطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ پیش وپس را که دبر وفرج باشد خصوصاً وخانه زادی را نیز گویند که پدر ومادر او هر دو هندوستانی باشند وبمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه وزویه ونالهٔ سلک سُومَنات بضم اول وفتح میم ونون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی اورا خراب کرد ومنات را که از بتهای مشهور است دران بتخانه می بود شکست

بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند
این لغت هندویست که معرب شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات است
یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات تعظیم است سومندر با دال ابجد بروزن
سونکر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی
وعد و ظرف باشد سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر
و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد سوناتک بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث
بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد باصدا که در هنگام خواب یا در وقت دویدن از بینی برمی آید
سونخ بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست سونش بکسر نون بروزن سوزش ریزکی
فلزات را گویند که از دم فلزات سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن باهای هوز بروزن سوزن
مخفف سوهانست سوی پای بدن کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد سوی زنک بفتح زای
نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سویس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن
خسیس بمعنی آگاه نبودنست که بعربی غفلت خوانند سویست با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی
سویس باشد که آگاه نبودن و غفلت باشد سویسه با ثالث مجهول بروزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد
سوین بروزن زمین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال ان باشد مطلقا و بعربی ظروف و اوانی گویند و آبدان
سک را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سک در آن آب خورد بیان بیست و سیم در سین بی نقطه
با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه
از تعجیل و شتابست و کسی را نیز گویند که در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی
خواهد که بتعجیل و زود بجائی رود سه اسب همراه میبرد تا هر کدام که مانده شود دیگری سوار شود سهاله
بروزن نخاله خورده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند سه اکوان دماغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل
حفظ باشد سه پرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهة قمارباز
برزمین کشند سه پرکه بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه پرک است و ان خطی چند باشد که بجهة قمار
باختن برزمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشند سه جادو
با جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد بمعنی ابعاد ثلاثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره
بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان
قایل بثالث ثلاثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی ع
سه خواهران کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات
النعش که آنرا هفت اورنک و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند سه
دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهرانست که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه درک
بفتح دال بروزن و معنی سه پرک است و آن خطی چند باشد که بجهة قماربازی برزمین کشند سه دوری

با ثالث بواو رسیده و رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند سه دیری بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان ابن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر میگفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر میخوانند سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت گاو را میگویند و عربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداریست که در مقابل خواب باشد سهراب بضم اول نام پسر رستم زالست که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت سه روح بارای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رودی بارای قرشت بواو رسیده و بدال ابجد زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است سهستن بفتح اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد سه سنبل بضم سین بی‌نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است و آن سبزی باشد میانه پودنه و نعناع زیرا که چون بو دهند دست نشان کنند سوسنبر شود و آنرا سیسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه ظلمت کنایه از صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و او را سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفهٔ دماغ بمعنی تجاویف دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد سه غرفهٔ مغز بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه فرزند موالید ثلاثه است که نبات و جماد و حیوان باشد سه گانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیالهٔ شراب خوری باشد سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوهٔ آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی نیز همانست سه گنبدان عبارت از قلعهٔ سنگوان است که در شیراز و سپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته است اول اسطخر و دویم قلعهٔ شکسته و سیم قلعهٔ سنگوان و نیز یکصد و چهل ستون بر سر پشته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلاثه باشد سه گوهک با کاف و های هوز بر وزن چرخولک بمعنی خارخسک است و آن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون هم هست سهم بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند سهند بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه و آنکوه بدو منسوبست سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا

اسکندر

اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سَهی** بر وزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است **سَهِیت** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بفوقانی زده عمارت عالی را گویند

بیان بیست و چهارم در سین بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت

سَیّ بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عددیست معلوم **سیا** بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید است و بفتح اول سنا را گویند و آن داروئیست که در مسهلها بکار برند **سِیاب** بکسر اول بر وزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حباب هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیدهٔ آنرا بجهت قبض و امساک **سِیار** بکسر اول بر وزن خیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سِیاسَر** بکسر اول و فتح سین بی‌نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیدهٔ نولسیندگی را گویند و بفتح اول و سین بی‌نقطه بمعنی سار است و آن پرندهٔ باشد معروف **سَیاکین** با کاف فارسی بر وزن فراوین بمند را گویند و آن چیزیست که از لئیم میمالند **سَیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد میباشد **سَیالِخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده خارخسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خارخسک را نیز گفته اند **سِیام** بکسر اول بر وزن نظام نام کوهیست مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیکست گویند مقنع خراسانی که او را حکیم ابن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام بود ماهی بر می آورد و آن ماه را از پس آنکوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند **سِیامَک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته شد **سَیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سِیاوَخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق مادراندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت و نسوخت **سِیاوَخش آباد** نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سِیاوَخش کِرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سِیاوُش** بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرندهٔ هم هست که او را سرخاب میگویند **سِیاوُش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سِیاوُش کِرد** بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سِیاه** بر وزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست غافل از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و واژون و واروند هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است

و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز خوانند
سیاه بادام کنایه از چشم معشوقست چه چشم را به بادام تشبیه کرده اند سیاه پستان زنی را گویند
که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیاه پوش با بای فارسی بر وزن سیاه گوش شب گرد
و عسس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دور باش گوید
و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب
تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند سیاه
بید نام نوعی از بید باشد سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است
سیاه خانه معروفست که خیمهٔ صحرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانهٔ بی میمنت و بدیمن هم هست
سیاه خانهٔ وحشت کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست سیاه دارو
با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحراییست و آنرا بعربی کرمة البیضا
خوانند خوشهٔ آن ده دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود سیاه
دست با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و رذل و ممسک باشد سیاه سنگ
با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد
اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یکشخص از ایشان پای بر کرمی که در آنجاست بگذارد آب بر آن مردم تلخ
میشود سیاه کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناه
کار باشد و سیاه کاری و فاسقی و بدبختی را گویند سیاه کاسه بمعنی سیاه دستست که کنایه از مردم بخیل
و ممسک و رذل و بدبخت باشد سیاه گری بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده و
محیل باشد سیاه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بد دولت و سیه روز باشد سیاه گوش
با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست پرنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نامه با نون
بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گنه کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد سیاه و سفید فرق
کردن کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد سیاهه بفتح ها تفصیل رخوت و
اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست سیاهی
ده بکسر دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی شرمنده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو خجل
و شرمنده سازد و بمعنی طاقت ده و آرایش ده و خلاف ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست سیب
بر وزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با ثانی مجهول بمعنی میوه ایست
معروف و آنرا بعربی تفاح خوانند سیب و تیب بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و
خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست
سیپوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسفیوش
آمده است و آنرا بعربی بذر قطونا خوانند سیبوسن با بای ابجد بر وزن پیمودن این لغت هم در مجمع

الفرس سرودی بمعنی اسبغول نامند و آنرا بعربی بزر قطونا نامند سیبویه بفتح بای حطی مخفف سیب
بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون مرد و رخسارهٔ او برنگ
ضیا مانند دو سیب بود بنا برین بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربیست سیدیا بکسر
بای ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد و در ناحیهٔ بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب
نیز هست سپی تویی با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزیست از اندرون آلات گوسفند و غیره که
باشکنبه میباشد سیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول
بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن
کاری باشد سیچخته با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح خای نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد
و آن پرنده ایست شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعوه هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند
سیچیدن بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد سیچیده بر وزن
پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیحون بفتح اول بر وزن جیحون نام رودخانه ایست در
ماوراء النهر نزدیک بخجند سیخپر بکسر اول و فتح بای فارسی بر وزن بیشتر بچهٔ جانوران پرنده را
گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است
سیخک بر وزن میخک چهار قطعهٔ گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست
سیخگاه یافتن مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جا میتوان در آورد و آن شخص بچه
چیز از جا در می آید سیخول بر وزن پی پول خارپشت کلانی را گویند که خارها املق دارد و مانند
تیر اندازد سیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که نقیض گرسنه باشد و وزنی
هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقالست و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهورست
که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که بپوست درآبهای ایستاده روید و خوردنش
حیض را بگشاید و بول را براند و او را بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند سیراف با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول شدن و بتنگ آمدن و
بی نیاز شدن باشد سیر سور با سین بینقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه
شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند
و گویند که خوردن گوشت با سیر درین روز ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را نیز از آن دهند
نیک است و درین روز فرزند بمکتب دادن و به پیشه و حرفه و صنعت آموختن سیر شدن معروفست
و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست سیرم بضم رای
بینقطه و سکون میم تسمه و دوالی باشد سفید که چشمهٔ آنرا کنده باشند بجهة آنکه نرم کرده
و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکاربند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان
با میم بالف کشیده و بنون زده بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند

سین‌نک بروزن پرنک پرنده ایست که اورا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مُغرِب هم اینست و آنرا بسبب آن
عنقا گویند که گردن آن بسیار دراز بوده است و مُغرِب بضم میم آنکه بدعای حنظلة ابن صفوان که پیغمبر بود غروب
کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست سین و تن
با ثانی مجهول بروزن پیرون سرمای نزدیک باعتدال را گویند سیرکه بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از
جنس کنجشک و مانند بلبل خوش آواز است سیز با زای هوز بروزن و معنی تیز است که در مقابل کند باشد
سیزکی بروزن ریزکی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد سکیس بروزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز
باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند سیسا
با رای قرشت بروزن میناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوتهٔ سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون تلفاسر است
و آن رستنی باشد در آب و برگ آن ببرگ کدو ماند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف سیسبان بروزن
بزبان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند سی ستارهٔ پاک با بای فارسی کنایه از سی
دندانست سیستن بروزن زلیستن بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد سی سرک بکسر اول و ثالث و سکون
رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند سیسرق بکسر اول و فتح ثالث و رای
قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرک است که کرم گندم ضایع کن باشد سیسک بروزن میخک بمعنی سیسرو باشد
که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست که اورا مشک میگویند سیسنبر با بای ابجد بروزن پی لنگر
سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست
نشان کنند نعناع گردد بوی آن تند و تیز میباشد و درد و اما بکار برند و بر گزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند
و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم میگویند سیسنبروتن با رای بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد
مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ با غین نقطه دار
بروزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت
بزرگ تیرانداز باشد سیغوتی بفتح اول بروزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب
و تکبر باشد سیغور بفتح اول بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای جلادت
جمیله سیفور با فا بروزن طیفور بافتهٔ ابریشمی بسیار لطیف را گویند سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
زردی و علتی باشد که بر روی غله زار نشیند و بترکی آلت تناسل را گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست
سیکاک بروزن میخک بمعنی سیسک است که کرم گندم و جو ضایع کن و مشک باشد و زردی غله زار را نیز
گویند سیکل بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکک است که علت و زردی روی غله زار باشد سیکی
بکسر اول و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیالهٔ شراب خوری هر دو آمده است چنانکه باده که هم
شراب و هم پیالهٔ شراب را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ
چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده سیلابی کند

بفتح

بفتح اول زمینی را گویند در کوه وصحرا که آب سیل آنرا کنده ورخنها در آن افکنده باشد وآن رخنها را نیز سیلاوه
کنند خوانند **سیلان** بکسر اول وثانی مجهول بر وزن کیلان شیرهٔ را گویند که از خرمای رسیده بچکد و
نوعی از دوشاب هم هست ودر عربی نام شخصی بوده وبفتح اول نام ولایتی است مشهور که دارچینی خوب از آنجا
آورند وبعربی جاری شدن وروان گردیدن آب وشراب وامثال آن باشد **سیلانه** بکسر اول بر وزن
دیوانه عناب را گویند وآن میوه ایست مانند سنجد ودر دواها بکار برند **سی لحن** بفتح لام وسکون حای
بی نقطه سرودی چند است که باربد ساخته بود واز برای خسرو پرویز مینواخت ونام آنها بترتیب حروف ابجد بدین
تفصیل است ۱ آرایش خورشید وآنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آئین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت
طاقدیسی ۶ حقهٔ کاوس ۷ راه روح ۸ رامش جان وآنرا رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ آسروستان
۱۱ آسروسهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ وفرخ شب نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج باد
آورد ۱۷ گنج گاو وگنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان
۲۲ مشک دانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشک مالی ۲۵ مهربانی وآنرا مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷
نوبهاری ۲۸ نوشین باده وبادهٔ نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ نیم روز سی ام نخجیرگانی وشیخ نظامی در
خسرو وشیرین ذکر اینها کرده است وسه نام از اینها را که آئین جمشید وراح وروح ونوبهاری باشد
نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نوروز وغنچهٔ کبک دری وفرخ روز وکیخسروی باشد آورده است وچون
برای هر یک بیتی فرموده بنابران میباید که سی ویک لحن باشد وحال آنکه سی لحن مشهور است **سیلک**
بفتح ثالث بر وزن کیلک بمعنی سیکلک است که کرم گندم ضایع کن باشد وبضم ثالث هم گفته اند وبمعنی زرده
روی غله زار هم بنظر آمده است **سیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله مطلق گله ورمه را گویند از اسبان
وآهوان وگوسفندان وگاوان وامثال آنها وبزبان هندی بافتهٔ ریسمانی باشد شبیه بململ وبیشتر در ولایت
دکن شود وآنرا شیله باشین نقطه دار نیز گویند **سیلی** بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست
کنند وبهم بچسبانند وتیغ وار بگردن مجرمان وگناهکاران وبی ادبان زنند وآنکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است
سیم بفتح اول وثانی بر وزن نیم چوبهائیست که بر زنگیان برد وطرف چوبی که بر گردن گاو زراعت گذارند
ببندند وبکسر اول بر وزن جیم نقره را گویند ونام ماهی هم هست دو دم دار که آنرا ماهی شیم هم گویند وبعضی گویند
نام رود خانه ایست که آن ماهی در آن رود خانه میباشد وبعضی رمز وایما واشاره هم آمده است **سیماب**
بر وزن بیتاب جیوه را گویند ومعرب آن زیبق باشد وجزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر است وروح
جمیع اجساد است وبمعنی خیره وبیحیا هم آمده است **سیماب آتشین** بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالم
تاب است وسیماب آتشی هم میگویند بحذف نون **سیماب آتشین سر** بفتح سین بی نقطه وسکون را
قرشت بمعنی سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب پا** با بای فارسی بالف
کشیده کنایه از مردم گریزپا باشد همچو غلام وطفلی که از مکتب بگریزد **سیماب در گوش** کنایه از
کسی است که گوش او کر باشد وچیزی نشنود وناشنوائی وکری را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از

عزدل باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه هم آمده است و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده ولرزنده و واهمه ناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیماذه** با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند **سیماک** بر وزن بی باک نام غلامی بوده است **سیماهنک** با ها بر وزن مینا رنگ رستنی باشد دوائی و آنرا بعربی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همانست که خیارزه سفید باشد بروغن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیمبر** بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت اشاره به بدن سفید باشد و بزبان گیلانی درسرای خود را گویند و درجای دیگر مهمانخانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد **سیمبر آسوار** بفتح همزه وسکون سین بینقطه و واو بالف کشیده و برای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب وصلاح داشته باشند **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمتاغ** با نون فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی بخل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه با قدرت و استطاعت **سیمراغ** با رای بینقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده چیزی از خدای تعالی خواستن باشد **سیمرغ** بضم ثالث وسکون رای بینقطه وغین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد **سیمرغ آتشین** کنایه از خورشید جهان افروز است و آنرا سیمرغ آتشین پر هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد **سیم کاورس عیار** کنایه از ماه با ستارگان باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند **سیمکش** بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی واکشنده و جر کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و اسباب و نگاه دارنده باشد **سیم گل** بکسر کاف فارسی وسکون لام گل سفید را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر سر آن کاه گل کنند **سیم مجبول** با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بینقطه باشد **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد **سیمناق** با نون بر وزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سی مهره ماه صیام** کنایه از سی روز ماه رمضانست **سیمه سار** با سین بینقطه بر وزن نیمه کار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد **سیمیازه** با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمیار** بر وزن بیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصیکه چیزها را بایما و اشاره خاطرنشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد **سیمین فواره** بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است **سین** حرفیست معروف از حروف تهجی

ونام شهر چین است ومعرب آن صین باشد بکسر صاد بی‌نقطه وشخصی را نیز گویند که نخجیر بسیار کند ونام قریه ایست در صفاهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت ونام حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله هم هست **سِیْنا** بکسر اول بروزن بینا سوراخ کننده را گویند وبلغت زند وپازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند ونام پدر شیخ ابو علی هم هست وبعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است وبعضی گویند لقب شیخ ابو علی است والله اعلم وبفتح اول هم درست است ودر عربی بفتح اول نام کوه طور است **سَیْنجُر** بفتح اول وثانی وسکون نون وضم جیم ورای بی‌نقطه ساکن بمعنی اخگر وپاره‌ها آتش باشد وشرارهٔ آتش را نیز گویند **سِیْن دُخْت** بضم دال بی‌نقطه وسکون خای نقطه‌دار وتای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جدهٔ مادری رستم باشد **سِیْنَه** بروزن کینه معروفست وبعربی صدر گویندش وپستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان وخواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر وماده وبمعنی طعنه وسرزنش ونکوهش هم آمده است **سِیْنَه باز** با بای بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق باشد **سِیْنَه کَرْدَن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد واز آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد ودیگر بمعنی تفاخر کردن وفخر نمودن باشد **سِیْنَه کُشادَن** کنایه از خوش وقت شدن وخوشحال گردیدن باشد **سِیْنَه کَشِیْدَن** کنایه از قوت نمودن وزور کردن باشد **سِیْنِی** بروزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا ونقره ومس وبرنج سازند وبمعنی ریم آهن هم گفته اند ونوعی از فلزات هم هست وآن بغایت شکننده میباشد وکاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها وحمامها چسبانند **سِیْو** با ثانی مجهول وواو بروزن ومعنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل میابد **سِیْوارتِیْن** با ثانی مجهول وتای قرشت بروزن دیوارگیر نام نوائیست از موسیقی **سِیُوخْتَه** بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است که در آب روید وبجای سوخته وآتشگیره بکار برند **سُیُوَرْس** بضم اول بروزن خروس نام درختی است وبعضی گویند نام گیاهی است **سِیُولِیْسْت** بفتح اول بروزن شش بیست بمعنی ناآگاهی وآگاه نبودنست وبعربی غفلت خوانند **سِیَه** بکسر اول بروزن نگه مخفف سیاه است وهست طائفه وغلام حبشی وهندی وزنگی را نیز گویند ونام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم وآنرا خط ازرق نیز خوانند وبمعنی نحس وشوم هم هست ونام اسب اسفندیار است وآن سیاه بوده ونام کتابی است از مصنفات زردشت **سِیَه بادام** کنایه از چشم سیاه خوبان است **سِیَه پِسْتان** بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند وزنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدهد بمیرد **سِیَه پُوش** مخفف سیاه پوش است که شبگرد وعسس ومیر بازار ومیر شب وچاوش وشیربان باشد بمعنی شیر وببر نگاه دارنده باشد **سِیَه چَرْدَه** یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ ولون باشد **سِیَه خانَه** معروفست که خانهٔ مردم صحرانشین باشد وکنایه از زندان هم هست وخانه بدیمن را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد **سِیَه خانهٔ آبنوسی** کنایه از نائی است که آنرا از چوب

آبنوس ساخته باشند و نوازند سیه دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک را گویند سیه سار با سین بی‌نقطه بر وزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی‌نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی‌نقطه یعنی سیسنبر است و آن سبزیی باشد در میان پودنه و نعناع سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بد روزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و رذل و گرفته و سفله و ممسک باشد سیه گری بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه کار و بدکاره و نامه سیاه باشد سیههٔ بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد

گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار از حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و مشتمل بر نهصد و چهل لغت و کنایت

بیان اول در شین نقطه‌دار با الف مشتمل بر صد لغت و کنایت

شا بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاباش با بای ابجد بر وزن پاداش کلمهٔ تحسین باشد و مخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد هم آمده است و زری را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازندگان دهند شابانک بفتح نون و سکون کاف دارو ئیست که آنرا بعربی بنفسج الکلاب خوانند و بشیرازی لس سلک میگویند و معرب آن شابانج است علت صرع را سود دارد شابران بضم ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و دربندی است از ولایت شیروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی از شروان شابرکان بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شاب رومی بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم شابوک بفتح واو بر وزن چابک بمعنی طوق و خرمن ماه باشد شاپور با بای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشکان یا مت و ذکر یا در عهد او کشته شد و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهای او را بر می آورد و رها میکرد و بعد از او چند شاپور دیگر سلطنت کردند و نام مصوری که واسطه بود میان شیرین و خسرو شابورد بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شابورگان با رای قرشت بر وزن آسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است شابورگن با رای قرشت

بروزن آسودن بمعنی شابورکانست که فولاد معدنی باشد **شابهار** بفتح ثالث وهای بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانهٔ بوده است قدیم در نواحی کابل ودر اطراف آن دشتی وصحرائی بس بزرگ وعظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی وسکون لام داروئیست مانند کاه خشک وآنرا بشیرازی روشنک خوانند ومعرب آن شاطل است **شاخ** بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ دویم شاخ حیوانات مثل گوسفند وگاو وگاومیش وبز وامثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله وظرفی که دران شراب خورند وچون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو خورند باین اعتبار پیاله وظرفی راکه دران شراب خورند شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گویند وآن چوبی باشد بزرگ ودراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان وحیوانات دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رودخانهٔ بزرگ جدا کرده باشند ۹ چابق وتریز جامه را گویند ۱۰ خوشبوئی وعطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود وآنرا زباد میگویند وچون زباد را درمیان شاخ گاو میکنند واز جانب زیر باد می آورند بسبب آن شاخ میگویند ۱۱ لنگ پارا میگویند وآن از سر انگشتان پاست تا بیخ ران ۱۲ بمعنی مطلق بر رسته ونموکرده باشد خواه انسان وخواه نبات وجماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شرابی باشد که با گلاب آمیخته کنند وخورند ۱۵ نام جانوری که زباد ازان حاصل میشود **شاخابه** با ثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رودخانهٔ بزرگ یا رودخانهٔ که از دریا جدا شده باشد وآنرا بعربی خلیج میگویند وباین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروفست وبمعنی کمان تیراندازی هم باشد وکنایه از وعدهٔ دروغ ومطلبی که حصول آن مقدور نباشد **شاخ بر دیوار** کنایه از مردمان پیش خود برپا وزعمی وگردن کش باشد **شاخ بشاخ** کنایه از گوناگون ورنگارنگ باشد وبمعنی دور ودراز نیز گفته اند وکنایه از گریه بسیار کردن هم هست وشاخ درشاخ نیز همین معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی وبهتان باشد که درحق کسی کنند **شاخ دار** کنایه از تهمت سازی وبهتان باشد که درحق کسی کنند با دال بی نقطه بروزن شاخسار نقرهٔ پاک وپاکیزه وبیغش را گویند وکنایه از مردم دیوث وبچشم خودبین باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ وگوناگون ودور ودراز وگریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زردرنگ نویسندگی باشد **شاخسار** بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد وافزاریست زرکشان وسیم کشان را وآن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ وکوچک درآن کنند ومفتول طلا ونقره را ازان کشند تا باریک وهموار برآید **شاخ سمن** بکسر ثالث وفتح سین بی نقطه ومیم و سکون نون کنایه از قد وبالای مطلوبست **شاخشانه** با شین نقطه دار بروزن کارخانه بمعنی تهدید کردن وترسانیدن باشد ونام قسمی از گدایان هم هست که شاخ گوسفندی را بر یکدست وشانه بر دست دیگر گیرند وبر در خانه وپیش دکان مردمان ایستند وان شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب ازآن برآید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بدیشان دهند واگر احیانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده

اعضای خود را مجروح سازند و بعضی ازان جماعت کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم
ازان فعل نفرت کرده زود تر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی
چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گوید چون حاجت مرا بر نمی آری ترا یا خود را میکشم آن شخص میگوید بما
شاخشانه میکنی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از کمان
تیراندازی باشد **شاخ گوزن دیرهول** کنایه از ماه باشد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه
از پارهٔ موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان ازان
پزند و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی**
با ثالث بتحتانی رسیده چوبی باشد سر شاخه و دسته هم دارد که دهقانان بآن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه
از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و بیغم و بافرح باشد و بمعنی پر و بسیار نیز
آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست چه شراب خواره را شادخوار نیز گویند
شاداب بر وزن آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد **شاداسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام
ریحانست و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همانست **شادان** بر وزن نادان بمعنی خوشحالی
کنان باشد و زنان و رنان فاحشه و مطربه را نیز گویند **شاد باد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام
پرده ایست از موسیقی **شاد باش** با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روز بیست و ششم
از ماههای ملکی باشد **شاد بهر** بر وزن فاد زهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده است
شادخ بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر نیشابور است **شاد خواب** با واو معدوله
بر وزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی
خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب خور هم هست و شراب
خوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش که دانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد
شادخوارگی با واو معدوله بر وزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب خوردن بی اغیار و
شراب خوره را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بر وزن باز خواست بمعنی شوق و اشتیاق
باشد **شادخور** بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک و بی غیر و اغیار شراب
خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن و معنی شابرانست که نام دربندی از ولایت شیروان
باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پردهٔ بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی
فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است
و زیر کنگرهٔ عمارتها و سردرخانهها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است
و درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند **شادروان مروارید** نام لحن
دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان این

تصنیف

تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد
فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شاکام** باکاف
بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شاکونک** بر وزن بازکونک بمعنی نهالی و توشک
باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند
و بمعنی زنان مطربه هم آمده است **شامار** با میم بر وزن یادکار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند
شادنه بر وزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکن مانند کل مجری و آن دو نوع
باشد عدسی و کاوردسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصا داروی
چشم بکار برند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند بواسیر را نافع است و از با
عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد **شادورد** بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هالهٔ دور
ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است
از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شادی** بر وزن بادی معروفست که خوشحالی
باشد و نام غلامی بوده حرام خورد و میمون را نیز گویند **شادیاخ** بتحتانی بالف کشیده و خای نقطه
دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور است **شادیچه** بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند
شادیر بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوائی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند
ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه
خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور
و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز
گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه
و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانوریست
سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که
راه فراخ و گشاد باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع
نیز بنظر آمده است **شارکده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان**
باسین بینقطه بر وزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد **شارستان** بر وزن نارستان بمعنی
شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای
عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار و کاف بمعنی سیهو باشد و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی
رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته
بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک** بر وزن نازک پرنده ایست سیاه و مانند
طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر

کفته اند مرغیست کوچک وخوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و
سفید نکرده اند **شارمار** با میم بر وزن کارزار نوعی از مار بزرک وعظیم باشد **شارو** باواو بر وزن
جارو بمعنی شادکشت که جانور سخن کوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروان است
که پرده بزرک وشامیانه باشد **شارود** بفتح واو وسکون دال ابجد بمعنی شابود است که هاله وخرمن وطوق
ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بر وزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و
او را شیرو هم میکویند بحذف یای حطی وبجای تحتانی نون هم آمده است که بر وزن داروند باشد **شاره**
بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بهندی چیره کویند وچادر رنکین وبغایت نازک را نیز کفته اند که
بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند وجامهٔ فانوس نیز سازند ودر فرهنک حسین وفائی بازای نقطه دار
بمعنی دستار بزرک آمده است **شاریدن** بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب وشراب وامثال آن باشد
وتراویدن آب را نیز کویند از جراحت **شاسپرم** بسکون سین بی نقطه وفتح بای فارسی ورای قرشت ومیم
ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بر وزن باش معروفست وبعربی بول کویند ونام
شهریست مشهور بچاچ واز آنجا کمان خوب آورند **شاشدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن
باشد **شاشک** بر وزن ناوک بمعنی تیهو باشد وآن جانوریست شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود
ورباب را نیز میکویند وآن سازیست مشهور ومعروف **شاشنک** بانون بر وزن آهنک رباب را کویند
وآن سازیست معروف وبمعنی تیهو هم آمده است. وآن جانوری باشد کوچکتر از کبک **شاشو** بر وزن
ماشو نام کیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند وشخصی را نیز کویند که پیوسته بخود شاشد **شاشوله** بفتح لام
بر وزن تاتوله شمله وعلاقهٔ دستار وامثال آن باشد **شاشه** بر وزن ماشه معروفست که بول وکمیز باشد
وبمعنی تر بودن وترشح نیز آمده است **شاشیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن وکمیز کردن باشد
وبمعنی تر شدن وترشح کردن هم آمده است **شاغوله** باغین نقطه دار بر وزن ومعنی شاشوله است که علاقهٔ
شمله ودستار باشد **شاک** بسکون کاف سینه بند زنان را کویند وان پارچه باشد چهار کوشه که پستانهای
خود را بدان ببندند وبزبر را نیز کویند وآنرا تنکه خوانند بر وزن مکه **شاکار** بر وزن پاکار بمعنی بیکار باشد وآن
کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند ومزدوری واجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بر وزن چاکر
بمعنی شاکار است که بیکار وکار فرمودن بیمزد باشد **شاکردانه** بکسر کاف فارسی نواله کی باشد که
بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاکرد دهند وعطای بفقرا را نیز کویند وبمعنی شاکردم بنظر آمده است
شاکردی معروفست که در مقابل اوستادی باشد وبمعنی شاکردانه هم هست واهل کارخانه امراء
سلاطین را نیز کویند **شاکلول** باواو ولام بر وزن زاغنول مردم بسیار خوار وبسیار کوی وپر حرف را
کویند **شاکمند** با میم بر وزن پای بند بمعنی نمد باشد وآن چیزیست که از پشم کوسفند مالند وبعضی کویند
آنرا که از پشم کوسفند وموی بز سیاه درهم آمیزند وبمالند شاکند خوانند **شاکمونی** با میم بواو رسیده
ونون به تحتانی کشیده باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتابیست وهیچکس بر اسرار او واقف نیست ودر کوه است

و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز اکونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل ختا است
شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح است و عابر پسر اوست و
عبری از عابر مشتق است شالده بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند شالنگ
بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهة طلبی که از دیگری دارد بگیرند
و برجستن و فروجستن شاطران و پیاده دوان را نیز گویند و کلیچی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند شالنگی
بفتح ثالث بر وزن نارنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهة خیمه و امثال آن ریسمانها تابد و
آنرا بعربی لواف خوانند شال نمد نمدی را گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند شالهنگ بفتح
ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی گرو و گروکان باشد و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی زیادتی و اشتلم
و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیله را نیز گویند شالی بر وزن قالی شلتوک را گویند که
برنج از پوست برنیامده باشد شالی پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالی زار را گویند که برنج زار
باشد شاماخ با میم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچک می
باشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بدان بندند شاماچه بفتح جیم فارسی
بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد شامار با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که قومی
از گبران دران توطن دارند و باین معنی با زای نقطه دار بر وزن آواز هم آمده است شامال بر وزن چالاک جامهٔ
کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماچه بر وزن و معنی شاماخ
باشد که سینه بند زنانست شاماکی بر وزن چالاکی سینه بند زنان باشد شامس بکسر میم و سکون سین
بی نقطه نام یکی از جزایر یونانست و با شین نقطه دار هم آمده است شاموس بر وزن ناموس نام بلدی است
از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه بر وزن جامه نام مقنعه و رو پاکی باشد که زنان بر سر کنند
شان بر وزن نان خانهٔ زنبور عسل را گویند که دران عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید است که از هندوستان
آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال
و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی را هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند
این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاند بر وزن داند یعنی زلف و کاکل را شانه
کند شاندن بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشانیدن هم هست شانک بر وزن
ناوک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند شانه بر وزن جانه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره
سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند و ابزاریست جولاهگان را که تارها و ریسمانها از آن گذرانند بنوعی
عنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و بپهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور هم هست و جست
و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را نیز میگویند شانه سر هدهد را میگویند و آن پرنده ایست
معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانه کاری کنایه از در آویختن بکسی با
یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد برآید شانه کرباس چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها

محکم سازند و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند **شاپی** بر وزن مانی زر و درم ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاوَران** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان **شاوَزی** بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بد دمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند **شاوَغَر** بفتح غین نقطه دار بر وزن کاوسر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگیست که کافران در آن مقام دارند و نای رومی را نیز گفته اند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و آن را نای روئین هم خوانند **شاوَنی** بسکون ثالث و نون بتحتانی کشیده گهواره پوش را گویند یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معور خوانند **شاوُور** با واو بر وزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشک بن یافث و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان از یکدیگر برساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه خوانند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در خانهٔ گذارند که بسبب حرکت آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه گویند یعنی برخیز از خانهٔ من و هر چیز که از او در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه کشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه باشد که از هند آورند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهاب** بر وزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره کشند **شاه اِسپَرغَم** بکسر همزه ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت او بر آمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود او را بگذارید شاید مظلمهٔ داشته باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت و بر آمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش بر آن بند کرده نیزهٔ از بالای آن چاه بر پشت آن عقرب فرو کردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم بر آمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آنرا با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بوی بغل را برطرف سازد **شاه اِسپَرَم** همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه اِسپَرهَم** با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اِسفَرهَم** با فا بر وزن و معنی شاه اسپرهم است **شاه اَفسَر** بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده اسپرک را گویند و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه اَنجُم** بکسر ثالث کنایه از آفتاب

عالمتاب

عالمتابست **شاه انجیری** نوعی از انجیر است و آنرا انجیر وزیری هم خوانند **شاه باز** با بای ابجد بر وزن کارساز
بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بترکی طوغان خوانند **شاه بالا** با لام الف یعنی
هم دوش است و بترکی ساقدوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سال موافق باشد باقد و بالا و سن و سال
کسی که او را داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس برند **شاه بانک** بفتح نون و
سکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاه پرم** بفتح
بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچک برگ و در ایران ضیمران خوانند **شاه بستک** بضم
بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائیست که بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه بلوط** بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده
و بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بعربی بلوط
الملک و برومی قسطل خوانند **شاه بوی** بر وزن ماه روی یعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاو
بهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائیست **شاه ترهٔ** بفتح فوقانی و رای بی نقطه
مشدد نام سبزه است بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در دواها بکار برند خصوص جرب و
خارش را نافع است و معرب آن شیطرج باشد و بعربی بقلة الملک خوانند **شاه تیر** با فوقانی بر وزن باد گیر
چوب بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند **شاه جان** با جیم بالف کشیده بر وزن مادیان نام ولایت
مرو باشد و مرو شهریست قدیم از خراسان **شاه چینی** با جیم فارسی بر وزن دارچینی عصاره گیاهی است چینی
و بعضی گویند حنای انجا را با سرکه می سرشند و آنرا شاه چینی میکویند طلا کردن آن درد سر را ببرد **شاه خاور**
بکسر ثالث کنایه از خورشید است **شاه خرگاه مینا** یعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد
شاه دارو نامی است که جمشید شراب انکوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انکور در زمان
جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انکور منقطع نشود فرمود تا ظرفی چند
را از انکور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا دو ظرف تمام شد و چون ظرف دیگر را
سر کشودند دیدند همه بهم بر آمده و در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که
از جوش فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف
کردند و در گوشهٔ گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضارا مدتی بدرد شقیقه
مبتلا بود و از درد بیطاقت گردیده بمرگ راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زهر مجوزم
و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدحی دیگر بخورد مسرت
عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یکشبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود احوال را بعرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد **شاه دانه** بفتح نون تخم
بنک را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است **شاه دل
جان** بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از مقصود جان باشد **شاه درخت** نام درخت صنوبر
باشد و ناجو همانست **شاه رخ زنگی** بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتابست **شاه رو قمر**

بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهانتابست شاهدِ زربفت پوش کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است شاهدِ زعفرانی بمعنی شاهد رخ زرد داست که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهدِ شاهِ فلک بکسر دال ابجد کنایه از آفتاب جهان تابست شاهدِ طغانِ چرخ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است شاهدِ فاستقم اشاره بحضرت رسول صلوات وسلامه علیه و آله است شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد شاه رَاه با رای بینقطه بروزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ وسیع را گویند شاه رَش با رای قرشت بروزن ماه وش مخفف شاه ارش است بمعنی ارش بزرگ و آن مقدار یست از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بکشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند گاه ساعد و بازو است و شاه ارش را باین اعتبار پنج ارش میگویند شاه رُودی نام رودخانه ایست بزرگ و منبع ان از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب دو میان دارند و در بزم و رزم نوازند و نای را نیز گویند که در اکثر سازها بنوازند و ان در مقابل تار و نیز است و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام شاهِ زاوُلی بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتکین است شاهِ زنگی بکسر ثالث و بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند شاه زیرِه یعنی زیره بزرک و نام کو یاست که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیره رومی هم است شاه سبرغم بمعنی شاه اسپرغمست که ریحان برک ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند شاه سپرم بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سفرم نیز گویند شاه سپرهم بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران باشد شاهِ سیارات بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست شاهِ طارم فلک بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد شاه قام با میم بالف کشیده بروزن شاد کام آن است که کسی در بازی شطرنج خود را زبون بیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کام با کاف بالف کشیده بروزن راه وار بمعنی بیکار است که کار فرمودن بیمزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزد وی ندهند و کار بزرگ را نیز گویند شاه کال بروزن آش مال بمعنی کاج است که بعربی احول خوانند شاهِ کی ویِن بکسر ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد شاهِ گوهران بکسر ثالث نام گوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون او را برشته بسته بدریا می انداختند و بعد از ساعتی که بر می آوردند گوهری بسیار باطراف او چسبیده بود شاهِ گویندگان اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو و آنرا آلوکوده خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند شاهِ مثلث برج کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلثی نیز گویند شاهِ مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع شاهِ مشرق کنایه از خورشید خاوریست شاه نام با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهریست از ولایت شروان و نوعی از ساز هم هست شاه نای نای ترکیست که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف که بسرنا اشتهار دارد شاه هندک بفتح

ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد و هر چیز خوب و مبارک را
نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را
و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند **شاهنشاه زند و استا** کنایه از آفتاب
عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** بمعنی شاهنشاه زند و استا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین**
کنایه از لباط گرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاه نیمروز** کنایه از آفتاب است
و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** با واو بالف کشیده بر وزن نام دار هر چیز
خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه و امثال آن عموماً و دری که بی همتا بود خصوصاً و آنرا
در یتیم هم میگویند **شاه ورد** بر وزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری
بوده بناکردهٔ پدر سودابه در هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده **شاهی** بر وزن ماهی بمعنی پادشاهی و
سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوائیست بسیار لذیذ و لطیف که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و
درمی هم هست **شاهیدن** بر وزن چامیدن بمعنی پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و بمعنی پارسائی و بندگی کردن و
صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهراً این معنی با شاهندن تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاهیده** بر وزن چامیده
بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار باشد **شاه یک اسبه** کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد **شاهین** بر
وزن لاجین معروفست و آن پرنده باشد شکاری و زننده از جنس سیاه چشم و زبانهٔ ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه‌گاه
هم بنظر آمده است **شایان** بایای حطی بر وزن پایان مخفف شایگانست که بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب
را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی دوام هست که بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل
واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بر وزن آهسته بمعنی اول شایانست که سزاوار و لایق و درخور باشد **شایسته
بودی** بضم بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شایسته هستی**
بفتح ها و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان** بر وزن
رایگان بمعنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار و درخور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد
چه در اصل شاهگان بوده است بمعنی شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب
بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجها خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که
بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که بآن تکلفی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهانست
و آن بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو
گریان و خندان و این کلمات را با نمان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمهٔ که یا و نون نسبت داشته باشد مانند
آتشین و سیمین با زمین و چنین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع
آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با مفرد مثل فلان و بهمان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بیمزد فرمودن هم هست و چون در کار بیمزد فرمودن تحکمی باید
و تحکم نسبت بپادشاهان وارد آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده است **شائی کلیو** بفتح کاف و لام بتحتانی

رسیده و بواو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم **شایکر** بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آنرا عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند **شای ورتی** بر وزن لاجورد بمعنی شادورد است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی **شایه** بر وزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند

بیان نوزدهم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری ازان در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربیست **شباب** بفتح اول بر وزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برگ آن بماهی کوچک میماند و میوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کباده و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستانست **شب افروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب ازو فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخجیر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کنندهٔ گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس **شب انبوی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده گل شب بوی باشد و آن گل زرد رنگ باشد و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه **شبان فریب** نام مرغیست کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند شبیه بفراشتروک است و بعضی مرغ عیسی را شبان فریبک خوانند مجملاً گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او دوند بر خواسته اندک راهی پرواز کند و باز بنشیند و هرچند آنکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان فریبک** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد **شبان فریو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که برندهٔ شبان بازی ده باشد **شبان فریوک** با واو بر وزن و معنی شبان فریبک باشد **شبانکاره** با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت طوس **شبانگاه** با کاف فارسی بر وزن جهانشاه بمعنی درآمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفندچرانست و بفتح اول نیز درست است **شب انگبین** با کاف فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بیخ درخت بزرالبنج است و برگ آنرا شبیجی گویند و تخم آنرا منگ بفتح میم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی ع است **شبانوم** بر وزن بلادور شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلانتر هم آمده است **شبانه** بر وزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمارآلوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند عموماً و

راعی

و راعی را که نگاهدارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است **شباویز** نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک پای آویزد و تا صباح فریادی کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستارهٔ کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند **شب بارہ** با بای ابجد بر وزن انگاره دزدی را گویند که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد **شب باز** معروفست و آن کسی است که شبها بازی کند و صور مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شبّاز **شب بازه** با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **شب پرکه** و شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بنهند همه بگریزند **شب بوزه** با بای ابجد بر وزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پوش** با بای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و بتخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را هم گفته اند **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است و بیشتر کبودرنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و از اکل کاو چشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را هم شب بوی گویند **شب پوی** بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شبرو را نیز گویند و باین دو معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شب پیمای** کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد **شب پیمودن** کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد **شبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خورد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در ماست کنند و بشیرازی شود خوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تاب** بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرنده شبیه بپروانه که دنبالهٔ آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد گویند این روشنائی از فضلهٔ اوست و او را بعربی ولد الزنا میگویند چون ستارهٔ سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد و بتعریف گوهر را نیز شب تاب کرده اند **شب تاز** با زای نقطه دار بر وزن پرواز بمعنی شبخون باشد و آن تاختن است بیخبر و غافل که در شب بر سر دشمن برند **شب تک** با تای قرشت بر وزن نغرک نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بیکپای بر جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **شب چراغ** گوهری باشد که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند گاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و بروشنائی آن گوهر چرا میکند و آنرا گوهر دُرّ شبگون هم میگویند **شبچراغک**

بفتح غین و سکون کاف کرم شب تاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانندش **شب چرغ** با جیم فارسی بروزن
شب پره چراغ کردن حیوانات را گویند در شب و باین مناسبت نقل و میوهٔ خشک را نیز گویند که مردم در هنگام
شب نشینی خورند **شب چک** بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم
شعبانست زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه دار بر وزن پروانه
بمعنی شبستانست که حرم سرای پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها درویشان بسر برند **شبخوان** با واو
معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی
کلمهٔ باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب **شبخون** بمعنی شبیخون است و آن تاخت بردن
باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد **شب خیزک** با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف
زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خورند و تره تندک نیز خوانندش و بعربی رشاد خوانند و تخم آنرا
حب الرشاد گویند **شب در میان درکردن** کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد اعم از انکه یکشب یا بیشتر
درمیان باشد **شبدیز** با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه
ان شب رنگست چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسبهای جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده
بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است
و چون او را نعل بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و
چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگریستی بگریستی
و صورت شبدیز که خسرو بران سوار میشد در کرمانشاهانست **شبدیز نقره خنگ** کنایه از آسمانست و کنایه از شب
و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند **شبذیز** با ذال نقطه دار بر وزن تجیز نامیست از اسماء
الهی جل جلاله و باین معنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله
آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمر ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب بدست را گویند
وان از دست مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **شبرغان** بضم ثالث و غین نقطه دار بالف
کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و درین وقت نام قصبه ایست نزدیک به بلخ مشهور بشبرغان بر
وزن نمکدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن بیشتر در صحراها و
کنارهای جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا
بشیرازی گاو بنطونک خوانند **شبرنگ** بر وزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ و
بزردی مایل و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند **شبروان** کنایه
از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست **شبست** بکسر اول و ثانی و سکون
سین بینقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بآن شبشت
قافیه کرده اند و آنهم درستست چه در فارسی سین بینقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **شبستان** بمعنی شب
خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستانی را گویند

که درویشان

که درویشان وغیر ایشان دران عبادت کنند وشبها نیز بخواب روند شب سده بکسر ثانی وفتح ثالث ودال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه سده بمعنی آتش بلند است وآن شب دهم بهمن ماه است ووجه تسمیه این آنست که چون فریدون بضحاک دست یافت وخدم ونزدیکان اورا گرفته میکشت ازان جمله طباخی داشت ارمائیل نام که مردمان راکشتی ومغز سر ایشان را بجهة ماران ضحاک بیرون کردی نزد فریدون آوردند خواست که اورا بعقوبت تمام بکشد ارمائیل گفت هر روز یک کس را ازان دو کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم وعوض آن مغز سر گوسفند داخل مینمودم تو باید که با من مکافات نیکی بجای آوری واگر باور نداری اینک ان مردم پناه بکوه دماوند برده اند بالشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب درآمد وراه گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیار افروختند ومردمان گریخته چون آن آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه چیز است متوجه شدند وخلقی عظیم از آزاد کردگان طباخ جمع آمدند گویند آنشب صد جا آتش افروختند وآنشب دهم ماه بهمن بود شب شدن کنایه از افرشدن ایام جوانیست شبطباط بفتح اول وکسر ثانی وسکون طای حطی وبای ابجد بالف کشیده وبطای دیگر زده بمعنی بطباط است که سرغ مرو باشد وان گیاهی است سرخ بسیاهی مایل بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم ببندد شب عنبرین بکسر ثانی وفتح عین بیقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغا باغین نقطه دار بروزن سرما محوطه وجائی را گویند که شبها اسب وگاو وخر وگوسفندان دران ببرند شبغانر باغین وزای نقطه دار بروزن پرداز محوطه باشد که شبها گاوان وگوسفندان ودیگر جانوران را کبسر برند وباراء بینقطه بروزن هموار هم بنظر آمده است شبغازه بروزن دروازه بمعنی شبغاز است که حصار ومحوطه باشد بجهة خوابیدن گوسفندان وگاوان وامثال آنها وباراء بینقطه بروزن گهواره هم آمده است شبغاو باواو بروزن غرغاو بمعنی شبغازه است که جای خوابیدن گوسفند وخر وگاو باشد شب غریب باغین نقطه دار وراء بینقطه بروزن عندلیب نان وحلوائی باشد که در شب اول قبر میت بجهة ترویح روح او قسمت کنند شب فرخ بکسر ثانی وفتح فا نام نوائیست از موسیقی ونام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد شبک بکسر اول وسکون ثانی وکاف دوک وباد ریسه دوک را گویند وآن چیزیست از چرم یا چوب تنک که بر گلوی دوک مضبوط سازند شب کاینات کنایه از دنیا وعالم کون وفساد باشد شبکرد بفتح کاف فارسی وسکون راء ودال بینقطه ماه را گویند وبعربی قمر خوانند وعسس وشبرو را نیز گفته اند شبکند باکاف بروزن الوند بمعنی آشیان است که جا ومقام مرغان باشد شبکو باکاف فارسی وواو مجهول بروزن بدگو نام مهتر وبزرگ پاسبانان باشد واورا چوبک زن هم میگویند وخوانده وگوینده را نیز گفته اند شبکوک باکاف بروزن مفلوک نوعی از گدائی باشد وان چنانست که شبها بر بالای منار یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند وبآواز بلند یکیک از مردم محله را نام ببرند ودعا کنند تا با ایشان صدقه بدهند شبکوکا بروزن مفلوکا بمعنی شبکوک است که گدای بالای منار باشد شبکوکه بفتح کاف دویم بمعنی شبکوکا است که نوعی از گدائی باشد شبکون باکاف فارسی بروزن افسون بمعنی شبرنگست چه گون بمعنی رنگ آمده است وبمعنی شبچراغ هم هست بجهة آنکه گوهر شبچراغ را در شبگون نیز گویند شبکوهتن به تای قرشت ونون بروزن پهلوشکن [illegible] بمعنی گذاشتن باشد وشبکوهی بمعنی گذاشتم وشبکوهید بمعنی

بگذارید شبکون عیار بکسر نون وفتح عین بی‌نقطه کنایه از آسمانست شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی
صبح وسحرگاه باشد وراهی شدن پیش از سحر وبعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند ونام مرغیست که در وقت صبح صدا
حزین کند شبلانیدن بالام بر وزن ومعنی چسبانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را
بکسی وابندد شبنک بفتح اول ونون وسکون ثانی وکاف نوعی از بازی باشد وآن چنانست که بر یکپای بجهند ولگد
بر پشت وپهلوی هم بزنند شب نهفه بکسر نون وفتح ها گنج وزر وجواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبور
بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو ورای قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر باشد وبعربی نیز همین معنی دارد وبی
تشدید ثانی مهرهٔ ترسایان باشد وآن یکی از سازهاست که مینوازند شبوط با ثانی بواو رسیده وبطای حطی زده
نوعی از ماهی باشد وآن در دجلهٔ بغداد وفرات بهم میرسد وزهرهٔ او را در داروها چشم بکار برند شبوقه بضم اول وثانی
بواو رسیده وفتح قاف خان بزرگست وان درخت میوه ایست که در هندوستان پل میگویند شبه با اول وثانی
مفتوح بهای زده نام سنگی است سیاه وبراق ودر نرمی وسبکی همچو کاهرباست وآن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت
قبچاق آورند وآن آبیست که بمرور ایام بسته میشود ودیگری کانی باشد که از گیلان آورند طبیعت آن سرد وخشک است
گویند هر که با خود دارد از چشم زخم وسوختن آتش ایمن گردد واگر بر سر بیاویزند درد سر را ساکن سازد واگر نور چشم کسی سفید باشد
ودر چشم او خیالها وچیزی مانند ابر پدید آید وچشم خیرگی کند آئینهٔ از آن سازند وپیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد
وان مرض را زایل کند ومنع نزول آب نیز از چشم کند وبا میلی که از آن بسازند سرمه کشیدن یا تنها میل را بی سرمه در چشم کشیدن
روشنائی چشم را زیاده کند وقوت باصره دهد وچون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد وبوی نفط کند شبهسر
بفتح ها بر وزن لشکر منقار چرغ را گویند وان پرندهٔ باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبی بفتح اول وبای تحتانی
کشیده نوعی از جامهٔ دوخته باشد وبعضی گویند پوستین است وجامهٔ که شب بر خود پوشند وهر چیز که آنرا بشب
نسبت دهند شبیار بر وزن اغیار رستنی باشد تلخ وآنرا بعربی صبر گویند طبع آن گرم وخشک است ومسهل
بود رطوبت وبلغم از سر ومفاصل جذب کند وبهترین آن سقوطری میباشد وسقوطر جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن
ونام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند وخوابند شبیازه بر وزن خمیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش
شبیخون بمعنی شبخونست وآن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل وبیخبر باشد شبیم بر وزن ندیم بمعنی
گریختن باشد شبینه بر وزن کمینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب ونان وطعام ومیوه وامثال
آن وشب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد وصمغ درخت صنوبر را نیز گویند بیان ششم در شین نقطه دار
با بای فارسی مشتمل بر بیست ویک لغت شپ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جهنده وخیز کننده باشد
وبمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند شپاشاپ با ثانی وشین نقطه دار بالف کشیده وببای فارسی زده
آواز وصدای پیکان تیر باشد که پی در پی در جائی بخورد شپتک بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی لگد زدن باشد
خواه انسان بزند وخواه حیوانات دیگر شپر بفتح اول وثانی مشدد وسکون رای بی‌نقطه بلغت سریانی بمعنی
خوب ونیکست وبعربی حسن گویند شپش بکسر اول وثانی جانوریست معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند
ودر سوراخ باقلا نهند وکسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد ومجربست وبضم اول وثانی وبفتح اول وضم
ثانی:

ثانی هم آمده است شپشاپ بابای فارسی در آخر بروزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که صدا و آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجائی شَپ شَپ بابای فارسی در آخر بروزن عنغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد و صدا و آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند شِپشَم بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند شِپَل بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند و پاچۀ شتر را هم میگویند از انجا که بزمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز شافوت را هم گویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند شِپَلَت بکسر اول و فتح ثالث بروزن لنبت بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز شافوت باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است شِپلیدن بکسر اول و لام بروزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گدیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست شِپوختن بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن دگر زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی افشانیدن هم آمده است شَپّوز بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که عربان خفاش گویند و بزای فارسی هم بنظر آمده است شَپّوش بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است شِپیختن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن شِپیختە بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد شِپیر بروزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد و بعربی حسین خوانند شِپیل بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچۀ شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند شِپیلند با لام بروزن نشیفند یعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند شَپیلندە با لام بروزن فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شَپیلیدن با لام بروزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت شَت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد که در آخر قمار بحاضران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند شِتا بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را گویند شِتاغ بکسر اول بروزن چراغ هر زن شیر دهنده و مادۀ هر حیوانی که شیر بسیار دهد شِتاک بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید شِتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان مجول پا را گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند شُتان بضم اول بروزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین خوانند شِتاه بروزن نگاه بمعنی شناه آمده است که آب ورزی و شناوری باشد شَتَک بفتح اول و سکون

ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست شُتُر پای بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند شَتَربه بفتح اول و ثالث بر وزن مشربه نام گاوی است که بفریب شغالی که بدمنه موسوم فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت است در کتاب کلیله و دمنه شُتُرخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد شُتُردل بمعنی بد دل و کینه ور باشد و بعربی جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه شُتُردندان نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین زاجهاست شُتُرغاز همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند شُتُرک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد شُتُرگاو به جانوریست که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال میباشد از این جهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانو ندارد و کاری از او بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند ناقه حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره های شطرنج کبیر هم هست شُتُرگربه هرچیز مخالف و نامتناسب و ناهمجنس را گویند و دو چیز را نیز شتر گربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شُتُرمرغ معروفست و آن مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند شُتُرمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل نیز مورچه میباشد ببزرگی بزغاله بزرگی و گوساله کوچکی و کسی که بدان جنگل درآید مورچگان بدو آویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند شَتَرَنج بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی بپزند آن آش را آش شترنجی و اگر نانی بپزند نان شترنجی گویند شَتَرَنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر او نرد را ساخت و شطرنج معرب آنست و نزد محققین نرد اشاره بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند شِتَفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هرچیز را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آنرا خصوصاً و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است شَتَکار بفتح اول بر وزن انکار بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند شِتَل بر وزن دغل زری را گویند که در قمار ببرند و بحاضران مجلس دهند شُتُلَم بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم شَتَمِن بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستنگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند شَتَن بفتح اول بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند شَتَه بفتح اول و ثانی

بمعنی

بمعنی انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بران گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است

شَبِّی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی سینی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند

شَبِیلِنا بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند **بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت** **شَج** بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که در ان غله نروید و با تشدید ثانی در عربی بمعنی سر شکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را **شجار** بر وزن نظاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند **شجام** بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرمای سخت باشد که درختان را بشکافد **شجانیدن** بر وزن چشانیدن لبرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد **شجانیده** بر وزن چشانیده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد **شجاید** بر وزن سراید یعنی سرما خورد و سرد شود **شجک** بر وزن نمک بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد **شجرهٔ ابراهیم** گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلان را گویند **شجرهٔ مریم** دوائیست که آنرا زراوند طویل میگویند **شجرهٔ سلیمان** گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آنست و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و در دویم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید که گیاهی است که در میان کتان میروید و غنچهٔ آن بگل سرخ میماند و بیخ ان بکردکان شباهت دارد و بعضی دیگر گویند نباتیست که نا نزو تازه است در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فصل از ان بر طرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بوفا الله اعلم **شجرهٔ مریم** بخور مریم است و آن گیاهی باشد که به پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و بر زنان را نافع است **شجرهٔ موسی** نام درختی است که بعضی آنرا علیق القدس خوانند و علیق الکلب همانست گل آنرا ورد السیاح خوانند و میوهٔ آنرا سه گل گویند و در رقیات بکار برند **شِجلیز** بر وزن دهلیز بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد **شجن** بر وزن چمن بمعنی شجلیز است که سرما سخت باشد **بیان ششم در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت** **شَحرُورَه** بارای قرشت بر وزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربیست **شحنهٔ پنجم حصار** کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست **شحنهٔ چهارم** کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه **شحنهٔ چهارم حصار** کنایه از آفتاب عالمتابست و کنایه از عیسی ع هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد **شحنهٔ چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شحنهٔ دریای عشق** بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شحنهٔ شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند **شحنهٔ شب و سحر** اشاره به پیغمبر آخر الزمانست علیه الصلوة و السلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شب روان باشد **شحنهٔ غوغای قیامت** بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی ص باشد **شحنهٔ نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است **بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت** **شخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند

وبمعنی کوه رام گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموماً و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ
هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد شخا بفتح اول
بر وزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای شخادان بفتح اول بر وزن شفادان بمعنی مجروح
کننده و بناخن کننده باشد شخار بر وزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنان
سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن چیزیست مانند
نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند شخال بفتح اول بر وزن
مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائی شخالیدن بالام بر وزن و معنی خلانیدن و
خراشیدن باشد شخانک بضم اول بر وزن خلانک تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان
پیدا گردد گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخاید بفتح اول بر وزن سراید یعنی ریش
کند و خراشد شخایید با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی بجای تحتانی اول نون هم
بنظر آمده است که بر وزن دوانید باشد شخاییدن بر وزن سراییدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن
باشد شخک بفتح اول بر وزن نمک یعنی از جای فرو افتد شخسار با سین بی نقطه بر وزن رفتار زمین سخت و زمین
محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد
شخش بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رخش بمعنی لخشید است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن
ولغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی
هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز شخشد بر وزن و معنی لخشد یعنی
از جای بلغزد و بیفتد شخشید بر وزن لخشید یعنی از جا لغزید و افتاد شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن
ولغزیدن و از جا افتادن باشد شخشیده بر وزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه
با کاف بر وزن چلپاسه بمعنی تگرگ و ژاله باشد شخل بر وزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار
گزیدن جانور گوشت را شخلی بر وزن عقلی سیخ گیاه و خار گیاه را گویند نه خار گل را شخلیدن بر وزن
فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهة
زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بر وزن چمن بمعنی خراش
وخلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار با شین نقطه دار بر وزن سمن زار نام مرغیست آبی و تیره گون
و میان سر او سفید میباشد شخود بفتح اول بر وزن حسود یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید
شخودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی
باشد شخوده بفتح اول بر وزن ستوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان شخول
بر وزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل باب خوردن بیشتر شود
و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمرده گی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید
بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخولاست که

بمعنی

بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم آمده است
و پژمرده شدن را هم میگویند **شخولیده** بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد **شخید** بر وزن رسید بمعنی لغزید
و از جای فرو افتاد و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند **شخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن
و فرو افتادن از جائی باشد **شخیده** بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست
شخیره بر وزن ذخیره تلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند **شخیش** بر وزن کشیش مرغکی باشد کوچک
و خوش آواز **شخیل** بر وزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسپان
کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است **شخیلیدن** بر وزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر
زدن باشد **شخیلیده** پژمرده شده و صفیر زده را گویند **بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی**
نقطه مشتمل بر شش لغت **شد** بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید
ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و لپست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود
و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد
شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بر وزن کلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند
و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند **شد**
کیس بفتح اول بر وزن تلبیس قوس قزح را گویند و از کمان رستم نیز خوانند **شده بند** بضم اول و فتح ثانی
و بای ابجد و سکون نون و دال بینقطه واقعه نویس را گویند **شدیار** با یای حطی بر وزن و معنی شدکار است که
شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا کاورانده
باشند تا تخم بیفشانند **شدیاریدن** بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت کاوراندن و زمین را شکافتن
و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن **بیان نهم در شین نقطه دار با رای بینقطه مشتمل**
بر بیست و هفت لغت و کنایت **شر** بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب
شراجی بر وزن صراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که با هم در تنور پزند **شران** بضم اول بر وزن غران بمعنی ریزان
ریزنده و دوان باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عریان تیماج گویند
با تای مثلثه بر وزن دراج **شرب** بفتح اول بر وزن چرب جنسی باشد از کتان نازک و قیمتی که بیشتر در مصر بافند
و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند
شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویست که آنرا افراسیون گویند و بعربی صوف الارض
و حشیشة الکلب خوانند و آن کندنای کوهی است **شربت الماس** کنایه از شمشیر آبدار است **شربجی**
بر وزن نکبتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسهٔ آبخوری را نیز گویند **شربون** بضم اول و بای
فارسی بر وزن کلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را باو نسبت کنند **شربین**
بفتح اول بر وزن قزوین نام ظهرانست و آن نوعی از صنوبر باشد **شرداغ** با دال بینقطه و غین نقطه دار بر وزن شلتاق
جامهٔ پیشواز آستین کوتاه باشد **شرزدک** بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوده

کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران هم است و مغربیان زعرور و عربان تفاح البری خوانند شرزه
بر وزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر
اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست غالب تر از شیر شرف بفتح اول بر وزن کلف
تخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بر وزن غمناک هر صدای
آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول و لام بر وزن
سبزارنگ بمعنی شرفاکست که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفانگ بفتح اول
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفه
بفتح اول بر وزن هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق
کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بر وزن فلک بمعنی شرا باشد و آن
جوششی است که بسبب خون با صفرا بهم آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه گویند و در عربی بمعنی بلغشنه است و آن ریسمانی
باشد که یکسر آن را حلقه حلقه کرده گرهی بران زنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بنهجی که بجهت کشیدن ریسمان
آن حلقها تنگ شود و شاه راه را نیز گفته اند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را هم گفته اند و بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که دران دارو بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد
و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک و انباز بر خدا وا داشتن شرم بر وزن نرم ترجمهٔ
حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بر وزن تریاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی
بهم میرسد شرنگ بر وزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خرزهره را
نیز گفته اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ می باشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و بعربی قطف میگویند شروه
با واو بر وزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد شروین بر وزن
پروین نام قلعهٔ شروانست و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیوس برادر انوشیروان هم هست شریتا با تای قرشت بر وزن
سیتا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریدن بر وزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بر وزن
غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله شریتونتن با دو نون و تای قرشت بر وزن پریو فکن بلغت زند و پازند
بمعنی گشادن باشد و شریتونی یعنی گشایم و شریتونید یعنی بگشائید

بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

ششپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خبر کننده
باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است ششت بر وزن دست چند معنی دارد ۱ عدد بیست معروف
که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن
اندازند ۳ نیش و نیشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت زهگیر است و
بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتر مانندیست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت
کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را
گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار روده و ابریشم و

معزول

ومفتول برنج وفولاد باشد که بر سازها بندند و حلقهٔ زلف وحلقهٔ گیسو وحلقهٔ رسن وکمند وامثال آنرا گویند آلشتگاه زنان باشد وبا اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل برخاست است **شِستگانی** بکسر اول وسکون ثانی وفوقانی وکاف فارسی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد وپی عمارت باشد وبعربی اساس خوانند **شَستگران** بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان وکمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند **شُستن** بروزن خفتن معروفست که از شستن وپاکیزه کردن باشد وبمعنی روپاك ودستار چه هم گفته اند ومعرب آن شتجه است **شَمسَن** بفتح اول وسکون آخر که نون باشد وحرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد ونامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند وببالد وبیفزاید ونی شکر را نیز میگویند وبمعنی خار ترنجبین هم هست ورَحِم را نیز گفته اند که بچه دان باشد وبجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است

بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست ونه لغت وکنایت

شَش بفتح اول عدد یست معروف وبضم اول چیزی است سفید بسرخی مایل مانند گوشت وبجگر متصل است وباد زن ومروحهٔ دل باشد وکنایه از پستان نرم وسست وآویخته هم هست **شُش آماسیده** بضم اول کنایه از مردم بد دل وبد اندرون ونامرد باشد **شَش انداز** بروزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده باشد وآن نوعی از قمار است ونراد را نیز گفته اند یعنی کسی که نرد بازی کند وشخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد بر هر دستی سه عدد در هوا اندازد ومیگیرد هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد وپیوسته چهار عدد آن در هواست وماه شب چهارده را نیز میگویند **شَش بانو** کنایه از شش کوکب است که آن زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وقمر باشد **شُش پستان** بضم اول وکسر بای فارسی بروزن کوهستان زنیرا گویند که پستانهای او نرم وبزرگ وافتاده باشد وکنایه از زن پیر هم هست وبفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسك نسبت کنند وسك را نیز گویند که بتازی کلب خوانند **شَش پنجه** بروزن سرپنجه نام دارو ئیست که آنرا کشنه بروزن دشنه میگویند **شَش بندان** با بای ابجد بروزن فرزندان درخت تاك صحرائی باشد وآن مانند عشقه بر درختها پیچد واز انبشیرازی سیاه دارد وبعربی کرمة الاسود خوانند **شَشتا** با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند **شَش تازدکن** بفتح زای نقطه دار ودال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند وشش بجول باختن را هم گفته اند که نوعی از قمار است **شَش تره** بفتح تا ورای قرشت روناس را گویند وآن بیخی است که چیزها بدان رنك کنند **شَش خاتون** بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد وماه باشد **شَش خان** بروزن الوان خیمهٔ مدور وخیمهٔ گرد را گویند وبمعنی پرده وسراپرده هم آمده است **شَش خانه** بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمهٔ گرد وپرده باشد ومعرب آن شش خانج است **شَش خنج** بروزن شطرنج گودالی باشد که درون آن خالی کنند وبجهت قمار بازی پر از سرب سازند **شَش دربند** بفتح دال ابجد وکسر رای قرشت کنایه از دنیا وعالم است وشش جهت را نیز گویند وبمعنی جهالت هم بنظر آمده است **شَش درفنا** بکسر را وفتح فا بمعنی شش دربند است که دنیای فانی باشد **شَش دره** بروزن جعفری کنایه از دنیا وخانهٔ شش در باشد **شَش روزه کودکان** بفتح کاف اشاره بشش روز است که آفرینش عالم در آن شش روز شد **شَش روزن** بفتح رای بی نقطه وزای نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت وکنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش ودهان وبینی ولب وپیش وکنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است

جائیکه عساکر فرود آیند آنرا گویند

شش‌سر تپ با سین بی‌نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شش‌سو** با سین بی‌نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد **شش‌ضرب نتیجهٔ خوب** کنایه از کوهر و فرزند باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه‌ها هم هست و بحذف ضرب هم آمده است که شش نتیجهٔ خوب باشد **شش‌ضربت** داوی است در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند **شش‌عروس** بمعنی شش‌خانواست که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد **شش‌قاقل** با دو قاف دوائیست که آنرا شقاقل گویند و آن بیخ درختی صحرائیست سطبر و سنگین و بزردی مایل و قوت باه دهد **شش و پنج** کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد **شش و پنج زنان** کنایه از قماربازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آورد **ششم** بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است **شش‌بندان** با بای حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششم است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن

بیان بیست و یکم از گفتار هجدهم در شین نقطه‌دار با عین بی‌نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **شعبده** با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد **شعر مرغوله** کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالائین مژگان دار چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند **شعوذه** با واو بر وزن و معنی شعبده است که نمودی بی‌بود باشد

بیان بیست و دوم از گفتار هجدهم در شین نقطه‌دار با غین نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت **شغ** بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاو را نیز گفته‌اند که میان آنرا خالی کرده و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است **شغا** بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جائیست که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است **شغاد** بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بدست رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است **شغال** بر وزن کمال جانوریست معروف و او برزخ است میان کرک و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید **شغالی** بر وزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند **شغاة** بر وزن تباه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شغر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا بر داشتن سگ باشد بجهت شاشیدن **شغر بغر** بفتح اول و غین بر وزن شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان **شغلک** بر وزن کجلک مردم جلف و ابله و نادان را گویند **شغم** بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینهٔ دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبلهٔ دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد

بیان بیست و سوم از گفتار هجدهم در شین نقطه‌دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت **شف** بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچهٔ تنک و نازک

و پردهٔ تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر گردیدن و اندوهگین ساختن هم آمده است
و بکسر اول در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
شفای آمرق یعنی داروی شفا و آن پازهر است و معرب آن فادزهر است شفانه بروزن ترانه نام مرغی است
کبود و چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که علیواج است شفت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و مفت را گویند و کج و ناراست و خم و ناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و ضخم و لحیم
کننده و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه و مرتبان و حقه و دیگر اوانی از کاشی سازند و بکسر
اول هم بمعنی کج و ناهموار است و هم بمعنی تراویدن خون و ریم و زرد آب از زخم باشد و بضم اول ممسک و بخیل را گویند شفتالو
بر وزن زردآلو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند بضم قاف شفتاهنج
بفتح ها و سکون نون و جیم تختهٔ فولادی باشد خم و تنک و سوراخ بسیاری از کوچک و بزرگ دارد که زرکشان طلا
و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد شفترک بکسر اول بر وزن بهترک رستنی باشد که
علف شتر شود و آنرا خاکشی گویند و بعربی خمخم خوانند و تخم آنرا بزر الخمخم گویند و بعضی تخم خاکشی را شفترک نیز می
گویند شفترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل
و شبیه بشفتالو گویند درخت زردآلو و شفتالو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل بالام و حرکت
مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند و سمن کال آنست شفتن بکسر اول بر وزن کشتن بمعنی خارانیدن و جراحت کردن
و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفته بر وزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود
شفتیدن بکسر اول بر وزن لبشنیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن
باشد شفشف بفتح اول بر وزن کفشک چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گردآوری و جمع نمایند و شاخ درخت
را نیز گفته اند و بضم اول هم گفته اند شفشاهنج با شین نقطه دار بر وزن و معنی شفتاهنج است و آن تختهٔ آهنی باشد
که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود
شفشاهنگ بر وزن رنگارنگ بمعنی شفتاهنج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج
و کمان حلاجی و مشتهٔ حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی شاخسار
نیز بنظر آمده است شفشف بر وزن رفرف شاخ درخت کجواج باشد و بیخ درخت را نیز گویند شفشه بکسر اول
بر وزن نصفه شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچهٔ آهنین ریزند و بمعنی دویم خفه هم آمده
و آن موی چندی است از کاکل و زلف معشوق که بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز
گفته اند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند هم هست شفک
بفتح اول و ثانی بر وزن محک بی هنر و ابله و خلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد
شفل بفتح اول بر وزن کفل ناخن شتران بارکش را گویند شفلج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوهٔ کبر است
و آنرا بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند شفلیدن بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی صفیر
زدن باشد چنانکه کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن باسبان زنند شفنین بکسر اول

و نون بر وزن مسکین بلغت یونانی نام مرغیست که آنرا بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوریست بشکل خفاش و بال و برنگ او نیز بخفاش میماند و دم او بدم موش شباهتی دارد که بلد و در بیخ دم خاری دارد که بدان میگزد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود **شُشُونه** بضم اول بر وزن گشوده بمعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه **بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت** **شقا** بفتح اول بر وزن بقا بمعنی تیردانست یعنی جای تیر که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند **شقاقل** با قاف بر وزن تغافل زردک صحرائیست و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر زن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا جزر اقلیطی خوانند و جنسی از آن هم ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند **شِقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شَقَردیون** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر مود و بعربی حافظ الاجساد خوانند **شَقق** بر وزن شفق دست برهم زدن با اصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود **شَقَه** بفتح اول و ثانی پینهٔ دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد **بیان شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت** **شُک** بضم اول و سکون ثانی مرک موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان زند و پازند هم باین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف **شکاشک** با شین نقطه دار بر وزن چکاوک آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید **شِکاف** بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم هست و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند **شِکافه** بر وزن قیافه چوبکی یا پارچهٔ شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند **شکافه زن** سازنده و مطرب را گویند **شِکال** بکسر اول بر وزن خصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بمفصلک بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است **شَکانک** بفتح اول و نون بر وزن چکاوک چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **شِکاوَنده** بکسر اول و فتح واو بر وزن شکافنده نقب زن و چاه جوئی را گویند و بعربی نقاب خوانند **شکاوَند** بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و چاه جوی باشد و کفن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش بر وزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است **شِکپا** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش روی و مقبوض را گویند **شکپوی** با بای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته راه رونده را نیز گویند و بمعنی صدا و آوازی باشد که شب در خواب از مردم برآید **شِکَر** بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد

مجهول

سیخول را گویند که خار پشت تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر
ازان سازند و نام زنی بوده که خسرو او را برغم شیرین در حبالهٔ نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که شش پا
دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکر آب** معروفست و کنایه از رنجش اندکی
هم هست که در میان دو دوست واقع میشود **شکر بادام** زرد آلوی خشک کرده شده و اندر آب پرورده را گویند که مغز بادام
بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست
شکر برک بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکر پاره باشد و برگهای دراز و پهن را نیز گویند
که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند **شکر بوره** با رابع بواو رسیده و رای بی نقطهٔ مفتوح سنبوسهٔ
باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پستهٔ نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر بوزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر بوره است
که سنبوسهٔ قندی باشد **شکر پیره** با رابع بتحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر بوزه است که سنبوسهٔ
قندی باشد **شکر پیزه** بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر پیره است **شکر خند** با خای نقطه دار بر وزن
کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن **شکر خنده** بفتح دال بمعنی شکر خند است که تبسم باشد
شکر خواب بمعنی شاد خوابیست که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند **شکرد** بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست **شکردن** بر وزن چکردن بمعنی شکار
کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکرده** بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه مردم جلد
و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند **شکر ریز** با رای قرشت بر وزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر
داماد و عروس نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانهٔ داماد بخانهٔ عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و خوانندگی
و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریهٔ شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکر
ریز خوانند و شخصی را نیز گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند **شکر ریز طرب** کنایه از گریهٔ شادی
باشد **شکر ریزی** بر وزن سحرخیزی گریه‌ئی را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان
شیرین و نرم و آهسته هم آمده است **شکر زخم** بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه
شکر سنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر اعرابیست و آن سنگی باشد سفید چون او را بسایند
و بر موضعیکه خون می آمده باشد بریزند خون را باز دارد **شکرش** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی بدنامی
باشد یعنی بچیزهای بد شهرت کردن **شکر عقیق رنگ** کنایه از لب معشوقست **شکرفنده** بکسر اول و فتح فا بر وزن
درخشنده بمعنی لغزیده و بسر درآینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گفته اند **شکر لب** شخصی را گویند که لب
بالا یا لب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست
شکرنگ بر وزن یکرنگ مخفف شکر رنگ است یعنی شکر دوسیله چه رنگ بمعنی دوسیله و رسته هم آمده است
و بمعنی شکر برک باشد و آن برگها و پاره‌های دراز است که از شکر سازند و بر هم بندند **شکوده** بفتح اول و واو
بر وزن فلک زده مردم جلد و چست و چابک و صاحب جد و جهد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم
واو هم بنظر آمده است **شکره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد.

شَکَرْهَنْج بفتح اول وها وسکون نون وجیم معرب شکرهنکست که خسک باشد وآن خاریست سه پهلو وباین معنی بجای رای قرشت واو هم بنظر آمده است **شِکُوبِیدَن** بکسر اول بروزن شنوبیدن بمعنی شکار کردن وشکستن دشمن باشد **شَکَرْبَنِیَه** نوعی از حلوای شکر باشد وآنرا بعربی ناطف خوانند **شِکَسْتَن** بفتح ثانی معروفست وبمعنی اعراض کردن وتند شدن باشد وبمعنی خوردن وجاویدن هم آمده است وخجل شدن وهزیمت لشکر را نیز کویند **شِکَسْت ومِکَسْت** بکسر اول ومیم از اتباع است وبمعنی ماضی شکستن باشد بعنی پیش از این شکست **شَکَشَک** بفتح اول وشین قرشت بروزن نغزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید **شِکَفْت** بکسر اول وفتح ثانی وسکون فا وفوقانی بمعنی غار باشد وآن جایست درکوهها ساخته ومهیا شده که اکثر فقیران ودرویشان در آنجا بسر برند وبمعنی کج وناهموار نیز کفته اند وبضم ثانی از هم کشودن را میکویند وشکفتن وواشدن غنچهٔ کل را میکویند وبکسر ثانی بمعنی عجیب وغریب وعجب وتعجب آمده است وباینمعنی با کاف فارسی هم کفته اند **شِکُفْتَن** بکسر اول وضم ثانی بمعنی واشدن غنچهٔ کل وخندان شدن باشد وبکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن **شِکِفْتِیدَن** بکسر اول وثانی بروزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن ومتعجب شدن باشد وبا کاف فارسی هم باین معنی آمده واصح این است **شِکُفَه** بکسر اول وضم ثانی وفتح فا مخفف شکوفه است که کل درخت میوه دار باشد **شِکَک** بروزن کچک طنبوره را کویند وان سازیست معروف وبمعنی خاری هم هست کرد ومدور که در دامن آویزد وآواز پای را نیز کفته اند در وقت راه رفتن **شِکَال** بکسر اول بروزن اقبال معظم ترین وبزرکترین پادشاهان هندوستان بوده **شِکَلَه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام آنچه از جامه وامثال آن در جائی بند شود وپاره کردد وپارچه را نیز کویند که از سر هندوانه وخربزه بکارد بردارند وآنرا بعربی قواره البطیخ کویند وبفتح اول هم کفته اند **شِکَمْبَنْدَه** بمعنی شکم خواره وپرخور باشد وبعربی عبد البطن خوانند وکنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند **شِکَمْ چَارْ پَهْلُوکَرْدَن** یعنی شکم را از طعام وغیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود **شِکَمْ خَارِیدَن** کنایه از بهانه کردن وعذر آوردن باشد **شِکَمْ خَوارَه** با واو معدوله بروزن شکم دار کنایه از کرسنه باشد وبمعنی بسیار خور وخورنده هم آمده است واورا شکم خواره وشکم خواری نیز کویند **شِکَمِچِی** با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را کویند که آنرا پوستین سازند ومردم شکم بزرک وشکم خواره نیز کفته اند **شِکَن** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون بمعنی اعراض کردن وتند شدن باشد وخوردن وخائیدن را نیز کویند وبمعنی کریختن وهزیمت وشکست لشکر هم آمده است وبمعنی چین وشکنج هم هست همچو شکن زلف وشکن اندام وشکن جامه یعنی چین زلف وچین اندام وجامه ومکر وحیله وفریب وتذویر باشد واصول را نیز کویند که در مقابل بی اصولست وبمعنی لحن وسرود ونرمی وملایمت هم بنظر آمده است وبکسر اول وثانی نام ولایتی است وباینمعنی بفتح اول وسکون ثانی هم کفته اند **شِکَنْج** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم بمعنی تاب ریسمان وکره وچین زلف وکاکل وپیشانی وشکم وچین جامه وامثال آن باشد وشکنجه وآزاری که دزدان را کنند ونوعی از مار باشد که عربان حیه کویند وبعضی کویند که مار سرخ را شکنج میکویند وبمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصولست ونغمه ونوا را کویند ومکر وفریب وحیله را نیز کفته اند وبعضی علتها که از دمیدکی بهم رسد مانند خیارک وامثال آن وبضم ثانی کرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید **شَکَنْد** بفتح اول بروزن سمند کرمی باشد سرخ وخزنده در میان کل وآنرا ضراطین کویند وبکسر اول هم آمده است **شَکَنْ کَارِی** بمعنی کارشکنی کردن وحرف بیصرفه ومهمل کفتن وبیعزت کردن وشکست دادن بطعن باشد **شِکَنَه**

بکسر

بکسر اول وفتح ثانی ونون بمعنی عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وسیخول را نیز گویند وآن خارپشتی است که خارهای خود را
مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بر وزن غروب دستار ومندیل را گویند **شکوثا** بضم اول وثانی بواو رسیده
وثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند وآن تخمی است دوائی که سده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول
وسکون واو وخای نقطه دار بمعنی لغزش وبسر درآمدگی باشد وبکسر اول هم هست **شکوخد** بکسر اول وفتح رابع بر وزن
فروزد یعنی بلغزد وبسر درآید وبیفتد وبضم اول هم آمده است **شکوخنده** بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری
خور وبسر درآینده را گویند وبمعنی لغزنده وهیبت دارنده هم آمده است وبضم اول نیز گفته اند **شکوخیدن** بضم اول
بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن وافتادن اسب وآدم باشد وبمعنی ترسیدن وهیبت زده شدن
هم آمده است وبفتح اول وکسر اول نیز گفته اند **شکوف** بضم اول وثانی وسکون واو وفا بمعنی شکاف ورخنه ورخنه
کننده باشد وامر برخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر اول وفتح فا بر وزن فروزد یعنی بشکفد وشکفته شود وشکافته
گردد وبفتح اول بر وزن خموشد هم گفته اند **شکوفنده** بر وزن فروشنده بمعنی شکافنده ورخنه کننده آمده است
شکوفه بکسر اول وفتح فا گل درخت میوه دار باشد وبمعنی قی واستفراغ نیز گفته اند **شکوفهٔ سنگ** ترجمهٔ زهرة
الحجر است وآن چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود وآنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون وورم زبان
را نافع است **شکوفهٔ مس** ترجمهٔ زهرة النحاس است وآنرا گل مس نیز گویند وآن چیزیست که چون مس را بگدازند و
در کودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند ان آب جوش میزند وکفی از آن بر روی مس بهم میرسد مانند نمک
بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است **شکوفیدن** بافا بر وزن فضولیدن بمعنی کشودن وگشوده شدن وبرخنه
کردن وبرخنه شدن وشکستن لشکر آمده است وبر وزن خموشیدن هم گفته اند **شکول** بضم اول بر وزن دهول
بمعنی جلدی وچابکی باشد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن وشورانیدن
وبرآوردن وپراکنده کردن باشد **شکوه** بضم اول وثانی وسکون واو مجهول وها بمعنی هیکل با قوت ومهابت وشان
وشوکت وبزرگی باشد وآنرا بعربی حشمت خوانند وکلانتر ده وده کوچک را نیز گفته اند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم است و
در عربی پوست برهٔ شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **شکوهد** بکسر اول بر وزن فروزد یعنی بترسد وواهمه کند
وبیفتد وبلغزد وبضم اول بر وزن خروشد باشد یعنی اظهار بزرگی کند وگوش بسخن اندازد وزیبا شنود **شکوهنج**
بکسر اول و واو مجهول وفتح ها وسکون نون وجیم خارخسک را گویند وآن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم
اول بر وزن خروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن وسخن شنیدن وزیبائی نمودن باشد وبمعنی لغزش وافتادگی وبسر
درآمدن هم آمده وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد **شکوهنده** بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و
واظهار بزرگی کننده باشد وگوش بسخن مردم اندازنده وزیبا شونده را نیز گویند وبکسر اول بیم دارنده وترسنده باشد
شکوهیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن وبیم بردن وواهمه کردن باشد وبضم اول بمعنی اظهار
بزرگی کردن وگوش بسخن مردم انداختن وزیبا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بر وزن خروشیده یعنی اظهار
بزرگی کرده وگوش بسخن کسی انداخته وزیبا شده وبکسر اول بمعنی ترسیده وبیم برده باشد وبمعنی اسب بسر درآمده
نیز آمده است **شکه** بضم اول وثانی مخفف شکوه است که قوت ومهابت وشان وشوکت باشد وبکسر اول بمعنی

هیبت و ترس و بیم آمده است شِکُهَند بکسر اول وضم ثانی وفتح ها وسکون دال بمعنی بترسد و واهمه کند و بیم برد
شِکُهیدَن بکسر اول وثانی وها بمعنی مضطرب گشتن وبیقرار شدن باشد شَکیب بر وزن نصیب صبر وآرام و
تحمل باشد شَکیبا بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وثالث بالف کشیده بمعنی صبر وتحمل کننده وصبور ومتحمل وآرام
گیرنده باشد شَکیبائی بمعنی آرام گیرندگی وصبر وتحمل کنندگی باشد شکیبائیدَن بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن
وقرار گرفتن باشد شَکیبَنده بر وزن فریبنده بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن وقرار وآرام گرفتن باشد شَکیر بفتح اول
بر وزن نظیر شفترنگ است وآن میوه باشد شبیه بشفتالو شَکیش بفتح اول بر وزن کشیش جوالی باشد که از درخ
سازند وآن گیاهی است که از آن حصیر بافند شِکِفت بکسر اول وتحتانی مجهول بمعنی عجب وتعجب باشد وبمعنی صبر و
قرار وآرام هم هست وماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد وآرام گرفت شِکیل بکسر اول بر وزن سبیل بمعنی چدار است
وآن ریسمانی باشد که بر پای اسب واستر بدخصلت بندند وبمعنی مکر وفریب وحیله هم گفته‌اند شَکینه بر وزن
سفینه ظرف درازی وخمی باشد که غله در آن کنند بیان هفدهم در شین نقطه‌دار با کاف فارسی
مشتمل بر بیست ودو لغت شَگا بفتح اول بر وزن جفا ترکش وتیر وکیش وتیردان باشد وبعربی جعبه خوانند وبضم
اول نیز گفته‌اند شَگاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال باشد وبکسر اول هم گفته‌اند شَگار بفتح اول
بر وزن بهار بمعنی شغال باشد وآن جانوریست معروف وبضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد وبکسر اول چیزی خوردن
را گویند شَگال بفتح اول بر وزن ومعنی شغال است وآن جانوریست معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد
وبضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد وبمعنی نشخوار هم آمده است وآن کاه ودانه نیم خائیده است که شتر وگوسفند
وگاو از حلق برآرند وبخاوند وبکسر اول شکاف وسوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم
رسیده باشد وچداری که بر دست وپای اسبان بندند شَگالَه بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام وهمه باشد شُگالیُو
بضم اول وسکون رابع وتحتانی بواو رسیده هر چیزی را گویند که بر روی اخگر آتش پزند از نان وگوشت وغیر آن
شَگاوَند بر وزن دماوند نام کوهی است نزدیک بسیستان ومعرب آن سجاوند است شَگاه بفتح اول بر وزن
سیاه کیش وترکش وتیردان را گویند وبعربی جعبه خوانند شَگپوی با بای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند
که آهسته روند در شب وباین معنی بجای کاف لام وبای حطی هر دو آمده است که شلپوی وشیبوی باشد شِگَرَد
بکسر اول وفتح ثانی وثالث بر وزن نکرد یعنی چیزی بجوید وشکار بکند وبشکند شِگَرف بکسر اول وفتح ثانی و
سکون رای قرشت وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد
وبمعنی شگفت هم هست وبمعنی جوشانیده ومسهل ومنضج هم آمده است شِگِفت بکسر اول وثانی بر وزن
گرفت بمعنی عجب وتعجب باشد شِگِل بکسر اول وثانی وسکون لام چداری باشد کوچک که هر دو دست اسب و
استر را بدان محکم بندند وریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند شُگُن بضم اول وثانی وسکون نون مخفف
شگون است که فال نیک وبفال برداشتن ومیمنت دانستن چیزها باشد مثل پرواز وآواز مرغان وحرکات
وسکنات آدمیان ووحوش وامثال آن شُگون بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک وبفال
برداشتن ومبارک دانستن چیزها باشد بیان هیجدهم در شین نقطه‌دار با لام مشتمل بر بیست و

شش

وشش لغت شَکَل بفتح اول وسکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان درز کفش و موزه و یراق زین اسب نهند بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب را نیز بآن دوزند و ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را عموماً و بعربی دست و پای را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزهٔ کوچکی است که سنین آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند و پنج و دهٔ آنرا بر دست گیرند و یکیک را بجانب دشمن اندازند و میوهٔ باشد گرد و مدور و مانند بهی و طعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد و آنرا بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است شَلایِین با یای حطی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند شَلُوپ بابای فارسی بر وزن حقگوی آواز پای را گویند که هنگام راه رفتن بگوش آید شَلتُوک با واو مجهول بر وزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند شَلتَه با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جامه دار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند شَلخَته با اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای یا سر زانو بر بن گاه و نشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت بحذف ها نیز گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم میزنند شَلَف بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه شَلفِینَه بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زنان را گفته اند و بضم اول نیز آمده است شَلفِیَه بفتح اول بر وزن الفیه بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند و بضم اول بجای تحتانی نون هم آمده است شَلَک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تیرهٔ سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری بر آید شَلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زلو باشد و بکسر اول گل سیاه تیرهٔ چسبنده شِلکاک بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در بند دیوارها کنند تا آبهای کثیف و چرکن و آب باران و غیره از آن بیرون رود شَلگُوش بلام و کاف فارسی بر وزن نمدپوش سگی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته شَلَم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است شَلمابَه بفتح اول بر وزن گرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند شَلمَک بر وزن تعرک نام دارویست محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلیم نیز گویند شَلمِین بفتح اول بر وزن کشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی فریقه خوانند شَلَنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بر جستن و دویدن شاطران باشد بجهت ورزش و مشق راه رفتن بسیار بنهجی که پاشنهٔ پای ایشان بسرین ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شَلوار بفتح اول بر وزن هموار ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شَلُوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شَلُون بفتح اول بر وزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی چاروا را گویند که گوسفند لاغر باشد و بعضی چاروای فربه را گفته اند و بعضی چاروائی را گویند که نه فربه و نه لاغر باشد شَلَمه بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و در عربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد بت و بت پرست و تنگ بار

وجای تنگ وتنگنا باشد وبمعنی لحاف جامه هم هست که بکتوب پارچه باشد وسرگین دان را گویند وجائی را نیز گفته اند در کوچها
که پلیدی وخاک وبر وامثال آن دران ریزند وبضم اول وفتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است وآن را شله پلاو گویند وبفتح
ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان وموضع پلیدیها وسرگین دان باشد ولته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند
ودر عربی بنیت واراده وکار گشاده ودراز باشد شَلیخ بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی صدا وآواز
باشد شَلیخا با ثانی نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه ترسایان باشد واو یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود شَلیر بروزن
صفیر بمعنی شفت رنگست وآن میوه باشد شبیه لبشفتالو ودر عربی زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند شَلیل
بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیر است که شفت رنگ باشد ودر عربی زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند بیان

نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه وشش لغت وکنایت

شَمر بفتح اول وسکون
ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد وبمعنی رم ورمیدن وفریب وخدعه ونفرت ودوری وآشفته وپریشان وبیهوش نیز
آمده است وامر برمیدن ونفرت کردن وفریب دادن وافغان ونوحه نمودن وبیهوش شدن هم هست وناخن دست
وپا را نیز گویند وبمعنی دم بضم اول وسکون میم هم هست ونام پهلوانی هم بوده است ودر عربی بتشدید ثانی مطلق
بوی باشد اعم از بوی گل وریحان وغیر آن وبزبان علمی هند بمعنی فراغت وآسایش باشد وبضم اول پای افزاری را گویند
که زیر آن از چرم وبالای آن از ریسمان باشد وآن را ترکی چاروق گویند شَماخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زده
مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد وآن پارچه ایست که پستانهای خود را بدان بندند ونام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست
واو سوری بود وپادشاهی هم داشت وباین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند وبا ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است
شُمار بضم اول بروزن خمار معروفست که شماره وحساب باشد وبمعنی دوستی ومحبت وشبیه ونظیر ومثل ومانند هم هست
وزخمی را نیز گویند که کاری باشد واز آن امید زیستن نباشد وبکسر اول نام درختی است کوتاه وبسیار سخت که چوب آن را
از آن دسته افزار سازند وبمعنی دار یانه هم بنظر آمده است که بادبان باشد شَمّاس با تشدید ثانی بروزن کاس نام شخصی است
که کلیش آتش را وضع کرده بهم رسانید شَماساس با سین بالف کشیده وبسین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است
تورانی که بدست قارن بن کاوه کشته شد ونام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش وحرف آخرین را نقطه دار نیز
گفته اند که شماساش باشد شَماسیان بروزن شادیان جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بودند وعلمای ترسایان
داشتند وایشان را عربان شمامسه خوانند شَماغند با غین نقطه دار بروزن پراکنده هر چیز بدبوی را گویند عموما
وزن بدبو ومتعفن را خصوصا شِمال بکسر اول بروزن نهال بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو باشد وبفتح اول در عربی
نام بادیست معروف وجانب راست کسی را کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد شَمالَه بروزن حواله
مطلق شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند وخواه از پیه ونوعی از برنج خوردنی هم هست شمامه کافور کنایه
از آفتاب وماه است که شمس وقمر باشد وکنایه از روز وروشنائی روز هم هست شَمان بروزن امان یعنی گریان وتو
کنان ورمیده شده وآشفته وپریشان گشته باشد وبمعنی نفرت کننده وترسنده وبیهوش شده ونفس بر نفس افتاده از تشنگی
وبانگ وگریه دمادم وگریه در گلو هم هست شمانید بروزن وبمعنی رمانید باشد که ماضی رمانیدنست وبمعنی آشفته
کرد وآشفته شد وترسانید وترسید وپریشان ساخت وپریشان شد وبیهوش کرد وبیهوش گردید هم گفته اند وبمعنی نفس

بنفس

بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی و دم بدم نفس کشید هم آمده است و شمایدن مصدر آن باشد شمایل
بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و باین معنی
بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل باشد و شاخ نورسته و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول
آب و گروه مردم اندک اندک را نیز گفته اند شمپوهری با بای فارسی بر وزن رنجوری بمعنی قسری باشد که نقیض طبعی است
شمذ بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند
شمر بفتح اول بر وزن قمر حوض خورد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب
باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای
از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پایهای درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و
نورد آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیماق هم بنظر آمده است که روی شیر باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر
را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند شمسا
با سین بی نقطه بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و
امثال آن را نیز گفته اند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شفشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که گداخته
باشند که در ناوچه آهنین ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت
سختی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم
آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست شمشار بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا
آن را بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب
آن هم چیزها میتراشند و بعضی دیگر میگویند شمشاد و شمشار هر دو یکیست اختلاف در دال و را شده است شمشدر
با دال و رای بی نقطه بر وزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند شمشرا با رای بی نقطه بر وزن غمزدا رستنی باشد
دوائی و از امرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند
و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف و از آن روغن گیرند شمشور بضم اول بر وزن پر زور بلغت گیلانی رستنی
باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن درد گوش را نافعست شمشیر بفتح اول بر وزن
نخجیر معروفست و وجه تسمیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و نشانهای
صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر گوشتین بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند
شمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از عمود صبح اولست که صبح کاذب باشد و کنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید عالم آراست شمع صبحی بمعنی شمع صباح است که
کنایه از آفتابست شمع عالمتاب بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از ماه و آفتاب باشد
خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً شمع مزعفر کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد شمع یهودی وش
کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن باشد

و بعربی لخنا بر وزن سرما خوانند شمغنده با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزها بدبو و متعفن
باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از او بوی بد آید شمکوره
با کاف بر وزن رنجوره شهریست نزدیک بگنجه از ولایت اران شمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف پای افزار چرمین باشد
و پای افزار را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و دوالش از ابریشم باشد و آنرا چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فراگرفتن
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارها پراکنده و کارها جمع شده و پراکندگی و جمعیت
باشد و این از اضداد است شملخ بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم
گفته اند شملغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی شملخ است که شلغم باشد شمله بفتح اول بر وزن حمله شالی باشد
که بر دوش اندازند و بر سر هم بپیچند و علاقه و دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد
که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود شملید بر وزن تمهید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه
و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است شملیز بر وزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه
و شنبلیله باشد شمن بر وزن چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع شمن است
که بت پرستان باشند و کسی را نیز گویند که بسبب تشنگی یا دویدن یا برداشتن باری نفس تند پی در پی میزده باشد و فراش و بساط
بزرگ را نیز گویند شمند بر وزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند و بترسند و برمند هم
گفته اند و بمعنی بیهودی هم بنظر آمده است شمنده بفتح اول بر وزن زننده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند
و بیهوش شده و بیم زده و پوینده را هم میگویند شمول با واو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون
و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی سرشیر و قیماق را گویند و چربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم
باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیر را گویند که از آن دو سر پستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد
و بعد دوشیدن قطره قطره هم بر آید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی
گل و خواه بوی دیگر باشد شمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متفرق
شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند شمید بر وزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد
و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمید هم گفته اند و این لفظ بدو وجه استعمال کنند اول بالفظ شمیده که شمید و شمیده
باشد بمعنی که مذکور شد و دویم بالفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصیکه او را
از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو غریو و غرنت که دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شماید نیز گفته اند بمعنی دمادم و پی
در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد شمیدن بر وزن و معنی رمیدن
باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و
متنفر شدن و نفرت کردن و پوئیدن هم آمده است شمیده بر وزن و معنی رمیده باشد و بیهوش گردیده و آشفته و هراسیده و ترسیده
و بیم زده شده و پوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس
زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته اند که شیر خشمگین باشد شمیز بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند
و بضم اول زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند شمیسا با سین بی نقطه بر وزن میسا بلغت سریانی

بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست **بیان پنجم از حرف شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت**
شَن بفتح اول و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی نام قبیله ایست
و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شِنا** بکسر اول بر وزن منا معروفست که شناوری و آب ورزی باشد **شِناب**
بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد **شِنار** بکسر اول بر وزن چنار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد
و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان
باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت بر آید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن
شُنان بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول داروئیست که او را بیونانی فراسیون
گویند و بشیرازی کندنانی کوهی خوانند و بعضی گویند باینمعنی عربیست **شِناو** با واو بر وزن و معنی شناب است که شناوری
و آب ورزی و شناکننده باشد **شِناه** بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آب ورزی باشد **شَنب** بفتح اول و
سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی را که سلطان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی
گنبد غازان **شَنبِد** بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شَنبَلیت** بفتح اول و سکون ثانی
و بای ابجد و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که مطلق نفع باشد و گل آن زرد رنگست و شبیه به بهار نارنج و بوئی تیزی دارد
بوئیدن آن رفع درد سر کند و از گل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شَنبَلید** با دال ابجد بر وزن و معنی
شنبلیت است که گل راه رو باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجانست و بعضی دیگر
گویند برگ سورنجانست **شَنبَلیله** بر وزن سر طویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی
میتی و بیونانی فویقه خوانند **شَنبَه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شیههٔ اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز
شیر را نیز گفته اند که از جملهٔ سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروفست که نام روز اول هفته باشد **شَنَت** بفتح
اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند **شَنَتان** بر وزن سرطان بلغت زند
و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند **شَنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بلغی کوه باشد و زمینی را
نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین
مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با غنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون نون
نوعی از صدف باشد که آنرا بعربی توتیای اکبر خوانند و شیرازیان قصبک گویند و ترنجیدگی و درهم کشیدگی را نیز گفته اند
شَنجار با جیم بر وزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغول و
عاقر شمعا و عود الفالوذج خوانند **شَنَد** بفتح اول بر وزن قند منقار مرغان را گویند **شَندَف** بفتح اول بر وزن
اشرف طبل و دمامه و دهل و نقارهٔ بزرگ را گویند **شُندِلَه** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام
دوائیست که آنرا بترکی خوانند و در کرمان مادر درخت گویند و تخم آنرا در عربی بزر الهوه خوانند **شَنش** بفتح اول
و سکون نون و شین قرشت نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گرد آوری کنند و پنبهٔ زده را از این رو بآن دو کرد اند
و بفتح اول و ثانی در عربی خرمائی را گویند که دانهٔ آن هنوز سخت نشده باشد **شُنغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
شاخ گاو را گویند **شُنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان

بدان شکار کنند و باین معنی بجای غین قاف نیز آمده است **شِنُفتن** بکسر اول بر وزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند **شُنقار** بضم اول و قاف بر وزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند **شَنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راه زن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنهٔ آن سفید و راست و املس میباشد و سر آن چتر زند و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنفش خوانند و بعضی درخت سرو را هم گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی دراز متکون شود و آن غلاف را با دانه شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و گیاهی هم باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا در صفاهان الاله شنگ و در خراسان ریش بزغاله دار و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند **شنگار** بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر بیخ آنرا زنان بخود برگیرند و در آب گرم نشینند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند **شِنگان** بکسر اول بر وزن زندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست **شنگ بیش** بکسر بای ابجد بر وزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند **شنگرف** با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرفست و بیونانی سریقون خوانند و نام کرمی هم هست دراز و گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد و غله را خراب کند **شَنگرک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنج لک نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد وقتیکه پیران ویسه بجنگ طوس ابن نوذر میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف بادریسهٔ دوک را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند **شنگ زن** با زای نقطه دار و نون بمعنی دویم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود **شَنگُل** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرگل دزد و راه زن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است **شَنگَله** بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و دوپاک و امثال آن دوزند و جامهٔ ملوث زنان و جای ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد **شنگلیل** بر وزن و معنی زنجبیل است **شُنگوم** بر وزن انگور بادریسهٔ خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد گرد و مدور و در میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند و آن تختهٔ باشد مدور و در میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند **شنگوک** بر وزن مفلوک بمعنی آخر شنگوم است که بادریسهٔ دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شُنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شنگوله** با واو مجهول بر وزن زنگوله

بمعنی

بمعنی شنکول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنکوی** با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگ رنگ بمعنی شنک بیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اردشیر **شنکه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدی انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض بر فرج نهند **شنکیار** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود **شنکینه** بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند **شنلک** بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشهٔ انگور یا خرما یا گندم یا جو **شنلوک** بر وزن مغلوک باد ریسهٔ دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند **شنوشه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوائی که از راه دماغ بجلدی و تندی تمام بی اختیار برآید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و باسین بی‌نقطه نیز درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل مییابند **شنوشتن** با تای قرشت بر وزن سبک شکن ملغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنوئی یعنی نویسم و شنوئید یعنی بنویسید **شنه** بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموماً همچو صریر قلم و آواز نفیر و نای و سورنای و آواز سبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسب را نیز گفته اند خصوصاً و آنرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که بآن غله کوفته شده را بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و بتشدید ثانی شیههٔ اسب را گویند **شنی** بفتح اول بر وزن دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند **شنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است **شنیز** بفتح اول بر وزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد **شنیژه** بفتح اول و زای فارسی بر وزن نتیجه ریسمانی باشد که از پهنا کار جولاهگان زیاد آید و آنرا بافند و بانگشت بپیچند و در کناره گذارند

بیان بیست و یکم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر هفتاد و یک لغت

شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که بعربی لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند و امر بر شدن هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است همچو شست و شو **شوال** بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند و بتشدید ثانی در عربی بریانی و بریانی پز را گویند و بکسر اول سختی و کندکی و پینهٔ پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبلهٔ دست و پا را نیز گفته اند که آنهم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دلالان و دهلیز خرد و کوچک را هم میگویند و شبت را نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشبوت که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره **شوات** بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است لبِ رمایل و هر زمان برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابوبراقش خوانند و بضم اول هم آمده است **شوار** بفتح اول بر وزن

شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز میگویند و بوقلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است
شَوَاصَرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطهٔ مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از برنجاسف است
و آنرا بعربی مسك الجن خوانند و برنجاسف گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند شَوَال بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان
را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بوقلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است شَوَالَك بفتح اول بر وزن تبارك
مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند شَوَان بر وزن و معنی شبانست که چوبان و
نگاه دارندهٔ گوسفند باشد شَوَانی بر وزن هوانی بمعنی کری و ناشنوائی باشد شُوب بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و
عسل را نیز گویند شُوبَست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بی نقطه و فوقانی زده افسون را
گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است شُوخ بضم
اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرك و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی
مجهول بمعنی بی باك و دلیر و فضول و بیحیا و بیشرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یکشاخ آنرا ببرند چندین
شاخ دیگر برارد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد شُوخَط بفتح اول و خای
نقطه دار و سکون ثانی و طای حطی بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشهٔ انگور و خرما و گندم و خوشهٔ ارزن را گویند خصوصا
شُوخَگَن با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد شُوخَگِین با کاف فارسی
با کاف بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شُوخِیدَن بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد
شُود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچهٔ کوچك را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت
را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز شُودَانِیق بضم اول و دال بالف کشیده
و نون بتحتانی کشیده و بقاف زده معرب سودانیانست و آن مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند شُودَن
بر وزن بودن بمعنی شدن باشد شُور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی و لذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و
فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارك را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد
و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیخته را نیز گفته اند و بعربی مالج خوانند
و شستن و پاکیزه کردن بآب باشد و شوریدن و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند
و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد شُورپَا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
از اسب و استر و خر و الاغ که در وقت راه رفتن سر گامهای او از هم دور باشد و قاب پاها بهم رسد و سائیده شود
و بعضی گویند چاروائی که زانوهایش بهنگام رفتن بهم بساید شُورپَاج با جیم ساکن معرب شوربا است که
آب گوشت پخته باشد شُورسَلَح بمعنی سلح شور است که ورزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن
یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی
جمعی که جنگ را بهم رسانند و بترکی شرباشاران خوانند شُورِش بکسر ثالث بمعنی شوریدنست یعنی

شور وغوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شوم** با میم و حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و
بعربی جبل خوانند **شوم و موم** بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد
چه شور و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و
حقارت وانمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شور
مور باشد مور چهار فرد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین
نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوره**
گز بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریج** بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت
کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام
داروئی هم هست **شوشن** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان
بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با شین نقطه دار بر وزن
خوبتر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب چهار تار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است
و آن مرغی است کوچکتر از کبک **شوشمیر** با میم بر وزن موش گیر بمعنی هیل باشد و بعربی قاقله صغار و خیر بوا
خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاورس و ارزن باشد **شوشه** بر وزن خوشه شمشه
و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن جسد که اختر باشد که در نا وچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گفته اند
مانند لوح مزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و نشان و علامتی را گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و ریزهٔ هر چیز
را نیز گفته اند و هر پشته و بلندیرا گویند عموماً و پشتهٔ ریگ و خاک را خصوصاً **شوغ** پینه و آبله را گویند که بر دست و
پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بیشرم و بیحیا و بی باک
باشد **شوغا** بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در اینجا باشند
شوغار بفتح اول بر وزن شبکار بمعنی شوغاست که جا خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم اول زاج سفید را
گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب **شوغاه**
بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده
و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابند شبگاه شوغاه شده **شوغه** بضم اول و فتح ثالث
پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی
و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوگا** با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغا است که
جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب **شوگاه** با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب
خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی
گویند بیخی است کوهی و آنرا دورس گویند و در نفت که از ولایت یزد است میشود و آنرا دورس تفتی میگویند و شوکران تخم
آنست و بعربی طمیا خوانند **شوکل** بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن نوفل با در بستهٔ دوک باشد و آن چوب یا چرمی است
مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکک باشد **شوکه** بضم اول و فتح کاف ناقهٔ

آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شول** با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دید و دانست باشد
که از دیدن و دانستن است و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن
هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کمند باشد
و آن ریسمانیست بلند **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار
هم بوده است و بمعنی باد ریسه دوک نیز هست و آن چرم یا چوب گردی است که در گلوی دوک محکم سازند **شولمن** بضم
اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در مقابل بهشت است **شوله** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جا و موضعی است در کوچها که خاکروبه و فضلات و پلیدیها را در آن ریزند و جایی را نیز گویند
که حمامیان سرگین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یکتوب پارچه باشد و تیر
شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شولی** با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از رامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بر وزن ژولیدن بمعنی درهم
شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد **شولیده** بر وزن ژولیده
بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد **شومارمند** بر وزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه و گریه
و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شومز** بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت زراعت
کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی
باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شومیز** با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار
زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است
چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن جمیز
که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند **شومیزیدن** بر وزن مویچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت
نمودن باشد **شوند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و ماده هر چیز باشد **شوندا** بفتح اول و
ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند **شوندان** بر وزن قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث
باشد یعنی سببها و ماده ها و باعثها **شولست** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی
فسون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی
حبة السودا خوانند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند
شونیزیه بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدیست غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بر وزن و معنی شبه است
و آن سنگی باشد سیاه و سبک و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی معروف بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شوربا و آهاری را گویند که بر روی
تار پارچه که می بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و امر بشستن و بمعنی شستن هم هست
و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا ریزه کنند و در طعام و ماست ریزند و دهلیز و دالان خرد
و کوچک را نیز گفته اند **شویست** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکندگی و پریشانی
باشد

باشد شُوَیلا بضم اول وثانی بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
وبیونانی ارطمیسا خوانند شُومی مال بر وزن گوشمال شخصی را گویند که آماده وآش بر تار جامه گرمی بافند بمالند

بیان بیست و یکم در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل وشش لغت وکنایت

شَه بفتح اول وسکون ثانی مخفف شاه است که اصل وخداوند وبزرگ باشد وداماد را نیز گویند وسیر دو مقابل گرسنه
را هم گفته‌اند وبمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت ورضاست وکشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره
را در جائی بگذارند که شاه حریف لاعلاج از جای خود برخیزد یا علاج برخواستن کند وهر چیز را نیز گویند که در بزرگی
وخوبی بحسب صورت وسیرت از امثال خود بزرگتر وممتاز باشد همچو شهسوار وشهباز وشهپر وامثال آن وبضم
اول کلمه ایست که در محل کراهت ونفرت گویند شَهاب بر وزن شراب مخفف شاه آبست وآن آب سرخی باشد
که مرتبه اول از گل کاجیره گیرند ودر عربی شیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشند وبکسر اول هم در
عربی کوکب وستاره وشعله کشیدن آتش را گویند وشهب جمع آنست شَهادت سَرِیَّة گواهی وشهادت
را گویند که در آن شک وریب وساختگی وغرض نباشد واز روی راستی واخلاص باشد شَهباز با بای ابجد بر وزن
پرواز جانوری است شکاری بجثه از باز بزرگتر وبگیرائی کمتر میباشد وباز بزرگ را نیز گویند شَه بالا با لام الف
بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالانشین چه شه بمعنی داماد هم هست وآن شخصی است که بقد وبالا وسن وسال با کسی
که او را کدخدا میکنند برابر میباشد واو را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس می برند وبترکی ساقدوش می
گویند شَه بالَه بر وزن ده ساله بمعنی شه بالاست که همدوش داماد باشد شَهپَر با بای فارسی بر وزن کفتر پر
اولین بال جانوران پرنده را گویند شَه تار بر وزن رفتار اولین تار وتار بم وتار کلفت را گویند که در سازها بندند
شَهجان بر وزن مرجان مخفف شاه جانست که نام ولقب مرو باشد وآن شهریست مشهور در خراسان شَهد
بر وزن عهد بمعنی انگبین است وبعربی عسل گویند شَهدانه مخفف شاه دانه است که تخم بنگ باشد ومعرب آن
شهدانج است شَهِ دوپاس با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه
وآله که شفاعت گناهان را تا دو پاس از روز میکند وکنایه از آفتاب هم هست وکنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا
دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود ویکروز بهشت هزار سال دنیاست وکنایه از دل هم هست که بعربی
قلب خوانند شَهرآرای بر وزن بزم آرای بمعنی زیب وزینت وآئین بستن شهر باشد وکسی نیز گویند که شهر را
آئین بندد وامر باین معنی هم هست شَهرآزادیه نام شهریست که اردشیر ابن شیرویه پادشاه آنجا را از هرداد و
کشت وآن شهر را متصرف گشت وشهرآزاد نیز بنظر آمده است شَهرَوا زر وسیم رایج وسره را گویند شَهرزور
بضم زای نقطه دار وسکون واو ورای بی‌نقطه نام شهریست نزدیک بشهر بابل شَهرسَبز بفتح سین بی‌نقطه وسکون
بای ابجد وزای نقطه دار نام شهریست در حوالی سمرقند وبکش بفتح کاف فارسی وشین نقطه دار اشتهار دارد شَهرستان
با تای قرشت بر وزن نرگسدان حصاری را گویند که بر دور شهر بزرگ بکشند شَهرناز با نون بالف کشیده وبزای
نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود وبعد از کشته شدن ضحاک هر دو
بفریدون منتقل شدند شَهروَر با واو بر وزن کوبلا یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب وناسره زد وآن را

شهر وا نام کرد و بنا بر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمیگرفتند **شهرود**
بر وزن مقصود هر نهر و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه ایست در عراق خصوصاً و نام شهریست در
ملک عراق که خسرو پرویز بر لب شهرود بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساختند و نام سازیست مانند عود و سه تار
که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و تار کنده و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند **شهروز**
بزای نقطه دار بر وزن و معنی شهرود است که رودخانهٔ بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد **شهروزه گر**
با واو مجهول بر وزن هر روزه گدائی را گویند که هر روز بیکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدائی کند **شهریار**
با یای بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را گویند که از همهٔ پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را
هم میگویند **شهریده** بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و پهن گردیده باشد **شهریر**
بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** بلواو
بر وزن برزیگر نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل
بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بد و تعلق دارد و در این
روز مغان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید
کرد و بسبب انکه در این روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی بالف
کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از شهریور ماه شمسی و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهرزور**
بزای نقطه دار بر وزن مخمور مخفف شهر زور است و آن شهری باشد نزدیک ببابل و بجای رای آخر دال هم بنظر آمده است
که بر وزن افزود باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و فریبندگی
داشته باشد **شهلان** بالام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی
دیگر گویند نام جائی و مقامیست نزدیک بکوه الوند **شهلنگ** بر وزن خرچنگ ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است
که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بعربی لواف گویند **شهله** بفتح اول و ثالث گوشت بسیار آبرا گویند
شهلیده بالام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ و پهن گردیده باشد
شهنای مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آنرا سورنای نیز گویند **شهند** بر وزن سمند بمعنی بهبودی و
نیکی باشد **شهنشاه** باشین نقطه دار بر وزن ندمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد
شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از
همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شه نگار** بر وزن زرنگار کنایه از فریب و دغای عظیم باشد **شهنگانه** بر وزن
صنمخانه زالدونکرک را گویند **شه نیمروز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیمروز در بهشت
بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز
گویند زیرا که تا نیم روز شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و رستم را نیز گویند بسبب انکه سیستان را نیم روز خوانند
و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بر وزن رهوار
مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه که صدای
اسب

اسب باشد و بعربی صهیل خوانند شَهی بر وزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیز شه گویند و هر چیز شیرین باشد عموماً و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است شَهین بر وزن زمین نام شهر زنکانست و معرب آن زنجانست گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است

بیان بیست و سیم که در شین نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت

شِیار بکسر اول بر وزن خیار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شکافته باشند و بمعنی بدلعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته‌اند شیاریدن بر وزن نشانیدن مصدر شیار است بمعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت و شدیاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است شِیان بکسر اول بر وزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام دارویی هم هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است شِیانی بکسر اول بر وزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده‌اند شِیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول معروفست که در مقابل بالا باشد و زمینی نیز گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بران دشوار بود و دنبالهٔ تازیانه را نیز گفته‌اند که رشتهٔ تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر و متحیر و شتاب زده هم آمده است و گریه و نوحه را هم گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را هم گویند که بعربی دبر خوانند و با ثانی معروف نیز گفته‌اند و با طیب قافیه کرده‌اند شِیبا بر وزن زیبا مار افعی را گویند شِیبان بکسر اول بر وزن پیچان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته‌اند شِیبانیدن بر وزن پیچانیدن بمعنی آرد گندم و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شِیب پالا بابای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترش پالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند شِیبد بر وزن زبید یعنی برهم زده شود و بلرزد شِیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد شِیبم بر وزن بیغم یعنی برهم زده و آمیخته کردم و لرزان شوم شِیبنده بر وزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شِیب و بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و آمد و رفت را نیز گویند از راه دیگر شِیب و تیب با فوقانی بمعنی بتباهی رسیده و با بای ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد شِیبور بابای فارسی بر وزن طنبور نفیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و با بای ابجد نیز درست میباشد شِیبوی با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شبکوری است که آواز پای باشد که در شب آهسته راه روند و صدائی که در خواب آهسته از مردم بر می‌آید شَیترَه بفتح اول و فوقانی بر وزن میسره دوائیست که آنرا بیونانی سرخیوس و لبذیون خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند شِیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکیست مشهور بدرمنهٔ ترکی و شیخ نجدی بکسر خای نقطه‌دار و فتح نون شیطان لعین را گویند شِید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقاً که آن روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتابست و چشمهٔ آفتاب را هم میگویند

ونام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوسی و ساختگی باشد **شَیدا** بفتح اول بر وزن
پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد **شِیدآب** بکسر اول بر وزن تیزآب نام حکیمی بوده و او خاک را خدا میدانند چنانکه
دیگران آتش را **شَیدا سِپهبُد** بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **شیدان** بکسر اول بر وزن
شیلان خوان طعام و نعمت را گویند **شیداهرمن** بکسر اول ترجمهٔ نور الشیطان است چه شید بمعنی نور باشد
و آهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود **شیدرنگ** با رای قرشت بر وزن تیزچنگ
نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش و او طبع را واجب الوجود میداند چه هیچ چیز خالی از او نیست **شیدوش**
با ثانی مجهول بر وزن بهوش نام پسر گودرز است و کیو برادر او بود **شیده** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال ابجد
شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش به
شیده ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک
شد و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام
گور هفت عمارت فرموده ساختند که بهفت منظر مشهور است و شهر آمل را بجایزه گرفت **شیذر** بکسر اول و ذال نقطه
دار بر وزن دیگر یکی از نامهای خداست جل جلاله **شیذیر** بکسر اول و ذال نقطه دار بر وزن زهگیر بمعنی شیذر است
که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانوریست معروف و بعربی اسد
گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف نیز معروفست و آن چیزی باشد سفید و روان که از
پستان ماده حیوانات برآید و از آن پنیر و ماست بندند **شیرابه** با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و
فتح بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیرهٔ خشخاش را گفته اند **شیراز** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
و معروف در فارس گویند عمرو لیث او را تعمیر کرد و دویم آنکه شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بران
ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دویم
عربیست و بمعنی ریچال هم بنظر آمده است که مربای دوشابی باشد **شیر البشر** کنایه از حضرت رسالت صلعم
شیر ابن بوکا دخای بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم هست
شیرانداز با ثانی معروف بر وزن تیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی
مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد **شیراوژن** با واو و زای فارسی بر وزن و معنی شیرافکن است که
کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است **شیربا** با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر
برنج را گویند و آن شله مانندیست که از برنج و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیربا شیریست که آنرا مایه
زنند تا چون جغرات بسته گردد و بعد از آن میوههای خشک دران ریزند و بعد از زمانی خورند و دوغ را نیز
گویند و آن ماستی باشد که دران شیر گوسفند و گاو ریزند و آنرا بعربی شیرانج خوانند **شیربخشیش** بفتح بای ابجد و سکون
خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و بای بی نقطه زده نام صمغی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند طبیعت آن
گرم و خشک است **شیربها** قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند از قماش و جواهر و نقد و سیم که در هنگام دامادی
و کدخدائی بخانهٔ عروس بفرستند **شیرج** بر وزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل

خوانند

خواند با های بی‌نقطه شیر جامه بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیالهٔ را نیز گویند که
شیر در آن کنند شیر خام خوردن کنایه از خام طمعی و غفلت کردن باشد شیر خشک بضم خا و سکون شین
نقطه دار و کاف شیر خشت را گویند و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند شیر داغ
با ثانی مجهول بر وزن سیر داغ جامهٔ پیش باز آستین کوتاه را گویند شیر دل با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
شیر زا بر وزن میرزا دوائیست که آنرا ابو زیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و تن را فربه سازد اگر با آرد برنج حلوا
پزند و خورند شیر زج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند
و گویند هیچ مرغی شیر ندارد مگر خفاش و شیر مرغ که میگویند همانست گرم و خشک بود و سنگ مثانه را بریزاند اگر بخورند و
ناخنهٔ چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیر زده بفتح زای نقطه دار و دال بی‌نقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خوارگی شیر
کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیر زق بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیرزج است که شیر خفاش باشد
گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر زنه بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند
تا مسکه از دوغ جدا شود شیر زه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد شیر سپهر کنایه از برج اسد است
و آن از جملهٔ دوازده برج فلک باشد شیر سواره کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانهٔ اوست
شیر شادروان صورت شیری را گویند که در سایبانها و سراپردها نقش کنند شیر شرزه شیر بر هنه دندان و
خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر عم هم هست شیر شرزه غاب با غین بالف کشیده و بیا ابجد زده کنایه از
شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب است شیر شنجرف گون با ثانی معروف کنایه از شراب لعلی انگوری است
شیر طاقی با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب عزور و بیدل باشد شیر گردون کنایه از برج اسد باشد و
آن از جملهٔ بروج فلک باشد شیر کردن با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیری کردن و مستولی گردانیدن
باشد کسی را شیر کنجشک پرنده ایست بزرگ و درنده و مردار خوار که آنرا ورکال نیز گویند بفتح واو شیر گیاه گیاهی است
که چون آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر براید و در خضابها بکار برند شیر گیری با کاف فارسی و رای
قرشت هر دو بتحتانی رسیده بمعنی شیر گیر است که مردم نیم مست است و نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی
باشد شیر لعاب کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی سفید فلوس دار
باشد و بوزن یکمن تبریز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیر مرد با میم بر وزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر
و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافت
عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها متلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت کرده
باشد شیر مردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ
بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شپره باشد چه گویند او میزاید و بچه خود را شیر دهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد
و با جان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغزار فلک بمعنی شیر گردون است که کنایه
از برج اسد باشد که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند شیر ونه بفتح نون نوعی از جوشش
باشد که بر اندام و رگها اطفال برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از دوا

شیر مکس با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی‌نقطه عنکبوت را گویند شیر و شلیم
با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده نام شهری است

شیرویی بر وزن نیکویی نام پسر خسرو پرویز است که بپدر عاق شد و لشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان
ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه بود شیرویه با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیرویی است که پسر
خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیرزه بر وزن زیره نوعی از شراب است
و آن چنان باشد که بوزه و بنکاب را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیر بحث را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب
و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل گویند با حای بی نقطه و خوانچه پاییه دار را هم گویند شیرینک مصغر شیرین باشد
و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال بر می آید و بعربی سعفه میگویند شیرین کار با کاف بالف کشیده و
رای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میکند باشد شیرینه بر وزن
دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال میباشد و نام مرضی است که دواب را بهم میرسد و چوب
که جغرات را زنند تا مسکه بر آید شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه
که از آن چیزها سازند و کمان تیرانداز را نیز گفته اند شیشاک با شین نقطه دار بر وزن پیپاک گوسفند یکساله را گویند
و رباب چهار تار را نیز گفته اند و آن سازی است مشهور شیشک بر وزن میخک بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله و رباب
چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است شیشلک بفتح ثالث و لام بمعنی سست
و بیقوت باشد و دست و پای سست و بیقوت را نیز گویند و بعربی شل گویند شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز
باشد که نوازند و نام قولیست از مصنفات باربد شیشو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن
مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچک تر است شیشه باز با بای ابجد بر وزن کینه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شیشه خوناب کنایه از آسمان است شیشه گردان بمعنی اول شیشه باز است
که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد شیشه ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد شیشیک
با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش
و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد شیفتگی با فا بر وزن ریختگی بمعنی برهم زدگی و بیهوشی و حیرانی باشد شیقوموریه
با قاف و میم مرده و بواو رسیده و اول و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و
آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پائی
که در آن گیرائی و قدرت رفتار نباشد شیکار با کاف فارسی بر وزن و معنی بیکار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد
باشد شیلان بر وزن گیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند خون را صاف کند
و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند شیلانه با ثانی مجهول بر وزن دیوانه
بمعنی اول شیلانست که عناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویست که آنرا با گو گرد بر بهق
طلا کنند نافع باشد و آنرا زوان شلمک نیز گویند و در میان گندم روید شیلونه بر وزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت
را گویند شیم بر وزن سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوههای دیلمانست و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی
کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را
فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمه با ثانی مجهول بر وزن هیمه نام نوعی از انگور است

وعرب عنب خوانند شِیَن بروزن سین مخفف نشین است که امر بنشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از مآت ثلثه است که سیصد باشد شِیناب بانون بروزن بیتاب بمعنی شنا و آب وزری باشد شِینیز بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بروی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند شِیَق بروزن دبوکمان تیرانداز را گویند و بمعنی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شِیوا بانانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد شِیوا زبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد شِیوان بروزن دیوان بمعنی آمیخته و برهم زده ولرزان باشد شِیوانیدن بروزن پیچانیدن بمعنی آمیختن و برهم زدن باشد عموماً و آرد گندم و مانند آنرا درآب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شُیوُشه بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقرهٔ گداخته است که در ناوچهٔ آهنین ریزند و دنبالهٔ خربزه و هندوانه را نیز گویند شِیوَم بفتح واو بروزن بیخم بمعنی برهم زده کردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کردم شِیوَن بانانی مجهول بروزن بیجن ناله و افغانی را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شِیوَنده بروزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم زده ولرزان باشد شِیوه بانانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمائی و زیبائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند شِیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و الله اعلم بالصوا

گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه از حروف تهجی که مبتنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت انجام آن است و مشتمل بر هشت لغت و کنایت باشد

بیان اول در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

صاب بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند صابوته با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروفست و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خام است صاحب با های بی نقطه بروزن کاتب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده و غریبست صاحب افسر کردن کنایه از حضرت عیسی ع است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب خبر با بای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه ری بوده صاحب قران افلاک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و زحل و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب سنگ کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست

صاحب صابی با بای ابجد کنایه از عیسی ع است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره
پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج
فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی ع است صامره بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آن را
بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صاع زر یوسف کنایه از آفتاب جهانتابست بیان
دهم در صاد بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت صباح کنان کنایه از صباح الخیر
گویانست یعنی مردمانیکه صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت
زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صبّاغ شنگار کنایه
از ماه است که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالمتابست صبح دل بسکون های بی‌نقطه مردم صاف
دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست کنایه از صبح صادقست که صبح دویم باشد صبح راست
خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد
صبح روان کنایه از جوانانست که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است
که صبح اول باشد صبح مخشک بمعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح کشیشان کنایه از صبح
خیزانست که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوره بروزن شوره حیز و مخنث و پشت پائی و پلید را گویند صبی
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهی است که آن را سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سناست
و در اختیارات عصاره اشنان نوشته‌اند و بعربی طفل را گویند بیان یازدهم در صاد بی‌نقطه با حای بی‌نقطه
مشتمل بر نه لغت و کنایت صحرای سیمه بکسر سین بی‌نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است
که صبح دویم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحناة با نون بروزن مهیات
نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه میگویند و آنرا از ماهی اشتر پزند صحن دو درنگ کنایه از دنیا و عالم
سفلی است صحن سیمه بکسر سین بی‌نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص
ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از
روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحیفه
زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخساره عاشق باشد بیان چهاردهم در
صاد بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت صدا بروزن ادا معرب سدا است و
آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد شاخ
کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست
صدف روشن بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صد و چهارده عقد
اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاکست که فلک
اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه
ستاره دیگر که بصورت صدفی مینماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف کون ساغر پیاله را

گویند

گویند که از بلور ساخته شده باشد **صدفِ مشکین رنگ** کنایه از آسمانست باعتبار کبودی **صدفِ هزار بیدق** کنایه از ستارها و آسمانست

بیان پنجم در صاد بی‌نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

صرافِ خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند **صرصرِ کوه پیکر** کنایه از اسب و شتر قوی هیکل و جلد باشد **صرعِ ستاره کان** کنایه از لرزش و چشمک زدن ستارگان باشد **صِرفان** بکسر اول بر وزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و شب و روز را نیز گویند **صِرفِ پیمانه رنگ** بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد **صرفه بردن** کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن **صرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکرانست و آن بیخی باشد که از یزد و تفت آورند و بعضی گویند دو و سر است و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند **صریرا** بر وزن نصیرا نام گلی است که آنرا گل لبستان افروز و تاج خروس خوانند

بیان ششم در صاد بی‌نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت

صفِ تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا صفحهٔ تیغ هم گویند **صفِ خاصه** کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد **صفراغون** با غین نقطه‌دار بر وزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار کنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوك خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است **صفرا کردن** کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند **صِفر کردن** بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد **صفینه** بر وزن خزینه درخت اهبل را گویند و آن سرو کوهی است و بعربی اهبل و عرعر خوانند

بیان هفتم در صاد بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت و کنایت

صلا بفتح اول بر وزن ملا برافراختن آتش را گویند بجهت سرما سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدر و لیشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند **صُلاب** بضم اول بر وزن کلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند لیسر ادریس پیغمبر واضع آن است **صَلوت** بفتح اول بر وزن زبون میوهٔ کبر است که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شبیه بکردهٔ گوسفند و خرنوب نبطی هم است و بعربی ینبوت خوانند درد و شاب پروردهٔ آن ادرار آورد و در سرکه پروده شکم بربندد **صلیبِ اکبر** کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلك تدویر را نیز گویند

بیان هشتم در صاد بی‌نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت

صِنار بکسر اول بر وزن و معرب چنار است و آن درختی باشد معروف **صندل دانه** بفتح اول دوائیست که آنرا بیونانی مولی و لشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر هرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشك است در سیم و سفید آن بهتر است بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است **صنعتِ سخن** کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون

بیان نهم در صاد بی‌نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت

صوَرآره بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند و دردناك باشد **صورِ صبحگاهی** کنایه از آه و

و ناله و فریاد و فغان صبح گاهی باشد **صُوَرِ نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد **صُوطَلَه** بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از ملوق باشد و بعضی گویند چقندر است زرد رنگ بسفیدی مایل و بعربی اگر برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب گردد **صُومَعه داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد

بیان دهم در ضاد نقطه‌دار با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت

صَیقَلِ مسِ آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مس آفرینش و صیقل مصر آفرینش بنظر آمده است والله اعلم **صیمکان** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام ولایتیست از ملک فارس

انجام دفتر ضاد نقطه‌دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت

ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کُنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر خوانند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد و بضم کاف فارسی **ضجاج** بکسر اول و جیم بالف کشیده و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دود و دام آنرا ببویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن هم باشد **ضَرب** بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضَرع** بفتح اول و سکون را و عین بی‌نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیست و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضَرم** بفتح اول و سکون رای قرشت و میم داروئیست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسپرغم رومی است علت صرع را نافع است و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد **ضَریع** بر وزن سریع نباتیست دریائی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد **ضَغبوس** با غین نقطه‌دار بر وزن محبوس خربزهٔ نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربیست **ضَومَرَن** بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن کوثر گل بستان افروز را گویند و درخت آن بقدر یک قامت زیاده تر نمیشود و برگ و ساق او سرخ میباشد و آنرا تاج خروس هم میگویند بوئیدن آن عطسه آورد

گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی‌نقطه از حروف تهجی و آن مبنی بر یک فصل و شش بیان و مجموع هفتاد و پنج لغت و کنایت

و این مجمل برهمه آنست مجموع بر شش لغت و کنایت بیان اول از گفتار شانزدهم در طای بی‌نقطه با الف مشتمل بر سی لغت و کنایت

طاخک با خای نقطه‌دار بر وزن آملک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوهٔ درخت طاق است و بعضی دیگر گویند ثمرهٔ درختی است که آنرا در گرگان و هر زمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند **طارطَقَه** بفتح رای بی‌نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارِف** بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر و آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارِق** بکسر ثالث

بر وزن

بروزن شابق بمعنی در باشد و عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستارهٔ صبح است
و در عربی در شب پیدا شوند و در شب آینده را گویند طارم بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند
همچو خرگاه وغیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف
باغ و باغچه بجهة منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه بمعنی طارم
اخضر است که کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طاریقه با ثای
تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آنرا بعربی حب الخطائی وحب السلاطین خوانند و بشیرازی باتو گویند
طاس آبگون بمعنی طارم نیلگونست که کنایه از آسمان باشد طاس زر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاس نگون
بکسر نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند طاق بروزن ساق معروفست که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت
و پل رود خانه باشد و بمعنی بازشده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و طیلسان
و ردا را نیز گفته اند و با بمعنی و بمعنی اول عربیست و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بیجفت و بیمانند و نوعی از صدا
و آواز را نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بازیچه رنگ بمعنی طاق ازرق است که
آسمان باشد طاق بر نهادن کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضرا بمعنی طاق بازیچه رنگست
که کنایه از آسمان است طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را
گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر
میشده و آن سه حلقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جابجا قرار میگرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت ملحقات و تصرفات
کرده بود و صفهٔ حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت را میگویند طاق شکر بوره
کنایه از قطاب و سنبوسهٔ شکری است طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق فیروزه
و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگست که کنایه از آسمان است طاق
لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد طاق مقرنس صفهٔ حضرت سلیمان را گویند و کنایه از آسمان
هم هست طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردیست که کنایه از آسمان باشد طاق نیمخایه بفتح یای حطی در آخر کنایه
از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده که بجای تحتانی نون باشد طاق و ترنب بضم فوقانی و رای قرشت و سکون
نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد طاق و طرم بضم طا و رای بی‌نقطه و سکون
میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد این هم از لغات مترادفه است طاقه بفتح ثالث بروزن فاقه یکتا را از ریسمان و یکعدد
از جامهٔ ابریشمی وغیره و یکشاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گفته اند طاقی بروزن ساقی نوعی از کلاه
باشد طالیسفر با سین بی‌نقطه و فا بروزن فالیز که بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درخت
زیتون هندی باشد طالیقون بروزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روی باشد آنها با هم گدازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از آن بسازند و موی زیادتی
که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی هم گفته اند و آن نوعی از مس میدانند و گویند
مس زرد است و ارباب اکسیر آنرا روست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و بآن سمتی هم هست طامات

با میم بر وزن ماجاب اقوال پراکنده و هذیان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی عجز باشد در زبان یعنی فصاحت نداشتن باشد **طاوس آتش پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس پران اخضر** بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس خلد** کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس مشرق خرام** کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند **طایر سدره** و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل است **طایر قدسی** کنایه از فرشته و ملک باشد **بیان دوم در طای حطی با بای ابجد** مشتمل بر بیست لغت و کنایت **طباره** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** بر وزن و معرب تباشیر است و آن چیزیست دوائی و باستخوان سوخته میماند سرد و خشک است در دویم و سیم **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی صبح صادق است **طباق** بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی غافث است و ان گلی باشد لاجوردی و عدد از شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دویم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم بترتیب چیده باشند **طباهجه** بفتح اول معرب تباهجه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند **طبر** بر وزن خطر نام ولایت طبرستانست که مازندران باشد و بید طبری که به بید مجنون اشتهار دارد و منسوب بدانجاست **طبرخون** با خای نقطه دار بر وزن شفق گون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سر عصا و چوبیست که آنرا با حلقه ها آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب نیز آمده است و آن میوه باشد دوائی شبیه بسنجد **طبرنیه** بر وزن حنفیه شهریست در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است **طبطوی** با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد **طبع کافوری** کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کند طبع و خنک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت و موت باشد **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند **طبقری** بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانه زنبور است **طبل خوردن** کنایه از رم کردن و رمیدن باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل در زیر گلیم ماندن** کنایه از بی نام و نشان بودن باشد **طبل وا پس** و طبل واپسین هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند **طبنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تنبک است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند **طبیخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد **طبیعت شناس** کنایه از طبیب و معالج باشد **بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه** مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **طراثیث** با دو ثای مثلثه بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طرار** بر وزن و معنی عیار است که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان اشتهار دارد و هر کجا که در آن جا تحفها

قیمتی

قیمتی و فاخر باشد عموماً و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصاً و دیبا قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست و نام نی شکر و کارخانهٔ شکرسازی باشد در خوزستان و منقسم آبرا نیز گفته اند یعنی جائیکه آب رود خانه و چشمه از اینجا بر چند قسمت میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آراینده و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروه از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند **طراز نده** بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده باشد **طراغلیس** با غین نقطه دار بر وزن نوامیس بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی جو برهنه و برهنه جو و بعربی سلب گویند و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کنده باشند و باین معنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد **طراغبون** بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نام نباتیست و صمغ آن مانند صمغ عربی میباشد بکمثقال ان سنگ گرده را بریزاند و حیض را بگشاید **طراق** بفتح اول بر وزن رواق صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن برآید **طراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراقست که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **طراوه** بفتح اول و واو و جامهٔ باشد ابریشمی که بر سر سنان نیزه و علم بندند **طرثوث** با دو ثای مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آن را طراثیث نیز خوانند **طرخان** با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستانست و قومی از ایشان را نیز طرخان نامند و شخصیکه قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرخشقوق** با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن اطلس گون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون** بر وزن افیون علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرذیلون** با ذال نقطه دار و لام بر وزن افتیمون بلغت یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرستوج** بفتح اول و ثانی و سکون سین بینقطه و فوقانی بواو رسیده و بجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد گویند خوردن آن شبکوری را ببرد **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بینقطه بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بسین بینقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طرطانیوش** با طای حطی و نون بر وزن هلوافروش نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص گردید **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بینقطه بتحتانی کشیده و بسین بینقطه زده بیونانی مرغی باشد ببزرگی گنجشک و در بال او پر زردی میباشد و پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور السیاح خوانند و طروغلودلیس و طروغلودس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آنهم کند که دیگر بهم نرسد **طرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا به معنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گفته اند و بند نقره و آهن جامهٔ صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است **طرفا** بر وزن سرما درخت گز و چوب گز را گویند **طرف** بربستن کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جائی **طرفدار** با دال ابجد بر وزن طلبکار

کنایه از پادشاهان و حکام و جاگیردار و سرحدنشین را نیز گویند طرف دار انجم کنایه از آفتاب عالمتاب است
طرف دار پنجم کنایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم
اقلیم پنجم در تصرف اوست طرف گرفتن کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحدگیری هم هست
طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده
شود و خواه شنیده کرده و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را گویند که بسبب آسیبی و ضربی
در چشم بهم رسد طرفه شش طاق بضم اول کنایه از عالم دنیاست باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند
طرف فروزن کنایه از چوب دار و چاوش و لیساولی باشد که پیش پیش امرا و سلاطین رود و مردم را از میان راه
بطرفی نهیب دهد طرم بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی
در عربی مسکه و عسل را گویند طرمینون با میم و نون بر وزن افتیمون بلغت یونانی نوعی از سنگ یشب باشد
و بهترین آن سبز رنگست گویند اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند طرنجوماسن بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور بسین بی‌نقطه زده بیونانی نام دوائیست که آنرا بفارسی پرسیاوشان
و بعربی شعر الجن خوانند طروقوقون بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی
میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان علف شیران گویند و آنرا طریقوقن هم خوانده اند و بعضی گویند زعرور
هم یونانیست طروقون بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گلیست که آنرا اسبتان افروز
و تاج خروس گویند طرّه بضم اول و فتح ثانی مشدد شاشوله و علاقهٔ دستار و کمربند و امثال آن باشد و موی پیشانی
اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و
بجمیع معانی گویند عربیست طری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد طریبلکه بکسر اول و ثانی بتحتانی
رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام داروئیست که آنرا حندقوقه و بفارسی اندقوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای
مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد طریح
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بحای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف مازندران آورند طریکه بفتح اول
بر وزن جریده تیر ناوک و کژ شکاری را میگویند و بمعنی راه زن و دزد و عیار هم آمده است طریغان با غین نقطه دار بر وزن
رفیقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خسک زرد و خاردار میباشد و بعربی قرطم بری خوانند و بر وزن حریفان هم
بنظر آمده است که بجای غین فا باشد طریغون با غین نقطه دار بر وزن شیمعون بیونانی نام مرغیست که آنرا بوتیمار گویند
و باین معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طریفلن بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون دوائیست
که آنرا اندقوقو گویند و حندقوقا است و آن اسپست باشد و بعربی ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق خوانند و معنی آن
هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند

بیان چهارم در طای بی‌نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

طشت زر معروفست که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست و جام طلا را نیز گویند طشتگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند
که طشت میسازد و نام سازنده و مطربی هم بوده است طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانست طشت و خایه

نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند
و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صول راه بالا برقص درآمده بالا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست
چه زمین بمنزلهٔ تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند **بیان پنجم**
در طای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت و کنایت **طغرا** بضم اول بر وزن بغرا القابی
باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده اند **طغرل**
بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی **بیان**
ششم در طای حطی با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت **طفشیقون** با شین و قاف قرشت بر
وزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان تیر و بیشتر اسلحهٔ جنگ را بدان زهرآلود سازند
و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد **طفشیل** بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی از
طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند **طفل چهل روزه** اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب
آنکه گل او در چهل روز سرشته شد **طفل زبان دان** طفلی را گویند که سخن استاد را بیکشنیدن بفهمد و یاد گیرد و باستاد
باز گوید **طفل مشیمه** کنایه از شراب لعلی باشد **طفلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اندلس زیرهٔ صحرائی باشد و بعربی
کمون البری خوانندش **طفل هندو** مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی **بیان هفتم در طای حطی با لام**
مشتمل بر هشت لغت و کنایت **طل** بضم اول و سکون ثانی زن بیشوهر را گویند و بالتشدید ثانی در عربی
شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند **طلا** بکسر اول معروفست که بعربی ذهب گویند و در عربی شراب را گویند و بعضی
گویند طلا مثلث است یعنی شیرهٔ انگوری که سه حصهٔ آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و آن صمغی باشد
سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن و حیوانات و بچهٔ حیوان سم شکافته باشد **طلب** بضم ابجد و سکون ثانی و بای ابجد
جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد **طلحند** بفتح اول و جای
بی‌نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستانست که از مردم چین شکست خورد و از غصهٔ آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند
از برادر خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فراق او بیطاقتی میکرد صصة بن داهر که یکی
از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او می باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید **طلق** بفتح
اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض
خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد **طلق روان**
بکسر قاف کنایه از شرابست و بعربی خمر گویند **طلل** بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و
حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند عربیست **طلیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و
آن کوچک میشود نمک سود کرده با نان خورند **بیان هشتم در طای حطی با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت**
طمرا با رای بی‌نقطه بالف کشیده بر وزن حلوا بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع
خوانند **طمطراق** بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترنب است که کر و فر و خودنمائی باشد **طمع خام** کنایه از توقع
داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد **طمغاج** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان

طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و یغماست **بیان نهم در طای حطی با نون** مشتمل بر سه لغت **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند **طنجه** بر وزن کنجه نام شهری است در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف **طنطنه** با طای حطی بر وزن دندنه آواز رباب و بربط و عود و امثال اینها را گویند.

بیان دهم در طای حطی با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایه **طوارم** بر وزن شراره بمعنی بیش است و آن بیخی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در بیجا رویند لیکن سم قاتل است **طواف سرکش** شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شب رو را نیز گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و بثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربیست **طوردان** با دال ابجد بر وزن دودمان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و درونده را گویند **طور زیبا** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در اینجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی ع از آنجا باسمان رفته است **طور سیقوس** بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طور سینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که مابین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی ع بوده و بعضی گویند در صحرائیست باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است **طورک** بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده **طور هارون** کوهی است که هرون برادر موسی در آنجا مدفون است **طوری** با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است **طوسک** با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر ذره از گل آن بکوبند و در شیر مالند شیر ببندد کود و اگر بجوشانند و بر موضعیکه خواهند قطع کردن ضماد کرده اند بحس نماید **طوط** بر وزن لوط بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند و بعربی **سوطاق اغریوس** با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی حماض البری است و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و از احماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد **طوطک** بر وزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی **طوطیانوس** نام دبیر اسکندر بوده و او را در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند **طوطیانیوس** بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوس است که دبیر و منشی سکندر باشد **طوطی صحرا** کنایه از سبزه صحراست **طوفت** بر وزن صوف نی را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد **طوفیوس** بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از کاذریون است و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و لنیر از زبان دارد و تلخ گویند **طوق بهار** بکسر قاف قوس قزح را گویند **طوق دار** بر وزن شرمسار کنایه از پسر امرد مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند **طوق عنبر** بکسر قاف کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد **طوق ماه** بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ...

ماه بهم رسد طولیدون بضم اول و لام بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوائیست که آنرا
روباه ترب و بعربی عنب الثعلب خوانند طولنسلس بضم اول و نون و سکون سین بی‌نقطه و لام مضموم بسین بی‌نقطه
زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند بیان یازدهم در طای حطی با ها
مشتمل بر سه لغت طهف بروزن نجف در عربی بمعنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است
که از ذره پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران ابخشید و پنجاه سال
پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بود از نبیرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد
و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته‌اند بیان دوازدهم در طای بی‌نقطه
با یای حطی مشتمل بر هیجده لغت و کنایت طیا بفتح اول بروزن حیا بلغت یونانی نوشادر بیگانی را
گویند و آن چیزیست شبیه بنمک طیاره بروزن هزاره کشتی و جهاز تیزرو را گویند طیاف بکسر اول بروزن
غلاف سنگپشت و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بروزن خزان
یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة
النار خوانند طیره بکسر اول بروزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزرده‌گی هم آمده است و در عربی بمعنی
فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد طیسقون بفتح اول و سین بی‌نقطه و قاف بروزن پرملون
نام شهریست در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسن بفتح اول و سین بی‌نقطه بستر و بالین را
گویند طیطان با طای حطی ثانی بروزن کیلان بلغت سریانی کندنای صحرائی را گویند و بعربی کراث بری خوانند
طیطو با طای حطی بروزن تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیتو نیز گفته‌اند که طای دویم تای قرشت باشد طیفور بفتح
اول و ضم فا بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیقی با اول و قاف هر دو بتحتانی کشیده
حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسانست طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام
الف و فای مفتوح و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از حی العالم است که لبسان افروز باشد و بعضی تخم لبسان افروز
باشند را گفته‌اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان
مزعفر کنایه از شعاع آفتابست طیلسان مطرا کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طینوث بفتح اول
و سکون ثانی و نون بواو کشیده و بثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند زنبور لیکن کوچکتر از اوست و عسل زنبور
ازو می‌آید و زنبور جانوریست از مگس بزرگتر و عروسک همانست طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد طیهوج
با جیم معرب تیهواست و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است انجام سیزدهم در ظای نقطه‌دار با لام
مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا بمعنی ظل حق است که کنایه
از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلثه کنایه از کدورات
طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند که آن کنایه از سه تاریکی باشد که یونس ع در آن مبتلا بود و آن تاریکی
شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد
و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ظلمستان کنایه از بت‌پرستان و خلاف

حق باشد **ظَلِیم** بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند ـــ

گفتار هژدهم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و بر یکصد و هشتاد و لغت و کنایه

بیان اول در عین بی نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایه **عَارِیَت سَرا** کنایه از دنیای فانیست که عالم سفلی باشد **عَاشِقبَا** بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند **عَاشِقِ خُشک** بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و رذل و بیصدق و بیتالی باشد **عَاشِق سَگ جَان** کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد **عَاقُول** با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خار بوته است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است **عَالِمِ تَن** بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را صالح و فاضل و عامل نماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است **عَالِمِ جَان** یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گفته اند **عَالِمِ خَاک** کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گفته اند **عَالِمِ دُو رَنگ** کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دو روی و غدار هم هست **عَالِمِ کَون** بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است **عَامِلانِ دَریَا و کان** کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که ماه است **عَامِلِ جَان** بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست **عَامِلِ دَریَا و کان** کنایه از آفتاب عالمتابست **عَامِلِ طَبع** کنایه از روح حیوانیست **عَایشه لب جو** نیز پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند **بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **عَبَّاسِیان** اشاره بخلفای عباسی باشد **عَبَب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عنب الثعلب نیز گویند **عِبرَت پَذِیرُفتن** کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن باشد **عِبرَتِ شِشْ رُو و نُه رُخ** کنایه از آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه در دنیا آورده اند و از ما بفعل آید و کنایه بآنچه از حوادث بفعل آید **بیان سیم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **عَجَب رُومِی** با رای بی نقطه بر وزن نمک سود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که ساز هنگامی باشد و بعضی صدا و آواز ساز نی را عجب رود گویند **عَجمَا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ خیری و شری را نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد **عَجُوزِ خُشک پِستان** کنایه از دنیای فانی باشد و زنی را نیز گویند که هرگز نزائیده باشد **عَجُوزۀ فَرتُوت** کنایه از دنیای کهن و عالم پر محن باشد **بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **عَدَرنَا** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که آنرا الشیرازی چوبک اشنان خوانند و آذربو هما است **عَدَنَک** بر وزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند **عِدَّۀ دَارِ تَاکی** بکسر اول کنایه از شرابیست که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند **عِدَّه دَارانِ رَزان** کنایه از خمهائی باشد پر از شراب که سر آنها را هنوز نگشوده باشند **بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت** **عَذَبَه** بفتح اول

و بای ابجد و سکون ثانی میوهٔ و ثمر چوب گز است که آنرا گزمازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشتهٔ تار یا سوزن که در میان دستهٔ ترازو بجهت شاهین ترازو بندند و بهود و معنی عربیست عُذْرا بضم اول نام معشوقهٔ وامق است و یکی از آن کنیزکی بود بکر و دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پی در پی یازده مرتبه از حریف ببرد گویند عذرا برد یکی را به آنچه گرو کرده باشند بستانند و باز چون حریف دویم یازده مرتبه ببرد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشد بستانند و بمعنی آشکار هم آمده است که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند عُذْرِ لَنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانهٔ سست و ضعیف و عذر سقیم باشد

بیان ششم در عین بی‌نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت

عَرَار بفتح اول بروزن قرار گلیست که آنرا گل گاوچشم و بابونهٔ گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قربانیون خوانند و عربیست عَرَبانه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایرهٔ حلقه دار را گویند عَرْبَده جوی کنایه از جنگ جوی و جنگ آور و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه باز هم هست عَرْشِ اکبر کنایه از دل آدمیزاد باشد و بعربی قلب خوانند عَرْشِ سبائی بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی‌نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عَرْشْ وَرانْ کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و بتقدیم رای بر واو هم بنظر آمده است که عرشروان باشد عَرْشِیان کنایه از ملائکه و مقربین و حاملان عرش باشد عَرْصَف بفتح اول و صاد بی‌نقطه بروزن قرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کافیطوس خوانند عِرْصِم بکسر اول و صاد بی‌نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی باشد والله اعلم عَرْطَنیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بروزن مرقیشا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند از آب آن دو قطره در بینی چکانند درد دندان را سود دارد و صاحب مؤید الفضلا میگوید خربزهٔ سرخ که میان او سفید باشد عَرْعَر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان درخت و نخل خرما با هم عداوت باشد و یکجا با هم نرویند عَرَقْچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا تولپی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند و هر چیز که بدان عرق پاک کنند عَرَق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست عَرَق کرده کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن و تردد فرمودن بسیار عرق بر بدن او ننشیند و نفسش تنگ نشود عَرَق گیر کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک کنند عَرْقُوب با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخلف وعده مشهور است عَرَقیه با قاف بروزن حنفیه دستارچه و دو پاک ابریشمی را گویند عَرِم بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سروین و بیونانی سمارلس خوانند و در عربی نام اسفرو آبگیری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی در عربی گوشت بی استخوان را گویند عَرْمَض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز بار و میوه ندهد و در عربی جامهٔ غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و طحلب همانست عَرَن بفتح اول و سکون

ثانی و نون چیزیست که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو بماند چرم میشود و روز بروز بلندتر میگردد
و عرب آنرا عظم السبق میگویند بخوردن تب ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد و آن ترکیدگی پوست
دست و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است عَرُوس معروفست که زن داماد باشد و نام گنج اولست از گنجهای
خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو بدهد و
کوکو دنده را نیز عروس گویند و اصل عسل آنرا نفس خوانند عَرُوسِ اَرغنون زن کنایه از ستارهٔ زهره است و آسمان
سیم جای اوست عَرُوسانِ باغ کنایه از گلها و میوها و نهالهای نوبرآمد و درخت میوه دار باشد عَرُوسانِ چمن بمعنی
عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوهای نورسیده باشد عروسانِ خُلد بضم خای نقطه دار کنایه از
حوران بهشتی باشد عروسان بیابان کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راه مکه را گویند خصوصاً عروسِ
چهارم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد عروسِ جهان کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن
جهانست و کنایه از کوکب زهره هم هست عروسِ چرخ کنایه از آفتاب جهان گرد است عَرُوسِ خاوری بمعنی عروس
چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد عَرُوسِ خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زن را نیز گویند که
عقیمه بود یعنی هرگز نزائیده باشد عَرُوسِ در پرده دوائیست که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تا هفت روز هر روز هفت
عدد هر زنیکه بخورد هرگز آبستن نگردد عَرُوسِ روز بمعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد عروسِ
شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروسِ عرب کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفا
و تعظیما عروسِ عدن کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمان هم هست و پرستار و خدمتکار
را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد عروسِ فلک کنایه از آفتاب جهان آراست عَرُوسَک بر وزن خوشک
منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعها سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم
شب تاب هم آمده است و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و بنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختر کان سازند
و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس عَرُوسِ کج کنایه از صورتی
باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروسِ نه فلک کنایه از آفتابست و کنایه از افلاک هم هست بطریق
اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت
عَسالِنج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی کف الکرم خوانند
و بشیرازی بنجه رز گویند عَسَلِ داودی با دال بی نقطه و واو و دال بی نقطه دیگر روغنی باشد که از ساق درختی
حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی اوبرهالی خوانند عَسَلِ طَبَرزدی بفتح طای
حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون و دال بی نقطه شیرهٔ نبات را گویند عَسَلِ لَبنی بفتح لام و بای ابجد و سکون
نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعه سائله خوانند عَسَلی بفتح اول و ثانی بر وزن
کچلی پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص گبران است
و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند بیان هشتم در عین بی نقطه با
شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عَشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر نباتی

راگویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوهٔ آنرا خرفع
گویند که کاولیثه باشد و عصفر بری خوانند و بعضی گویند که نوعی از حرشف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزی است
مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هند وستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی
عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عَشَرخوان کنایه از قاری قرآنست که قراءت کننده و حافظ
کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست عُشْرِقی بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه مکسور بقاف
زده تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزرالمرو و بفارسی تخم مرو گویند عَشِقَه بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است
بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبنِ آن یعنی شیر آن موی را ببرد و شپش را بکشد بیانِ نهم در عین
بی‌نقطه با صاد بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عُصَاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری
دوائیست که آنرا شاهتره میگویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لبیذیون خوانند اگر دندان طرف راست
درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست در زیر روی بجانبی که دندان درد میکند باید گذاشت
درد را ساکن کند و همچنین برعکس عُصَب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی
کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی مسواک العباد و مسواک المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد عَصَبه بفتح
اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق پیچان باشد عِصْمَتِیان
بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسیٰ را نیز گفته
اند عَصِیفَره بفتح اول و رای بی‌نقطه و ثانی بتحتانی کشیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شبوا نیز
گویند بیانِ دهم در عین بی‌نقطه با ضاد نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت عَضَاة بفتح اول بر وزن
نبات هر درخت خاردار را گویند مطلقا عَضَائِت بفتح اول و بتحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار است و بعربی
ضب خوانند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاءم میگویند بحذف تحتانی و تا عِضْرِس
بکسر اول و رای قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الثا و بعربی شحم المرج خوانند طبیخ آنرا اگر با
سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند بیانِ یازدهم در عین بی‌نقطه با طای بی‌نقطه
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عُطَارِد بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان
دویم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه بمامیران و بشکل مانند اسارون عَطای
کُبرا بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عَطْب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آن را
قطن خوانند دود آن زکام را نافع است عِطْرِ مُثَلَّث کنایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر
باشد و بعربی غالیه گویند عَطْسهٔ چاه کنایه از صدائی باشد که از چاه برمی‌آید بسبب بانگ کردن در آن عَطْسهٔ شب
کنایه از صبح صادق باشد عَطْسهٔ صبح کنایه از آفتاب عالمتابست عَطْسهٔ عنبرین کنایه از بوی خوش است
خواه از گل باشد خواه از چیزهای دیگر عَطْشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است
که آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را میگویند عَطْفِ گریبان بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه
از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب عَطْفَل بفتح اول و فا بر وزن حنظل بید مشک را گویند

و آن بهار درخت نوعی از بید باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین و واو و ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفند برا گویند که لبرخی مایل باشد عفه بضم اول و فتح ثانی مشدد پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را گویند که در پستان میماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت عقاب آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن کنایه از طالب بچیزی باشد عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی سفید و بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است و تخم آن قوت باه دهد عقار کوهان با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده و بنون زده دوائیست که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عود القرح خوانند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستارهها آسمانی که ثوابت اند عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از دنیا و روزگار هم هست عقربان با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائیست که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوائیست که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است الله اعلم عقرب جانان کنایه از سوزندان و انگشتدان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقربست و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل ع و روح اعظم و عرش و قلم اول باشد عقل کل بضم کاف بمعنی عقل کل و عقل اولست که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری نیز باشد بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهها خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی دارو میگویند و مگس نحل بجهت خوراک بچگان خود می آورند و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و بیخ الکبر است و آنرا موم پاطلی خوانند و بشیرازی برمو گویند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است عکعک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و سفید و سیاه و دراز دم میباشد و بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است عکک بر وزن فلک بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده باشد سیاه و سفید از جنس کلاغ عکله بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی شش بندان گویند و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی فاشرستین خوانند و آن نوعی از لبلابست عکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سوربجان و در عراق لعبت بربری خوانند عکوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بیای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان غبار را گویند چنانکه عکاب دود را عکه بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است انجا که میفرماید و اما عقعق

نوع

نَوعٌ مِنَ الغُرابِ طَوِیلٌ ذَنَبُهُ وَفِیهِ سَوادٌ وَبَیاضٌ یُقالُ بِالفارسیّةِ عَکّهٔ **بیان پانزدهم در عین بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **عَلالا** بفتح اول بر وزن کالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف پهلودار را نیز گویند **عِلثْ** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان آمیختن را گویند **عِلجان** با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند رنگرزان دست شویند و اذخر غسول همان است **عَلَف** بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهیست که آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه گویند **عَلَفخانه** بر وزن طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **عَلقَم** با قاف بر وزن شلغم عربان هرچیز تلخ را گویند عموماً و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت حنظل را گویند **عِلک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که توان خائید و بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد **عَلَم انداختن** بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن هم هست **عَلَم بخش** کنایه از قسمت و حصه و بخشی از غنایم که بسپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده اند بدهند **عَلَمِ چهل صباح** کنایه از علم چهل روز است که تخمیر خاک آدم میشد **عَلَمِ صُبح** کنایه از روشنائی صبح دویم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند **علمهای سَحَر** کنایه از صبح اول و صبح دویم است که صبح صادق و کاذب باشد و ستارهٔ صبح و آفتاب را نیز گفته اند **عَلَوِیّات** بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **عُلَیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آن از پرند و در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جواسب را نیز گویند **بیان شانزدهم در عین بی‌نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **عَمار** بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را وضع کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست دراز و شبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانند **عَمرُد** بفتح اول و سکون میم و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آنرا کرفس گویند **عُمر وَر شدن** بفتح واو یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی هم باشد **عَملَج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزهٔ زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ میگویند **بیان هفدهم در عین بی‌نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت** **عُنّاب** بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بهای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست **عُنّابِ تَر** بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب است **عِنانِ اَمَل سُبُک شدن** کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد **عنان بر عنان** کنایه از برابری و همسری کردن باشد **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد **عنان در دیدن** کنایه از باز ماندن باشد **عنان زنان رفتن** کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد **عنان سبک کردن** کنایه

از آهسته براه رفتن و در کارها تانی و تامل نمودن باشد عنبر آمیز آن کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبر چه نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و بر گردن اندازند عنبر لرزان بفتح لام کنایه از عنبر ارزان باشد که گیسوی حضرت رسالت پناه صلعم است عنبرین سنبل کنایه از زلف و موی محبوبست عنبرینه بمعنی عنبرچه باشد و آن زیوریست که زنان بر گردن اندازند عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم بر وزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مُغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد عنقر با قاف بر وزن سنجر دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعرهٔ خرالاغ را گویند و بعضی خرالاغ نر را عنگ میگویند که جفت خر ماده باشد عنمر بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دویم خون شکم را ببندد دیم

بیان هیجدهم در عین بینقطه با واو مشتمل بر نُه لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا باواز بلند شخصی را میطلبد و مرد آدمی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب عوانان فلک با نون بالف کشیده کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضم اول و سکون ثانی معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بخور سوزانند گویند عود بیخ درختیست که آنرا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست که آتش بران کار نکند و هرچند لشکنند مربع برآید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذها کودکان بر رشته کنند تا در خواب نترسند و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح باشد عود سیمین بمعنی دویم عود الصلیب است که کنایه از دم صبح باشد عود کلاجی کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عود بی تخت کنایه از آسمانست عوسج بفتح اول و سین بینقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بزنند و در خضاب بکار برند

بیان نوزدهم در عین بینقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عیثام بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است عیلق بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مفارقت و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مائده فرود آمد عیزران با زای نقطه دار و رای بینقطه بر وزن میزبان میوهٔ باشد صحرائی که از آن در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند عیسوب با سین بینقطه بر وزن مطلوب

دارو لیء

دار وئیست که آنرا مرزنکوش خوانند عیسی خوره بسکون را و دال بی‌نقطه کنایه از خوشه انکور باشد عیسی دهقان کنایه از شراب انکوری باشد عیسی ره نشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتابست و کنایه از طبیب حاذق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از میوه هائیست که تا شش ماه پخته شود و برسد عموما و انکور را کویند خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارمست و خانه حضرت عیسی علیه السلام است و صومعه و معبد او را نیز کویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انکوریست که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انکوری هم هست عیسی هر ده بفتح ها هوز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقانست که کنایه از شراب انکوری باشد عیشا با اول بثانی رسیده و شین نقطه‌دار بالف کشیده نزار کاه طفل را کویند و در رحم مادر عیش دو روزه کنایه از زندکانی و حیات اندکست عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی‌نقطه برادر بزرک یعقوبست کویند فرنک از نسل او یند و با یعقوب علیه السلام توام از مادر متولد شدند و پدر ایشان اسحق پیغمبر است

گفتار هیجدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه‌دار از حروف تهجی و آن مشتمل بر هفده بیانست و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایه

بیان اول در غین نقطه‌دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایه

غاب بر وزن آب حدیث و سخن بیهوده و لاطایل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی بازمانده و بقیه خورد نی و آشامی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاد آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را کویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوائیست که آنرا بتازی بنفسج الکلاب و بشیرازی لس سلک میکویند غابش بر وزن تابش نام درختی است کوهی که میوه آنرا غبار به و عنب الذب کویند شبیه است بکنار غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان کروهه را کویند و آن کلوله باشد که از کل سازند و کمان کروهه را نیز کفته اند غاتقر با قاف بر وزن کاشغر نام شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد غار بر وزن مار کیاهی باشد که چون آنرا بسوزانند بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را کویند غارتیدن با تای قرشت بر وزن و ارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای بی‌نقطه بر وزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و شراب را نیز کفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی‌نقطه هم هست و بزای نقطه‌دار نیز آمده است غارجی بر وزن خارجی شراب صبوحی را کویند که هنکام صبح نوشند و ساقی را نیز کفته اند و کسی را هم میکویند که صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی‌نقطه و فتح غین نقطه‌دار کنایه از زندان و بند خانه و کور و قبر کناه کاران باشد غار و غور با غین نقطه‌دار بر وزن مار و مور و این لفظ از اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بر وزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت

وتاراج وغارت کنند کمان هم هست وپیچ وتاب ولیما را نیز گویند غاریقون با ثالث بتحتانی رسیده وقاف بواو کشیده
وبنون زده یکی از اجزای مسهل است وآن دو قسم میباشد نر وماده گویند مادهٔ آن بهتر است وتریاق همهٔ زهرهاست ودر مؤید
الفضلا بمعنی با زای نقطه دار آمده است غاز بسکون زای هوز پینه ووصله باشد که مردم درویش وفقیر بر جامه دوزند
وپرنده ایست معروف از جنس مرغابی وبمعنی شکاف وپاره وباز شده وشکافته وچاک وترک واز هم شکافتن هم هست وبمعنی ناز
هم آمده است که حاجت واحتیاج باشد وقحط وغلا را هم میگویند وخوردن طعام را هم گفته اند از روی لذت واشتها وبمعنی بر هم
زدن وحلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن غاژ بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقًا اعم از خار گل وخار درخت
وامثال آن ومردم دهان فراخ را نیز گفته اند غاژغاژ با زا وغین نقطه دار بر وزن طاس باز بمعنی از هم شکافته وباز شده باشد
غاژ کردن با زای فارسی بر وزن ناز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن وپشم را زدن ومهیا ساختن باشد از برای رشتن
وبا زای هوز هم آمده است غازه بر وزن تازه بمعنی گلگونه است وآن سرخی باشد که زنان بر روی خود مالند وبمعنی صدا وندا و
آواز هم آمده است وبیخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده وپرنده غازی بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه وپسران معرکه گیر وریسمان
باز باشد وچرب رودهٔ پر مصالح را نیز گویند ودر عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند غاسول با سین بی نقطه
بواو رسیده وبلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند وبدان هم دست شویند وهم اشخار از آن سازند غاش
بر وزن فاش دوست دارندهٔ بغایت را گویند بمعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد وخوشهٔ انگور نارسیده و
غوره را نیز گویند وخیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند وبمعنی کج سلیقه وکم ادراک وکند طبع وکند ذهن وکودن بود و
بمعنی شور وغوغا سخت هم آمده است غاشیه بر دوش کنایه از مطیع وفرمان بردار است غاغاطی با غین نقطه دار
بالف کشیده وطای بی نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه وسبک وبوی قیر از آن می آید وآنرا از وادی شام آورند ودر
قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند بحذف طا ویای حطی والحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع
باشد وگزندگان بگریزند وآنرا بعربی حجر غاغاطیس وحجر غاغیطوس خوانند غاغر بفتح غین نقطه دار بلغت عمان پودنه را گویند
ومعرب آن فودنج است غافت بفتح فا وسکون تای قرشت بر وزن آفت گلی است لاجوردی رنگ طرز شکل وشاخهای
باریک دارد وبلندی یک وجب وگل وبرگ وشاخ آن همه تلخ است واز کوهستان حوالی شیراز آورند بیونانی آنرا حشیش الغافث
وشجرة البراغیث وشوکة منتنه گویند نیم مثقال آن حیض را براند وبکسر فا وسکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است غاک بر وزن
خاک صدا وآواز وبانگ کلاغ را گویند وبمعنی فتنه وآشوب هم آمده است غال بر وزن نال بر پهلو غلطیدن باشد وآشیانهٔ
زنبور را نیز گفته اند وسوراخی باشد که جانوران صحرائی همچو روباه وشغال وکفتار وامثال آنها در آن بسر برند وبچه کنند ومغاره را
نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا ودامن کوه سازند وغار وشکاف کوه را هم گفته اند وبعربی کهف
خوانند غالاالوط بالام الف ولام بواو رسیده وطای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند وآن در مصر بسیار است
واز باقلا کوچکتر است وسیاه رنگ بود اسهال را نافع است غالد بفتح لام وسکون دال ابجد بمعنی غلطانیدن باشد
عمومًا وکسیکه بر سبیل عشرت همچو عاشق ومعشوق خود را از این طرف بآنطرف واز آنطرف باینطرف غلطاند خصوصًا غالوک
بالام بواو کشیده وبکاف زده گلوله ومهرهٔ کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد وخواه از گل ساخته باشند وکمان گروهه
را نیز گفته اند غالیاباتر با بای حطی وبای ابجد هر دو بالف کشیده ورای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند غالیدن

بروزن

بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد
غالیه سای با سین بی‌نقطه بالف کشیده و بتحتانی زده خوشبوی‌ساز و خوش‌بوی‌فروش را گویند غامی بروزن حامی
بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بروزن خانه نام شهریست در حدود یمن گویند خاک آن شهر طلا دارد
زیرا که خاک آنرا می‌شویند سولش طلا بر می‌آید غاو بروزن و معنی گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف
بهم تبدیل می‌یابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین جهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر
غاوش بضم واو و سکون شین نقطه‌دار خیار بزرگی را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم باین معنی و هم بمعنی
خوشهٔ انگور رسیده که آنرا نیز جهت تخم گذارند آمده است غاوشنگ بسکون ثالث و شین نقطه‌دار مفتوح بنون و کاف
فارسی زده چوبی باشد که بر یکسر آن سیخی از آهن نصب کنند و بر سرین و کفل خر و گاو خلانند تا تند و زود براه روند و معنی
ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و شنگ بمعنی جلد و تند و تیز آمده است غاوشو بضم واو و شین بواو کشیده
عاشقی را گویند که عشق او بدرجهٔ کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور نارسیده
وغوره را گویند غاوه بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد بیان دویم در غین نقطه‌دار با بای ابجد مشتمل بر
پنج لغت غباد بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم برحق
را نیز گویند در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه‌بیند و آنچه حق است او بعمل آورد
غباره بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد که بدان خر و گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته‌اند و باین معنی با زای نقطه‌دار هم
آمده است غباریه بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوهٔ آن سرخ رنگ میباشد بمقدار
عناب کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بعربی عنب الدب خوانند غبازه و غبازه بفتح اول و زای هوز چوب
دستی بلند را گویند غبغب بفتح اول و ثالث بروزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغبه نیز خوانند بیان سیم
در غین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق
و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است غتفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل
و ابله و نادان باشد غتفره بضم اول و فتح رای قرشت بروزن بتکده بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا
کننده و زانی و پلید طبع را هم میگویند بیان چهارم در غین نقطه‌دار با دال بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت
غداره بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا باندام بیل سازند و دبهٔ برنجین را نیز گویند غدر بفتح
اول بروزن هذر جبیهٔ جامه و سلاح جنگ را گویند غدرک بروزن تترک بمعنی غدر است که جامهٔ جنگ باشد
و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است و آنرا جمدر و کتاره نیز [illegible] اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث
الف نوشته‌اند والله اعلم غدغن بفتح اول و ثانی و غین نقطه‌دار و نون ساکن بمعنی تشدد و تاکید باشد و بمعنی اضطراب
هم آمده است غدفره بضم اول و فتح فا و رای بی‌نقطه بروزن بتکده بمعنی غتفره است که مردم جاهل و احمق و نادان و
کودن و ابله باشد غدنگ بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی‌آرام و بی‌اندام باشد
بیان پنجم در غین نقطه‌دار با رای بی‌نقطه مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت غر بفتح اول
و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بددل را هم گفته‌اند و بضم اول مردم دبهخایه را گفته‌اند یعنی شخصی که خصیه‌اش

بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و گاهی در زیر گلو بهم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم خطر است و ترکی بوقمه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهة آنکه شخصی دست بران زند و آن باد با صدا برآید و ترکی آنرا زنبلق و زمرته خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان مرغ باشد بجهة خود را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام و روباشد و بضم اول هم در عربی هرچیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد **غُرّا** بضم اول هرچیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی **غُرابِ زمین** کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد **غَراچه** بفتح اول بر وزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث و بچشم خود بین وزن بحریف بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم هست **غَرارکه** بفتح اول بر وزن کتاره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراره بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که از ماشند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جائی بجائی برند و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است **غَراشش** بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و با این معنی با سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **غَراشیدن** بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست **غَراشیده** بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهرآلود و خشمناک را نیز گویند و با این معنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد **غَرأوَنگ** بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالمند **غَربَک** بفتح اول و بای ابجد بر وزن فرقد دختری را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد **غَربیب** بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد **غَربیان** با تای قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی که آنرا بر بام خانه که نومی پوشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود و آنرا بام گردان هم میگویند و دیوث وزن بحریف بر را نیز گویند **غَرچه** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بچشم خودبین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان **غَرَّی** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرد خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن بنغمات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از دستی هم هست که کاه کوبیدش **غَرَدِل** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بیجگر و ترسنده و واهمه ناک را گویند و معنی ترکیبی آن غنچه دل است چه غر بمعنی غنچه باشد **غَرَکه** بر وزن ارده بمعنی ارابه و گردون چوبی باشد **غَرَز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الراعی اصغر است که سرخ مرد ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده و آنرا الشبرازی گسسته گویند **غَرَس** بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول با این معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد **غَرَسا** بر وزن ترسا نام دوائیست که آنرا زنجبیل شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و راسن همانست **غَرَش** با شین نقطه دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و

قهر

وقهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غُرِّشت بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز شیهه اسب را گویند خصوصا غُرُّشنه بضم اول و فتح نون بر وزن گرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بعربی اذخر گویند غَرَشیدن بر وزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد غَرِشیده بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیدن باشد غُرغُر بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصیکه خصیه او بزرگ و پرباد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمدد آن کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائیست غَرغَره بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطک آب کشی باشد و در عربی آب و دوائی را گویند که در گلو کنند و حرکتی دهند و بر بند و رسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی را گویند غَرغَشه بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و معنی خرخشه است که شلتاق کردن و بی سبب و بیموقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد غَرغَن بفتح اول و ثالث بر وزن گردن پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و از آن هم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و بازای نقطه دار هم گفته غَرغَند بر وزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد غَرفَج بفتح اول و فا بر وزن اعرج درمنه و آتشگیره را گویند و هر هیزمی که زود آتش در آن می افتد و بعربی ابوسریع خوانند غُرفُنج بضم اول بر وزن ارگنج مردمی را گویند که خصیه ایشان بزرگ و پرباد باشد و بعربی مفتوق خوانند غَرغاب بر وزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است غَرقاب شدن کنایه از غرق شدن در آب باشد غَرقِ چشمهٔ سیماب کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و روزگار باشد غَرقِ چشمهٔ قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست غَرقَد بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار آنرا بجوشانند و در خضابها بکار برند غُرم بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند غَرماسَنگ با سین بی نقطه بر وزن رنگارنگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم یای حطی هم آمده است غَرمان بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود و غمگین باشد غَرمانوش با نون بواو کشیده و بشین نقطه دار زده ترخون را گویند و آن سبزیی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند غَرمِج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم ماش سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است غَرمَنده بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد غَرمِیده بفتح اول و کسر میم بر وزن رمجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد غَرَن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ و دمدمه و نوحه در وقت گرلیستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند غَرناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است که در هندوستان است و بزبان اینجا کرناتک خوانند

و بعضی گویند معرب کرنائک است غُرُنْبَه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند و بمعنی چوب دستی هم آمده است غُرُنْبِید بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود غُرُنْبِیدَن بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد غُرُنْبِیدَه بضم اول و ثانی بانگ و فریاد را گویند غُرَنْدَه بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن برنده شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند غَرَنْگ بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید و باین معنی بضم اول بر وزن اردک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند غَرَنْجی با نون و جیم بر وزن درونی شب سرما و زمستان سخت را گویند غَرْو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گویند و آنرا خامه گویند و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است غَرْواش بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فرداش لیف شوربا لان جولاهکان و کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شوربا بر جامه که می بافند بپاشند و زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمیکه از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند غَرْواشه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرواش است که لیف جولاهکان و قهر و خشم و غضب باشد غُرُوبَه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش باشد غَرُودی بفتح اول بر وزن کبودی دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد غُرُونْبَه بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و غوغا و بانگ و خروش باشد غَرْویزَن بر وزن و معنی پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و منخل گویند غَرْیاسَنگ با یای حطی بر وزن و معنی غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد غَرِیچی با جیم فارسی بر وزن غریبی سرمای سخت را گویند غَرِیدَک بفتح اول بر وزن دریدک دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد غُرِیدَن بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با ثانی مشدد هم گفته اند غَرِیزَن با تحتانی مجهول بر وزن کشیدن گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها میباشد غَرِیم بر وزن نسیم بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی غَرِیزان با تحتانی مجهول بر وزن عزیزان بمعنی غرویزن است که آلت آرد بیختن باشد و بعربی غربال و منخل گویند غَرِیزَن بر وزن و معنی پرویزن است که آرد بیز و غربال باشد و بمعنی لجن و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اول هر دو بزای فارسی هم آمده است غَرِیژَک بزای فارسی بر وزن پریزک گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها میباشد غَرِیغَج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و غین مفتوح بجیم زده گل و لای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری بر آید و لخشک را نیز گویند و آن گوی پاره زمی باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوفه خوانند غَرِیژَن بزای فارسی بر وزن و معنی غریغج است که گل و لای سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها میباشد غَرِیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد غَرِیوان با واو بر وزن دلیران بمعنی فریاد کنان و

بانگ

و بانک زنان باشد غَرِیوِید ماضی غریوید است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد غَرِیوِیدَن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد

بیان ششم در غین نقطه دار مشتمل بر چهار صد لغت و کنایه

غُزّ بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را بتصرف آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند غَزارَه بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیاری شدن باشد غزالان بالام الف و نون کنایه از غزلخوانان و مطربانست که مراد خواننده و سازنده باشد غزالهٔ فلک کنایه از آفتاب جهانتابست و برج حمل را نیز گویند که برج اولست از دوازده برج فلکی غَزْغَن بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست عبر کیمخت را گویند و از آن کفش دوزند و غزغان را نیز گفته اند که دلک طعام است غَزْغَند بر وزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزیده باشد و پوستی را نیز گویند غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار دوزند غُزْکولاوَر بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای بینقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبه بر بجین نوشته بودند غُزْم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غُزَنْک بضم اول و فتح نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت شویند غَزْنُو بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در میان کابل و قندهار واقع است غَزْنَه بر وزن شحنه بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد غَزْنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است غَزَه بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را گویند و مخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات چرنده و پرنده باشد غُزْیُوَر بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت باشد مجهول بمعنی غزلولاور است که دبه بر بجین باشد

بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت

غَژ بفتح اول و سکون ثانی نشستن براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند غُژْب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میان آن باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انگور را نیز گویند و بمعنی خوشهٔ خرما هم سطر آمده است و بمعنی قهر و خشم نیز هست غَژْغا با غین نقطه دار بر وزن فردا گاویست که مابین کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود و از آن بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلادهٔ پرچم را نیز گویند غَژْغاو با غین نقطه دار بر وزن مندار و بمعنی غژغاست که گاو قطاس باشد و بعضی دم گاو را قطاس میگویند مجهول آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس جایز است همچو لکام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل یافته است و کژغاو و غژغاو شده است غِژَک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت از اتباع را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی با عین بینقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غَژْگا با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغا است که گاو ختائی باشد و برومی قطاس گویند غَژْگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همانست غُژْم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژب است که دانهٔ انگور از خوشه جدا شدهٔ شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است غَژْمید بفتح اول بر وزن خزید چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست هم هست که ماضی

غژیدن باشد غژیدن بر وزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه اطفال و مردمان شل براه روند و بمعنی
بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی غژیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را
نیز گفته اند غژیده بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده و نشسته براه رفته باشد بیان هشتم در غین
نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی
خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها
پیچد و خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب
میباشد و مانند شپش و کیک خون آدمی خورد و آنرا در دار المرز و گیلانات ساس گویند و در هندوستان کتمل و در
دکن مکن خوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلی است که از خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید
میباشد غسلج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم گیاهی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین
نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بر وزن هلاک بوی گنده و بوی ناخوش
باشد که از دهان مردم برآید و بعربی بخر گویند غشتم بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و
بکسر اول هم باین معنی آمده است غشته بکسر اول و ثانی برگ نی صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار
با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام
پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بر وزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و
بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلود و خشمگین و غضبناک باشد غضبان فلک
کنایه از آفتاب عالمتاب است و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد بیان
یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف بر وزن صف موی در هم پیچیده و مجعد را گویند
غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چاه عمیق را گویند و گود را گویند و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری
و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم گویند و با جیم ابجد نیز درست است
غفجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که گودال و چاه عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گویند
غفوده بضم اول بر وزن کشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غفه بضم اول و فتح ثانی
مخفف پوستین بز که بسیار نرم باشد و با ثانی مشدد هم باین معنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار
با کاف مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و باین قد و بالا
بسیار فربه و بی اندام و مضحک هم باشد غکه بضم اول و فتح ثانی جستن گلو را گویند و آنرا بعربی فواق گویند بیان سیزدهم
در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت غلاله بضم اول بر وزن کلاله زلف
معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند و دو معنی را
گویند که بر بیخ و بن موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف
شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکن
بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن لشکرن دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا دریچه گویند و دری را نیز گویند

که از

که از چوب و نی سازند و در روستاها بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین
بمعنی غلبکن است که در پنجره و در باغ باشد که آنرا از چوب و نی برهم بسته باشند چنانکه از پس آن نگاه توان کرد
غُلبه بضم اول بر وزن کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و باین معنی با بای فارسی هم
بنظر آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب
بباغ آید خصوصاً غلبیز با بای ابجد بر وزن مهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزهای بیزند و مشهور برای بی‌نقطه است
غلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و
ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند غلتبان بر وزن دشت بان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل اسطوانه
زیاده بر نیم گز و آنرا بر پشتهای بامی که نو می‌پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو دنیاید و مردم دیوث را هم میگویند چه او را نیز
مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که داند میدواند و بفتح
ثالث هم درست است که بر وزن همزبان باشد و در این زبان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان مینویسند
غلتک با تای قرشت بر وزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میانش سوراخ بزرگ آنرا پایه ارابه کنند و کوچک آنرا
بر بالای چاه بندند و ریسمان را بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب را آسان از چاه کشند و غلطک معرب آنست غُلتَنک
بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کمترک بمعنی غلطک است که پایه ارابه و آلت آبکشی باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم
فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا بآسانی بلکه بهیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلج دو گره است که بر
بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستائی و
رند و اوباش را گویند غِلغچ بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
و پهلوی آدمی تا بخنده درآید غُلغُل بضم اول و غین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در
حالت مستی و صدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند غُلغلاج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام
بالف کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت بر هوا انداختن باشد غِلغِلیچ بکسر هر دو غین و لام بتحتانی کشیده و بجیم
فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده درآمد و بفتح هر دو غین هم
درست است غلغلیچه بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن
پهلو و کف پای مردم باشد غُلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین
دویم قاف هم بنظر آمده است غَلَفچ بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو
هم گفته اند و آن جانوری باشد که بهر جای از بدن که بچسبانند خون از آنجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعرج
باشد و با جیم ابجد هم درست است غَلقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ
وی گرد باشد و از جمله شیرهاست یعنی چون شاخ آنرا می شکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیرهٔ سفیدی مانند شیر
از آن بر می آید و بر شمشیر و کارد و یراق دیگر هرگاه بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد بمیرد و اگر از آن شیره بر قوبا
مالند که علت داد است برطرف شود غُلّک بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی
در آن کنند و تمغاچیان و راهداران و غیرهم نذیکه از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که

که مجاوران و خدمه آنجا نذ خیرات و نذورات دران ریزند و در قمارخانها معمول و غلک قمارخانه مشهور است غلکم با
میم بر وزن و معنی غلغج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتد غلملیچ با میم بر وزن
و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد غلوفیریا بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای بتحتانی
رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ محلک است و از ابعربی اصل السوس خوانند غلول
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بزحمت تمام فرو رود غلوله بر وزن
و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند غلله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد
و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنک را گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی با فراط نیز گویند غلّه
دان بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که بر سر آن چرم
گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و بمغاجیان و راهداران و قماربازان و غیرهم زری که از مردم گیرند دران ریزند و با تائی
غیر مشدد هم بنظر آمده است غلّه دان عدم بفتح غین و دال بی‌نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض
گویند غلیته با تای قرشت بر وزن خریطه گیاهی باشد که ازان بمانند جوال چیزی سازند و ازان کاه و پنبه و امثال
آن کشند غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی
از نعناع بود و معرب آن فودنج است غلیژن با زای فارسی بر وزن دویدن بمعنی لجن و لای و گل سیاهی باشد که در
ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا خلاب نیز گویند و با زای هوز هم آمده است غلیغر بکسر اول و ثانی و تحتانی
مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی‌نقطه زده استاد بنا و گل کار را گویند غلیکر با کاف فارسی بر وزن و معنی
علیغر است که استاد گل کار و بنا باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران
باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی
مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده می
باشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است غلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن
باشد و از امرغ گوشت ربا و موش گیر و کور کوره نیز گویند غلیوژن با واو بر وزن و معنی غلیژنست که گل و لای سیاه
ته حوضها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است در یمن بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت غمازک بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار
مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک فرو نمیرود و هرگاه
که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود معلوم میکردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بر وزن تمام ابر مرده را
گویند و آن چیزیست مانند نمد کرم خورده چون بر ظرف آب گذارند آبرا بخود کشد و بعضی گویند آن حیوانیست دریائی
وقتیکه بمیرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی مجملا اگر در شراب با آب آمیخته نهند آبرا تمام بخود کشد
و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که سحابست غمر با رای ابجد بر وزن عمر زاده بیماری بود که بسبب خم
خوردن بسیار عارض شود غمخورک بر وزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا
آب آن کم شود آب نمیخورد و آنرا بوتیمار نیز خوانند غمدان بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا

فرود آوردند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست غمز بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت بچشم و ابرو باشد غمزدای با نای هوز و دال ابجد بر وزن غم‌زدای نام روز هشتم است از ماههای ملکی غمزه بر وزن حمزه مژهٔ چشم را گویند و حرکت چشم و مژه و برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد غمزهٔ اختر کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزهٔ ستاره بمعنی غمزهٔ اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح غمزهٔ سرتیز کنایه از فرح و بسیاری خوش منشی باشد غمزهٔ گل کنایه از شکفتن گل باشد غمزهٔ لاحوری کنایه از نازها و غمزه‌ها غیر مکرر باشد غمزهٔ نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد غمگسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غم‌زدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کنندهٔ غم بود غمنده بر وزن رنده بمعنی غمگین و غم‌اندوز و غمناک و آزرده باشد

بیان پانزدهم از گفتار نوزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته‌اند غنازه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح زا و سازی است که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست غنبه بضم اول بر وزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غضب غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که او را بعربی خرجه بضم خای بی نقطه بر وزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته‌اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر رو مالند و بمعنی ناک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمارناک و دردناک یعنی آغشتهٔ بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل جوانان هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته‌اند غنجار با جیم بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود و ناز و غمزه را نیز گویند غنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است که غازهٔ زنان و ناز و عشوهٔ جوانان باشد غنجال بر وزن چنگال هر میوهٔ ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غنجر بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه هم گفته‌اند غنجره بر وزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند غنج مرش بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته‌اند غنجموش با میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بر وزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و غنچهٔ گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است غنچهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچهٔ آذرگون کنایه از شرارهٔ آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچهٔ کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی بجای نام سبع آورده است که لحن هفتم باشد غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته‌اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین

نام خوانند **غُنْدِشْ** بضم اول وکسر ثالث بر وزن پرسش پنبهٔ بر زده گرد کرده شده را گویند **غُنْدَاشْ** بضم اول وسکون ثانی وثالث ومیم بالف کشیده وبشین نقطه دار زده غلط است که آنرا لوبیا خوانند ودر آشها کنند **غُنْدَه** بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که پنبهٔ گرد وگلوله کرده شده باشد وگلولهٔ خمیر نانرا هم میگویند وبمعنی جمع کرده شده وفراهم آمده باشد مطلقا وعنکبوت را نیز گویند ونوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار وگزنده میباشد وعربان رتیلا خوانندش ونفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است **غُنْدَه رُوْمِی** بر وزن سرمه سود بمعنی غند رود است که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن وگرد شدن مردم مینواخته اند ووجه تسمیه آنهم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع وفراهم آمده ورود ساز را گویند **غُنْقِیلِی** بضم اول وسکون ثانی وقاف ولام هر دو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند **غَنَكْ** بفتح اول وسکون ثانی بر وزن زنک صدا وآواز بلند را گویند وتیر دکان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبیکه دانه در زیر آن فسرده میکردد وخر الاغ را نیز گویند **غُنَوْ** بضم اول وفتح ثانی وسکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب ودر خواب شو وخواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است **غُنُوْدْ** بضم اول بر وزن کشود بمعنی آرمید وآسود وبخواب رفت **غُنُوْدَنْ** بر وزن کشودن بمعنی آسودن وآرمیدن ودر خواب شدن **غُنُوْدَه** بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده وآرمیده باشد وبعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **غُنُوْنَدْ** بضم اول بر وزن خرسند عهد وپیمان وشرط را گویند **غُنَوِیْدَنْ** بضم اول وفتح ثانی وثالث بتحتانی کشیده ودال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن وآسودن وآرمیدن باشد **غُنَوِیْدَه** بضم اول وفتح ثانی ودال بمعنی خوابیده وآسوده وآرمیده باشد **غَنِیْنَه** بر وزن کینه جای زنبور عسل را گویند وغینهٔ منبع خانهٔ زنبور است وبعربی خشرم خوانند باخا وشین نقطه دار بر وزن مرهم **بیان شانزدهم**

در غین نقطه دار با واو ومشتمل بر سی وسه لغت وکنایت غَوْ بفتح اول وسکون ثانی صدا وآواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد دلیران ومبارزان در روز جنگ کنند وصدای رعد وآواز کوس ونفیر وکرنا وامثال آنها را نیز گفته اند **غُوْبِنَكْ** بضم اول وکسر بای ابجد وفتح نون وسکون کاف وآن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند وبدان سنگ اندازند وگیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی وبمعنی غوط نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد **غُوْتْ** باتای قرشت بر وزن ومعنی غوطه است که سر بآب فرو بردن وفرو رفتن در آب باشد وغوطه معرب آنست **غُوْچْ** بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی گوسفند شاخدار جنگی را گویند **غَوْچِی** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است **غُوْرْ** بضم اول وثانی معروف بر وزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار وبا ثانی مجهول حیز ومخنث را گویند وبفتح اول بر وزن جور در عربی بمعنی مغاک وقعر هر چیز باشد وزمین نرم وآب بزمین فرو رفتن وفایده رسانیدن ودیت دادن را نیز گویند **غُوْرَه مَگَسْ** بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ لبنفش مایل باشد وبعضی گویند نوعی از زنبور است وآن کوچک میشده باشد مانند مگس چشم کبود وسبز رنگ است **غُوْرْوَاشَه** بضم اول وواو بالف کشیده وفتح شین نقطه دار بمعنی غرواشه است که لیف شوی ملایان وجولاهگان باشد **غُوْرَه آفْشُرْدَنْ** کنایه از گریان ساختن ودشک فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد **غُوْزَه** باثانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند ومعرب آن جوزقه است وگوی بقره را نیز گویند که بعربی قداس گویند **غُوْزَه** بضم اول وفتح زای فارسی بمعنی

غنچهٔ گل باشد و جوز قد را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و دانهٔ غلاف پنبه است **غوزهٔ آب** بر وزن کوزهٔ آب
کنایه از حبابست و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **غوش** بر وزن و
معنی گوش است که بعربی اذن گویند و اسب جنیبت را نیز گفته اند و از ابترکی کوتل خوانند و سرگین سایر حیوانات را
هم میگویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه
و تفرج و دیدن هم هست و برهنهٔ مادر زاد را نیز گفته اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه
را گویند اعم از خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و محوطه و چار دیواری را نیز گویند که شبها گوسفندان و شتر و اسب و خر
و گاو در آنجا بسر برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاق** با ثانی مجهول بر وزن فولاد جای فرود آمدن کاروان و
قافله گاه باشد و جای خوابیدن گاوان و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و
سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چار دیواری
باشد که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشای**
با یای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشهٔ گندم و جو را نیز گفته اند
غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنهٔ مادر زاد را گویند و بعربی عور خوانند **غوشنه**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست
بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است و زنان از آن حلوا پزند و بجهت فربهی
خورند و بعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ
باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون
تر و تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا تریته
میگویند بر وزن تربیه **غوغا** با غین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت
مردم باشد و بترکی قورلتای گویند **غوغای هراسندگان** کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و آه
پشیمانان و ترسندگان باشد **غوک** با ثانی مجهول بر وزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند **غوک چوب**
دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر
چوب کوتاه تیز میباشد و آنرا دسته چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی ده دله نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد
غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جائی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بسازند تا گوسفندان و
گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفل را نیز
گفته اند که از مادر توامان آمده باشند یعنی باهم از یک شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم که بعربی اذن گویند و تخمی
را نیز گویند که آنرا اسبغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که
در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که میخواهند برمی آیند و مردم را از راه میبرند **غول**
روزگار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد **غولتاش** با تای قرشت بر وزن دورباش بمعنی
خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش **غول سیاه**

بکسر لام و سین منقوطه کنایه از شب تاریکست **غولک** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غللک است و آن کوزه باشد که سر آنرا محرم کیرانی و سوراخی دران چرم کنند و تماشاچیان و راهداران و قماربازان وامثال ایشان سیم و زر بکره از مردم کیرند در آن ریزند **غولکه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام و کودن را کویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غللک تماشاچیان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است **غولین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین سبوی دهان فراخ را کویند **غوینه** بفتح اول بر وزن میشینه بمعنی غوشند است که نوعی از کاه باشد و بعضی کویند نوعی از سماروغ است

بیان هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غیازه** بفتح اول بر وزن ملازه سیخ کوچکی را کویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خر و کاو را بدان برانند **غیبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آنرا در بکتر و جوشن که از جمله اسلحه جنک است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دایرها را نیز کویند در سپرها که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و پنبه محلوج را نیز کفته اند **غیداقی** با دال ابجد بر وزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قیچاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است **غیداقی** بر وزن چماقی تیری باشد بغایت سخت که سنک را می شکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان **غیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای فرشت جوششی باشد که در اعضا بهم شود و لبشره را سرخ کرداند و آنرا بعربی شری خوانند **غیژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیژیدنست که بزانو و چهار دست و پا نشسته راه رفتن باشد **غیژیدن** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خیزیدنست که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته راه رفتن طفلان و مردمان شل باشد **غیش** بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بدحالی و او دهر چیز انبوه را کویند مانند بیشه و جنکل و غیر آن **غیشه** بر وزن و معنی بیشه باشد که از آن جنکل کویند و نیستان را هم کفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و کاه و سرکین وامثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن کیاه بافند و جوال کاه کشی را نیز کفته اند **غیم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میکویند و آن چیزیست بماشد نمد که کرم خورده و اسفنج البحر همانست **غیق** بکسر اول و ثانی مجهول بلند و بر آواز و صدا بلند و رسا را کویند **غیورآن** بفتح اول بر وزن صبوران کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد **غیوران شب** بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد **غیلسه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی غبو است که فریاد و صدای بلند باشد

گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی بر نوزده بیان مشتمل بر هشتصد و سه لغت و کنایت

بیان اول از حرف فا با الف مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

فا کلمه ایست که کاهی آنرا بجای باو کاهی بجای با استعمال میکنند چنانکه میکویند فا او کفت و فا او رفت و فا او نمود و فا او داد بمعنی با او کفت و با او رفت و با او نمود و با او داد و بمعنی محجوب و شرکین هم آمده است **فابش** بر وزن تابش بلغت یونانی با ملا را کویند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است **فاتحه فکرت** کنایه از ابتدا و بعض اول باشد **فارصین** با را و سین بی نقطه بر وزن ناممکین بمعنی اسپندان باشد

و آن

وآن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختنی هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند
و بجای فوقانی شین نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد فاتوریدن با رای قرشت بر وزن پابوسیدن بمعنی دور تر
شدن و بیکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسین بر وزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختنی
باشد فاتولیدن بالام بر وزن و معنی فاتوریدنست که دور شدن و بیکطرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست کردن و
دور کردن هم هست فاجام با جیم بر وزن بادام بقیه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجشنه بکسر جیم و فتح شین
نقطه دار جند بید ستر است که آنرا آش بچها گویند فاخره بفتح خای نقطه دار بر وزن ناسره دانه ایست که او را الشیرازی
کبابه شکافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد فادزهر بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد
بسفیدی مایل و سبزی و رنگهای دیگر نیز بر او ظاهر است و آنرا از چین آورند و چون با زرد چوبه بر سنگ بسایند سبز پسته بر آید
گویند پازهر همه زهرهاست خصوصاً و نیکو طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد فادزهر معرب پادزهر است
و هر دوائیکه حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر گویند عموماً و آنرا بعربی حجر التیس خوانند خصوصاً فاراب بر وزن
داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست از ترکستان در مابین چاج و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند و قصبت
و تولد حکیم ابونصر ازانجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب کاریز و رودخانه مزروع
شود بر خلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فارج بکسر رای قرشت بر وزن باج یکی از بازیهای نرد است و آن بفریبد
شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند فارسطاریون بکسر ثالث بر وزن و بمعنی فرستاریون است و آن
بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد فارغ بر وزن بالغ بمعنی
فرصت یافتن باشد و سرود قلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند فاریاب با یای
بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود
فاریاق با واو بر وزن و معنی فاریابست که ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود فاژ بسکون
زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خوابست فاژد بفتح زای فارسی و سکون دال
ماضی خمیازه کشیدنست بمعنی خمیازه کشید فاژده بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده
فاژیدن با زای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن وارگون
بلغت رومی نام بیشه و جنگلی است در روم فاش بر وزن باش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است فاشرا
بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت بپیچد و خوشه و
میوه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و آن دانه اول سبز بود و آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جشان گویند بمعنی هزار گز و بشیرازی کهنوشی
خوانند بسبب آنکه در زمستان خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و حالوق الشعر و عنب الحیه هر دو با حای بی نقطه و بیونانی ابناالس
لونی گویند فاشرستین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی
و بمعنی دافع شست ملک باشد و آن گیاهیست که شیرازیان سیاه دارو گویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است
که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشرسین بر وزن و معنی فاترسین است که خردل و سپند سوختنی باشد فاط بسکون
طای حطی بلغت رومی جدوار را گویند گویند که ماه پروین است فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی

باشد **فاغِرَه** بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضره گلی باشد و خوشبو و بزردی مایل برگ آن مانند گل زنبق دراز می شود و
اغلب در هندوستان می باشد و بهندی رای چنپا خوانند **فاغَرَه** بفتح غین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است
و آن دانه باشد دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول
عربی میدانند **فاغُوشَس** با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن قانوس نام داروئی است که آنرا اشیطرج
هندی گویند **فاغِیَه** بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان
مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی
فافا بر وزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد **فالِج** بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر سیطبر
کوهان را خوانند و نام علتی هم هست **فالِرْغِس** بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه بیونانی مرغی است که
آنرا لک لک میگویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضه او خضاب موی باشد و فالرغوس هم بنظر آمده است
که بعد از غین واو باشد **فالکِبان** بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه دار زده فالکیری را گویند
که بر سر راهها کوچه و بازار نشسته بجهة مردمان فال میگیرد **فالِنجِیق** بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح
بنون زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه ببزرگی عدس میباشد و چون از زمین بر کنند زرد می
باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را
نافع بود **فالُودِج** با لام بر وزن نابود معرب پالوده است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت
فالِینُوس بر وزن جالینوس رستنی باشد که آنرا شاهتره گویند و در دوا ها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است
فام بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست
از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از این جا است **فامِر** بکسر
میم بر وزن فاخر شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک دران بیابان ناف اندازد **فامِرَه**
بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک خوب از انجا آورند **فانُوسِ خیال** فانوسی باشد
که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس
خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانَه** بر وزن شانه چوبک تنکی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و
درودگران در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفشگران در فاصله قالب و کفش گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست
و مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند **فانِیذ** با یای حطی بر وزن جاوید
معرب پانیذ است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند **فاوا** با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی
و رسوائی را نیز گویند **فاوانِیا** بکسر نون بر وزن آغا سیا درخت عود الصلیب است بجهة دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند
و دخان کنند و آنرا فاوانیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست **فایَد** بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمه
انتها باشد و در عربی حق گویند

بیان دویم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

فتات بر وزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند **فتاریدن** بکسر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کندن
و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد **فتال** بفتح اول بر وزن کمال بمعنی پیچیدگی

وازهم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست و درخت نونشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن وازهم گسستن چیزی باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدنست یعنی فتالید و ریخت وازهم گسست و پراکنده کی و بمعنی برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن وازهم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدا فصل بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند با هم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است فتراک بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی‌نقطه ماضی فتردنست یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره پاره کردن باشد فترید بر وزن طلبید بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن باشد و بکسر اول هم درست است فتلیدن بالام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدنست که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را گمر گشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جوی و غره و مغرور و بجای حرف ثانی هم آمده است الله اعلم فتوکه بضم اول بر وزن کشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و با نون بجای اول نونه هم آمده است

بیان سیم در حرف فا با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت فج بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیهٔ انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است

بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر یازده لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول بر وزن و معنی بخت باشد که بهمن و بخش است و در عربی شعلهٔ ماه را گویند که مهتاب باشد فخر بفتح اول و کسر رای بی‌نقطه بر وزن مرکز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد فخفرکه بفتح اول و فا بر وزن مجمره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول و ثانی و سکون میم چادری باشد که مانند چینان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثار بر بایند و چادرشبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود فخمده بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن بر آورده باشند فخمید بر وزن فهمید ماضی فخمیدنست یعنی پنبه را از دانه جدا کرد و بیرون آورد فخمیده بر وزن فهمیده پنبه را گویند که دانه آنرا جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است

فخیزن بروزن تمیز بمعنی مهمیز است وآن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند **بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت** فِدا بکسر اول عوض وبدلی راگویند که خود یا دیگری را بدان برهانند ونجات دهند فدائی بروزن رضائی کسی راگویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت ورضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه وزور ویا بحکم پادشاه وشیخی وعاشق ودزد وخونی را نیز گویند فدرنجک با رای قرشت وجیم بروزن فرزندک دیوی است که در خواب آدمی را فرو گیرد وحکما گویند ماده سودائیست که در خواب چنان نماید وآنرا بعربی کابوس وعبد الجنه خوانند وپیرامون دهان را نیز گفته اند از طرف بیرون فدرنگ با رای قرشت بروزن خرچنگ چوبی باشد کنده وسطبر وقوی که درپس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد وچوبی که گازران بر جامه زنند وجامه را بدان تاب دهند وبیفشارند وچوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند ودرخانها زنان برخت پوشیدنی وغیره زنند وته کنند وآنرا چندره ورخت مال خوانند وکنایه از قرمساق ودیوث هم هست وبزبان ماوراء النهر خوردنی وطعامی باشد که در دستمال بسته از جائی بجائی برند وبمعنی دستور هم بنظر آمده است فدرونک با رای قرشت ونون بروزن زنبورک سنگی راگویند که بر کنگرها وحصار گذارند تا چون دشمن بپای حصار آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول ورای قرشت وسکون ثانی بوریائی باشد که از برگ خرما وغیره بافند وبر بالای چوبها وپردها سقف خانه اندازند وخاک وگل بر بالای آن ریخته خاک بینبازند فدوند بفتح اول وواو بروزن پس بند بمعنی اول فدرنگ است وآن چوبی باشد که درپس در اندازند تا در کشوده نگردد **بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر سیصد ونوزده لغت وکنایه** فر بفتح اول وسکون بمعنی شان وشوکت ورفعت وسنگ وهنگ باشد وبمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرهمند وفرهومند گویند وبمعنی برازش وبرازندگی وزیبائی وزیبندگی نیز آمده است وسیلاب را هم گفته اند وبمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی وپر مرغان دیگر وباتشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن وگریزان شدن باشد وبضم اول کتابخانه یهودان را میگویند فرا بروزن سرا بمعنی سو وطرف وجانب وکنج وگوشه باشد وبمعنی بر ودر که بعربی علی وفی خوانند وبمعنی مجموع وزیادت واخذ کردن وستانیدن هم آمده است وباتشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن وگریزان شدن بوده باشد فرابرز بفتح اول وضم بای ابجد وسکون رای قرشت وزای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران ورای زنان دارا واو مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی واو را بجنگ اسکندر رخصت نداد فراتک بضم اول وفتح تای قرشت آب انگور است که لشاسته وآرد گندم دران ریزند وچندان بجوشانند که بقوام آید وسخت شود وآنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند وآزاد رآذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد فراتین با تای قرشت بروزن سلاطین سخن وگفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمانی از بانست بلغت زند واستا ونواد زبان را گویند بفتح نون فراخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبجا نقطه دار زده بمعنی گشاد است وبمعنی بسیار هم آمده است وبکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول وثانی ورابع بالف کشیده بمعنی فراخ وگشاد باشد ومحل فراخی وگشادگی را نیز گویند یعنی جیزیکه فراخی وگشادگی قائم باو ست فراخ آستین کنایه از جوانمرد وصاحب همت وکریم وبخشنده باشد فراختن بفتح اول بروزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن وبالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول ودال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد وصاحب همت وبخشنده وکریم باشد

فراخ دهن

فراخ دهن بفتح دال دها کنایه از بسیار گو و بوچ گو و هرزه چانه و بد زبانست **فراخ رفتن** کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد **فراخ رو** بفتح رای بی‌نقطه بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم کشاده رو و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند **فراخنا** با نون بر وزن هزارپا بمعنی فراخا است که فراخی و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد **فراخور** با واو معدوله بر وزن تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد **فراخیدن** بر وزن دوانیدن موی در بدن برخواستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست **فرادر** بفتح اول بر وزن برادر چوبی را گویند که در پس در اندازند **فرارون** با رای بی‌نقطه بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باز پس رود یعنی رو بنبا شدن در روز بروز پس رود **فراز** بر وزن نماز چند معنی دارد ا پهن شده و پخش گردیده باشد ۲ بستن و کشاده و باز کرده شده و باز کردن و کشودن و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد از این و از این باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فراز ده یعنی باز بده و مکرر بده ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فروز باشد که از افروختن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر وزن جهاز هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را گویند ۱۵ زیاده و زاید باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ در نسخه وفائی بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند **فرازمان** با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول و سکون سین بی‌نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بر وزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فراسیون** بفتح اول و کسر رابع بر وزن حواریون گندنای کوهی باشد و آن را بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون با نمک بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو بنظر آمده است و بحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن طراویدن نوشته اند الله اعلم **فراشا** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و تای قرشت بمعنی پرستوک است و آن پرنده باشد که بیشتر در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و طوطواط را نیز گفته اند **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا افراشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول و واو بر وزن خراشیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند

ونفارسی کندنای کوهی کویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بودند که بجای واو دال باشد الله اعلم **فُراغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را کویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مردم برمی آید و بکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تابستان را هم کویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ کردیدن باشد **فُرالک** بضم اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که در مقابل رو است و بعربی ظهر خوانند و بمعنی حیز و مخنث را کفته و پلید و پشت و زبون را هم میکویند **فَراکَن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نوکنده عمیق را کویند که دران تا نه آب جاری و روان شده باشد و جوی بلند را نیز کویند همچو جوئی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست بوده باشد **فَرامَرز** بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فَرامُش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فَرامُشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست کیرد هم فرامشت خوانند **فَرانج** بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنکینی باشد که در خواب بر مردم افتد **فَرانک** بانون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است **فَراوَر** با واو بر وزن هوادار بالاخانه تابستانی را کویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است که فروار باشد **فَراوَز** با واو بر وزن سراسر نام موضعیست در خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کند **فَراوَند** بر وزن دماوند چوبه کلفته باشد که در پس در کوچه نهند تا در کشوده نکردد **فَراوِین** بفتح اول و کسر واو بمعنی لحاف جامه و غیر آن باشد **فَراهَت** بفتح اول بر وزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی و زیبائی باشد **فَراهِختن** با ها و خای نقطه دار بر وزن ندانستن بمعنی آمیختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فَراهیختن** با ها بر وزن برآمیختن بمعنی فراهختن است که آمیختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد **فَرایِسته** بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نبایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد **فَرایُوش** با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد **فَرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رود خانه باشد بزرک و عظیم **فَربارَه** بر وزن کهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فَربال** بر وزن هرسال خانه تابستانی و بالاخانه را کویند که اطراف درها و پنجرها داشته باشد **فَرباله** بر وزن هرساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد **فَربانیون** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون دیکر زده بلغت یونانی کلی است که بیرونش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین البقر و اقحوان کویند **فَرپَرک** با بای فارسی بر وزن و معنی شپرک است و آنرا مرغ عیسی علیه کویند و مخلوق عیسی ع است **فَربُود** با بای ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را کویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد **فَربودی** بر وزن امرودی مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فَربی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است **فَربیون** با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیونست و آن داروئی باشد دوائی چون بر کزندکی جانوران و سک دیوانه طلا کنند نافع باشد **فَرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای جامه باشد که جولاهکان مهیه بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول کیاهی است که درد شکم را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز کویند بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فَرتاش** با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد

باشد **فرتوت** با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده و خرف شده و از کار رفته را گویند **فرتوی** با واو مجهول بر وزن
محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد **فرتوره** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت
بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن محمور نیز همین معنی دارد که عکس **فرتوک** بر وزن مفلوک بمعنی پرستو است و آن مرغی
باشد که بعربی خطاف گویند **فرج** بفتح اول بر وزن و معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی
شکافتن و واابردن و شکاف چیزی و سوراخ لب و پیش آدمی و جای ترس و بیم و مابین هر دو پای اسب باشد **فرجاد** با جیم بر وزن
فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد **فرجار** با جیم معرب پرگار است و آن آلتی بود که بدان دایره کشند **فرجام** بر وزن و معنی
انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد **فرجامگاه** با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی گورستان که قبر باشد و آن جائی است
که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند **فرجد** بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد خواه
پدری **فرجمند** بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است **فرجود**
بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد **فرخ**
بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه
اصل این لغت فرخ است فر بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی و بفتح اول و
ثانی ساکن در عربی جوجهٔ مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نزدیک بآن شده که
دوسه شاخ شود **فرخا** با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و کشادگی باشد و محنت و سختی و المی را نیز گویند که بر
کسی واقع شود **فرخاد** بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است **فرخار** بر وزن سرشار نام شهری است
منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار
نام هست **فرخاش** بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد **فرخال** بر وزن
اقبال بمعنی موی پیچ و خم و فرو هشته و پرچکن باشد یعنی موئی که در هم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عملی زنان
و با کاف فارسی بمعنی کوشتابه و قلیه ایست که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خال تخم مرغ را گویند **فرخال**
بر وزن بچال بمعنی اول فرخاکست که موئی باشد پرچکن و پشکن و فرو هشته **فرخشار** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی چیزی میفروشد **فرخج** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم فارسی کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است
و با جیم ابجد هم درست است **فرخجسته** بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است
و مطرب و سازنده را نیز گویند **فرخجی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و زبونی و
بدی باشد **فرخ روز** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون ثالث و رای بی‌نقطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده
نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن
باربد **فرخ زاد** با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی‌نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است
و نام فرشته هم هست موکل بر زمین **فرخسته** بفتح اول و ثالث بر وزن سربسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد
فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن بدخش بمعنی کفل اسب و استر و گاو و دیگر چهارپایان بوده باشد **فرخشته**

بر وزن برگشته ثانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینها دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و
شیرهٔ قند بران ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخشور بفتح اول و
ثانی بر وزن سقنقور پیغمبر رسول را گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز پسته
و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه رشتهٔ قطایفست
فرخمید بر وزن پرورید ماضی فرخیدنست یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود فرخمیدن بر وزن پروریدن
بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بر وزن پرورده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده
فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیحاصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز
گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت
تاک وغیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک
با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک فلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواک
تخم مرغ را گویند فرخور با واو معدوله بر وزن صرصر کند و کاه آبرا گویند و بر وزن نغفور هم بمعنی کند و کاه آب باشد و هم
بچه تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی
بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخویدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن بر دمیدن
پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا فرخانه بر وزن سرد خانه خانه باشد که مردم
غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آنخانه کوچکی
باشد که مردم دران بچله نشینند فرده بر وزن زرده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد فردره بر وزن مجره بمعنی فرده است که چوب کنده پس در کوچه و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است فردموت
با تا بر وزن کفشگر رب النوع انسان را گویند یعنی پرورندهٔ او را فردوس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین
بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فروین بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال
و بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اولست از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه
باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهرهٔ هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیراست و بضم اول بمعنی اول هم هست
که سبزهٔ تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودهای بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا بایستند و از آنجا راهی
شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرژه بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی
که دفع مرض کناک که آن پیچش و زحیر است کند و درد شکم را نافع است و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که
آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن دارویی باشد مشهور بجهة اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است
فرزام با زای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد فرزان بفتح اول بر وزن لرزان بمعنی علم و حکمت و دانش
و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهرهٔ باشد از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیراست فرزانه با زای
نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح
اول بر وزن کم سود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلوماتست بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث

و دال

و دال ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرز نیز گویند و بعضی گویند سبزهٔ باشد که در روی آبها ایستاده
بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد **فرزند آب** بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را
نیز گویند و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فرزند آفتاب** بکسر دال کنایه از لعل
و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرزند خاور** کنایه از آفتاب جهانتابست **فرزند شاق** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی‌نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد
فرزوق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل
علم **فرزه** بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرز است که نوعی از سبزهٔ تر و تازه باشد که آنرا فرز میگویند و بضم اول کنار رود
خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد **فرساق** بفتح اول بر وزن ترسان فرهاد حکیم و دانشمند را گویند **فرسان**
بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز
و در پای بمال **فرسایند** بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و
مکروهی و یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان
و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرسب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی
شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و روزها جشن بجهة
زینت و آرایش بر در و دیوار و دکانها و سقف خانها کشند **فرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوئی و
ساحری را گویند **فرستاده** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهة شخصی بفرستد **فرستو**
بفتح اول و ثانی بر وزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوک** بفتح
اول بر وزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوج** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بواو کشیده و بجیم زده نام پادشاه فغفنشور است و آن شهریست از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش
صورت میباشند **فرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و
چیزی را نیز گویند که بجهة کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بر وزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی
چیزی راه یابد **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی‌نقطه مکسور و تحتانی بواو
رسیده و بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی دعی
الحمام و بفارسی کرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن شفق گون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندی است
که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و
سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف **فرسلوس** بفتح اول و ضم لام بر وزن اشکبوس نام
سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بمس طرح کنند نقره شود **فرسلون** بر وزن بعقلون نام
سنگیست که آنرا طلق میگویند و آن همچو آئینه شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
بالف کشیده و بفا زده شب نوروز را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح کاف باشد بمعنی فرسناف است که شب نوروز بوده باشد

فرسنداج بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون ودال بی‌نقطه بالف کشیده وبجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی
امت هر پیغمبر که باشد فرسنگ بفتح اول وثالث بر وزن خرچنگ قدری باشد معین از راه وآن بمقدار سه میل است
وهر میلی چهار هزار گز است که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد وطول هر گزی بمقدار بیست وچهار انگشت دست
باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند وآن شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگسار باسین بر وزن خرچنگ دار
علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند وسنگ چینی را نیز گفته‌اند که در راهها برای نشان راه
کنند فرس نهادن بفتح اول وثانی کنایه از مغلوب شدن وعاجز آمدن باشد فرسوده باسین بی‌نقطه بر وزن
فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه واز هم ریخته وپامال کرده وافسرده شده باشد فروش بضم اول وسکون
ثانی وشین قرشت آغوز وفله را گویند وآن شیری باشد که از حیوان نوزائیده دوشند وچون بر آتش نهند مانند پنیر
بسته شود وبفتح اول در عربی گسترانیدن وفراخ شدن میان پای شتر وهر چیز که گستردنی باشد همچو حصیر وپلاس وقالی ومانند
آن وچارپائی را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید وشتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد فرش باستان بکسر شین وبای
ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد وعربان ارض گویند فرشتوک بر وزن ومعنی پرستوک است
که عربان خطاف گویند وبحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد فرشته بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی
معروفست وبعربی ملک خوانند فرشته‌نشان بفتح تای قرشت ونون بالف کشیده وبنون دیگر زده کنایه از روحانیان
باشد فرشته سحاب بفتح سین بی‌نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است فرش خاک بکسر ثالث بمعنی فرش
باستانست که کنایه از زمین باشد فرش دو رنگ کنایه از روزگار است باعتبار شب وروز وکنایه از زمین هم هست
فرش عاج کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد فرشک بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه
دار وکاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسبیده باشد وآنرا بعربی خصله خوانند فرشم بضم اول و
سکون ثانی وفتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز وفله باشد وبکسر اول هم آمده است فرشیدل بایای تحتانی مجهول
بر وزن مجشید نام برادر پیران ویسه است فرشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم وجزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول وفرشیم
دویم یعنی قسم اول وجزو دویم فرصاد بکسر اول وسکون ثانی وصاد بی‌نقطه بالف کشیده وبدال ابجد زده توت سفید
را گویند وآن در خاصیت قائم مقام انجیر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه وبرگ انگور در آب باران بجوشانند وموی را بدان
بشویند سیاه گرداند فرطوس بفتح اول وضم طای حطی بر وزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراسیاب وضابط چغانیان
بوده که موضعی است از ترکستان فرع خوردن خاک باعین بی‌نقطه کنایه از آدمیانست فرعون بکسر اول وفتح
عین وسکون ثانی وواو ونون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است واو اول فراعنه مصر بود وبمعنی متکبر وسرکش باشد
فرغ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار جوجه وبچه مرغ خانگی را گویند فرغار بر وزن سرشار بمعنی خیسانیده ونم
ترشده وسرشته کرده وآغشته باشد ونام ترکی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر
دارد فرغاریدن بر وزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن وخیسانیدن در آب وغیره وبهم سرشتن وآغشته کردن
باشد فرغانج بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون وجیم زده ماده گاو فربه پرگوشت را گویند وماده الاغ
فربه را نیز گفته‌اند وبا جیم فارسی هم بنظر آمده وبعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بر وزن پروانه نام ولایتی است

از ملک

از ملک ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجانست و نام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن
در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان یبروح الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوندک خوانند فرغر
بفتح اول و ثالث بر وزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا از آن تری آب ایستاده باشد
و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغرده بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را می گویند
فرغن بر وزن گردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند فرغند بر وزن فرزند گیاهی است
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی با زای فارسی
هم آمده است فرغنده بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گنده باشد فرغوره
بر وزن زنبوره بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل هم آمده است و آن پرنده ایست
کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغول
با واو مجهول بر وزن مقلوب بمعنی خاموش و تن زده باشد و تاخیر و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بر وزن
معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها باشد فرغمی بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دلجوی مرغی
کوچک از چرغ باشد که بدان شکار کنند و بترکی ترغو گویند فرغیش بر وزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را
نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی آن از
درازی بر زمین کشد و بعضی گویند موئی باشد که اندر پوستین سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و عطلت
هم آمده است فرقت بفتح اول و ثا بر وزن نحت ریحانیست که آنرا شاهتره میگویند فرفخیز بفتح اول و ثالث بر وزن
رستخیز تخمی است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا خوانند فرفر بر وزن صرصر بمعنی زود و شتاب و تعجیل
باشد و بتعجیل خواندن و بشتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آنرا بشتاب و تعجیل بکسی گویند و بمعنی بادفر هم آمده است
و آن چرخی باشد مدور که اطفال ریسمانها در آن گذرانیده و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر شود و بادزن را
نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و بتعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد فرفروزان بفتح فای اول و ضم فای دوم
و رای بی‌نقطه بواو رسیده و زای نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده
آدمی باشد فرفروک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی بادفر باشد و آن چیزیست که اطفال از
چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچیده و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بر وزن غرغره بمعنی
فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چرخی مدور که اطفال ریسمانها در آن گذرانند و در کشاکش
آورند و بادزن را نیز گویند و کاغذپاره را هم گفته اند که اطفال بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آنرا
بگردش در آورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی‌نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر
فرفور بفتح اول بر وزن فغفور پرنده ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی کلنگ را
گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول کشک سیاه باشد که بترکی قراقروت خوانند
فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر فرفوره بر وزن
سرموزه همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرفوس بر وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سائیده

سائیدهٔ آن جراحتها را سودمند باشد فَرفَر بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقاء
گویند و فرفخ معرب آنست فَرفَهَن بفتح اول و ها بر وزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقاء
خوانند و بسکون ها هم آمده است فَرفِیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی
بنفشه هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربیست فَرفِین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و
نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان
بقلة الحمقا و فرفخ باشد فَرفِینَه بر وزن چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند فَرفِیُون بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام دوائیست
که آنرا بعربی آکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فَرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان
سر و کلهٔ آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول نام قران مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمهٔ
گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پارهٔ هر چیز باشد فَرقُور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن
مرغیست شبیه بکبک فَرکامُخ درین لغت خلافست صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و میگوید شیریست
که از کوچکی و خردی راهزن باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که بر
طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند و هیچیک شاهد نیاورده اند الله اعلم فَرکاه
بر وزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند فَرگُفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان
و حکم باشد فَرکَن بفتح اول و کاف بر وزن مخزن زمینی را گویند که بصدمهٔ سیل کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد
و جوئی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و اب در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم
فرو ریخته و پوسیده باشد فَرکَند با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و جا بجای
ان اب ایستاده باشد و جوی تازه احداث شده را نیز گویند و جوئی که در زیر زمین از جائی بجائی راه کرده باشند یا در زیر زمین
از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد و راه گذار آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و
شمر و غدیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم گویند فَرکَنده
بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد فَرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلتنگی و اندوه و فرومایگی
باشد و بفتح اول و سکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فَرمان رَوا کنایه از پادشاه نافذ
الامر باشد فَرمَد بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آنجا میشود مشهور بانگور پرمی و در این زمان بفارمد
اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ کاشمر که از قرای ترشیز است
از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت فَرمَرسُست بفتح
اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و فوقانی را شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم
خوردن ضعیف و زبون و لاغر میباشد و اینقسم کسی را عربان قصیع خوانند بفتح قاف فَرمُس بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و سین بی‌نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دامغانست فَرمُش بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن
باشد فَرمِکَن بکسر کاف فارسی بر وزن شرمکن بمعنی تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه
و کن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصهٔ معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد فَرمِکین بر وزن شرمکین بمعنی

فرمکن است

بمعنی فرمکن است که صاحب غم و دل تنگ و اندوهناک باشد فرمند بر وزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند
فرموش بر وزن فرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد فرموک بر وزن مفلوک کرو ریسمان
ریسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند باندام مهره و طی که طفلان ریسمانی بان پیچند و از دست گذارند
تا در روی زمین بچرخ درآید فرموهند بفتح اول و ها بر وزن افروزند نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت
دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه فرمه بفتح اول و میم بمعنی آخر فرفیر است که بنفشه
باشد و آن گلی است مشهور فرنای بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد فرناس بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی غافل
و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول
در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزرگی را
نیز گفته اند که چون او را ببرند شاخهای کوچک از اطراف آن بر آید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک
بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما
گویند سبب آن مادهٔ سوداویست و در خواب چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا باین معنی با قاف
نوشته اند فرنجمشک بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی
بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع و مجفف منی باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندریست
بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شکنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر
را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنک بفتح اول و ثانی بر وزن سرنک معروفست و بعربی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی
بر وزن خشتک بازیچهٔ اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که پائین آنرا تیز سازند و بلندی آنرا آنقدر کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانید فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب
و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند فرنود بر وزن مقصود
بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار باسین بی نقطه بالف کشیده بر وزن انگوربار نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی
آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین
باشد فروق بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر
قاقم فروار بر وزن پروار خانهٔ تابستانی گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانهٔ زمستانی
هم بنظر آمده است فرواره بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ چهار در و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم
آمده است فروازه بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو شبر و آزاد ر پوشش خانها بر فاصلهٔ چوبهای بزرگ نصب کنند و
بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم میگویند فروال بر وزن اطفال بمعنی فروار
باشد که خانهٔ تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها و پنجرها دارد فرواله بر وزن پرکاله بمعنی فروالست که خانهٔ تابستانی
و بالاخانهٔ اطراف گشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول
هم گفته اند فروتن بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند فروتنده بضم اول بر وزن
خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده است فروختام بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده

وبرای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم
آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول وثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم
اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و
غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و بر وزن ابجد چوب پس در خانه را گویند فروداشت
بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی فرو گذاشت است که باخر رسانیدن و
ختم کردن خوانندگی باشد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه
و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند
و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندگان و گویندگان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند فرودکه
بضم اول بر وزن کشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و باین
معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سر زده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی بجای رای قرشت هم بنظر آمده
که بر وزن شب چره باشد فرودین بفتح اول بر وزن درکزین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه
شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آنرا باد فرودین
گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند
و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغربست و ضرر آن زیاده بر نفع است برخلاف باد صبا فرور بر وزن ندر بمعنی جدائی و جدا شدن
و افتراق باشد فرورد بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا هم تبدیل می
یابند فروردگان با کاف فارسی بر وزن شنجرف دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان
بغایت معتبر دارند و جامه های نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و بآتش
خانه ها روند و کاهنبار همسپتمدیم را بعمل آورند یعنی دعاها و بخوراتی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج
روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجان است فروردیان با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان
باشد و آنرا خمسه مسترقه میگویند فروردین نام اول ماه شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اولست از بروج
دوازده گانه فلکی و باد دبور که باد مغربیست در این ایام میوزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر امور و مصالحی
که در این ماه و در این روز فروردین که نوزدهم اینماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و
در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته
باشد عید باید کرد نیک است در این روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه گاوان و اسبان
فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است
فروزان فر بضم اول و فتح فای دویم بمعنی فر فروزانست که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی
فروزگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است فروزها
بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد فروزیده
بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است فروزینه بضم
اول

اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد فروشاندن با شین نقطه‌دار بر وزن فروزاندن بمعنی دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن باشد فروشک بر وزن خوشک بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند فروشه بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند فروغ بر وزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد فروغنده بر وزن و معنی فروخنده است که سبح کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است فروغنده با دال بی‌نقطه بر وزن و معنی فروخته است که سبح کرده شده و افروخته و درخشان باشد فروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند فروکاس با کاف بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده مردم خسیس دون همت را گویند فروگذاشتن کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد فروکش کردن بکسر اول بمعنی دعوا کردن بالحاح و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هم هست فروماليدن بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افشردن باشد فروماندن بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست فرومایه بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بد اصل و بی‌دانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی‌هنر و فقیر را هم گفته‌اند فرومد بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه‌ایست از قرای طوس و بفارمد مشهور است فرونجک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته‌اند از جانب بیرون فروند بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد فرونده بر وزن ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد فروهر بضم اول و فتح ها بر وزن نوتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد فروهلیدن بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد فروهنده بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب رو و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و باشکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن خوشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند فرویز بر وزن لبریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد فرویش بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند فره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف را با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و باین معنی با زای نقطه‌دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است فرهانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور است که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آنرا بر آرند و آنرا بعربی عکیس گویند با عین بی‌نقطه و کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند فرهنگ بر وزن شرنگ بمعنی شان و شوکت و شکوه‌مندی باشد فرهخت بر وزن سرسخت ماضی فرهختن است

بمعنی ادب کردن و تادیب فرمودن فرهختن بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است فرهخته بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد فرهست بر وزن بدمست بمعنی جادو و جادوئی و سحر و ساحری باشد فرهمند بفتح اول و ثالث بر وزن سکلوند بمعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن نقشبند باشد فرهنج بر وزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزر الکشوث خوانند فرهنجد مضارع فرهنجیدنست بمعنی ادب کند و تادیب نماید فرهنجمن بر وزن سرانجمن مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند فرهنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد فرهنجیده بر وزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد فرهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانند از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید فرهنگاخ با کاف فارسی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد فرهنگسار با سین بی‌نقطه بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورتی دیگر بهتر از آن بگیرد مثلا صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است فرهودستی بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد فرهومند با میم بر وزن افروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فرهی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی نور و شأن و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد فرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد فریادخوان با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم فریب بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جائی باشد که در آنجا طلسم بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریبنده و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را بقتل آورد و زنی هم بوده است فریبکام و فریبکده بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که آنرا اکرتکی خوانند فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی بمثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجمد شده آمده است فریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد فریده بفتح اول بر وزن ندیده بمعنی مفرد و خودرای باشد فریدلیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند فریر بر وزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا کاذبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند فریزون با رای بی‌نقطه بر وزن افیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی بعقب بنا باشد فریش بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی

و تازی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند **فریس** بروزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند **فریسموس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی‌نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی برپا میباشد **فریش** بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی مجهول بروزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و پوز را نیز گویند که پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی اسب و خر الاغی را گویند که هفت روز باشد که زائیده باشد و کرهٔ نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراکنده است **فریشته** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فریقیه** بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلیز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند **فریور** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی‌نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است **فریوری** بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد **فریوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت بر جادهٔ مستقیم بودن باشد **فریوک** بروزن موبک بمعنی جزبزه است که عربان بطیخ گویند **فریه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه فریه خدای بر شیطان یعنی لعنت خدا بر شیطان

بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

فز بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی و تناسل را گویند و بعربی ذب و ذکر خوانند **فزا** بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **فزار** بفتح اول بروزن هزار بمعنی افزار است که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند **فزاک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی فرق سر و کله سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلید هم گفته اند **فزاینه** بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است

بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر هیجده لغت

فژ بفتح اول و سکون سین بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین بی‌نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فژاکن** بروزن مساکن بمعنی فژاکست که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فژاکین** با کاف فارسی بروزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فژورکه** بروزن شب پره چوبی باشد که در پس درخانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژر** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اکثر ترکی خوانند **فژغرکه** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن سرکرده بمعنی خیسیده و نم کشیده و ترکرده و آغشته باشد **فژغند** بروزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فژغنده** بروزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژکن** با کاف فارسی بروزن و معنی چرکن است **فژکند** با کاف فارسی بروزن و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد **فژکنده** بروزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن

بکسر تحتانی بروزن شایسته بمعنی زیاده وافزون باشد فرورکه بروزن شب پره چوبی باشد که در پس دراندازند فرنج

باشد فَشْکَم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فروماندگی باشد فِشْوَلَنْدَه بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا
کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دورکننده و رانده هم آمده است فِشْوَلِیدَن بکسر اول بر وزن نکوهیدن
بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و
کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دود کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن فِشِه بکسر اول و ثانی و
ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدیها
آغشته کند و دندانهٔ کلیدان را نیز گویند فَشِیچ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی دوائیست که آنرا گیاه ترکی و اگر
ترکی خوانند فَشِیغُون با تحتانی مجهول و غین نقطه دار بر وزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد

بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایه

فَسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهریست از ملک فارس فَسار
بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند فَسان بفتح اول بر وزن زبان سنگی باشد که
کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند فَسانَه بر وزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته
شده و مشهور نیز آمده است فَسانِیدَن بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن
باشد فَسانِیدَه بر وزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد فَسای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
بتحتانی زده بمعنی افسونگر و رام کننده باشد و فساییدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن فَسایِیدَه بر وزن سراییده بمعنی فسای است
که افسون کرده و رام نموده و رام کننده باشد فُسُرْد بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فسردنست یعنی بسته شد و منجمد گردید
و بکسر اول هم گفته اند فُسُرْدَن بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است فُسُرْدَه
بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود
بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گویند فُسُرْدَه پِستان بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنیست که هرگز نزائیده
و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گفته اند فُسُرْدَه بَیان بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد
فُسُرْدَه دِل بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بیمهر هم هست فِسَرَه بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم فَسْطاط بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده
بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است
و بضم اول است فَسْفَسَه بفتح هر دو فا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند
و فصفصه معرب آنست فَسْلِیُون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که
سبیوش و بزرقطونا باشد فَسَن بر وزن چمن مخفف فسانست و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان را
گویند و بمعنی اول بر وزن شکن هم آمده است فُسُوجَن بضم اول و فتح جیم بر وزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان
پزند و خورند فِسُوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ باشد و بمعنی
دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس
بوده فَسُوسِیدَن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن
و بیراهی کردن باشد فَسُون بر وزن جنون بمعنی افسونست و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهت

مقاصد

مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند فسیله بر وزن وسیله کله و رمه و ایلخی اسب و استر و خر باشد و کله
آهو و گاو را نیز گفته‌اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند بیان دهم در حرف فا با شین
نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فش بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن بند جامه و زیر جامه
و ازار هم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته‌اند عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصاً و بضم اول یال و دم اسب را
گویند و دنباله هر چیز را نیز گویند و بعربی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در عربی بیرون آوردن باد از چلک و غیر آن و زود دوشیدن شیر و
غیر آن و قفل بی کلید وا کردن فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز درست
و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار فشاریدن بمعنی افشردن و فشردن باشد و خلانیدن و فرو بردن چیزی را نیز گفته‌اند فشاع
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بعین بی نقطه زده بمعنی ناشر باشد که درخت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند
ناشر سپین است که عربان کرمة الاسود خوانند فشافاش بفتح اول و فای دویم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد
که از پی هم اندازند فشافش بفتح اول و فای دیگر بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد فشان بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است بی شاهد در یک نسخه بمعنی گذرود و در دو نسخه دیگر بمعنی گندبکی با ذال نقطه دار و دیگری
با زای نقطه دار نوشته شده والله اعلم و بکسر اول بمعنی بریزند و ریزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان بیان یازدهم
در حرف فا با طای حطی مشتمل بر پنج لغت فطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین
همه انواع است و پوست این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند بیهوش گرداند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مخترع
چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و گویند بمعنی شاعر نیست فطرا بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق
تخم را گویند و بعربی بزر خوانند فطراسالیون بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند
فطراسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است فطیر بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آن را مایه نزده باشد
و برنیامده باشد و خمیر برنیامده را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدو انگشت شیر دوشیدن را نیز گویند و
گویند بمعنی شاعر نیست بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت فغ بفتح اول و سکون
ثانی بلغت فرغانه و ما وراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و مصاحب و کسی را که بسیار دوست
دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست فغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی
ابله و نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند فغستان بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای
پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن منکوحه و صورت سلاطین
و امرا باشد فغفور بر وزن مجبور پادشاه چین را گویند مرکب باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت
و دو سال ملک راند فغند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم همین معنی
دارد فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهری است از ملک چین
و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
فغواره بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر یا از بسیاری اندوه

وملال ودل تنگی وخیالت ساکت شده باشد وحرف نزند ومعنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را کویند ومانه مانند را یعنی همچو جماد خاموش است فَغیازْ بایای حطی بروزن دمساز بمعنی عطا وبخشش باشد وبمعنی شاکردانه هم هست وآن نذری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند وبمعنی مژده ونوید هم آمده است چه فغیازی مژدگانی را کویند فَغیازی بروزن دمسازی بمعنی شاگردانه ومژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است بیان صد وبیست وهشتم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت وکنایت فُقاع کشودن کنایه از لاف زدن وتفاخر کردن ونازش نمودن باشد وبمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید فُقاع میکشاید یعنی تفاخر میکند ولاف میزند فَقْد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد گیاهی است دوائی که از اینج انگشت میگویند ودر علت استسقا بکار آید وبعضی گویند تخم پنج انگشت است وعربیست فَقْع بفتح اول وثانی وسکون عین بی‌نقطه نوعی از سماروغ باشد وآن بیشتر از جاهای نمناک ودیوارهای حمام وزیر خمهای شراب روید گویند هر که آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود وبمعنی صراط هم آمده است درعربی فُقعکان با عین بی‌نقطه وکاف فارسی بروزن سلیمان بمعنی فخر وتفاخر ولاف وگزاف ونازش وخودستائی وخودنمائی باشد فُقع کشودن بضم اول وفتح ثانی بمعنی فقاع کشودن است که کنایه از لاف زدن وتفاخر کردن ونازش وخودنمائی وخودستائی نمودن وآروغ زدن باشد بیان صد وبیست ونهم در حرف فا با کاف فارسی وعربی مشتمل بر شش لغت وکنایت فِگار بکسر اول وکاف فارسی بروزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری وبار بسیار کشیدن وبمعنی زمین گیر وبجا مانده وآزرده نیز آمده است فِگال بکسر اول وکاف فارسی بروزن جدال بمعنی فگار است که زخم شده وریش گردیده باشد فَگانه بفتح اول وکاف فارسی بروزن زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد وخواه از حیوانات دیگر وبا کاف عربی هم گفته‌اند وبکسر اول هم آمده است وبجای نون میم دیده شده است که فکامه باشد فَکْز بفتح وسکون ثانی وزای نقطه‌دار دود کش دیگدان وآتشدان حمام وبخاری را گویند وبفتح اول وکاف هم آمده است فَکَنده سر با کاف عربی وفتح سین بی‌نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد وکنایه از خجل ومنفعل وشرمنده نیز هست فکنده سرین کنایه از مربع وچارزانو نشستن باشد وکسی را نیز گویند که چارزانو ومربع نشیند بیان صد وسیم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه وپنج لغت وکنایت فُل بضم اول وسکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد وبمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است وبعضی گویند بیخ نیلوفر هندیست وبعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند وفاغیه همانست وچوب درخت آبی را نیز گویند وآبی میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل وبفارسی بهی خوانند وبفتح اول وتشدید ثانی درعربی بمعنی شکستن ورخنه کردن وهزیمت دادن لشکر وقومیکه از لشکر منهزم شده باشند وشخصیکه از جنگ گریخته باشد وشکسته دم تیغ را نیز گویند وبکسر اول وتشدید ثانی هم درعربی زمینی را گویند که دران مرکز باران نبارد وگیاه نروید فَلات بفتح اول وثانی بالف کشیده و بفوقانی زده تان وتانه را گویند وآن تارها باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا وآماده کرده باشند ودرعربی دشت وبیابان را گویند فِلامَه بکسر اول وفتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلواست که آنرا با شیر گوسفند پزند ودر فارس آنرا میده خوانند وبضم اول هم آمده است فَلاخان بفتح اول وخای نقطه‌دار بروزن کلاغان بمعنی فلاخن است وآن چیزی باشد که از ابریشم یا ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند فَلاخَن بفتح اول وخای معجمه بمعنی فلاخانست که آلت سنگ اندازی باشد فَلاد بروزن فساد بمعنی بیهوده وبیفایده وبینفع وعبث باشد فَلاده بفتح اول بروزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده وبیفایده وبی نفع وعبث باشد وبضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است فَلاسَنگ بفتح اول وسین بی‌نقطه وسکون نون وکاف فارسی بمعنی

فلاخن

فلاخن است و آن چیزی باشد که از ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند **فلاطن** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن فلاطم مخفف فلاطونست و او حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطورس** بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد عذرا معشوقه وامق بوده و قصه وامق و عذرا میان ایشان مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطونست و آن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او استاد ارسطوی معلم اول **فلان** بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال کنند **فلان آن فلان** کنایه از لاف و گزاف کردن باشد **فلاونگ** بر وزن بکاوه سرگشته و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و فالج همانست **فلجم** با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و باین معنی با خای نقطه دار هم هست **فلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان** با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخمه** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمانست که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانه گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشتهٔ حلاجان را هم میگویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن برکشیدن بمعنی پنبه بر زدن و حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بر وزن پرورده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بر وزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند **فلخودن** بر وزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرموده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً **فلخید** بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلخیدن** بر وزن نهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند یعنی پنبه دانه را از آن بر آورده باشند خصوصاً **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پارها جگر و جگر اشتر را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی نله باشد و آن خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند **فلرزنگ** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها بر داشته بجای دیگر برند **فلشنگ** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرچین و خار بستی را گویند که بر دور باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جای و محل خطرناکی را هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بعربی فم الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را مجود مهربان کند بنوعی که تا عاشق را نه بیند آرام نگیرد اسمی چند را

بر فلفل خوانده در آتش ریزد معشوق بیقرار گردد **فَلْفَلْ مُوْن** با میم بواو کشیده و بنون زده پودنهٔ کوهی را گویند و آن نوعی از پودنه باشد
و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است **فَلْفَلْ مُوْیَه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است **فَلْقَراط** بفتح
اول بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی **فَلَكْ** بمعنی آسمانست و چوبی را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف
پای زدن طفلان و بی ادبان **فَلَكْ آمَد آمَد کَرْدَن** کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فَلَكْ پَرْدَه بَرْ دَارَد**
یعنی قیامت قایم گردد **فَلَكِ بَرْتَر** کنایه از عرش است که فلك اطلس باشد **فَلَكْ سَیْر** کنایه از تند رفتار و تیزرو باشد خواه
انسان و خواه حیوان دیگر **فَلَكِ مُكَوْكَب** کنایه از کرسی است که فلك ثوابت و فلك البروج باشد **فَلْماخُن** با میم بالف کشیده به
معنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند **فَلَنْجَمُشْك** بر وزن و معنی فرنجمشك است که گیاه بالنکو
باشد و بعضی گویند تخم بالنکو است **فَلَنْجَه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار
سرخ است نیکوترین آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند **فَلَنْجِیدَن** بفتح اول و ثانی بر وزن
پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فُلُوزَه** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان
خانه پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است **فَلَه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و
بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کور ماست را نیز فله میگویند **فَلِیدَن** بفتح اول و سکون تحتانی بر وزن رمیدن ضماً
فلیدنست یعنی بد دل شدن و دل بد کردن و چیزی را بعنف و زور در جائی فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود و باین معنی بکسر
اول هم آمده است **فُلَیْفَلَه** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوهٔ درخت عود است و آنرا ثمرة العود خوانند
فَلِیق بر وزن خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد **فَلِیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاد است که
بیهوده و بیفایده باشد **فَلِیوَه** بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیفایده و بیهوده و بی نفع باشد **بیان شانزدهم**

از حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایه **فَنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دارو ئیست که آنرا بفارسی
روباه تربك خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند **فَنامُوز** با رای قرشت بر وزن نوآموز نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب
آنجا بغایت نیکو میشود **فَنْج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول
نام شهریست از ولایت زنگبار و دبه خایه را نیز گویند و بفتح اول و ثانی ماری را گویند که آزار بکسی نرساند **فَنْجا** بفتح اول بر وزن تنها نامیست
که آدمی را در وقت درآمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش واکش و کمان کشی بدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف را نیز
گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان بماند پنبه که حلاجی میکرده باشند فرو بارد و بکسر اول بمعنی قمه باشد و آن بادیست که در وقت
باریدن برف بهم میرسد **فَنْجَس** بر وزن سنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و کنده باشد **فَنْجَرَه** بر وزن پنجره بمعنی فنجر است که
مرد ذکر بزرگ باشد **فَنْج اَنْگُشْت** بر وزن و معنی پنج انگشت و آن رستنی باشد که بعربی دو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند
فَنْجَنُوشْت با نون بر وزن زرد گوشت ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنانست که بگیرند ریم آهن
را و سحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشك کرده بسایند و با روغن بادام بریان کنند باه را زیاده کند
فَنْجِیدَن بر وزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی خوانند و در حالت خمار
شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم میرسد **فَنْد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن
بیهوده و بیفایده باشد و بمعنی خال و نقطه هم آمده است خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری بوده است

فندرسک بفتح اول ودال ابجد ورای قرشت وسکون ثانی وسین بی‌نقطه وکاف نام شهریست از ولایت استراباد فندق
بضم اول وثالث وسکون ثانی وقاف معروفست گویند عقرب ازان میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر وسداب بخورند زهر کار نکند ومعرب
آن بندق باشد وآنرا فندقه نیز گویند وکنایه از لب معشوق هم هست فندق زدن آن باشد که دست چپ را مشت سازند و
سر انگشت سبابهٔ دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه ووسطای دست چپ زنند که صدائی ازان برآید فندق
سنجاب رنگ کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستارهای آسمان باشد فندق شکستن کنایه از بوسه دادن
باشد فندیره بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وفتح رای قرشت سنگ گردی را گویند که از سر کوه بغلطانند فنطافلون
بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وکسر فا ولام بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا پنج انگشت خوانند
فنک بفتح اول وثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند وبعضی گویند نوعی از پوست
باشد که آن از سنجاب گرم‌تر واز سمور سردتر است وبمعنی زلو هم آمده است وآن جانوریست که خون از بدن آدمی بمکد وشمع مانندی
را نیز گویند که دزدان وشب‌روان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکانی بدهند وچون خواهند فرو
نشانند بجانب پائین وبفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی فلاکت وپریشانی وبی‌سروسامانی باشد وبناتی را نیز گویند بسیار تلخ وآنرا
بعربی حنظل خوانند فنو بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی فریب وغرور باشد وفریفته ومغرور را نیز گفته‌اند فنودن بفتح اول بر وزن
کبودن ماضی فنود است بمعنی فریفته شد ومغرور گردید وآرام گرفت وکسی را نیز گویند که در گفتار وتکلم نمودن ورفتار توقف وتأنی نماید
وبضم اول هم آمده است وبمعنی ناله وزاری هم گفته‌اند وباین معنی بجای فا قاف هم بنظر آمده است فنودن بضم اول بر وزن ربودن بمعنی
فریفته شدن ومغرور گردیدن وآرام گرفتن وتوقف نمودن در گفتار ورفتار باشد فنوده بضم اول بر وزن کشوده بمعنی فریفته شده
ومغرور گردیده وآرام گرفته باشد فنور بضم اول بر وزن حضور بمعنی جدائی وازهم دور افتادن باشد بیان هفدهم در حرف فا
با واو ومشتمل بر بیست ونه لغت فوم بضم اول وسکون ثانی سیر است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است وگل آن بنرگس
میماند وساق آن یک گز میشود وبول وحیض را براند فوادکه بفتح اول بر وزن کباده خمیر خشکی را گویند که ازان آبکامه سازند وآبکامه
خورشی است که از ماست وشیر وتخم سپند سوخته وسرکه وخمیر خشک سازند فوتبه بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد در مجمع
الفرس سروری وسرمهٔ سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم وافسون از دهن برآرند وهمچنان بادی
که بجهت بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد برود از دهن برآورند ودر فرهنگ جهانگیری باین دو معنی بجای بای ابجد تای
قرشت آورده است وبادی را نیز گفته‌اند که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند فوتنج با اول بثانی رسیده وکسر
فوقانی وفتح نون وسکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد وبعربی حبق خوانند وآن چند قسم میشود قسمی که در میان
جوی آب میروید وآنرا حبق التمساح وحبق الماء گویند فوت بر وزن ومعنی پود است که در مقابل تار است وآن ریسمانی باشد
که جولاهگان در پهنای کار بافند فوتکه بر وزن دوده خمیر خشکی را گویند که ازان آبکامه سازند وآن خورشی است
مشهور در صفاهان فور بر وزن مور نام رای کنوج است که یکی از رایان وپادشاهان هند باشد وسکندر او را کشت ورنگ
سرخ کم‌رنگ را نیز گویند فوران بر وزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد ومعرب آن قنوج است فورانیان
بر وزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج وایشان را فوریان هم میگویند فوردگان با دال ابجد
بر وزن مورچگان باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند تا مجموع ده روز شود وآنرا بدین نام خوانند

ودران ایام جشنهای عظیم نمایند وشادی کنند وآنرا جشن پوردکان هم میگویند ومعرب آن فوردجان است فوردیان
با یای حطی بر وزن فوردکان است که پنج روز آخر آبانماه با خمسهٔ مسترقه باشد وآفتاب دران ایام در برج عقرب می باشد وآن
ایام جشن فارسیان ومغانست فوردین بفتح اول وثانی بر وزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد
وبضم اول بر وزن پوستین هم آمده است فورک بر وزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان ورایان
عظیم الشان هندوستان بوده واو در حبالهٔ بهرام گور بود فورندیوس با رای قرشت ونون ودال ابجد ویای حطی وواو
وسین بی نقطه وحرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین فوریان بضم اول بر وزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه
ورای کنوج بوده وفوریان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند فوریون بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وتحتانی بواو
کشیده وبنون زده بلغت یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند وآن بیخ طرخون رومی است وبعربی عود القرح خوانند ودرد
دندان راسود دارد فوز بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار اطراف وپیرامون دهانرا گویند از جانب بیرون خواه از انسان
وخواه حیوان دیگر باشد وهجوم وغلبه را نیز گویند وبمعنی صدایی نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید وبمعنی آروغ هم هست
وآن بادی باشد که با صدا از گلو برآید وبفتح اول در عربی بمعنی رسیدن وفیروزی یافتن ورستن وخلاص شدن وهلاک گردیدن
باشد فوژان بازای فارسی بر وزن سوزان فریاد وصدا وبانگ عظیم را گویند فوزه بر وزن کوزه پیرامون دهانرا گویند از
جانب بیرون فوشنج بضم اول وسکون ثانی وفتح شین نقطه دار ونون وجیم هردو ساکن معرب پوشنگ باشد وآن قریه ایست
نزدیک بهرات فوشنه بر وزن پودنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد وآن از جاهای نمناک روید فوکان با کاف فارسی
بر وزن خوبان فقاع را گویند وآن چیزیست مست کننده که از آرد جو وغیر آن سازند وبوزه همانست فونل بضم اول وسکون نون و
لام بمعنی باقلا باشد وبزبان عربی جرجر گویند فولاد بر وزن ومعنی پولاد است وآن آهنی باشد جوهردار که کارد وشمشیر از آن
سازند فولس بضم اول وثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی فولیون بضم اول وسکون ثانی وکسر لام وتحتانی بواو
کشیده وبنون زده دارویست که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است فوم بر وزن موم گندم را گویند وعربان حنطه
خوانند فوه بفتح اول وثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس میگویند وبدان چیزها رنگ میکنند وبضم اول وفتح ثانی مشدد هم
بنظر آمده است فوهل بکسر ها بر وزن موصل بمعنی شوره باشد وآن چیزیست که از آن باروت سازند ودر هندوستان
بدان آب سرد کنند بیان هفدهم در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت فه بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی
بانان بدان کشتی رانند وعربان شخصی را گویند که در حرف زدن وسخن گفتن عاجز باشد وبکسر اول بمعنی پاروب کشتی بانان باشد
وآهنی را نیز گویند بیل مانند که درمیان آن چوبی برده وطرف آن ریسمانها بندند یک شخص سر چوب را ودو کس دیگر هریک سر ریسمانها را
بدست گیرند وزمین شیار کرده را بدان هموار سازند وآنرا بعربی مجرفه خوانند وچوبی وتخته را نیز گویند که برزیگران زمین بدان هموار
کنند فهام بر وزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت الماسی وآنرا از مشرق زمین آورند ودر دکان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن نیز
دفع جنون میکند فهانه بر وزن زبانه چوبک تنگی را گویند که آنرا گاهی در پس در خانه نهند تا در کشوده نگردد وکفشگران وموزه دوزان در
فاصلهٔ قالب کفش وموزه نهند تا فراخ گردد واستادان درودگر ونجار وچوب شکن در شکاف چوبی که پاره یا تبر میشکافند فرو برند تا زود
شکافته گردد وگاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد فهرست بکسر اول ورای قرشت وسکون ثانی وسین سعفص وفوقانی
تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که دران اظهار آنچه از باب وفصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته را نیز گویند که در آن

اسامی

اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانچه گفته اند الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب و هو معرب **فهل** بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد **فهکه** بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند **بیان نوزدهم** از حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت **فیار** بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد **فیال** بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند و تیر را نیز گفته که پیکان آن دوشاخه باشد **فیاوار** با واو بر وزن سزاوار بمعنی فیار است که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد **فیاور** بر وزن سراسر بمعنی فیاوار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد **فیجن** بفتح اول و جیم بر وزن بهمن دوائیست که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند **فید** بر وزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی زیاد و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسب را نیز گویند و در عربی نام منزلیست در راه کعبه **فیدار** بفتح اول بر وزن نی زار بمعنی فیاور است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر که قاف باشد نام زنی است و او حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که استر بردعی منسوب بان ولایتست و باین معنی بجای حرف اول قاف هم بنظر آمده است **فیر** بکسر اول بر وزن مهر بمعنی تاسف و افسوس و سخره و لاغ باشد **فیروز** با ثانی مجهول بر وزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجاتش بر آمده باشد و نام روز سیم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **فیروز کرد** بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه نام شهر اردبیل است و بمعنی فیروز شهر باشد چه کرد بمعنی شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروزجرد باشد **فیروزین** با نون بتحتانی کشیده و بنون دیگر زده بمعنی فصل و کار نیک باشد **فیروزه** معروفست و آن یکی از جواهر معروفست و هر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج** با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه تخت** کنایه از آسمانست **فیروزه دریا** بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمانست و آنرا فیروزه گون دریا هم میگویند **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت** بفتح طای حطی و سکون شین و طای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوکان و از جمله چهل و هشت صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند **فیروزه کاخ** با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی باشد **فیریدن** بر وزن پیچیدن بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی پر نعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است **فیسا** با اول بثانی رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی‌نقطه بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط و کافور از آنجا آورند **فیض اقدس** فیضی باشد از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند **فیض مقدس** برخلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شد و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسید **فیظلک** با ظای نقطه دار بر وزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرائی باشد و بعربی کمون البری خوانند **فیلا** با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد **فیلاسوف** بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند **فیلاق** بفتح اول بر وزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل زهره** معروفست که زهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد بریقان نافع است **فیلستن** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بید ستن بمعنی بدی و خساره باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار

قاف بجای حرف آخر هم

حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بر وزن خندق مخفف فیلاقست که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند فیلک بفتح اول بر وزن عینک تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جائیست در راه کعبه فیلگوش با کاف فارسی بر وزن دیگجوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی اذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بر وزن ایمان بمعنی حسن بدی باشد و آن محبت نفس است بتکمیل خود مجهول قول و فعل فیمون بر وزن میمون نامی باشد که بد روغ بعضی را گذاشته بودند فینک با نون بر وزن کیلک نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود سفید و مجوف بسیاری دارد و معرب آن نینج است فیید بر وزن وسید ماضی فییدنست بمعنی دل بد کرد و بد دل شد فییدن بر وزن رمیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و چیزی

گفتار بیستم از کتاب مستطاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی و آن مشتمل بر نوزده بیان است و محتوی بر سیصد و یک لغت و کنایه

بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی لغت و کنایه

قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین را گویند مرکب باشد قابل آمنت بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بر وزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استراباد قابول و قاپول لغت اول بابای ابجد و دویم بابای فارسی بر وزن شاغول مخارجه عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بدان سیلان کند و بحذف لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادر انداز تیرانداز و کمان داری را گویند که تیر او خطا نکند قار بر وزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت او بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه قار اسیا با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقا رضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آنرا بفارسی آلو بالو گویند لیکن به آلو بالو شهرت دارد گویند تا نه آن ای شکم براند و خشک شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره مغز دانه آن بر آلت مرد سوزاک را نافع است قارن بفتح ثالث بر وزن آمن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قارچ بر وزن چاره رستنی باشد مانند کنده نای کوهی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد قارن با زای نقطه دار معروفست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا در جنب لغات ترکی نوشته شده بود قارقان با زای نقطه دار بر وزن آشیانه دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است قاس بر وزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابر و هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتریست قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند قاف بر وزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بران افتد شعاع آن سبز مینماید و چون منعکس گردد کبود و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین بیرهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد والله اعلم قافله کش بمعنی قافله دار باشد

یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه قاف کوی وال بمعنی بزخرف و هرزه و هرزه گوی و هرزه
کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آزاری و وال هم میگویند قافیه تنگ شدن
کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و مردمان موزون طبع باشد قاق بر وزن
طاق بمعنی تدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته اند قاقله بضم قاف و فتح لام بار درختی است که از آن نان
خورش سازند و آنرا سایه پرورده هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان و در غلاف میباشد و الاچی همانست و از
جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل قاقلی بضم قاف بر وزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری هست
و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است و ضعف جگر را نافع است و آنرا بعربی رجل الفروج خوانند
قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردم اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم گویند
چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد قاقم نمای کنایه از سفید
نمای و روشن نمای باشد قاقوس بر وزن ناقوس بیونانی غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند قاقیا بکسر ثالث بر وزن
باقیا مخفف اقاقیا است و آن عصاره تخم خاریست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سطبر و سیاه
رنگ باشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند
قالنجه فاخته است قالوس بالام بر وزن جاسوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی قانصه بکسر نون و فتح صاد بی نقطه
سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی او را خشک کرده لبابند و با شراب بیاشامند درد معده را سود دارد خاصه پوست سنگ
دان خروس گویند عربیست قانون بانون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست
که مینوازند گویند این لغت معرب کانونست و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است قاووت بر وزن ناورد نام نوعی از حلوا
قاوند بر وزن خاوند چیزی باشد مانند پیه بسته چه آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد منجمد
شده و از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر واو بر وزن قابیل گروهی و
قومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن باواز بلند را گویند
قایی بر وزن بگا نام جا و مقامی است بخوبان منسوب قایم انداز شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز
و ناتوان هم هست قایم پنجم آسمان کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد قایم زتضییق کنایه از عاجز شدن و
جنگ ناکردن باشد بیان بیست و سیم در قاف با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت قبا بر وزن صبا
جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر قبا تنگ شدن کنایه از
بیطاقت شدن و تنگی معاش باشد قباچای با جیم فارسی بر وزن سراپای قبا و جامه کوچک باشد قباچه بر وزن سراچه
بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد قباذ بر وزن مراد نام پدر انوشیروانست و حلوان و کازرون را او بنا کرد
و نام بوته باشد خاردار که شتر آنرا برغبت خورد و از آن صمغ سفید حاصل میشود قباس بضم اول بر وزن نحاس آفتاب عالم
تاب را گویند قبای زربفت کنایه از آسمانست در شبهای تاریک بی ابر و آنرا قبه زربفت هم میگویند قبای کحلی کنایه
از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و طایفه از ترکان همان نواحی را قبچاقی گویند قبرس
بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی.

اهل مصر را گویند بلغت عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند **قبلهٔ جمشید** کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان‌نمای را نیز گفته اند **قبلهٔ دهقان** کنایه از آتش است **قبلهٔ زردشتیان** یعنی قبلهٔ دهقانست که کنایه از آتش است **قبلهٔ گاه مجوس** یعنی قبلهٔ زردشتیانست که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد بر آمدگی هر چیز را گویند و عربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند **قبهٔ آب** کنایه از حبابست و آن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد **قبهٔ زبرجدی** کنایه از آسمانست **قبهٔ زرنقط** کنایه از آسمانست در شب باستاره **قبهٔ زرین** کنایه از آفتاب و عمود صبح است **قبهٔ علیا** بضم عین بمعنی فلک است **قبهٔ فلک** کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند **قبهٔ گردنده** یعنی قبهٔ علیاست که کنایه از آسمان باشد **قبیله** بر وزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر بوده باشند

بیان سیم در حرف قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **قت** بضم اول و سکون ثانی یونجهٔ خشک شده را گویند و آن را بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند **قتاد** بفتح اول بر وزن سواد خاریست که کتیرا صمغ آنست و عربان مسواک العباس گویندش **قتق** بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک و ترشی و چاشنی را گویند که در آش کنند و نان خورش سازند

بیان چهارم در حرف قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت **قچ** بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را گویند **قچقار** بضم اول و قاف بالف کشیده بر وزن کهسار گوسفند کشتنی را گویند

بیان پنجم در حرف قاف با دال ابجد مشتمل بر یازده لغت و کنایه **قد الف چو میم کردن** کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد **قدح لاجوردی** کنایه از آسمانست **قدح مریم** گیاهیست دوایی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از حی العالم است و آنرا زلایف الملوک نیز گویند **قدر انداز** بمعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد که اندازه تیرش خطا نخورد **قدرخان** نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده **قدرف** بر وزن رفرف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطریف گویند و معربش قطرف باشد **قدرفی** بر وزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزده اند و رایج بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند **قدغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار ظرفی و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی نیز کی بچهٔ خر الاغ را گویند که کره خر باشد **قدم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر بود و سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند **قدم بر سر کار خود نهادن** کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذاشتن باشد **قدم خاک** بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **قدمیا** بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا است و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنیست و از جزیرهٔ قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار میبرند **قدید** بر وزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصاً که در سرکه جوشانیده باشند

بیان ششم در حرف قاف با رای بی نقطه مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایه **قرا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه‌ها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع شهر است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند **قرابهٔ زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قراچور** بر وزن بلادور بمعنی شمشیر باشد و بعضی شمشیر دراز و شمشیر دار هم نوشته اند والله اعلم **قراچوری** بر وزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته اند که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه هندست و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغیست شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم میگویند

میکویند که بجای الف ها باشد و بعضی کویند این لفظ ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته اند **قراسوق** با سین بی
نقطه بر وزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را کویند **قراص** بفتح اول بر وزن خلاص رستنی باشد که او را بابونه
کویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغة بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته است **قراصیا** بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی
بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد که آلو بالو است و آنرا آلی بالی و آلوی ابو علی نیز کویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و
عفص شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنکی را فرو نشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن جراسیا است و بجای صاد سین هم بنظر
آمده است **قراطارغوقین** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون
ساکن بلغت رومی نباتیست که برک آن ببرک کندم میماند و شاخهای بسیار دارد همه از یک اصل برسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در
جایکاه سایه روید و کویند هر زنیکه تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن مداومت کند و همچنین مردم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت
کند فرزند ایشان البته نرینه شود **قرآن خوان** معروفست یعنی شخصیکه پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب
معزول کرده باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرک و آن در کوهها سردسیر روید و برک آن مانند
برک آزاد درخت و میوهٔ آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید است **قرانیطس**
بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب و ورم دماغ بود و باشد **قرای
طیلسانی** بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است **قربانیون** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی کاوچشم میکویند و بعربی عین البقر خوانند ناسور را
نافع است **قربوس** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محسوس کوهه زین اسب را کویند و آن بلندی پیش زین اسب است و با بای فارسی
هم بنظر آمده است و بضم اول نیز دیده شده است **قربولک** با بای ابجد بر وزن مرغولک نوعی از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد **قرت**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خود بین را کویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست
بدن از لت خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوه **قرتبان** بر وزن و معنی قلتبانست که دیوث و بچشم خود بین باشد **قرتبوس**
بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس بمعنی قرتبانست که دیوس و بیحمیت باشد **قرتک** بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس است که بیحمیت و دیوس
باشد **قرحان** با حای بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کاه است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتر را میکویند که هرکز
باو علت جرب نرسیده باشد یعنی کر نشده باشد و آدمی که هرکز او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد **قرخوالک** با خای نقطه دار و واو
معدوله بر وزن افلاک بمعنی کوشتابه باشد **قردالیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده
و بنون زده بلغت یونانی لبد را کویند و بعربی مرجان خوانند **قردامن** بفتح اول و میم و سکون و نون بلغت یونانی تخم سپندان را کویند
و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع
کزندکان بکریزند **قردامون** با میم اول بواو رسیده و فتح میم دویم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد
و بعضی کویند قردامون قردمانا است که کرویای کوهی باشد **قردامینی** با میم بر وزن فرد آئینی رستنی باشد که آنرا سیسنبر کویند
و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الماء خوانندش **قردمانا** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون
هر دو بالف کشیده کرویای صحرائی است و آنرا کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز کویند و بعضی کویند
تخم بدرانست و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی کویند **قرزم**

بروزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پر آب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قِرِسْنَه بکسر اول و ثانی و سکون
سین بی‌نقطه و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت و زخم ببندد و سخت شده باشد قُرْصِ زَر کنایه از آفتاب عالمتاب است
قُرْصِ زَرِ مَغْرِبی کنایه از آفتابست در محل غروب قُرْصِ سِیمین کنایه از ماه است قَرْصَنْعَنَه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شوکة ابرهیم گویند و گل آن سفید بود و سر گل آن بسرخی زند و شش خار بر
دور آن میباشد و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آنرا خار خسک خوانند گزندگی جانوران را نافع است
قُرْصِ گَرْم و سَرْد کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد قُرْصهٔ زَر بفتح زا و سکون رای بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است
قُرْصِ هَفْت کَرَه کنایه از آفتابست باعتبار هفت آسمان قُرْط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا
سه برگ گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته‌اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کراث است که کندنا باشد و آنرا بعربی
کراث البقول و کراث الماء خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است
لیکن ضعیف‌تر و سفیدتر از اوست و عصارهٔ آنرا اقاقیا خوانند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است قُرْطُمان با میم
بروزن بلبلان دانه و حبی است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است قُرْطُمانا بروزن و معنی قرطمان دمانا است که
گرویای صحرائی باشد و بشیرازی تخم خر تر گویند قَرْطُوس باطای حطی بروزن فغفور نام قلعه‌ایست در ولایت آذربایجان قِرْغُوی
بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن دلجوی پرنده‌ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قِرْفَه بکسر اول و سکون ثانی و
فتح فا پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصاً و عربان مردم تهمت زده را قرفه گویند قَرْقار
باقاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند قُرْقُرُون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده
دوائیست که آنرا سُعد گویند بضم سین بی‌نقطه و بترکی تُبلاق خوانند بضم تای قرشت کننده دهن و بینی و بواسیر را نافع است
قُرْقُف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ترسایانست و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی
شراب را گویند قَرْقَمان باقاف و میم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی میباشد و در سنونات بکار برند گو
بن دندان را سخت کند و دندان سفید سازد قُرْقُو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند
چه قرقو معا بلغت یونانی ثقل روغن زعفران باشد و معا بمعنی ثقل است قَرْقُوبی بفتح اول و ضم قاف بروزن محبوبی نوعی
از جامه است که در عراق و عرب بافند و بضم اول هم گفته‌اند قَرْکَن بفتح اول و کاف بروزن ارزن زمینی را گویند که آن را
آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جا از آن قدری آب ایستاده باشد و جوئی را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشند
قِرْمِز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند و گویند قرمز جانوریست کوچک و بر بوتهای
خار می‌نشیند آنرا میگیرند و خشک میکنند و بعربی دود الصباغین خوانند و حبی دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز خوانند
اگر از آن در ابریشم قرمز سرخ کشند و بر محموم آویزند تب از او مفارقت کند و شفا یابد قِرْمِزیِ رُوفَه کنایه از شفقی است که پیش از طلوع
آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد قَرْن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد
و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و طرف روی و طرف سر و موی بافته شده و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره
و طرف بالائین آفتاب وقتیکه از افق برمی‌آید و تیغ آفتاب را نیز گویند قُرُنْباد بضم اول و ثانی بروزن زرنباد کراویهٔ صحرائیست
قَرَنْفُلِ بُسْتانی دوائیست که آنرا قرنجشک خوانند و آن بالنکوی صحرائیست و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است

قرنطیس بفتح اول وسکون ثانی وثالث بحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل وفهم وذهن ورای باشد قرقول بضم اول وثانی وسکون واو ولام مرجاسرخ را گویند وبفارسی لبید خوانند قروقم باواو ومیم دو حرکت غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ قروهکر بروزن ومعنی کروهه است که کلوله باشد خواه از سنگ وگل وخواه از چیزها دیگر سازند بیان هفتم در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وکنایت قز بفتح اول وسکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند قزاغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه را گویند که درحشو آن ابریشم وپنبه نهند وآجیده کنند ودر روز جنگ پوشند این لغت بنطی است قزاکند با کاف فارسی بروزن ومعنی قزاغند است که جامه پنبه وابریشم آکنده آجیده کرده شده باشد که در روز جنگ پوشند واو را خفتان گویند ونهالی وتوشک وجامه خواب را نیز گفته اند قزاگنک با میم دو کاف فارسی بروزن ومعنی قزاکند است که خفتان جنگ است وزره را نیز گفته اند وآن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند قزاوه بروزن ومعنی کجاوه است که محمل باشد قزح بضم اول وفتح ثانی وسکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است وبدین سبب قوس وقزح را کمان شیطان میگویند ونام کوهی هم هست وبفتح اول وسکون ثانی شاش سگ را گویند وبکسر اول وسکون ثانی دانها کرم واشال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهرسه معنی عربیست قزدار با دال ابجد بروزن دستار نام شهریست در حد ودهندوستان قزغند بضم اول وغین نقطه دار وسکون ثانی ونون ودال ابجد بار درخت پسته است وآنرا مغز نمیباشد وبدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال پسته مغزدار ویکسال بیمغز بار می آورد قزقان با قاف بروزن مرجان دیگ وپاتیل بزرگ را گویند بیان هشتم در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت قژاوه بفتح اول بروزن ومعنی کجاوه است وآنرا بعربی محمل گویند قژه بکسر اول وثانی وسکون ها هوزه هر چیز پلشت وپلید ونجس را گویند بیان نهم در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت قسا بفتح اول وثانی بالف کشیده نام داروئیست که آنرا اسلیخه گویند وآن پوست درختی است ودر عربی بمعنی سخت شدن وسخت دل شدن باشد قساس بضم اول بروزن نحاس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق میگویند ومعدن عقیق نیز آنجاست وبعضی گویند قساس نام موضعی است در دریای ارمنیه وکان آهن آنجاست قسالاوک بضم اول وثانی ولام مرد والف کشیده وفتح واو وسکون نون روغن زفت باشد وصنعت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بخاری بر میخیزد وصوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بران بخار می اویزند وساعت بساعت آن صوف را می افشارند وبعد از آن اثرا از قرع وانبیق بچکانند منافع بسیار دارد قسب بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که آنرا اهل نجد برشوم خوانند گویند قابض است وشکم بربندد ودر عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است قسطا بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده نام پسر لوقاست واینان دو حکیم بوده اند در یونان واو کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود وبعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بود وبضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند وبعربی میزان خوانند وبکسر اول نیز همین معنی دارد قسطاط بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حدود روم وبعضی گویند این لغت حبشی است قسطس بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا قسط میگویند وآن چند نوع میباشد نوع اول عربیست وآنرا قسط بحری خوانند وآن سفید میباشد ودیگری قسط هندی وآن سیاه میباشد تلخ است وقسط مرهم انست ونوع دیگر قسط رومی است وآن سفید وشیرین میشود ونوع دیگر هم هست که آن سیاه رنگست وبوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید وفربه وتازه باشد بعد از آن سیاه وسبک وهندی کرم و

وخشک است در چهارم وسیم و فائدهٔ آن بسیار است اگر یکدرم با شراب اسنتین بخورند گزندگی افعی وعقرب ومجموع گزندگانرا
نافع است **قُسْطَلُ** بضم اول وثالث وسکون ثانی ولام بلغت رومی شاه بلوط را گویند وآنرا بعربی بلوط الملک خوانند **قُسْطَنْطِین**
بضم اول وفتح ثالث وطای حطی بروزن پرتکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد
وآنرا قسطنطنیه نیز گویند ونام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود ودر جای دیگر بجای لوقا ابو القاسم
نوشته بود والله اعلم **قَسْطُومَرَه** بروزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آش بچها گویندش **قَسْطُورِیُوْن** بفتح
اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بواو کشیده وبنون زده لغتی است یونانی بمعنی قسطوره که آش بچها
باشد **قَسِطِیْن** بکسر اول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند وبعربی رصاص خوانند **قُسُوْس** بضم اول بروزن خروس
بلغت یونانی لبلاب وعشقه را گویند وبفارسی عشق پیچان خوانند وحبل المساکین همانست **قُسُولِیْدُوْس** بضم اول وثانی
بواو ولام بتحتانی رسیده ودال بی‌نقطه بواو کشیده وبسین بی‌نقطه بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج گویند وعروس در پرده
همانست **قَسِیطُوس** بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بزبان یونانی زنکار باشد
وآن معروفست کانی وعملی هر دو میباشد وبهترین آن کانیست ودر مرهمها بکار برند **بیان بیست ودوم از حرف قاف با صاد بی**
نقطه مشتمل بر شش لغت وکنایت **قَصَابَکْ** بروزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب واکثر بر لب آب وکنار رودخانه
نشیند وبغایت خوش رفتار وتیز پر میباشد **قَصَبِ سَمِرْ آمَتی** کنایه از دریا باشد باعتبار طول وعرض وعمق وجامهٔ چاک
دار را نیز گویند **قَصَبَکْ** بروزن تترک نوعی از صدف باشد وآن جانوریست که بعربی حلزون گویند **قَصَبِ مِصْرِی** نام
پارچهٔ ایست که آنرا در مصر می بافند وکنایه از شعاع وپرتو آفتاب هم هست وبرق را در رعد را نیز گویند **قَصْرِ زَبَرْجَدی**
کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج **قَصَبِ دَرازْ کَرْدَن** کنایه از پرگوئی وبسیار گفتن سخنان
بیفایده وبیحاصل باشد **بیان بیست وسوم از حرف قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت وکنایت** **قُطَابِی** بضم اول بروزن
کلاپی چیزیست مانند سنبوسه وآنرا در روغن پزند وباین معنی بجای بای ابجد فای سعفص بروزن تلافی هم آمده است **قُطَاة** بضم
اول وثانی بالف کشیده وبتا زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارک میگویند ودر عربی کفل اسب را گویند که
جای سوار شدن ردیف است **قُطَاس** بضم اول وثانی بالف کشیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت رومی گاو دشتی بحری که دم او را بر گردن
اسبان وبر سر نیزها علم بندند وبعضی گویند گاویست که در کوهها خطا میباشد **قُطْر** بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت خطی را گویند
که از مرکز دایره گذرد وبمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس وباین معنی در کنز اللغة بکسر اول نوشته اند **قَطْرَان** بفتح اول بروزن
کبران نام شهری بوده بنا کرده شیث وجمعی از بت پرستان در قلعهٔ آنشهر بودند وسلیمان علیه السلام قنطس نام دیو را فرستاد تا آن قلعه را
از جا برکنده پیش سلیمان آورد وهر چیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند ونام شاعری هم بوده وداروئی را هم گویند که بر شتران گر دار مالند و
آن روغنی است که سرد کوهی باشد میگیرند وآنرا بعربی حیوة الموتی خوانند **قَطْرَهٔ آب** معروفست وکنایه از تیغ وشمشیر وپیکان تیر
واسلحهٔ صیقل زده هم هست **قَطْرَهٔ زَرْدی** کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند وآنرا آب دزد هم گفته اند **قَطْرَهٔ زَرِیْن**
بمعنی پوپیه گردشت کنند وتیز براه رفتن باشد **قَطْرَهٔ زَرْزَری** بفتح زای نقطه دار وسکون را ودال بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب
بیان بیست وچهارم از حرف قاف با فا مشتمل بر ده لغت وکنایت **قَفَاگِیْرَان** بفتح اول وکسر کاف فارسی کنایه از
مظلومان باشد **قَفَاهِیْن** بروزن مشاهیر صورت خوب وروی نیکو را گویند **قَفَایِ فَلَکْ** کنایه از حوادث فلکی است **قَفْص**

بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئیست که آنرا کشوث خوانند و آن مانند عشقه بر خار و بر بجین پیچد و در عربی زمین
خالی و بیابان بی آب و علف را گویند **قَفَس** بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معروفست و آن جائی باشد شبکه دار که از چوب
و برنج و آهن و امثال آن باشد و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه **قُفلِ آسمان** کنایه
از کفر و شرک و زندقه باشد **قُفلِ رومی** نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و
غیره زنند **قُفلُوط** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی باشد که آنرا اکراث شامی گویند و آن نوعی از
گندنا است **قَفُوبَرا** بر وزن صبورا گیاهی است دوائی و از اقطاة که مرغ سنگ خواره باشد خورد **قَفیزِ پُر آمدن** بضم بای فارسی
کنایه از لبریز آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیوة باشد **بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت**
قَقَدان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطهٔ عطار را گویند **قَقْنُس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت
رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقارا سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند
و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود سازد و گویند هزار سال
عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال
برهم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفت نمیباشد و موسیقی
را از آواز او دریافته اند **قَقْنُوس** بر وزن افسوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد
بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت **قَلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی قلاخن است و بمعنی اشخار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد **قلاتِ کازران** موضعی است در شیراز و شیخ سعدی
در اینجا مدفون است **قَلاچوری** با جیم فارسی بر وزن و معنی تراچوری است که شمشیر آبدار باشد **قلارون** با رای بی نقطه بر وزن
قلاطون نقیبان لشکر را گویند **قُلاریج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر
آن زرد میشود **قَلازاره** و قلاژاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دویم و فتح رای قرشت
پرنده ایست سیاه سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه و عکه خوانند **قَلاسَنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف
فارسی فلاخن را گویند و آن کمندیست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو دوال بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ
اندازند **قَلّاش** با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند **قَلاشیرَه** بفتح اول
و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیا و اشخار است که زاج سیاه باشد **قِلاقَل** بکسر اول و فتح قاف و سکون
لام نام درخت انار صحرائیست و آنرا ملقلان هم میگویند و بعربی رمان البری خوانند **قَلاوُوز** با واو بر وزن قبادوز سوارانی
را گویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد و با رای بی نقطه هم گفته اند و گویند
ترکیست **قُلْب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس نجمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا
با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی برگردانیده
و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که نارایج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد **قُلبَه** بضم اول بر وزن حلبه
چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند **قَلتَه** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که
دیوث و قواده و بیغیرت باشد و بکسر اول نماش هندی را گویند و آن را بعربی حب القلب خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام او

باندام کندم کوچکی بود **قلتبان** بفتح اول بروزن همزبان سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و
بر لبشها بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم کردد و مردم دیوث و بیحمیت و بیچشم هووبین و قواده را نیز کویند و بسکون ثالث هم آمده است
و قرتبان معرب آن باشد **قلتبوس** بروزن اشکبوس بمعنی دویم قلتبانست که مردم بیحمیت و دیوس و قواده باشد و مردم بید باشت
را نیز کویند **قلتم** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دویم قلتبانست که دیوث و قلتبان باشد و قواده **قلنج** بضم اول و سکون ثانی
و جیم چهارپائی کویند از اسب واستر و خر الاغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و مهرهای زانوایش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه
هنگام راه رفتن برهم ساید و دستها اینچنین را سک دست میکویند **قلزم پنجشاخ** کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی
و صاحب همت باشد **قلزم نگون** کنایه از آسمانست که فلک باشد **قلعهٔ کهربا کون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلفونیا**
بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی
زنگ باری کویند به سبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده
و بسین بینقطه زده بزبان رومی کیاهی است که در آب روید و برک آن ببرک کدو ماند مقوی باه بود و باشین نقطه دار هم آمده است
بمعنی رستنی که آن مانند زردک و کزر باشد و آنرا پزند و با نان خورش کنند **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی
رسیده و بسین بینقطه زده بزبان رومی زاج سبز را کویند **قلقطار** بالطای حطی بروزن کل بهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آنرا
زاج شتر دندان هم میکویند **قلقل** بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک و ظریف را کویند و آواز شراب را نیز کفته اند که
از کلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درخت انار صحرائیست و آن را قلاقل و قلقلان هم میکویند **قلقند** بروزن
کل قند بلغت رومی زاج سرخ را کویند و بعضی زاج کبود را کفته اند **قلقدیس** با تحتانی و سین بینقطه بمعنی قلقدیس است که زاج
سبز باشد **قلقنطار** بالطای حطی بروزن سوسن زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقنس** بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان
رومی جراحتی است که در پای اسب واستر و امثال آن بهم میرسد **قلما** بروزن سرما بمعنی فلاخن و آن آلتی باشد شبانان را که بدان
سنگ اندازند **قلماسنگ** باسین بینقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان وغیره بافند و
شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلماش** بروزن فرداش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم خشک کردن**
کنایه از کتابت کردن باشد **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن
باشد **قلمزن** اشاره بنویسنده باشد **قلم کردن** کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیکضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده
قلم نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد و معافست **قلنبک** بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد
بغایت خوش بوی چون بر دست مالند دست خوشبوی کردد **قلندر** بروزن سمند رعبارت از ذاتیست که از نقوش و اشکال
عادتی و آمال بیسعادتی مجرد و باصفا کشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و
دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده
و اکر ذرهٔ بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید
و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا کویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند
و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلند
تر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع پیر و پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان می نهند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون

زای نقطه‌دار بمعنی راهبر باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند قُلُومُس بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم
بسین بی‌نقطه زده بیونانی دوائی باشد که آنرا بعربی اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد قُلُومُن بر وزن
کشودن بلغت رومی چیزیست مانند آینه و تنکتر باشد و آنرا در کنار دریا یابند و بعربی زبدالبحر گویند قُلَّه بضم اول و فتح ثانی
مشدد سر کوه را گویند و سبوی قله بزرگ را نیز گفته‌اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپی را نیز گفته‌اند که رنگش بزردی
مایل باشد قِلِّی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گویند قَلْیا بفتح اول بر وزن
دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه همانست و بکسر اول هم آمده است قَلِیدُس بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی
باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بتحریر اقلیدس مشهور است قِلِیمِیا بکسر اول و میم
بر وزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند
و بعضی ریزه زر و سیم را نیز گفته‌اند و نام دختر آدم ع هم هست قَلِیه خواه با واو معدوله بر وزن بوده داد قلتبان و دیوث را گویند
قلیه سُغدی بضم سین بی‌نقطه و سکون غین نقطه‌دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چربی دوده و تخم مرغ پزند
بیان بیست و دوم در حرف قاف با میم مشتمل بر هشت لغت قُمار بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که
نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن شرطی باشد مگر تیر انداز
و اسب دوانی قَماشِیر بر وزن تباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ کرمی گومی باشد بول را براند و حیض آورد قَمْح بفتح اول و سکون
ثانی و حای بی‌نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قَمْحَد بر وزن لحمد دوائیست که آنرا قصب الزریره گویند قَمْرُون با رای بی‌نقطه
بر وزن ممنون بلغت اندلس ملخ دریائی باشد و آنرا بعربی جرادالبحر خوانند قُمْل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و
از خواص او آنست که وی را بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و بخورد شخصی که تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی
در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون میمکد و بمعنی اول هم گویند عربیست قُمَّر بضم اول و
فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عریان قد و قامت آدمی را گویند قُمَیْن بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت
زده بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند بیان بیست و سوم در حرف قاف با نون
مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قَنادیلِ چرخ کنایه از ستارگان باشد قَنَب بر وزن و معرب کنب است و آن
رستنی باشد که آنرا ابنک و تخم آنرا شاه دانه گویند قِنْبِیط بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بر وزن کبریت گویند لغتی است
رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شله پلاو کنند و با ماست هم خورند قَنْبِیل بر وزن زنبیل خاکی
باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد قَنْبِیلَه بر وزن غربیله داروئیست و آنرا تخمها کوچک میباشد
در غلاف و چون دست بدو رسد دست را رنگین کند قُنْج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خر الاغ
دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قُنْدُز بضم اول
و دال ابجد نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند
گویند سلیخه‌ایست که چند بید ستر خصیه او است و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب سیاهی
شب را گویند و هرگاه گویند با قندز آورد مراد آن باشد که تب آورد و شب شود همچنان که قاقم کنایه از روز است قُنْدُزَه
قوهی با قاف بواو رسیده و های قرشت بتحتانی کشیده چند بید ستر است که آتش بچها باشد و آن خایه روباه دریائیست

و بعضی گویند سنگ آبیست چه قند سنگ آبی و قوت خاید را گویند قُنْدُس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه برومی
گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست قندِ مکرّر کنایه از لبهای معشوق باشد قِنْدُول بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار قَنْدِهار با
بروزن شرمسار نام شهریست معروف بعضی گویند از ترکستانست و بعضی دیگر گویند از هندوستان قَنْدیلِ ترسا
قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایانست آویخته باشند قندیلِ چرخ کنایه از آفتاب و ماه است قندیلِ
دُوَر کنایه از آسمانست قندیلِ شب کنایه از سیاهی شبست قندیلِ عیسی کنایه از آفتاب عالمتابست قِنْطا
بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند قِنْطار
با طای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی ساداوران است و آن چیزیست مانند صمغ و در درون بیخ درخت گردکان میباشد
خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد قِنْطاسیا بکسر اول بروزن و معنی بنطاسیا است که
حس مشترک باشد بلغت یونانی قِنْطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر او را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد
قَنْطُس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی‌نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند قَنْطُورِیُون بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر آنرا قنطوریون
غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان میماند و بار آن بخیارک ماند و صغیر آنرا قنطوریون رقیق خوانند برگ آن ببرگ پودنه صحرائی
ماند اول را عریز الکبیر و ثانی را عریز الصغیر خوانند هر دو ببین و رای بی‌نقطه قَنْقَهِر بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح
و های مکسور برای قرشت زده صمغیست ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگیست و آنرا
از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغیست شفاف مانند سندروس و این اصح است و آنرا الکل مصری خوانند
درد دندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قُنُودَه بروزن گشوده کسی را گویند که در کار و گفتار
غره شود و دلیر گردد قِنَّه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا بارزد و بیرزد گویند گرم است
در دویم

بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل است بر بیست و نه لغت و کنایه

قَوّادَه بفتح اول و دال بی‌نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان بجهت مردان بهم رساند و مرد این کاره را کش
کش گویند قُوارَه بروزن شراره پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و پیراهن و امثال آن بر می‌آورد و بمعنی پاره هم آمده است
چه هر گاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره را انگشتان دست را نیز گفته‌اند و گویند عربیست قُوتِ مسیح کنایه از شراب یکشنبه
باشد قُوتِ مسیحِ یکشنبه کنایه از خرما است که عربان تمر گویند قُوثِج با اول بثانی رسیده و ثای مثلثه مکسور برای
قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند قُوچ بروزن کوچ گوسفند شاخ دار جنگی را
گویند قُوزَه بروزن موزه پنبه را گویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعضا و غیر آنرا نیز
گفته‌اند قُورْسا بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی‌نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای
مثلثه هم بنظر آمده است قُورِیُون با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده گشنیز را گویند و گزیره همان است
قُوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد قَوسَه بفتح اول
و سین بی‌نقطه بمعنی قوس و قزح است و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند قُومِیا بروزن طوطیا بلغت سریانی اصنام
داروئیست

داروئیست که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر از و می آید بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد **قوطولیدون** با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از یاسمین بود و آن پیوسته سبز میباشد و در بیخهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم است و بعربی آذان القسیس خوانند و تدح مریم همانست **قوطوما** با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریونست و آن بیخ خاریست که شیرازی چوبک اشنان خوانند **قوقا** با اول بثانی رسیده و قای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک یابس خوانند و بفارسی زنکبار گویند **قوقالیس** با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی‌نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخر است که نوعی از ترب صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم بسین بی‌نقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال عمر کند **قوقنوس** باز یاد تی واو بعد از نون بمعنی قوقنس است که بققنس شهرت دارد **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد **قوقی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانیست دریائی که جند بعنی آش بها خصیه اوست و او را بید ستر گویند گوشت آنحیوان صرع را نافع است **قول کاسه گر** نام قولیست از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است **قولنج** بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد **قوماریثون** با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویند که بادیان دشتی است **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قومینی** با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابیست که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردنش مستی آورد **قونیا** با نون بر وزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند **قوین** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است که آنرا بفارسی کهنلو و بعربی عرق النسا گویند **قوینطس** با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی کیاهی است که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریونست چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب قاتل النمر خوانند **بیان هیجدهم در قاف با ها مشتمل بر سه لغت** **قهرمان** با میم بر وزن پهلوان کارفرما را گویند **قهستان** معرب کهستانست و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد **قهقهه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها خنده باواز بلند را گویند و نام جائیست در ولایت طوس **بیان نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه** **قیامت کردن** کنایه از کارها عجیب کردن و کارها عجایب انگیختن باشد **قیاوار** با واو بر وزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد **قیدافه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام زنیست که حاکم بردع و اندلس بود و بردع ملکی است که استر خوب راهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است **قیدوق** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلانست **قیر** بر وزن میر بدو معنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گفته اند چه هر چیز سیاه را باو نسبت کنند **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند **قیروان** بر وزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهریست هم در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قیروطی** بر وزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قیسوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی‌نقطه باشد بر وزن پیسوز بیونانی نوعی از لبلابست که آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن شپش بکشد

وبجود بر کردن حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند قیشوهر با شین نقطه دار بر وزن دیجور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد و گویند درختی که شراب از آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد قیصر با صاد بی‌نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنابر آن بدین اسم موسوم گشت قیصران بر وزن همزبان نام پرده ایست از موسیقی قیصور بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریا است و کافور خوب از اینجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند قیصوم بر وزن محروم نوعی از برنجاسب است که بوی مادران باشد قیطافورن با طای حطی و قاف بر وزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترمس است که باقلای شامی و باقلای مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند قیطون بر وزن میمون نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده است قیقهمن بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قنقهر است که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است قیل بر وزن فیل نام بیابانی و دشتی است و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند قیلقی بر وزن مردمی بلغت اهل مشرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند قیلموس با میم بر وزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائیست و آن برگ کندنای شامی باشد که نوعی از کندنا است قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد قیمولیا با اول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود و سفید و خوشبوی میباشد و از آن بوی کافور می‌آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشعاف نیز گویند قینا بکسر اول بر وزن مینا نوعی از بقلة الحمقا است که بفارسی خرفه گویند قیوند بر وزن ریوند بمعنی قاوند است که پیه قاوندی باشد و آن روغنی است منجمد که از ران گیرند مانند دانه فندق و خاصیت وی آنست که درد پشت و سرفه کهنه را که ماده آن از سردی باشد نافع است و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همانست

گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان بر یک هزار و هشتصد و پنجاه لغت و کنایه

بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر سیصد و سی و هشت لغت و کنایه

کابک بضم بای ابجد بر وزن چابک آشیان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و گنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه برآرد و رفیده را نیز گفته اند و آن لته چند باشد که بر روی هم دوزند و مدور بالشی و خمیر نان را بر آن تنک ساخته بر روی آن گسترانند و بر تنور چسبانند کابل بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت جزلمان خوب میباشند و نام نوعی از ساز باشد که نوازند کابلج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک دست و پا باشد و بعربی خنصر گویند کابلیج بر وزن ماریچ بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابینک بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابینک بود و دار مراد آن باشد که چشم از او بر مگردان و از نظر میندازد کابوک با ثالث بواو کشیده و کاف فتاده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم کنند و آلتی که نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد کابیدن بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند

کابیشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاجیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله
بفتح لام هر چیز که در آن غله بکوبند عموماً و دارو کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند کابین
بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات باسکون فوقانی نام
شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون او را بکارند
تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگی است معروف که بر
زخمها نیز پاشند خشک شود کاتب بروزن راتب و بعربی نویسنده را گویند و استاد خیک دوز را نیز میگویند کاتب جان
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی جل جلاله باشد کاتب وحی بفتح واو و سکون حاء و یای حطی کنایه
از عثمان بن عفانست کاتوره بروزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر و
سرگرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند
کاتوزی بازای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید که طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را
کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جا سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را
نیساری و گفت که سپاهیگری کنند و جمعی را نسوذی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را اهنوخوشی خواند
و گفت که بانواع حرفتها بپردازند کاج بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یکچیز را دو بینند و بمعنی کاش و کاشکی
هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یاد کردن کاری بطریق آرزو گویند
و سیلی و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آن را
حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیکست کاچ با جیم فارسی بروزن
ماچ بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بروی
طبق و کاسه ناپخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند کاچار بروزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه
را گویند از هر چیز که باشد کاچال با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه
و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت
دادن بمعنی قفا نمودن و گریختن کاچغر با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی
گویند چاچ همانست که کمان خوب از آنجا می آورند کاچلک با جیم فارسی بروزن آملک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد
کاچول با جیم فارسی بروزن شاقول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه
بروزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است کاچی با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد
که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانی را نیز گویند که از دواها و تخمها گرم پزند کاچیره با جیم
بتحتانی رسیده و رای مفتوح دانه باشد سفید که از آن روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را احریض و
گل آنرا عصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاجیره است کاخ بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد
و خانه بیرون را نیز گویند و باین معنی عربی و بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از
مضافات تون کاخر بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند و دزدی را نیز گفته اند که بروز بسر زراعت آیند و غله را ضایع

کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند **کاخ ماه** اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است
و فلک اول را نیز گویند **کاخ مشتری** اشاره ببرج قوس است و حوت چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند **کاخه**
بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند **کادی** بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره
باشد **کادی** بروزن شادی نباتیست بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کبری
گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی‌نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد **کار**
بسکون رای بی‌نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت
کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کاراب** بکسر رای بی‌نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن باشد **کاراسی**
با ثالث بالف کشیده و سین بی‌نقطه بتحتانی رسیده نام جانوریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغیست خوش آواز **کار
آگاه** با کاف فارسی بروزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بود و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند
یعنی مردی که اخبار باطراف برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگاه است که دانایان و اصحاب فراست
و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند **کاربا** با بای ابجد بروزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروفست **کاربان**
بروزن ساربان قطار شتر و استر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و واو هم تبدیل میابند
کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کارپیچ** بروزن ماپیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و
کلابتون در زمان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت
بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشد تب از او مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند و الا
بمیرند **کارتنه** بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون
رابع بمعنی شنبلیله است و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند **کار چراغ خلوتیان** کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن
ساختن جای تاریک را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند **کارچوب** بروزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان
جامها بافند و فراز کرده را با آنها بیافند و بعربی منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالمست و آسمانها را نیز گویند بطریق اضافه **کاردار**
با دال ابجد بروزن کامکار وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند **کاردان** با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی
کاردار است که وزیر باشد **کاردان فلک** کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاردانان فلک میگویند
کاردانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاروانک میگویند که بجای دال واو باشد و بعربی کروان خوانند **کارزار** بروزن
کامکار بمعنی جنگ و جدال باشد **کارسان** با را و سین بی‌نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل هم
سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل
تجربه و قاعده و قانون دانایان و عارفان و بخردان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمانها را نیز گویند بطریق
اضافه **کارگاه کن فکان** کنایه از دنیا و ما فیها است که موجودات دارین باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف
کارگر است که خداوند و صاحب کار و کارکننده باشد و بمعنی اثرکننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است **کارگیا**
بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند
کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند **کارمجاب**

بفتح

بفتح ثالث وجیم وسکون رابع وکاف خیار و بادرنک را کویند که سبز و بزرک باشد **کارنک** بفتح ثالث بر وزن آهنک بمعنی صاحب طرب
وچرب زبان وزبان آور باشد **کاروان** بر وزن ساربان معروفست که قافله باشد وشتر واستر وخر الاغ را نیز کویند وراه کذری ومسافر
را نیز کفته اند که بجهت تجارت بجائی رود **کاروانک** بفتح نون وسکون کاف نام پرنده ایست کردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند
وبهمین معنی بجای واو دال هم آمده است وبعربی کروان کویند بر وزن رمضان **کاروژول** بضم واو وزای فارسی بر وزن چار وصول
مطلق کار فرما را کویند وشخصی که بر سر عمله وبنا ومزدور بایستد وایشانرا کار بفرماید **کاروک** بفتح کاف تازی بر وزن بال وپر بمعنی پشت
وپناه ومراد ومقصود باشد **کاره** بر وزن پاره بمعنی پشتواره است وآن پشته باشد کوچک از هیزم وعلف وغیره که بر پشت بندند **کاری**
بر وزن لاری مبارز وجنکجوی را کویند وشخصی که از او کارها آید **کاریز** با ثالث بتحتانی مجهول کشیده وبزای نقطه دار زده جوی آبی را کویند
که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود **کاز** بسکون زای نقطه دار خانه را کویند که از چوب ونی وعلف باشد مانند خانه که مزارعان وپالیزبانان
بر کنار زراعت وپالیز سازند وبعضی جائی را کفته اند که در کوه وبیابان در زیر زمین بجهت کوسفند وخر وکاو وغیره بکنند وآنرا بعربی مغاره
خوانند وبعضی کویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است واصح این است وصومعه در عربی خلوت
خانه نصاری را کویند که سر آنرا بلند وباریک سازند وآلتی باشد که باغبانان درخت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بدان ببرند
ودرخت صنوبر صغار را نیز کویند وباین معنی بزای فارسی هم آمده است وسیلی وتفا زدن وکردنی را نیز کویند وشاخچها باشد از درخت که
صیادان کهنه ولته وچیزها بران آویزند وبر یکطرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام ودانه آیند وبمعنی بادبیچ هم
آمده است وآن ریسمانی باشد که در ایام عید ونوروز از شاخ درخت وامثال آن آویزند وزنان وکودکان بران نشینند ودر هوا
آیند وروند **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول کویند ودرخت صنوبر صغار را نیز کویند **کاژرون** بر وزن حاضرون
نام شهریست وولایتی باشد از فارس وباین معنی بزای فارسی هم آمده است **کاژغر** بزای فارسی بر وزن ومعنی کاشغر است وآن شهری
باشد از ماوراء النهر **کازه** بفتح زای نقطه دار مطلق منزل وخانه را کویند عموماً وخانه که مزارعان از چوب وعلف بر کنار زراعت سازند
خصوصاً وتالار وعمارت چوبین را نیز کویند وصومعه وخلوتخانه نصاری را هم کفته اند که در سرهای کوه سازند وعلامتی باشد که صیادان بر
کنار دام از شاخچهای درخت سازند وچیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام ودانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را
بکشد وسایبان را نیز کویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه ومنزل ومقام را کویند عموماً وکمینکاه صیاد را خصوصاً **کاژیره** بزای فارسی
بر وزن ومعنی کاجیره است وآن دانه باشد سفید که روغن از آن کیرند وآنرا بعربی احریض خوانند وبعضی کویند احریض کل کاژیره است
که بعربی آنرا عصفر ومعصفر خوانند وبعضی کل آنرا کاژیره میکویند که معصفر باشد وبعضی نبات آنرا چه کل کاژیره مشهور است
کاس بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره بزرکست وبمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد ودر عربی کاسه و
پیاله را کویند **کاسان** بر وزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **کاسانه** بر وزن جانانه مرغکی
باشد سبز رنک بسرخی مایل ودر ولایت خوزستان بسیار است **کاست** بر وزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب کویند
وماضی کاستن هم هست یعنی کاهید وکم شد **کاستکار** با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده دروغ کوی را کویند چه کاست
بمعنی دروغ هم آمده است **کاستد** بر وزن راستد بمعنی کم شد وکاهیده باشد **کاسج** بضم ثالث وسکون جیم خارپشت کلان
تیرانداز را کویند **کاسجوک** بسکون ثالث وجیم بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **کاسک**
بفتح ثالث وسکون کاف مصغر کاسه باشد **کاسکینه** بر وزن آبکینه مرغی باشد سبز رنک بسرخی مایل وآنرا سبزک نیز کویند تاجی بر سر دارد

مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند **کاسموغ** با میم بواو کشیده بروزن نازبوغ خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم
آمده است و رشتهٔ باریکی را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند
بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت روباه است و آنرا کاسموی با زیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند **کاسن** بروزن دامن نام
قریه ایست از قرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردمی را گویند که بقریهٔ کاسن منسوبند که قریه ایست از قرای
سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و هندبا همانست و بعربی بقلة یهودیه
خوانند و بعضی گویند بقلة یهودیه کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر گویند خبازیست و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند الله اعلم **کاسه**
بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب
و زمین و دنیا باشد **کاسهٔ آتشین** کنایه از آفتاب عالمتابست **کاسه پشت** بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و
کنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع هیئتها و قابلیتها بی بهره باشد
و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوژپشت را نیز گویند **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند که از جملهٔ چهل و
هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب **کاسه رومی** نام دو دخانه ایست غیر
معلوم **کاسهٔ سرنگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمانست **کاسه سیاه** بمعنی سیاه کاسه است
که کنایه از مردم ممسک و گرفته و بخیل باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه شدن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوژ شدن
و خمیده گردیدن هم هست **کاسه گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است
کاسه کجا برم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصیکه هر روز بوسیلهٔ شخص دیگر بخانهای مردم رود **کاسه گر** بفتح کاف فارسی شخصی
را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خط ششم است
از جملهٔ خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گفته اند **کاسه گردان** شخصی را گویند که بر در خانها
و دکانها رود و گدائی کند و ساقی را هم میگویند و بکسر ها کنایه از آسمانست **کاسه لیس** بالام بتحتانی رسیده پرخور و شکم خواره را گویند
و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند **کاسهٔ مینا** بکسر ها
و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمانست **کاسهٔ نگون** بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه
نواز** نقاره نواز و نقاره چی را گویند **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسه درویشانست که اکلیل شمالی باشد از جملهٔ چهل و هشت
صورت فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمهٔ باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و آرزو و حسرتست
و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق
کاشانه بروزن جانانه خانهٔ کوچک محقر و خانهٔ زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند **کاشت** بروزن چاشت ماضی کاشتن
باشد که زراعت کردن است و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی
روی برگردانیدن باشد **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم
هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند کاشته اند **کاشغر** با غین نقطه دار بروزن دا[illegible] که نام شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان **کاشکی** با کاف بتحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و
افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بروزن هاشم دوائیست و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را
نافع است.

نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در درجهٔ سیم **کاشمر** با میم بر وزن کاشغر نام
شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریهٔ هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریهٔ فارمد که از جملهٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم
مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریهٔ
سامره حکمی بطاهر ابن عبد الله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و
شاخهای از اشتران بار کرده ببغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت
افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و
چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنهٔ آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن درخت زیاده از دو هزار گاو و
گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت
از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج شدن آن
درخت تا ببغداد پانصد هزار درم شد چون بیک منزلی جعفریه رسیدند همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند
کاشَم بفتح ثالث بمعنی کاته است و آن خانهٔ باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ تُنُک و نازک را نیز گویند و آن آبی
بود که در زمستان می بندد و منجمد میشود **کاشی** بر وزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینهٔ ساییده بر روی
آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی و
آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخوار هم
گفته اند و آن جاویدن دانه و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر و گاو از معده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است
و بانگ و صدای کلاغ را نیز گفته اند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه
رنگ که بیشتر در آبگیرها بهم میرسد **کاغالک** با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن
چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذِ زر** کاغذی را گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن
تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلاکوبان
ورق طلا و نقره را در آن پیچند یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش
را گفته اند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک بود مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن **کاغذین جامه** کنایه از عجز و
بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغذک** بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف
بالف کشیده بر وزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند **کاغَل** بفتح لام مخفف کاغله است که کاجیره
باشد **کاغنو** با نون بواو کشیده بر وزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهردار و او را خرمهره هم میگویند و بعضی گویند
مرغیست که آنرا عروسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند **کاغَند** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای قندهار و بضم ثالث
جانوریست سرخ و زهردار و بر او نقطهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کند و او را بعربی ذُرّوح خوانند
و بعضی گویند مرغکی است که شبها بپرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند **کاف** بر وزن قاف حرفیست از حروف
تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت

اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد **کافت**
بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود
کافتن بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان
شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین و غیر آن **کافته**
بر وزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده باشد **کافتیدکه** با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و
شکاف بهم رسانیده باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کاف لولاک**
اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله و سلم باشد **کافور** بر وزن ناشور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از
درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبیست که میجوشانند و از آن بر می آورند و هر چیز سفید را
نیز بان نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیداد گر و آدمی خوار و رستم ابن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در
بهشت **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از هر چیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی
برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافور جودانه** نوعی از کافور است نوعی از کافوراست بغایت
خوشبوی بوئیدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند **کافور خور بودن** بسکون رای کنایه از عدم رجولیت
باشد **کافوری** بر وزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان گویند و نوعی از گل بابونه هم هست که از اکل کاو چشم می
گویند و عربان عین البقر میامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوئیدن آن خواب آورد **کاف و لام**
کنایه از کل است که کچل باشد و کنایه از کزاف و لافست چه از کاف مراد کزاف و از لام لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه
از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن و معنی کاویدنست که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین
نقطه دار بر وزن ماهیچه بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن بگیرند **کافیلوس** با ثالث بتحتانی
رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است بسیار سست و ساق باریکی هم دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را ببینند
که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانّه عودُ شکاعیّ **کال** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که
آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموماً و گوشت قدید را خصوصاً و آدمی و
حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشکه پخته باشند یعنی خوب نپخته باشند و روغن و شیر در آن
نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند
که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** بهر دو کاف بالف کشیده
برادر کلان را گویند و غلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز گویند و بهندی عمو باشد که برادر پدر است
کاکاق با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و
حریفان دیگر از اطراف او بر آمده او را دربا دشلاق گیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس که سرپای خود را
برساند او را بجای خود آورد **کاکیان** با بای بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاجیره باشد که بعربی معصفر گویند **کاکرنج** بکسر کاف
و فتح رای بی نقطه دار و نبست که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویندش و بفتح کاف و را هم
آمده است **کاکل** بضم کاف تازی و سکون لام معروفست که موی میان سر پیران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از کندم

هم هست که آنرا حنظل رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کالک و قلم چیزی
نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث کالهائی که در میان آب روید کالکه بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی
بوده ایرانی از فرزندان تور کالنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست و بعضی گویند معربست و آن
دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و تخم آنرا جوز المرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کالنج عنب الثعلب است و این صحتی ندارد
چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کالنج میشود کالو با کاف بالف کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی
هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهٔ ضحاک بود و او را کالوی نیز گویند بازیادتی تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان
کشته شد کالوتی بر وزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند کالوش بر وزن آغوش بنفشه را گویند و آن گلی باشد
معروف و مشهور کالول بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر بوده باشد
کالویه بفتح تحتانی بمعنی کالو است که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دختر
زادهای ضحاک کالی بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفته اند و حاکم جائی بوده کال بسکون لام بمعنی خم
خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه نیز بود چه میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده
و درهم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناوکد و هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد
چه کسی که گریخت گویند کالید کالا بر وزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و نعره را
کالار بسکون رای قرشت آب کندی را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آنمقدار باشد که اسب و آدم نتواند جست و تخته
سنگ تنک و نازکی را نیز گویند که بر روی مرو بر رودها در حمام و جویها آب پوشند کالاشکن بسکون شین نقطه دار و فتح کاف
بر وزن واداشتن نوعی از حلوا باشد کالب بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی
قالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند کالبوی با بای
ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی نادان و هیچمدان هم آمده است و بحذف تحتانی هم درستست که بر وزن نازبو باشد کالجار
با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مرز غدیر بخ را نیز گویند کالجوش با جیم بر وزن
شال پوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنان باشد که نان را ریزه کنند همچنانکه برای اشکنه ریزه میکنند و کشک با آب
نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و نانهای ریزه کرده در دیگ ریزند و دو سه جوشی داده فرود آرند و خورند کالد
بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی درهم شود و بگریزد کالفته بر وزن آلفته بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد
کالفه بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالفته است که آشفته و شیدائی باشد کالک بفتح لام و سکون کاف خربزهٔ نارسیدهٔ کوچک را
گویند و بعربی خضف خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بآن حجامت کنند کالم بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند
که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کالنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آزاد درخراسان علف
شیران و بعربی زعرور خوانند کالنجر بفتح ثالث و جیم بر وزن آهنگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است
که بدان چیزها رنگ کنند کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را میگویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آنرا فالنجه خوانند و بعربی
صلصل گویند و بعضی عکه را نیز فالنجه خوانند کالوج با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت
کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کالوخ بسکون خای نقطه دار گیاهی باشد بدبوی

وبعضی گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بر وزن سالوس بمعنی نادان و بیعقل و احمق باشد **کالوسک**
بسکون سین بی نقطه و کاف بالملا را گویند **کالوشه** بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزبرا گویند و آشی هم هست مخصوص
مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته
بخورند **کالونی** بر وزن قانون نام گیاهی است که آنرا بعربی سعتر میگویند **کاله** بر وزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد
و کلوله پنبهٔ حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموماً و کدوئی که شراب در آن کنند خصوصاً
و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند
کالهدان با دال ابجد بر وزن لاله سان سله و سبدی باشد که زنان پنبهٔ رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند **کالی**
بر وزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بر وزن جاوید ماضی کالیدن
باشد یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد **کالیدن** بر وزن نالیدن
بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد **کالیده** بر وزن نالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده و موی مادر
زاد و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث بتحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان
و ابله و سرگشته حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس**
بر وزن آبنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویهٔ گرم جوشانیده و خورند و آنرا
در خراسان اشکنهٔ قروتی میگویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش
نشنود **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی نک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصد هم آمده است
کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار ‌اند
کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست مابین بنگاله
و ختا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیارند و گویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی
باشد از فارس **کامکار** با کاف بر وزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد
و شکاری میباشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز گیر باشد کامکار گویند **کام ناکام** این لفظ در
مقام لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند **کامود** با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی بسیط است که در مقابل
مرکب باشد **کام وریژ** با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصد و هوا و هوس باشد و مرکب
از کام و ریژ هم جدا کانه باین معنی است **کاموس** با ثالث مجهول بر وزن ناموس نام مبارزیست کشانی و او پادشاه
سنجاب بود تا بملک روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد و رستم او را بخم کمند گرفت و کشت و بمعنی کامود هم آمده است
که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بر وزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش و مطلب و مقصد باشد و مرجان را نیز گویند و آن
در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است و چون باد بر او میخورد و آفتاب می
تابد سرخ میگردد و در داروها چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز گویند و نان خورشی است مشهور
که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و بچال را نیز گویند که مربای دوشاب باشد و گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ
میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد پاره ده در تحت
دارد

دارد ولجام اسب را نیز گویند کان بسکون نون معروفست وبعربی معدن خوانند وبمعنی کندن هم هست کانا بر وزن دانا
بمعنی نادان وابله واحمق وبی‌عقل باشد وچوب بن خوشهٔ انگور وخرما را نیز گویند وپارهٔ از خوشهٔ انگور وخرما را هم گفته اند
کانامر بسکون رای بی نقطه دار بر وزن آواز چوب بن خوشهٔ خرما را گویند یعنی جائیکه بنخل چسبیده باشد کانند بسکون نون و
دال ابجد بمعنی مانند است وشکر را نیز گویند کان کن بفتح کاف شخصی را گویند که کان میکند وامر باین معنی نیز هست ونهادن را
هم گویند بطریق کنایه وبضم کاف ترکیب اضافیست کانور بر وزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفیکه غله در آن کنند
کانون بر وزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقا اعم از گلخن یا منقل آتشی وکسی را نیز گویند که مردم اعدا گرامی دارند وسخنش
قبول کنند وطرز وروش وقاعده را نیز گویند وبلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومیست که کانون اول وکانون آخر باشد وآن ماه نهم
وچهارم است کانیرق بتحتانی مجهول ورای قرشت بواو کشیده بر وزن نانکور داروئیست که آنرا مامذیون گویند وبجهت دفع
استسقا بکار آید کانیسار بفتح تحتانی وسین بی نقطه بالف کشیده ورای قرشت زده توانگر ومالدار وصاحب جمعیت بسیار
را گویند کاو بسکون واو بمعنی کاویدن باشد وامر بکاویدن هم هست یعنی بکاو وکاونده را نیز گویند که فاعل باشد وبمعنی شجاع و
دلیر وخوش قد وقامت هم آمده است کاوک باواو بر وزن چالاک میان خالی وپوچ وبی‌مغز را گویند کاولی درفش
مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد وآن علم فریدون بوده منسوب بکاوهٔ آهنگر وآن چرمی بوده از پوست پلنگ
یا پوست بز که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست ودر هر جنگ که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان صد در جنگ
بساعت سعد دران کشیده وبعضی گویند شکلی از سومنتکها آتش دران بهم رسیده بود که این خاصیت داشت وفریدون بعد از
کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود وبهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد وآن را پاره پاره کرده
قسمت کردند کاورک بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وکاف آشیانهٔ مرغان را گویند وبفتح رای قرشت بار ومیوهٔ کبر باشد وآن
شبیه است بخیار کوچک وآنرا خیار کبر هم میگویند ودر سرکه اندازند آچار سازند وبا طعام خورند کاوک بفتح ثالث بر وزن ناوک مخفف
کاواک است که پوچ ومیان خالی وبی‌مغز باشد کاوکاو با دو کاف بالف کشیده وسکون دو واو بمعنی تفحص وتجسس وتفتیش باشد
کاوکلومر با کاف ولام وواو ورای قرشت وحرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند وبعربی قضیب خوانند کاول بر وزن
ومعنی کابل است وآن شهریست باشد معروف ومخفف بکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند وسفرچی را نیز گویند وکندنای کوهی
را هم گفته اند وآنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم وخشک است در چهارم وسیم کاونجک بفتح ثالث وجیم وسکون نون وکاف خیار
بادرنگی را گویند که سبز وتازه وبزرگ باشد کاونه بضم ثالث وفتح نون جانوریست سرخ وزهردار وبران خالهای سیاه باشد و
بیشتر در فالیزها بهم رسد وخربزه را ضایع کند وکرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد کاوس باواو بر وزن ناموس
نام یکی از پادشاهان کیان باشد وبعضی نمرود را گویند وجمعی فرعون را والله اعلم وبمعنی پاک ولطیف واصیل ونجیب ومستولی باشد
وموید بتائید الهی نیز گویند وبمعنی شعله وشرر وتندی هم آمده است ورسم الخط آن در این زمان بیکواو است مثل طاوس وداود
وامثال آن کاووک بمعنی اول کاورک است که آشیان مرغان باشد کاوول بر وزن شاغول بمعنی جاشوی کبراست که سفرچی
وبکاول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند کاوه بفتح واو نام آهنگری بود مشهور که فریدون را پیدا کرد وبر سر ضحاک آورد ودرفش
منسوب باوست وناقهٔ مثلث را نیز گویند کاویانی درفش علم فریدونست منسوب بکاوهٔ آهنگر چه آن پوستی بوده که
کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می بست کاویده بر وزن جاویده بمعنی کاویدن وجستجو کردن وکسی را بدست وزبان آزار دادن باشد

کاوتیش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده ظروف و آوانی دوغ و ماست را گویند کاوین بر وزن و معنی کابین است
که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند کاوینک بفتح نون و سکون کاف در شیراز مطلق سال را
گویند اعم از ملخ خوار و غیر ملخ خوار کاه بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست
کاه پارینه بباد بر دادن کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه
بباد دادن هم میگویند کاه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزلیست خاص و بعضی گویند صمغ درخت
جوز رومیست و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند مانند پسته همچو کبریت سوزد و آنرا اسید
الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست که منجمد شد
و چون باد بر آن میوزد بسته میشود و کهربای خاصه همانست و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنان
که شبه سنگی است سیاه والله اعلم کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاه کشان با کاف بر وزن
ماه وشان شکل راهی است که شبها در آسمان پیدا میگردد و آنرا بعربی مجره گویند کاه مکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد بتحتانی
کشیده رستنی باشد که آنرا خلال مامونی گویند و بعربی اذخر گویند کاهنکان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده بمعنی کاهکشانست که عربان مجره گویند و آن ستارهای بسیار کوچک نزدیک بهم باشند کاهو بر وزن آهو نام ترهایست
که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه گبران را گویند خصوصا و آن تابوتیست که مرده در آن گذارند
و بجانب قبر برند کاهوکب بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد قبه دار که مرده را در آن گذارند و بجانب
قبر برند و بعربی تنوط خوانند کاهیدن بر وزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد
کاینه بر وزن آئینه امر کردن باشد بتحصیل که چشم از من مگردان و با من باش و باین معنی کاییّنه با دو یای حطی بر وزن آیینه هم بنظر
آمده است

بیان دویم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت

کب بفتح اول
و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته اند کباب ترک زران آهن در مؤید
الفضلا کنایه از برف کالهای برف است که در ایام زمستان میبارد کبابه بفتح بای دوم بر وزن خرابه دوائیست که آنرا بعربی حب
العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیره شلاهط آورند گرم و خشک است کباده بر وزن قلاده کمان نرم بسیار سست را
گویند کبار بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهة فروختن می آورد و بفتح اول در عربی
بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بر وزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چاروا بار نمایند و از جائی بجائی
برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است کباک بفتح اول بر وزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما بتابند
کبال بفتح اول بر وزن وبال بمعنی کباکست و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور
عسل را گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کبتر
بر وزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چاروائی که زیر دمانش ورم
و آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی کبج است که خر الاغ دم بریده باشد و هر چاروائی
که زیر دمانش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان شده
را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشورانند و آنرا بعربی مجدح گویند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که

در مقابل لاغر است و لحیم زدگری و مسگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بمعنی سریشم
هم آمده است و آن چیزیست که درودگران استخوان و چوب را بآن بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی
بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانهٔ هر چیز را نیز گویند خصوصاً قبضهٔ کمان و میان آسمان را کبدا بر وزن فردا بمعنی لحیم زدگری و مسگری
باشد که بآن چیزها را وصل کنند و پیوند نمایند و سریشم درودگران را نیز گویند که بآن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض
لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند کبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها
نیز بکار برند خصوصاً خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را
گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزاد برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگوار را کبربا با بای ابجد بر وزن خرما آش کبر
باشد چنانکه آش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است خاردار
که آنرا بعربی حسک و بشیرازی خارسوملک و بصفاهانی هرد گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر ورمها کوفتهٔ آن نافع
کبروا با واو بر وزن و معنی کبربا است که آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماستبا را ماستوا
هم میگویند کبریت بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم
و اقسام آن در گوگرد مذکور میشود و زر خالص را نیز گفته اند معرب است کبست بفتح اول و ثانی بر وزن الست رستنی باشد تلخ
شبیه به ستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزهٔ تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را عقرب گزید و در دم حنظل بآن شخص دادند
تا بخورد همینکه خورد درد برطرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن زنبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند
و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بعد بر دارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضابیست آزموده و بعضی گویند کبست غیر
حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا پوست نی شکر را گفته اند کبستو
بر وزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است کبسته بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که
حنظل و زهر گیاه است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند و بعضی کف دست را
و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر
و غیر دری کوچکتر است و معرب آن قبج است کبکان بضم اول کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد کبکبه
بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع کبک رقاص کنایه از اسب جماش است که اسب
شوخ و بازیگر باشد کبک کر بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند کبکنجیر بفتح اول و
ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای قرشت زده ملاخن را گویند و بمعنی مرغ تیزپر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی
گویند کبکنجیر دراج است و آن پرنده ایست مشهور کبکل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کوکل است و آن پوستینی باشد که از پوست
گوسفندان بزرگ دوزند کبوتر دم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن
و بوسهٔ خاطرخواه خوردن باشد و بضم دال علاقهٔ دستار و کمربند را گویند که بر یکطرف راست ایستاده باشد کبوتروار آب
با واو کنایه از پایابست و آن جائی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت کبود بر وزن حسود رنگی است معروف و آسمان
بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند کبودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده
و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند کبودی پشت بضم بای فارسی و سکون شین

ونای قرشت کنایه از آسمان است **کبودی حصار** بمعنی کبود پشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودیمه** با دال ابجد بر وزن
کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهیخوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است
بزرگ و ماهیخوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد **کبودی طشت** بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبودیه** بر وزن نبوده
نام چوپان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی
از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است **کبوس** با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ
جهانگیری باین معنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود رنگ
بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی و سرخ رنگ و آنرا سرخاب گویند و ترکان عنقل خوانند
و بتشدید ثانی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که حجامان
آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول
نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی** بر وزن صبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده
بر وزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطف
و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانیست که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و خورند
و بعربی قطایف گویند و آن رشتهٔ قطایف نیست چه بعربی رشتهٔ قطایف را کنافه خوانند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع
و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند **کبیته** بر وزن قبیله بمعنی کبیتا است که حلوای
مغزی باشد **کبیجه** بفتح اول بر وزن دریچه چارپائی را گویند که زیر دهان او ورم کرده باشد و پشت خاره را نیز گویند و آن چوبکی
باشد که باندام پنجهٔ دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند **کبید** بفتح اول بر وزن وزید لحیم زرگری را گویند و آن چیزی
باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گویند و آن چیزی باشد که درودگران طلا و نقره و استخوان
را بدان بهم چسبانند **کبیدن** بفتح اول بر وزن نشیمن بمعنی از جای گشتن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی
بر وزن کلیچه آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی ولید هم آمده است که درشتی و شکسته
شدن گندم و بلغور باشد **کبیسه** بر وزن هریسه زیادتی باشد که آنرا بعربی فضل میان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا
بعربی فضل السنه خوانند **کبیکج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائیست و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع
و بشیرازی کسین دیران و بصفاهانی موسک گویند و آن از سموم قتاله است با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی
گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **بیان سیم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه**
لغت **کپ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته‌اند چه در هر جا که بر کپ
نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد **کپالک** بفتح اول بر وزن ملالک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز
که او را دمسیچه نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند **کپان** بر وزن و معنی قپان است و آن ترازوئیست که یک پله دارد و بجای پلهٔ دیگر
سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند **کپچه** بر وزن و معنی کفچه است و آنرا چمچه نیز گویند **کپراس** بر وزن
کرباس بمعنی تبذل و بذله گوئی باشد و آن از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح کردن بسیار و هرزه گوئی باشد **کپوک**
بفتح اول پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیاناً کپوک نر پرندهٔ دیگر را ببیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود

گویند

گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کَپّه بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد شاخ وشبشم وکدوی حجامان
باشد که بدان حجامت کنند وبضم اول نیز آمده است کَپّی بفتح اول وکسر ثانی مشدد وغیر مشدد میمون را گویند عموماً
ومیمون سیاه را خصوصاً وبزبان علمی هند نیز میمون را کپی میگویند وآن جانوریست شبیه بآدمی کَپیدَن بروزن طپیدن
بمعنی ربودن باشد

بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی و دو لغت و کنایه

کَتْ بفتح اول وسکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموماً وتخت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که میان آن را
بافته باشند وبمعنی کاریز هم آمده است چه چاه جو وکاریز کن را کَتْکَن میگویند وبمعنی تخته وچوب نیز آمده است بسبب
آنکه درودگران را کتگر میگویند وکتگار وبکسر اول بمعنی کژتر باشد چنانکه گویند کِتْ کفت یعنی کژتر اگفت کَتا بروزن
خطا بزبان زند وپازند کتابت وفرمان ونامه را گویند کَتابُون بفتح اول وضم بای ابجد بروزن فلاطون نام مردی ونام زنی
بوده است ودر فرهنگ جهانگیری ومؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده است واسفندیار
ازاوست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الله اعلم کِتابَه بکسر اول وفتح بای ابجد
این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه
باریک نوشته باشند کَتارَه بفتح اول بروزن هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند وبکتار بحذف ها مشهور است
کَتالَه بالام بروزن ومعنی کتاره که حربه اهل هند باشد کَتام بفتح اول وسکون میم بمعنی تالار باشد وآن عمارتی است
که از چوب وتخته سازند کَتّان بفتح اول وتشدید ثانی وسکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف سازند طبیعت آن
سرد وخشک است وپوشیدنش نشف رطوبت وعرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان
جامهٔ کتان نو پوشد ودر تابستان جامهٔ کتان شسته واگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان
شسته بپوشد ودر تابستان نو وبی تشدید هم درست است ودانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند وبعضی گویند باین
معنی بکسر اول باشد وبی تشدید کَتْخ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است
وترکان قروت میگویند وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است ونان خورشی را نیز گویند که از شیر ودوغ ترش ونمک سازند و
عربان شیراز گویند وبفتح اول وکسر ثانی چاشنی را گویند وآن ترشی وشیرینی بهم آمیخته باشد کَتْخ شِیْن با شین نقطه دار
بروزن ملخ گیر ماستی باشد که شیر وروغن ونمک در آن ریزند وخورند وبعضی گویند ماستینه باشد که روغن وشیر در آن
کنند کَتَرانْ بروزن ومعنی قطران باشد وآن دارویست سیاه که از درخت عرعر که سرو کوهی است گیرند وبعضی گویند از درخت
صنوبر میگیرند رشک وشپش را میکشد وعلت گر وجرب انسان وحیوان دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن نافع
باشد وقطران معرب آنست کَتُن وِیَتَن با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی ماندن وبجای بودن
باشد کَتَسْ بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه بروزن قفس بلغت زند وپازند بمعنی کوچک وخورد باشد وعربان صغیر
گویند کَتَغ بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه دار بمعنی اول کتخ است که کشک باشد وآن دوغ خشک شده است وترکی
قروت خوانند کَتِف بَرْ زَدَن کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن باشد کَتِف سارَه با سین بی نقطه
بالف کشیده وبای قرشت مفتوح بهاره بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کَتَک
بفتح اول وثانی وسکون کاف نوعی از گوسفند است که دست وپای او کوتاه میباشد وبترکی نقد میگویند وآن گوسفند بحرین است

وهندی نام دانه ایست که او را بکوبند و به پزند و در آب گل آلود ریزند آب را صاف کند کتکار بر وزن رفتار بمعنی درودگر باشد
کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند کتکر
بر وزن لشکر بمعنی کت کار است که درودگر باشد کتکن بر وزن مخزن چاه جوی را گویند که کاریزکن باشد کتل بضم
اول بر وزن جمل اسب جنیبت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته
بلند خاک و کوه پست باشد کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن
برگ نیل است چه آنرا بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند
شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند کتمبک با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخور باشد کتنبل
با لام بر وزن و معنی کتنبک است که مردم شکم خواره و لندی و کاهل باشد کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگ خواره را
گویند و بعربی قطاه خوانند و بضم اول غوره پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبهٔ نارسیده است کت و مت بضم اول و میم این
لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلان کس میماند یعنی بعینه با و میماند کتیب بر وزن نهیب
بندی باشد که برپای نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بر وزن حصیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور
مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم هست کتیران بفتح اول بر وزن وزیران
بمعنی قطران است و آن داروئی باشد که بر آدم و اسب و استر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود کتیره بفتح اول بر وزن سفیره صمغ
درخت قتاد است و آن بوته باشد خاردار که شتر آنرا بخورد مگر سالیکه باران کمتر بارد کتیم بفتح اول بر وزن ادیم خبکی و مشکی را گویند
که آب از او مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم هست بیان بیست و نهم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر
هفده لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم
فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب آمده است عموماً و قلابی که از آن یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی خصم را
بجانب خود کشند خصوصاً و بضم اول گیاهی است که کمانگران بر بازوی از جا در آمده بندند و مهرهٔ سفید کم قیمت را نیز گفته اند
کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی کجه بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی
بجای که چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی
بفتح کاف که کلمهٔ انکار است و کدام جا هم هست کجابه بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن جائی باشد که بجهة
نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند کجاره بفتح اول بر وزن نمازه آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن
کج آغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامهٔ باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند
کج آگند با کاف بر وزن و معنی کج آغند است که جامهٔ روز جنگ باشد کجاوه با واو بر وزن و معنی کجابه است که بعربی هودج
گویند کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سر کج
و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزلهٔ عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبق بندند
و چوب قبق چوب بلند که در میان میدان برپا کنند و گوهای طلا و نقره از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بران گوی را زند
گوی ها از آن او باشد و بعربی اورا برجاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و چیزی باشد سیاه و کج بر پشت
دم بط و اردک نر که آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی بر یکطرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دانه‌ی

هم هست که در داروهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصبك و عربان حلزون و شبح
خوانند و بمعنی غنچه هم بنظر آمده است که خم کوچك باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آنرا پر از خرما کرده باشند کجکلا
بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد کجلک بفتح اول بروزن هبلك پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید
میباشد و آنرا عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوائیست و بعضی گویند بمعنی دوا با های حطی است بهم کجور
بروزن صبور نام دوائیست که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست کجولك بضم اول بروزن
سلوك نام علتی و مرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا گویند کجومن بفتح اول و میم و ثانی بواو رسیده و سکون نون
بشیرازی دوائیست که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند
کجیرکده بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز
درست است و باینمعنی با جیم فارسی هم آمده است کجیم بروزن قدیم برکستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ
پوشند و بر اسب نیز پوشانند کجین بفتح اول بروزن کمین برکستوانی باشد که درون آنرا ابریشم کج نهاده باشند و در روز جنگ
پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را گویند بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر ن
وزده لغت و کنایه کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند کچك بفتح اول بروزن لچك جانوری است
که مشك آبرا پاره کند و او را مشك در نیز گویند کچکول بروزن و معنی کشکول است که کدا و کدائی کننده باشد چه کاسه کچکول کاسه
گدایانست و آنرا خچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد کچل بفتح اول و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته
باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پایها او کج و اج باشد یعنی راست و
درست نباشد و بمعنی کچك هم هست و آن جانوریست که مشك آبرا پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچله بضم اول و
ثانی و فتح لام چیزیست از جمله سمومات خصوصاً گرگ و سگ را زود میکشد و آنرا بعربی قاتل الکلب و خانق النمر خوانند کچلی بفتح
اول و ثانی بروزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از نیك شدن موی بر نمی آید
کچول باواو مجهول بروزن قبول جنبانیدن جفته باشد و سرین بهنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشتری نگین خانه را
گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه
بازی همانست و زنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
چیزهای پنهانی باشد کچیر بروزن وزیر سرکرده و پیشوای مردمانرا گویند کچیرکده بفتح اول و دال ابجد بمعنی کچیر است که سرکرده
و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت
و کنایت کحال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمیست
مشترك بر چند چیز اول برگ و زبان و آن دوائیست معروف که لسان الثور خوانند و دویم مرزنگوش را گویند و آن نیز دوائیست که
اذان الفار خوانند و سیم حربای صحرائی باشد و چهارم هوجومه را گویند که ابو خلسا باشد کحل خولان بفتح خای نقطه دار
دوائیست که آنرا حضض یمانی گویند کحل فارسی انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عنزروت خوانند
کحلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چرخ کنایه از آسمان اول و سیاهی باشد کحلی روز کنایه

از تاریکی شب باشد **کحلی شب** بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب باشد **کحیلا** بر وزن هویدا حشیشی است
که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند

بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت

کخ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان
آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بفلان چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم افتاده است و هر صورت مهیب و زشتی باشد
که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی
تلخ و بیمزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که نخواهند بایشان بدهند یا خواهند که از ایشان پس گیرند گویند
کخته بضم اول بر وزن خفته بمعنی شعلهٔ آتش باشد **کخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و
آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کخژنده** بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده بمعنی دیو باشد که در
مقابل پری است **کخ کخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که او را در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده
را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده لیکن اشاره بجر کشنده

بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت

کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و
بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و بعربی شخص گویند **کدامی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی
باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحور بهم میرسد و خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت او را بر قلعی طرح کنند **کدبا**
با بای ابجد بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند **کدبانو** بی بی و خاتون و بزرگ خانه را
گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را
بر وجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو اصل
استخراج کنند و این دو پی هم بباید باشد و هر کدام از این دو که پی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو بیونانی هیلاج
خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگیست **کدخدا** بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و
در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مرد را نیز می
گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه گویند کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را
از این دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد عمر مولود را بقائی نیست **کدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
رستنی باشد بسیار خوب و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدیکه کسی را که آبله بیرون می آید قدری
از شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد **کدرم** بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند
ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید **کدست** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه وجب بدست را گویند و بعربی
شبر خوانند و آن مقداریست از پنجهٔ دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **کدفت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
فا و فوقانی کاسهٔ سر را گویند **کدکد** با کاف و دال ابجد بر وزن وسوسه آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد
کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع دیه و روستائی را گویند که قریب بده هزار مردم در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه
کنند و حیز و مخنث و پشت پائی را نیز گفته اند **کدنک** بر وزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی
کنند

کنند **کدنکه** با کاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کدنکست که بدان جامه دقاقی کنند **کدواژه** بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند **کدوبا** بفتح اول و بای بالف کشیده بروزن بهودا آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است **کدوخ** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرم خانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است **کدوی آتش** بفتح اول بروزن یهودانه کرم معده را میگویند **کدونیمه** با نون بتحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند **کدوه** بضم اول و ثانی بروزن ستوه بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی کردن هم آمده است **کده** بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملاژه را گویند و آن دو تکه مانندی باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم هست و کلیدان خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و چوبکی را نیز گفته اند که کلیدان بدان بند شود **کدین** بضم اول بروزن سرین بمعنی کدنک است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند **کدینک** بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دقاقان باشد **کدیور** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده برزیگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و رئیس و دیش سفید قریه و ده را نیز میگویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **کدیوری** بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد **بیان دوازدهم در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نوزده لغت و کنایت** **کر** بضم اول وسکون ثانی نام دو رودخانه است یکی در شیروان و دیگری در فارس و بر این رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است **کرا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کرا باشد چنانکه گفته اند کرا گنج و دولت بود پادشاست یعنی هر کرا و بمعنی کره بکسر کاف هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هر که گوید کرا میگویی مراد آن باشد که کدام کس را میگویی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام را گویند و آنرا کرای نیز میگویند با اضافه تحتانی در آخر **کراجیدن** بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **کراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر آمده است **کراخان** با خای نقطه دار بروزن فراوان نام پسر بزرگ افراسیاب است **کراد** بضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **کراده** بضم اول بروزن کشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر رای بی نقطه هم گفته اند **کرار** بضم اول بروزن دچار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستانست و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و کنارهای آنرا بلند کرده باشند **کرارا** بضم اول بروزن کوارا بمعنی کرار است که چوب آستان در خانه و زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف آخر دال هم بنظر آمده است والله اعلم **کرارمه** بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند **کرازه** بضم اول بروزن کلازه کوزه

آب سرتنگ باشد که مسافران با خود دارند و از آن آب نیز میگویند و بمعنی حوصله هم هست که چینه دان مرغ باشد و بفتح
اول هم آمده است و آن تب و حرارتی را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول بمعنی
خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه
باشد و دو ریسمان بر حلقهای آن بسته میکشند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند کِرازان بکسر اول بر وزن خرامان بمعنی خرامان است
و کرازیدن بر وزن و بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کُراس بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند کُراسه بضم اول و ثانی
مخفف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدد بعربی دفتر و کتاب باشد گَراش بفتح اول بر وزن لواش
بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی آمیخته گَراشه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صفت و گونه
باشد گَراشیدن بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد گَراشیده بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده
شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست گُراغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بآن روی فرود آمده و استخوان
از جای بدر رفته را بدان بندند گَراک بفتح اول بر وزن هلاک نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم
خود را بجنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرکست که بوده
باشد و آن پرنده ایست پر خط و خال از تیهو کوچک تر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند گَراکا بفتح اول بر وزن سراپا
بمعنی کراکست که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرندهٔ باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند
و دم جنباند گَراگَک بفتح اول و کاف بر وزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر
دو را گویند گَران بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میانست و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و
کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد و باین معنی بحذف
الف هم آمده است گویند ترکیست گَرانه بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی
السیر یعنی تند نتواند پرید کِراوُش بکسر اول و ضم همزه بر وزن سهوش چرخ روغن گری را گویند گَراوِیا بمعنی کراویاست
که زیرهٔ رومی باشد و آنرا نانخواه نیز گویند گَراه بر وزن تباه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد گَرایه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد
مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر وغیره و اجرت نشستن در خانه و دکان
مردم باشد گَرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست گُرپا بضم اول و سکون ثانی
و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا ملند و زم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است گرپاسو
با سین بی نقطه بر وزن تنباکو نوعی از حرباست و آن کوچک میباشد و چون آنرا بزنند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و
عربان وزغه گویندش از موذیاتست و گویند هرکه وزغه را بزند چنان باشد که هفت بدرو لیثی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده
گرپاسه بر وزن و معنی جلپاسه است که وزغه و کرپاسو باشد گرپاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرپاسه است که وزغه
و جلپاسه باشد گُرپال بضم اول بر وزن دنبال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است گرپاوان با بای فارسی
و واو بر وزن سرداران بمعنی کرپا است و آن گیاهی باشد دوائی که ملند و زم گویندش گرپایش و کرپالش با سین بی نقطه و شین
نقطه دار بر وزن افزایش بمعنی کرپاسه است که وزغه و جلپاسه باشد گُرپُز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز خیار دراز را گویند

وبعربی

و بعربی فناء الحمار خوانند کَرْبَس و کربش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی‌نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دویم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر کرا بگزد دندان ان در زخم بماند و سام ابرص همانست کَرْبَسُو و کربشو اول با سین بی‌نقطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن لبلبو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغ باشد کَرْبَسَه و کربشه لغت اول بر وزن مدرسه و دویم بر وزن اقمشه هر دو بمعنی کربش است که سام ابرص باشد کَرْبُش پایه با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کَرْبَه بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغیست که آنرا اسبزک میگویند و بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا خورند و بعربی حلف گویند کَرْت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن میوه ایست شبیه بخرنوب شامی و معرب آن قرظ باشد کَرْتاج بر وزن چماچ بمعنی عزم و همت باشد یعنی امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظر او در نیاید کَرْتَلَه بفتح اول و ثالث و لام پیرامون ناهموار درشت اندام را گویند کَرْتُوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان کُرْتَه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گویند که عربان سربال گویند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و درخت کوچک خاردار که آنرا اشترخار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند کِرْتَه کَشْتی بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند کَرْتینَه بر وزن پشمینه پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآرد اگر آنرا بر بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد بندند زایل شود کَرْج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا بعربی نواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح این است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کَرْجَفُو با فای سعفص بر وزن لبلبو پرنده باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند کُرْجُن بضم اول بر وزن بردن استخوان نرمی را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غرضوف نیز گویند کُرْچَه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان در موسم عمره و سر فالیز از چوب و علف سازند کَرَخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بیحس و بی‌شعور و بیخبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حالت را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده است کَرَخْت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر شده و بیحس و بیشعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان کَرَخ مَزَرابَه با زای نقطه دار و رای بی‌نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کَرْد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردنها باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشد و در میان آن سبزی

بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و مانند آن را خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چران نیز گفته اند **کردآری** بر وزن بنیاد و بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد **کردآمر** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفصل آورده نها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را گویند **کردکر** بفتح اول بر وزن صرصر زمین پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند **کردک** بکسر اول بر وزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه ؏ آن چیست که پا و سر ندارد گرد است و دراز و دهن ندارد اندر شکمش ستاره کاشد جز نام دو جانور ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل اینکه پهن مادر شما و دراز پدر شما چه چیز است و مراد از آن مقنعه و دستار بود **کردگار** با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی دانسته و عمدا هم گفته اند **کردگاز** با زای نقطه دار در آخر بر وزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ جهانگیری **کردمند** بر وزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تیز و تند **کردنک** بر وزن سرهنگ دیوث و ابله و بی اندام باشد **کردنکل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنکست که دیوث و ابله و بی اندام باشد **کردوی** بر وزن بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند **کردهکار** بر وزن هرزه کار مردم جلد و آزموده و کاردان و تجربه کار را گویند و نکرده کار در مقابل این است **کردیلن** بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند **کرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند **کرزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن نمکدان باشد **کرزن** بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن و تبرک می آویخته اند و گاهی بر سر نیز می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست **کرزه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندیها را نیز گویند که در کنارها مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادرزادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد **کرزماه** بضم اول و میم بالف کشیده و بها زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانها در هم پیوسته و منفصل بهم و بول و سرگین برهم نشسته و برسر هم جمع شده را گویند **کرسان** بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند **کرسب** با بای ابجد بر وزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند **کرستون** با تای قرشت بر وزن شفق گون بمعنی قپان باشد و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده

که بعد از واو الف باشد کِرِسْطُوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت
انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و بااول و ثانی مفتوح عیسی ع را گویند کُرسُف با فای سعفص بر وزن و معنی
کرسف است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند کَرسَنج بر وزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است از
طلب مراتب عالیه کِرِسنَه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریم را گویند که بر روی زخم ببندد و سخت شده باشد
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین مابین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده
بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی اروس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است کُرُسَنَه بضم اول و فتح ثانی و
وسین بی‌نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین
درهم نشسته را گویند کُرسیِ خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کرهٔ خاکست که زمین باشد و بضم اول و ثانی ما کیانی را
گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد کُرسیِ دارِ مجلسِ طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است کُرَسیدَن
بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست
کُرسیِ زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتابست و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل
و سرین سیم بدنان باشد کُرسیِ شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و
چپ و راست باشد کُرَش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی
باشد و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته
باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کِرِشتَه بکسر اول و
ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد کِرشَف بر وزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن
خوانند و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربیست کِرِشمَه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن فرشته
ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد کِرِشنَه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ مابین
ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگرچه در فرهنگها دیگر
این غله با شین نقطه دار آمده اما غلط است الله اعلم کَرَشتَه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است
که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند
کَرَشیدَن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد
و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن بخشیدن باشد کُرُغ بضم اول بر وزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد
که کمان گران بر بازوی برود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند کَرغُست بر وزن بدمست گیاهی است و آن گل زرد
دارد و به بهار پایان دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاریست طعم آن تیز و تند میباشد و تازهٔ آن را
پزند و خورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و از آن بعربی قنابری و غلول خوانند کَرَفت بفتح اول و سکون ثانی و فا و سوادی
باشد که رنگرزان بکار برند و بمعنی تیر هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کِرِفت بکسر اول و ثانی و سکون
فا و فوقانی چرکینی و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند کَرفَج بر وزن
اعرج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و عربان ابوسریح گویندش کَرَفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین

بنقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از این جهت است که زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع کنند **کرفش** بر وزن مفرش چلپاسه و وزغ را گویند و در خانها بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور آنمقدار ثواب دارد که کسی هفت من گندم بمستحق بدهد **کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد **کرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند ش و نام شهریست از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر در آخر کرکدن را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهره آنرا خشک ساخته بخور کنند باد بسیاری بی اختیار از مردم جدا شود و بضم اول و فتح دویم سرموی را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیان را گویند که از بیضه کردن باز آمده و مست شده و پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید آنرا بتابند بر او ده بربسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه و نمد و کلاه و کپنک و مانند آنهم بمالند **کرکاس** با کاف بر وزن الماس تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید و بدکرم و خشک است در اول و دویم و محلل ورم خنازیر باشد و شیلم همانست **کرکام** بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصد باشد **کرکدن** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن لسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یک سال سر بر می آورد و علف میخورد و چرا میکند بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگریزد و حکمت در این آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرکدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوریست بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت خود دارد و بجهت بچهها خود آورد گویند چون قوت او نزدیک شود فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت جراحت بمیرد و بعضی گویند فیل آبیست والله اعلم و معرب آن کرگدن بضم کاف اول و فتح کاف دویم و زای نقطه دار مشدد **کرکر** بفتح دو کاف و سکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و با این معنی با کاف فارسی هم هست **کرکرانک** بر وزن پهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند **کرکرک** بر وزن کبترک نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهها آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی کرک را که سلوی و بلدرچین باشد **کرکرهن** بفتح اول و ثالث و رابع بواو رسیده و ها مکسور و نون زده معجونی باشد از کبابه شکافته و ملنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و عسل قوت دل دهد و قبض آورد **کرکرهن** بفتح اول و ثالث و کسر نون ملعب بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومی است **کرکری** بفتح اول و ثالث بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **کرکز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد **کرکس** بر وزن اطلس مرغ مردار

مردار خوار و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند کرگسار با کاف فارسی بر وزن شرمسار نام ولایتی است
و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن ابن اسفندیار او را دستگیر کرده و او بهمن را فریب داده از راه هفت خوان که بی آب و علف بود
بر و بیغوله برد و بهمن در غضب شده او را بقتل آورد کرگسان فلک اشاره به نسر طایر و نسر واقع است که دو صورت اند
از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج کرگس ترکش بکسر رابع تیرهائی را گویند که در ترکش گذارند چه کرگس بمعنی تیر هم آمده است
کرگس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت کرگفیز با فا بر وزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد و آن چمچه ایست
سوراخ دار کرکم با کاف بر وزن مرهم قوس و قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی
باشد مانند گیاه کنجد کرکما با میم بر وزن مرحبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند کرکمان بضم اول بر وزن ترکمان
دوائیست که آنرا هند فوقی خوانند و بفارسی اندفوقو خوانند بر کلف مالند نافع باشد کرکمیسه بفتح اول و ثالث و میم
بتحتانی کشیده و سین بی نقطهٔ مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشد کرکن بفتح اول
و ثالث بر وزن ارزن غله دلسل را گویند یعنی گندم و جو و باقلا که نیم رس شده و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم
ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم برادر شلغم را گویند و در عربی
بمعنی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و
امثال آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد
و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرگوز با کاف بر وزن سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکی بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شبکوری را ببرد کرماسیس با دو سین
بی نقطه بر وزن مقناطیس بیونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود کرمان شهان با شین نقطه دار و ها
بر وزن بریان پزان نام شهری و مدینه ایست کرمائیل بر وزن عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که مطبخی ضحاک بودند
و هر روز یک کس را برای مغز سر او میکشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل مینمودند بجهت آزاری که
ضحاک داشت و گویند کردان ازانجماعت اند کرم پایلمه بکسر اول کرم قز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامه پیله
را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از مازریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و مورد دانه نیز گویند
و معرب آن جرم دانق باشد کرم دشتی بفتح اول رستنی باشد صحرائی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها
می پیچد و خوشهٔ میوهٔ ان زیاده بر دانه نمیشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند کرملک بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشنک تصغیر
کرم است و اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را هم گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی باشد که از
باقلا پزند کرمند بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کاری را نیز گویند کرمیخ بر وزن و معنی گلمیخ
میخ است که میخ سر پهن آهنی و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند کرن بضم اول بر وزن سخن اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور
باشد کرنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند
و بهترین آن کلم رومیست و بسکون ثانی و فتح نون دارویست که چون نیک دهند سگ را در ساعت بکشد و بتازی قاتل
الکلب خوانند و بقلة الانصار نیز گویند کرنبا با بای ابجد بر وزن سمرنا آش کلم را گویند چه اصل ان کرنب باست و با بمعنی
آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار دروگران است و با این معنی بجای بای حطی هم آمده است کرنج بفتح اول

وکسر ثانی وسکون نون وجیم سیاه دانه باشد وآن تخمی است که بر روی نان کنند وبضم اول وکسر ثانی نیز آمده است وبکسر
اول وفتح ثانی هم باین معنی است وخرمای ابوجهل را وزهر قاتل را هم میگویند وباین دو معنی بفتح اول وثانی نیز گفته اند وبا کاف
فارسی هم درست است کُرَنجو باجیم بر وزن سمنبو بمعنی کابوس است وآن سنگینیی باشد که در خواب بر مردم افتد کُرَند
بضم اول بر وزن خجند میدان اسب دوانی را گویند ورنگی است مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند وجرگه وحلقه زدن مردم باشد
ودیگی را نیز گویند که رنگرزان نیم ورنگها دیگر در آن جوشانند ونام رودخانه ایست که از طرف زرد کوه می آید که مسکن لراست
واز نواحی صفاهان میگذرد وبضم اول وثانی لیف جولاهکان وشوی مالان باشد وآن جاروب مانند پستی که بدان آش وآهار
بر تار جامه مالند کُرَندَه بضم اول بر وزن کُنده بمعنی کرند است که میدان ورنگ مخصوص اسب وحلقه وجرگه مردم ودیگ
رنگرزی ورودخانه زرده کوه مسکن لران باشد ولیف جولاهکان را نیز گویند وباین معنی بفتح اول وکسر ثانی هم گفته اند کُرَنگ
بر وزن تفنگ اسب آل را گویند وبمعنی میدان وجا صف کشیدن سپاه باشد وجرگه وحلقه زدن مردم وسپاه را هم میگویند
ونام رودخانه ایست کُرَنگاچی با کاف فارسی بر وزن نمکدانی نام نوعی از انگور است کُرَنگه بضم اول با کاف فارسی بر وزن
ومعنی کرنده است که میدان اسب دوانی وصف کشیدن وحلقه زدن مردم وسپاه ورنگ مخصوص اسب ودیگ رنگرزی ونام
رودخانه زرد کوه باشد وبضم اول وثانی لیف جولاهکان را گویند کَرَنَه بفتح اول ونون وسکون ثانی نام قریه ایست از روستاق
بدخشان ودر آنجا امرود وناشپاتی بغایت خوب میشود وبزبان هندی نوعی از ترنج است مدور وبسیاری از نارنج بزرگتر
میشود وبکسر اول خاریست که آنرا اشترخار میگویند وبعضی گویند ماریست که آنرا اشترمار خوانند وکنه را نیز گویند وآن جانوریست
که بر بدن خر وگاو وشتر چسپد وخون خورد کَرَو بفتح اول وثانی بواو کشیده پرده سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت
سازد ودر آن تخم کند وبچه برآرد وبضم اول وثانی نام یکی از خویشان افراسیابست واو در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد وبکسر اول
وفتح ثانی دندانی را گویند که میان آن تهی وکاواک شده باشد وکشتی وجهاز کوچک را نیز گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی
هم بمعنی دندان میان تهی وکاواک شده آمده است کُروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن ووصل کردن دو چیز باشد کُروان
بر وزن مروان نام گیاهی است که قوت فرح دارد ونام مرغی هم هست وباین معنی در عربی بفتح اول وثانی هم آمده است کَرّوبیان
بفتح اول وثانی مشدد بواو رسیده وکسر بای ابجد وتحتانی بالف کشیده وبنون زده فرشتگان مقرب را گویند وایشان را در عالم
اجسام هیچ تعلق وتدبیر وتصرفی نیست کُروت بضم اول بر وزن قروت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است کَرَوتَنَه بفتح
اول وثانی وفوقانی ونون وسکون ثالث عنکبوت را گویند کُروخ بضم اول وثانی وسکون ثالث وخای نقطه دار نام قریه ایست
از قرای عالم کُروخان با خای نقطه دار بر وزن خروشان نام برادر پیران ویسه است کُرود بضم اول بر وزن سرود چاه بسیار
عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید وبفتح اول هم گفته اند کُروز با زای نقطه دار بر وزن خروس بمعنی عیش ونشاط
ونشاط وشادی وطرب باشد واندوه وملال را نیز گفته اند وبا زای فارسی هم آمده است کِرَوس بکسر اول وسکون ثانی
وفتح ثالث وسین بی نقطه ساکن لغز وچیستان را گویند کُروش بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند کَروگَر بفتح
اول وکاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کُرَون بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون اسبی را
گویند که رنگ او ما بین زرد وبور باشد کَرونیس بفتح اول وثانی بواو رسیده ونون بتحتانی کشیده وبسین بی نقطه
زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره میبود کُروه بضم اول وثانی بواو مجهول رسیده وبها زده ثلث

و سه یك فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده از آن نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندانهای تهی و کاواك را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مار است کرویا بر وزن اغنیا تخمی است که آنرا زیرهٔ رومی گویند و نانخواه همانست بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن باشتا قوت معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویندش کرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبدیز بمعنی نطق و ادراك کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروی زیره بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است کره بفتح اول و ثانی و خفای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرك هم آمده است که عربان وسخ میگویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانهٔ کاروانسرا و مدرسه باشد و خانهٔ عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه برآرد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هرچیز کره گرفته را منکرج خوانند و نوعی از خار هم هست که عصارهٔ آنرا بعضی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارضامندی و جبر باشد و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسانست و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و ستور و خر لاغر را گویند و با غیر مشدد گوی را که با چوگان بازند و بچهٔ خر و اسب را نیز گفته اند و هرچیز که گرد و مدور باشد مطلقا و عناصر را هم میگویند بطریق اضافه همچو کرهٔ آتش و کرهٔ هوا و کرهٔ خاك و بمعنی کلیدان هم آمده است کرهٔ آب با تشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی آنچه زمین را احاطه کرده است کرتن بفتح اول و ثانی بر وزن عدغن عنکبوت را گویند کرهٔ لاجوردی کنایه از آسمان است کرهٔ هرمزون بمعنی کرهٔ لاجورد است که کنایه از آسمان باشد کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پردهٔ سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه برآوردن میسازد کریاس بکسر اول بر وزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانهٔ سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطهٔ درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را با دیگری از بلا برهاند و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پینکی زننده را گویند کریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانهٔ کوچك باشد مطلقا و خانهٔ کوچکی را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز میسازند و تالار را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله تا کومه سازند تا باران ضایع نکند و باین معانی بضم اول و با جیم فارسی هم آمده است و تولك و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا چرغ و باز و شاهین و امثال آنرا عموما کریچه بضم اول بر وزن کلیچه خانهٔ کوچکی را گویند مطلقا و خانهٔ که دهقانان از چوب و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است کریر بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی پیشکار و پاکار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینهٔ او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخره که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی کریجست که خانهٔ کوچك و خانهٔ علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند

کُرِیزَه بضم اول بر وزن ومعنی کریچه است که خانهٔ کوچک و پر ریختن مرغان باشد کُرِیزِی بضم اول وثانی ورابع هر دو بتحتانی کشیده مردم پیر ومنحنی را گویند که در قوای او قصوری بهم رسیده وخرف شده باشد وشاهین وبازی را نیز گویند که در صحرا پر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد وچیزی هم هست که بجود پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کنند وپر بریزد کُرِیس بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده وسین بی‌نقطه زده بمعنی فریب وخدعه وچاپلوسی باشد وبا کاف فارسی هم درست است کُرِیسَه بکسر اول وفتح سین بی‌نقطه بمعنی کریس است که فریب وچاپلوسی باشد وبا کاف فارسی نیز آمده است کَرِیسِیدَن بکسر اول مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن واز راه بردن وچاپلوسی کردن باشد وبا کاف فارسی نیز آمده است کَرِیشَک بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وفتح شین نقطه‌دار وسکون کاف مرد جنگی وجنگ کننده را گویند وجوجه مرغ را نیز گفته‌اند وبمعنی مغاک وگودال هم بنظر آمده است کَرِیشَنَک بضم اول وکسر ثانی وشین نقطه‌دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده مغاک وکوه را گویند کُرِیغ بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبغین نقطه‌دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است وبمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کُرِیغتن بر وزن ومعنی گریختن باشد وبا کاف فارسی هم آمده است کَرِیمَن بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است ونام شهر کرمان هم بوده است ودر عربی جوانمرد وبخشنده را گویند کَرِیمان بر وزن نریمان نام جد دویم رستم زال است که پدر نریمان باشد ونام شهر کرمان هم بوده است ودر عربی کرم کنندگان وجوانمردان باشند کَرِیوَنَتَن با دو نون بر وزن پریوفکن بلغت زند وپازند بمعنی خواندن باشد کَرِیوَدْقِیمَن بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وواو ساکن ودال بی‌نقطه بواو کشیده وبمیم زده بمعنی خیانت است وآن ودیعت وامانت را خیانت کردن وانکار نمودن باشد کُرِیوَن بر وزن افیون دوائیست بسیار تلخ واز افتطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندکانرا نافع است بیان یازدهم در کاف تازی با زای نقطه‌دار مشتمل بر بیست وهفت لغت کَز بفتح اول وسکون ثانی مخفف کاز باشد ونام ولایتی است از هندوستان وبفتح اول وثانی هم باین معنی میگویند کَزَابَه با بای ابجد بر وزن ومعنی کجاوه است کَزَاتِی بفتح اول بر وزن سواد جامه کهنه را گویند وبکسر اول هم گفته‌اند کُزَاتَه بضم اول بر وزن غبار نشتر حجام را گویند کُزَاغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی است که آنرا وچوب آنرا بر بازوی فرود آمده واستخوان از جا بدر رفته بندند وعربان اشق خوانند کَزَاوَه بر وزن ومعنی کجاوه است کِزَایِش بکسر اول بر وزن فزایش بمعنی درخور ولایق باشد وبضم اول هم هست وچوبی را نیز گویند که خر وگاو ودابان رانند وبا کاف فارسی هم آمده است کَزْبَا با بای ابجد بر وزن فردا نوعی از ریواس باشد وآن میوه ایست کوهی باندام ساق دست کُزْبُرَه بضم اول وثالث وفتح رای قرشت کشنیز را گویند وآن رستنی باشد معروف سرد وتر است در آخر درجهٔ اول گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده باشد وگویند عربیست کَزْبُوتِی بر وزن فرمود که خدا و زبیس را گویند کَزْبَه بفتح اول وبای ابجد بر وزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله وثفل مغزها که روغن گرفته باشد کَزَرِی بفتح اول بر وزن نزدی شاخی را گویند از درخت که در وقت پیرایش وبرکاوش از درخت بریده باشند کَزْرِیدَن با دال ابجد بر وزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است کُزُرْدَن بضم اول بر وزن کنک زن بمعنی چاره جوئی وچاره جستن باشد کُزَرَه بضم اول بر وزن حجره گیاهی باشد خوشبوی وآب دادن کشت زار وزراعت سیراب را نیز گویند کَزْطَرْخُون بطای حطی وخای نقطه‌دار بر وزن عنبرگون داروئیست که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد وباین معنی بزای فارسی وتای قرشت هم آمده است کُزُغ بضم اول وفتح ثانی وسکون غین نقطه‌دار مخفف کزاغ است وآن گیاهی است که بر بازوی فرود آمده واستخوان از جا بدر رفته بندند وعربان اشق گویند وبسکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرغ باشد کَزَف بفتح اول وثانی بر وزن خزف بمعنی چین باشد وآن داروئیست سیاه وبدبوی که

بیشتر

که بیشتر بر شتران گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز باین دو معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی
هم گفته اند و سواد برا نیز گویند که زرگران بکار برند کژم بفتح اول بروزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید کژلک
بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و بمعنی اول
با کاف فارسی هم آمده است کژن بفتح اول و ثانی و سکون نون ده و روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند
و هیزم و هخت را نیز گفته اند کژنده بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار را
هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایك خوانند و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند کژنه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ هم دارد و بکسر اول هم گفته اند و تخمی هم هست که آنرا بعربی بزر الانجره و قریص خوانند
کژوی بمعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی گل تر و خشک آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است کژوا بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده بروزن فردا نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست کژوان بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بنون زده بادرنگ بویه را گویند و آن دوائیست که بفارسی بالنگو خوانند مرکب از برگ و تخم و بیخ آن قدری خرقه
کنند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد هرکه او را ببیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد کژوغ بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بغین نقطه دار زده مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم در کاف تازی با زای فارسی

مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

کژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم
فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند و بعضی گویند که قز معرب کژ است و بضم اول بیخ درخت باشد کژآبه با بای ابجد بروزن
و معنی کجاوه است کژاته بفتح اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند کژاکه بضم اول بروزن دچار چینه دان مرغان باشد و بعربی
حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است والله اعلم و بفتح اول پاره باشد که از دریدن است
و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن کژاریدن بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد کژاغند با غین نقطه دار بروزن
دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند و روز جنگ پوشند کژاغندش بکسر دال بی نقطه و
سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه روز جنگ باشد کژاکندش با کاف فارسی بروزن و معنی کژاغندش است
کبرکستوان باشد کژاوه بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کژترخون با تای قرشت و ثای تخذ بروزن
عنبرگون دارو ئیست که آنرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و با طای حطی هم آمده است کژخاطران کنایه از مردم ناموزون و
کج طبیعت باشد کژدم با دال ابجد جانوریست گزنده و آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده بروج فلک هم هست و آن
برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل میباشد و بر سر آن ماهی خاریست که
هر بداوست و بدان میزند گویند زهره آن شبکور را ببرد و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد کژدم خوار که با خای نقطه دار و واو
معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون براه میرود دم خود را بر زمین
میکشد و هرکه را بزند هلاک شود کژدمی کرد و کژدمی بکسر میم کنایه از برج عقربست که برج هشتم فلک البروج باشد کژدم نیلوفری
بمعنی کژدم گردون است که کنایه از برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و میم در آخر نام ورمی است بسرخی مایل و آن در اطراف ناخن
پیدا میشود و بعربی داحس گویند کژرف بروزن اشرف گیاهی باشد بغایت بدبوی چون در دست گیرند بوی آن مدتها
از دست نرود کژطرخون با طای حطی بروزن و معنی کژترخونست که عاقرقرحا باشد کژغا با غین نقطه دار بروزن صحرا مخفف

کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها مابین خطا و هندوستان و آنرا بترکی انجا قطاس میگویند **کژغان** بروزن و معنی
قرغان است که دیگ طعام پزی باشد **کژغاو** بسکون واو در آخر یعنی کژغاست و آن گاوی باشد که در مابین کوهها
هندوستان و ختا بهم میرسد دم او را بر گردن اسبان و سرها علم بندند و آنرا بترکی خطائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو
دریائیست و بان اعتبار بحری قطاس خوانند **کژف** بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته
اند و آن چیزی باشد که بر شتر گرگین مالند و سواد زرگیرا نیز گفته اند **کژک** بروزن فلک آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیل
بانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب قپق که چوب بلند میان میدانست بندند و کوبها
طلا و نقره از ان آویزند و تیر بران اندازند و هر که بزند کوبها طلا و نقره باو تعلق دارد و آنرا بعربی برجاس خوانند و چوب کجی که کوس و
نقاره بدان نوازند و کلید کلیدانرا نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان
هم بر یکطرف سربند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی باشد که میان آنرا از خرما پر سازند **کژگا** با کاف فارسی
بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم او را بر گردن اسب و سر علم بندند **کژگاو** با کاف فارسی بروزن و
معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها مابین خطا و هندوستان بهم میرسد و بترکی خطائی قطاس گویندش و بعضی گویند
گاویست دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژگاو میگویند یعنی ابریشم گاو
چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسبان بندند **کژمازوی** با میم و زای نقطه دار بروزن افلاطون نام
دارو ئیست دوائی **کژمژ زبان** طفلی را گویند که نو بسخن در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد **کژنه** بفتح اول
و نون پینه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند **کژوبر** بروزن صبور زر بیاد را گویند و آن بیخ گیاهی
باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند **کژوند** بروزن فرزند پره کلیدانرا گویند **کژه** بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن
آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنانست و هر قلاب را گویند
عموماً و قلاب تنارهٔ قصابان را که بران گوشت آویزند خصوصاً و بمعنی ملازه هم آمده است و ان گوشت پارهٔ باشد در ابتدای حلق که
محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا بعربی لهاة خوانند و چوب سرکج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان
افتد و محکم شود و باین معنی با زای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدانست
کژیم بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و ان پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه زنند و در روزها
جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **کژین** بروزن کمین بمعنی برگستوان است و آن جامهٔ باشد که در روز جنگ پوشند و
بر اسب نیز پوشانند **بیان نوزدهم در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت
و کنایت** **کس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان
را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند **کسا** بروزن رسا گلیم و پلاس را گویند **کساد** بروزن
سواد ناروا شدن متاع و کالا باشد **کسار** بضم اول بروزن دچار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمکسار و میکسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آب کسار نگفته اند و با کاف فارسی
مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح این است چه کساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف تازی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم **کساردن** بضم اول بروزن شماردن بمعنی غم خوردن
و باده

کسارگی ... بمعنی غمخوارگی ... و باده خوردن [illegible]

و باده خورنده باشد **کُسبَر** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی زفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کشتی و جهاز چسبانند **کَسپَرج** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند **کُسبَره** بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه آنرا در آش بسیار کنند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند نعوظ را فرو نشاند و منی را خشک و منی ساز و گویند چهل درم آب کشنیز مهلک و کشنده است **کُسبَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل تخمها باشد که روغن آنرا گرفته باشند **کَستَر** بر وزن کفتر خاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند **کُستَل** بر وزن مهمل جعل و سرگین گردانک را گویند **کُستَن** بر وزن کفتن بمعنی کوفتن باشد **کُستَه** بر وزن خسته غله کوفته باشد که هنوز پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مردار را نیز گویند و آن رستنی باشد لبسیاهی مایل که عربان عصی الراعی خوانند **کُستی** بضم اول بر وزن سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنانست که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند بنابران کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد **کَستیمه** بفتح اول بر وزن لبینه خاری را گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد **کِسری** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفته‌اند **کُسط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائیست که آنرا قسط گویند بول و حیض را براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کَسَک** بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی تلید گوشت باشد و نام پرنده‌ای هم هست سیاه سفید که او را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد **کَسمه** بفتح اول بر وزن وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آنرا از یال اسب بکنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاهی است که در این زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و زنان کلیچه را هم گفته‌اند **کَسناج** با نون بر وزن کجواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که آنرا هندبا خوانند **کَسَندُر** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن سمندر ناکس و نااهل را گویند و بر وزن چغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد **کِسِنک** بکسر اول و نون بر وزن خشتک نام غله‌ایست مابین ماش و عدس و بهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و آنرا بیونانی ارولس و بعربی رعی الحمام خوانند **کَسنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی و تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته‌اند و بکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا بعربی حلتیت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کِسوتِ جان دادن** بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده کردن بوده باشد **کِسوتِ کافوری** کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیزیست مانند پنبهٔ حلاجی کرده که در ایام زمستان از آسمان بیارد و زمین را سفید گرداند **کِسودی** بکسر اول و سکون دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی حرفست و آن درشتی کردن با مردم باشد **کُسور** بضم اول بر وزن قصور بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عربی زمین سرازیر و سرابالا و پست و بلند را گویند **کَسوتن** بفتح اول بر وزن ددون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک و هر سه را هم قدیم میداند و هستی موجودات را از هستی آنها و گوید صور اسرافیل هوائیست که قرة العین وجود

عبارت از آنست و تناسخ قابل است کسک بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و باین معنی با شین
نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن مسیحا دارویست که از اسلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است
بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال لام هم آمده است کسیس بر وزن نفیس داروئی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر
گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما را ازین است کسیقون با قاف بر وزن
شمیخون نوعی از سوسن صحرائی باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام
زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کسیلا بالام بر وزن نصیرا بمعنی کسیلاست که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و قرفه با عسل بسرشند درد
دندان را نافع باشد و دندان را محکم سازد کسیلکه بفتح اول و ثانی و رابع از کسیلاست که سلیخه باشد بیان چهارم در همه

در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

کش بفتح اول و سکون ثانی نام
شهریست از ماوراء النهر نزدیک بنخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از
چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ پرتو می انداخت و ستارهٔ زحل را هم میگویند و سینه را
نیز گویند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و پیغوله را گویند عموماً و گوشه و پیغوله ران را خصوصاً و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است
و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهیگاه نهادن را نیز کش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار
و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و دبشی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم رسد و از آن پیوسته
زرداب بیرون می آید از بیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا بآنها سرایت کند و آنرا بعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر به
کشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفاکشنده و کنایه از خورنده هم هست همچو
پیاله کش یعنی شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را
گفت و او را که گفت و امر به برخیزانیدن شاه شطرنج است وقتیکه در خانهٔ مهرهٔ حریف نشسته باشد و امر بدو کردن و راندن مرغ
خانگی نیز هست و بمعنی کشته هم آمده است و آن خطی باشد که بجهت ابطال بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن
و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله
باشد و آنرا شاخل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است کشاد ماضی کشادن و فتح نمودن و خندیدن
و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ
هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه
و همچنین در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق هم گفته اند کشاک بفتح
اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد کشاکش بر وزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی
و تازه بتازه و کشتنهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کشان بفتح اول
بر وزن جهان خیمه را گویند که بر بالای یک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است
و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدنست و جمع دردی کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی
محبوبان و معشوقان کشاورز بفتح اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت
و کشت

وکشت زار را نیز کویند کُشتامَه با میم بروزن هشیار جانور بسمل کرده را کویند که بعربی مذبوح خوانند کَشتاق
بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده وبواو زده بمعنی رفت است که آن مغموم بغم مردم بودن وبقید حال در خیر وصلاح
آن کوشیدن باشد کشت زارِ ریحِ آبی کنایه از دنیا ودروزکار است که عالم سفلی باشد کُشتَک بضم اول بروزن جغلک جعل
را کویند وآن جانوریست که سرکین رامی غلطاند ومیبرد کُشتکانِ زِندَه کنایه از شهیدانست وشهید کسی را کویند که در خدمت
امام زمان با کفار جنک کند وکشته شود کِشتمَند بکسر اول وفتح میم بروزن خشت بند زمین زراعت کرده شده را کویند کُشتو
بفتح اول بروزن ابرو انکور نیم پخته را کویند کُشتُوک بروزن مفلوک بمعنی لاک پشت وکاسه پشت وکشف باشد کِشتَه بکسر اول
بروزن رشته بمعنی کاشته وزراعت شده باشد وآلو وزرد آلو وامرود وشفتالو وامثال آنرا نیز کویند که دانه آنها را برآورده وخشک
کرده باشند وبفتح اول کاج ولوچ را کویند وبا کاف فارسی هم آمده است کُشتی بضم اول بمعنی زنار باشد وآن ریسمانیست که ترسایان
وکافران برمیان بندند وکاهی برکردن هم اندازند وبمعنی اینکه دوکس بریکدیکر چسبند وخواهند یکدیکر را بر زمین زنند مشهور است
وخطاب از کشتن هم هست وبفتح اول سفینه را کویند وپیاله که بشکل سفینه سازند وبکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی
زراعت کردی کَشتیِ بَر وَندهُ صُبح کنایه از شتر باشد که عربان بعیر کویند کَشتیِ زَر پیاله را کویند که آنرا از طلا باندام کشتی سفینه
سازند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست وماه نو را نیز کویند که هلال باشد کَشتیِ شُدَن کنایه از شناوری کردن وشناور شدن
باشد کَشتیِ غَم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کَشتیِ کَش بفتح کاف کشتی بان وملاح را کویند وکنایه از مردم شرابخواره هم
هست کَشخ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انکور کشمش را بر بالای آن کذارند تا هوا خورده وخشک شود
واین برخلاف آونک است کَشخان با خای نقطه دار بروزن افغان بمعنی دیوث باشد ودیوث شخصی را کویند که زن او هرچه خواهد
کند وآن چشم از او بپوشد کُشخُر بضم اول وثالث بروزن دختر بمعنی اقلیم باشد وآن یکحصه از هفت حصه ربع مسکونست کُشسَه
بضم اول وسکون ثانی وفتح سین بی نقطه بمعنی خط ونوشته باشد اعم از خط عربی وفارسی وهندوی کَشِش بفتح اول وکسر ثانی
وسکون ثالث که شین نقطه دار است بمعنی ناز وغمزه وکرشمه باشد وراه رفتن شبانه روزی را نیز کویند بر سبیل تواتر ورفتار با ناز وعشوه
وکرشمه وشادمانی وجاذبه با ایما واشارت را نیز کفته اند کَشَف بفتح اول وثانی وسکون فا لاک پشت وکاسه پشت را کویند وبرج
سرطان را نیز کفته اند وآن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی وکوزه سربهن دهن فراخ باشد وآنرا بجدان هم میکویند ونام کوهی
باشد وبضم اول وسکون ثانی بمعنی سیم ونقره سوخته وسواد زرکری وزفت باشد که بر سر کچلها چسبانند کَشَفت بفتح اول وثانی
وسکون ثالث وفوقانی بمعنی پراکنده وپریشان باشد وماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد وپریشان ساخت وپژمرده کردانید
وبضم اول وثانی هم کفته اند وبضم اول وکسر ثانی عبادت خانه ومعبد یهودان را کویند کُشُفتن بضم اول وثانی بروزن شنفتن بمعنی
کشودن وشکافتن وپراکنده وپریشان کردن وپژمرده شدن ومعدوم کردیدن باشد وبفتح اول وثانی هم آمده است کُشُفتَه بضم
اول وثانی بروزن شنفته بمعنی پریشان وپراکنده وپژمرده شده وسوخته ومعدوم کردیده باشد وبفتح اول وثانی هم آمده است کَشَف
رُود با رای بی نقطه بروزن نمک سود نام رودخانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهائی را کشت کَشک بفتح اول
سکون ثانی وکاف دوغ خشک شده باشد وبترکی قروت خوانند وبعضی کویند نان خورشی است که آنرا از ماست می پزند وبعضی
کویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد کندم وآرد جو وشیر کوسفند درست میکنند ویکقسم از آنرا کوشت وکندم نیز داخل می
سازند ومانند هریسه میخورند وبفتح اول وثانی بمعنی عکه باشد وآن پرنده ایست سیاه وسفید که عربان عقعق خوانند وبمعنی خط

هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشکست که بالاخانه باشد کُشکاب بر وزن
مهتاب آش جو را گویند که جهت بیمار پزند کُشکاو بسکون واو بر وزن و معنی کشکابست که آش جو باشد کُشکبا بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث و بای ابجد با الف کشیده آش حلیم را گویند کُشکرک با رای قرشت بر وزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید
که آنرا عکه میگویند و عربان عقعق خوانند کُشکشان بر وزن مهوشان مخفف کشان کشانست که کنایه از آهسته و بتأنی براه
رفتن و براه بردن باشد کُشکله بر وزن مشغله نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان بر پای کنند کَشکنجیر بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن آرمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل
شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بران قرار دهند و ریسمانی بر بالای غلطک اندازند و از آن
شکاف بگذرانند و از یکسر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند تا کسی
که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را و در کشاکش آورد و آنرا بشیرازی منجل و بعربی
مجر و بهندی منجر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند
و خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند
و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کننده باشد چه کُشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کِشکینه بکسر کاف
مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند
و بپزند و بعضی دیگر گویند گندم بریانست که در ظرفی کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و بد
آفتاب گذارند تا ترش گردد کُشکو بر وزن بدرو بمعنی کشکابست که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند
کُشکول بر وزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدائی را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش
باشد چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و با گدائی کننده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه
مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند کَشکهای پرتو بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعیست چه کَشک بمعنی خط
و پرتو بمعنی شعاع باشد کُشکین بر وزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود
و گندم و جو درهم آمیخته پخته باشند کُشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد کِشمان بکسر اول بر
وزن مهمان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند کِشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من
جمله خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که
از قرای طوس است و شرح و نسبت آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان کِشمکش
بر وزن پیچ کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمایشهای پی در پی و تازه بتازه و
غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد کُشموُر بر وزن فغفور نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جا و
مقامی است در حوالی دشت مور کَشمید بر وزن فهمید بمعنی کشیده باشد و آن خطی است که جهت علامت بطلان بر نوشته
بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه
با چوب بکشند یا با قلم و انگشت و امثال آن کِشمیر بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام
شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کَشَن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول

و سکون

و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست کَشَنْج بفتح اول و نون بر وزن اعرج نوعی
از سماروغ است و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی
باشد مانند سماروغ کِشْنَک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله‌ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش
و عدس باشد و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند کَشْنَه بفتح اول بر وزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد
و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بد بو و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که
بسماروغ میماند و نام داروئی هم هست که او را اشن بحه گویند و بعضی گویند دارویست که آنرا کشنیج خوانند و بمعنی آسانی
هم آمده است که در مقابل دشواری باشد کَشْنِی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان
انبوه را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی گرسنه است و آن نوعی از غله باشد میانهٔ ماش و عدس که گاو را فربه کند کِشْنِیج
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی هم هست که گل آن لاجوردی
میشود کِشْنِیجِ دَشْتی گیاهی است که آنرا النکو خوانند کَشَو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که کاسه پشت
و لاک پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشوپه انجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی
دیگر گویند کنواست که بنگ باشد کَشْوادَ بر وزن فرهاد نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده کَشْوَبا با بای ابجد بالف
کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کُشُوث با ثای مثلثه بر وزن خروس نام
دوائیست که تخم آنرا بسریانی دیناد و بعربی بزر الکشوث خوانند کُشُوثِ رُومی افسنتین رومی است و آن نوعی از بوی مادران
باشد کَشُوکی بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی فجور است و آن انتهای زور و قوت شهوانیهٔ بهیمی و ارتکاب در امور فواحش است
و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوائی کِشْوَر بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که یک
حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی اقلیم اول و اقلیم دویم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد
کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستانست دویم بمشتری و آن چین و ختاست و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد
چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسانست پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر که آن اقصای
بلاد شمالست کِشْوَرْخُدا و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و
مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد کِشْوَرْزَر بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای
بینقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور بزبان بمعنی بزرگ است کِشَه بکسر اول و فتح ثانی نام دوائیست
که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است
مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی وغیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول
و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر کاغذ و خواه بقلم و چوب و انگشت وغیره و تنگ چاروا را نیز گویند و آن نواری باشد
که بر زین و پالان دوزند و بمعنی گدا و گدائی کردن و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند و باشند بدنام
حیوان پالان افکنده را گویند کَشِی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تند رستی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
کَشِیجان بر وزن پشیمان بمعنی دیوث و بچشم خود بین باشد چه کشیجانی بمعنی دیوثی است کَشِیدَه بر وزن رسیده بمعنی وزن
کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی نقشی باشد که زنان

بر روی پارچه میدوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند کشـنِیش بروزن حشیش پیشوایان و راه نمایان زهادان و عالمان
باشند و معرب آن قسیس است بکسر قاف بیان بائی زدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت
و کنایت کعبِ غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است و کعب
الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد کعبهٔ جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد کعبهٔ جهان گرد کنایه
از آفتاب جهانتاب است کعبهٔ رهرو بفتح هر دو رای بی نقطه بمعنی کعبهٔ جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد کعبهٔ هرم
نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبهٔ رهرو است که خورشید جهانگرد باشد بیان شانزدهم در کاف تازی
با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشابه لکان بر ابروی عروس
مالند و حرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشینند و از
جوش و غلیان دیگ بهم میرسد و آنرا بعربی رغوه میگویند و با ثانی مشدد در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پاست
کفا بفتح اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن جامه باشد
و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و دامن خیمه باشد کفِ
آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل
کند و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی مسحوقونیا و مسحقونیا گویند کفاند بروزن رساند یعنی بشکافد و بترکاند
و شق کند بدرازی کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و
ترکانیدن بدرازی باشد کفِ بیضا بمعنی ید بیضا است که معجزهٔ موسی ع باشد گویند هرگاه میخواست ظاهر کند دستها را از
بغل بر می آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا با آسمان میرفت کفت بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدنست یعنی شکافت و
ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شد هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است و مخفف کوفت
هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند کفتر بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام
خوانند کفتری بروزن دفتری شانه و دفتن جولاهکان و بافندگان باشد کفتگی بفتح اول بروزن هفتگی شکافته شدن و
ترکیده بودن را گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتور
بروزن فغفور بمعنی بنا است و آن یکجهة بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد کفته بروزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده
و شکفته باشد کفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف
دهن و امثال آنهم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوه گویند کفچک بروزن چشمک دامن زین اسب را گویند کفچل
بروزن جدول کفل و سرین اسب را گویند کفچل پوش با بای فارسی بروزن مرزنگوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از
پوشش بود که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و آنرا ابزکی و بزلک خوانند کفچلیز با تحتانی مجهول بروزن دستخیز چمچهٔ بزرگ
سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانورکی را نیز خوانند که در آب میباشد و سر تنه مدور و دمکی باریک دارد گویند بچهٔ
وزغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا اسلی ماهی
خوانند کفچلیزک با اضافه کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است و آن جانورکی باشد در آب و بمرور وزغ شود و عربان دعموص خوانند
و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوریست شبیه بجلپاسه و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفچلیزه

بروزن

بر وزن شنبلید بمعنی کفچلیز است که کفگیر و جانورکی باشد که عربان دعموص خوانند کفچه بر وزن و معنی چچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست کفچه نوآن کفچه معلوم نون مضموم بواو و لام زده مرغی است که منقار او بکفچه می ماند و بترکی او را قاشق بورن خوانند بمعنی چچه بینی کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بترکد و بشکافد و از هم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرمای ماده باشد و از کفراه بازیادتی ها و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند باشد بد ثالث در عربی کفر الیهودی بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مومیا باشد و بشیرازی مومیائی کوهی و مومیائی پالوده گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بزر بخشند که مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروفست که پای افزار باشد و معرب آن کوث است با واو و ثای مثلثه کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول بر وزن رفتن بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته اند کفشیر با شین نقطه دار بر وزن کفگیر بوره را گویند و آن داروئی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با هم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مسین و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند کف عایشه بکسر ثانی و عین بی‌نقطه بالف کشیده بیخ نباتیست زرد تیره رنگ که زندگی جانوران را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند کف غنچه کردن کنایه از پنجه گرد ساختن و مشت گره کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و پشتهٔ ریگ را نیز گویند که ستوران را بدان چارجامه کنند و سوار شوند کفل پوش نوعی از پوشش اسب است و ترکان آنرا اوزنگ خوانند کفلیز با تحتانی مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر است که چچه سوراخ دار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است و آن بیخی است زرد تیره رنگ و زندگی جانوران را نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی‌نقطه چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی ریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و آن جوشی میزند و کفی از آن بر روی آب میماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند بواسیر را نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور قوت باه دهد و آنرا بعربی سمکة الصید گویند کفنه بفتح اول و ثانی دف و دایره را گویند و خوشهای گندم و جوی را نیز گویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و عربان او را قصاده خوانند و با تشدید ثانی و نام شهری و مدینه ایست و بعربی پله ترازو باشد کفیار بر وزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با اعمال شاقه جمیل کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی بمعنی ترکید و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفید با دال ابجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکید و شکافت و از هم باز شد کفیدن بر وزن کشیدن ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کفیده بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفین بر وزن موین پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست

بیان هفدهم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت **کَکْ** بفتح اول وسکون ثانی باشد که از آرد
خشکه پزند وکیاهی درستی را نیز کویند وبضم اول ماکیانی را کویند که از تخم کردن باز مانده ومست شده باشد وبترکی بیخ وریشهٔ
علف را کویند **کَکَا** بر وزن صفا لبعث زند وپازند دندان را کویند وبعربی سِن خوانند **کَاکَنجَه** بفتح اول وجیم وسکون ثانی بینهٔ دانه
را کویند وبعربی حب القطن خوانند **کَکَرِیحی** بروزن فخری نام شهریست در هندوستان وبهندی خیار بادرنک وکالک را می کویند
کَکَزَش بفتح اول وکسر ثانی وسکون زای فارسی تره تیزک را کویند وآن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجر وایهقان خوانند **کَکَش** بفتح
اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی ککز است که تره تیزک باشد **کَکَمَک** بروزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر روی اندام
مردم بهم میرسد وآنرا ماه کرفته نیز میکویند **کَکَه** بفتح اول وثانی فضله وانکندکی آدمی باشد وبعربی براز وغایط کویند **کَکِی**
بفتح اول وکسر ثانی بمعنی ککه است که فضله وانکندکی وغایط آدمی باشد **بیان هیجدهم در کاف تازی با لام مشتمل
بر یکصد وشصت وسه لغت وکنایت** **کَل** بفتح اول وسکون ثانی کچل را کویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای
زخم داشته وموی نداشته باشد واو را بعربی اقرع خوانند ونیز جمیع حیوانات را کویند عموماً وکاومیش نر را خصوصاً وبضم اول
خمیده پشت وکوزه وضعی را کویند وده ور روستا را نیز کفته اند چه کلی دهی وروستائی را کویند وبمعنی کوتاه وناقص هم آمده است
کَلَا بفتح اول ولام الف بمعنی وزغ وغوک باشد واشجار وقلیا را نیز کویند **کَلَاءُ** بفتح اول وهمزهٔ بواو رسیده بر وزن هلاکو
بمعنی اول کلا است که وزغ وغوک باشد وبضم اول هم هست **کُلَاپُشْت** بضم اول وبای فارسی وسکون شین وتای قرشت
جامهٔ باشد سیاه وسبز که آنرا از پشم کوسفند بافند وبیشتر مردم کیلان ومازندران پوشند **کُلَاپُشْتَه** بضم اول وبای فارسی
بمعنی کلاپشت است که جامهٔ شال کوتاه مازندرانی وکیلانی باشد **کَلَابَد** با بای ابجد بر وزن ومعنی کلافه است وآن ریسمانی
باشد خام که از دوک بچرخه پیچند وغلوله ریسمان را هم کفته وبمعنی چرخه هم آمده است وآن چرخی باشد کوچک که ریسمان را
از دوک در آن پیچند **کُلَاپِیسَه** با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده وفتح سین بی نقطه کردیدن چشم باشد از جا خود چنانکه
سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار ویا بجهت ضعف وسستی ویا بواسطهٔ قهر وخشم **کَلَات** بفتح اول بر وزن حیات
نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش انجا می بود وقلعه یا دهی بزرک را کویند که بر سر کوه یا پشته بلندی
ساخته باشند خواه آباد باشد وخواه خراب وبعضی کویند دهی است که در آن دکان وبازار باشد ونام قلعه هم هست از مضافات
قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات **کَلَاتَه** بفتح اول وفوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند
ومحلهٔ را نیز کویند وبعضی دهی را میکویند که دکان داشته باشد وبعضی مزرعه کوچک را کفته اند وقید بلندی وپستی نکرده اند
وصاحب مؤید الفضلا میکوید قصریست سلاطین وملوک را که کرد بر کرد آن خانها ساخته باشند وآنرا بعربی دسکره با رای قرشت
خوانند **کَلَاجُوق** با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقاً خواه پیالهٔ شرابخوری وخواه قهوه خوری **کَلَاذَه** بفتح اول
وذال نقطه دار کاج واحول را کویند **کَلَامَر** بر وزن بهار غوک ووزغ را کویند **کَلَاژ** بسکون زای فارسی لوچ وکاج واحول
را کویند وپرندهٔ هم هست سیاه وسفید از جنس کلاغ که او را عکه وکلاغ پیسه کویند وبعربی عقعق خوانند **کَلَاژَارَه** بفتح
اول ورای قرشت بر وزن غم آواره بمعنی کلاغ پیسه وعکه باشد **کَلَاژَکَه** بفتح اول وکاف بر وزن هوازده قلاب را کویند
عموماً وقلابی که بدان چیزهائی که در چاه افتاده باشد کشند خصوصاً **کَلَاژَه** بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ وکاج واحول
وکلاغ پیسه باشد که عکه است وبعضی کویند کاسکینه است وآن پرندهٔ باشد سبز بسرخی مایل وتاجی مانند هدهد بر سر دارد

وآنرا سبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزیست
که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلاسه بفتح اول و سین بی‌نقطه نام جائی و مقامی است کلاش بر وزن لواش
عنکبوت را گویند کلاش خانه نسیج و بافتهٔ عنکبوت را گویند و بیونانی ابرکاکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته‌اند که در آن ابرکیا
تخم نهد و بچه برآرد کلاشک بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد کلاشکن بفتح اول و کاف
بر وزن نیافتن نام یکی از حلواها باشد کلاشکه بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها با آن از چاه برآرند کلاغ
بفتح اول معروفست و آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کنگره باشد که آنرا گرد بر گرد
قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب نیز بود کلاغ کوفتن کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را کلافه
بر وزن و معنی کلابه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک برچرخه پیچند کلاک بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرائی را گویند
که مطلقا دران زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گویند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و با این
معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی باشد
که گل و میوهٔ که دست بانها نرسد بدان بچینند کلاک موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و
صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جلال تارک سر است که ما بین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی مانده گی اعضا و خیره شدن
شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصیکه کوزه و کاسهٔ گلی و سفالی میسازد
و بعربی فخار گویند و بزبان علی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند کلاله بضم اول بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی
مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دستهٔ گل هم بنظر آمده است کلالیوغ بر وزن و معنی سراسیمه است که سرگشته و دلتنگ و دنبک باشد
کلان بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر
اول کلبه‌ای را گویند و آن بست و بند درها باغ و طویله و امثال آن باشد کلان روضه کنایه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله است کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد وزغ و غوک را گویند کلاوه بر وزن تکاور
بمعنی کلاو است که وزغ باشد کلاووق بر وزن ترازو نوعی از موش صحرائیست کلاوه با واو بر وزن و معنی کلافه است که ریسمان
خام برچرخه پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را نیز گویند کلاوهٔ چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد
که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست کلاه بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزیکه از پوست و پارچه نیز
وغیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند کلاه انداختن و کلاه برانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد
کلاه اندازکی یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند کلاه بر سر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب وانمودن
و عظم دادن باشد کلاهِ چرخ بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند کلاه داری
بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند کلاهِ زمین بفتح زای نقطه‌دار کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب و ماه
هم هست و رستنی را هم گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بر می‌آید و آنرا سماروغ خوانند کلاهِ زنگله نمد کلاه را گویند و
آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان بر سر مردم کم‌فروش نهند و در بازار بگردانند کلاه
شکستن کنایه از برگردانیدن گوشهٔ کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر کلاهِ ملک بضم میم کنایه از پادشاه است
کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته‌اند کلاهوق با ها بر وزن

نزار و نوعی از آهوی پشاخ باشد **کلاهوتر** بر وزن بلادور نام پهلوانی بوده از مازندران **کلاهون** بر وزن ملاهون نام پهلوانی و بهادری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد برگرد دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام یکشبانروز برهمنی باشد و آن هزار سال آفتاب از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانروز است **کلبا** بر وزن فردا لغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بعربی کلب خوانند **کلباد** بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه گنابد واقع شد و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی‌نقطه بر وزن تنباکو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد و در خانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب است **کلبتان** بکسر ثالث بر وزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان برگیرند و آنرا انبر هم میگویند **کلبترم** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و زبون و بیمعنی را گویند و بوبک و پاپی را نیز گفته اند **کلبسو** با سین بی‌نقطه بر وزن لبلبو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا جانوران ضایع نکنند و خانهٔ کوچکی را نیز گویند که دشت بانان و فالیزبانان در سر فالیز و خرمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم **کلبه** بضم اول و فتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بر وزن دربان دو چوبی را گویند از چهار چوب که در پهلوهای در خانه باشد **کلتبان** بر وزن و معنی قلتبان است که مردم بیحمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و ناتمام و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را هم گفته اند که زبانش بفصاحت جاری نشده باشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوب دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد گرمابه بانان و کناس را گویند که بدان سرگین و پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بر وزن مرجان مزبله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند **کلچنگ** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا عربان سرطان خوانند **کلچچه** بفتح اول بر وزن زنگیچه مخفف کل کلیچه است که بمعنی غلغلیچه باشد و آن کف پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده افتند و بکسر اول هم آمده است **کلخ** بکسر اول و سکون ثانی و حای بی‌نقطه نوعی از صمغ است که آنرا بارزد و بیرزد هر دو میگویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلخچ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ گویند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوائیست که آنرا مغاث هندی گویند و بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است **کلس** با سین بی‌نقطه بر وزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبهٔ حلاجی کرده باشد **کلعند** بضم اول و عین بی‌نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند و امرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته اند **کلغر** با غین نقطه دار بر وزن زرگر پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمهٔ سوختن

م

هم هست کَلَفت بفتح اول وثانی وسکون فا وفوقانی منقار مرغانرا گویند وبضم اول وثانی درشت وناهموار را خوانند کَلَفخَشْنَك
بفتح اول وثالث وسکون ثانی وخای نقطه دار که رابع باشد ونون وکاف فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد
وآن بیشتر اوقات کاودنبال میشود کَلَفهَشْنَك با ها بعد از فا بر وزن ومعنی کلفخشنك است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد
کَلَك بفتح اول وثانی وسکون کاف نشتر فصاد را گویند وبعربی مبضع خوانند وبمعنی منقل وآتشدان گلی وسفالی هم باشد وچوب
ونی وعلفی بود که برهم بندند ومشکی چند را پر باد کرده بران نصب کنند وبران نشسته از آبهای عمیق بگذرند ونام موضعی است از
مضافات دامغان که در انجا گندم خوب حاصل میشود وانجمن ومجمع مردم را نیز گویند وبمعنی دردسر هم آمده است وتصغیر کل باشد
که کچل است وشوم ونامبارك را نیز گویند وباین سبب کوف وبوم را کلاك خوانند وبعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند وخربزه
نارسیده وغوزه پنبه که هنوز نشکفته باشد وکاومیش ترپنده جوان را هم میگویند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی بغل وآغوش باشد
وهم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بز باشانه برآورند وازان شال وامثال آن بافند وتکیه ونمد وکلاه وکپنك وماننده آن مالند
وبکسر اول وثانی انگشت کوچك را گویند وبعربی خنصر خوانند وبمعنی لوچ وکاج واحول هم آمده است وبکسر اول وسکون ثانی هر چیز
میان خالی را گویند عموماً ونی قلم کتابت کردن را خصوصاً وهر چهار دندان تیز سباع را هم میگویند وآنرا بعربی ناب خوانند ونام صمغی است
در نهایت تلخی وآنرا از درخت جهود انبر می آورند وعربان عنزروت میگویند وبضم اول وثانی بمعنی احول وکاج باشد ودرد شکم را نیز
گویند کَلْ کَلْ بفتح هردو کاف وسکون هردو لام بمعنی هرزه گوئی کردن وکاوکاو نمودن باشد ونام دارو ئیست که آنرا بعربی مُقْل
گویند وباین معنی بکسر اول وضم اول هردو آمده است ودر عربی بمعنی سینه باشد که هم در عربی صدر خوانند کُلْکُم بضم اول و
کاف وسکون ثانی ومیم بمعنی منجنیق باشد وبفتح اول وکاف هم باین معنی وهم بمعنی کافتن گفته اند وبمعنی قوس وقزح نیز بنظر آمده است
کَلِکِنَك بکسر اول وفتح رابع که نون باشد بر وزن اِشکَلَك تخم خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبر وزن دلتنك هم بنظر آمده است
کَلَکی بر وزن ملکی پری باشد که در بزم ورزم بر سر زنند وبترکی جیغه خوانند کُلْکِینَه بضم اول بر وزن مرغینه مخمل دوخابه را گویند و
آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه کَلَل بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد وآن پریست که پادشاهان وجوانان خوش صورت
ومردم شجاع ودلاور در بزم ورزم بر سر دستار وکلاه زنند وآنرا جیغه هم میگویند کَلَم بفتح اول وثانی وسکون میم از جمله حبوبی است
که در آشها کنند وآن دو نوع میباشد رومی وغیره وبهترین آن رومی است وآن بدستار عربان وعمامه زهدفروشان ماند کَلَما
بر وزن کرما تلبث زند ویازند درخت انگور را گویند کَلَمَاسَنَك با سین بی نقطه بر وزن رنگارنك فلاخن را گویند وآن چیزی است
که شاطران وشبانان بدان سنك اندازند کَلَمَرْغ بفتح اول وضم میم نوعی از کرکس باشد وآن مرغی است که بر سر او پر نمی باشد کَلَمُوْژَه
با زای فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه ووزغه را گویند کُلَن بضم اول وفتح ثانی وسکون نون کلوله وگره باشد که از گردن واعضای
مردم بر می آید وباغره را نیز گویند وآن علتی باشد که بسبب زحمت دیگر بهم رسد وچون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف گردد
ودحمی را نیز گویند که پای آدمی برابر با آدمی میشود وعربان داء الفیل خوانند وپنبهٔ زده را نیز گویند که از برای رشتن کلوله کرده
باشند ودر عربی نیز پنبهٔ کلوله کرده را کلن خوانند کُلُنْبَه بضم اول وثانی وسکون نون وفتح بای ابجد کلیچه باشد که درون
آنرا از حلوا ومغز بادام پر ساخته باشند وبمعنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد وخواه کلوله سنك کَلِنْج بکسر اول
بر وزن شکنج بمعنی چرك وشوخ باشد وبمعنی عجب وخودستائی وتکبر وتجبر هم آمده است کَلِنْجَار بر وزن گرفتار بمعنی خرچنك باشد
که بزبان عربی سرطان گویند وبعضی آن جانوری را گویند که در رودخانه آب شیرین باشد کَلِنْجَر بکسر اول بر وزن سکندر نام

موضعی و قلعه ایست در هندوستان کالنجری بکسر اول بر وزن سکندری مردمی را گویند که منسوب بکالنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوشهٔ آن پنج من تبریز میشود و هر دانه پنج درم کلنجک بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح اول بر وزن سمند دست افزار نقب کنان و گل کاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموماً و چوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصاً و انرا بتازی ساجور خوانند کلندر بر وزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار و بلک را گویند و چوب کندهٔ ناتراشیده را نیز گفته اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و قلندر معرب آنست کلندره بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کندهٔ ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده کلندن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکاندن و افشاندن قالی و دامن و امثال آن باشد کلنده بفتح اول بر وزن رونده لکلکه را گویند و آن چوبکی باشد که یکسر آنرا بدول آسیا و سر دیگر را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد کلندی بفتح اول بر وزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن بر وزن پسندیدن بمعنی کندن و شکافتن و کافتن زمین باشد کلینک بکسر اول بر وزن خشتک تخم خربزه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلید انرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گل کاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و خورند و پرهای آنرا بر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد کلنگاک بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند کلنگی بضم اول بر وزن تلنگی بمعنی طامع و حریص باشد و کسیکه تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند کلو بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند کلوا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد کلوب بضم اول و ثانی بواو رسیده و ببای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد کلوبنده بضم اول بر وزن خروشنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده کلوتک بضم اول با واو مجهول و تای قرشت بر وزن خروسک بمعنی کدنکست و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است کلوته بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند که گوشه دار و پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانهٔ ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامک دوشیزگان و دختر کان هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دختر کان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموماً و بعضی گویند کلوته از برای دختر کان بمنزله کلاه است و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کلوخ بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور بریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پائی را نیز گفته اند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرما برده باشد و بضم اول کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند

میکویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزهائی مانند نبات و نان خشک و امثال آنهم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست **کُلُوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف که کل خشک شده و لختها دیوار افتاده و خاک بر هم چسپیده سخت شده باشد و آنرا بترکی کسک خوانند و خشت پاره خام و پخته را نیز کویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد **کُلوخ آمرُود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بیمزه باشد **کُلوخ انداز** سوراخها باشد که در زیر کنکرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میکویند و سیر و کشت و شراب خوردن و عیش و عشرتی را کویند که در آخرهای شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم میکویند و بعضی کویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کُلوخ بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد **کُلوز** بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را کویند که شکفته شده و پنبها از آن برآمده باشد **کلوزه** بازای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته باشد و آنرا جوزغه نیز خوانند **کُلوس** بر وزن خروس اسبی را کویند که چشم و دو پوز او سفید باشد و این چنین اسبی را شوم و بدیمن میدانند **کُلوک** بضم اول و ثانی با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بیحیا و شطاح باشد و بفتح اول پسر امرد را کویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرکتر از ماش **کُلوند** بر وزن الوند نام کوهی است و عربان کوه را جبل خوانند و نوعی از خیار بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و قیسی و کدو کدان و خربزه خشک بر رشته کشیده باشند و بدین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است **کُلونده** بر وزن ارزنده مطلق خیار را کویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بهندی کاکری خوانند و بعضی کویند کلونده خیار بزرکیست که آنرا بجهة تخم نکاه دارند و خربزه نارسیده را هم میکویند که کالک باشد **کَلَه** بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفتها مرا خساره و روی را کویند و کوی نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز کویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان خزریه و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و برآرند کله کویند و فرو بردن و برآوردن در جماع را هم میکویند و بمعنی دیکدان هم آمده و کرز آهنین را نیز کویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیکر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی بیوفا و بحقیقت و هرجا هم آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفتها هر چیز کوتاه و ناقص را کویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهورها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را کویند که در یکجا جمع کرده کره کرده باشند و بند پا را نیز کویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد و سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز کویند که همچو خانه دوخته باشند و عروس را در آن آرایش کنند **کُلَه انداختن** و کله برانداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خواطر باشد و در آمدن چیزی بدست کسی که مدتها هم طالب آن باشد **کله خُشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغی را نیز کویند که آنرا سر از زیر کذاشته خشک کرده باشند **کِلهٔ خضرا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمانست **کله داری** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز میکویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کِلهٔ ربها**

بکسر اول وفتح ثانی مشدد بمعنی کلاه مضراست که آسمان باشد وابر سیاه وشب تاریک را هم میگویند کلاهری بفتح اول وثانی بروزن
ابهری نوعی از موش باشد بغایت درنده وآنرا موش پرنده هم میگویند ودر هندوستان بسیار است وان خط میباشد مانند
سجده دم از قلم نقاشی کنند وبا کاف فارسی هم میگویند کلهٔ زرده بکسر اول وفتح ثانی مشدد وزای نقطه دار ودال ابجد بتحتانی ده
اورنک بامنکاو سایبان را گویند کلهٔ سایلی بفتح اول وثانی بمعنی بدبختی وسیاه کلیمی باشد چه سیاه کلیمی وبدبختی لازم سوال
باشد وبر هندوان وکافران هم اطلاق کنند وکلاغ بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی
می‌بایست لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند کلهٔ گوشه بر آسمان کنایه از عظمت مرتبت وسرافرازی باشد کلهٔ گوشهٔ ملک
بضم میم کنایه از پادشاه وشاهزاده باشد کلاه شکین بضم اول وفتح ثانی مشدد کنایه از زلف وکاکل است کلهٔ نیلوفری با ثانی مشدد
کنایه از آسمان است کلی بضم اول وثانی بتحتانی رسیده بمعنی دهی وروستائی باشد چه کل بمعنی ده وروستا هم آمده است وعربان را نیز گویند
وآن دایره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند ونوعی از ماهی هم هست وآن پرگوشت وکوچک میباشد وخوردنش قوت شهوت دهد
وآنرا عربان سمک رضراضی خوانند ونام علتی ومرضی هم هست که آنرا خوره گویند وقرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند وبفتح اول
بمعنی کچلی باشد وآن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد کلیا بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی اشخار است
که قلیا باشد وبیشتر صابون پزان بکار برند وبلغت زند وپازند گوسفند را گویند کلیاس بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی دریخانه
باشد وادیخانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند وآنرا بعربی کرباس خوانند کلیانی بکسر اول بر وزن مهمانی بمعنی اشنواست وآن صمغ گیاهی
باشد که آنرا ابدران گویند وبعربی صمغ الطرثوث خوانند کلیاوه بفتح اول وآخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود وبعربی
اصم خوانند کلیج بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم زده صاحب عجب وتکبر وتجبر وخودستا باشد وبمعنی چراغ ودیم هم آمده است و
باین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند وبضم اول نانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده ودر میان آتش پخته شده باشد ونان بزرگ روغنی را
نیز گویند وبکسر اول وتحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد کلیچه بفتح اول وجیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید انبار
بکشایند وبضم اول نان کوچک روغنی باشد وکنایه از قرص ماه وآفتاب هم هست وباین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است وجامه
را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند وآجیده را هم گفته اند کلیچهٔ سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است کلیدان بفتح
اول بر وزن حریفان کندهٔ را گویند که بر پای دزدان وگناهکاران نهند وبکسر اول آلت لبث وکشاده در باغ ودر کوچه وامثال آنرا گویند و
بعربی غلق خوانند وقفل را نیز گفته اند کلیدانه بر وزن دلبرانه بمعنی آخر کلیدانست که قفل وغلق دریخانه باشد کلید آسمان
کنایه از کلمهٔ شهادت باشد کلیز بفتح اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد وکسی را بگزد
البته هلاک کرده کلیزدان با دال ابجد بر وزن عزیزخان خانهٔ زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بر وزن عزیزه بمعنی
سبوی آب را گویند کلیسه بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وسین بی نقطه مفتوح مخفف کلیسیا است که جای پرستش ومعبد
ترسایان باشد کلیکات بفتح اول بر وزن شربات تخم گل را گویند وعربان بزرالورد خوانند وپرندهٔ را نیز گویند که به نحوست مشهور است
وآنرا جغد وبوم وکوف نیز گویند وبمعنی کاج ولوچ واحول هم بنظر آمده است وبکسر اول هم باین معنی که احول باشد وهم بمعنی انگشت کوچک
که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت کنده وبدبوی که آنرا کاکی وگل کنده نیز گویند وبکسر اول
سبزی باشد معروف که خورند وآنرا بشیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند وبیخ آن را عاقرقرحا مانند
کلیکرون بکسر اول وفتح رابع ورای بی نقطه بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهزک خوانند وآن خردل
بوستانیست

بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند
کَلِیکِی بر وزن حقیقی کاج و احول را گویند هرچند که می بایست بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه بمعنی لوچ و احول
آمده است و این هم درست است کَلِیمی دست بمعنی مبارک دست و نااید دست و پاکیزه دست باشد یعنی درکارها ید بیضا نماید
کَلِیواج با ثالث مجهول بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد کَلیوار با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن
باشد و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند کَلیون بر وزن کلگون جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشند بیان نوزدهم از گفتار
کاف تازی با میم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت کَم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در
مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است
از عراق و معرب آن قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس
و مسواک العباد و مسواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد کَما بفتح اول بر وزن قبا آستین
رفیده را گویند و رفیده لته چندی است که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسبانند و آستینی
هم بران نصب کنند تا ساعد و بازو از آتش آسیبی نرسد و بزباز را نیز گفته اند که عربان لبسباسه خوانند و گویند تخم پوست جوزبوا است
و باین معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا گمای نیز گفته اند کُماج
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال پزند و کلیچه خیمه را نیز گفته اند و آن
تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کَمادَریُوس بفتح اول و دال ابجد و سکون
رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده لغتی یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ
و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع است کَماس بفتح اول بر وزن ماس نوعی از تنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه
میباشد باندام کاسه لیشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان
را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کُماسه
بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریز کن و چاه جو را گفته اند و بمعنی شاهد بر وزن فاحشه و قحبه هم آمده است و خنثی را نیز گویند یعنی شخصیکه
آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین
باشد کَماسی با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کَماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار
بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد کَماشیر بر وزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر
و آن صمغ کرفس کوهی است بول براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند کَمافِیطُوس بفتح اول و فای بتحتانی رسیده
و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن
بنفش رنگ میشود و بآخر تخم میگردد و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند و بعضی گویند طرخون رومیست و بعضی دیگر گویند تخم
کرفس رومیست یرقان را نافع باشد کُماله بضم اول بر وزن نخاله ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است کَمالِیُون بفتح
اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه میباشد گرم و خشک است در چهارم برص و بهق
و نمش طلا کنند نافع آید کِمام بکسر اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی گویند کَمان بفتح اول بر وزن امان
معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم نیز هست یعنی کمها کَمانِ بهمن بکسر

نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس و قزح باشد و آن نیم دایره چیزی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هوا ابر تر در آسمان ظاهر میگردد
کمان چوله با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان در آن کذارند کمانچه بر وزن طپانچه کمان کوچک
را گویند و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله
طغرا باشد کمان رستم بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبورک بفتح زای نقطه دار و سکون نون
تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی ملتوق خوانند کمان سام با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان
شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد کمان قروهه
بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند کمان
گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند کمان گروهه بر وزن و معنی کمان قروهه است
که کمان گلوله باشد کمان گرهه بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد کمان
کش بر وزن جهان گیر کمانداری را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل برد
انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است کمان مهره بضم میم کمان مهره اندازیست که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن
زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن برماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را
سوراخ کند و کمان شکلی که بدان ساز غیچک را نوازند و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته اند و کاریزکن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند
که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح و ها ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ
آمده است اعم از خوشه و خولشه و کشنج و مکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام
و بعضی از زیر خمهای شراب و آب بر آید و انواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد کماهه بضم اول بر وزن دو ماهه تعویذ و بازو
بند را گویند کمای بضم اول بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن کمایوک بضم اول و یای
حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزیست که از لته و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نان را بر روی آن پهن ساخته
بر تنور چسبانند کمبار با بای ابجد بر وزن زنکار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند کمپیر با بای فارسی بر وزن زنجیر سالخورده
و فرتوت را گویند کمچه بر وزن بچه بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند کمخا بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده
جامهٔ منقشی را گویند که با الوان مختلف بافته باشند و با الوان مختلف و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامهٔ منقش یکرنگ کمخاب بکسر
اول بر وزن گرداب بمعنی کمخا است که جامهٔ منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامهٔ منقش یکرنگ نیز گفته اند کمخت
بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد کمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
معروفست که میان باشد و آنچه آنرا یکدور بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوقی و میانهٔ کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد
و بمعنی بلند هم آمده است کمرا بر وزن صحرا محوطه را گویند که شبها چهارپایان و ستوران را در آن کنند و با این معنی با کاف فارسی
هم آمده است و طاق بلندی را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را هم گفته اند و ثنایی که امتان زردشت
بر میان می بسته اند کمر آفتاب خطی که بر مرکز آفتاب کذرد همچو محور و دایره و در مؤید الفضلا کنایه از کوه و مجوبات آن
نوشته اند کمر بر کمر بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن
در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن و مقابله و جنگ هم هست کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن

ویخ

ویخ لبستن آبست کمر بسته بمعنی مستعد ومهیا وآماده خدمت شده باشد ونوکر وملازم را نیز گویند کمر بند بر وزن
سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند وامر باین هم هست یعنی میان خود را ببند وبمعنی فاعل هم آمده که کمر بندنده است وکنایه از ملازم ونوکر
وخدمتکار باشد کمرداره بر وزن خبردار بمعنی خادم وملازم ونوکر وخدمتکار باشد کمرکدن با دال ابجد بر وزن شفق گون قوس
قزح را گویند کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس وقزح باشد کمرکش بفتح اول وکاف بر وزن قروش مردم شجاع ودلیر ودلاور
وبهادر وپهلوان باشد کمر گشای کردن وکمر گشودن کنایه از ترک دادن وقطع نظر کردن باشد وکنایه از توقف نمودن وباز ماندن از
کاری هم هست کمر کوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه وکنایه از آفتاب عالمتاب وآسمان چهارم وعیسی ع وبیت
المعمور هم هست کمریا بر وزن انبا بلغت زند وپازند ماهتاب را گویند کمزده بر وزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار
نقش کم زند وکافر ومنافق را نیز گفته اند چه کم زده چند کنایه از کفار ومنافقانست کمزن بر وزن گردن مدبر وصاحب تدبیر را
باشد وشخصی که خود را وکمالات خود را عظیم ندهد وسهل انگارد وبیدولت را نیز گویند وشخصیکه پیوسته در قمار نقش کم زند
کمست بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت وارزان باشد وکنایه از مردم بی اصل ونادان هم
هست کمسک بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف چیزی باشد از شیر ودوغ درهم آمیخته که آنرا نان خورش کنند وبعربی شیراز گویند
کم کاسه با کاف بر وزن نلواسه مردم بخیل وکم همت وناقص وکم سفره ونان مخور باشد وکم کاسگان وبخیلان وکم همتان
کمکام با کاف تازی بر وزن اندام داروئیست که افواه الطیب بربری وحرو خوانند وآن نوعی از درخت بلوط است ودر کوهستان یمن
بسیار یمن بسیار است وصمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند وبعضی گویند پوست بیخ آن درخت است وبعضی دیگر گویند کمکام صمغ
آن درختست الله اعلم کمر گرفتن کنایه از ترک دادن وواگذاشتن وناشده انگاشتن باشد کمکم بضم هر دو کاف وسکون هر دو میم
صدا وآواز کندن نقب وچاه باشد وآنرا کم کم نقاب گویند وصدای شمردن زر را نیز گفته اند وآنرا کمکم آفتاب خوانند وبمعنی زعفران
وریگ روان هم آمده است کملکان با لام وکاف بر وزن قلمدان جوی کوچک وقطره آبرا گویند کمله بضم اول بر وزن جمله بمعنی
ابله واحمق ونادان باشد کملی بفتح اول وسکون ثانی ولام بتحتانی کشیده جامه وبافته پشمی بسیار درشت وخشن را گویند که فقرا و
درویشان ومردم فرومایه پوشند وبزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی معروفست که در
مقابل بسیاری باشد ومخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد کمیت بضم اول وفتح ثانی وسکون
تحتانی وفوقانی نام شاعری بوده از عرب وشراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند واسب سرخ یال ودم سیاه را هم میگویند کمیت
نشاط بکسر فوقانی ونون کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیچه با تحتانی مجهول بر وزن دریچه بمعنی کمانچه است که سازیست معروف
ومشهور باشد وکمان کوچک وکرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست پرنده وشبها پائین تنه او مانند شراره آتش میدرخشد
وبعربی یراع گویند کمیخت بضم اول بر وزن کریخت بزبان زند وپازند بمعنی درهم آمیخته باشد کمیز بضم اول بر وزن گریز شاش را
گویند وبعربی بول خوانند وبکسر اول هم آمده است وبا کاف فارسی نیز گفته اند کمین بر وزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد
دشمن وشکار باشد وجای پنهان شدن را کمینگاه گویند وبعربی قرموص خوانند کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمتر وکمترین وفرومایه
باشد **بیان بیست ونهم از کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد وچهار لغت وکنایت** کن بکسر اول
وسکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه وامثال آن زنند وآنرا بعربی غرزه گویند وبضم اول مخفف کونست که نشستگاه
باشد وعربان دبر خوانند کنا بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند وزمین مرز را نیز گفته اند وآن

زمینی باشد که کنارها آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است
و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند **گنابد** بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده
و سکون آخر که دال بی‌نقطه باشد نام جائی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن
در سه برادر پیران را بجنگ مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته شدند و هم در آن روز گودرز
پیران را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد
باشد **گنادی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و بعربی
ورشان خوانند **کُنار** بضم اول بر وزن دچار میوهٔ باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان
بسیار میباشد و شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بیر خوانند و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است
و بفتح اول بن خوشهٔ خرما است و باین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است و میوهٔ باشد که آنرا موز میگویند و نقیض میان هم هست
و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته‌اند **کُنارَنگ** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و
حاکم و شحنهٔ ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح
اول نیز درست است **کَنارَه** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره
در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را گویند خصوصاً قلابی که قصابان بر آن گوشت بند کنند
کَناز بفتح اول بر وزن نماز بن و بیخ خوشهٔ خرما را گویند **کُناغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمیکه بر ابریشم می‌تند
و بمعنی تار ابریشم‌ها و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است **کَنالَک** بفتح اول بر وزن مغالک
پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته‌اند **کُنام** بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و
سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته‌اند
کَنانَه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد **کَنَب** بر وزن ادب گیاهی است که
از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می‌تابند و آن در نهایت استحکام میباشد و
بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی چرک دست و پا را گویند که بسبب
کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی شهری است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا اشنبرخیار گویند
کَنَبُت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی
هم آمده است **کَنبور** بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن باشد **کَنبوره** بر وزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و
فریبندگی باشد و مکاری و حیله و سود خوردن را نیز گویند **کَنبوریدن** بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله
وری نمودن باشد **کَنَبَه** بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند **کِنهِن** بهمن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها
و نون مرد و ساکن بمعنی ون است و آنرا بترکی چتلانوج خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند **کَنبیدن** بفتح اول بر وزن بچیدن
چیزی را از جائی کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن کنجیدن بمعنی برجستن و خیز کردن بود **کُنبیزه** بضم اول و فتح بیم
که زای نقطه‌دار باشد بر وزن کنجیده نوعی از خیار است که آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود یعنی برسد
نمیتوانش خورد و بعضی گویند که کنبیزه کالک است یعنی خربزهٔ نارسیده **کِنتو** بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بید
انجیر است

انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند و بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در دویم و مسهل بلغم باشد و قولنج را بکشاید
کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خودستا
و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک هم آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت
خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروفست که گوشه و سغوله باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه
و گلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتا شده باشد و چیزی همچو کوهان از پشتش برآمده باشد و او را بعربی احدب خوانند
و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد **کنجار** بضم
اول بروزن رخسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند **کنجاره** بروزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر تخم
که روغن آنرا کشیده باشند **کنجال** بضم اول بروزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد **کنجاله** بروزن
دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد **کنجدک** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد کلفه را گویند که بر روی
مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و آنرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا
عنزروت خوانند و در دواهای چشم و دلیشها و زخمها بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند **کنجده** بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است
که عنزروت و پازهر باشد و کلفه رو یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و رو را افشان کند و خال را نیز گفته اند
و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است **کنجر** بکسر اول بروزن دلبر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جنگی را گویند **کنجک** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا اپشه غال گویند و بضم اول هر چیزی غریب و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را
خوش آید و بعربی طرفه گویند **کنج کنج** بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کوچک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره بهره
نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است **کنجل** بروزن بلبل هر چیز درهم کشیده شده
و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان آن درهم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده و
در میان آتش پخته شده باشد **کنجلک** بضم اول و ثالث بروزن بلبلک چین و شکنج رو و اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند
و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است **کنجره** بضم اول و فتح ثالث خرالاغی را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد و خرالاغ دم
بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است **کنجیده** بضم اول بروزن گنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل
تخم روغن کشیده باشد عموماً و ثفل کنجد را گویند خصوصاً **کنخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دوغ خشک شده گویند که
کشک و قروت باشد **کنخت** بفتح اول و ثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه شمشیر پر کنخت یعنی شمشیر پر جوهر **کند**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده است و نام دهی است
در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بزرگی ده را گویند که در
مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریز پایان
نهند و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند این کارد کند است یعنی تیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح آنست **کندا** بضم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
هم هست و بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است **کنداگر**
بضم اول بروزن خنیاگر بمعنی کندا است که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد **کندا موی** بضم اول و میم موی مادرزاد

باشد یعنی موئیکه چون طفل زائیده شود در بدن او باشد کُنْدَاوَلَه بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست که مزلف بد اندام باشد و بعضی امرد بزرگ ناهموار را گفته اند کُنْدآوَر با واو بر وزن و معنی کند اگراست که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار آ با کاف فارسی هم گفته اند کَنْدَر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهری بوده از خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آن را مصطکی خوانند و بعضی گویند که مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد و صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود کُنْدُرِ رُومی صمغی است که آن را علک رومی گویند و مصطکی همانست کُنْدُرَک بضم اول بر وزن سنبلک صمغی باشد که آن را بجاوند و آن را علک خائیدنی هم میگویند و گویند مصطکی همانست کُنْدُرُو بر وزن هندو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کَنْدَرُوش بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کَنْدَرَه بفتح اول بر وزن جندره مرغی است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد کُنْدُز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویندش کُنْدُسَه بضم اول و ثالث و بفتح سین بی نقطه چیزیست که آن را آذریون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد کُنْدِش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را بران پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کُنْدَک نان ریزه شده و پاره پاره را گویند کُنْدگوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود کَنْدُلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند کُنْدُلَه بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و یکجا جمع گشته را گویند کَنْدَمَنْد بفتح اول و میم بر وزن نقش بند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد کَنْدُو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است کُنْدَوالَه بضم اول بر وزن خورد ساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را گرتله هم میگویند کَنْدُورَه بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که بر دور سفره و زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ممالک روم جاری است کَنْدُوری بر وزن رنجوری سفره و دستارخوان چرمی را گویند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و در زانو اندازند بوقت چیزی خوردن کُنْدُوک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کندوج باشد کَنْدَوکوب بفتح اول و ضم کاف بر وزن نفر و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد کُنْدُولَه بضم اول و فتح لام بمعنی کندو و کبت که خمی باشد از گل ساختنی که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند

ک

که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کُنْدُو بِیْدَسْتَرْ** با واو بر وزن و معنی جند بید ستر است که آش بیها باشد و جند بید ستر
معرب آنست و کویند که آن خایهٔ سگ آبیست و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کَنْدَهْ** بفتح اول بر وزن بندهٔ جوی
و کوی را کویند که بر کرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن کردد و معرب آن خندق است و زیر زمینی را کویند
که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند و جائی که در دامن کوه بجهت کوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دُنبه کندهٔ قصابان و هر
چوب کندهٔ بزرگ را کویند عموماً و چوبی که بر پای کناهکاران و مجرمان کذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه و غول بیابان را نیز کفته اند
کُنْدَهٔ چهار میخ کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر **کَنْدَه کَرْ** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه در بمعنی کنده کار است یعنی
شخصیکه در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند **کَنْدِیْ** بفتح اول بر وزن لندی نام کلی باشد سفید و مایل بزردی
و بید رازی نیم کز شود و بغایت خوشبوی و درخت و طلع آن شبیه بدرخت و طلع خرما است و این کل در بلاد عرب و کرمسیر شیراز
و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند **کَنْزْ** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن بیخ خوشهٔ
خرما را کویند یعنی جائیکه بدرخت چسبیده است **کَنَسْتْ** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را کویند
کَنَسْتُوْ بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن کیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی کویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن
بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کُنِشْ** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین نقطه دار بمعنی کردار است خواه
کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد یهودان باشد **کُنِشْتْ** بضم اول و کسر ثانی و سکون
شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای پستن خوکان را نیز کویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه کویند
بدکنشت یعنی بدکردار **کَنَشْتُوْ** بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انکور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و
کیاهی را نیز کویند که بدان جامه شویند **کَنِشْتُوْکْ** بر وزن پرستوک بمعنی دویم کنشتو است و آن کیاهی باشد که بدان جامه شویند
کَنِشْکْ بکسر اول بر وزن سرشک تیر زدن اعضا را کویند بسبب دردمندی و آنرا بعربی وجع خوانند **کُنِشْنْ** بضم اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکدهٔ کبران و معبد
یهودان و جای خوکان باشد **کَنَشْتُوْ** بفتح اول بر وزن بدکو بمعنی غوره باشد که انکور خام است **کَنْعَانْ** با عین بی نقطه بر وزن مرجان
نام شهریست که مسکن یعقوب و مولد یوسف بوده است و نام پسر نوح هم هست و نام پدر نمرود لعین هم بوده است **کِنْغْ** بکسر اول و
سکون ثانی و غین نقطه دار چرک کنج و کوشهای چشم را کویند **کُنْغَالْ** بضم اول بر وزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان باشد
کَنْغَالَهْ بفتح اول بر وزن بنکاله بمعنی خواستن و خواستکاری کردن باشد عموماً و خواستکاری و زن خواستن باشد خصوصاً
و زن فاحشه و قحبه را نیز کویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیلی و قحبکی را نیز کفته اند و نام کوهی هم در خراسان **کَنَفْ**
بفتح اول بر وزن علف ریسمانی را کویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت مضبوط و محکم میباشد و در عربی بمعنی کرانه
و جانب و ناحیه و طرف و حرز و حمایت و پناه و نکاه داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز کویند **کَنَفْلِیْلْ** با فا و لام بر وزن زنجبیل
ریش پهن بزرگ را کویند **کَنَکْ** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از کیاه باشد که از آن ریسمان تابند و کردکانی که مغز آن
بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز کویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی سر انکشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ
باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام شهریست از بنادر و مرد سطبر و قوی هیکل را نیز کویند و بمعنی بیخ و بن خوشه

خرها هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و شلک چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است **کِنْکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطهٔ کاری و مهمی با شخصی صلاح ببینند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کَنْگار** بفتح اول بر وزن زنگار مار را گویند که تازه پوست انکنده باشد و بضم اول هم گفته اند **کِنْکاش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کَنْگالَه** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستکاری کردن و زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کَنْگَر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک میباشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و جناح البلش خوانند بکسر بای ابجد و شوکة الدمن هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانهٔ گوسفندی بدست گیرند و بر در خانها و دکانها مردم آیند و آن شاخ را بران شانه مالند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزها طلبند اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بنحوست و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگرهٔ خانه و چیزهای دیگر و بیحیا و شطاح را نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازیست و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آن کنکری گویند **کَنْگَرْزِد** بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن باسانی قی و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب الفی خوانند **کُنْگُر کِبْریا** بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبروت است از راه عروج **کَنْگَرْ کَنْدَن** بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی منفعت بسیار مشقت بی حاصل باشد **کِنْکِرَه** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنکر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند و آن چوبیست که بران دو تار فولادی کشیده اند و در زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار دیگر سازند خصوصاً و آنرا عربان شرفه خوانند **کَنْگَرِی** بفتح اول بر وزن لنگری صمغ کنگر را گویند و آنرا کنگرزد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنکره است که سازی باشد که هندوان نوازند **کُنْ مَکُن** بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند **کَنَنْد** بر وزن کمند ابزاری باشد که چاه کنان و کل کاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند **کَنُو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **کَنَوْدان** بفتح اول و ثانی بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند **کَنَوْدانه** بفتح اول و ثانی بر وزن طوبخانه بمعنی کنودانست که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند **کَنُوره** بفتح اول بر وزن تنوره ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد بر اد در برق باشد و باین معنی بفتح اول نیز آمده است **کِنُورَه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **کِنُوره یدن** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم باشد **کَنُوره** بفتح اول

ورای

و زای نقطه دار پنبهٔ برزده و حلاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است کنُونَ بفتح اول بر وزن زبون بمعنی
کند و باشد و آن ظرفیست بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنونست که بمعنی این زمان و الحال باشد کنَه
بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسبد و مانند شپش خون خود و بعربی قراد گویند
اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است کنَهرَه
بفتح اول بر وزن بدمزه بمعنی کش و اکش و خمیازه باشد که مردم را پیش آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی خوانند کنیا با یای حطی بر وزن
تنها بلغت زند و پازند نی میان خالی را گویند که کالک باشد کنیت بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن و معنی کنید است
که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال و تا هم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عربی نامی را گویند که در اول آن اب یا ام
باشد همچو ابو المعانی و ام کلثوم کنَیز بفتح اول بر وزن تمیز معروفست که پرستار و خدمتکار زنان باشد و در عربی جاریه خوانند
و دختر بکر دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشهٔ خرما و رطب هم آمده است و باین معنی بضم اول هم گفته اند کنیسه بکسر
اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند کنیش بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار
زده بمعنی کردار است خواه نیک باشد و خواه بد **بیان بیست و یکم در کاف تازی با واو و مشتمل بر دو صد
و بیست و هفت لغت و کنایت** کو بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند
کشاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه گویند و بمعنی چند و کجا رفت هم هست کوارَه بکسر اول بر وزن فتاده چوب آستان
در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که پاشنهٔ در بر آن کرده کوارَ بفتح اول بر وزن شرار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن
کنند و بر پشت گیرند و از جائی بجائی برند و دو عدد آنرا بر یک الاغ بار کنند و آنرا بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان
کلهبند تنگ و بمعنی قند نام آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی باشد که سبد میوه کشی است و نام قصبهٔ هم هست از
مضافات شیراز کُوار بضم اول بر وزن بخار بمعنی اول کواده است که چوب آستان در خانه باشد و بفتح اول هم آمده کوارَن
بضم اول بر وزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن درشت گرداند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کوارَه بفتح
اول بر وزن شراره بمعنی اول کوارا است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جائی بجائی برند و بعربی دوخله
گویند و خانهٔ زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد
تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظروف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است کوارَه وان
با واو بر وزن جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد و بعربی او را سراج میگویند کواز بفتح اول بر وزن نماز
تنگ را گویند و آن کوزهٔ باشد سر تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند کوازَه
بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند کوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنگ مسافران
باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازقست و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند کواژه بفتح اول و زای فارسی
بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و لاغ و مزاح و خوش طبعی هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته
و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باین معانی با کاف فارسی نیز گفته اند کواس بضم اول بر وزن قطاس
بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد کواسِمَه بضم اول و فتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد کواسه
بر وزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد کواسیمَه بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است

که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواریست کُواشش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
بمعنی کواس است که صفت و گونه و طرز و روش باشد کُواشمه بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی
آسانی هم هست که در مقابل دشواریست کَواشه بر وزن و معنی کواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد کَواشیر
بفتح اول بر وزن طباشیر نام جاییست که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کَواشیمه بر وزن و
معنی کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد کَوال بفتح اول بر وزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمود و بالیدن
و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است کُوال غنچه بمعنی کول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر روی
مالند تا روی را سرخ کند کَوالِف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائیست که آنرا باد آورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند
کُوالی بضم اول بر وزن زلالی یعنی جمع کنی و بیندوزی کَوالیدن بفتح اول بر وزن تکالیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد
و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کَوالیده بفتح اول بر وزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده
را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است کُوَاوُم بضم اول و همزه و سکون واو دویم و میم گیاهیست
خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند کُوَاِیم بکسر همزه بر وزن کوئیم گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی ماند و در زمین
شیار کرده بسیار است کُوب بر وزن چوب ضرب و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد
و آنرا بعربی صدم گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کنده و نرم میباشد و آلتی که فیلبانان فیل را بدان رانند
کُوپ با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کنده را
نیز گویند کُوپاره با بای فارسی بر وزن جوپاره کله و دم خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند کُوپال با بای فارسی
بر وزن رومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با
کاف فارسی هم آمده است کُوبِل با بای ابجد بر وزن فوفل گلی است که آنرا اقحوان گویند و معربان اقحوانست کُوپِل با بای فارسی
بر وزن فوفل شکوفه و بهار درخت را گویند کُوبَله بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کله آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله
هم آمده است کُوپَله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سوار
آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار درخت را هم گفته اند و قفل آهنین که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کله سر را نیز میگویند
و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کُوبَن بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم می
باشد یکی مربع و آنرا اپک خوانند و دیگری دراز و آنرا گزینه گویند کُوبَه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا
خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک هم گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سر
آوازه خوانان بر بیخ بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بدان
چیزی کوبند و عربان مدق خوانند کُوپَه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه حجامت کننده را گویند کُوب یازه بضم اول و
سکون ثانی مجهول و بای تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و میخ کوب را نیز گفته اند
کُوبین با ثانی مجهول بر وزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل خوانند و استادان
روغن گر مغزها کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تا روغن از آن برآید و تنگ تیر شکنجه عصار را گویند کَوت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند

وبروزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کُوتاهَر** با ثانی مجهول بروزن مودار کوچه را گویند که بالای آنرا پوشیده باشند **کُوتاه پا** جانوریست مانند گوزن خالهای درشت دارد وشاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ میباشد وآنرا کوتاه پام گویند با زیادتی تحتانی وبمعنی خرگوش هم آمده است بانکه دست خرگوش کوتاه است نپای او **کُوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد وشخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کُوتاه نَظَر** شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد وغافل وصاحب غفلت باشد وبخیل وممسک را نیز گویند وکوته نظر هم میگویند **کُوتَر** بفتح اول وثالث بمعنی کبوتر باشد وعربان حمام گویند وبضم اول هم گفته اند **کُوتَنَک** بروزن هوشنگ بمعنی کدنگ است وآن چوبی که گازران بدان جامه را گویند یعنی دقاقی کنند وآنرا کوتنک گازر هم میگویند وبعربی مدقه خوانند **کُوتُوال** بروزن لوت مال نگهدارنده قلعه وشهر واورا سرهنگ هم میگویند وبعضی گویند این لغت هندیست وفارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است **کُوتَه پا** مخفف کوتاه پا است وآن جانوری باشد شبیه بگوزن وآنرا کوته پای هم میگویند وخرگوش را نیز گفته اند **کُوتَه پاچه** مخفف کوتاه پاچه است که جانور شبیه بگوزن باشد **کُوتَه بال** با بای ابجد بروزن کوچک سال بروزن بمعنی کوته قد باشد چه بال بمعنی قد وقامت هم آمده گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند وقد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست واز تندی گفتار نمیتوان فهمید که چه میگویند عنبر می آورند وبا آهن سودا میکنند ودر جزایر بحر زنگ هم هست **کُوتِینا** بروزن بوسینا بلغت زند وپازند استر را گویند که مادرش اسب باشد **کَوَج** بفتح اول وثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی وخواه غیر عربی وجیبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد وبمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کُوچ** بضم اول وسکون ثانی مجهول وجیم فارسی بمعنی لوچ واحول باشد ونام طایفه ایست از صحرانشینان واز منزلی ومقامی بمنزلی ومقام دیگر نقل وتحویل کردن وروانه شدن را نیز گویند وجغد را هم گفته اند وآن پرنده ایست بنحوست مشهور وپیوسته در ویرانها آشیان کند وبمعنی خانه کوچ هم هست که زن وفرزندان واهل وعیال باشند وپیاده وراه زن ودزد واوباش را نیز گفته اند ونام ولایتی است مابین بنگاله وختا **کُوچ بکُوچ** بمعنی رفتن بتواتر وپی درپی باشد واسب ومرکب دزدان وراه زنان را هم گفته اند **کُوچ کَردَن** از منزلی بمنزل دیگر نقل وتحویل کردن را گویند وکنایه از گریختن وغروب کردن هم هست **کُوچ وبَلُوچ** بضم بای ابجد ولام این لغت از توابع است ونام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوهها اطراف کرمان توطن دارند وگویند اینها از عربان حجازند وحرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی وراه زنی باشد اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند ومال یکدیگر را تاراج کنند وهمچنین برادران وخویشان وقرابتان ودوستان با هم جنگ کنند واین فعل را بسیار خوب دانند وبعضی گویند موضعی است مابین صفاهان وکرمان **کُوچَه** بضم اول وفتح جیم فارسی راه کوچک وتنگ را گویند چه راه بزرگ وفراخ را کو وکوی خوانند وبعضی گویند بمعنی برزنست که بعربی محله خوانند **کُوچَه باستان** با بای ابجد وسین سعفص کنایه از دنیا وعالم است **کُوچَه خَطَر** با خای نقطه دار وطای بی نقطه بمعنی کوچه باستانست که عالم ودنیا باشد **کُوچَه فِتادَن** بکسر فا کنایه از غریب شدن وبغربت افتادن باشد **کُوخ** بضم اول وسکون ثانی مجهول وخای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب ونی وعلف سازند وخانه پیرزنان را نیز گویند وگیاهی که از آن حصیر بافند ودر خراسان خربزه آونگ کنند وحرک کنج وگوشهای چشم را هم میگویند وبمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلان چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **کُوخَک** بضم اول وفتح خای نقطه دار بروزن کوچک خوشه انگور وبعربی حصله خوانند وباین معنی بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف هم آمده است **کَوُد** بفتح اول وضم ثانی وسکون دال ابجد

مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت
ریزند تا زمین قوت بگیرد و زراعت خوب آید و ترجمهٔ مجوعه هم هست که در مقابل پراکنده است کُوتَراب بر وزن و معنی دوشاب است
که آنرا از شیرهٔ انگور پزند کُوتَر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین دامن کوه را گویند کُوتَرَه بر وزن
مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد کُودَک بر وزن خوبک غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده
باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه ایست که بنده باشد و ازاد را بر سبیل مجاز کودک خواند کُوتَن بفتح اول بر وزن مردم کسی دون
دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پیر کند رو و پالانی کمراه را نیز گفته اند کُوتَر بضم اول و فتح ذال
نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را گویند کُوَر بفتح اول و ثانی و سکون ثالث جائی را گویند که لب تشنه و شکستگی بسیار داشته
باشد و قابلیت زراعت کردن و آبادانی نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول
و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد کُوراب بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد
و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شورهٔ زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
کُورابین بضم اول و خامس بتحتانی کشیده و بنون زده بمعنی گوبین باشد و آن ظرفیست مانند کفهٔ ترازوی بزرگ که از برگ خرما
یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغن گران مغزها کوفته را در آن کنند و در شکنجه درارند تا روغن از آن برآید و آنرا بعربی معدل خوانند
کُورَبا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا عربان کبریه گویند کُورَت بضم اول و سکون ثانی و
ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند کُوردِل بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و
بی ذهن و بی ادراک را گویند کُورچی بر وزن قوشچی جامه پشمین را گویند کُوردین بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد
که جامهٔ پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند کُوَرز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد
که رستنی است پرخار و برگ و گل و میوهٔ آنرا در سرکه اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند
و ینبوت همانست کُوَرزَه بر وزن تبرزه بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همان است
کُورَس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و دیم هم آمده است
و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد کُورِشت بضم اول و کسر ثالث و سکون
شین و تای قرشت بمعنی دسته چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگر کوتاه بمقدار یکقبضه که کودکان
و جوانان در سیرها و جاها و بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و عربان چوب بزرگ را مقلاء و کوچک را قله گویند
کُوَرَک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک به هرمزو
نام جمعی از کفار هم باشد کُورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای
نقطه دار هم آمده است کُورکُور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت
ربا است و آن را بعربی حِداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهرهٔ او را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا
عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل از آن بچشم راست کشند البته خلاص یابد کُوَرگیاه بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و بهای زده درخت و میوه و بار کبر است که آنرا بعربی خرنوب می گویند
و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دورنگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است که خلال

ماموند

ماموتی باشد الله اعلم **کوز موش** نوعی از موش باشد بغایت کنده و بدبوی و کریه منظر و روزها بیرون نیاید **کوز میخ** بضم اول
وثانی مجهول میخ سربزرک چوبین راکویند که در طویلها اسبانرا بکار برند **کوز نمک** کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد **کوز ول**
بفتح اول وثانی وسکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کبربا است که آتش کبر باشد **کوزه** بفتح اول وثالث زمینی راکویند که آنرا سیلاب
کنده باشد و بدان سبب کودها دران بهم رسیده و پر کل ولای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول وفتح ثالث هم بمعنی
اول وهم بمعنی آتشکاه آهنکری ومسکری وجائی که خشت و کچ وامثال آن پزند ودر عربی بمعنی شهرستان باشد وکوز جمع آنست وبمعنی
پارچه وجامهٔ ناشسته وظرف سفالین آب نرسیده راکویند وباثانی مجهول یکحصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی
ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند وهر قسم را کوره نام نهاده اول آن کورهٔ اردشیر است دویم کورهٔ استخر سیم کوره داراب چهارم کورهٔ
شاپور پنجم کورهٔ قباد و آنرا خوره نیز کویند چنانکه کذشت **کوزی** بروزن نوری نابینائی راکویند ونام غله هم هست خودروی و آنرا
چینه وخوراک مرغان کویند **کوژ** بروزن روز لپشت خمیده ودوتا شده راکویند خواه از پیری باشد وخواه از علت دیکر وکنایه از
فلک هم هست **کوژ** بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی نام میوه ایست سرخ رنک که پیوسته نهال آن از زمین شور برمی آید و
آنرا بعربی زعرور میکویند و بضم اول وکسر ثالث هم باین معنی آمده است و بضم اول وسکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده ودوتا شده
باشد **کوژ ارک** بسکون کاف در آخر بروزن نوشانوش پره کلیدان در طویله وباغ وامثال آنرا کویند **کوژ برتا** باثانی مجهول وذال
هوز وبای ابجد وتای قرشت بروزن عمر فرسا بزبان زند و پازند رستنی باشد که آنرا کشنیز خوانند وبعربی کزبره کویند **کوژری** باثانی مجهول و
زای فارسی بروزن پوشد صمغ درخت پرخاریست که آنرا درخت را بعربی شانک خوانند وان صمغ را عنزروت کویند و آن سرخ وسفید
میباشد وبسیار تلخ است ودر کوهها شبانکارهٔ شیراز بهم میرسد ودر دواها چشم وزخمها بکار برند **کوژریکه** باثانی مجهول بروزن موصده
بمعنی کوژد است که صمغ درخت شانک باشد و آنرا جهودانه نیز کویند و آن صمغ را عنزروت خوانند **کوزرکر** بازای بازای هوز بروزن بوندهٔ خوشه
کندم وجوی راکویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد وباردیکر بکوبند و آنرا بعربی تصاله وقصامه خوانند **کوزره** بضم اول وفتح
زای هوز ورای قرشت مرغی باشد کوچک وکبود رنک و آن بیشتر درآب میباشد **کوزشب** بضم اول وفتح زای هوز وسکون شین قرشت
وبای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده **کوزکانی** بازای وکاف فارسی بروزن مولتانی سختیان وتیماج راکویند **کوژنوک** بضم اول و
سکون ثانی وزای فارسی ونون مضموم بواو وکاف زده بمعنی کوژانوک است که پره کلیدان درباغ وطویله وامثال آن باشد **کوژه**
بازای فارسی بروزن موزه خر لاغ سفید راکویند وبعربی اقمر خوانند **کوزی** بازای هوز بروزن روزی بمعنی آبکیر وتالاب واستخر باشد
وبعربی شمر خوانند **کوس** باثانی مجهول بروزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد وعربان صدمه کویند ودو کس که دوش بر دوش یا پهلو بر
پهلو زنند ونقارهٔ بزرک را نیز کویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند وبمعنی صف وقطار وجرکه هم آمده است ونام قصبه ایست
از مازندران که بکوسان اشتهار دارد ونوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهرها آنرا نیز در دو جانب دو صف
می چینند وچون کوس بمعنی صف آمده است آنرا باین اعتبار کوس میکویند وکوشه جامه وکلیم وپلاس را نیز کویند که از کوشه های دیکر دم
بمعنی درازتر باشد وبمعنی ایما واشاره هم آمده است وبهندی بمعنی بمقدار کروه است که ثلث فرسخ باشد **کوسان** باسین بی نقطه بروزن
سوزان نام شخصی بوده نائی ونی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم ونوعی از خوانندکی را نیز کویند ونام قصبه باشد از مازندران
کوهست بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی رستنی باشد که آنرا بعربی حنظل خوانند ودرخت آنرا شری کویند وبضم اول وثانی مجهول
بروزن پوست بمعنی نقاره وطبل ومانند آن باشد والم وآسیب وآزاری را نیز کویند که از پهلو بر پهلو ودوش بر دوش زدن وفرو کوفتن

بهم رسد و آنرا عربان صد مىخوانند **كوستن** بروزن و معنى كوفتن است كه آسيب و الم رسانيدن و زدن باشد **كوس فرو كوفتن**
كنايه از كوچ كردن باشد يعنى از منزلى بمنزل ديگر نقل و تحويل نمودن **كوسلت** بفتح اول و كسر ثانى و سكون ثالث و كاف بالف زدهٔ كويند
و بعربى جرجير خوانند **كوسه** بروزن بوسه معروفست يعنى شخصى كه او را در چانه و زنخ زياده بر چند موى نباشد و همچنين شخصى كه در
دهانش بيست و هشت دندان باشد و معرب آن كوسج است و نام شكل پنجم هم هست از اشكال رمل و آنرا فرح خوانند **كوسه**
برنشستن نام جشنى است كه فارسيان در غرهٔ آذرماه ميكرده اند و وجه تسميه اش آنست كه در اينروز مرد كوسهٔ يكچشم بد قيافهٔ مضحكى
را بر الاغ سوار ميكردند و داروى گرم بر بدن او طلا ميكردند و آنمرد مضحك مروحه و بادزنى در دست داشت و پيوسته خود را باد ميزد و
از گرما شكايت مينمود و مردمان برف و يخ بر او ميزدند و چندى از غلامان پادشاه نيز با او همراه بودند و از هر دكانى يكدرم سيم ميگرفتند
و اگر كسى در دادن اهمال و تعلل ميكرد گل سياه و مركب همراه او بود بر جامه و لباس انكس ميپاشيد و از صباح تا نماز پيشين هرچه جمع ميشد
تعلق بسركار پادشاه داشت و از پيشين تا نماز ديگر بكوسه و جمعى كه با او همراه بودند و اگر كوسه بعد از نماز ديگر بنظر بازاريان در مى آمد او را
او را انقدر كه توانستند ميزدند و آنروز را بعربى ركوب كوسج خوانند كويند در اينروز جمشيد از دريا مرواريد برآورد و در اينروز خداى
تعالى حكم سعادت و شقاوت فرمود هر كه در اينروز پيش از انكه حرف زند بهى بخورد و ترنج ببويد تمام سال او را سعادت باشد **كوسيا**
با ياى حطى بروزن اوستاد سنگ سياهى باشد كه سوهان دران كار نكند و چون در آب گذارند ماهيان بران جمع شوند كويند مكلس
آنرا يعنى سوختهٔ آنرا با آهن ضم كنند سيماب را منعقد سازد **كوش** با ثانى مجهول بروزن موش بمعنى كوشش و سعى باشد و امر بكوشش
كردن و كوشيدن هم هست يعنى بكوش و سعى كن و كوشش و سعى كننده را نيز كويند كه فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههاى فارسى
كوشا بروزن نورا بمعنى كوشنده و سعى كنندهٔ در جنگ و جدال باشد **كوشاب** بروزن و معنى دوشابست و آنرا از شيرهٔ انكور پزند
كوشاد بروزن فولاد بيخ كياهى باشد خوش رنگ و آنرا خنطيانا كويند ترياق جميع زهرهاست **كوشاسب** بضم اول و ثالث بالف
كشيده و سين بينقطه و باى ابجد زده بمعنى خواب است كه بعربى نوم خوانند و بمعنى احتلام و شيطانى شدن هم بنظر آمده است و
كابوس و عبد الجنه را نيز كفته اند و آن كرانى باشد كه در خواب بر مردم افتد و امردى را نيز كويند كه هنوز خطش ندميده باشد و باين معنى
و بمعنى احتلام با كاف فارسى هم آمده است **كوشان** بروزن جوشان كوشش و سعى و جهد كننده را كويند **كوشش** با ثانى
مجهول بروزن پوشش بمعنى سعى و جهد و جنگ و جدل باشد **كوشك** بضم اول و فتح ثالث بروزن موشك بمعنى كوچك باشد و
مردم كوچك اندام را نيز كويند و معرب آن توشق است و بسكون ثالث بناى بلند را كويند و بعربى قصر خوانند **كوشكنجير** بضم اول
و فتح كاف دوم بمعنى كشكنجير است كه سنگ منجنيق و گلولهٔ توپ باشد و وجه تسميهٔ آن كوشك انجير است يعنى كوشك سوراخ كن
چه انجير بمعنى سوراخ هم آمده است **كوشه** بروزن توشه بمعنى جد و جهد نموده و بدست آورده باشد **كوشيار** بروزن هوشيار
نام حكيمى بوده است از كيلان و بعضى كويند نام حكيمى بوده است از فارس و شيخ ابو على سينا شاكردى او كرده است و با كاف فارسى هم
آمده است **كوغ** بروزن دوغ بمعنى درون شدن و اندرون رفتن باشد **كوف** بروزن صوف پرنده ايست بنحوست مشهور كه آنرا
بوم و جغد نيز كويند و آن دو قسم ميباشد كوچك و بزرك كوچك را جغد و بزرك را بوم خوانند و شانه جولاهكان را نيز كفته اند **كوفت**
بضم اول و سكون ثانى و فا و نون فوقانى بمعنى آسيب و آزار و ضربى باشد كه از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بكسى رسد و ماضى
آزار و آسيب رسانيدن هم هست يعنى آسيب و آزار رسانيد **كوفته** بروزن سوخته بمعنى آسيب رسيده و آزار كشيده باشد و
كلولهاى كوچك و بزرك را نيز كويند كه از كوشت سازند و در ديك آش و شله و امثال آن اندازند و كنايه از مردم ابله و نادان و احمق هم
هست

هست کوفته بریان نوعی از طعام باشد و اینچنانست که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و برنج
خشک بپزند و بخورند کوفج با ثانی مجهول بر وزن کوسج نام جماعتی است که در کوهها کرمان ساکن اند و معرب آن قوفص باشد
کوفجان با جیم بر وزن بوستان قفس مرغان را گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوهها کرمان کوفشانه با ثانی
مجهول و شین نقطه دار بر وزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد کوک با ثانی معروف بر وزن دوک بمعنی کمان باشد و
آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویند
و بخیهها دور دور را نیز گفته اند که بطریق استعجال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود و
آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی صرفه هم آمده است و بمعنی کتبدنی هم هست کوکا بر وزن و
معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند کوکان با ثانی مجهول بر وزن
سوهان ساز و برگ استادان کاردر را گویند کوکبا بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند
و عربان کوکب خوانند کوکب شاموس نام گلی است و آنرا از جزیره قبرس آورند و آن از گل مختوم خشک تر میباشد داروی
کشنده و گزندگی جانوران را دافع است و بعربی طین شاموس خوانند کوکبوس بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اشکبوس بمعنی
کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سر کجی باشد با گوی فولادی صیقل
کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی
درخشان عربیست کوک کردن بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره کوکلک با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن
کوچلک غوزه پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست کوکله با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح
لام مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان هم آنست و بعربی هدهد خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند کوکما
با ثانی مجهول و میم بر وزن دوستا بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتابست کوکن با ثانی مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند
و آن مرغیست که بنحوست اشتهار دارد و غلط نیم رس بریان کرده را نیز گویند و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای
عمان کوکنار بر وزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند
و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند کوکنک با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچلک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست
بنحوست مشهور کوکو بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند کوکوز بضم اول و ثالث
و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس لطیف باشد کوکوه بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی کوکنک است که جغد باشد کوکه با ثانی
مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است که جغد باشد و آن پرنده ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که با هم شیر خورده
باشند و قرص نان کوچک را هم میگویند کوگل بفتح اول بر وزن کچل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند
و درینجا آنرا نمد دوزی کنند و گلیم و پلاس کهنه و اسب کم راه و مهمیز خور و کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس
و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و باین
معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را گول و مردم گیلان و بیه پس پشته و تل را و بهندی امر بگشودن باشد یعنی
بگشا کولاب با ثانی مجهول بر وزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از مضافات
بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم هست کولاک با ثانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی دویم کولاب است که

که موجهٔ عظیم باشد کوکران بفتح اول وثالث بروزن همدان نام کوهی است وگیاهی را نیز گویند که از آب روید واز آن حصیر بافند
کوکرنج بضم اول وسکون نون وجیم نام حلوائیست که آنرا لابرلا میگویند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است وبادی باشد که
آنرا قولنج خوانند کوکلاویان بضم اول وکسر واو دویم بروزن یونانیان پهلوانان وگردان را گویند کولخ بروزن دوزخ بمعنی
آتشدان ومنقل باشد وبا ثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفت خوان برویینه دژ رسانید کولغنجه
بضم اول وغین نقطه دار وفتح جیم فارسی غازه زنان را گویند وآن سرخی باشد که بر روی مالند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است
واصح آنست کولک بروزن کودک کدوئی را گویند که زنان پنبه رشتن را در آن نهند کولم بفتح اول وثالث وسکون ثانی دار
فلفل سیاه را گویند وآن معروفست کولنج بروزن ومعنی قولنج باشد وآن بادیست که بسبب آن شکم وپهلو درد کند وبیم هلاکت
باشد وقولنج معرب کولنج بود وآتشدان را نیز گویند ونام نوائیست از موسیقی کولنک با ثانی مجهول موشنلک حیز ومخنث وپشت پائی
را گویند کوله با ثانی مجهول بروزن موشنلک خنزلوله کوی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبینند ودام را
بکشند وبمعنی ابله واحمق وبیعقل وکوتاه باشد وبمعنی حرامزاده هم هست وخارپشت کلان وکوچک را نیز گفته اند وباین معنی با کاف فارسی
هم آمده است کولیدن با ثانی مجهول بروزن ژولیدن بمعنی کندن وکاویدن زمین باشد وریشه کندن وبرآوردن از زمین را
نیز گویند کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند وبعضی گویند گیاهی است که در زمین شیار کرده
پیدا شود وبیخ وریشهٔ آن هیچولی باشد وبمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است ودر عربی گله ورمه شتران را گویند وبفتح اول هم در عربی
بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده کوماج بمعنی کماج است وان نانی باشد معروف کومزک بضم اول وفتح ثالث وسکون زای
قرشت بلغت زند وپازند بمعنی امرود باشد وان میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند کومش بکسر ثالث بروزن جوشش
چاه جوی وکنکن را گویند که چاه کن باشد کومه با ثانی مجهول وفتح ثالث خانه را گویند که از نی وعلف سازند وگاهی پالیزبانان
دران نشسته محافظت فالیز وزراعت کنند وگاهی صیادان در کمین صید نشینند کون بضم اول وفتح ثانی وسکون نون درخت
بید را گویند وآن نوعی از بید باشد که بار ومیوه ندهد وبعربی غرب خوانند وحیز ومخنث را هم میگویند وبضم اول وکسر ثانی دوستا
ومجمعی باشد در عاشور که چندین هزار کس جمع شوند وباین معنی بفتح اول وثانی هم بنظر آمده است وحیز ومخنث را نیز گفته اند وبضم اول
وسکون ثانی سرین وچفند ونشستگاه باشد وبفتح اول وسکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند بمعنی بنوده وپیدا شده کونج
بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد وآنرا بر روی خمیر نان پاشند کون خاریدن کنایه از پشیمان
شدن باشد کون خر بکسر نون وفتح خای نقطه دار وسکون رای بی نقطه معروفست وکنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز ونادان و
بیعقل واحمق باشد کونده بفتح اول بروزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند ودر آن کاه وسرگین وامثال آن کنند
وبر شتر والاغ بار کرده هرجا که خواهند برند وخربزهٔ نارسیده را نیز گویند کونسته بروزن گلدسته چفند وسرین وکفل آدمی را گویند
کونه بضم اول وفتح ثالث بمعنی کونسته است که کفل وسرین آدمی باشد کونیان با یای حطی بروزن مولتان بمعنی خواب
باشد که عربان نوم خوانند کووک بروزن ومعنی کبود است وآن رنگی باشد معروف وآسمان بدان رنگست کوه بضم اول وفتح
ثانی غوزه وغلاف پنبه را گویند وکوکنار که غلاف خشخاش باشد وپیلهٔ ابریشم وانچه بدینها ماند همه را کوه میگویند وبضم اول
وظهور ها معروفست وعربان جبل خوانند کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه قاف است
کوه اسد بفتح همزه وسین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن افروخته ودرخشان باشد وهرگز فرو ننشیند کوه اموی

بضم

بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم بواو رسیده و بتحتانی زده نام نوعی از بازی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و مویی
در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بران ریزند و گل کنند پس گروی و شرطی ببندند و بر دور آن گل نشینند و موی را طلبند هر که
بیابد شرط و گرو را ببرد و آن بازی را در عربی بقیری خوانند **کوهان** با ثالث مجهول بر وزن سوهان بمعنی زین اسب است و ابجار پشت
شتر و گاو برآمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز **کوهانِ ثور** بفتح ثای مثلثه پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن
چند ستارهٔ کوچک باشد که بمنزلهٔ کوهانست در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند **کوه پاره** با بای فارسی بر وزن
گوشواره حصه و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند **کوه پایه** دامن کوه را گویند یعنی زمینی که
در پایین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست **کوه بر کوه** عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته
ماند کوه **کوه پشت** بر وزن و معنی کوژپشت است که بعربی هضبه خوانند **کوه تیغ** کنایه از روشنی بسیار است **کوهج** بضم
اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آنرا عوسج میگویند **کوه جگر** کنایه از مردم صاحب
حوصله و دلیر و شجاع باشد **کوه جلیل** بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که نوح ع در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبهٔ اول
از آنجا اندجوشید **کوه رحمت** بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بمکهٔ معظمه **کوه رَوَند** کنایه از اسب است
که بتازی فرس خوانند **کوهستان** معروفست که کوهسار باشد یعنی جائی که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان
و آنرا کهستان هم میگویند و معرب آن قهستانست و بتعریب اشتهار دارد و قبل از این سمرقند را نیز میگفته‌اند **کوه کوب** بضم اول و کاف
و چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه از اسب و اشتر است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود **کوه گین** با کاف فارسی بر وزن
پوستین بمعنی خداوند و صاحب بزرگ باشد **کوهِم** با ثانی مجهول و کسر ثالث که ما باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسمّا
ها بفعل آید و بسکون میم گیاهی است که آن در زمین شیار کرده میباشد و بیخ و ریشهٔ آن بدنبی میماند **کوه محروق** یعنی کوه سوخته و آن
کوهی است سیاه در حد و دارمن **کوهنگ** بر وزن موشنگ بمعنی خیز کردن و برجستن باشد **کوهه** با ثانی مجهول و فتح ثالث زین
اسب را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز
گفته‌اند و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موجهٔ آب هم هست و چین گرمنه را نیز گفته‌اند چه چین
گرمنه را کوهه گرمنه هم میگویند و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است **کوههٔ آب** بمعنی جست و خیز آبست که موجه بزرگ باشد **کوه آسمان**
بمعنی بلندی آسمانست و بمعنی اوج هم آمده است **کوههٔ گرمنه** چین گرمنه را گویند یعنی شخصی که او را چین گرمنه باشد **کوهی** با ثالث
بتحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز گویند که در کوهستان میباشند **کوهیج** بکسر ثالث و سکون
تحتانی و جیم بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند **کوهین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین گیاهی است که بیخ آن
بیخ بنی میماند و در زمین شیار کرده بسیار است **کوی** بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی گذر و محله هم
آمده است **کوچه** بر وزن موچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ باشد **کویر** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن دلیر زمین
بی آب و شوره زار باشد و آنرا بعربی فراخ گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور که از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته‌اند
که باران بران باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبهٔ خشک و ناهموار شده باشد که
تردد و آمد و شد بران دشوار بود و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و قهرآلود باشد **کویز** با ثالث مجهول بر وزن مویز کنج
و گوشهٔ خانه را گویند **کویژ** با زای فارسی بر وزن تمیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی

کوبژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوهٔ باشد صحرائی شبیه بسیب و آنرا از او ادر خراسان ملف شیران و بعربی زعرور خوانند الله اعلم **کُولِیست** بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن کر بجت بمعنی کوفتگی و آزار باشد **کُولِیستَن** بضم اول بر وزن کریختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **کَوَلِیسته** بفتح اول بر وزن نه بجنه غلهٔ کوفته شده را گویند وده و ظرف سرین و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کولسته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد **کُولِیسِیدَن** بضم اول بر وزن کر بزدیلن بمعنی کولیستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **کَوَلِیش** بفتح اول بر وزن حشیش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند **کَوَلِیشَه** بر وزن همیشه بمعنی کولیش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد **کَوَلِیل** با ثالث مجهول بر وزن طویل شکوفهٔ بابونه و ریحان را گویند **کَوَلِیلَه** با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر باشد و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند **کُومِین** بضم اول بر وزن سرین دست افزاری است روغن گران را مانند کفچهٔ از چوب که از برک خرما باشد **کُومِیَه** بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند **کُومِیِ هَفتادِ دَرَاه** بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است **کُومِی یافت** با تحتانی بالف کشیده و بفا و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند

بیان بیست و یکم
در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

کَه بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است که عربان جبل گویند و بضم اول و تفخیم فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افادهٔ معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز نمیکرد **کَهَا** بر وزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد **کَهَاب** بر وزن شهاب گیاهها و دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند تا درد ساکن شود **کَهَان** بفتح اول بر وزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خوردان باشد **کَهِب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی ننگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است **کُهُبُد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است بمعنی کوه بودن که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی سمسار نیز گفته اند و بمعنی آخر که خزینه دار و صراف و تحصیل دار و سمسار است و بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن سرمد و نمد باشد و معرب آن جهبذ است **کَهبَر** بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان **کَهپَرَک** بفتح اول و رای قرشت بر وزن احمدک بادبجان را گویند و آن چیزیست معروف که قلیه کنند و خورند **کُهپَل** بضم اول بر وزن مهمل بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است **کُهبَلَه** بضم اول بر وزن بتکده بمعنی کهبل است که بیعقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است **کُهپَیکَر** مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد **کَهتَاب** بر وزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد و ادویه جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و از جای برآمده بندند **کِهتَر** بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد **کَهَر** بفتح اول بر وزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و آنرا کمیت هم میگویند **کَهرُبا** مخفف کاه رباست هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد **کَهرُبا رَنگ** بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد و کنایه از ربایند و بردارنده و سبکدست هم هست **کُهرَم** بضم اول بر وزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ

و دارنده رخ کشته شد **کَهرَه** بفتح اول بر وزن بهره بزغالهٔ شیرمست را گویند **کَهزَک** بر وزن تترک خردل بوستانی باشد گویند
اگر آب آن را در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند **کَهزَل**
بفتح اول بر وزن حنظل رستنی و دارویی باشد که در دواها نیز بکار برند و بعربی جرجیر گویند ادرار آورد و ملین و مسخن و مقوی باه
باشد **کُهسار** بر وزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائی که در آنجا کوه بسیار باشد **کُهستان** بر وزن گلستان
مخفف کوهستان است و نام ولایتی است در خراسان و معرب آن قهستان است و اکنون بتعریب اشتهار دارد **کُهستَه** بضم اول بر وزن
گسسته کوزهٔ پرآب را گویند **کُهسَلَه** بر وزن مسئله بمعنی نادان و احمق باشد **کُهشتَه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی کهسته است
که کوزهٔ پرآب باشد **کُهکان** بضم اول و کاف بر وزن بهتان بمعنی کومکی باشد و کهکانی بمعنی کومکی **کَهکَشان**
بر وزن مهوشان مخفف کاه کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای کوچک نزدیک
بهم است و عربان مجره میگویند **کُهکُوب** بضم اول بر وزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین
بوده **کَهلَم** بفتح اول و لام بر وزن شلغم بمعنی بادنجان است **کَهلَه** بفتح اول بر وزن جهله ریزهای کاه و دستهای زر و سیم را گویند
و زر سفید رایج را نیز گفته اند و بترکی آقچه خوانند **کَهنبار** بفتح اول و بای ابجد بر وزن ملکدار مخفف کاه انبار است که انبار کاه
باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارگاه را نیز گفته اند و زردشت گفته است که روزگار کهن بارها
کرده است و هر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی آفریده و هریک از این
کهن بارها پنج روز است و نامشان هم کهن بار است باضافهٔ اول و دویم همچو کهن بار اول و کهن بار دویم و کهن بار سیم و فارسیان
بهر کهن باری جشنی سازند و عید کنند چنانچه در گاهنبار بتفصیل مذکور شد **کُهَن خرابات** کنایه از دنیای فانی است
کُهَن دِز بازای هوز بر وزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قندز است و الحال نیز بقندز اشتهار
دارد **کُهَن دَیر** کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان هم هست **کَهَزم** بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی
خمیازه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند **کُهَن فرش**
بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **کِهنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده خانهٔ زمستانی باشد و خرس
را نیز گویند و آن جانوریست معروف **کِهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت سیستان
کَهیانا بر وزن احیانا دوائیست که آن را بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد **کَهیچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی
مجهول کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهیست که نام قلعهٔ باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیچ معرب کهی باشد **کَهیر**
با ثالث مجهول بر وزن صغیر سیب صحرائی را گویند و آن را در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کَهیلا** بالام بر وزن
امینا نام مبارزیست ایرانی **کَهیلَه** بر وزن جمیله پوست درختی است نازک و تنک مانند شیطرج و آن را در دواها بکار برند
کِهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و ذو ثلثة
جهات خوانند بسبب آنکه دانهٔ آن سه پهلو میباشد **کِهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد

بیان نسبت سیم در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت

کَی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی
که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در

بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم
این چهار پادشاه که کیکاوس و کیخسرو و کی قباد و کی لهراسپ باشند کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند
و هریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمهٔ سلطان هم هست
و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کی قباد خواند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا
و اعضای دیگر نهند و لکه و نشان را هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد
و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و بمعنی
دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه
و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است
و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند کیاباذ با دال ابجد بر وزن خراباد بمعنی جبروت است همچنانکه دوان کرد
بمعنی ملکوت باشد کیاجور بفتح اول بر وزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه دار
نوری را گویند که از جانب الله بپادشاهان فایض گردد چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب خدای تعالی فایض بر بندگان
خود که بسبب آن ریاست کنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد کیاهن بر وزن ملاخن بمعنی آهسته و نرمی و آهسته
کی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کیاخوره
با واو معدوله بر وزن و معنی کیاخوره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه
و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بر وزن پیاده بمعنی رسوا باشد کیار بکسر اول بر وزن دیار بمعنی
کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هردو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملال
و تیره رویی باشد بسبب گلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند و بمعنی ناسره هم آمده است و آن
میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد کیارش بفتح اول و رابع بر وزن جفاکش
نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ با کاف فارسی در آخر بر وزن دماوند رنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بمعنی سفید هم
هم آمده است کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه
و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد کیاکن با کاف دوم بر وزن مساکن بمعنی
مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند کیان بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز
گفته اند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه گردی را گویند که بیک ستون برپای باشد و آنرا
گنبدی هم میگویند و بعضی گویند خیمهٔ کردان و عربان صحرانشین باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و
نقطهٔ پرگار را گویند که مرکز دایره است کیانا بر وزن زبانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هر چیز را هم گفته اند و مرزبان را هم میگویند که زمین دار باشد کیان خره بضم خای
نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب الله تعالی بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری
و پرتوی را گویند که از جانب خدای تعالی ببندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و
حرفت آموزند کیان خوره با واو معدوله بمعنی کیان خره که نوری باشد از جانب الله فایض بپادشاهان و رؤسا کیپا بفتح

اول وبای فارسی بروزن شید الملعب زند وپازند نقره را گویند وبعربی فضه خوانند کی پشین با بای فارسی بروزن
دوگزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است وبجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیبو بکسر اول وضم بای ابجد نوع از
تیهو مرغیست بزرگ وآنرا دینارهم میگویند وبعضی گویند مرغکی است کوچک ورنگهای مختلف دارد وآشیانی سازد که گوئی از ریسمان
بافته اند واز درخت آویزان کند کی بیدن با بای ابجد بروزن پیچیدن بیکسو رفتن وتحاشی نمودن واز جائی بجائی کشیدن و
گردانیدن باشد کیتو با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر اوقات سنگریزه خورد کیتو فیلا با تحتانی مجهول
وثای مثلثه بواو وفا بیای حطی رسیده ولام بالف کشیده لغتی است یونانی ومعنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد وآن
صمغی است بغایت صلب واز درخت نوعی از بلوط بهم میرسد وبعربی صمغ البلاط گویند وبحذف تحتانی بعد از فا هم بنظر آمده است
وبعضی گویند سریانیست کیثه با ثای مثلثه بروزن کیسه چرک ودیم نقره را گویند وبعربی خبث الفضه خوانند کیچ بکسر اول و
سکون ثانی وجیم ابجد خر الاغ دم بریده را گویند وچارواپا را نیز گفته اند که زیر گلو وزیر دهانش ورم کرده باشد کیچ بکسر اول و
سکون ثانی وجیم فارسی بمعنی پراکنده وپریشان باشد وجنسی از جامه ابریشمی هم هست ونام ولایتی است نزدیک لیستان وبمعنی
کم واندک وکوچک وآهسته هم آمده است کیچ کیچ بروزن پیچ پیچ بمعنی کوچک کوچک وخرد خرد واندک اندک وآهسته آهسته
باشد کیچه بکسر اول وفتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کیخ بکسر اول وسکون ثانی وخای نقطه دار چرکی را گویند
که در گوشهای چشم بهم رسد وچرکی که بر دست وپا نشیند کیخرش بفتح اول وسکون ثانی وضم خای نقطه دار وسکون را وشین
بی نقطه غلط ایست که آنرا کاودش میگویند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه وعادل باشد ونام پادشاهی است مشهور کیخسرو فیروز
نام لحنی است که برسی لحن باربد افزوده اند چه بقول بعضی سی ویک لحن است کید بفتح اول بروزن صید نام پادشاه قنوج است
واو معاصر اسکندر ذو القرنین بوده ودختر او را اسکندر بحباله نکاح درآورده بود وچیزی را گویند که بدان طلا ونقره وامثال آن را
بهم وصل کنند وآنرا بعربی لحیم خوانند وبزبان عربی بمعنی مکر وحیله وجنگ وجدال وحایض شدن زن باشد کیدپا با بای فارسی
بروزن اژدها نام زنیست که پادشاه بردع واو را نوشابه میگفتند ومعرب آن قیدافه است کیرخ با اول بثانی رسیده ورای بی نقطه
مفتوح بخای نقطه دار زده دو تخته ئیبا بهم پیوسته باشد وقرآن وکتاب بران نهند وبعربی رحل خوانند وبا این معنی با کاف فارسی هم آمده
واصح آنست کیرکی بروزن پیرو بمعنی حفظ ونگاهداشتن ومحصول چیزهائی باشد که پیش از این در ذهن پوشیده بود کیریان
با یای حطی بروزن میهمان بمعنی فدا وقربان باشد وآن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهاند کیز با اول بثانی کشیده
وزای نقطه دار زده بمعنی نمد باشد وآنرا از پشم مالند وبعربی لبد گویند کیس بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه چین و
شکنج را گویند وبعربی توبره وخریطه را خوانند کیسر کونه بفتح اول وثالث ونون آخر وسکون ثانی ورا وقرشت وکاف فارسی بواو
رسیده نام دواییست که آنرا بیونانی فولیون وبعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافع است کیسنه بروزن اشکنه ریسمانی را
گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده بمعنی گیسو است وآن دوائی باشد
که بعربی جعده گویند کیسه پر دوختن کنایه از توقع داشتن بافراط باشد کیسه بصابون زدن کنایه از خرج
کردن وخالی نمودن باشد کیسه ور بروزن ریشه ور شخصی را گویند که چیز بوقت ارزانی بخرد ونگاه دارد ودر ایام گرانی
بفروشد کیسه صورت گشادن بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند وصورت دیگر بهتر
از آن بگیرد کیش با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد وآن جائیست که تیر در آن کنند وبر کمر بندند وبمعنی دین ومذهب

ومثلث هم آمده و پر مرغان را گویند مطلقا خصوصاً پری که بر تیر نصب کنند و نام شهریست در جزیرهٔ از دریا و آن بهرموز
اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلندیهای اطراف هرموز بر می آیند مانند کیش که ترکش بنظر در می آید و نوعی از جامهٔ بود
که از کتان باشد و نام جانوریست که از پوست آن کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظی است که هنگام شطرنج بازی در محل
خود گویند و آن چنانست که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را بجائی گذارند که در یکی از خانها که باین مهره متعلق باشد شاه حریف نشسته
و کیش گویند شاه حریف لاعلاج ازان خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ ا
امراست بر دور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد **کیش مند** بفتح اول و میم بر وزن روشمند
بمعنی جیاری و تهاری باشد بلغت زند و استا **کیغ** بکسر اول بر وزن تیغ چرک گوشهای چشم بیمار و کسی را که چشم درد کند گویند
کیقباد بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد
او پادشاهی بزرگتر از او نبود صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد و در
فرس قدیم حرف قاف نیست **کیفال** بر وزن قیفال مردم رند پیشه و جماش و کوچه گرد و صاحب عربده و بد مست و لوند را گویند
و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است **کیفر** بفتح اول بر وزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بعربی جزا خوانند
و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزیگران شیر و ماست دران کنند و کنار آن از کنار تغار اندک بلندتر میباشد و ناودانی
هم دارد مانند جرغنو و بلبله و مشک دوغ و هرچیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا و نام قلعه ایست که در آن طلسمی
بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن ان قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند
و بعربی مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رود خانهٔ آب را هم گفته اند و بمعنی
محنت و رنج و حیف باشد **کیفسام** بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کتمانست و آن سر نگاهداشتن
رازها باشد یعنی افشای راز نکردن **کیفوس** بر وزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن بذل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت
بعضی از انچه لازم شود **کی لهراسب** از جملهٔ پادشاهان کیانست که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در عصر
لهراسب پادشاهی از او بزرگتر نبود لفظ کی را بران زیاده کردند و کی لهراسب گفتند **کیک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است
که برادر شپش باشد گویند عمر کیک زیاده بر پنج روز نمیشود و عربان برغوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است
که آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست و اسپی را نیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی کرم هم
آمده است که عربان سنور خوانندش **کیکاوس** بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل
و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیک در پاچه افکندن** و کیک در پازه افکندن و کیک در شلوار
افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد **کیکن** بکسر اول و کاف و سکون
ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنائیست و لحیم را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند
کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد **کیکیر** بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره تیزک
باشد و آن سبزیاست خوردنی و بعربی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است **کیکیش** بفتح
اول بر وزن درویش بمعنی کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام
نام میوه ایست صحرائی شبیه بآلوچه و سیب کوچک و آزاد درخراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی زعرور و درخت

آنرا

آنرا شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعرور و عربیست نه یونانی الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
خمیده و کج شده باشد و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند و گلیم و پلاس پوش را هم گفته اند کیلک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران و زعرور باشد کیلکان بر وزن بیزبان چوبی باشد سیاه رنگ و در
ساحل دریای خزر یابند که ولایت گیلانست و آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهة دفع کرم و دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از
کندنا هم هست کیلو بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرائی شبیه بسبب
کوچک را الوجه و عربان زعرور خوانندش و بسکون ثانی استخر و تالاب را گویند کیلواس با سین بی نقطه بر وزن پیشواز نام
شهریست که تولد شاگونی که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست آنجا شده کیلوس بفتح اول بر وزن محسوس بیونانی بمعنی
در رسیده باشد و باصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا در معده میباید کیله بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزها
دیگر پیمایند و بهندی میوه ایست که عربان موز گویند کیماک بکسر اول بر وزن بی باک بالاتنگ را گویند و آن نواری باشد پهن که
بر بالای بار الاغ و استر کشند و نام شهریست از دشت قبچاق و نام دریائیست هم و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قیماق باشد که سرشیر است
کیمال بر وزن قیفال جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از جانب شروان آورند
کیمخت بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بی بخت معروفست و آن پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند
و بعضی گویند کیمخ دباغیست که دران پوست میباشد و پوست تر بجیده و مدهم کشیده را نیز گویند کیمخت ماه بکسر فوقانی و میم بالف
کشیده و بهاء زده کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند کیمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده کیموس
بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد و آن دویمین طبخی که غذا در جگر میباید کیموکنستن بکسر اول و نون و
سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا
بمعنی مکر و حیله و علمی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی طلا و مس را
نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حیله و مکری نیست از این جهة باین نام خوانند و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق و
عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گویند و ارزیز را نیز گفته که بعربی رصاص خوانند کیمیای جان بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون
زده کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم
هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین کینال بر وزن تینال مردم شراب خور و بدمست را گویند کین ایرج بکسر نون
نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست کین توز با تای قرشت بر وزن نیمروز این لغت مرکب است از کین
و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است کین سیاوش
بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن سینه بمعنی بغض و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن
باشد کینه ایرج بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیاوش است
که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم است
از ماههای ملکی کینه ور صاحب کینه و صاحب عداوت و بغض باشد کیو بفتح اول بر وزن دیو بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست
که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست کیوان بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک
هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند کیود بر وزن کبود بمعنی کیو است که ماده و سبب و علت باشد

کیوتره بفتح اول بر وزن ستوده که علت و سبب و ماده باشد کیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس نار است و کج را گویند
و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرا معشوقه وامق را آنجا فروختند و نام برادر انوشیروان هم هست کیوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث و غین نقطه دار کل پی کاه را گویند یعنی کاه کل نباشد کیومرث بفتح اول و میم و سکون را و ثای قرشت اول کسی است از
فرزندان آدم ع که پادشاه شد پیوسته در کوه کشتی و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح آنست کیوک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن مغزدار و میوه اش خوب و خوشبوی میباشد
و بعضی گویند کاهوست و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد و درویشان آنرا از ریسمانها و پارچه سازند
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد کیمه بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک رومی است که مصطکی باشد کیهان
بکسر اول بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است کیهان
خدیو بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی صاحب و پادشاه و یگانه
باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند بر خلاف خدایگان کیهولستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون
مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی بر آمدن و روئیدن و سبز شدن باشد کیهولید
بر وزن میرویید ماضی کیهوئیدن است بلغت زند و پازند بمعنی روئید و بر آمد و سبز شد کیهم بکسر اول و فتح ثالث نام درختیست
پر خار و میوه ان شبیه بتوت باشد و بعضی گویند که رستنی بود مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت ماند و بعربی
علیق خوانند کیفش بفتح اول بر وزن حنبلش بمعنی چیار و قنهار باشد و بکسر اول هم آمده است و ۲ سه ۲ علم

گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی که عبارت از بیان تحقیق بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایه است

بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر دویست و شصت لغت و کنایه

کاباره
بابای ابجد بر وزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کلند کاو را نیز گفته اند کاخول باخای نقطه دار و واو معدوله
بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند کار بر وزن چار لفظی که افاده فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل
شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است کاریج بر وزن لاری چیزی بیمدار و
ناپاینده و بی ثبات را گویند کاز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند
و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آنرا ببرند و مقراض را هم گفته اند و منقاشی که با آن سر شمع گیرند و موی چینه را هم گفته اند و علف
چار وا را نیز گویند و بمعنی اخذ و جبر هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جائی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند
تا در وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف تازی هم آمده
کاژ بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقاً کاژرک تصغیر کاژ است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنار دریاها
آب نشیند و دم خود را جنباند و بر زمین زند و عربان صعوه گویند ش کازرگاه نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی رح
در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است کازه بر وزن تازه ریسمانها را گویند
که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بر ریسمانی را نیز گویند که دو شکره را

بران

بران تنبیه کنند و اطفال را در وقت خوابانیدن بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانهٔ فالیزبان را هم گفته اند که در صحرا
از چوب و علف سازند و نشستگاه چوبین را گویند یعنی خانهٔ که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمینگاه صیاد باشد
که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانهٔ صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند
و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کازیچه** بر وزن بازیچه نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف **کاشاك**
بر وزن خاشاك گیاهی خرد و کوچك را گویند یعنی پارچها پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند **کاشت**
بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد **کاف**
بر وزن و معنی لاف است که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازهٔ خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است
گاگا با کاف فارسی بر وزن لالا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشك باشد **گال** بر وزن سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیك است
و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا گاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد
مانند روباه لیکن از روباه کوچك تر است و فریاد و آواز بلند را نیز گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن را نیز گویند و نوعی
از عنکبوت که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگین را نیز گویند که از زیر دنبهٔ گوسفند از پشم آویخته و خشك شده باشد
گال بنك بفتح بای ابجد بر وزن آب رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم وجو روید و غوزهٔ دارد کنگره دار مانند
غوزهٔ لاله کنگره دار و در درون آن چند دانهٔ گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بیشعور و دیوانه سازد
گاله بر وزن لاله بمعنی دور است که در مقابل نزدیك باشد و گلولهٔ پنبهٔ بر زده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی
جوال هم آمده است و آن ظرفی باشد که از پشم و موی بافند **گام** بر وزن لام مسافت مابین پاها را گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم
نیز بنظر آمده است که از پاشنهٔ پا باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی هم ده را
گام میگویند **گامیش** مخفف گاومیش و آن جانوری باشد از جنس گاو **گان** بر وزن جان مخفف لایق و سزاوار باشد و پادشاه
و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم آمده است و افادهٔ معنی جمع میکند وقتیکه در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها
باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان **گانه** بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر هر یك از اعداد در آورند
و معنی همان عدد را کم و زیاده مفهوم گردد **گاو** معروفست و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند
و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و هر کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی
دوازده هزار گز باشد و گرد و مبارز و دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست **گاوآب** بر وزن داراب جل وزغ و جامهٔ
غوك را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که بر روی آب ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و طحلب خوانند **گاواره** بر وزن آوارهٔ
کلهٔ گاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند **گاوآهن** آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان
شیار نمایند **گاو بیشه** بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از روزگار است **گاو بیگی** بفتح بای فارسی
و سکون یای حطی و را نام گرز فریدون است گویند که آنرا بهیأت سر گاو و مثلش از آهن ساخته بودند **گاو تازی** با تای قرشت بر وزن
کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد **گاو چشم**
یعنی فراخ چشم و نام گلی است که او را در شب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید
و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فربانون گویند طبیعت آن گرم و تر است

و ابوتۀ گاو و اقحوان همانست اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن سبات آورد و آن مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کومی است که بعربی عین البقر خوانند **گاو چشمه** بفتح میم نام داروئیست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند **گاو چهر** بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند **گاو ری** بکسر ثالث بر وزن خالد بلغت زند و پازند گاو کومی را گویند **گاو دلن** بکسر دال ابجد و سکون لام بد دل و نادان و احمق را گویند **گاو دم** بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است که بعربی بوق خوانند **گاو دنبال** هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند **گاو دوش** ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاو میش و گاو در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند و طغار دیواره بلند را نیز گفته اند که لوله یا ناوی مانند جرعنو داشته باشد **گاو دوشه** بر وزن چهار گوشه بمعنی گاو دوش است و آن ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **گاو دی** با رابع بتحتانی رسیده نادان و ابله و احمق را گویند **گاور** بر وزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست **گاورشیر** با را و شین قرشت بر وزن دامن گیر صمغی است که او را گاوشیر هم میگویند **گاو رنگ** بر وزن آبرنگ بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند **گاو ریش** بمعنی ریش گاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد **گاو زای** با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بناز کی ظاهر شد **گاو زادن** کنایه از میراث و نفع یافتن باشد **گاو زبان** حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر است نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد **گاو زر** بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیأت گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسیٰ بود از زر و غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و آنرا گاو زرین هم میگویند **گاو زرین** بمعنی گاو زر است که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل **گاو زمین** کنایه از آن تو تیست که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است **گاو زور** کسی را گویند که پی ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد **گاو زهره** سنگی باشد که در میان زهرۀ گاو متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجرة البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن سنگ نیز در گوسفند یافت شود و آن مانند زردۀ تخم مرغ زرد میباشد و بمعنی بد دل هم آمده است که بعربی جبان گویند **گاو سار** با سین بی نقطه بر وزن کاردار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی گاو چهر هم آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت سر گاو میش ساخته بودند **گاو سامری** بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت گاو زر مذکور شد **گاو سر** بر وزن دادگر بمعنی گاو سار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسره هم میگویند بازیادتی ها در آخر **گاو سفالین** صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو ساخته باشند **گاو سنگ** بر وزن آبرنگ سنگی باشد که آنرا گاو زهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته اند که گاو و ابلدان رانند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **گاو سیمین** صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند

همانکه

همچنانکه کاو زرین را از طلا کاوشنگ باشین نقطه دار بروزن آبرنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و کاو بدان رانند و وجه تسمیهٔ آن کاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است کاوش نر لیسیده بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است کاوشیر باشین نقطه دار بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و برگ زیتون میباشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید و بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند و شیکه از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است کاوک بروزن ناوک کنه را گویند و آن جانوریست که بر اشتر و کاو و خر چسبد و خون را بمکد و مصغر کاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد و از آن کاوکی هم میگویند کاوکار بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کاوی را گویند که بآن زمین شیار کنند کاو کردون بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جملهٔ دوازده برج فلکی و کاوی را نیز گویند که بگردون بندند کاوکلین بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی کاوسفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیأت کاو از گل سازند و بپزند کاوکون بسکون واو مردم سفید و بیعقل و احمق را گویند کاوکون کردن کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد کاومشنگ بفتح میم و شین قرشت بروزن کاو پلنگ نوعی از حبوبست بمعنی غلها که چون پوست آنرا دور کنند بعدس مقشر ماند کاووق بروزن آهو کاو کوهی را گویند کاوهره بکسر ثالث و فتح رابع که آن هم واو است بروزن کاو هرزه بمعنی کاو کار است که کاوی باشد که بدان زمین شیار کنند کاویزک بازای نقطه دار بروزن پاشیدن زهرهٔ کاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهرهٔ کاو برآید چنانکه حجر التیس از زهرهٔ کاو برآید و رنگ آن مانند زردهٔ تخم مرغ باشد و چون از زهرهٔ کاو برآرند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا مهرهٔ زهرهٔ کاو هم میگویند و معرب آن جاویزن باشد کاویش با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و باشین و باشین نقطه دار هم آمده است کاه بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستارهٔ جگ را هم میگویند بفتح جیم و آن ستاره ایست و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی کاهنبار بارای قرشت بروزن ماهنبار و کاهنبار بروزن آب انبار هر دو لغت بیک معنی دارد و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن آفریده و مجوس در کتاب زند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه کاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز که یازدهم تیر ماه قدیم باشد آفرینش آسمان ها را باتمام رسانید و گاه کاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آبرا اتمام کرد و گاه کاهنبار سیم پیتی شهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه کاهنبار چهارم ایاثریم نام دارد و آن آشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد و گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید و گاه کاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن بهرام روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است این جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه کاهنبار ششم

هشتم بهدیم نام بارد وآن اهنود روز است که روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم تمام کرد ومبادی این تاریخ تقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه راسی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست وششم اردی بهشت ماه قدیم است واول گاه دویم بیست وششم تیر ماه واول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه واول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه واول گاه پنجم پانزدهم دیماه واول گاه ششم سی و یکم اسفندارماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندارماه باشد و جمعی گویند که اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم واول گاه دویم یازدهم اسفندارماه واول گاه سیم بیست وششم اردی بهشت ماه واول گاه چهارم بیست وششم خرداد ماه واول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه واول گاه ششم سی و یکم آبانماه است که اول خمسهٔ مسترقه باشد **گاهنگان** با نون در آخر بر وزن ناهنگام کاهکشان را گویند وآن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی مجره خوانند **گاهوارهٔ** با راو بر وزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند **بیان نوزدهم در گاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت** **گَبِیمِن** بفتح اول وکسر ثانی وسکون بای ابجد دویم و میم مکسور بنون زده بلغت زند در یک نسخه بمعنی پشت در مقابل بلند ودر نسخهٔ دیگر پشت در مقابل روی نوشته بودند والله اعلم **گَبَر** بفتح اول وثانی بر وزن سفر سنگی باشد که از آن دیگ وطبق وکاسه وامثال آن سازند و نام شهری است از ولایت بیور وآن مابین کابل وهندوستان واقع است وخیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی خود وخفتان وامثال آن ماننداز آهن هم آمده است و بفتح اول وسکون ثانی هم بمعنی خود وخفتان وهم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین بر می آورند و بجهت دفع سردی میخورند **گَبِی گی** با کاف بر وزن نکبی ظرفی باشد که شراب در آن کنند **گَبز** بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار هر چیز کنده وقوی وسطبر را گویند **گَبَستَان** بفتح اول وثانی وسکون ثالث و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است **گَبَّه** بفتح اول وثانی مشدد بر وزن دبّه شیشهٔ حجام را گویند که بدان حجامت کند **بیان بیستم در گاف فارسی با پای فارسی مشتمل بر دو لغت** **گَپ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ وگزاف را نیز گویند و بمعنی کنده وسطبر و بزرگ هم آمده است **گَپتن** بفتح اول وسکون ثانی بضم اول بر وزن ومعنی گفتن است که سخن کردن وحرف زدن وبیان نمودن باشد **بیان بیست و یکم در گاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت** **گُت** بضم اول وسکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم وکبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند **گُتْرُم** بضم اول ورای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف وگزاف است یعنی سخنی که از حد واندازه گذشته گوینده متجاوز باشد **گُتَه** بضم اول وفتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ وعظیم وکبیر باشد **بیان بیست و دوم در گاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت** **گَج** بفتح اول وسکون ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا پزند و بدان عمارت سازند وخانه سفید کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **گَجِیل** بفتح اول بر وزن رحیل نام محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند وقبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است **بیان بیست و سیم در گاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت** **گَچ** بفتح اول وسکون ثانی خاکی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند **گِچَک** بکسر اول بر وزن ومعنی غچک است وآن سازی معروف بجانجه **گَچَه** بفتح اول وثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است **بیان بیست و چهارم در گاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر بیست و ازده لغت** **گَد** بفتح اول وسکون ثانی

بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدائی را نیز گویند **گُدارَه** بضم اول بر وزن شماره بالاخانهٔ تابستانی را گویند و بمعنی تختهها باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند **گداغازی** با غین نقطه دار بر وزن دغابازی زنان و پسران ریسمان باز و معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی میگفته اند و متاخرین خواستند که در میانه غازی عربی که غزا کننده است با غازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی نام کردند **گَدَر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند **گَدَرَک** بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد **گِدَست** بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب بدست باشد و آن مقداریست از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ **گَدَک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کیپای کوچک و خورد را گویند و آن پوست پارهٔ شکنبهٔ گوسفند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند **گُدگُدی** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه بتحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بزر بدان نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند باین معنی هندیست **گَدمِن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست **گَدَه** بفتح اول و ثانی دندانهٔ کلید باشد **گدیوَر** بفتح اول و واو بر وزن اپیذر گدا و گدائی کننده را گویند **گِدیَه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را گویند که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است

بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

گُذاردن بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و جدا نمودن یعنی پیش کش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بهمه معنی **گُذارِش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن بهمه معنی باشد **گُذاشتن** با شین و تای قرشت بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا و جدا نمودن و گذرانیدن بهمه معنی باشد **گُذَرنامه** بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران را دهند تا از گذربانان و راه داران و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود **گُذَشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بهمه معنی و بمعنی عبر هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و مآل این دو معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جز هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد هم هست

بیان نهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت و کنایت

گَر بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمهٔ شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب میگویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد و قتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک غزان و باین معنی با کاف تازی مشهور است **گَرّا** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهنی پهن باشد دسته دار و در دو طرف آن ریسمان بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط خوانند **گِراتی** بکسر اول بر وزن فتاد جامهٔ کهنه را گویند **گَرازِشتَن** با رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد خوانند و بعربی قوبا گویند **گُراز** بضم اول

بر وزن کداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام
و رفتار از روی ناز و تکبر هم هست لیکن در میدان کارزار بعنی از روی تکبر و تبختر بیاید تا نداند که ترس و بیم دارد و امر باین معنی هم هست یعنی
بناز و تکبر براه رود و خرامنده بناز را نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را هم میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو
حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانها بران بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و طپش و اضطرابی را
نیز گویند که مردم را از حرارت تب بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزهٔ پهنی باشد که در غلاف کنند و همراه
داشته باشند و بعضی گویند کوزهٔ سرتنگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از تنگ باشد و چوبی را نیز گویند که گوسفند و گاو
و خر را بدان رانند و بمعنی بالش و عمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **گُرازان** بر وزن
خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد و جمع گراز هم هست **گُرازَد** بر وزن کدازد بمعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرامد و براه رود
گُرازَندِه بر وزن کدازنده از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رونده را گویند **گُرازه** بضم اول و فتح رابع نام پهلوانیست ایرانی که در جنگ
دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که گراز باشد **گُرازیدَن** بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و
خرامیدن باشد **گَراس** بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه و نواله باشد و بعربی لقمه گویند **گَراش** بر وزن و معنی خراش باشد که از
خراشیدنست و بمعنی پراکنده و پریشان هم هست **گَراشیدَن** بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و کردن هم
آمده است **گَرامی** بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد **گِران** بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در
مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دستهٔ گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد **گِرانبار**
بابای ابجد بر وزن نشاندار بمعنی باردار و بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم
بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان حامله هم هست **گِرانپُشت** بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را
گویند **گِرانجان** با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک باشد و مردم فقیر و بیمار و از جان سیر آمده را نیز
گویند و آمار و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناکست **گِرانخواب** کنایه از مردمیست که دیر بخواب روند و
دیر هم بیدار گردند **گِرانخوار** مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند **گِراندَست** بفتح دال کنایه از کسی است که کار
ها را بسیار دیر و بتانی و درنگ کند **گِراندوری** با دال بواو کشیده و بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی ترم هم آمده است
و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین **گِرانرکاب** بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود و ثابت قدم
باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست **گِرانسایه** با سین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم
عالی تبه و صاحب جاه و مرتبه باشد **گِرانسَر** بفتح سین و سکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و مدمغ باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را
هم گویند و او را سپهسالار نیز خوانند **گِرانسرِشت** کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند
گِرانسَنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده
و صبور باشد **گِرانگوش** مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشنود و کر را نیز گویند چه گرانگوشی بمعنی کری آمده است
گِرانمایه با میم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز بیش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند **گِرانوس** با سین بی نقطه در آخر بر
وزن ناموس چرخ روغنگر را گویند و بکاف هم درست است همچو کاروس و کاوس **گِرایَه** بکسر اول بر وزن سیاه بمعنی گرای است که میل
و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبیه و مانند هم

آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهت داشته باشد گویند که بفلانی می گراید یعنی بفلانی میماند گرایی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و پای و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و نیزه انداختن و یا دویدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن و امر باین معنی هم هست یعنی میل نمای و قصد حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند و با تشدید ثانی دلاک و سرتراش و حجام را میگویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است گرایید بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن ستاید و نماید یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپیچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند بیت شهنشاها توآن شاهی که گردون نیارد کز جنابت سر گراید گرالیستن بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن و ندانستن بمعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد گرالیش بکسر اول و بفتح اول بر وزن نمایش و ستایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از نافرمانی کردنست گرالیسد بکسر اول و فتح اول ماضی گرائیدنست یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و بپیچید یعنی نافرمانی کرد گرائیدن بر وزن سرائیدن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن گرپا بضم اول و با فارسی بالف کشیده گیاهیست که آنرا ملند و زخوانند و در دواها بکار برند گربال بکسر اول بر وزن و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب کربالست و بفتح اول هم درستست گربز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و باید دانست که حکمت راه و طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را خود خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است گربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند و آن گلی است معروف گربه بضم اول و فتح ثالث معروفست و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست گربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد گربه بید بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله اصناف بیداست و گل آن به بچه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند گربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد گربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد گربه دشتی بفتح اول و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند گربه ساتن باسین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد گربه گون با کاف فارسی بواو و بنون زده بمعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند گرچند با جیم فارسی و نون بروزن و معنی هرچند است که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است بمعنی گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گربچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب و نهر زمین و چاه و زندان را نیز گویند گرچین بضم اول مخفف گربچین است گرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموماً و خاک برانگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتابست و بمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده

و منفعت را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بیغمی نیز آمده است و در این دو معنی از اضداد است و
برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و
دلاور و بهادر و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مدوّر و دور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افادهٔ جمع هم میکند که گرد
آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی
خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گِرِد باشد **گَردا** بفتح اول بر وزن فردا مخفف گرد است و بادبرد را نیز گویند و آن
چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن بپیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی جهت باشد **گِرداباد**
بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر مداین است و از طهمورث دیوبند که از جملهٔ پیشدادیانست بنا کرده بود و
جمشید باتمام رسانید **گُرداس** بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمکر و ظالم را گویند و با شین نقطه
دار هم آمده است **گَردِ آفتاب** بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بجائی افتد
ظاهر گردد و بعربی سمراره خوانند **گَرداگَرد** بفتح اول بر وزن تنها کرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف
فارسی اطراف و جوانب را گویند **گَرد آلوده** معروفست که هر چیز غبار آلوده باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را
حاصل است **گَرد آلوده سازی** بمعنی اسباب و اموال دنیوی دهد بکسی **گَردالان** بر وزن لرزان نوعی از کبابست و آنچنان
باشد که گوشت مرغ یا گوشت گوسفند در آب بجوشانند و بعد از آن آنرا پر از داروها کرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند **گَردالانیده**
با یای حطی بر وزن لرزانیده بمعنی گردالانست و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانیده و بعد از آن بسیخ کشند **گُرد اوژند**
بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن و معنی گرد افکند است چه اوژندن بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است **گِردباده**
بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی گردباد باشد که آن بادیست که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد **گِرد پای** بکسر اول و بای فارسی بالف
کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف و جای نشستن را گویند **گِردِ پایِ حوض** **گَرد تنیدن** کنایه از آنست که بدور کسی با هم
در جائی بگردد و بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی **گَرد بر آوردن** بفتح اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن
باشد **گَرد بندن** با نون بعد از بای ابجد بر وزن سرد کردن بمعنی گردن بند باشد **گَردَر** بفتح اول بر وزن صرصر زمین سخت را گویند
که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است **گِردِ ران** بکسر اول استخوان
ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست **گِردِ رو** بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف
و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند **گُردِ زابل** بضم اول و کسر
ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد **گَردِ زمرّد** بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه
از سبزهٔ نو رسته و خط نو دمیدهٔ خوبان باشد **گَردش** بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدنست و بمعنی تغییر هم هست
همچنانکه گردش بمعنی تبدیل است **گَردِ شب** بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است **گِرد شَنده** بکسر اول و فتح شین بر وزن
نم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند **گِردَک** بکسر اول بر وزن خرسک مصغر گرد باشد
و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ بزرگ مدوّر است و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاهان باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند
و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و پزند و آنرا در خراسان کالنبه گویند
و ترجمهٔ حجله هم هست بضم جیم **گِردِ گریبان** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن و یک تهی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند

کردکه

کردکوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران **کردکیا** بضم اول یعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام پسر افراسیاب هم
بوده **کردمانه** بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن و معنی کرمدانه است که نوعی از تخم مازریون باشد و معرب آن جردمانق است
کردن بروزن ارزن معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن کردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و
جمع آن کردنان باشد **کردنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان
از تنور برآرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و
معرب آن کردناج است و گوشه عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بران بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی بادبزن هم
آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته اند که از
چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و
گل سرخ را نیز گویند **کردناج** بروزن اسفناج بمعنی کردانیده است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن
بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **کردنامه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعائیست که بر اطراف کاغذ
پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه
هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر
نامه است چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند **کردنان** بفتح اول بروزن و معنی سروران است که بزرگان
و صاحب قدرتان و سران باشد **کردنان نظم** کنایه از شعرای نامدار است **کردنای** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف
کشیده و تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند
و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بران پیچند و بنوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمان در گردش
باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید واو **کردنای چرخ** بفتح جیم فارسی بمعنی آسمانست **کردن بشمشیر خاریدن**
کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد **کردن خاریدن** کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد **کردن شتر** بکسر ثالث
و ضم شین قرشت و سکون راء معروفست و کنایه از ناهموار پرازند باشد **کردنک** بفتح اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند
کردنکش کنایه از مردم باقوت و قدرت و نافرمان باشد **کردنکشان نظم** کنایه از شاعران صاحب قوت و قدرت و شعرای
نامدار و غرا باشد **کردنگل** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی کردنک است که ابله و احمق و دیوث
باشد **کردنه** بفتح اول و ثالث بروزن و معنی وردنه است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان کنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن
سازند **کردن نهادن** کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری نمودن باشد **کردنی کردن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن
کردو بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند **کردون سرشت** کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و تمکین
کامل و ناموافق باشد **کردون مینا** کنایه از آسمانست **کرده** بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور
و گرد را گویند عموماً و پارچه زرد مدوری را که یهودان بر کتف جامه دوزند بجهة امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا بعربی غیار خوانند
و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است
که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجائی دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند
کرده آلو بضم اول بمعنی آلوکرده باشد و آن میوه ایست شبیه بزردآلو **کرده بان** بابای ابجد بروزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد

چه کرده بمعنی نگاه هم آمده است کرّیوهٔ چرخ کنایه از آفتابست و ماه را نیز گویند کرّیوهٔ گردون بمعنی کردهٔ چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد گُرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته‌اند و دستهٔ هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که از آلت تناسل باشد گرزدمن بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار و فتح دال بی‌نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد گُرُزیدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد گَرزِش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است گُرَزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر عیانی اسفندیار است و او بدگوئی اسفندیار پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند نمود گَرزمان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک‌سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته‌اند که فلک الافلاک باشد گَرزَن بر وزن ارزن تاج مرصع بوده کیان را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلا می‌آویخته‌اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضهٔ گنجشکی و آن با نوشیروان رسیده و عربان آنرا منقل بر وزن منقل گفتندی و منقل کیله و پیمانهٔ بزرگ را گویند گَرزه بفتح اول بر وزن مرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پرخط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایت دار المرز موش را گرزه میگویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند گُرزهٔ گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیئت سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گُرزهٔ گاوچهر بمعنی گرزهٔ گاوپیکر است که گرز فریدون باشد گُرزهٔ گاوسار بمعنی گرزهٔ گاوچهر است که عمود فریدون باشد گُرزهٔ گاوسر بمعنی گرزهٔ گاوسار است که گرز فریدون باشد گُرزهٔ گاومیش بمعنی گرزهٔ گاوسر است که گرز فریدون باشد گَرزیدن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سنجیدن بمعنی کرزدن باشد که چاره و علاج کردن است گِرزین بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیانی را گویند و آنرا مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان‌دار را نیز گفته‌اند گُرُس بضم اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم هست و موی پیچیده و موی پیچ را نیز گویند که موباف زنان باشد گَرَست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی سیاه مست باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمای اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد و عربان بلع خوانند گِرِستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه کردن باشد گَرَستودن بفتح اول و ثانی بر وزن نیفزودن بمعنی کپانست و آن ترازو مانندیست که تبها و تنگهای بار را بدان سنجند گَرَستون بفتح اول بر وزن شفقگون بمعنی گرستودنست که قپان باشد و بمعنی کیل و پیمانهٔ بزرگ هم آمده است و معرب آن قرسطون باشد گُرُسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشند گُرُسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف است گرسیان با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید گَرسیوز بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نیم‌روز نام برادر افراسیابست و با کاف تازی هم بنظر آمده است گَرشاسب بر وزن طهماسب یکی از اجداد رستم زالست و او پسر اثرط باشد که از نبائر جمشید است و نام زو پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته شد گرشاسف با فا بر وزن و معنی گرشاسب است که نام پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد گُرُشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که از گرگ و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته‌اند و جانوری را نام برده‌اند که از خرس و شغال

وشغال تولد کند والله اعلم گرشسب بفتح اول وثالث وسکون ثانی وسین بی‌نقطه وبای فارسی همان گرشاسب است که پسر اثرد
ونام پسر طهماسب باشد گرغشت با غین نقطه‌دار بر وزن سرمست رستنی باشد خوردنی شبیه باسفناج که در علفزارها
وکنارهای جوی آب روید ودر عوض اسفناج در آش وشله کنند گرفت بکسر اول وثانی وسکون فا وفوقانی بمعنی طعنه است
که زدن نیزه گویند که بعنوان سرزنش گفته شود وبمعنی جرم وجنایت وغرامت وتاوان ومؤاخذت هم آمده است وماضی گرفتن
بهردو معنی هم هست که گرفتار شدن وستدن باشد ونگاه داشتن ومالش دادن ولرزانیدن انگشت ودست باشد در سازهای
ذوی الاوتار تا نغمه موج دار وجوهردار بر گوش خورد وبمعنی خسوف وکسوف هردو بنظر آمده است که ماه گرفتن وآفتاب گرفتن باشد
گرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد وبمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید گرفته
بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه وگفتن سخنان بطریق سرزنش باشد وبمعنی تاوان وغرامت هم هست وبمعنی لاف
وگزاف نیز آمده است واسیر وگرفتار را نیز گویند ومردم خسیس وبخیل وممسک را هم گفته‌اند وهر چیز که راه او مسدود شده باشد
ومزد کار واجرت پیشی را هم میگویند گرفته زدن بمعنی نیزه وطعنه وکنایه ولاف زدن وسرزنش کردن وگزاف گفتن باشد
گرفته لب بکسر اول وفتح لام کنایه از مردم خاموش باشد وخاموشی را نیز گویند گرگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی
حیوانی را گویند که گر داشته باشد یعنی جرب داشته باشد وآن جوششی است با خارش بسیار وبضم اول معروفست گویند اگر گرگی
را بنزدیک دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ جانب آن ده نگاه نکند واگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد
واگر در جائی که گوسفندان میخوابند دفن کنند همه گوسفندان بتدریج بمیرند واگر دم او را در جائی که علف خوار گاو باشد بیاویزند
مادامی که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هرچند گرسنه باشد واگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشانی که در آن
توابع باشند همه اجتماع شوند واگر زنی بالای شاش گرگ بنشیند هرگز آبستن نشود گرگ آشتی صلح بنفاق ومکر وحیله وفریب
را گویند گرگ آشنائی کنایه از آشنائی ودوستی بفریب ونفاق ومکر وحیله باشد گرگان بضم اول وکاف فارسی
بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهریست در دار الملک استراباد ومعرب آن جرجان باشد وبمعنی دشت وبیابان هم بنظر آمده است
گرگانج بضم اول وسکون نون وجیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد ومعرب آن جرجانیج است وترکان ارگنج خوانند
گرگاوق بضم اول وسکون واو ودر آخر نوعی از پای افزار است که شاطران وپیاده روان پوشند وبکرکاپی شهرت دارد گرگ بند
بفتح بای ابجد وسکون نون ودال کنایه از گرفتار واسیر وزبون وخفیف باشد گرگ بند کردن کنایه از زبون وخفیف واسیر
کردن باشد گرگج بفتح اول وکاف فارسی بر وزن اعرج سرکوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ وگل وچوب سازند گرگ
دو بضم اول وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از دویدن آهسته وبسرعت رفتن وپویه کردن وقطره زدن باشد واو را بعربی هروله
گویند گرگ دیزه بمعنی گرگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ ولون هم آمده است لیکن رنگ بسیاهی مایل که خاکستری رنگ باشد وبمعنی
جامة الملس هم بنظر آمده است گرگر بفتح هردو کاف فارسی وسکون هردو رای قرشت نامیست از نامهای خدای تعالی ومعنی آن صانع
الصنایع باشد وتخت پادشاهان را نیز گویند ونام قصبه ایست از ولایت آذربایجان وبضم هردو کاف سخنی را گویند که کسی آهسته
در زیر لب گوید وبکسر هردو کاف غله باشد گرد وسیاه رنگ از نخود کوچکتر وبعضی گویند نوعی از باقلاست ومعرب آن جرجر باشد
گرگ سنبین سم کنایه از مردم غالب وقوی دیرپذیر وزود زیادتی کننده باشد گرگ فسونگر کنایه از دنیا وعالم است
آسمان را هم گفته‌اند گرگ مست با میم بر وزن مزد دست معروفست وکنایه از معشوق جفا کننده وآزار رساننده باشد گرکن

بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون بمعنی دلمل باشد وآن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد وگاهی در آتش بریان کنند و خورند وبفتح اول وکسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است **گُرکُنج** بضم اول بروزن ومعنی ارکنج است که دار الملك خوارزم باشد وبا جیم فارسی هم بنظر آمده است **گُرگُوزَه** بضم اول بروزن پرسوز نام پهلوانی باشد که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است **گُرگُوئی** بروزن بدگوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب او را بنزدیك پیران ویسه بجنك طوس ورستم فرستاد **گِرگِنج** بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده وبجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم وعربان شهر را مدینه خوانند **گُرگِین** بضم اول بروزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی وبفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گین بمعنی صاحب هم آمده است **گُرگِینَه** بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند **گُرم** بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غم واندوه وزحمت سخت وگرفتگی دل ودلگیری باشد وگرمتن اندك را نیز گویند از جمله طلب بسیار وقوس قزح را هم میگویند وبفتح اول وثانی معروفست که در مقابل سرد باشد وبهمه معنیها اول آمده است الا قوس قزح را هم نمیگویند وبمعنی شتاب وتعجیل نیز گفته اند **گَرمابان** بابای ابجد بروزن گرماوان بمعنی حمام باشد وآنرا گرمابه نیز گویند ومخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد **گَرمابَه** بروزن سردابه بمعنی حمام باشد **گَرماوَه** بروزن جلغاوه بمعنی گرمابه است که حمام باشد **گَرما فزای** بکسر فا ماه سیم است از سال ملکی **گَرمالَه** بروزن ده ساله دوائی باشد برنگ مردار سنك ودر مرهمها بکار برند گوشت را برویاند واگر بآب بسابند ودر زیر بغل وهر جا که عرق آن بدبو باشد بمالند بوی آنرا ببرد وبیونانی مولوبدانا خوانند **گَرمائیل** بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست واو مطبخی ضحاك بود گویند هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهت علت دوشهای ضحاك مرهم سازد واو هر روز مغز سر یك کس را با مغز سر گوسفند مهیا میکرد ویك کس آزاد مینمود وگویند کردان صحرائی از نسل آزاد کردهای گرمائیل اند **گَرم خیز** کنایه از مردم سحرخیز وزود بیدار شونده وسبك روح وجلد وچابك وتیزرو باشد وصوفی ونماز شب کن را نیز گفته اند **گَرم زی لالان** عاشقان ودلسوختگان را گویند **گَرم رَوان** کنایه از تعجیل وبشتاب روندگان باشد وعاشقان بی صبر وسالکان چالاك را هم گفته اند **گَرمَك** بروزن زردك باقلای درآب جوشانیده را گویند ونوعی از خربزه پیش رس باشد وتصغیر گرم هم هست **گَرمگاه** بروزن بزمگاه بمعنی نیمروز باشد که هوا در نهایت گرمی باشد **گَرم کَردَن** کنایه از شتاب کردن وتعجیل نمودن وحریص ساختن وبقهر وغضب درآوردن **گَرم وسَرد** کنایه از محنت وراحت وسخت وسست وشدت ورخا وبدی ونیکی وامثال اینها باشد **گَرم وسَرد چرخ** کنایه از ماه وآفتاب وحوادث فلکی باشد **گَرمَه** بروزن زمزمه هر میوه پیش رس را گویند عموما وخربزه پیش رس را خصوصا **گَرمَه بیز** با بای ابجد بروزن رستخیز غربال سوراخ تنك را گویند **گَرمَه ویز** باواو بروزن ومعنی گرمه بیز است که غربال سوراخ تنك را گویند **گُرمیخ** بضم اول بروزن گل میخ میخ بزرگ چوبین یا آهنین که بر دو سر طویله بر زمین فرو برند وریسمانها بر آنها بسته اسبان را بدان ریسمان بندند **گَرمی خونابه** کنایه از بسیاری وشتاب وتعجیل در گریه باشد **گُرِنج** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بمعنی چین وشکنج باشد وکنج وبیغوله خانه را نیز گویند وبرنج خوردنی را هم گفته اند که بعربی ارز خوانند وباین معنی بفتح ثانی هم هست **گُرِنجار** بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وبرای قرشت زده برنج زار وشالی زار را گویند **گُرِنج پشین** بمعنی شیر برنج است وآن شله که با شیر پزند **گُرِندَه** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وفتح دال لیف جولاهکان وشوبهالان باشد وآن جاروب مانندیست که بدان

که بدان آش و آمار بر تار جامه مالند و بعربی شوکة الحائك خوانند گرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه را گویند و
وبکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد گرنه بضم اول و فتح نون نام گیاهی است گرور بکسر اول بر وزن کشور بمعنی واجب باشد
که در مقابل ممکن است گرورفرتاش بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکب است از گرور و فرتاش بمعنی واجب الوجود چه گرور
بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد گروزه بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن ستوده بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروس بضم
اول بر وزن عروس بمعنی موی پیچیده و موی باف زنان باشد و بمعنی چرك و ریم جامه و بدن هم هست و گرسنگی را نیز گویند گروغ بضم اول و ثانی بوزن
و معنی دروغ است و بعربی کذب خوانند گروگان بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول
و فتح ثانی گرو کردنی را بمعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است گروگر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی
است و معنی آن مراد بخش باشد گروه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند گروهه بضم اول و
ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و معنی کلوله است مطلقا خواه کلوله ریسمان و خواه کلوله توپ و تفنگ و کلوله بازی و کلوله تون خمیر نان و پنبه
و کلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و کلوله حلوائی باشد که عربان کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت
مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دوکچی باشد و آن کلوله ریسمانیست که در وقت رشتن بر دوك پیچند و بعربی نصیله خوانند گروی بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده نام یکی از خویشان افراسیابست که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیلها و او را گروی زره نیز میگویند
گرویدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن باشد گره
بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروفست اعم از اینکه در ریسمان یا درخت و امثال آن از جائی برآمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خاری هم
هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند و دل را هم گفته اند که عربان بال گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است
چه گره گشا بمعنی مشکل گشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد بجهة آب آوردن گره بر بکسر اول و ثانی
و سکون ها و بای مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در این زمان بکیسه بر اشتهار دارد گره بر بادی بکسر اول
و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند گره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا
اعتماد را نشاید گره بر گره کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است گره بر گوش زدن کنایه از سخن کسی نشنیدن و کر شدن
باشد گرهچه بکسر اول و فتح جیم فارسی گره کوچك را گویند گره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد گره کرکان
نام نوعی از بازی باشد گره گوشت بکسر اول و ثالث غده را گویند و آن گرهی است سفید که در میان گوشت میباشد گرهه بکسر اول و
ثانی بمعنی گرهچه باشد که گره کوچك است و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهه است
که کلوله و گروه مردم باشد گری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و جامه
و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه پنگان که پیمانه ساعت باشد و آن جامیست از مس و در بن آن سوراخی
کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت بجوی پر آب میشود و بته آب می نشیند و اندکی از ساعت شبانه روزی را
نیز گری گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و بمعنی گر بودن یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است
و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعم از گره ریسمان و چوب
و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و از این جهة است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگهدارنده گردن چه بان بمعنی نگه
دارنده است و در دیلم بریان پلاو و نیز حاذی کردن گوسفند بریان را گریگاه خوانند بمعنی جای کردن گریال بر وزن ابدال تخته باشد از هفت

جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد وکری که پنکان است در آب نشیند چوبی بر آن تختهٔ هفت جوش زنند تا صدائی کند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است واین در هندوستان متعارفست **کریانن** بکسر اول معروفست که گریه کنان باشد وبضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد وانرا گلخن هم میگویند وبمعنی ندامت هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد **گریبان در امن کردن** کنایه از مراقبه کردن وسر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش وصاحب حال را **گریبانی** بکسر اول پیراهن دگر نه را گویند وبعربی سربال خوانند وپوستی را نیز گویند که گریبان پوستین وکاتبی را دوزند **گریج** بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم فارسی زده بمعنی تالار وخانهٔ کوچک ونقب زیر زمین وچاه زندان باشد **گریچه** بر وزن کلیچه بمعنی گریج است که تالار وخانهٔ کوچک ونقب زیر زمین وچاه وزندان باشد وگلوله حلوائی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند **گریزیدن** بضم اول بمعنی گریختن وگریزیدن باشد **گریس** بکسر اول وثانی وسکون تحتانی وسین بی نقطه بمعنی مکر وحیله وفریب وچاپلوس باشد **گریستن هوا** کنایه از بارش کردن وباران باریدن باشد **گریسنگ** بفتح اول ورابع وسکون نون وکاف فارسی بمعنی مغاک وگو باشد وبضم اول وفتح رابع آواز بلبل وبانگی که قلندران ومعرکه گیران بیکبار کشند **گریسه** بکسر اول وثانی وفتح رابع بمعنی فریب ومکر وچاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن وحیله نمودن وچاپلوسی کردن باشد **گریش** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه دار زده نام جانوریست کوتاه قد ودست وپا دراز وبغایت جلد وتند رود **گریغ** بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد **گریغتن** با فا بر وزن ومعنی گریختن باشد **گریگاه** بکسر اول در دل بریان پلاو وجائی را گویند که مهاذی کردن گوسفند بریان باشد **گریوازه** با ثالث مجهول وواو وزای هوز بر وزن دلبرانه بمعنی هارا که مروارید ولعل وامثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند **گریودوم** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وبواو زده وضم دال وسکون واو ومیم بمعنی خیانت باشد وآن ودیعت را خیانت کردن وانکار نمودنست **گریون** بفتح اول بر وزن پرین علتی است که آنرا بهندی داد وبعربی قوبا گویند **گریوه** بفتح اول ورابع کوه پست وپشتهٔ بلند را گویند وبکسر اول هم آمده است وزمین بلند وپشته خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بر آمده باشد

بیان دوم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه ودو لغت وکنایت

گز بفتح اول وسکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه وقالی وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند وگزنده را نیز گویند وامر بگزیدن هم هست یعنی بگز ودرختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه روید وآنرا بعربی طرفا خوانند وبارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم وزهر رتیلا را نافع است ونوعی از تیر پیکان هم هست که دو سر آن باریک ومیان آن کنده می باشد وبکسر اول بمعنی دندان است وبعربی سن گویند **گزا** بر وزن هوا گزنده وگزند رساننده را گویند **گزاره** بر وزن چهار نشتر حجام وفصاد را گویند ونقش باریک وکم رنگ نقاشان ومصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام واسلوب وبعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند وبمعنی ادا هم آمده است که از ادا کردن بمعنی قرض پس دادن ونماز کردن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی ادا کن وبگذار وادا کننده را نیز گویند وبمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیداریست **گزارا** بضم اول بر وزن مدارا سخن گذار وادا کنندهٔ سخن را گویند **گزاردن** بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد ونماز گزارد یعنی ادای دین نمود ونماز کرد ونقش وطرح کردن اول نقاشان وطراحان را نیز گویند **گزارش** بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند وبمعنی شرح وتفسیر وعبارت هم آمده است وبمعنی گفتن وادا کردن سخن وگذرانیدن بمعنی در گزار وپیش کش نیز هست وبمعنی گذشتن هم گویند **گزارش کردن** بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت معبر وتعبیر کنندهٔ خواب را گویند وگزاننده وآورنده وبرنده وقبول کننده را هم

را هم میگویند گذارشن بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی
گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد گزارش نامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا گذارشی نامه
هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد گزارنامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد گزارنده

بمعنی گزارنده و ادا کننده و گوینده و بمعنی نقش کننده باشد گزارنده

بضم اول و فتح رابع بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است گزارنامه بمعنی گزارش
نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد گزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض و ایر دادن
و نماز کردن و سخن گفتن و گزارانیدن بمعنی در گزار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح
ایشان آب رنگ گویند گزاز بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده طپش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت و غیره
بهم رسد گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست
گزاف رنگان بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزاردستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد گزافه بکسر
اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند گزاورنگان بفتح اول و سکون
واو بر وزن و معنی گزاف رنگانست که تعجیل و شتاب باشد گزاونگان با واو و نون و کاف فارسی بر وزن صلانیجان بمعنی گزاورنگانست
که تعجیل و شتاب باشد گزاوه بر وزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند گزای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده
بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند رسان گزایان بر وزن گدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان
باشد و بمعنی گزند رسانندگان و گزند و آزارکنان هم آمده است گزاید بفتح اول بر وزن سراید مشتق از گزیدنست یعنی بگزد و گزند
رساند خواه بنیش و خواه بزبان گزایش بضم اول بر وزن گشایش بمعنی درخور و لایق باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی
باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی پیچش هم هست گزر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را
گویند و معرب آن جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبانرا گویند
و بمعنی دویم که چاره و علاج باشد بفتح دویم هم آمده است گزرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد
بمعنی لاعلاج باشد گزردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد گزرنامه کتاب تعبیر خواب را گویند
چه گزر بمعنی خواب هم آمده است گزره بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا سربزه خوانند گزشابگان گزی باشد بمقدار
یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد گزف
بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد بزرگ را هم گفته
اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و بزای فارسی هم هست گزک بر وزن نمک هر چیزی که بدان تغیر ذائقه کنند و سرمازده را نیز گویند گزلک
بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز گویند و نوعی از قلم تراش را هم گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش باریک
باشد و بیشتر از جانب مصر آورند گزم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند گزمازک بفتح اول و سکون
ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوهٔ درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا
خوانند و حب الاثل همانست بثای مثلثه گزمازو بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوهٔ درخت گز باشد گزملک بکسر
ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گز شابگانست و آن مقدار یک ارش و نیم است بچیزی کم گزند بر وزن کمند بمعنی آسیب و
آفت و رنج و چشم زخم باشد گزنده با نون بر وزن فرزند جوال پر کاه را گویند گزنه بفتح اول و نون نباتیست دوائی که آنرا انجره

خوانند با نون و جیم و زای بنقطه و تخم آنرا بود الابخره استسقا را نافع است **گزنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک باشد عموماً و گل تر و خشک را گویند خصوصاً که در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است **گزیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند و زری را گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته

* کهش خاقان خراج چین فرستد کهش قیصر گزیت دین فرستد و بمعنی شهرت و اول بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود **گزید** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن بزید ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار و خواه کسی بدندان بگزد یا شخصی سخن درشتی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا هر ساله هم گیرند و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و برگزید ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را هم میگویند که گزیده باشد و نام بازی هم هست که آنرا خربنده و مراد میگویند **گزیدن** بفتح اول بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن است خواه با آلت و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن و قطع کردن و وا هم نمودن باشد و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن باشد **گزیده** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازییست که آنرا خربنده هم گویند و بعضی گویند نام بازییست که آنرا خنزکبر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از وا هم کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است **گزیر** بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چنانکه گزیر نا چار و لا علاج را گویند و ناده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی با کار و پیشکار باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده و بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است **گزیره** بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد **گزین** بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین **گزینش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی باشد و ترجمهٔ خاصیت هم هست **گزینه** بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی چکش و پتک درازدسکران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس کنده را نیز گویند که از آن خیمهٔ سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده باشد و ترجمهٔ خاصیت هم هست **گزینی** بضم اول و کسر ثانی بر وزن دو بینی بمعنی آخر گزینه است که خاصیت باشد

بیان بازدهم از باب کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت **گژآژ** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **گژدهم** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوانیست ایرانی **گژف** بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی تیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر درختهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد و زنگی هم آمده است **گژم** بضم اول و سکون ثانی و میم درخت سدر را گویند که درخت لشه غالت و بعربی شجرهٔ البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است

بیان دوازدهم از باب کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **گسار** بضم اول بر وزن دو چار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورندهٔ شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار **گسار دن** بر وزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن **گسار ده** بر وزن و معنی گذاشته است **گست** بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت و قبیح و نازیبا باشد **گستاخ** بضم اول بر وزن و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد **گستاخ دست** کنایه از چابک دست و جلد و تند کار کننده باشد **گستر** بضم اول بر وزن مضطر بمعنی پهن کننده و افزاینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی

پهن کن و بیفراز و فرو چین و خار سفید را نیز گویند **کُسْتَرْدَنْ** بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن
باشد **کُسْتَرِشْ** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال
آن **کُسْتَهْ** بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرگین باشد که فضله اسب و استر و خر و گاو است **کُسْتَهَم** بضم اول و فتح ها بر وزن
محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر کژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود **کُسْتی** بفتح اول بر وزن پستی بمعنی درشتی
و زبونی و نازیبائی باشد **کُسِسْتَه مَهار** کنایه از سفید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عریان خلیع العذار گویند
کُسِسْتَه نوبَر بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند این دو لغت
را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند **کُسِل** بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر بگسیختن هم هست یعنی
بگسل و بگسیخته شو **کُسِلَه** بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد **کُسْن** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که
در مقابل سیری است **کُسْنا آمار** با میم بر وزن دنیادار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب و
خواهش بود **کُسْنَه** بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود **کُسِی** بضم اول و ثانی
بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی **کُسِیل** بضم اول و سکون
آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد **بیان سی و هفتم در کاف فارسی با شین**
نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **کَش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و برفتار با ناز و تکبر و
شادمانی باشد و بمعنی کشتی و ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربع است
که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بعربی قلب خوانند **کُشاد** بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که
در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها
کردن تیر باشد از شست **کُشاد نامه** فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست
یعنی آنچه بر سر کتابتها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است **کُشاده دِل** بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحال
با فرح را نیز گویند **کُشاده زبان** بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد **کُشاد هنگامان** کنایه از فصول اربعه است که بهار
و تابستان و پائیز و زمستان باشد **کُشاسِب** بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور است که پادشاهی بود پدر اسفندیار
روئین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد **کُشاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی دراز جامه را گویند و آن از
دوش است تا آرنج **کُشْتَب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیز کننده باشد **کَشْت** بر وزن طشت بمعنی گردید باشد
که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال کنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی
حل کردن و محو ساختن هم گفته اند و خربزه را هم میگویند و بمعنی حنظل نیز آمده و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است
کُشْتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند که بعربی جنت خوانند **کُشْتاسْب** بضم اول بر وزن لهراسب نام پسر لهراسب است
که مبلغ خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت
سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آئین زردشت را برپا داشت
کشت بر گشته بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام رسنی بود بر هم پیچیده و مانند دیهیم تافته و از پنج عدد
بیشتر نباشد و قطع شهوت کند و اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بگذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند

کُشتاسب بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده معروف و مشهور
کَشَنک بر وزن چشمک سرگین گردان گویند و بعربی جعل خوانند کَشَنَه بفتح اول و ثالث بمعنی کردیده و معکوس باشد و کاج و لوچ و
واحول را نیز گویند کُشَسْب بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تن باشد
و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول تفسیر اشراقست چه کشسبی اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست که مستوار پرستیدنیست
چه ایزد گشسب خداپرست خداپرست را گویند کَشَف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کزف باشد و آن صمغی است سیاه که بر درزهای
کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زر کر را هم میگویند کَشَن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد و بامعنی بفتح اول و سکون
ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر
شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد کَشْنِ لِشْنِین بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه‌دار بتحتانی رسیده
و بنون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی کُشْنَه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد کُشْنِی بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده بمعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشنی درخت بمعنی چیزی از درخت خرمای نر
بماده دادن گویند یکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشنی درختان منع فرمود در آنسال درختان بار نگرفتند بعرض
رسول رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود اَنْتُم اَعْلَمُ بِاُمُورِ دُنْیاکُم بعد از آن معتاد هر ساله را بجا آوردند کِشْنِیز
بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان باشد کِشْنِیز حصرم کنایه از شراب
انگوری باشد کَشِی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی
دارد و خرامیدگی و جلوه گری و نازه رفتاری را نیز گویند بیان چهارم از گفتار بیست و دوم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و
سه لغت و کنایت کُل بضم اول و سکون ثانی معروفست و بعربی وزد گویند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ
را نیز گویند و بطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل شما اینها را می‌شنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک با آب
آمیخته را گویند کُلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوائیست پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند نانی است
بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق بچه بخورند کِلِ اَرْمَنی
بضم اول و کسر ثانی و همزهٔ مضموم برای قرشت زده و فتح بای ابجد دوائیست که آنرا از شام آورند و عنبرپید نیز خوانند گزندگی جانوران
نافع است و بعربی جعده گویند کِلِ اَرْمَنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند نیم آنکه در ایام
وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون
از ایشان تفحص کردند در آن ایام از این گل میخوردند کِلِ اَقْرِیطِس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده
و طای حطی مضموم بسین بی‌نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد
تا برسد کُلاکُونَه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی
مالند کُل آکَین کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی کُلاله بر وزن نخاله بمعنی پرچم
باشد و بعربی قنبص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست کُلاهَن بضم اول بر وزن فلان قسمی از نان مبده باشد که آنرا بمقدار
یکبرک نقره سازند و چون پردمبار دهن بریان کنند بادی دران افتد و پوسته شود بعد از آن در میان شیره اندازند تا شیره را بخود
کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی نکان و افشانه هم آمده است که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
بتکان

بتکان و جمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است **گُلانیدَن** بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد **کَلاه** بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی بآن باشد و لقب شیخ زین الدین علی کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین ع بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده بوده است و شخصی که در آن زمان از اکمل اولیا بود بواسطهٔ او جبهٔ از پشم سیاه دوخته میفرستد و او آنرا مبارک و میمون میگیرد و می پوشد و تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند **کُلْبار** با بای ابجد بر وزن گلزار نام شهریست و مدینهٔ بوده **گُلِ پارسی** بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوشرنگ و آن گل را صد برگ و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرشوی باشد و آن گلی است که زنان سر بدان شویند و درد شش را نافع است و بعربی طین فارسی خوانند **کُلْبام** با بای ابجد بر وزن گلفام آواز بلندی باشد که نقارچیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کشند **کُلْبانگ** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی کلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند **کُلپایگان** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقانست **کَلَبت** بفتح اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد **گُلْبُن** بضم اول و بای ابجد بمعنی درخت و بوتهٔ گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند **گُلِ پیاده** بضم اول و کسر ثانی هر گلی را گویند که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز گویند **گُلِ تَر** بکسر ثانی و فتح فوقانی معروفست که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست **گُلْچِکان** بکسر جیم فارسی بر وزن مشرکان نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد **گُلْچِهْره** بکسر جیم فارسی نام معشوقهٔ شخصی است که اورنگ نام داشت **گُلْچِین** معروفست یعنی شخصی که گل می چیند و امر باین معنی هم هست یعنی گل بچین و نام زنی هم بوده و لی شمار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **گُلِ جَمْر** بکسر ثانی بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند **گِلِ حَیا** بکسر اول و ثانی گلی است که بعربی طین بلد المصطکی گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است **گُلْخَج** بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن کلولهٔ چنگالی و کلولهٔ خمیر باشد **گِلِ خراسانی** گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین مأکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت سفید میباشد و لیشرازی گل سفید گویند منع قی کردن کند **گُلْخَن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانهٔ زیر زمینی را گویند **گُلْخوچه** بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پر خوشه جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده درآیند **گِلِ رومی** بکسر اول و ثانی بعربی طین رومی گویند مجفف و قابض بود با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم برآید باز دارد **گُلْزار** بازای نقطه دار معروفست که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **گِلِ زَرْقی** بکسر اول گلی است که آنرا از موضعی که نزدیکست بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین الختم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک باشد بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد **گُلِ زَرِیِ فَلَک** بضم اول کنایه از آفتاب عالمتابست **گُلْ زَرْیون** با یای حطی بر وزن ظلمت گون نام شهریست از ولایت ماوراء النهر در آن طرف شهر چاچ و نام رودخانهٔ هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **کَلَست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی سیاه مست را گویند و بعربی طافح خوانند **گُلِسْتُو** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است

کلستوخ معروفست یعنی هر گل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست کل سنگ بضم اول زنگی را گویند که بر روی
سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و حزاز الصخر گویند با حای حطی و حزاز بجهت آن میگویند که زحمت حزاز را که علت قوباست
نافع است و قوبا بعربی علت داد را گویند کل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان بچسپد
و قائم مقام گل مختوم باشد کلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب
و خاک نبود چیزی که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم ع است و چون او را از گل آفریده اند بدین نام موسوم
گردانیده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود و باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است
کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد کلشن قدس کنایه از عالم
جبروتست کلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف کلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم ع او را نامیده اند و بضم اول معشوقه ورقه است
کلشهر بضم اول بر وزن پرزهر نام زن پیران ویسه است که سپهسالار افراسیاب باشد کل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب
عالمتابست کلغچه بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم
تا بخنده آید کلغر بضم اول بر وزن دختر پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی پتاوکل
کار باشد کلغنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازهٔ زنانست و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند
کلغنده بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده پنبهٔ بر زده باشد که بجهت رشتن کلوله کرده باشند کلغونده بضم اول و ثالث و سکون
واو بمعنی کلغنده است که پنبهٔ کلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست و کاهل هم هست کلغونه بر وزن و معنی گل
گونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند کلغیچه بر وزن سرخیچه بمعنی کلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
تا بخنده آید کلفهشنگ بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جا بلندی یخ
بسته باشد مانند یخ زیر ناودان کل قبرسی بکسر اول گلی است که از جزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ میباشد و
چون بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین
قبرسی گویند کل قحبه بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون های بینقطه و فتح بای ابجد گل دو روی را گویند که گل رعنا باشد و آن
گلیست که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد الجّار میگویند به تشدید جیم کلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوتهٔ خار جهودانه حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و بتصغیر
کل هم هست کلکان آتانه کل انار بوستانیست و آنرا بعربی جنبذ الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بینقطه
و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار است کلنج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلنج است که کلوله
چنگالی و کلوله خمیر باشد کلنگجه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه
و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند کل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ
را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چنانکه گویند که چه گل کرد معنی آن باشد که چه ظاهر شد
و نمودار گردید کلکل بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمثابهٔ ترش که اگر سوزنی در آن فرو
برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام نیز آمده
کلکندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد بمیم ساکن بیخ گیاهیست دوائی و آن بدندان ریحیتان نماید

کلکون

که کویی پنج شش دانه گندم برهم چسبیده است **کُل کَنَده** بفتح کاف فارسی بروزن جنبنده نوعی از کمای باشد و آن بغایت
کنده و بدبو میشود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند **کُل کُوچِی** بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده
سیر و کشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی شکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و
بر باغها رفته در حوضهای باغ بریزند و جشن کنند **کُل کُوزَه** نسرین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آزاد در کوزها کرده در خانها
نهند **کُلکُون** با ثالث فارسی بروزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین
معشوقهٔ خسرو هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابکله و دشت دمکله هم بنظر آمده است که
بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم الله اعلم و آن مادیان را جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان
را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسب سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت **کُلکُونِ چَرخ** کنایه از آسمان است
کُلکُونَه با کاف فارسی بروزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره
باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند **کُلکُونهٔ اِیمرِ آدَم** یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت
پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **کُلِ کِیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی
گل زمین و نوعی از گل هم هست که بر گلهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی
گلی که از درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **کِلِ مَختُوم** بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ
و بسیار سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از بحر تل بحیره آورند و آنرا الطین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحرهٔ او را پیدا کرده است و بعضی
گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشند و از جزیرهٔ ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه
صورت ارما لمس که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهة آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن
از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بوی شبث کند و بر لب بچسبد تریاق همهٔ زهرهاست **کُلمُش** بروزن دختر
نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم هست **کُلِ مِشکین** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی
کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک باشد **کِلِ مِصرِی** بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر
بدن مستسقی بغایت نافع است **کُلمُوژ** بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن پرسوز چلپاسه و سوسمار را گویند **کِلِ**
مُهره بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموماً و مهرهٔ کمان گروهه را خصوصاً و کرهٔ زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست
کُلنار بضم اول و با نون بروزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند آن گل درخت انار بری است و بغیر از گل ثمری ندارد و
بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمر الشولة المصریه خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد **کِلِناک**
بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کِلِ نِبِشتَه** بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن
دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوائیست مشهور و معروف برای دفع سموم **کُلَندَه** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد
زن بد فعل و بدکاره را گویند **کُلِ نِشاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعل انگوری را
کُلِ نَفَسی بفتح ثالث و فا کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد **کُلَنکَبین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند
گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل و قند سازند و گل انگبین را با گل و انگبین که عسل باشد **کُلُو** بضم اول و ثانی بواو کشیده
معروف است که حلق و حلقوم باشد **کُلُوتَه** بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها کلاهی باشد گوشه دار پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند

و گوشهای آنرا در زیر چانهٔ ایشان بندند و وجه تسمیه‌اش خود ظاهر است **کَلُوزَه** بفتح اول بر وزن تموزه بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد **کُلُولَه** بر وزن و معنی غلوله است که گروههٔ ریسمان و غیره باشد **کَلُونَد** بفتح اول بر وزن فرزند مرسله را گویند یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجائی فرستند خصوصاً و آنرا گلونده نیز گویند و نام کوهی نیز هست **کُلوَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه بزیر تا آس کرده **گلوی مرغ** سرخ رود را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه است **کَلَّه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است بمعنی گله و رمهٔ گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان گیری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانه‌ها مانند سایبان ببندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانهٔ انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **کَلَهِ دُوست** بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه دوست درد گلو را گویند **کُلَه موش** بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه‌دار زده بید مشک را گویند و عربان بهرامج خوانند **کُلیچه** بر وزن کلیچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم گفته‌اند **کِلیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده آب و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر برآید و بفتح اول هم گفته‌اند **کُلیکان** با کاف فارسی در چهارم بر وزن گریزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد بغایت گنده و بد بوی **کِلیکَر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده کلکار و بنا را گویند **کِلیم شوی** معروفست یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ چوبک اشنان گویند و بدان جبه‌ها شویند خصوصاً پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم **کِلیم گوشان** مردمی بوده‌اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه‌ای بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده‌اند و آنها را گوش بستر هم میگویند **کِلین گوی** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون گوی زمین و کرهٔ خاک را گویند **کُلِ یوسف** بضم اول گل بستان افروز را گویند که تاج خروس باشد و بعضی گل زرد را گفته‌اند **کَلیُون** بفتح اول بر وزن افسون نوعی از قماش هفت هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوقلمون هم میگویند **بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت** **کُمار** بضم اول بر وزن شمار امر بگماشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آوازهای را نیز گویند بهنگام راه رفتن **کُمانَد** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و ظن میبرد **کُمانه** بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را بدگمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار بود راست میکنند و چاهجوی و چاه کن را نیز گفته‌اند **کَمَسْت** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیکست گویند در پیاله و ظروف کمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند **کُمشدهٔ لب دریا** کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و در آب غرق شود **کُم کرده پی** بمعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کار را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آنکس نبرد **کِمَه** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند درازیا سند آنرا گوسفند

وشتر و دواب خورند و بعربی تراح گویند و بضم اول نوعی از ما هی باشد و معرب آن جُر است بضم جیم و عربان بهمین لفظ میخوانند **گمیز**
بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش باشد و بعربی بول خوانند **بیان شانزدهم در**
کاف فارسی با نون مشتمل بر نوع لغت و کنایت **گِن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمهٔ ترکیب
سازند همچو شرمگن و گرگن و امثال آن و افادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که جرب دار باشد و بضم اول
مخفف گند بود که خصیه است **گنِ ابلیس** بضم اول یعنی خایهٔ شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و دانهٔ هست بسیار سخت
و سیاه رنگ بزرگی جوز بوا چون اورا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند گرد در زیر زن آبستن تدخین کنند ازان دود
بآسانی بزاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النسر نیز خوانند **گُنبَد** بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت
باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچهٔ گل را نیز گویند و نوعی از آئین بندی باشد که مانند گنبد سازند و بعربی قُبّه
گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گویند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر **گنبدِ آب** کنایه از حباب است
و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **گنبدِ ازرق** کنایه از آسمانست **گنبدِ اعظم**
بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست **گنبدِ آفت پذیر** کنایه از آسمانست **گنبدِ تیز رو**
بمعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ چار بند** کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب
و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر **گنبدِ چار سنان** بمعنی گنبد تیز رو است که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ حراقه**
رنگ بمعنی گنبد چار سنانست که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ خضرا** بمعنی گنبد حراقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ دور**
گشت بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دوره گشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای قرشت باشد
گنبدِ دولاب رنگ بمعنی گنبد دوره گشت باشد که کنایه از آسمانست و آنرا گنبد دولابی هم میگویند **گنبدِ شگرف**
بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ صوفی لباس** بمعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد
گنبدِ طاقدیس بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد **گنبدِ فیروزه خشت** بمعنی گنبد طاقدیس باشد که
کنایه از آسمانست **گنبدِ گُل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبدِ گیتی**
نورد بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمانست **گنبدِ مایل** با میم بالف کشیده و بتحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک
چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبدِ معنبر** موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این
تشبیه را میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد **گنبدِ مقرنس** کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند **گنبدِ نارنج** و گنبد
نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست **گنبدِ نیلوفری** بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست **گنبده** بروزن
بنگله بمعنی گنبد است و غنچهٔ گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند **گنبدی** بروزن دبنگی بمعنی گنبد باشد و خمره را نیز گویند
که بیکستون برپای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست **گُنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در اوردن
و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصه را نیز گویند که در دنیا جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند
و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی گیج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستائی
هم آمده است **گنجار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر رو مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجره و غلغونه
و گلگونه نیز خوانند **گنجاره** بروزن انگاره بمعنی غنجاره است که غازه و گلگونهٔ زنان باشد **گنجِ افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب

نهاده بود و پرویز او را بیافت و آن گنج چهارم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب
و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند **گنج بادی** بمعنی
گنج بادآورد است که گنج دویم باشد از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در داده
بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقا بادی و طوفانی برخواست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین
بدست خسرو آمد آنرا باین نام خواندند **گنج بادآورد** همان گنج باد است که گنج دویم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف
دال آخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جملهٔ سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو پرویز افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت
گنج بار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو برهنمونی
دهقانی یافت و آن گنج صد آفتابه پر از زر و جواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند **گنج حکیم** اشاره
بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد **گنج خاکی** با خای نقطه‌دار بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی و فرزندان
او باشد که بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج دار** بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای قرشت زده
نام نوائی و صوتیست از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبهٔ خسروی است که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار بست** نام گنجی است
که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود حضرت خضر آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بوده که آنرا در میان دیوار بستی انبار
و توده کرده بودند **گنجر** بروزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین
حرکت میکند **گنجره** بروزن پنجره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است از
جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است
از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج شایگان** بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیزیرا میگویند
که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خواندند
گنجشک بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرندهٔ باشد که عربان عصفور خوانند و او را خانکی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم گفته‌اند
و هر پرندهٔ کوچک را باو نسبت دهند مغز او قوت باه دهد **گنج عروس** نام گنج اول است از جملهٔ کنوز ثمانیهٔ خسروی گویند این گنج را خود
جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست **گنج فریدون** بکسر ثالث و فا نام نوائیست از موسیقی **گنج گاو** نام گنجی است
از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ رفتی
و صدائی عجیب از آن سوراخ برمی آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بانجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره
بموبد کرد که درآی باین خانه چون درآمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از نار و سیب
و امرود و زرین کرده و در درون میوه‌ها ندین را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش سر گاومیش آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را پر از
جواهر قیمتی کرده و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصع کرده
بودند خبر به بهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب
سامان نشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد **گنج**
گاومیش بمعنی گنج گاو است که گنج جمشید باشد **گنج کاوس** نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد و آنرا گنج گاو هم میگویند و
رسم الخط این زمان بیگاو است **گنجگاه** بروزن و معنی پنجگاه است که شعبهٔ بلندی مقام راست و شعبهٔ پستی آن مبرقع است **گنجوره**

بروزن رنجور خزانه‌دار را گویند کنجوی با واو بتحتانی مجهول رسیده بروزن سردسیر بلغت زند و پازند بمعنی کنجور است که خزانه
دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند والله اعلم کنجه بروزن پنجه نام شهریست مشهور مابین تبریز و شیروان
و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند کند بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند کندا بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده و از آن بوی ناخوش
آید کندآور بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز گفته‌اند کندآی بروزن دروای
بمعنی کنداست که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد کند بیدستر بمعنی خایهٔ سگ بود چه کند بمعنی خایه و بیدستر جانوریست آبی
شبیه بسگ و معرب آن جند بیدستر باشد و آنرا آش بچگان گویند و بعربی خصیة البحر خوانند کندز بفتح اول و کسر ثالث و سکون
ثانی و زای فارسی مخفف کنگ دز است و آن قلعهٔ بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن قلعه
جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خرابست و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس اند کند سگ بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی‌نقطه تفسیر خصی الکلب است و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب
و هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه
بیاورد خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطهٔ آنکه آنها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم
چسبیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد کندش بکسر ثالث بروزن رنجش گوگرد را
گویند و آن دو قسم میشود احمر و ابیض گوگرد احمر یکجزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یکجزو از اجزای باروت کندک بروزن اندک
بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند کندگیاه بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ کندگیاه است
و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند که فرس صحرائیست کندم با آش گندم را گویند که حلیم باشد کندمه بروزن ترجمه گرهی
باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می‌آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان آزخ کندنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست
و آن سبزیی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را بان چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است
و الا نه اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف سازد کندنای کوهی نباتی است که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانهٔ
تلخ باشد و بعضی گویند کندنای کوهی پیازه هندوانهٔ تلخ است که بوتهٔ حنظل باشد کندناگون با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه
گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است کنده بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و کوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که از گوشت
سازند و در شله پلاو و آش اندازند و گلولهٔ که از خمیر بجهت پختن نان کنند و گرهی که از بدن برآید و درد نکند و بعربی ثولول خوانند و بفتح
اول بوی بد و هر چیز که بدبو باشد کنده پیر زنان پیر سالخورده را گویند کنده پیر کابلی پیرزالی بوده جادوگر و ساحره در کابل
کنده مغزی بفتح اول و میم و سکون غین نقطه‌دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی
نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد کنر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی‌نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی
پادشاه ترکستان بوده کنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بتکده‌ایست از بتکده‌های چین ۲ رود خانه باشد
بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان آب آنرا اعتقاد
بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیئات
میدانند ۳ نام بتخانه‌ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ جزیره‌ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج

و کوژ را گویند عموماً و کوژ مادرزاد را خصوصاً ۞ نام کوهی است و عربان کوه را جبل میگویند ۞ باد لیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد
و بن موها می خارد و تا موی را نکند خارش برطرف نمی‌شود ۞ نام شهریست که در شرقی خطا واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسانست
یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و کنگ دژ همانست ۞ نیکو و خوب و زیبا
را گویند ۞ نام شهر تاشکنت است که آنرا چاچ هم میگویند ۞ نام قبلهٔ پیشینیانست که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا
لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بایما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند
کنگاره بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد **کنگ بهشت**
نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در
حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بجوپان و در آن شهر معبد بیست مشهور بقندهار **کنگ دژ** بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام
قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقبة الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد
و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دژ هخت** بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت
نام بیت المقدس است و بسریانی ایلیا خوانندش و پیش از این قبلهٔ بیت المقدس بوده و حالا نیز قبلهٔ نصاری است و بکسر ها هم گفته‌اند **کنگ
دژ هرج** بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژ هخت است که بیت المقدس باشد و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت
هم گفته‌اند که بر وزن نیم زبرجد باشد **کنگ دژ هوخت** بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگ دژ هرج است که بیت المقدس
باشد و بتخانه را نیز گویند **کنگ ده زبان** بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا کنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ **کنگل** بر وزن
صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگاج** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد
و عربان الکن خوانندش و بسکون ثالث هم گفته‌اند **کنور** بر وزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه **کنوره** بضم اول و فتح
رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد **بیان هفدهم در کاف فارسی با واو مشتمل بر
یکصد و نود و هفت لغت و کنایت** **گو** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان
و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند و تکمه جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی خورد و کوچک هم بنظر آمده
و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند **گوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعربی شاهد
گویند **گواجو** با جیم فارسی بر وزن دعاگو ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند **گواچه** بضم
اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچوست و آن ریسمانی باشد که از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **گوار** بر وزن خمار مخفف گوارا است
که نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذائقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود و زود هضم شود **گواران** بر وزن خدادان بمعنی گوارا است
که خوردنی لذیذ زود هضم باشد **گوارد** بر وزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و به تحلیل رود **گوارش** بضم اول بر وزن
گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **گوارشت** بسکون فوقانی بمعنی گوارش است
که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند **گوارون** بر وزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و در بدن
بهم گرمد و پوست را درشت گرداند و بعربی ثوبا گویند **گواره** بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند
و کلهٔ گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانهٔ زنبور هم آمده است **گواز** بفتح اول بر وزن ناز چوب دستی باشد که گاو و خر و سایر
ستوران را بدان رانند و هاون چوبین را هم گفته‌اند و بازای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح و مردم خوش طبع هم آمده است و آزار و دشمنی

رانیز

را نیز گویند که لنگی و روپاک باشد **گواش** بضم اول بر وزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **گواشمه**
بفتح اول و میم بر وزن نداشتند دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** بفتح اول بر وزن بناشیر نام
ولایتی است و در آن فیروزهٔ سفید رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است
در دویم و سیم **گوال** بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم
آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست امر از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان
هندی گاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند **گوالیدن** بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن امر از
نبات و حیوان **گوان** بفتح اول بر وزن روان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان باشکوه و مهیب باشند **گوانجی** بفتح اول و سکون
رابع و جیم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد **گوانگله** بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند
که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو بمعنی تکمه و انگله حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی هم آن حلقه را بی گوی گوانگله میگویند و همچنین گوی را
نیز بی انگله و چوز گره را هم گفته اند و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گوباره** بر وزن جوباره بمعنی دویم گواره است که گله گاو و میش
و رمه گاو باشد و جایگاه گاوان را نیز گویند **گوپال** با بای فارسی بر وزن رومال نام پادشاهی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین
و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است **گوپان** با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپانست که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی
گواره بان یعنی شخصی که گاو و میش را بچرانیدن می برد **گوبشا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و
پازند انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند **گوبیا** با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **گوپیازه**
بکسر بای فارسی و زای هوز طعامی است متعارف در بلخ و آن بکرپیاز بلخی اشتهار دارد **گوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین مردم
را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد **گوج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی
و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد **گوچاه** با جیم فارسی بر وزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آن توان دید **گوچی** با جیم فارسی
بر وزن اوجی بمعنی گودال و جای عمیق باشد **گود** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح
ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد **گوداب** بضم اول بر وزن و معنی دوشابست و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان
پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پلاو خوانند و بمعنی
دویم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **گودر** بفتح اول و ثالث بر وزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت بغایت بد بو
میباشد و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خودرو هم هست
در میان زراعت گندم و آنرا جودر و جوودره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **گودرز** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای
بی نقطه و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از سلاطین اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بوده در زمان حیات
پدرش شاپور و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و فساد و فتنه بسیار بر پا شد و او پنجاه و هفت سال
پادشاهی کرد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در زمان سلطنت او بوجود آمد و دویم پسر اردوان شاه بود که او بعد از
پدر خود پادشاه شد و سلطنت بر آن قرار گرفت و مدت سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی از آن
دو پهلوان پسر قارن ابن کاوه آهنگر بود که حکومت صفاهان کرد در زمان فریدون و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست
که پیوسته بر کنارهای آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لاغیر

کودره بفتح اول وثالث ورابع بمعنی کودر است که غلهٔ خودرو وبچهٔ گاو وگوزن وپوست گوساله ونوعی از مرغابی ونام پسر
شاپور ونام پهلوانی باشد از ایران کوبر بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین وملت زردشت
باشند وایشان را مغ میگویند بضم میم وسکون غین نقطه دار وقومی وقبیله باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دار الملک بنگاله
واکنون خراب است وبضم اول وثانی مجهول بمعنی قبر باشد وآن جائیست که مرده آدمی را دران بگذارند ودشت وصحرائی هموار را نیز گویند
واز این جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند وبمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد وانرا بعربی حمار الوحش میگویند نگاه کردن بر چشم
او قوت چشم را بیفزاید وصحت چشم را نگاه دارد ومنع نزول آب کند ولقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام گور میگفتند وبمعنی
شراب وعیش وعشرت هم بنظر آمده است کوراب با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهریست که از مروشاهجان تا آنجا چهارده روز
راه است ومیدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند وگنبدی که بر سر قبرها میسازند وچاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند
که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند ومعرب آن جورب است وزمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور بآب میماند وآنرا سراب گویند
کورابه با ثانی مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است که دخمهٔ پدران رستم در انجاست وگنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند کوراکور
بضم کاف فارسی بر وزن زورازور بمعنی زودازود است که مبالغه در زودی وجلدی وتندی وتیزی باشد کورب بضم اول وفتح ثالث
چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش وموزه پوشند ومعرب آن جورب است وکفش بند را هم گفته اند کوربا مدفون
بکسر ثالث کنایه از ان ماهی باشد که یونس را فرو برده بود وباین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کورب بافلک پرنده ایست
که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب واز شاخهای درخت آویزد واو را بعربی وصع خوانند کور چشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت
بافتن چشم گورخران نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل خوانند وآنرا بعربی معتبر میگویند بر وزن مختبر کورخان با خای نقطه دار
بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد وبهرام گور را هم گفته اند کوردین با دال ابجد بر وزن پوستین بمعنی گلیم وپلاس باشد وجامهٔ
پشمین را نیز گویند کورس بضم اول وسکون ثانی وثالث وسین بینقطه بمعنی کرس است که از گرسنگی باشد کورشکاونه با ثانی
مجهول شخصی را گویند که شبها گور وقبر را بشکافد وکفن مرده را ببرد واو را عربان نباش میگویند بر وزن نقاش کورک بر وزن بوبک سنگ
گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند وشویند کورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی بتماج ویخنیان را گویند
وبا زای نقطه دار وزای فارسی هر دو آمده است کورکور با کاف فارسی بر وزن مورمور بمعنی کوراکور است که زود زود وجلد جلد باشد
ونوعی از پرنده هم هست که آنرا خرچل میگویند کورگیاه کیاهی است که گورخر آنرا برغبت تمام خورد وچون بخایند مزهٔ قرنفل ومصطکی
کند وبعربی اذخر وطیب العرب خوانند کورماست ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد وماستی هم هست که صحرانشینان سازند و
آن ماست چکیده ایست که شیر خام بدان داخل کنند وبرهم زنند وخورند کورنک بضم اول وثانی مجهول وفتح ثالث وسکون نون بمعنی
حلقه زدن مردم باشد وبعضی گویند باین معنی ترکیست کورنفس بکسر ثالث وفتح نون وفا وسکون سین بینقطه کنایه از تن وبدن
آدمی است کوره بفتح اول وثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان کوری بضم اول بر وزن موری بمعنی عشرت ونشاط وبعشرت
ونشاط رفتن باشد ودویدن بماند گورخر را هم گفته اند کوز بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار مخفف گوزنست که گاو کوهی باشد
وبسکون ثانی گردکان را گویند ومعرب آن جوز است وبضم اول هم بمعنی گردکان وهم بادی را گویند که با صدا از راه پائین برآید وبد را
نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه گویند با نغزان نغزی وبا گوزان گوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی وبا بدان بدی وبمعنی مقل هم
آمده است وبهترین آن مقل اندراست وبعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل ومقل صمغی است که از ان بهم میرسد وبزرگی

فصل پائیز باشد **گوزآب** بفتح اول بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند **گوزآز** بضم اول و سکون آخر که زای نقطه‌دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل **گوزاگند** بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالو و پیست خشک کرده درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند **گوزبان** با ثانی مجهول و با ابجد بروزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چرم پاره‌ای باشد که در زیر دم ستوران گذارند **گوزبن** بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست **گوزدی** بفتح اول بروزن اوحدی بمعنی جعل باشد و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطاند و ببرد **گوزره** بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سرخی زند و از بوته خاری حاصل میشود که آنرا جهودانه میگویند و بعربی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوریست باشد شبیه بملخ که شبها از باد کند **گوزشکستن** کنایه از آسمانست **گوزغند** بفتح اول و ثالث و غین نقطه‌دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغند است **گوزک** بضم اول بروزن بوبک کعب پا را گویند **گوزکانی** با کاف فارسی بروزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **گوزکره** بروزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند نگر بر چیزها زنند **گوزکنا** بضم کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی جوز زمین چکنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که عوام آنرا تاتوله و بهندی داتوره و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماثار و جوز مهاثل و جوز مقاتل و جوز زب گویند **گوزکند** با کاف فارسی بروزن نوشخند سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند **گوزگندم** بفتح اول نیز گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که بر هم چسبیده اند و خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از آن را با ده رطل عسل و سی رطل آب نیک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آرد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوزجندم خوانند **گوزن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست **گوزه** با ثانی مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و بازای فارسی هم آمده است **گوزهر** بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل فلک قمر است و معرب آن جوزهر باشد **گوزه‌مخ** بضم اول و میم و سکون خای نقطه‌دار غلاف گل خرما را گویند **گوزینه** بفتح اول بروزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند **گوساله** معروفست که بچه گاو باشد و بمعنی شتر بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خوردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی بطریق کنایه بجوانان بیعقل اول عمر هم استعمال کنند **گوساله فلک** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلکی **گوسپندکشان** بضم کاف روز عید قربان را گویند **گوست** بروزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **گوش** با ثانی مجهول بروزن موش معروفست و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته‌ایست که موکل است بر مهمات عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان در این روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیر سور گویند و در این روز سیر با دیگر سبزها خورند و گوشت را با گیاه و علف پزند نه با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان دوای امراضی کنند که منسوب بجن است و در این روز نیکست فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظت هم هست **گوشاسب** بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی‌نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **گوش افتادن** کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد **گوشان** با ثانی مجهول بروزن جوشان عصیر و فشرده انگور را گویند **گوشانه** بروزن دوزانه بمعنی گوشه و کمین گاه باشد **گوش آوای** با واو بالف کشیده

بتحتانی زده شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد گیرد **گوش بدر** بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای قرشت بمعنی گوش بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **گوش برداشتن** کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار کشیدن بنظر آمده است **گوش بستر** بکسر بای ابجد و سکون سین بی‌نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذو القرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریائی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردی یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پرموی و پهن گوش گویند پهنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند بتحقیق احوال او کردند و نام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نام نهادند **گوش پیچ** بمعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور سر و گوش پیچند **گوش پیچیده** کنایه از شاگرد باشد و گوش مال داده را نیز گویند **گوشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد **گوشتا** بر وزن بونقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش پیچند **گوشتاسب** بسکون سین بی‌نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را نیز گویند **گوشت آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم قلاچی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و غلیواج را نیز گویند که زغن باشد **گوشت آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و غلیواج باشد **گوشت ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند که زغن باشد و گوشت ربای هم گفته‌اند با تحتانی در آخر و گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی شش ماه گفته‌اند و قلاچی را نیز گویند که گوشت را بدان از دیگ بیرون آرند **گوش خارک** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و مردم را بی آرام سازد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزارپا هم میگویند **گوش خاریدن** کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد **گوش خبر** این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده که مبدل گوش خارک کن و جانور بسیار پا باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خرک نیز گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم **گوش خز** بفتح خا و سکون زا هر دو نقطه دار جانوریست که آنرا هزارپا میگویند **گوش خزک** بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خز است که هزارپا باشد **گوش خورده** کنایه از گوشمال خورده باشد **گوشدار** با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت کن **گوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز هست **گوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات دیگر بکار آن شخص آید **گوش سرای** بفتح سین بی‌نقطه و رای قرشت بالف کشیده و بتحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند **گوشک** با ثانی مجهول بر وزن موشک دو گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیز گویند و او را کام فرود آمده هم میگویند و تصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** ماضی گوش کردنست یعنی شنید و نگاه داشت و نگاه کرد و دید **گوش کردن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **گوش کشتن** کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوش کشیدن** بمعنی گوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد **گوش ماهی** صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند **گوش موش** بکسر ثالث گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی اذان الفار خوانند **گوش نهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **گوشواره فلک**

کنایه

را انتظار باشند و در بعضی نسخه بمعنی

کنایه از ماه نو باشد که ماه یک شبه است و بعربی هلال گویند **گوشهٔ باغی گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن
باشد **گوشهٔ بالش** کنایه از گوشه و کنار مسند باشد **گوشهٔ جام شکسته** کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **گوشیار**
بروزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده **گوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی نکمه
گریبان باشد و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد میکند و عربان ثولول خوانندش و بمعنی گوساله
هم آمده است که بچهٔ گاو باشد **گوگار** با کاف فارسی بروزن مودار نام جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان
بسوراخ خود برد و آنرا عربان خنفساء میگویند **گوگال** بروزن گوپال بمعنی گوگار است که سرگین گردانک باشد **گوگرد** بکسر کاف
فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمهٔ آبیست
روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از
فرجها و تراکهای کوه برمی‌آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران است
باشد و موران آنجا مقابل بربر میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن
بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند او را ابو الاجساد نامند که مس و خشک آنرا
در سیم و اقسام آن منافع بسیار دارد **گوگردانک** با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و از اعربان
جعل و خنفساء خوانند و ترکان قیفور خوانند **گوگه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچهٔ گاو است
و بمعنی گوک هم هست که گوی گریبان و نکمه باشد و دانهائی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد میکند و پخته نمیشود و
آنرا بفارسی ازخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است **گول** بضم اول بروزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب
هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها
بسر میبرد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول لشمینه ایست با موبها آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق گویند **گولاج** بضم اول
و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابرلا میگویند **گولاد** بروزن فولاد نام پهلوانیست ایرانی **گولانج**
بسکون نون و جیم بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت
قند اندازند و خورند **گولخ** با ثانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است **گولخن** با ثانی مجهول بروزن گومکن بمعنی
گلخن است که آتشگاه حمام باشد **گولغنجه** بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونهٔ زنان را گویند و آن سرخی
باشد که بر روی مالند **گوله** با ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای
توب و منجنیق و بمعنی خارپشت هم آمده است و کوزهٔ آب خوری را نیز گویند **گوم** بروزن موم گیاهی است خوشبوی و از اعربی اذخر گویند
گومست بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان که جومست نام داشت فرود آمده
بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجوسان پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند **گومشون** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و شین نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد **گومن** بروزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی
این باشد و بعربی هذا گویند **گومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و چوب و علف سازند **گون** بضم اول و سکون ثانی
و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی
نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جوین باشد **گونا** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی

بمعنی رنگ و رنگ است و غازهٔ که زنان بر رو مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچهٔ و برهٔ
گوسفند را گویند گوناب بروزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند گوناگون بمعنی رنگارنگ
که جنس بجنس و انواع بانواع باشد گونجی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی
شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است گونژدک بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن شوخ مزه بمعنی زنجره است و آن جانوری
باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند گونسته بروزن گلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند گونند بروزن موبند جوال
دوز را گویند گونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازهٔ را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و
رخساره هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمهٔ لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع
آنست و گونها و گوناگون جمع آن است گونه گون بمعنی گوناگونست که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع بانواع باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و تحتانی بالف کشیده تختهٔ باشد مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد رفوگران
را و لیچمارا هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بر برند گوواره بفتح اول و واو بروزن و معنی
گهواره است و بعربی مهد گویند و گلهٔ گاو و گاومیش را نیز گفته اند گوه بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف گواه است گوهر بروزن
جوهر بمعنی مروارید است که لولو باشد بعربی و مطلق جوهر را نیز گفته و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه
گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهان و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز
آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معرب آنست گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند
و عربان تراب خوانند گوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمانست و کنایه از کواکب هم هست گوهر آگین هر چیز که در آن جواهر نشانده
باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست گوهران بروزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کرهٔ خاک و آب و هوا و آتش است
گوهرترش بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهر خانهٔ چین کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی
صلوات الله علیه و آله است گوهرخا بمعنی گوهرخانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه باشد گوهرزاد
بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست گوهر سفتن
کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا گهر سفتن هم میگویند گوهر شکستن کنایه از دست دادن دولت و منصب و
کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد گوهرکش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینهٔ مرصع را گویند و بکسر کاف
فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد گوهر مریخ صفت کنایه از انگشت و زغال باشد و آنرا گوهر صفت مریخ هم
میگویند گوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و پاک اصل و نیکو را گویند گوهر ملک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه
زاده باشد و پادشاه را نیز گویند گوهر نیم سفت معروفست و کنایه از کلام سربسته باشد یعنی چنان گویند که هر کس نفهمد و کنایه از
کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد گوهری بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته
باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را هم گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است
گوهریدن چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن گوی بروزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبانست و مطلق گلوله را نیز گویند عموماً و گلوله
که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصاً و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی گویا بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز
گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهراً و غالباً هم آمده است گوی آنگله بفتح همزه و کاف فارسی نگین

وحلقه

حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه وانگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند وگاهی آن حلقه را نیز گوی انگله
میگویند و بمعنی جوز گره نیز آمده است وآن نوعی از گره باشد وکنایه از آفتاب هم هست گوی گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است وگوی
مهد هم میگویند گوی باز معروفست یعنی شخصی که چوگان بازی کند وبازیگر را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گیرند ویکیک را
بر هوا اندازد وبگیرد ونام روز نوزدهم بود از ماههای ملکی گوی بردن کنایه از زیادتی کردن وغالب آمدن باشد گویر بفتح اول وثانی بتحتانی
مجهول رسیده وبرای نقطه دار زده پاکار وپیشکار را گویند وبمعنی سراب هم آمده است وآن شوره زمینی است در صحرا که از دور بآب میماند
وبمعنی صحرا هم بنظر آمده است گوی زر وگوی زری کنایه از آفتابست گویس بروزن نفیس ظرف وآنای شیر وماست را گویند
گوی ساکن کنایه از کرهٔ زمین است ونقطه های را نیز گویند که بر خط گذارند گویست بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وثالث
بفوقانی زده بمعنی کوفتگی وضربی باشد که از سنگ وچوب ولگد ومشت وامثال آن بکسی رسد وبضم اول وکسر تحتانی هم آمده است وبمعنی
کوفته شد وکوفته کردید هم هست گویسته بفتح اول بروزن نبیخته بمعنی کوفته شده باشد گویسه بروزن هریسه بمعنی گویس باشد که ظرف
وآنای شیر وماست است گوی سیم وگوی سیمین کنایه از ماه است گویش بروزن حشیش بمعنی گویس است که ظرف وآنای دوغ و
ماست باشد وبروزن سوزش ترجمهٔ مقاله باشد گوی شدن کنایه از سر بزانو نهادن وبمراقبه رفتن باشد گویشه بروزن همیشه
بمعنی گویش است که ظرف وآنای شیر وماست باشد گویک بروزن خوبک تکمه وگوی گریبان را گویند گوی گردان جانوریست
که سرگین را گلوله کند وبغلطاند وببرد وبعربی جعل وخنفسا گویند گوی گردانک بازیادتی کاف بمعنی گوی گردانست که جعل باشد
گوینده بروزن سوزنده بمعنی زبانست که عربان لسان گویندش وبمعنی سخن گوی وقصه خوان ومنهی وقائل وخواننده وساز سرآهنگ هم
هست ومطربی را نیز گویند که نقش وصورت بسیار بخاطر داشته باشد گویه بروزن مویه بمعنی غار باشد وآن گوی وشکافیست که در کوهها
بهم رسد وبیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند بیان هجدهم در گاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت وکنایت
گه بفتح اول وسکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت وزمان وتخت پادشاهان وبوتهٔ زرگران که طلا ونقره در آن گذارند وبمعنی
جای ومقام واسم مکان هم هست همچو بارگه وچراگه ومنزلگه وبمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد گهان بروزن نهان
بمعنی جهانست که عالم دنیا باشد بلغت فارسی وشیراز گهبار با بای ابجد بروزن رفتار بمعنی گاهبار وگاهنبار است که پیش از این گفته
شد وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است وفارسیان گویند که آن شش گاه باشد هر گاهی نامی ومدتی دارد
و ما مدت ونام هریک را در لغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم گهبارها بمعنی گهبار است وآن شش روزیست که خدای تعالی در آن
عالم را آفرید گهر بروزن هنر مخفف گوهر است که مروارید واصل ونسب ونژاد وفرزند وذات وصفات وسر نهانی وعقل وفرهنگ و
عوض وبدل باشد وبعضی گویند گهر جمع گوهر است گهرخانهٔ اصلی کنایه از جوار وقرب حق سبحانه وتعالی است گهر عقد فلک
بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانست گهرگستر بمعنی جوان مرد باشد وناصح وواعظ را نیز گویند گهرن بروزن رهزن یکی از افزار
کفش دوزیست گهله بفتح اول بروزن مهلکه ودستهای طلا ونقره باشد وانگاره زر وطلا ونقره را نیز گویند که هنوز آن را پهن نکرده وسکه
نزده باشند گهن بضم اول وسکون ثانی ونون کرمی را گویند که چوب را خورد وخوردهٔ آن مانند آرد از چوب فرو ریزد وآن آرد را بعربی نشاره
خوانند گهنبار بفتح اول وبای ابجد بروزن سمن زار بمعنی گهبار است وآن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید گهنبارها
بروزن سمن زارها بمعنی گهنبار است وآن شش روزیست که در آن عالم را خدای تعالی آفرید گهوارهٔ فنا کنایه از عالم ودنیا است گهولی
بروزن قبولی عوض وبدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان نوزدهم در گاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و

سم لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که
معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد و هنگامی که در آخر کلمه درآید همچو خواندکی و بخشندکی کیا بکسر اول مخفف کیاه است که علف
باشد و محوطهٔ ده را نیز گویند کیاخن بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و استواری باشد کیاشین بکسر اول شیرهٔ کیاه را
گویند مطلقا هر کیاه که باشد کیاغ بروزن چراغ بمعنی کیاه است که علف باشد کیاه آبگینه کیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند
سرفهٔ کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند کیاه قیصر بکسر ها و فتح قاف داروئیست که اکلیل الملک خوانند اورام
مفاصل و احشا را نافع است کیاه نمناک بکسر ها و فتح نون بروزن سیاه غمناک سبزه ایست که او را خرفه و پرپهن میگویند و بعربی بقلة
الحمقا خوانند کیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد کیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و
تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و گلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثای مثلثه هم بنظر
آمده است در مؤید الفضلا کیتی بان بمعنی نگاهدارندهٔ دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی بمعنی دنیا
و بان محافظت کننده و نگاه دارنده را گویند کیتی پژوه بضم با و زای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پژوه
طالب و خواهان باشد و کنایه از پادشاه است کیتی نورد بمعنی جهان گرد باشد چه کیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است
و کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده
خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمهٔ دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی
با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستای و صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند کیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان و پراکنده
و متحیر و سرگشته و حیران باشد کیجیده بروزن پیچیده بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد
کید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج آن را وشش ماه نر و ششماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال
نر و یکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلیواج ششماه نر و ششماه ماده میباشد جواب
داد که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده باشد بنا بران است که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت نباشد بکید نسبت کنند و کیدی گویند
کیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد
کیرا با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوازدگی بهم میرسد کیرخ بکسر اول و فتح رای
بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست که از چوب سازند و مصحف و کتاب برزبان
بر بالای آن گذارند و خوانند کیرنگ بروزن نیرنگ نام قصبه باشد از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان کیرودار بمعنی
فرماندهی و حکمرانی باشد کیرونی بروزن پیموی نام پهلوانیست ایرانی کیره بروزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است
که از چوب و نی و کیاه و امثال آن بافند کیریان بایای حطی بروزن شیروان بمعنی فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا
برهانند و بمعنی کریان هم هست که گریه کنان باشد کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زنان است
کیسودار با دال ابجد بروزن نیکوکار معروفست و کنایه از سید و مولازاده و پیرزاده هم هست کیل با ثانی مجهول بروزن فیل
گیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند کیل دارو بکسر
اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا بساحل دریای خزر یابند و آنرا نر و ماده میباشد و کدو دانه را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن
جیل دارو است کیلک با ثانی مجهول بروزن میلک بزبان گیلانی مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند کیلکه بروزن حیله

نام

نام جائی و مقامی است **کیلی** بر وزن نیلی منسوب بکیل را گویند و نام طایفهٔ هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفهٔ باشند از کلیم پوشان **کیمیا** بر وزن سیمیا بمعنی ریمازاست که نوعی از جامه و پارچهٔ لطیف نفیس باشد **کین** بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمهٔ ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با واصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل تهی باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **کینه** بر وزن سینه مخفف آبگینه است که آئینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر او غالباً هم استعمال میشود **کیوبر** بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **کیوکان** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن میهمان نام پهلوانیست ایرانی که پسر او کرازه نام داشت **کیومرث** بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح براو و تای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این رسم قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم **کیوه** با ثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین خاور است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته سازند و آنرا کفش جاملکی نیز گویند **کیه** بظهور ها بر وزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است **کیها** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند کیاه و علف را گویند **کیهان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بر وزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

گفتار بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله **لاب** بر وزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس است و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لابرلا** بالام بر وزن پابرجا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **لابه** بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن و دام میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی بپیچند **لابیدن** بر وزن و معنی لافیدنست که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پر گوئی و هرزه گوئی هم هست **لاتو** با تحتانی بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی کودنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و بمعنی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمان بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تلدرا نیز گویند که آلت کو فتا رشدن حیواناتست **لاج** بر وزن باج مرادف رشوت است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سلب ماده را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است **لاجوردی** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کند و بدخشی آن

بهتر از زرماری باشد لاجوردی خم بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجورد هم میگویند
لاجوردی سقف بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد لاجوردینه خم بمعنی لاجوردی سقف است
که کنایه از آسمان باشد لاچی بر وزن کاچی قاقله باشد و آنرا امال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند لاخ بر وزن شاخ
جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و دودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای دود و خانه و بمعنی
بسیار و انبوه نیز آمده است و باین معنی هم تنها گفته نمیشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است لاخشه بکسر ثالث بر وزن
آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است لاخشه بر وزن فاحشه بمعنی لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد گویند
آش تتماج است لاخه بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد و لاخه دوز پینه دوز را گویند لاخیز بر وزن فالیز بمعنی سیلاب باشد
لاد بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم
میگویند و بمعنی مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد براین مراد این باشد که بنا براین و بدین سبب و از این جهت
و هر چینه دیوار را نیز گویند که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک
را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است در قدیم
و در این زمان دال برا تبدیل یافته است و هر گل و شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابیست و قلعه را نیز
گویند لادن بر وزن دادن نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنی و آن مانند دوشاب سیاه میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند
و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را
دوست میدارد و بهنگام چرا ریش و موی بدن بز بر آن آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است
که بر موی اعضای دیگر باشد گویند اگر دود زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شکم بیرون آید لادنه
بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند لاده بر وزن ساده بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را
نیز گویند لارجان با جیم بر وزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن بچکد سنگ می
گردد لاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است لاژورد با زای فارسی بر وزن و معنی
لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی که بچه او ساقط بشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت
آمیخته بخورد برگیرد بچه او بسلامت بماند تا بظهور آید لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک کرده
را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام
جانوریست کوچک و خوش آواز لاش بر وزن فاش بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جا و مقامی است و بمعنی
ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند لاشکن بر وزن بادزن نام کوهی است
نزدیک بملک روس و باین معنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بر وزن ماشه آدم و اسب و خر لاغر و پیر و زبون را گویند و
مرده جمیع حیوانات نیز گفته اند لاغ بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب و بازی و فریب و بازی دادن و بازی کردن
و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بددلی و دل بد کردن هم آمده است لاغوس با غین نقطه دار بر وزن ناقوس بزبان رومی در مؤید
الفضلا خرگوش را گویند و بعربی ارنب و بجغتائی توشقان خوانند گویند پای وی تا با زن باشد آبستن نشود اگر پنیر مایه او را با مسکه و عسل
حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن گردد لاغوتن بر وزن ماموتن بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است

لاغینه

لاغینه بر وزن آدینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود وباین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه
باشد وبجای نون ثای مثلثه هم دیده شده است که لاغیثه باشد الله اعلم لاغیه بر وزن بادیه بنابیست وآنرا کلی باشد مانند
کل شبت وزنبور عسل کل آنرا خورد وچون برکی باشاخی ازان جدا کنند شیر بسیاری ازوی برآید کرم وخشک است در سیم اگر از چوب وی
برآبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند ودر عربی سخن باطل وزن بیهوده کوی راکویند لاف بر وزن کاف
فضول وعبارت کشاده وخویشتن ستائی وخودنمائی باشد وبیحیا وبیحیائی رانیز کویند لافیس با فای بتحتانی کشیده وسین بی نقطه
زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند وباین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک بر وزن خاک بمعنی طغار
وکاسهٔ چوبین باشد ولاک لشت وکاسه لشت رانیز کویند ونام رنکی است مشهور که در هندوستان بهم میرسد وبدان چیزها رنک
کنند وآن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کنار ودرختهای دیکر نشیند ومنجمد کردد وآنرا بکیرند وبکوبند وبپزند از آن رنک سرخی حاصل
کردد که مصوران ونقاشان هم کار کنند وغازهٔ زنان رانیز از آن سازند ونخالهٔ آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وخنجر وامثال
آنرا در دسته محکم کنند وبکارهای دیکر نیز می آید وهر چیز ضایع وزبون رانیز میکویند ودر عربی بمعنی خائیدن وجاویدن باشد لاکچه
بر وزن باغچه بمعنی تتماج باشد وآن آشی است معروف لاکن بفتح ثالث بر وزن لادن بمعنی لاشکن است وآن کوهی باشد نزدیک بملک
روس لال بر وزن مال معروفست که کنک وزبان کرفته باشد ورنک سرخ رانیز کفته اند وبمعنی لعل هم آمده است وآن کوهر لیست
کرانمایه که معدن آن در بدخشانست وبعربی لعل کویند وبعضی کویند لعل معرب لالست لالا بر وزن کالا بمعنی غلام وبنده و
خدمتکار باشد وپرکولی دو سر مرزه چانکی رانیز کویند وکیاهی هم هست که آنرا از جانب مکه آورند وبخور آن دفع علت بواسیر کند وبمعنی
درخشنده هم آمده است چنانکه کویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده ودانا لیست مانند کنجد وبعضی کویند باینمعنی ومعنی تکرار
در نفی عربیست لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا راکویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند لالس بفتح لام وسکون سین
بی نقطه نوعی از بافتهٔ ابریشمی خوش قماش نازک لطیف وسرخ باشد وبزبان علمای اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند ودو سینه
ومحبت رانیز کویند لالک بر وزن کالک کفش وپای افزار راکویند وتاج خروس راهم کفته اند وعربان تاج را اکلیل خوانند لالکا
بفتح ثالث وکاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش وپای افزار وتاج خروس باشد لالنک بر وزن پاسنک بمعنی زله باشد وآن
طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند ونان پارهها کدائی رانیز کویند لاله بر وزن ماله هر کلی راکویند که خودرو باشد عموما ولاله
داغدار که آنرا لالهٔ نعمان خوانند خصوصا وآن بر چند نوع است لالهٔ کوهی ولالهٔ صحرائی ولالهٔ شقایق ولالهٔ دلسوخته ولالهٔ دلسوز ولالهٔ
خطائی ولالهٔ خودروی وبعضی بدینکونه آورده اند لالهٔ سرخ ولالهٔ زرد ولالهٔ سفید ولالهٔ آل ولالهٔ دوروی ولالهٔ نعمان وکنایه از لب معشوق
هم هست لالهٔ دُختَری بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنک میباشد ومیانش سیاه وآنرا آذرکون
خوانند وبعربی شقایق النعمان کویند لالهٔ رسا باسین بی نقطه بر وزن لالهٔ زار نام مرغیست خوش آواز لاله سرا بر وزن ومعنی خواجه
سراست واو غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند لام بر وزن جام حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجد سی است وترنده
وخرقهٔ درویشان رانیز کویند وانچه از عنبر ومشک وسپند سوخته ونیل ولاجورد که بجهت چشم زخم بر چهره وپیشانی اطفال نقش کنند
وبمعنی لاف وکزاف هم کفته اند وزیور وزینت وآرایش رانیز کفته اند وبمعنی کمربند ومیانبند هم آمده است ودر عربی بمعنی زره باشد
لامانی بر وزن ساسانی بزبان زند وپازند نان راکویند وبعربی خبز خوانند وبمعنی لاف وکزاف ودروغ باشد وچاپلوس ولابه کننده
راکویند وبمعنی زره پوشی هم بنظر آمده است لامچه بر وزن باغچه بمعنی سوم لام است وآن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و

لاکانی بر وزن مانی بمعنی لاغر وزار هم بنظر آمده است

و عنبر و سپند سوخته جهت پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح ع است که پسر لمک باشد
و او پیش از لمک وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشکو** با کاف فارسی بروزن
دانشور درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند **لامک** بفتح ثالث و سکون کاف چارگوشه را گویند که بر بالای دستار
بندند و آن در هند بیشتر متعارفست و نام پدر نوح ع است باعتقاد بعضی **لامه** بروزن نامه بمعنی اول لامک است و آن چهارگوشه
باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پا چیزی بر پیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقه‌های
آهن و مغفر را هم گفته اند **لان** بروزن جان بمعنی بیحقیقتی و بیوفائی باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان
و بمعنی بسیار هم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاخسار و چنانکه سار را نمک لان هم میگویند و بمعنی
مغاک و گودال هم آمده است **لاند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی جنبانید و افشاند و بسکون ثالث ماضی لانیدنست یعنی تکان داد و
افشانید و جنبانید **لاندن** بروزن ماندن و بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران
پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا و خانندگی و نغمه سرائی هم آمده است و مردم
کاهل و بیکار و بیغیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره کرده و رانده و دور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی بمعنی بجنبانی و
بیفشانی **لانیدن** بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لاو** بروزن کاو خاک سفیدی را گویند که آنرا گلابه سازند
و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یکقبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر
آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلاه خوانند
و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است **لاوشیر** با واو و رای قرشت بروزن عالمگیر صمغ درختی است که در دواها بکار برند و عربان
جاوشیر گویند **لاوشیر** بروزن و معنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوائی **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن
آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد **لاوه** بروزن ساوه بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و
بازی دادن هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار
یکقبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگست **لاهور** با نون
بروزن کافور بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف **لاهوره** بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آنرا بترکی
قاشق گویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوی و لای لای بمعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو
میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دردی شراب و امثال آنرا نیز گویند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را میگویند
همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده که فاصله مابین دو کوه باشد **لاید** بروزن
شاید بمعنی ناله کند و هرزه گوید **لاینده** بروزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را گویند **لایچی** بروزن قایمی جامه کوتاهی را گویند که درویشان
و فقیران پوشند و بعضی جامه ابریشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان **لایید** بروزن نامید بزند یعنی ناله کرد و هرزه
گفت **لاییدن** بروزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گوئی کردن باشد

بیان [illegible] یعنی لام با یای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

لب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی شفه گویند و بمعنی ساحل و کرانه باشد و کناره و اطراف هر چیز را
نیز گویند **لبابا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند نو زائیده دوشند و گویند عربیست

لب آتش‌فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین براید و طعنه زننده را نیز گویند **لباچه** بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد **لباده** بفتح اول بر وزن سواده جامهٔ بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزها باران پوشند و بضم اول چوبی که بر کردن گاو عرابه و گاو کردون و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بر وزن شداد استاد نمدمال را گویند **لباچه** بفتح اول بر وزن کباده بمعنی لباده است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر کردن گاو قلبه و گردون گذارند **لباس راهب** کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه باشد **لباس عنبرسا** بمعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد **لباشن** بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن نقطه‌دار بر وزن ملاخن بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالایی اسبان و خران بدنعل در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسندیده نکنند **لباشه** بر وزن و معنی لواشه است که لب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند **لب آفتاب** شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد **لبالب** بمعنی پر و لب‌ریز و مالامال باشد و بمعنی لب برلب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بر دوش رفتن باشد **لبان** بر وزن شبان صمغی است که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم که لبها باشد بر خلاف قیاس **لب‌چرا** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن تهقرا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهٔ خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چاروا نیز گویند **لب حضرا** بکسر ثانی و ضم حای نقطه‌دار کرانه آسمان را گویند که کنایه از افق باشد **لب را چشمهٔ خضر ساختن** کنایه از شراب خوردن همیشه است بفاصلهٔ شبی یا روزی **لبسان** بمعنی لب مانند چه سان بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آنرا بترکی قچی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند لبسان مرد صحرائیست **لب سفید کردن** کنایه از تبسم باشد یعنی نیم‌خنده شدن **لب کشتگاه** بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی معبر خوانند **لبلاب** بفتح اول و لام بر وزن مهتاب عزایم‌خوان و افسون‌گر را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل المساکین و بقلهٔ بارده و شجرهٔ بارده خوانند **لبلبو** بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر خورند **لبنان** با نون بر وزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است **لبنک** بر وزن پلنک کرمی باشد که آنرا دیوک خوانند و بعربی ارضه گویند **لبنه** بفتح اول و ثالث بمعنی شپشه باشد و آن کرمیست که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول نام آلتی است از اسطرلاب **لبنی** بر وزن مدنی صمغ درختی است که از روم می‌آورند و آنرا میعه میگویند آنچه از آن روان و آبکی باشد میعهٔ سایله خوانند و عسل لبنی هم میگویند گرم و خشک است در اول و دویم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند **لبید** بفتح اول بر وزن طپید بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه‌خوان و سخن‌گذار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه‌خوانی و سخن‌گذاری باشد **لبیدن** بر وزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه‌گوئی کردن باشد **لبیذیون** بفتح اول و کسر ذال نقطه‌دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی شیتره و بعربی عصاب خوانند و معرب آن شیطرج است و بغرب اشتها آرد و درد دندان را بغایت نافع است **لبیش** بر وزن کشیش بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدنعل گذارند و پیچند و نعل کنند **لبیشن** بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقهٔ باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بدنعل نهند و پیچند **لبیشه** بر وزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد **لبیاب** با یای حطی بر وزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند **لبینا** بر وزن اهبا نام نوائیست از موسیقی

بیان سیم از حرف لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت

لپ بفتح اول و سکون ثانی

لقمهٔ کلان ولکهٔ بزرگ را گویند **لپاچه** بروزن سراچه بمعنی فرجی وبالاپوش باشد وبمعنی دریدن وشکافتن وپاره کردن هم آمده است **لِپان** بکسر اول بروزن نسان بمعنی درخشنده وتابنده باشد وباین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **لپ لپ** بفتح دو لام وسکون دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن وآب خوردن سگ را گویند **بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر پانزده لغت** **لت** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی زدن وکوفتن وکتک وشلاق باشد وبمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند وکتان را هم میگویند وآن قماشی باشد معروف که پوشند وبمعنی پاره ولخت هم هست چنانکه گویند لت لت بمعنی پاره پاره ولخت لخت و توپ درست پارچهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یکتوپ مخمل ودو لت زربفت یعنی دو توپ زربفت وسه لت دستار یعنی سه توپ دستار ونام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود شهرت دارد وشکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند وبالتشدید ثانی بهمهٔ این معانی عربیست کذا فی مؤید الفضلا **لت انبان** با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص وپرخور وشکم پرست باشد وعربان جوعی خوانند وگاه این لفظ را بطریق مدح ودشنام هم استعمال کنند **لتر** بروزن خطر مقداریست معین وآن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است وظرفی را نیز گویند که در آن شراب وغیره کنند **لتره** بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه وپاره پاره ودریده شده باشد ومردم فربه ومرطوب وپرگوشت وبیکاره وکاهل وکمینه یعنی اراذل را گویند وبضم اول زبانی قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند ودیگران نفهمند وشخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند وبمعنی رانده ودور کرده هم آمده است **لتک** بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند **لت لت** بفتح دو لام وسکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت وپاره پاره باشد **لتنبار** با نون وبای ابجد بروزن قلمکار مردم حریص وپرخور و شکم پرست باشد ومردم ابله وکاهل ونادان را نیز گویند **لتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص وپرخور و کاهل باشد **لتنبر** با بای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست وپرخور وهیچکاره ونادان وکمینه باشد **لته** بفتح اول وثانی مشدد بمعنی کهنه وپارهٔ جامه باشد **لتین** بروزن یقین زبان فرنگی را گویند **بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت** **لج** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل مشت است وبمعنی لجاجت وستیز نقیض هم هست **لجلاج** بر وزن لیلاج است که پیر ومرشد قماربازان باشد وبعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است وبعضی دیگر گویند لجاج نام واضع شطرنج باشد ومردم متردد وخاطر را هم میگویند وبمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند وباصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاک وصاف باشد وباین معنی هم لجاج خوانند ش نه لجلاج والله اعلم **لجم** بفتح اول وسکون ثانی ومیم گل تیره ولای سیاهی را گویند که در ته حوضها وتالابها وجویهای آب میباشد وبلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است **لجن** بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه وتیرهٔ ته حوض وجوی آب وغیره باشد وبفتح اول وکسر ثانی هم گویند وبعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند **بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر یک لغت** **لچ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رخساره وروی وعارض باشد وبضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه وعریان باشد **لچک** بروزن کچک پارچهٔ باشد مربع که زنان هر دو گوشهٔ آنرا بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود ودر آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی وکلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند وبر بالای آغوچ بگذارند وبر سر بندند چنانکه دو گوشهٔ آن در زیر حنک وچانهٔ ایشان بسته شود ومضبوط گردد **بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت وکنایت** **لخ** بضم اول وسکون ثانی بمعنی کخ است وآن علفی باشد که در آب روید وتیزی دارد وبر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده وآنرا داخل آهک وسبیده کنند ودر حوضها بکار برند

ازان

وازان علف حصیر بافند و در خراسان با آن خربزه آونك کنند و در هندوستان بخورد فیل دهند **لخا** بفتح اول بر وزن سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند **لخت** بر وزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند بمعنی یال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتك و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پارهٔ از کوه و پارچهٔ از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کاردداشتنا استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده است که مگس بزرك باشد و ترجمهٔ بعض هم هست **لختان** بر وزن بختان جمع لخت است یعنی اجزا و پارها **لخت دوز** بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد **لخته** بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لختیها** بر وزن سختیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است **لخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اشخار باشد و آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند **لخچه** بر وزن کفچه شعله و اخگر آتش را اخگر گویند **لخشك** با شین نقطه دار بر وزن کشکك نوعی از آش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی تریك هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده و بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همچنا لغزیده بپائین آیند و یخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که همچنا لغزیده روند **لخشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سرشك آتش را نیز گفته اند و آن قطرها ئیست که از بکسر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشك خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بد رفته هم آمده است **لخشیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدنست که پای از پیش بد رفتن و افتادن باشد **لخلخ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد **لخلخه** با خای نقطه دار بر وزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری و لادن و مشك و کافور سازند **لخلخهای عنبری** بمعنی دوم لخچه باشد که گوئیست از عنبر و مشك و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست

بیان هشتم از لام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت

لر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا اسیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طایفهٔ باشد از صحرانشینان و مردم قهستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچهٔ گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند **لری** بفتح اول بر وزن فرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در هرموز که بلوداهبر اشتهار دارد **لرلر** بفتح دو لام و سکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله

بیان نهم از لام با زای نقطه دار مشتمل بر دو لغت

لزوم بضم اول بر وزن هجوم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لزیر** بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرك و پرهیزکار باشد

بیان دهم از لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت

لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها میباشد و آنرا لجن هم میگویند **لژن** بر وزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد

بیان یازدهم از لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت

لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم میرسد **لشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن **لشك** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد که لشك لشك یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که چون

زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است **لشکرشکوف** بکسر شین دویم
بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف در رخنه
آمده است و آنشخص را لشکرشکن هم میگویند **لشکه** بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشنک است که پاره باشد و لشکه لشکه یعنی
پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است **لشن** بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بیخشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز
آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درستست **بیان بیست و نهم از دهم در حرف لام با عین بی نقطه مشتمل**
بر بیست و پنج لغت و کنایت **لعاب عنکبوت** معروفست که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست
لعاب کاق با کاف فارسی بالف کشیده و سکون قاف کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد و برف را نیز
گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب کاق است
که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق باد و رعد هم هست و نوعی از تریاک سفیدفام نیز
هست که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند **لعاب لعل ساتن** کنایه از شراب انگوری باشد **لعاب مگس** بمعنی عسل باشد چه عسل
از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است و آن آنست که دخترکان و دوشیزه‌کان از لته و جامه
بصورت آدمی سازند **لعبتان دیده** کنایه از مردمان دیده است **لعبت بربری** نام دوائیست که آنرا بزبان اندلس سورنجان
و بلغت مصر عکنه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند **لعبت زرنیخ** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بتحتانی
کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتابست **لعبت مطلقه** بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از
مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح الصنم خوانند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین
بی نقطه باشد **لعل آبدار** معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل از سنگ زادن** با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ
دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی **لعل پیکانی** لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن
گوشواره سازند **لعل خوشاب** با واو معدوله بمعنی لعل سیرابست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان**
بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل سفته** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب
لعلی انگوری باشد **لعل شکربار** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طراز** بفتح
طای حطی یعنی آرایندهٔ لعل و نگارندهٔ لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست **لعل فلک**
بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتابست **لعل قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروفست که جامهٔ قرمزی یار باشد
و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب لعلی انگوری را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا گویند **لعل**
قبائی کنایه از مستی و سکر باشد **لعل کهربا** بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای بالف کشیده کنایه از لب معشوق میباشد
لعل مذاب بضم میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و ببای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست
که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است **لعل ناسفته** بمعنی لعل سوراخ نکرده است و کنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات بکر
باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند **بیان سی ام از دهم در حرف لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت**
لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بیموی باشد و صحرای خشک بیعلف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته اند
لغام بر وزن و معنی لجام است که دهنهٔ اسب باشد و لجام معرب لگام است **لغز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه بمعنی

لغزیدن باشد از جا خود بمعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیستان را لغز
میگویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن
و آشامیدن باشد لغسک بر وزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بیموی و صاف آمده است لغونه
بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد بیان چهاردهم از حرف لام با فا مشتمل بر شش لغت لفت
بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربیست لفتره بر وزن شب چره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل
را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند
لفج انداخت و پارچهٔ گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان
بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی
لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث
هم درست است لفچه بر وزن کفچه بمعنی لفجن است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلهٔ بریان کرده را نیز گویند بیان
پانزدهم از حرف لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بیموی و صاف
باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز درست است
لقمهٔ آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست لقمهٔ خلیفه نام نوعی از حلوا باشد
لقوماتش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس بوده لقومه بفتح اول
و میم بمعنی لقوماتش است که پدر ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز میماند
و دهن و لب کج میشود گویند حکما آئینهٔ ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود
آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست بیان شانزدهم از حرف
لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز
که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه
و لته کهنه پاره پاره شده و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه
باشد از کردان صحرا نشین و بیموی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده و کلوله و بر آمدگی و گرهٔ که در اعضا بهم رسد و رنگی است
مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنانست که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آنرا کرمته گویند
و پزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل و تفالهٔ آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم می آید و بمعنی شالنگ
نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بوی و شباهتی دارد و سرخ میباشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه
شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال میگویند لکا بفتح
اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت نکرده باشند و ساق از آن کنند
پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن
جلا بمعنی رنگ لاکست و آن چیزی باشد سرخ که در هندوستان سازند و بمعنی زمین و ولایت و بوم و الکا هم هست و بلغت زند و پازند
نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی در پیچ هم بنظر آمده است لکات بر وزن نبات هر چیز ضایع و زبون را میگویند

لکام بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بیشرم و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماه واقع است که قفا
و شمال آن کشیده است تا بجیحون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است در ملک شام لکامه بفتح اول و میم زده
بگویند که آنرا با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و از ابعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است لکانه
بر وزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آکنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند لکامیچ بر وزن موانیچ
بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکامیچ گویند لکاک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند لکال بکسر
اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند لکالک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف بمعنی
هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن چوب حرکت
کند و گندم در گلوی آسیا ریزد لگن بر وزن چمن طشت بی آفتابه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز
گویند و بمعنی عودسوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامهٔ فانوس را نیز گفته اند و معرب آن
لقن باشد لک و پک بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که در عربی
بضاعة مزجاة گویند و بمعنی اسباب و ضروریات خانه از فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده
باشد و بمعنی بی هنر هم آمده است که در مقابل هنرمند است و تکاپوی و آمد و شد با تعجیل را نیز گویند و بضم اول و بای فارسی هر چیز
کندهٔ ناتراشیده را گویند لکهن بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آئین و کیش
و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند
لگین بضم اول بر وزن سرین بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم گوسفند مالند **بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل**
بر نه لغت و کنایت لک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج و محنت و الم و کتک و شلاق و بند و زندان باشد لگام
بضم اول بر وزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی
کردن باشد لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد لگام ریز بمعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن و
بسرعت تمام رفتن باشد لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لگله
بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد و آن کتک و لتی است که با پای زنند نه با دست لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون
طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق دیواره داری است که از مس یا برنج سازند و هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای
دیگر نیز آید لگور بر وزن صبور جمعی از صحرانشینان اند که در حوالی هرات میباشند **بیان هیجدهم در لام با میم**
مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی ندا
کلا باشد لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائیست که آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند لمالم
بفتح اول و لام بر وزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال باشد لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی
فربه و پرگوشت و قوی هیکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی رگ را هم میگویند لم زدن بمعنی واکشیدن و خوابیدن
بفراغت باشد لمس بر وزن شمس هر چیز که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول
و ثانی بر وزن سرشک جغرات و ماستی را گویند که شیر و نمک بدان ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است لمغان
با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون
ثانی

ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر است و او را ملکان هم میگویند بیان بیست و دوم از گفتار بیست و سوم در لام با نون مشتمل بر نوزده
لغت لنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها
و دخترها بهم رساند و بقحبگی اندازد و بضم اول نام دهی است از اصفهان لنبر بفتح اول بروزن سنجر مردم قوی هیکل و فربه گنده
و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لنبک بفتح اول بروزن اندک نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان
بهرام گور و بهرام را مهمان کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پر گوشت و ناهموار باشد لنبوسن
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرد بگرد رخسار از جانب درون
لنبه بفتح اول و ثالث بروزن انبه هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است
که در مقابل لاغر است و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی بمعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است لنبه
سر با سین بی نقطه بروزن رخنه گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بکوه لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است
و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بیجا و بمعنی برکشیدن و آویختن هم هست
و باین معنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه
خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون روی است یعنی بر و دو بینی و پاره
از روی و تمام چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بروزن پنجان نام
ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است
که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنائی و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جائی بیجا و بضم اول لب را
گویند و گرد بر گرد دهان را لنجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل را نیز گویند و بضم اول سخنان گزاف
گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی ژکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر باین معنی هم هست
یعنی بلند لندهور بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور بمعنی آفتاب است و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان
و باعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد فارسیان او را لندهور خوانند لندیدن بضم اول
بروزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه لنطی بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بتحتانی کشیده
نام پسر یونانست چه شهر یونان منسوب باوست لنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست و بعربی اعرج و معیوب
الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یکروز و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم گویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول
از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز گویند لنگاک بروزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند لنگر
با کاف فارسی بروزن سنگر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا بمردم طعام
دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند و مجمر را نیز گویند از سنگ و چوب یا خشت و گل که بر در دروازه بزرگان کشند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی
تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و چیزگی درجه اعلی داشته باشد و هر جا رود سنگینی کند یعنی ناگوار و نادلچسب باشد
برخلاف بادبان که مردم سبکروح و دلچسب را گویند لنگن بفتح اول بروزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق
آئین و کیش و ملت خود بجا آورند لنگوته بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک

که درویشان و فقیران و مردم بی‌سروپا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد **بیان هشتم در لام با واو** و مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت **لَو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و زرداب را نیز گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می‌یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لَوارَه** بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان **لَواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده نان تنک نرم را گویند **لَواشَه** بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد حلقه ایست از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند بد نکنند **لَوالَو** بفتح اول و لام بر وزن دوا دو شخصی را گویند که بسیار سبک و بی‌تمکین باشد **لُوبَرَه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت مِلش دشتی را گویند و در بعضی نسخ کاومِلش دشتی نوشته‌اند **لُوبَشَه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نشده باشد **لُوبیا** بر وزن توتیا نام غله ایست که آن زود تر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لوویا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند و لوبام بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لُوبِیَه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف **لُوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک پیچیده و تکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار درشت را هم گفته‌اند **لُوتَر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لُوتَرا** با زیادتی الف در آخر همان بمعنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد **لُوت و پُوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و طعامها و ماکولات و مشروبات **لُوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لُوجِیا** بر وزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند **لَوح پا** بفتح اول و کسر حای بی‌نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که جولاهکان و بافندگان چون پای راست بر یکی افشارند نصفی از رشتها پائین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر **لَوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده‌اند **لَوح دو رنگ** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لَوح ناخوانده** کنایه از عالم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است **لُوخ** با اول بثانی کشیده و بجای حای نقطه‌دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان بفیل دهند و بمعنی کوز هم آمده که مردم پشت خمیده باشد **لُوخَن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند **لُودَه** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دو تای آنرا بر چاروا بار کنند **لُور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی پشم و پیچا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته‌اند و نام شهری و مدینه‌ هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد **لُورا** با ثانی مجهول بر وزن نورا پنیر تر را گویند و آنرا دلمه پنیر خوانند **لُورانَک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره بدان کنند **لُورآوَر** با ثانی مجهول بر وزن زودآور بمعنی لورانک است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند **لُورَک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست **لُورکَنْد** با ثانی مجهول بر وزن هوشمند زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد

و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده
لورَه با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است
لوری بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی
مجهول بمعنی بیحیا و بیشرم باشد و نام طایفهٔ هم هست که ایشان را گولی میگویند و سرودگوی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف
و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی بر وزن همزبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی
آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند **لوزه** بر وزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه
و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست **لوزینه** هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام
کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند **لوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی
و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشی را نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان
کج و کج دهان را نیز گفته اند و لجن و خلابی که پای از آن بدشواری توان بر آورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد **لوسانه** بر وزن
دوزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی
باشد **لوش** بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج باشد و شخصی
را که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بیخبر و بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و اورا لوشا
هم میگویند و بفتح اول خربزهٔ پولادهٔ مضمحل شده و از کار رفته باشد **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در
صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد
نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون میخوانند کتاب او را تنکلوشا مینامند و تنکلوشی هم میگویند **لوشابه**
با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم
آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین نقطه دار و بی نقطه بهم تبدیل می‌یابند **لوشاره**
با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل
تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و نهرها بهم میرسد **لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند **لوطوس**
با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اندقوقو باشد بلغت یونانی و آن دوائیست که آنرا حند قوقی خوانند بهترین آن
صحرائیست و آنرا الوطوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است **لوغ** بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن
باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام
لوغیدن با غین نقطه دار بر وزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است **لوف** بر وزن صوف
دوائیست که آنرا بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن
دستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دارو ئیست که
آنرا منظور یون خوانند خوردن آن زنان را بچهٔ مرده از شکم بر آرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است **لوفردیس** بضم اول و
فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است
مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند که کارزان مصر کتان را بدان شویند و دملها و ریشها را بغایت نافع است

لوقا بضم اول وقاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد وایشان دو حکیم بودند در یونان وبعضی گفته اند قسطا کتابیست که
لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی وآنرا قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول وبای ابجد بتحتانی کشیده و
نون ساکن بلغت سریانی سپندان را گویند وآن خردل فارسی است وبعربی حب الرشاد خوانند واسفند سفید همانست گویند
صفوف آن برص را نافع است **لوقس** بضم اول وکسر ثالث وسکون سین بی‌نقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است
لوقیون بایای حطی بروزن ثومنون بلغت سریانی بمعنی فیل زهرج است که درخت حضض باشد وثمر آن مانند فلفل است و حضض
عصارهٔ آن بود درد سپرز و یرقان را نافع است **لوک** با ثانی مجهول وسکون کاف نوعی از شتر کم‌موی بارکش باشد وهر چیز حقیر و زبون
را نیز گویند وبلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد وآن گیاهی است که بر درخت پیچد وکسی را نیز گویند که با هر دو زانو وکفهای دست براه
رود ودوغی را نیز گویند که کردان بجوشانند تا قروت شود **لوکر** بضم اول وفتح کاف وسکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان
لوکشور باکاف وشین نقطه دار و واو ورای بی‌نقطه باعتقاد شاکمونی وتناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود وارواح کامله از قید
صورت ناقصهٔ حیوانی خلاصی دهد وبمرتبهٔ انسانی رساند **لوکه** بضم اول وفتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد
وخواه غیر گندم وآردی را نیز گویند که گندم ونخود وانچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند وپنبهٔ که پنبه دانه از آن جدا کرده باشند وهنوز
حلاجی نشده باشد وبمعنی آواز گریه وناله سگ هم آمده که بتازی یکی را هرو ودیگری را کلب خوانند **لوکیدن** باکاف بروزن کوشیدن
درشت وناهموار براه رفتن باشد وبازانو وکف دست ونشستن براه رفتن طفلان را نیز گویند **لول** با ثانی مجهول بروزن غول پشم
ریجیار را گویند ولولی که قحبه وفاحشه باشد منسوب بآن است **لولانج** بضم اول ولام بالف کشیده وبنون وجیم فارسی زده نوعی از
حلوا باشد که آنرا لابلا گویند **لولانک** بضم اول وفتح نون وسکون کاف بمعنی لورانک است که دبهٔ روغن وظرف برنجی بزرگ باشد
که روغن وامثال آن در آن کنند **لولاور** بروزن زورآور بمعنی لولانک است که دبهٔ روغن وظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بفتح
هر دو لام وسکون هر دو واو بمعنی لوالو است که مردم سبک ولی تمکین باشد وبضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهة ترسانیدن اطفال
سازند **لوله** بضم اول وفتح ثالث معروفست وآنرا ماشوره هم میگویند وبا ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود وگندم وامثال آن بود
که بریان کرده باشند وبعضی گویند بکشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند **لولی** بروزن ومعنی لوری است که سرود
کوی کوچه وگدای درخانها باشد وبمعنی نازک ولطیف وظریف هم آمده است ودر هندوستان قحبه وفاحشه را گویند **لون** بفتح اول
وسکون ثانی ونون نوعی از خرما باشد وبعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد وخواه سرخ وغیر آن باشد **لوند** بروزن کمند مرد
کاهل تنبل وهیچ کاره را گویند وشخصی که زن خود را دوست دارد وعشرت کننده را نیز گویند وبمعنی زن فاحشه ولیسر بدکاره هم هست
وپیشکار را نیز گویند که شاگرد ومزدور وخدمتکار باشد وبمعنی خبر نیک وخبر خوش هم آمده است ومهمان طفیلی خراباتیان را نیز میگویند
ودر عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را نه ترس از خدا ونه شرم از خلق باشد ومال مردم را در حق خود مباح پندارد **لونه** بفتح اول
وثالث وسکون ثانی غازه وگلگونه وسرخی روی زنان باشد **لوویا** با واو بروزن ومعنی لوبیا است وآن غله باشد معروف که آنرا
در آشها وطعامها بکار برند ولوبیا هم میگویند که بکسر ثانی وحذف واو باشد وعربان دجر خوانند **لوه** بفتح اول وثانی بمعنی زغن است
که غلیواج باشد وبلغت هندی پرنده باشد شبیه به تیهو که از اشکار کنند **لوهاور** بفتح اول و واو بروزن سوداگر نام شهر
لاهور است وبضم اول وثانی مجهول هم گفته اند **لوهر** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ورای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور
باشد **لوهینن** با ثانی مجهول ونون بروزن خوشه‌چین آلتی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بروزن

فغفور

مغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهوار و لوهوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت
دوم بجای الف واو باشد **لَوِیَه** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیک و پاتیل بزرگ سرکشاده مسین را گویند و با یمعنی بجای
دال رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لَوِیزَه** بفتح اول بر وزن عزیزه نام دختری باشد که با هابیل از یکشکم آمده بود
چنانکه اقلیما با قابیل **لَوِیش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقهٔ باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب
اسبان و خران بدنعل را در ان حلقه کنند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند **لَوِیشَن** بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسبان نهند
لَوِیشَه بر وزن همیشه بمعنی لویش است که لواشهٔ لب اسبان و خران باشد **بیان بیست و یکم در لام با ها مشتمل بر شانزده**
لغت **لَه** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست از
ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجور را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب در کوهها بلند
آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده و مهر اشده و مضمحل کردیده باشد و نام شهریست از فرنگستان که در حدود
روم واقع است **لُهار** بضم اول بر وزن خمار نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **لَهاشُم** بفتح اول و ضم شین قرشت بر وزن تلاطم
هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند **لَهّاک** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن دلاک نام برادران پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ کریخت و گستهم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیزی را گویند **لَهانُور** بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادور
نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لَهاوَر** بفتح اول و واو بر وزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد **لَهبَل** بفتح
اول و بای ابجد بر وزن مسند بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لَهَس** بر وزن خطر میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی
موج آب باشد **لُهراسب** بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایرانست که کیخسرو بعد از ترک
سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را بپسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت **لُهَفت**
بضم اول و فتح ها بر وزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دختر کان از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمد
لُهفتان بر وزن و معنی لعبتانست که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دختر کان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده آ
که لحبتان باشد **لَهلَهان** بفتح اول و لام و ها با الف کشیده بر وزن رهروان تخمی است دوائی که آنرا فرنجمشک خوانند **لَهَنج** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کازری باشد یعنی سنگی که کازران جامه بران زنند و شویند و بمعنی سنگ کازدم گفته اند که مثانه باشد
و بمعنی سازکار و سازکاری هم بنظر آمده است و جای دیگر سازکار و سازکازری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که
میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازکاری و دیگری سازکازری نوشته است والله اعلم **لَهنَه** بر وزن شحنه ابله و احمق و نادان
را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لَهنه جانگرا** بفتح اول سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا
همچو سیماب است و آفتاب هم بان دریا غروب میکند گویند هر کس آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه جانگزای هم گویند
که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند **لِهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد **بیان**
بیست و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت **لَیان** بفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان
و تابان باشد و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از پی یکدیگر بدرخشد و بکسر اول هم آمده است
لِیتَک با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن زیرک بمعنی مفلس و بیسر و پا و بیخبر و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول و فربه
و بداصل را هم میگویند و فضلهٔ هر چیز را نیز گفته اند **لِیتَکان** بر وزن زیرکان جمع لیتک است که غلامبچگان و پسرکان و کنیزکان باشد

لیثرغسس با اول بثانی رسیده وفتح ثای مثلثه وسکون رای قرشت وضم غین نقطه دار وسین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی
نسیان وفراموشی باشد لیچار با ثانی مجهول وجیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموماً ومربائی را که از
دوشاب سازند خصوصاً وانچه از شیر ودوغ وماست بپزند هر نحو که باشد لیچال با ثانی مجهول وجیم فارسی بر وزن قیفال
بمعنی ریچار است که مربای دوشاب وانچه از شیر وماست ودوغ پزند لیذیون بکسر اول وذال نقطه دار وتحتانی بواو کشیده وبنون
زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا شیتره گویند وشیطرج معرب آنست لیر بکسر اول وسکون ثانی مجهول آب غلیظی
باشد که از دهان وگوشهای لب فرو ریزد وبیرون آید لیرک با ثانی مجهول بر وزن سیرک خود آهنی را گویند که در روز جنگ بر سر
گذارند وبترکی دولغه گویند ش وعربان مغفر خوانند وبمعنی غراره هم هست وان نوعی از سلاح باشد وبر وزن ریخت هم بنظر آمده است
که ثانی وثالث ورابع همه ساکن باشد لیرکی بکسر اول وسکون ثانی مجهول وثالث ودال ابجد بمعنی غراره باشد وآن نوعی از سلاح
جنگ است لیز بکسر اول وسکون ثانی وزای هوز زمین لغزنده ونرم باشد وبمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن برچیزی هم
هست وهرچیز که با او لغزندگی ونرمی باشد لیزم بر وزن هیزم کباده را گویند وآن کمانی باشد نرم وسست که بدان مشق کمان کشیدن
کنند لیزه بر وزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است ودست افزار برچیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن
بر وزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد وبمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسنه بکسر اول وثانی مجهول وفتح سین بی نقطه ونون بمعنی لوله وما سوره
باشد وبعضی این لغت را بهمین معنی با زیادتی بای فارسی مکسور مابین سین ونون آورده اند وسین را ساکن ساخته اند باین صورت لیسپنه
لیف بکسر اول بر وزن سیف چیزی باشد که از پوست درخت خرما سازند بجهت کفش وموزه ساغری وچیزهای دیگر پاک کردن وآنرا از موی
دم اسب نیز سازند لیقه دان دوات ومرکب خوش نویسان را گویند ودوات شنجرف وصدف شنجرف را نیز گفته اند لیلک بکسر اول و
سکون ثانی وکاف خرچال را گویند وآن پرنده ایست که مرغ وشاهین شکار کنند وخورند وپیمانه را نیز گویند که بدان غله وخرما وغیر آن
پیمایند ومختصر لیکن هم هست لینکک باکاف بر وزن زیرک بمعنی لیلک است که خرچال باشد واو پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل
لیلنج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند وآن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج بر وزن بیرنج بمعنی لیلج است
که نیل باشد وبآن چیزها رنگ کنند لیلنگ باکاف فارسی بر وزن ومعنی لیلنج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن نیلو
تالاب واستخر وآب گیر را گویند لیلوپر با بای فارسی بر وزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی باشد کبود که از میان آب روید وگاه سرخ وسفید
هم میباشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیلوپل بالام در آخر بر وزن ومعنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد وآن کبود وسرخ و
سفید هم میباشد لیلیا بالام بر وزن انبیا بلغت زند وپازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول بثانی رسیده ومیم
بواو کشیده معروفست گویند آب لیمو دفع سم مار وعقرب میکند وبعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیموی آرد
با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده وبرسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ بر می آید وبوی لیمو میکند وآنرا
بعربی وشیح گویند لیمو نیون بکسر نون وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت سریانی دوائیست که بیخ آنرا بشیرازی حلیم خوانند
ضماد کردن آن درد مفاصل ونقرس را نافع است لینج بانون بر وزن ایرج نوعی از اقلیمیا است که آنرا در جزیره قبرس در معدن مس
یابند لیلوفر بر وزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید ورمهای گرم را نافع است وخوردن آن منع
احتلام کند لیو بکسر اول وسکون ثانی مجهول وواو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک بر وزن زیرک پیرامون ضخیم
لت ولپ را گویند لیولنگ با ثانی مجهول وفتح لام بر وزن دیورنگ برف را گویند وآن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه

حلابی

حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بر وزن نومند هم گفته اند و بمعنی ترف که قراقروت باشد هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **لیوکه** بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد **لیمیدن** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد

گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی که بیست و هشت است مبنی بر هشت بیان محتوی بر یکهزار و بیست لغت و کنایت

بیان اول در میم با الف مشتمل بر سیصد و چهارده لغت و کنایه

ماپروین با بای فارسی مخفف ماه پروین است و آن بیخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جدوار خوانند **مابون** با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و حیز و مخنث و لیشت پای را نیز گویند و در عربی هم همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص **ماترنک** بکسر تا و را قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود **ماتورنک** با فوقانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی مذهبان خورند و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد لیکن از او بزرگتر است پیه از زنان بجهت فربه شدن خورند **ماج** بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابد و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچوچه** با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوجه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ و موچ** با میم بر وزن تاج و فوج بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را کند **ماخ** بسکون خای نقطه دار زر قلب ناسره را گویند و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی پیر و حقیر هم آمده است **ماخاریون** با ثالث بالف کشیده و کسر رای بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائیست که برگهای دراز دارد و بدین سبب عربان از اسیف الغراب خوانند و بیخ آنرا انوخ گویند در بغداد بسیار باشد علاج بواسیر کند **ماخان** بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخچی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسپی را گویند که از جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عرب برذون خوانند و اسب راهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیا است که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست و بعضی گویند عربیست والله اعلم **مادّ** بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده و ام گویند **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده لبسوز است یعنی شخصی که از دو سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوها **مادر دخت** بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت تودری را گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان ندمه خوانند خوردن آن قوت باه دهد **ماذره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بر وزن غارنگر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف مبادا هم هست که نهی و منع از آوردن باشد و بیمار و مریض و معلول را

نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته‌اند و حکام و امرای غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر
و حساب و محاسبه هم آمده است و محاسب را نیز مار گویند و بهندی امر بزدن باشد یعنی بزن **مارآب** بر وزن فاراب بمعنی تازه بخت
باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو **مار اسپند** با همزه و بای فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش
پرستان و دانشمند ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نام
ملکی باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بر وزن دانشمندان
بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل است بر آب و امور و مصالح این روز باو تعلق دارد **مار اسفند**
بافا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم ماههای شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان**
بر وزن و معنی مار اسپندانست که گفته شد **مار افسا** با همزه و فا و سین بی‌نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزنده است که
مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آرد و علاج مارگزیده کند **مار افسار** با زیادتی
رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر
بزور افسون **مار افسان** با همزه بر وزن آتشدان بمعنی مار افسار است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد **مار افسای** با یای حطی بر وزن
پا برجای بمعنی مار افسا است که گفته شد **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگری را **مار بدست گرفتن**
کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی‌نقطه چلپاسه و وزغ و حربا را گویند و بسکون
ثالث هم گفته‌اند **ماربین** با بای ابجد بر وزن پاک دین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه
بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم **مارثون** با ثای مثلثه بر وزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانه
بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند **مار چوبه** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مارگیاه است و آنرا بعربی هلیون خوانند دفع سموم
جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخوار** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد که آنرا گوزن خوانند گویند مار را
میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است چون سوراخ مار را بیند دهن خود بر آن نهد و دم در دهد مار بمجرد شنیدن
بوی نفس او بی‌تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بر دور سوراخ مار بسوزانند همینکه بوی دود بمار
برسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است **مار خوردگی** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه
خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن نزدیک باشد **مار دوزبان** کنایه از مردم منافق و دورو باشد **ماردی**
بکسر ثالث و رابع بر وزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته‌اند و بسکون ثالث هم آمده که بر وزن کاردی باشد
مارسار با سین بی‌نقطه بر وزن کارزار ضحاک ماران را گویند **مارسان** بکسر ثالث و سین بی‌نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان
باشد که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بر وزن خارستان بمعنی مارسانست که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارش** بفتح
ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بسر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه
سیاره مکرمه بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانه را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یکرا باضافه نوبهار بخوانند همچو نوبهار تیر و نوبهار ماه و
نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند **مار کنجی**
کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است **مار قشیشا** بفتح قاف و شین بتحتانی
رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن جوهریست که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی
ونحاسی

ونحاسی وحدیدی وشبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زرافشان باشد مارگیا بمعنی مارگیاه است که
مارچوبه باشد وبعربی ملیون خوانند مارمصری بکسر ثالث کنایه از نیزه وسنان مصری باشد مارمهره مهره ایست که با مارها شد
وآنرا از قفای سر او بر می آورند وآن سبز رنگ است وخاکستری رنگ هم میشود وپازهر را نیز گویند ماربندر با نون ودال ابجد بروزن
غارتگر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد مارنه بکسر ثالث وفتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مارنهمهره
بکسر ثالث وضم نون کنایه از نه فلک است مارو بروزن جادو بمعنی مادر است که والده باشد وبزبان عربی هنگ نام مقامی است از موسیقی
مارون بروزن قارون سنگی است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفید برآید ونام دوائی هم هست که آنرا مروخوش گویند بخار آن دد ومار را
نافع است ماره بروزن چاره بمعنی حساب ومحاسبهٔ دفتر باشد وبمعنی سکه ومهر انگشتر هم آمده است ماری بروزن لاری هلاک شده وکشته
گردیده را گویند ماریه بفتح رای قرشت وهای آخر بروزن نادیده بمعنی مادراندر است که زن پدر باشد وبمعنی مادرخوانده هم بنظر آمده است
ماریعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان بوده ماز بسکون زای نقطه دار مطلق چین وشکنج را
گویند وشکاف وتراک دیوار را نیز گفته اند وبعضی گویند شکاف وتراکی است که از چوب بر دیوار وغیر آن افتد ومخفف مازو هم هست وآن
چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند ویکجزو از اجزای سیاهی باشد ماژ بسکون زای فارسی بمعنی عیش وعشرت وفراغت بوده باشد
مازار بروزن بازار عطار وگیاه فروش را گویند ومخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده ماژدر بسکون زای
فارسی وفتح دال بروزن چادر مخفف مار اژدر است که مار بزرگ باشد وعربان ثعبان گویند مازدیستان بسکون زای نقطه دار ودال
بتحتانی رسیده وسین بی نقطه ساکن وفوقانی بالف کشیده وبنون زده بلغت زند وپازند بمعنی دوری از بدیها وپاکیزگی از گناه باشد مازریون
با یای حطی بروزن آذرگون دوائیست مجرب از برای دفع استسقا وآن دو نوع میباشد سفید وسیاه سفید آنرا اشخیص وسیاه آنرا هفت برگ
خوانند وآن از برگ زیتون کوچکتر است واز برگ مورد بزرگتر وبزردی مایل وبعضی گویند مازریون مورد تند است وآن نوعی از مورد باشد
وبعربی زیتون الارض خوانند شش گرم وخشک است در چهارم ویکقسم از آن زهر قاتل است وآنرا بعربی حب الضراط گویند وبعضی گفته اند چوب
درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد مازل بکسر ثالث وسکون لام نام کوهی است در هندوستان مازن
بفتح ثالث وسکون نون استخوان میان پشت را گویند وآنرا بتازی صلب خوانند وبعضی گویند جوی وناوی است که در میان پشت از نوعی بهم پیوند
مازندر با دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد مازنین بروزن پاکدین نام مردیست که عمارت
سنگوپه را در هندوستان همراهی زنی مازینه نام ساخت مازو بروزن سازو بار درختی است وبدان پوست را دباغت کنند ویکجزو
از اجزای مرکب هم هست وبمعنی مازن هم آمده است واستخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند ومالهٔ برزیگران را نیز گفته اند وآن
تخته باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن بشکند وزمین هموار شود ماژوموژه با دو زای فارسی ومیم بروزن سازو
وسوزن این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتیکه گربه را ببیند یا ماری قصد او کرده باشد کند مازون بروزن
هامون مازو را گویند وآن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند ونام هم که ماهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند مازه بروزن
غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند وبعضی نادی را که در میان پشت افتد گویند مازهٔ برگی دو پشت را گویند
چه مازه استخوان پشت است واین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه دو باشد والله اعلم مازیاره بروزن آشکاره
نوعی از خوردنی وطعام باشد ومعرب آن مازیارج است مازینه بروزن آدینه نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگوبه
هندوستان را ساخت ماس بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد وبزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند والماس را نیز

گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند بمعنی الماس عربیست **ماسائی** مخفف
میاسائی است که منع از آسوده گی بودن باشد بمعنی آسوده مباش و میاسا **ماست** معروفست که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده
را و بعضی دیگر مایهٔ که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغیست که می خایند
ماسوچه بر وزن آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنارها طاقها و میان کاسها و طبق تخم نهد و بچه آرد **ماسور**
بر وزن ناسور چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی با سین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند **ماسی**
بر وزن عاصی لچ پر و لچ پاک را گویند **ماسیدن** با سین بی نقطه بر وزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی لیسیدن و منجمد
شدن هر چیز باشد **ماشاد** با شین نقطه دار بر وزن آزاد جامهٔ پشمینه را گویند **ماش دارو** حشیشی است که گل بنفش رنگ
دارد و بآخر تخم کرده و آنرا بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عرصف خوانند و کاماقیطوس همانست خوردن آن
با عسل عرق النسا را نافع است **ماشرا** با رای بی نقطه بر وزن ناسزا بلغت سریانی ورم مخصوص را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون
باشد **ماشرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار انبر را گویند و آن دست افزاریست زرگران و آهنگران و مسگران را و بعربی
کلبتان و کلبتین گویند **ماش عطار** غله ایست که آنرا مشک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش میباشد **ماشو** با ثالث
بواو زده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیر و امثال آن بدان صاف کنند
و نوعی از بافتهٔ پشمین هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته اند **ماشوب** بر وزن آشوب بمعنی اول ماشوا
که غربال و آرد بیز باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن **ماشور** بر وزن عاشور چیزهای در هم
آمیخته را گویند **ماشوره** با واو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و
ریسمان خامی را گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یکسر از دو دم او و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی
از بازی هم هست و هر چیز که بهم در آمیخته باشد **ماشورهٔ عاج** کنایه از گردن معشوق باشد **ماشوه** با ها بر وزن و معنی
ماشویست که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاریست زرگران و مسگران و آهنگران را
و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یکحصه از دوازده حصهٔ تولچه را
نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد **ماش هندی** غله ایست عودی رنگ باندام اکثر
کوچکی و آنرا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف **ماشیا** بر وزن باقیا حشیش ارقامونی است و آن رستنی باشد مانند حشخاش
و بشیرازی ماشبای سرخ گویند **ماشیوه** با تحتانی مجهول و فتح واو بر وزن نادیده بمعنی ماشوه باشد که پرویزن و ترشی پالا باشد
ماص بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر میگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست **ماطویتون** با طای
حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار زد صمغ آن درختست و آن صمغ را
بعربی قند گویند **ماغ** بر وزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی ماشکون و بترکی قتقلداق میگویند و از گوشت
او بوی لجن می آید و بمعنی میغ و ترم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق بر روی زمین و آنرا بعربی ضباب خوانند و نوعی از
کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینهٔ او سرخ میباشد و سبز هم میشود و سبز آن را سبز ماغ و سرخ آنرا سرخ ماغ گویند **ماغه**
بر وزن شامه چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد **ماقوت** بر وزن یاقوت نام حلوائی باشد و آنرا ماقوتی
هم میگویند **ماکان** بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته است و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم
آنجا.

آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد ماکانی بر وزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند و حربه که منسوب باهل
ماکان است و آن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است ماکتی بکسر ثالث بر وزن ذاکری بمعنی پس فردا باشد که برادر کوچک فردا بوده باشد
ماکو بر وزن ماشو دست افزار جولاهکان باشد که بدان جامه بافند ماکول بر وزن شاکول هرچیز که بر کلو بندند همچو رسن
و طناب و بمعنی شکم خواره و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و با همین معنی بجای کاف لام هم هست ماکیان
بر وزن مادیان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد ماکیان بریزن که گرکس کنایه از غایت بخل و نهایت حسد باشد ماکیان
زاغ زنگ کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند مالانک بالام الف و فتح نون و سکون کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست
شبیه بشفتالو مالاهی بسکون یای حطی مخفف مبالاهی است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن مال بخش بر وزن تاج بخش
نام روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است مالس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است
که نقیض سفید باشد مالکانه با کاف بر وزن شاخشانه نام حلوائیست که از برنج پزند و آن در گیلان متعارفست و بعضی گویند حلوای
خشک و آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و مغز آلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و حرمهٔ قصب را نیز گویند و
با کاف فارسی بمعنی قضیب هم گویند که آلت تناسل باشد مالک دینار بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله ره
مالکانا با میم و کاف بر وزن پارچا بمعنی اول مالکانه است و آن حلوائی باشد که در گیلان از برنج پزند مال ناطق بکسر ثالث و طای
حطی کنایه از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست مالوالی با واو بر وزن پارسالی نوعی از چلپاسه
که آن را سام ابرص میگویند مالوک با واو مجهول بر وزن شاقول کلوبنده را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد چه
کلو بمعنی بزرگ است و شکم پرست و جوعی را نیز گفته اند ماله بر وزن خاله تخته را گویند که برزیگران بزمین شیار کرده بکشند تا کلوخها آن را
نرم کند و زمین را هموار سازد و افزاری که گلکاران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاریکه جولاهکان از خس باشند جاروب و
لیف سازند و با آن تاندرا آهار دهند و بمعنی مالامال که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالندگی هم هست مالی بر وزن خالی بمعنی بسیار
و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبان را مالی میگویند مالیا بر وزن بالیا درختی است باریک
و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه باشد که در برابر سفید است مالیخ با ثالث تحتانی کشیده و بخای نقطه
دار زده بمعنی مالیخولیا است که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد مالیخولیا بمعنی مالیخ است که کوفت و خلل دماغی و
سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست مالیطرنا بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون با الف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد
و آن را زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد مام بر وزن لام مادر را گویند و بعربی والده و ام خوانند مامک
بر وزن ناوک مصغر مام است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را مام میگویند ماموتن بر وزن ماهون نوعی از پودنهٔ کوهی باشد و آن را بعربی
صعتر الحمام خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نوشته اند تا بشعیر مشتبه نشود خوردن آن در طعام ضعف چشم
را نافع باشد و قوت باصره را نگاه دارد ماهستان بفتح ثالث و کسر ها بر وزن ناوکستان دوائیست که آن را سادج هندی گویند و آن برگیست
مانند برگ گردکان و در روی آب پیدا میشود بخور آن بچه را از شکم بیرون آورد مامیثا با ثالث تحتانی رسیده و ثای مثلثه با الف کشیده بلغت
سریانی نام رستنی باشد بغایت سبز و در آب هم میرسد و در قابضات بکار برند و عصارهٔ آن را شیاف مامیثا خوانند مامیران با رای بی نقطه
بر وزن غاربچان نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی باشد زرد رنگ بسبزی مایل باریک و گره دار میشود گرم و خشک است در چهارم یرقان
را نافع است و آن را بعربی بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده

در آشیانه نهد چشم بچه‌اش بینا گردد **مان** بر وزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی مارا هم هست که در مقابل شمارا باشد و امر بگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان هم گفته‌اند و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بر وزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عز و جل است و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته‌اند **ماناف** بر وزن آلاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی باشد در شکم **مانستن** بر وزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن **مانطس** با نون و طای حطی بر وزن سعفص و حرکت نامعلوم حجر لیث هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر است هر که با خود نگاه دارد سحر بروی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد **مانگ** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی اول اصح است **مانمن** بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جایی باشد که در آن شراب و آب و امثال آن خورند **مانند آبادی** اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **مانورک** با ثالث بواو کشیده و رای بی‌نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن پرنده‌ای باشد که بعربی ابو الملیح خوانندش بعضی گویند پرنده باشد آبی که او را سرخاب میگویند و نام داروئی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است **مانوسار** با سین بی‌نقطه بر وزن آلوزار نام یکی از کشنده‌ها و قاتلان دارای بن داراب است که او را فریب داد و قصد حیات او کرد **مانوش** بر وزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شد و او را مانوشان هم میگویند **مانوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آنرا بفارسی چکاوک میگویند و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغیست آبی که سرخاب گویندش **مانه** بر وزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و بمهمل خانه هم هست **مانی** بر وزن دانی بمعنی نادر باشد که از ندرت است که بی همتا و بی‌مثل و یکه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان آردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از عیسی ع ظاهر شد و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد **مانید** بر وزن جاوید یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و نگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از اوست و گناه کار اوست **مانیدن** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم هست **مانیستار** با سین بی‌نقطه و تای قرشت بر وزن آمیزکار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است **ماور** بفتح واو بر وزن باور مخفف میاور است که منع از آوردن باشد **ماه** بر وزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که عبارت از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز میباشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یکبرج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ای هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمسی باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و گنجایش سپاه او نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا عربان هر این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و میاب بکسر ها بمعنی آبانماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتابست در برج عقرب و درین ماه بادها

بهمنفرد

بهنهفت بسیار وزد **ماهار** بروزن آمار بمعنی مهار اشتر است و آن بمنزلهٔ عنان باشد مر شتر را **ماه آفرید** نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم کردند که حامله بوده بعد از آن دختری آورد و تور نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماهاما** با ما و میم مرد و با الف کشیده مادر شاکونی است و شاکونی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتابست **ماهان** بروزن شاهان نام قصبهٔ ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید میشود و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و ضمادش بواسیر را نافع است **ماهپار** با بای فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد **ماه برکوهان** نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد **ماه پیکر درفش** کنایه از شب است و بعربی لیل خوانند **ماهتاب** پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آتشبازان از شوره و گوگرد و غیره سازند **ماه چو شاخ گوزن** کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دویم و سیم باشد **ماهچه** بروزن باغچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یکسر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آنرا سنجوق هم میگویند و بحصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه گویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست **ماهر** بروزن ظاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا باشد که بعربی غد میگویند و در عربی بمعنی استاد باشد **ماهرمه** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم برماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند **ماهروزه** بسکون ثالث بروزن چاروزه بمعنی سال مه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه هر شب از چاهی که پائین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد گویند جزو اعظم آن سیماب بوده **ماه سی روزه** بمعنی ماه بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست **ماه سی شبه** بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامهٔ کتان باریک را میگویند **ماه قصب دوخته** بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است که کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور به شهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهلو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائیست که آنرا بعربی حامه گویند گرم و خشک است در دویم و سیم و خواص آن بسیار است بهترین آن زرد لبرخی مایل است و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و خورد **ماه مزوّر** بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بسحر و تزویر ساخته بود **ماه مقنّع** همان ماه مقنع است که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود **ماه منجوق چتر** بکسر قاف قبه و زینه را گویند که بر سر چتر نصب کنند **ماه نخشب** بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف **ماه نو** بکسر ثالث و ضم نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهوبه هم میگفته اند و چوب دست شتربانان را نیز گویند که شتر را بدان برانند **ماهوار** بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که آنرا ماه بماه بنوکران دهند **ماهوبدانه** بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهوی آنه**

با دال ابجد بر وزن لماوسانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوك باشد و آن میوهٔ درخت شبابت و بعربی معشوق گویند ماهور
بر وزن لاهور نام شعبه‌ایست از موسیقی ماهویه بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار
خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد
را بقتل رسانیدند ماهیر بفتح ها بمعنی برماه است و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر سوراخ کنند
و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصهٔ نولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و نولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد
ماهیابه با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خورشی باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم و خشک است
در دوم ماهی آشنه بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و از آن جانب هرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن
ماهی پارس باشد چه اشنه بمعنی پارس آمده است ماهیان بر وزن ماکیان جمع ماهی است که بعربی حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف
قیاس همچو سالیان که جمع سال است ماهیانه بر وزن رازیانه آنچه ماه در ماه در وجه مواجب و مقرری بکسی دهند همچو سالیانه که سال
در سال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشی باشد که از ماهی سازند ماهیچه بر وزن بازیچه آنچه از خمیر باریکی ریسمان
مالند و پزند و آش ماهیچه مشهور است ماهیدان بر وزن جاویدان حوض را گویند ماهی دانه بر وزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است
که حب الملوك باشد و آن میوهٔ درخت شبابت ماهی ربیان بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده
ملخ دریائی را گویند که بزبان عربی جراد البحر خوانند ماهی زرین نوعی از ماهی باشد که میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد
که در میان ریگ ده گز و پانزده گز بجهد و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین
همان سقنقور است ماهی زهره پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه ماهکر ماهی و آنرا بعربی سم السمك و شیکران الحوت خوانند
اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد ماهی سپهر
بکسر سین و بای فارسی اشاره ببرج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی ماهی شور با شین نقطه دار بواو رسیده و برای بی‌نقطه
زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفرهٔ هند است گویند کسی او را نزائیده و هرگز نمیرد و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب
و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند ماه یمانی بفتح رابع اشاره برخسار منور سرور کاینات صلوات الله علیه و آله ماهی
چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است مای بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدنست و جانوران خزنده را نیز گویند
مطلقا همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آنها و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران
و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد مائدهٔ خرگهی بفتح خای نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است مائده
سالار سفرچی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند مائده نه بکسر نون و ظهور ها بمعنی مائده سالار است که سفرچی باشد
مایندر بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی مادراندر است که زن پدر باشد مایون بر وزن قارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد
و آنرا برمایون هم میگویند مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند همچو ماده شتر
و بعضی مایون هم هست که گاوی بوده و فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه دار
با دال ابجد بر وزن لاله زار هر چیز را گویند که با او کندکی و ضمانی باشد بزبان گیلان جامعی را گویند که در عقب لشکر می‌ایستند و آنها را نیز گنجینه ول
خوانند مای شب کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد مایهٔ صدیق بکسر صاد بی‌نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابوبکر بن ابی قحافه است

بیان بیست و یکم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مبار بفتح اول بر وزن نهار دیوه گوسفند
باشد

باشد که آنرا اکوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است مبشّر بنام کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران مَبْشَل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در آویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در میاویز و میاویز و مپیچ و مخواب مَبْشُول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهمزدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کارگذاری کردن هم هست مَبیژه بروزن و معنی منیژه است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در مؤید الفضلا هم بابای ابجد بود والله اعلم **بیان سیم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت** متاره بروزن هزاره بمعنی آفتابه است و آن ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند مترا بروزن نحرا بلغت زند و پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند مترک با رای قرشت بروزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بعربی عوا گویند مترس بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت و زار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیان کار متک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند متواری بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که مقابل آشکارا است و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد متولی چیره زبان کنایه از کوکب عطارد است متّه بفتح اول و ثانی مشدد برماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم را خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند متیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهکان میتیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی پیه سوز باشد که برادر شمعدان است **بیان چهارم در میم با ثای مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت** مثکت بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی درختیست که آنرا سوس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند مُثَلَّث بتشدید ثالث معروفست و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربیست مثلثهٔ آتشی مثلثه ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جملهٔ بروج دوازده گانهٔ فلکی مثلثهٔ بادی مثلثه هوائی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است مثلثهٔ خاکی اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدی است مثلثهٔ مائی مثلثه آبی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جملهٔ دوازده برج فلکی مثل عطارد بودن کنایه از دبیر و منشی و وزیر و مدبر دولت مثنان با نون بالف کشیده بروزن دربان بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است **بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت** مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماه را نیز گفته اند که بعربی قمر خوانند و از اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج و مج و مهمل کج نیز هست مجاجنگ بفتح جیم دویم بروزن شباهنگ چرم مینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است مجاوران فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستارهای آسمانی باشد مجاهز ارواح بکسر زای نقطه دار اشاره بذات پاک حضرت سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است مجاهز کان بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد مجرک بفتح اول

وثانی بر وزن تکرک بمعنی بیگار باشد یعنی مردم بزور وستم وبی اجرت ومزدوری کار فرمودن **مِجْرِی** بکسر اول ورای بی نقطه
وبه تحتانی کشیده ظرفی باشد عطار ودارو فروش را که دران دارو ها گذارند **مَجَس** بفتح اول وثانی بر وزن مگس جایی که طبیبان
چیزها بسایند **مِجَسْط** بکسر اول وفتح ثالث وسکون سین وطای حطی نام موبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی مغانی
منسوب باوست **مِجَسْطِی** بکسر اول وفتح ثالث نام کتابیست مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مجسط موبد ونام
کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی **مِجَسْطِی گُشای** شخصی را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی
نوشته اند بکند **مَجْلِس افْرُوز** کنایه از شراب انگوری باشد وشمع را نیز گویند ونام نغمه هم هست از موسیقی **مِجْمَرِ آتِش**
معروفست که آتش دان باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **مَجْمَعِ نُقْرِه پُوش** کنایه از دنیا وعالمست **مَجُوس**
بفتح اول بر وزن عروس تابعان زردشت را گویند **مُجَّه** بضم اول وفتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج وآن بیشتر در کنار
های جوی آب روید وآنرا در آش کنند وبرغست همانست وباجیم فارسی هم آمده است **بیان بیست وششم از باب میم باجیم**
فارسی مشتمل بر هفت لغت **مَچاچَنْگ** باجیم دوم فارسی بر وزن شباهنگ چرمینه را گویند وآن چیزی
باشد که از چرم وغیره بماند آلت تناسل سازند وزنان حریص شهوت بکار برند **مَچَرْک** بفتح اول وثانی بر وزن تکرک بمعنی بیگار
وکار فرمودن بزور وستم وبی اجرت باشد **مَچَخْس** منع از چخسیدن باشد که بمعنی چسبیدنست یعنی مچسب **مَچَلْک** بر وزن
کچلک بمعنی عدس باشد وآن غلّه ایست که در آشها کنند وگاهی مربه نیز پزند وبعضی گویند بادام کوهی است وآن تلخ میباشد وآنرا
بریان کرده در آش بیمار بجای روغن بکار برند **مُچَّه** بضم اول وفتح ثانی مشدد برغست را گویند وآن گیاهی است بهاری مانند اسفناج
که در آشها کنند **مُچَّه وا** بضم اول وواو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است ومچه گیاهی باشد خودرو وبهاریست
که بعربی قنابری خوانند **مَچِیدَن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خرامیدن ورفتاری باشد از روی ناز وزیبائی وبمعنی دیدن هم آمده
وبکسر اول نیز گفته اند **بیان بیست وهفتم از باب میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت وکنایت** **مَحاجِم** بفتح اول
وثانی بالف کشیده وجیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند ووجه تسمیه آن بمخلصه آنست که شخصی در اول
چهار سه روز هر روز یکمثقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آنسال چند مرتبه زهر باو دادند اثر نکرد وچون تفحص کردند
ازین دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند **مَحْجُوبَه** باجیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
وبعضی پنی در را گفته اند وعربان زنی را گویند که صاحب حجاب وشرمگین باشد **مَحْجُوبَهٔ احْمَد** اشاره بهمزهٔ احمد است که حرف اول
احد باشد **مِحْرابِ جَمْشِید** کنایه از آفتاب باشد وآتش را نیز میگویند وبمعنی جام جهان نما هم هست **مِحْرابِ شَش گوشَه**
کنایه از سنبوسه قندی است **مِحْرابَینِ فَلَک** کنایه از سبعه سیاره است که قمر وعطارد وزهره وشمس ومریخ ومشتری وزحل
باشد **مَحْرُوث** باثای مثلثه بر وزن محسوس بیخ درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت است وباتای قرشت هم
بنظر آمده است که بر وزن فرتوت باشد **مَحَکِ زَرِ ایمان** کنایه از حجر الاسود است وآنرا حجر الاسعد هم میگویند **مَحَکِ**
زَرتین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند وکنایه از حجر الاسود هم هست وآن سنگی باشد سیاه ویک رکن از ارکان
کعبه است **مَحْلَب** بکسر اول وفتح لام بر وزن امشب نام درختی است خوشبوی بماند صندل شبیه بدرخت بید وگل سفید
دارد ومردم نهاوند از چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی گرداند وتخم آنرا حب المحلب خوانند ودر عربی ظرفی باشد که دران
شیر دوشند **مَحْمُودَه** بر وزن فرموده نام دوائیست که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب نافع باشد **بیان بیست وهشتم از باب میم**
باخای

باخای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت مخ بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند
و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبنده و خزنده هم گفته‌اند و منع ازین
معنی هم هست یعنی مجیب و گم شده و نابود گشته و بر طرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر سرکش زنند
و بضم اول هم باین معنی و هم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی
مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد مخاطه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی و ها نباتیست که آنرا بفارسی سپستان گویند
عربیست مخالف مال بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن شکن باشد
مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند مختار حق بکسر رای قرشت کنایه از
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است مختصران کنایه از کمتران و فرومایگان باشد مخران با رای قرشت بر وزن بحران
نام دیری و کلیسیائیست که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت کرده مخستان بر وزن
گلستان نخلستان و خرماستان را گویند مخینوس بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن پرفسوس نام حکیمی بوده یونانی
بغایت عاقل و دانشمند مخلا با لام مشدد بر وزن مصلا طعامیست و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را همچنان با کمی
گوشت بریان کرده قیمه با سالو و نرم سازند و چند لیمو را بریده در آن بفشارند و در نانهای پوخته آب زده بپیچند و بخورند مخلج با لام
بر وزن اعرج نام گیاهیست که چون چارپا آنرا خورد مست شود مخلف بضم اول بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پیران خوش
صورت خرد سال هم هست مخنده بفتح اول بر وزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر
ثانی فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مخید بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدنست یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار در آمد و هر چیز جنبنده و خزنده را
گویند عموماً و جنبنده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسبید هم هست که از چسبیدن باشد
اعم از آنکه بادست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسپد همچون نان در تنور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار
پدر و مادر نکند مخیدن بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و
عاصی شدن باشد مخیز با ثالث مجهول بر وزن موبز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود مخیطا با طای حطی بر وزن سیما نام داروییست که بفارسی سپستان گویند **بیان نهم**
در میم با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است
از هر ماه شمسی مدار بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم
اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کند مداین
بر وزن دفاین هفت شهر بوده آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون هم خراب و بیابانست و در عربی جمع
شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی
کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دویدن هم هست مدمونتن با دو نون و تای قرشت بر وزن لب لبوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رهیدن باشد و مدموم بمعنی ترسیدم و رهیدم و مدمونید بمعنی بترسید و برهید و واهمه کنید مدک

بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بجنبش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و تماشا باشد چه دن بمعنی جنبش و نشاط است **مَدَنَک** بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوب در پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه‌دار نیز درست است **مَدُونَه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند صنوبر را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مُدَکَه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد **مَدهُوش** با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت را گویند **مَدهُون** با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد **مَدی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد **مَدیَن** بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن نام شهریست بر کنار دریا مغرب **مَدینا** بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند

بیان دهم در میم با ذال نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

مُذ بضم اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می‌آید همچو اسفندارمذ **مُذاب** بضم اول بر وزن گلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است **مُذگرِ سماعی** کنایه از شوهریست که مضبوط زن خود است یعنی مردیکه مطیع و فرمانبردار زن خود باشد **مَذَنَک** بر وزن و معنی مدنک است که کلید چوبین و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل و چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد

بیان یازدهم در میم با رای بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت

مَر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلاً شخصی ده هزار بشمارد و در هر صد یا یک ده چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیزها که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جملهٔ کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتم و مر او را دیدم یعنی باو گفتم و او را دیدم و گاهی افادهٔ حصر هم میکند چنانکه گفته اند مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست **مَراحلِ نشین** کنایه از مراتب از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافران را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران باشد **مِراتی** بکسر اول بر وزن فناد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلف در آن ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند ما دام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد **مَرازِر** بفتح اول بر وزن هزار نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن بوتهٔ خاریست سفید که در خاصیت کار بادآورد میکند **مِراش** بکسر اول بر وزن خراش بمعنی قی باشد و آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند و باین معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد **مَراغه** بفتح اول و غین نقطه‌دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدنگاه است **مَران** بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ زایده است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند **مَرانیه** بر وزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان مهوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتیکه ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن بدست گیرند سنگ شانه را نیز گویند و بطلا برانند **مَرایخ خانهٔ نوم** کنایه از نقشه کیوانست **مَربُوا** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و یای حطی

بالفـ

الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزهٔ شیرین باشد و در نسخهٔ دیگر خربزهٔ میان دریا نوشته شده بود و بر صحت شاهد نیاورده
بودند فالله اعلم مرزوش بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتک بضم اول و فتح فوقانی و سکون
ثانی و کاف چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و عربان آنرا مرداسنج گویند و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را
شیرین کند مرتکو با کاف بر وزن لبلبو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است
که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند
و باین معنی بضم اول نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی
خلطی صفرائی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست مرجان
بر وزن ارزان بمعنی جان است که با لفظ مر که آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید
و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پر و مرجان کنایه از لب معشوق و محبوبست و کنایه از شراب انگوری هم هست مرجاده بفتح
اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوالی بندی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار
میشوند و از آب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است مرجمک بر وزن مردمک غلابیست که بعربی عدس خوانند مرخشه
با خا و شین نقطه‌دار بر وزن افشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن طبقچه بمعنی سخن و نام مبارک و شوم نوشته‌اند
و این اصح است چه گفته‌اند که بیت آمد نوروز و بر دمید بنفشه بر تو خجسته بجسم باد مرخشه مرداب با دال ابجد بر وزن چرخاب
تالاب و استخر و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بر وزن خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج اسد
که خانهٔ اوست و نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته‌اند و فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلی این روز را عید کنند
و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی مرداد خانه
را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در نشسته باشد و نتواند بیرون آید مرداسفرم بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی
از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرداسپرم هم میگویند با بای فارسی مرداسنگ بضم
اول بمعنی مردارسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است مردان
علوی بضم عین بی‌نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعهٔ سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند
و هفت اوتاد را نیز گفته‌اند و ایشان بزرگان عالم غیب‌اند مردقوش با قاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی دوائیست
که او را مرزنگوش و مرزنجوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است مردگیر
با کاف فارسی بر وزن سردسیر سلاحی باشد کج مانند چوگان مردگیران نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در
پنجروز آخر اسفندارماه کنند و در این پنجروز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزوئی که دارند بفعل آورند و لهذا مردگیران
گویند و بعضی اول این پنجروز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و شرح و بسط آن در رقعهٔ
کژدم نوشته شده است مردم یکشخص واحد را گویند از آدمی و ترجمهٔ انسانست و مردمان جمع آنست و مردمک تصغیر آن باشد
مردم آهنگ بمعنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاحی کجی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مردگیرم خوانند و معرب
آن مردم آمیغ است مردم زای بمعنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را گویند مردمک بضم ثالث بر وزن مرجلک مضبر

مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیته خوانند مردم گیاه باشد شبیه بآدمی و
در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار می باشد چنانکه ریشه او بمنزله موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاهیا در
یکدیگر محکم کرده گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و طریق کندن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک زوری
کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بر گوش سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار
بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن باین اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند
و نر و ماده آنرا از هم تفرقه توان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد
فرزندش نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده آورد مردمک بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند مردم کش بر وزن
افسوس کنندهای شامی را گویند مرده ریچ بارای بی‌نقطه بر وزن سفروچی مال و اسباب را گویند که از کسی بعد از مردن مانده
باشد و بعربی میراث گویند مرده ریگ بازیادتی کاف بمعنی مرده ریچ باشد که مال میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند
که پست و فرومایه کار و بیکاره و هیچکاره باشد و از او کاری برنیاید مرده سنگ بضم اول و فتح سین بی‌نقطه بمعنی مرداسنگ است
و آن جوهری باشد که از سرب سازند و جهت اصلاح کنند مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار زمین را گویند و زمینی را نیز گفته‌اند
که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد
باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابیست که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه و مخرج سفلی را نیز گفته‌اند
که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بآهستگی و چیزی بدلبند
و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند مرزک بفتح اول و سکون ثانی و زای
فارسی نام یکی از آتش پرستانست و بکسر اول هم گفته‌اند مرزبان بازای نقطه‌دار بر وزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و
مالک زمین و زمین‌دار باشد و نگهدارنده و نگاهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ
آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است مرزغان با غین نقطه‌دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی
آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته‌اند مرزغن با غین نقطه‌دار بر وزن گرگدن بمعنی مرزغانست که
دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزکون باکاف فارسی بواو رسیده و بنون زده آلت تناسل را گویند مرزمان با میم در مرتبه
چهارم بمعنی اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت و عربان مرزمین خوانند مرزن بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند
مرزنگوش بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد
و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند مرزو
بر وزن بدبو بمعنی دوم مرز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده و مهیا کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند مرزوان
بر وزن بمعنی مرزبانست که حاکم و میر سرحد و زمین‌دار و نگهدارنده و نگاهبان باشد مرزوی بر وزن بدخو بمعنی مرز است که زمین
مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و با جیم بمعنی تقدیم زای نقطه‌دار بر رای بی‌نقطه هم گفته‌اند
و ماله بنایان و گل‌کاران را نیز گویند و آن آلتی است که بنایان کاه گل و گچ بدیوار مالند و نوعی از سپرغم هم هست و آن بوستانی باشد و برگ
آن دراز باشد و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز می‌باشد و آنرا بعربی شطریه میگویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند
مرزه گوش باکاف فارسی بر وزن بیهوش بمعنی گوش موش است و آن چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی هم هست که آنرا

مرزنکوش خوانند **مرکش** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه نام یکی از آتش‌پرستانست و نام میوهٔ هم هست ترش و میخوش هم میباشد
و در عربی بدست مالیدن چیزی و خائیدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما را در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن دست باشد
بمندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کار دشوار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و
کحال و مردی که درمان چیزها کند **مرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی ممانَد باشد یعنی نماند و معدوم گردد
مرسلهٔ پیوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** با طای حطی بر وزن تلبیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون
سحق کنند بوی خبر کنند بقدر سه نخود از وی درد دل را نافع باشد **مرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بمعنی چمن است و آن نوعی
از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و بعضی سبزهٔ خرم و در هم روئیده باشد
و نام شهری و مدینهٔ هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند در علف‌زار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم
در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست
و بیخ زنجبیل را نیز گفته‌اند یعنی پارچهٔ از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد **مرغاب** بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه ایست
که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانهٔ مرو **مرغ آذر افروز** کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست
که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزاند و پروانه را نیز گویند **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش باشد که بعربی
نار گویند **مرغ الهی** کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند **مرغان سدره** کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **مرغان
عرشی** بفتح عین بی‌نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشند **مرغ باغ** کنایه از بلبل هزاردستانست که عربان
عندلیب خوانند **مرغ بام** بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته‌اند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که
عندلیب باشد **مرغ خوشخوان** بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد **مرغ دل** بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسیده
و واهمناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند **مرغ رنگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی
که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند **مرغ روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مرغز** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جائی و مقامیست
و بضم ثالث هم آمده است **مرغزار** با زای نقطه‌دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه‌زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته
باشد **مرغزار عقبی** کنایه از بهشت عنبرسرشت است **مرغ زبانک** بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آنرا بزبان
عربی لسان العصافیر خوانند **مرغ زر** بکسر ثالث و فتح زای نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب و صراحی
طلا را نیز گویند خصوصاً که بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند **مرغزن** بر وزن گرگدن بمعنی مرغزن باشد که گورستان
و قبرستانست **مرغ زیرک** مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و تیز خوانند **مرغ سحر** بلبل را
گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته‌اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست **مرغ
سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد **مرغ سلیمان** مرغیست کاکل‌دار که آنرا شانه‌سر و پوپو گویند و بعربی
هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد موریجگان و موران دود کنند همه بگریزند **مرغ شب آویز** مرغیست
که شبها خود را از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل است
و خروس را نیز گویند **مرغ شب و روز** کنایه از ماه و آفتابست **مرغ صبح‌خوان** بمعنی مرغ شبخوان است
که بلبل و خروس باشد **مرغ طرب** کنایه از بلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه‌بر هم آمده است

وبد و معنی اول مرغ طرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ عیسی** شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان یا ثقبهٔ دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی ع بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الهی حیات بهم رسانید و بپرید چندان که از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد و لیس حقیقتهم شبیه آنرا خلق کرد باید **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغ دانا** طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست مشهور و معروف **مرغ گوشت ربا** غلیواج را گویند که زغن است **مرغ لب** بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامه** بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند **مرغ نامه آور** کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند **مرغوا** بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است **مرغول** بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و قسمی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مرغوله** بر وزن مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب و زلف و کاکل تاب خورده و نغمهٔ پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت پر** کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند **مرقد** با قاف بر وزن سرمد نام داروئیست که آنرا بهندی داتوره گویند و بتاتوله شهرت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند که میت را در آن دفن سازند **مرقشیشا** و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند **مرقع داران ابلیسی** یعنی طایفهٔ شیطان و خلیفهٔ ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آمده است یعنی اینها توئی و تو میکنی و باین معنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظر آمده است **مرقون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروفست که مردن باشد **مرکامرک** بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است بمعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند **مرکب جم** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد **مرکزراین** با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن اندر دامن بلغت زند و پازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید **مرکز خورشید** کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم است **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز مثلثهٔ آتشی و مرکز مثلثهٔ هوائی و مرکز مثلثهٔ آبی و مرکز مثلثهٔ خاکی **مرگ موش** چیزیست مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند **مرگو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که عربان عصفور خوانند **مرهم** بفتح اول و ثالث و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان **مرنک** با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنگو** با کاف فارسی بر وزن پهلو خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گویند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا** بضم اول بمعنی مرغوا فال نیک و دعای خیر باشد **مروارید گسستن** کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسانیدن باشد

باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد **مرو خوش** بمعنی اول مرواست و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوهٔ باشد معروف که عربان کمثری گویند **مرورشک** بکسر رای بی‌نقطه و سکون شین نقطه‌دار و کاف تخم مرو را گویند و بعربی بزر المرو خوانند **مروروذ** رودخانهٔ مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع است و نام جائی هم هست **مرورید** بر وزن ارمنید نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاسنی صحرائی تلخ است **مروسی آقطی** بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و همزه و سکون قاف و طای و یای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش بود و آن دوائیست که عربان اذان الفار خوانند **مروسیدن** با واو مجهول و سین بی‌نقطه بر وزن خوشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن بکاری در وقت مفلسی و بیچیزی **مروش** بر وزن خموش منع از روش کردن است یعنی روش مکن **مروشاهجان** بمعنی مروشاهجانست که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان **مروّه** بضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهور ها بمعنی مروح است که بمعنی خوشبوی و معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده فارسیان بجهة استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده‌اند هم چنانکه در قفص صاد را بسین بی‌نقطه بدل شده است **مری** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن هری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته‌اند و بمعنی مژدگانی نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی رگی را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کند و در عربی با تشدید ثانی آبکامه را گویند و آن خورشی است خصوصا در صفاهان **مریافیلن** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ذو الف ورقه باشد و آن بیخ گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا جزبل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع است **مریخ** بکسر اول نام کوکبی است از جملهٔ سبعهٔ سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته نیز باشد و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد را گویند **مریخ آفتاب علم** کنایه از آتش شعله‌ناک است **مریخ ذنب فعل** کنایه از حلقهٔ زنجیر است که بر پای ستور افکنند و آنرا مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند **مریخ زحل خواهر** کنایه از انگشت و زغالست یعنی زغالی که خاکستر شده نه چوب و هیزم **مریخ سلب** بفتح سین بی‌نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند **مریخ و کیوان ریدن** کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد **مریزبانک** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه‌دار و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دوائیست که تخم آنرا بادرنگ خوانند و خوب کلان همانست **مریشم** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه‌دار مضموم بمیم زده خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند **مریم عوّر** با عین بی‌نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان

بیان سیزدهم در میم با زای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند **مزاج گوهران** کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای فارسی هم بنظر آمده است **مزاج گوی** کنایه از خوشامدگوی باشد **مزاد** بفتح اول بر وزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانها بر دست گیرند و یکسر دیگر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین

و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری یا خورده و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر آنها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول از دست دهد و این بازی را عربان تدمیج با دال بی‌نقطه بر وزن تفتیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند و همچنین **مُزد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت **مُزدبر** بضم اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزده بر نیز گویند **مُزدِ دندان** بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مزدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان و بزای فارسی هم هست و اصح آنست **مُزدور** بر وزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مُزدورِ دیو** مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایعنی کند که در آن نه فایدهٔ دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و همچنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و منصبداران دیوانی را هم گفته اند **مُزدبره** با بای ابجد بر وزن مهره که بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند **مَزر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند **مزرعهٔ خاک** کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گورستان را نیز گویند که محل دفن کردن انسانها **مزرعهٔ دانه سوز** کنایه از دنیا و عالم است **مزرغه** بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم رای بی‌نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد **مَزگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد **مزگِت** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند **مزگو** بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است **مِزگه** بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند **مُزَمِّل** بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست پیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند باز بسته و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای سر پوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیده باشد **مِزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان گویند **مَزنده** بر وزن رونده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدنست **مَزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست مشهور **مَزید** بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدنست و در عربی بمعنی افزوده و زیاده کرده شده باشد **مَزیدن** بر وزن و معنی مکیدن باشد **مَزیده** بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و خریده گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد گفته شده است و بازی خبز بکبر را نیز گویند و آن هم در لغت خبز بکبر مذکور گردیده است و باین معنی بزای فارسی هم آمده است **بیان سیزدهم از باب میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت** **مَژ** بفتح اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ و مژ بمعنی کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد **مژدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان **مَژدک** بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشاپوری که در زمان قباد نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار

او اختیار است و فصل ظلمت بر بخت و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت زن عمرو
بر زید و زن عمرو بر زید حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد
و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی آمدی خواستی نمیتوانست که بگوید نمیدهم زن او را اگر منعی و بردی و
تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس نمیتوانست بگوید که ندارم یا نمیدهم مال از او گرفتی جوانان و سفیهان
را مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزنان رغبت تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمده متابع او شد و بعد گویند
و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان شاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورده و در مؤید الفضلا بضم اول
و سکون زای هوز آمده است مژدگانی با کاف فارسی بر وزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش آن
و چیزی را نیز گویند که بآورنده مژده دهند مژدگه بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را
نیز گویند و بکسر اول هم آمده است مژگان بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که
موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول هم آمده است مژمژ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای
فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبوی و گنده سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند که مگس
بزرگ باشد مژنگ بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و حیز و مخنث را نیز گویند مژو بکسر اول و ثانی بواو کشیده
علفی را گویند که حماضیات سوزند و عربان شرش خوانند و مرجمک را نیز گویند که عدس باشد مژه بکسر اول و فتح ثانی معروفست
که موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول مژیدگه بر وزن ندیده نوعی از بازی است که آنرا خیز بگیر خوانند و بعضی
گویند بازی مزادست که در بیان میم با زای نقطه دار مذکور شد بیان بیست و چهارم از حرف میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست
و شش لغت و کنایت مس بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد
و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن
باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفتن و این بمعنی اول
نزدیک است و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران
باشند آنرا طلا کنند مسافران واله بکسر نون اشاره باولیاء الله و سالکان و طالبان دین حق است مس بند بفتح اول
بر وزن پس بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن چیز بجائی نتواند رفت و بضم اول باین معنی آمده است مست
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه و شکایت باشد و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا تودری
خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند مستار بر وزن دستار
نام گیاهی است دوائی و بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و آنرا مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست و درست چه
در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد مستبند بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت
و رنج و غم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفت مسترق
با رای قرشت بر وزن لبلبو بمعنی خامالا است که نوعی از مازریونست باشد و بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل
بر لبها خشک مالند سودمند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست
بمعنی غم و اندوه باشد و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و کلمه مند

وشکوه ناک را نیز گفته اند مَستُوُ بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل مستو است که جانور خزنده و مردم مقر و معترف
باشد مُستَمَنْد بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارو ئیست که آنرا بعربی سعد
گویند و طعمهٔ جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی گویند با این معنی عربیست و بفتح اول و کسر
ثانی و ضم فوقانی و ظهور ها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش مُستِیمَنْد بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا
آورند مَستَحُوقِ نِیَا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف
آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را
زایل کند مُسَدَّسِ عالَم کنایه از شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات ستة
خوانند مَسَر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند بلور نماید
مَسرُوقی بر وزن مقصود دعا و افسون را گویند مَسِرَهٔ چرخ بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند
مَسطَنجِی با طای حطی و نون و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسریانی
کیا خوانند مِسقاطُون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی عود
هندی را گویند مِسکَل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن بهوا دهن بطریق موسیقار
نوازند مَسماجَنک بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی که از چرم و امثال آن سازند
و خواتین تیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز درست است و با جیم فارسی هم آمده است مَسمَقار با میم و قاف بر وزن هرزه کار بلغت
اهل اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا اسمقران و مسمقوره نیز خوانند مِسَن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی
باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سودهٔ آن سفیدی چشم را سود دارد مَسنَدِ آسُودگان بمعنی قبر است و آن جایی باشد که
آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست مَسنَدِ جَم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مِسهای زراندود
کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق باشد و دروغهای راست مانند را نیز گویند مَسینُون بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر نون و یای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند **بیان پانزدهم**
در میم با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مَشاش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
شین نقطه‌دار زده انگبینه را گویند و آن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خورد
مُشبَکِ قلعه کنایه از مجمره و عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست مَشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار
و پر و لبریز و سطبر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکاوند که آنهم از قرای غزنین است و بضم اول
معروفست که گره کردن پنجهٔ دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجهٔ دست ظرفیت بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند
و بمعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدنست و بیخ گیاهی هم هست خوشبو که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی
سعد گویند مُشتِ آتشی بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگانست و آتش پرستان را هم میگویند مُشتاسَنگ بر وزن مردا سنگ
سنگ ملاخن را گویند و ملاخن چیزی از ابریشم باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن
جای

بهای دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بر دارند **مشت افشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینهٔ خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس ساخته باشند و آنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهودگ گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است **مشت خاک** کنایه از کرهٔ ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مشت رند** با رای بی‌نقطه بر وزن خشک بند رندهٔ درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مشت رنده** باضافهٔ ها در آخر بمعنی مشت رند است که رندهٔ درودگران باشد **مشت رزق** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماذریون باشد و آن دوائیست که بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه گردد **مشت فشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودگ یعنی شراب پیش رس را نیز گویند **مشتن** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر **مشتنگ** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مشتو** بضم اول بر وزن پرتو نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** بضم اول بر وزن لشتواره رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یکمشت از هر چیز را نیز گویند و بعضی گویند یکدسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی ببندند در دست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند و در پشت گیرند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموماً همچو دستهٔ کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بدان زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را دروکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست **مشتی آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مشتی خاک** کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مشتی زیانی** بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مشتی شراره** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **مشتی غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم گفته‌اند **مشخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی ملخش چه شخیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است **مشخنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته‌اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوائی که آنرا توبرتو گویند **مشرق کشای زال زر** یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر زال زر هم بنظر آمده است **مشرونتن** با نون و طای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونمی یعنی می‌چینم و مشرونید یعنی بچینید **مشعبدان حقهٔ سبز** کنایه از ماه و آفتاب عالمتاب است و بعضی کواکب سبعه را گفته‌اند **مشعلهٔ خاوری** کنایه از خورشید جهان آرا است **مشعلهٔ روز** بمعنی مشعلهٔ خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ صبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد **مشعلهٔ گیتی فروز** بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بمعجزهٔ رسول صلعم نیز هست **مشقولیه** با قاف و لام بر وزن گردونیه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است

وشکوه ناله را نیز گفته اند مستوق بفتح اول وثالث بواو رسیده مرادف ومهمل فستو است که جانور غرنده ومردم مقر ومعترف
باشد مستمند بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی بمعنی جور وستم وغم واندوه باشد ونام داروئیست که آنرا بعربی سعد
گویند وطعمهٔ جانوران شکاری را مثل باز وشاهین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی گویند باین معنی عربیست وبفتح اول وکسر
ثانی وضم فوقانی وظهور ها منع از ستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد بمعنی ستیزه مکن ولجوج مباش مستیمند بضم اول
وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی کشیده ومیم مفتوح بنون ودال ابجد زده نام موضعیست در هندوستان که نمک سفید از آنجا
آورند مستیخوق نیا بفتح اول وسکون ثانی وفتح خای نقطه دار وقاف بواو رسیده وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف
آبگینه را گویند وآن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد وآنرا بعربی زبد القواریر وماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را
زایل کند مسدس عالم کنایه از شش جهت است که بالا وپائین وپس وپیش وچپ وراست عالم باشد وبعربی جهات ستة
خوانند مسر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت یخ را گویند وآن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود ومانند بلور نماید
مسرقی بر وزن مقصود دعا وافسون را گویند مسرهٔ چرخ بفتح اول وکسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند
مسطنجی بالطای حطی ونون وجیم وتحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند وآن صمغی است که بفارسی کندر رومی ولبان رومی
گیا خوانند مسقاطون بکسر اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیده وطای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت رومی عود
هندی را گویند مسکک بکسر اول وفتح کاف وسکون ثانی ولام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن بهوا دهن بطریق موسیقار
نوازند مسماجنک بفتح اول وجیم بر وزن رنگارنگ چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مردی که از چرم وامثال آن سازند
وخواتین تیز شهوت بکار برند وبکسر اول نیز درست است وبا جیم فارسی هم آمده است مسمقار با میم وقاف بر وزن هرزه کار بلغت
اهل اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل گویند وآنرا مسمقران ومسمقوره نیز خوانند مسن بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون سنگی
باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند وسوده آن سفیدی چشم را سود دارد مسند آسودگان بمعنی قبر است وآن جائی باشد که
آدمی را در آنجا دفن کنند وکنایه از دنیا هم هست مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مسهای زر اندودی
کنایه از دوستی وآشنائی بنفاق باشد ودروغهای راست مانند را نیز گویند مسینون بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده
وکسر نون ویای حطی بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران ونقاشان بکار برند بیان بیست ونهم
در میم با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد ودو لغت وکنایت مشاش بفتح اول وثانی بالف کشیده و
شین نقطه دار زده آبگینه را گویند وآن عسلی باشد قوام داده که بر طبق برنند وبهم کنند تا سفید شود وسخت گردد ودر وقت خوردن
دندان گیر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن هم هست وبضم اول در عربی زمین نرم ونفس وطبیعت واستخوانهائی که توان خورد
مشبک قلعه کنایه از مجمره وعود سوز است وکنایه از آسمان هم هست مشت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی انبوه و بسیار
وپر ولبریز وسطبر وکنده وغلیظ باشد ونام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است وبضم اول
معروفست که گره کردن پنجه دست باشد وجمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم رساند ومردم کم وقلیل وگروه اندک را نیز گویند
وبمعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است وبیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند وبعربی
سعد گویند مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از ظالمان وظلم کنندگانست وآتش پستان را هم میگویند مشتاسنگ بر وزن مرداسنگ
سنگ فلاخن را گویند وفلاخن چیزی از پشم باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند وسنگ بزرگی را نیز گویند که مهیا آن
جای

جای دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند **مُشتِ اَفشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینهٔ خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشند و آنرا باصطلاح شرابخواران شراب جهودکی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است **مُشتِ خاک** کنایه از کرهٔ ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مُشت رَند** با رای بی‌نقطه بر وزن خشت بند رندهٔ درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مُشت رندَه** با اضافهٔ ها در آخر بمعنی مشت رند است که رندهٔ درودگران باشد **مُشت زرو** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماذریون باشد و آن دوائیست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشت زرو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه گردد **مُشت فَشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودکی یعنی شراب پیش رس را نیز گویند **مُشتَن** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر **مُشتَنگ** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مُشتو** بضم اول بر وزن پرتو نام گلی است سرخ رنگ **مُشتِوارَه** بضم اول بر وزن پشتواره رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یکمشت از هر چیز را نیز گویند و بعضی گویند یکدسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی ببندند در دست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند و در پشت گیرند **مُشتَه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموماً همچو دستهٔ کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را دو کش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مُشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست **مُشتیِ آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مُشتیِ خاک** کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مُشتیِ زِیاتی** بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مُشتیِ شَرار** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **مُشتیِ غُبار** بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم گفته اند **مَشخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مَشخَش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از کشیدن باشد یعنی مکش چه شخیدن بمعنی لغزیدن و کشیدن آمده است **مُشخَنَک** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوائی که آنرا نو بر نو گویند **مَشرقِ کُشادَهٔ زالِ زر** یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر زال زر هم بنظر آمده است **مُشرُونتَن** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونمی یعنی می چینم و مشرونند یعنی بچینند **مَشعَلدارانِ حُقّهٔ سبز** کنایه از ماه و آفتاب عالمتاب است و بعضی کواکب سبعه را گفته اند **مَشعَلهٔ خاوری** کنایه از خورشید جهان آرا است **مَشعَلهٔ روز** بمعنی مشعلهٔ خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد **مَشعَلهٔ صبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد **مَشعَلهٔ گیتی فروز** بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلعم نیز هست **مَشغولیه** با قاف و لام بر وزن کردونیه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است

مِشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی ختائی است و عربان مسک خوانند با سین
بی‌نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن
ماست و آب کنند مُشک بید بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است مُشکدانه
بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و بر رشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده
مَشکدر بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوری باشد که مشک و خیک آب را پاره و سوراخ کند
مُشکدُم بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی مَشکو بفتح
اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکو بمعنی شکار آمده است مِشکِ زمین گیاهی باشد بغایت
خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و مشک زمینی هم میگویند مُشک فروشان معروفست و کنایه از مردمان خلیق و مهربان
و خوشخوی باشد مِشک فشان از قفا کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش بر آید مُشکک
بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند مَشکُل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی
و لام ساکن دزد و دامزن را گویند و با معنی ثانی بجای حرف ثانی نون هم آمده است مُشکمالی با میم بالف کشیده بر وزن خشک سالی
نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد مشکن بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو
هم آمده است که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد مِشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن بوی
مشک خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند مُشکینک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف
ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بکبک و او پیوسته در کنار آب نشیند و کوی عمیق را نیز گویند که در زمین کنند مُشکو و مُشکوی
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول و بتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای
پادشاهانست و خلوتخانه شیرین و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه
کوچک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد مَشکوفه
بفتح اول و آخر که فا باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفی هم میگویند که بعد از نانهای حطی باشد مَشکول بر وزن
کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد و آنرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و بمهمل کشکول هم هست و در عربی یکدست و یکپای سفید
را گویند از دواب مَشکوله بر وزن مشغوله بمعنی اول مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مَشکوه بر وزن مستوه
منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شِکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است مُشکویه بفتح اول و تحتانی
آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوائیست از موسیقی مُشکوئی بر وزن بدخوئی بمعنی آخر مشکوی
باشد که نام نوائی و لحنی از موسیقی است مَشکیزه بر وزن تخفیفه بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد مُشکین
بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مُشکین جاه و مشکین چه لغت اول با جیم فارسی بالف کشیده
و ظهور ها و لغت دوم بفتح جیم و ظهور ها کنایه از خال خوبانست و در جائی دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم و سکون واو
مُشکین خِتام بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شرابیست که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت
شراب گفته اند مُشکین سِنان بضم اول و کسر سین بی‌نقطه کنایه از مژگان معشوقست مُشکینک بضم اول و فتح نون
و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل و گاهی از شکر هم پزند مُشکین کلاه و مشکین کله لغت اول بضم اول و کاف

و لام

ولام الف بظهور رسانیده‌اند بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از
گیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گفته‌اند مشکین مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کرهٔ زمین است
مشکین وفادار بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچک و صدبرگ و خوشبوی و وفادار از آن جهت
گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی مواضع تا آخر پائیز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است مشمشا بفتح اول و میم
و سکون ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و
جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو و کراو با کاف و رای قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی
سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد مشنگ بضم اول بر وزن تفنگ بمعنی اول مشنج باشد که
نوعی از غله باشد و بفتح اول بر وزن خدنگ هم باین معنی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد مشنگک بضم اول و فتح ثانی و سکون نون
و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غلهٔ غیر معلوم باشد و دزد و راهزن بود بفتح اول مشو بضم اول و ثانی
بواو کشیده غله‌ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز مثل قوت و منفعت عدس باشد و آنرا ابقه نیز گویند مشیا بفتح اول
بر وزن اشیا بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند مشیب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بیای ابجد زده منع از درهم شدن
و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته مکن و درهم مشو و ملرز چه شیبیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن بوده باشد
مشیمهٔ دنیا کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا مشیمهٔ عالم نیز گویند **بیان شانزدهم در میم با صاد
بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت** مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است
عموماً و شهری که مشهور و معروف است خصوصاً و بمعنی شمشیر هم آمده است مصر زلیخا پناه کنایه از قالب و جسد آدمی باشد
که پناه و ملجای روح است مصرع خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن و فرو رفتن مصری منسوب بمصر را
گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند مصری مار کنایه از نیزه و سنان
مصریست **بیان هفدهم در میم با عین بی نقطه مشتمل بر هیجده لغت و کنایت** معاشران با شین
نقطه‌دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربیست و الف و نون در آخر جمع فارسی است معجر زرنسج
کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته‌اند معجر غالیه گون کنایه از شب است که
عربان لیل خوانند معجزهٔ مسیح با زای نقطه‌دار کنایه از مائده باشد که از آسمان بجهت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی
را نیز گویند معد بفتح اول بر وزن سعد خصیة الثعلب را گویند معد انبار بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و شکم پرست
باشد معده تنگ کردن بفتح تای قرشت کنایه از بسیاری چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق سنگدل کنایه از
دنیا و عالمست و باین معنی بجای لفظ سنگدل سنگدل هم بنظر آمده است و سنگ دل را بمعنی سخت دل گفته‌اند معقار با قاف بر وزن
دلدار صمغ درخت آلو را گویند معلق زن کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد و حیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را هم میگویند
که نماز را بسرعت تمام گذارد معلومی حرف آخر در این کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و درایت باشد معمورهٔ عمرو لیث
کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمرو لیث بنا کرده است معن زائده شخصی بوده از عرب در نهایت همت و کرم و سخاوت
بیان هیجدهم در میم با غین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت مغ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمق خوانند و بمعنی دود خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است.

و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مَغاثَ** با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرائیست که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی از آن هندیست و آن سفید بزردی مایل میباشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است **مَغاکَ** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه غیر زمین باشد **مَغاکَ ظلمت** کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک میگویند **مَغاکِ غامر** بکسر ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد **مُغانَ** بضم اول جمع مغ است بمعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام آن ولایتست **مُغانَه** بضم اول بر وزن دوگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مَغْد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیران را گویند و بعربی لفاح البری خوانند و زعرور هم است و بعضی گویند مغد بادنجانست و بعضی دیگر گویند نوعی از کاه کوچک باشد **مُغْرُوبی** با رای قرشت بر وزن محمود بلغت بربری نوعی از کاه کوچک باشد **مغز برکردن** بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد **مغز تر کردن** بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مَغزِین** بر وزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد **مَغزینه** بر وزن گنجینه بمعنی دماغ باشد **مُغْکده** با کاف و دال ابجد بر وزن مغبچه میخانه و شرابخانه را گویند و خانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند **مَغْل** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد **مَغلاج** بفتح اول بر وزن کجواج گوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیهٔ این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند **مَغلاغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد **مَغلگاه** بفتح اول بر وزن تختگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مُغلی قندز** بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمغل بچههاست بسیار روی با کره و خونریز و خونخوار باشد **مَغمُومی** با میم بر وزن منظوم بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند **مِغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که قدری مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و درد دست را نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریا است اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بشویند تا خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است **مُغُنْد** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و کرمی را نیز گویند که در میان گوشت میباشد و آنرا غدد میگویند و هر چیز ممزوج و در هم آمیخته را نیز گفته اند **مُغُنْدَه** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد کرمی و کندهٔ را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بر می آید و بعضی گره و کنده ما کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست اسپل ماهی میباشد و بعربی غده میگویند و بعضی هر گره و کندهٔ را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره و کنده و دنبلی باشد که بسیار درد کند **مَغْنیسا** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مسیحا گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن مانند مرقشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگیست الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند و بجز رنگ شهرت دارد **مِغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای نقطه دار بر وزن مقراض بمعنی شاگردانه است و آن دو سه پولیست که بطریق انعام بعد از اتمام حجت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است **مُغیلان** بالام بر وزن سلیمان نام درختیست خاردار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند **مُغیلان باستان** کنایه از دنیا و روزگار است **مُغیلانگاه** با کاف فارسی بر وزن سلیمانجاه بمعنی مغیلان باستانست که کنایه از دنیا باشد

بیان نوزدهم از حرف میم با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت

مُفَرَّح کَرانِ فلک

کنایه

کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستارها و کواکب را نیز گویند مُغَرَّس با را و سین بی‌نقطه و مرکب غیر معلوم نوعی از زیب و زینت
باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند مُفلاک بر وزن املاک مردم تهی دست و پریشان و درویش و مفلس و فلاکت را گویند
مُفلِحان با حای حطی بر وزن مفلسان نام دودمانیست در سرحد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی
بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع را معنی است بیان بیستم در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت
مَقاماتِ رِضوان کنایه از منازل بهشت است مَقامِ مُصَلّا جائی را گویند که ابراهیم ع در آنجا نماز گذارده بود مَقدونِس
بفتح اول و سکون دوم و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی‌نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است
و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند مقدونیه بر وزن کردونیه نام شهریست که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر
بوده مقر بر وزن صبر علفی است که از آن صبر بهم میرسد و صبر دوائیست معروف گویند عربی است و بمعنی تلخ باشد مِقراضه بکسر
اول و فتح ضاد نقطه‌دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا دوشاخه سازند و نوعی از حلوا هم هست مُقَرنَس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون
ثالث و سین بی‌نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد که با نردبان بدان روند و نقل از زنان گویا که کتابی است بمعنی بنای مدور
آمویه و نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغة عربی عمارتی را گویند
که آنرا نقاشی کرده باشند مقصودِ کُن فکان اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد مُقل بضم اول و سکون ثانی
و لام بمعنی کندر باشد که بعربی عود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل
عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطریاتست چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن
سازند بواسیر را نافع است و همچنین تخم بزوری را که بجهت عاشقان پزند تا دفع عشق ایشان شود گویند مقلونیا بر وزن امولونیا بسریانی خیار دراز را
گویند مُقلِیاثا بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپند است که تخم تره تیزک
باشد و بعربی حب الرشاد خوانند مُقَیِّلک بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند
و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند مُقَیلبا
با بای بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت گوسفند و روده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و
شلغم و چغندر و گندنا و نندک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد مُقیمِ منزلِ هفتم کنایه
از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت
مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول
بمعنی ذوبین است و آن نیزهٔ کوچکی باشد که عربان مطرد خوانند و با بمعنی بفتح اول هم آمده است مَکاب بر وزن محراب منع از کاوش
و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل میابند مُکاس بضم اول بمعنی
قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند و در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقضا خوانند و ذریعی و چیزی
را نیز گفته اند که برسم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این عمل را نیز گفته که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد
مَکاکفت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی بیخ و آفت و آزار باشد مَکدیطِس با دال ابجد
یا و طای حطی و سین بی‌نقطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است مُکران بضم اول و سکون
ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رود خانهٔ دارد چی

بران ازیک لخت سنگ ساخته اند هرکه از آن پل میگذرد البته او را قی می آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند
و دهن خود را بسته از آن پل گذشته اند و در سلامت قی کرده اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند مکرنه بفتح اول و ثالث
بر وزن ارجنکیاهی گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مکرونتن با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد مکیس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن
باشد و آنرا مکس هم گویند میکست بر وزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست مکل بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان بمکد مکو بفتح اول
و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاریست جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون
کاف در آخر بمعنی مکو است که دست ابزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند میکیانه بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده و زای نقطه دار زده پسر امرد را گویند و حیز و مخنث و پشت پائی را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بای ابجد زده منع از کیبیدن است که بمعنی تماشا نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جا مشو و بیکسو مرو و در جای
دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیبان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راهنمائی مکن مکیث کردن
بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن بر وزن و معنی مزیدن است و آنرا جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی
مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کابین و معامله و طلبی
باشد که پیش کسی است بیان بیست و دوم از حرف میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت
ملک بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل بعضی از بحور میباشند و بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما را
گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند
و در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید مگس پرانیدن کنایه از کسادی بازار باشد مگس گیر
بر وزن نفس گیر عنکبوت را گویند مگل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی وزغ و غوک باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن
کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعضای مردم بمکد بیان بیست و سیم از حرف میم با لام مشتمل بر سی و
هفت لغت و کنایت مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند
و نوعی از امرود بزرگ بمزه هم هست که آنرا امرمل گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائیست که آنرا پرسیاوشان
گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی که بعربی
بمعنی سیر شده و از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خبره در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است
ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیرباد و اکنون بملاقه اشتهار دارد و نام دوائی هم هست
مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول
هم درست است و بازای فارسی نیز آمده است ملان بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از امشانیدن و جنبانیدن باشد
یعنی میفشان و مجنبان چه لان بمعنی جنبان و افشان است ملای بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لائیدن است
که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز بمعنی میالای ملایک پی کنایه از مبارک
پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد ملنگ بمعنی تنک شراب باشد یعنی کسی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد

واورا

واو واملی ثلث بروزن خرسنگ هم میگویند ملجای نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح ع در آنجا فرود آمد ملیخ بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی وخای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در فلاخن گذارند واندازند ملیچکا با جیم فارسی بروزن کوبلا بمعنی قصد واراده باشد ملحم با حای بی نقطه بروزن مرهم جامه وپارچه ابریشمی را گویند ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند ملخ بیاده ملخ جهنده را گویند وآن غیر ملخ پردار است وبعضی گویند ملخی است که هنوز پر برنیاورده است وآنرا بعربی دبی خوانند ملنج بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند ملعقه با عین بی نقطه وقاف بروزن دغدغه کفچه آهنی را گویند ودر خراسان ملاقه خوانند ملعم با عین بی نقطه بروزن ومعنی مرهم باشد وبعضی گویند ملعم کهنه وپنبه ایست که مرهم را در آن مالند وبر زخم نهند وروغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند ودهند وستان مردن خوانند بفتح میم ودال وبا عین نقطه دار هم بنظر آمده است ملک بضم اول وسکون ثانی وکاف دانه باشد بزرگتر از ماش وآنرا پزند وخورند وبعربی جلبان خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پدید آید وبعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد ودر عربی بمعنی زمین است وجمع آن املاک باشد وپادشاه راست را نیز گویند ملکا بفتح اول بروزن ترسا نام مردی بوده مجتهد وصاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت ایشان واورا ملوکا هم میگویند وبلغت زند وپازند پادشاه را گویند ملک آرشی بفتح همزه ورای قرشت بروزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بروزن مرجان نام پدر خضر ع باشد واو از احفاد سام بن نوح است والیاس از اعمام اوست ملک آوازه بفتح اول وثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور ومعروف است ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده ملک فربه کردن کنایه از زیاد کردن وقوت دادن باشد ملک نیمروزه کنایه از آدم ع است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده وکنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را به بهشت ودوزخی را به دوزخ میفرستند ونیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که با نحضرت ایمان آورده وکنایه از رستم زال هم هست واو پادشاه سیستان بود وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان ع بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود خاک بریزند در نیم روز پر خاک کردند ووجوهات دیگر هم دارد ملکوتا باکاف وتای قرشت بروزن محمود آباد بلغت زند وپازند بمعنی شهریار باشد وآن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است ملمار با میم بروزن شهناز رنگی وگونه باشد که رنگرزان بدان جامه زرد کنند وآنرا املیز بروزن مهمیز نیز گویند ملمع کار معروفست وآن شخصی است که تنکه نقره وطلا بر روی مس وآهن بچسباند وکنایه از مردم منافق وزراق وغدار ومکار هم هست ملمع کار شیطانی کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد ملنجیدن بکسر اول وثانی وسکون نون وجیم بتحتانی کشیده ودال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد وبمعنی آویختن هم بنظر آمده است ملنک بروزن پلنگ مردم مجرد سر وپا برهنه وبیهوش ومست الهی را گویند ومنع از لنگیدن هم هست ملوخیا بضم اول وثانی بواو رسیده وکسر خای نقطه دار وتحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از کل خبازی باشد از آن بزرگتر ولی خطمی کوچک میگویند که بملوکیه مشهور است ملوکا بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی ملکا است که مجتهد وفقیه وصاحب مذهب ترسایان باشد ملونیا بضم اول وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند ملهم با هاء هوز بروزن ومعنی مرهم است ملیبار با بای ابجد بروزن پدیدار نام ولایتی است برکنار دریای عمان ومردم آن ولایت همه بت پرستند وزنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند وفرزندی که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند وهر یک چیزی بدست میگیرند وآن طفل را میطلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است واو را تربیت میکند ملیطرنا

بفتح اول ونون بالف کشیده بیونانی بمعنی مالیطرنا است که زاج سیاه وزاج کفشگران باشد **مَلیوُس** با یای حطی بر وزن افسوس نام
جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم از آن جزیره آورند والله اعلم **بیان بیست وچهارم در میم با میم مشتمل بر شش لغت**
مُماس بضم اول وثانی بالف کشیده وسین بی نقطه زده بمعنی گودال ومغاک باشد وپستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست وبفتح اول
در عربی بمعنی مالیده شدن وسائیدن دو چیز باشد بهم **مُمُل** بضم اول وثانی وسکون لام عیبی وعلتی را گویند که مخصوص چشم است
مِملان بکسر اول وسکون ثانی ولام بالف کشیده وبنون زده نام پدر مستودانست واو پادشاه تمام آذربایجان بوده واورا امیر مملان نیز
گفته اند **مَملخت** بفتح اول بر وزن بدبخت کفش وپای افزار باشد وباین معنی هملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **مَمِن** بفتح اول
وکسر ثانی وسکون نون بزبان زند وپازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند مَمِن میگوئی اراده آن باشد که چه میگوئی **مَمُول** بفتح اول وثانی
بواو رسیده وبلام زده منع از درنگ نمودن وتاخیر کردن باشد یعنی درنگ وتاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر ودرنگست **بیان بیست**
وپنجم در میم با نون مشتمل بر هفتاد وهفت لغت وکنایت **مَن** بفتح اول وسکون ثانی معروفست وآن
وزنی باشد معین در هرجای وآنچه درین زمان متعارفست چهل استار است وهر استاری پانزده مثقال باشد که مجموع ششصد مثقال
بوزن تبریز وهر مثقالی شش دانگ ودانگی هشت حبه وحبه بوزن بجو وباین معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند وبمعنی خود هم هست که
بعربی انا گویند ودل را نیز گفته اند وبعربی قلب خوانند وسوراخ وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند وهرچیز را
که بر درخت بندد مانند گز انگبین وترنجبین وبید انگبین وشیرخشت ومانند آن وتوده هرچیز را نیز گویند **مَنا** بفتح اول وثانی بالف
کشیده بلغت زند وپازند بمعنی گشاده وفراخ باشد وآنرا شاهگان هم میگویند **مَناخ** بفتح اول بر وزن ومعنی فراخ است که گشاده باشد وبمعنی
تنگ هم آمده است واین لغت از اضداد است **مُنادی اسلام** کنایه از مقری وموذن باشد **مَنازل شناسان** کنایه از
عارفان ومجردان باشد وایشانرا منزل شناسان هم میگویند **مَناور** بفتح اول وواو بر وزن سراسر شهریست نزدیک بشهر ختن وبضم
خای نقطه دار وبعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی والله اعلم ونام بتخانه هم هست **مَنبر آلوده کان** کنایه از قالب وجسد فاسقان
ونامقیدان باشد **مَنبر نُه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **مِنبک** بکسر اول بر وزن رندک گیاهی باشد که از آن جاروب
سازند **مَنبَل** بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل وبیکار باشد وبمعنی بی اعتقاد وبد اعتقاد هم هست چنانکه گویند که فلانی را منبلم
یعنی بی اعتقاد اویم واعتقادی باو ندارم وبضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده وازراه وروش دور باشد **مَنبَل گرارِق**
بفتح اول وثالث رستنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها وزخمهای تازه استعمال کنند وبلغت اهل مغرب نیز خوانند **مَنبَلی**
با یای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی اعتقادی وانکار باشد **مُنتجوُسَس** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی
وجیم بواو کشیده وسین بی نقطه مفتوح بلغت رومی ناردین باشد وآنرا سنبل رومی گویند وآن بیخی است خوشبوی بسفیدی مایل
مَنتو با تای قرشت بر وزن بدبو کیپای کوچک را گویند وآن پارچها پوست شکنبه گوسفند باشد که دوزند وبا برنج ومصالح پر
سازند وپزند **مَنج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم نام دارونیست که آنرا دیوند گویند وبضم اول هر زنبور را گویند عموماً وزنبور عسل را
خصوصاً ومگس سبز وخرمگس را نیز گفته وبمعنی لاشه خر ضعیف وناتوان هم آمده است ونام دهی است از بوانات وبزبان هندی بمعنی
کنف باشد وآن گیاهی است که از آن ریسمانها سازند ومعرب منک هم هست که درخت بذ البنج باشد وبضم اول درخت بادام تلخ است
وبکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم گل وخواه تخم خربزه وغیر آن **مِنجَخ** بکسر اول وسکون ثانی وجیم مفتوح بخای نقطه دار زده
سنگی باشد که بر فلاخن گذارند واندازند وباین معنی بجای نون لام هم بنظر آمده است **مُنج زَر آویشان** بضم اول وکسر زای نقطه دار

دواو و رای بی‌نقطه و شین نقطه‌دار هر دو بالف کشیده و نون در آخر تخم کالی است که آنرا خبری میگویند **منجک** بفتح اول بروزن
اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از جملهٔ شعبده‌هاییست که شعبده‌بازان کنند و آن چنانست که پارهٔ آهن و سنگ ریزه را در کاسهٔ
آب ریزند و یکیک را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد خوانند و بضم اول مصغر
منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است **منجل** بکسر اول وفتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی کفگیر است و آن
چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها
کنند تا آبهای چرکن و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو و گندیده را نیز گویند **منجنیک** با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب
منجنیک باشد و آن فلاخن مانندیست بلند که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند
منجوق بروزن صندوق ماهچهٔ علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
و علم را نیز گفته‌اند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت باشد و حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است و بمعنی صاحب درد
و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد **منداور** بفتح اول و واو بروزن گنجاور نام ولایتی است
غیر معلوم **مندبور** با بای ابجد بروزن لندهور بمعنی سیاه‌بخت و مفلوک و بیدولت و صاحب ادبار و غمگین باشد **مندغوره**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی‌نقطه بواو کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بر تبت و لفاح میوهٔ مردم گیاه است
اگر در شراب بخورد کسی دهند بیهوش گردد **مندک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کسادی و ناروائی اسباب و کالا باشد **مندل**
بروزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند
و بعضی دیگر میگویند که عود هند در زمین مندل میروید بلکه در جزیرهٔ میروید ورای خط استوا و آب آنرا بمندل می‌آورد و دایره را نیز گویند
که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد **مندلی** بفتح اول و ثالث
و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایرهٔ عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن خیمه و سایبان سازند **مندو**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان **مندور** با واو بروزن و معنی مندبور است که مفلوک و صاحب
ادبار و سیاه‌بخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته و حبس و بی‌بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یکواو هم نویسند
همچو طاوس و داود و امثال آن اما میباید درست نباشد چه در اینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنابر قاعدهٔ کلی که بای ابجد
و واو بهم تبدیل مییابند **منده** بفتح اول بروزن خنده بمعنی مندک است که کسادی و ناروائی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی
بید سته و کودن شکسته را هم میگویند و حسین وفائی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **مندیش** مخفف میندیش است
یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعهٔ هم هست در غرستان **منزل بیمنزل** آنست که بعربی لاخلا و لاملا میگویند **منزل جان** به
معنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست **منزل حزن** بضم حای بی‌نقطه کنایه از دنیا است **منزل خاکی**
بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و روزگار باشد **منزل شناسان پی گم‌کرده** یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم
ایشان دیده نمیشود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد **منزل نه‌بهره فریب** بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است
منسم بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ثمر آنرا حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین
نقطه‌دار هم بنظر آمده است **منسنق** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی‌نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان را گویند **منسوق**
بروزن و معنی منسوبه است که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمها باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را نیز گویند **منش** بفتح

بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی خوی وطبیعت باشد چه منش بمعنی طبیعی است وطبع بلند وطبعت بزرك رانیز کویند
وبمعنی همت وسخاوکرم هم بنظر آمده است وبلغت زند وپازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند **منش کرکرا** بفتح کاف فارسی
ودال بالف کشیده برهمزدکی طبیعت وغثیان راکویند که قی وشکوفه باشد **منش کشته** خوی وطبیعت کشته ومریض ومعلول
راکویند **منشن** بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون نون بمعنی منش است که خوی وطبیعت وهمت وکرم باشد **منشور نوایان**
باغ کنایه از پرندکان باغ است که بلبل وقمری وامثال آن باشد **منشی** بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون تحتانی بمعنی طبیعی
باشد وبضم اول وسکون ثانی درعربی انشا کننده راکویند **منشیا** بروزن اشقیا بلغت زند وپازند خدمتکار آتشکده راکویند
منشی فلک کنایه از عطارد است واورا دبیر فلک هم میکویند **منظر چشم** کنایه از منظر ومردم دیده است **منظر نیم خایه**
کنایه از آسمان است وکنبد رانیز کویند **منغر** بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار ورای بی‌نقطه ساکن نوعی از پول ریزهٔ خرد وکوچك
باشد وبضم اول قدح وطاس بزرکی راکویند که دران شراب خورند **منغرك** بفتح اول بروزن مرجلك بمعنی منغر است که پول ریزهٔ
خرد وکوچك باشد وبضم اول قدح بزرك شرابخوری باشد **منقار قاقم** کنایه از نیز باشد قلم نویسند کی است چه ترکان سیاه را قاره
میکویند وفارسیان نیز هرچیز سیاه را بقار وقیر نسبت میدهند **منقار کلك** بکسر کاف فارسی کنایه از نیز بالست که بعربی لسان
کویند **منقلی** بروزن سنبل انکشت دان وذغال دان باشد **منك** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد ۱
روش وقاعده وقانون راکویند ۲ بمعنی قمار وقمارباز وقماربازی وقمارخانه باشد ۳ لاف وکزاف ولاف زدن وکزاف کوئی کردن باشد
۴ اشکیل ودغابازی دادن ۵ دزد وراهزن ۶ رهبند راکویند ۷ خیانه ودغا دره ۸ شکستن اندام یعنی نوعی خود را در هم بپیچند که
صدا از پشت وپهلو وشانه وکردن واعضا دیکر برآید ۹ درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منك خوانند ۱۰ کیاه ودوئیدنی دیکری ستی
راکویند وبضم اول غله باشد کوچکتر از ماش وسیاه رنك بود وبعضی کویند نوعی از حبوبست وآن سرخ میباشد ومشابهتی بماش خواه دارد
اما بزرکتر از نانخواه است وخوردن آن عقل را مختل کرداند وآدمی را مست کند وکاهی در معاجین بکار برند ومکس عسل را نیز کویند و
معرب آن منج است وبکسر اول کنك راکویند وآن لولهٔ باشد بزرك که کوزه کران بجهت ممر آب از کل سازند وپزند **منکال** بفتح اول و
کاف فارسی بروزن اندك بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند ولاف وکزاف رانیز کویند **منکل** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی
ولام دزد وراهزن راکویند **منکلوس** بفتح اول وثالث که کاف فارسی باشد بروزن سندروس نام شهریست که در آنجا فیل قوی
هیکل وعظیم جثه بود ولاغر میشود وفیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد **منکلس** بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی بمعنی منکلوس است
وآن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند وبضم ثالث بروزن زنکله نام سبزی وتره ایست صحرائی وعلاقه ابولیثی وغیره رانیز کویند
منکور بروزن انکور نام کوهی است در بلاد کیماك که دشت قبچاق باشد ودر آن چشمه ایست که اندك آبی دارد هرچند بردارند کم
نمیشود **منکوه** بکسر اول وثانی وبا کاف تازی منع از نکوهیدنست یعنی بد مکوی وعیب مکن **منکیا** بکسر کاف فارسی بروزن
اغنیا بمعنی قمار باشد وقمارخانه رانیز کویند وبسکون کاف هم درستست **منکیاکر** با کاف اول مکسور وکاف دویم مفتوح
هردو فارسی بروزن زن بازاد بمعنی قمارباز باشد **منکید** بروزن لنکید ماضی منکیدن باشد یعنی از بینی سخن کفت ودر زیر لب
حرف زد **منکیدن** بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدنست که آهسته آهسته در زیر لب سخن کفتن باشد از روی قهر وغضب
واز بینی حرف زدن رانیز کفته اند وباین معنی بضم اول هم آمده است **منك** بروزن پلنك کیاهی باشد که از آن جاروب سازند وبجای
نون دویم یای حطی هم بنظر آمده است **منو** بفتح اول وثانی وسکون واو منع از حرکت کردن وجنبیدن باشد یعنی مجنب وحرکت مکن
ومنع

و بمعنی از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف منوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم
آمده است که در برابر سفلی است و باین معنی بفتح اول هم گفته اند **مِنُوچِهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف
مینواست که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است
و بعضی گفته اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر و اصح آنست که گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر از مخدرات او را
هلاک کردند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش
چهر نام کردند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را مینوچهر
خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش
مَنُوشان بر وزن خموشان نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشانیدن هم هست
مَنَه بفتح اول و ثانی و ظهور ها فلک اسفل را گویند که چانه و مرتبهٔ پائین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی ازو باشد
مُنهیانِ ربعِ مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مُنهیانِ**
سبعِ طباق بمعنی منهیان ربع مسکونست که سبعهٔ سیاره باشد **مَنیژه** با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی منیجه است
که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود **مَنیوش** منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن
گوش کردن را گویند **بیان بیست و ششم** در میم با واو و مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت **مَو** بفتح
اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنّور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائیست که هم یونانی میون خوانند و آن
برنگ و وزن فاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول و حیض براند گویند که زر و زردک صحرائیست و بضم اول معروفست و بعربی
شعر گویند **مَوالیدِ سه گانه** بر بسته و بر رسته و جنبنده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم گویند **مُوبِد**
بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای
ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود **مُوجَهان** با جیم بر وزن خوبان
چشم خوب پرکرشمهٔ خواب آلود را گویند **مُود** بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر
چسبانند **مُور** با اول بثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروفست که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگار را
نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مُورآمُون** با میم بر وزن کوتاکون گزند
و زردک صحرائی را گویند **مُورچال** با جیم فارسی بر وزن کوشمال کودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مُورچان**
با جیم فارسی بر وزن دودمان کوهی است در اراضی فارس و در آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر
یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند فراخور صد کس آب بهم میرسد **مُورچانه** با جیم فارسی بر وزن و معنی موریانه است
و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد **مُورچه** مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را هم گویند و آن زنگاری
باشد که در تیغ و آئینه و فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد **مُورچه پی زدن** کنایه
از چیدن ریش باشد از بیخ **مُورچهٔ عنبرین** کنایه از خط خوبان و نوخطانست **مُورد** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال
ابجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بزلف
و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر نگین هم آمده است **مُوردِ اسپرغم** نام نوعی از ریحانست که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی

کویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر کویند مورد رومیست بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد **موریآنه**
بروزن کورخانه تخم نوعی از ماذریونست و آنرا کرم دانه هم میکویند **موریش** بروزن شورش مهرهها کوچك و ریزه باشد که زنان
در رشته کشند و بر سرها و دست و کردن بندند و عربان خرز کویند **موری** بروزن غوری بمعنی راهکذر آب باشد در زیر
زمین و لوله را نیز کویند که کوزه کران از سفال سازند بجهت راه کذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته
ابریشمانی باشد و بمعنی موش هم هست که مهرهها ریزه باشد که زنان بر دست و کردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان
موریانه بکسر ثالث بروزن روزیانه زنکاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و بیکسال بیشتر
بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بروزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است
و او باندام ماه پنج شنبه است و موز مکی بیزرکی بادنجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و نرکس که کل معروف باشد
بنظر آمده است و میتواند بود که هردو غلط باشد و برکش باشد بمعنی برگ درخت موز را نیز موز میکویند و تصحیف خوانی کرده
باشند والله اعلم **موژ** بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را کویند و بمعنی تالاب و آبکیر و آب انبار باشد
موژان بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پر کرشمهٔ شهلا را کویند و چشم خواب آلود را هم کفته اند و نرکس نیم شکفته
را نیز میکویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و با همه معانی بازای موز هم درستست **موزیدن و بزیدن** بازای هوز و دال ابجد
و نون و تای قرشت بروزن غرضکو نکن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدنست **موزه** بضم اول بروزن یوزه
معروفست و آنرا بترکی چزمه میکویند و نام حلوائی هم هست و بعضی با همه معنی بفتح اول کفته اند **موژه** بازای فارسی و ثانی معروف
بروزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول استخر و آبکیر و تالاب را کویند **موزه در کل ماندن** کنایه از درمانده
شدن و پای بند کشتن و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردنست که اقامت نمودن باشد **موسخ**
با سین بی نقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر کردن اندازند و بر میان هم بندند **موسه** بضم اول بروزن
بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست کزنده و بفتح اول هم آمده است **موسیچه** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی
کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق دکانها قحبه خانه بیضه کند و بچه آورد و بعضی صعوه را موسیچه
میکویند و بعضی ابابیل را **موسیقار** با قاف بروزن بوتیمار سازیست معروف و آنرا از نیها بزرگ و کوچك باندام مثلث بهم
وصل کرده اند و بعضی کویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر کویند سازیست که شبانان مینوازند و جمعی کویند نام
پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای کوناکون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است
موش با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میکویند و با ثانی مجهول کویه و نوحه باشد **موش خواره** با خای
نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار زغن را کویند که غلیواج باشد **موش دربندی** بمعنی پوش دربندی است
و آن کیاهی باشد که میکویند و از آن شانها میسازند و از جانب ارمنیه می آورند نقرس و دردها کرم را نافع است **موشکا** با کاف
بروزن روستا نام یکی از علمای یهود است **موشک پران** بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سفید
و شبیه بموش و از سر تا دمش خط سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهد
هرچند فاصله بسیار داشته باشد و ازین جهت است که موشك پران کویندش **موشکو** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون

رای

رای قرشت نوحه گر باشد و آن زنیست که هرگاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یکیک بشمارد و نوحه کند
تا زنان دیگر او را شنیده بگریند و مویه در آیند **موی‌تن‌کور** بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی‌نقطه زده شپره را گویند که مرغ
عجیبی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد چون خواهند او را بگیرند پای او کنده تا بدر سوراخش
نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برگ خوانند گوشتش زهر قاتل است **موش‌گیر** با کاف فارسی بتحتانی کشیده و برای بی‌نقطه
زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بر وزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بر وزن سوهان جمع موغ است
که آتش پرستان باشند و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای
غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موفیوتن** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد که
زور آن مانند زور بیش است و علاج آنرا نیز مانند علاج بیش باید کرد **موک** بر وزن غوک مطلق بیش را گویند خواه بیش عقرب
باشد و خواه بیش چیزهای دیگر **موکب** بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان سحر** بکسر نون کنایه از فرشته
هنداست که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه بودند **موکده** بر وزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف
باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد
و امر باین معانی هم هست بمعنی باش بجای مرو و مول مول بمعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز
و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم بعربی
مال و اسباب و سامان را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را **مولامول** مانند لغت پیشتر با زیادتی الف و مول دیگر
بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد **مولش** بر وزن کوشش درنگ و تاخیر و تانی کردن در کارها باشد **مولنجه**
بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شپشه را گویند و آن کرمیست که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام و سکون
ثانی و واو شاخ آهوئی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نیئی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی
دیگر گویند مولو حلقه و زنگی است که چند عدد از آهن سازند و زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند و ناقوس را
نیز گفته اند **مولی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند و بفارسی
صندل دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی ترب را گویند و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه
کننده را نیز گویند **مولیدن** بر وزن شوریدن بمعنی غژیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن
باشد **مومول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا شود **مومیائی** با میم بر وزن روستائی نامی
یونانی هر چیزی را که مانند نفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است نزدیک غاری
که مومیائی از آن حاصل میشود و بعضی دیگر معنی ترکیبی آنرا موم آئین گفته اند بسکون میم بمعنی موم روشن یعنی موم طرز یعنی همچو موم و بعضی دیگر
میگویند که موم آیین است که بجای یای اول بای ابجد باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک غار مومیائیست آیین نام دارد و دوم در آن
غار آب هم هست و آنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد و مجملاً آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم
رسید و آنچنان بود که روزی فریدون بشکار رفته یکی از مردم او آهو بره بتیر زد چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره لنگان لنگان
بشکاف کوهی در آمده و از آنجا آب خورده و زخم او فی الحال نیک شد و مردم آمده بودند بحال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد
فریدون آوردند و کیفیت زخم دیده و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را بازنمودند و فریدون حکمای فلاسفه را

حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی باید آورد و پای او را شکست و لیث و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای خروس
درست شد فرمود تا او را ضبط کردند و اما علی و دیباچه فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ روی بعد لطافت کنند تا سی ساله شود و آنگاه
ظرفی از سنگ سازند ایشان که او در آن روغن گنجد و عسل پر کنند و آن شخص را در میان آن نهاده سر آن را استوار سازند و گذارند تا یکصد
و بیست سال بر آن بگذرد و هزار مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند مُوَیْنَک بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی
را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها مُوی معروفست و عربان شعر میگویند
و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن مُوی از کف بر آمدن کنایه از محال بودن امریست یعنی امر محال مُویان بر وزن زنان
گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس مُوی لَبِستَن کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن
باشد مُویِ تُونِیتَن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پرپروفکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن ند و چیزی دیگر باشد
مُویَک بر وزن کوبک بمعنی گریه و نوحه کند مُوَیزَک بر وزن کنیزک حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیه شپش را
بکشد و آن را مویزج جبلی گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی مُوَیزَه بر وزن عزیزه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه
بر درخت پیچد مُوی کِیا بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی
میباشد و در عطریات و در دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه
گیاهی است مُویَندی با ثانی مجهول بر وزن خرسندی بمعنی هنرمندی و صنعت گری باشد مُوی خَمیدن کنایه از آسانی
و آسودگی و موافقت باشد مُویَه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند مُویَه زال با زای
نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان نوازند و خوانند مُویَه گَر بفتح کاف فارسی نوحه کننده
را گویند مُویِیدَن بر وزن روئیدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد مُوینَه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا
خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و موینه دوز پوستین دوز را میگویند **بیان بیست و هفتم از حرف میم**
با ها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت مَه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بمعنی
ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل مه این ماند و مه آن بمعنی
نه این ماند و نه آن و در نفرین و دعا مردم استعمال میشود همچو مبیناد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و نیل یک را نیز گویند و
بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین
مَها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مَه آبادی با بای بالف
کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبر است که بعجم مبعوث شده و کتابی آورده که آن را دساتیر خوانند مَهار بفتح اول بر وزن بهار چوبی را
گویند که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند مُهان بضم اول بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع
بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مَهانُل بفتح اول و ضم نون بر وزن تنافل افیون و تریاک خالص را گویند مَهانُول با نون بواو رسیده
و بلام زده بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد مَه پرستان کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد مَهتاب پیمودن
کنایه از کار بیفایده و بیهوده کردن باشد مُهتُوک با تای قرشت بر وزن مملوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی
بمعنی پرده دریده بود مَهچه بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم
را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سر قبه علم نصب کنند مَهد بر وزن شهد بلغت شامی گاه را

که آنرا بفارسی چوب اشنان خوانند و عربان راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد مهدُم بضم ثالث بر وزن انجم پرنده
باشد صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا پر تیر سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد مهدِ مینا
کنایه از آسمانست مهدِ تفس موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته
در دجله انداختند مهدیه بر وزن مرثیه نام شهریست در حدود مغرب زمین مِهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام
فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو
متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست همچنین نام ماه هفتم
باشد از سال و آن بودن آفتابست در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که مغان یعنی آتش پرستان
متعارفست که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید
کنند و بمهرگان موسوم دارند نیکست در این روز بر کودک نام نهادن و کودک را از شیر باز داشتن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت
نیز هست و مردم را هم میگویند که در مقابل زن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ
سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و تبرزینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که بزنی
ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند
مُهَرّا بضم اول و فتح ثانی و رای مشدد بالف کشیده نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی نقطه نام والی
کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مِهراب بر وزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب
رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مِهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستانست و هندوان او را مهاراج
خوانند مِهراس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند
و در عربی سنگی را گویند که درون آن خالی و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بار کش را نیز گویند
و نام پدر الیاس ع هم هست مِهراسفند بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند
که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیک است در این روز عقد و
نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن مِهران بکسر اول بر وزن طهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب
فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است مِهربانی بمعنی مهر و محبت نمودن و کرم کردن و نوعی از جامه لطیف و نازک بغایت
خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و باین معنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم هم آمده است مِهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب
مهرگانست و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مِهرِ خاوران اشاره بحکیم انوری شاعرست
زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتیست از خراسان مُهرِ خُم بضم اول و رابع کنایه از سکوت و
خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح این است مِهرخوان بکسر اول
و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارفست مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن
مُهرِ دهان بفتح دال ابجد بمعنی مهر خم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند
مُهرِ دهانان کنایه از روزه دارانست مُهرِ دهان روزه داران کنایه از آفتابست که تا غروب نکند روزه نتوان گشود
مُهرِ شریعت اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است مِهرگان با کاف فارسی بر وزن و معنی

مهرجانست که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتابست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتابست ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خواصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددکاری کاوهٔ آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود که مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی است که میوهٔ آنرا حب البان گویند بجهت یمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست که درین روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد ملیح و بر خود و دوستان خود بپاشد دران سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیکست درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن **مهرگانِ بزرگ** نام مقامیست از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگانِ خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغانست یعنی آتش پرستان **مهرگانِ خردک** نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگانِ عامه** روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنا بر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگانِ کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بروزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا** و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان بیروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن مدور برابر آفتاب می ایستند **مهرمانی** با میم بروزن و معنی مهرگانیست که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مُهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن چلکش و بیلک آهنگر و سکوبست و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن و مهرهٔ گلوبند و دستبند و غیره باشد و بترکی علتی است شتر را **مهرهای سیما** کنایه از کواکب و ستارهای آسمانیست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** بمعنی مهرهای سیمابیست که کنایه از ستارگان باشد **مهرهٔ جانِ دارو** بمعنی مار مهره است که پازهر باشد و عربان حجر الحیه خوانند **مهرهٔ خاک** کنایه از کرهٔ زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی زاد هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رستم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشده اند **مهره در جام زدن** کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندنست و درین زمان کنایه از کوفتن باشد **مهره در گردن جمع شدن** کنایه از شکستن کردن باشد **مهره زدن** کنایه

میشد مهرهٔ نیز از هفت جوش درمیان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیمی بر می آمده و مردم خبردار شده سوار می

کنایه از آفتاب عالمتابست **مهرهٔ سیم** کنایه از ماه و هریک از ستارگان باشد **مهرهٔ سیمابی** کنایه از ماه است
که بعربی قمر خوانند **مهرهٔ گلین** بمعنی مهرهٔ خاکست که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد **مهرهٔ لاجوردی** کنایه
از آسمانست باعتبار کبودیه **مهرهٔ مشکین** با شین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهره و حقه**
کنایه از زمین و آسمانست **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که مطربان
نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند **مهیست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی‌نقطه
و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار بر وزن فهمید بمعنی مهتابست چه شید بمعنی روشنی و پرتو
باشد **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است و بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند
مهلند بالام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهماز** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده
مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و در پهلوی اسب فرو برند تا بجهت و خیز در آید **مهمان سرای** کنایه
از دنیا و روزگار است و جایی را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند
مهمتری بکسر اول و فتح ثالث بمعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست **مهمیز**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز
در آوردن اسب و گویند مهماز عربیست و هر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهنانه**
با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد **مهندس فلک** کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند **مهواره** بر وزن
گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند **مهوبر** بر وزن شهپر نام گیاهی است و آن در زمین
عرب میباشد بوقتیکه ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و عربان آنرا لباق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر با زای نقطه دار
خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد سابیده
بمصروع دهند نافع بود **مهوند** بر وزن فرزند موضعی است در هند که نمک آن بسیار میباشد **مهی** بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگیست سفید و بکرنگ و زنان چون در وقت زائیدن از گردن آویزند زائیدن بر ایشان
آسان گردد و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگست **مهیاوه** بفتح اول و واو بر وزن سرداده مخفف ماهیاوه باشد
و آن نان خورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند **مهیر** بر وزن نظیر یکی از
نامهای ماه است که قمر باشد **مهین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد **مهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی
مهین است که بزرگتر و بزرگترین باشد **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم
لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند **بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد
و دو لغت و کنایت** **می** بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز
بطریق کنایه گفته اند چنانکه میگویند پیاله میخورند یعنی شراب میخورند **میاستو** با تای قرشت بر وزن خواص کو نام معبد بت
ترسایان را و با طای حطی هم آمده است که میاسطو باشد **میامار** با میم بر وزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد
یعنی مشمار و حساب مکن زیرا که امار و آمار حساب و شماره را گویند **میان** بکسر اول معروفست که در مقابل کنار باشد و
بعربی وسط گویند و بعضی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همبام آمده است و آن

و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن ریزند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است میان سرای نوعی از انکور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میانست که در مقابل کوشه و کنار است و دری را نیز کویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهریست مابین عراق و آذربایجان میخته بفتح اول بمعنی دوشابست و دوشابی را نیز کویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی کویند شرابیست که آنرا باداروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می بختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند می پرست کنایه از دایم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ و بیل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و لنگا اندو بکنند میخ بر وزن سیخ معروفست و بمعنی سکه زدن هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی کرده روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد میختن با ثانی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی‌نقطه سکه را کویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بران کنده باشند میخ دیناری بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کشتی را کویند که پاشکسته یکنجی نشسته باشد و بجائی نرود میخک با ثانی مجهول قرنفل را کویند و آن از ادویه حاره است کویند تا آنرا نجوشانند اما جزیره قرنفل نکذارند که بجائی برند میخکده بفتح کاف و دال ضرابخانه و دار الضرب را کویند میخوش بمعنی ترش و شیرین است میخی با اول و ثالث مکسور هر دو بختانی کشیده جبه و خرقه درویشان را کویند و از امراء میخی هم میکویند میدان بفتح اول ظرف و اوانی شراب را کویند و بمعنی مشهور که عرصهٔ اسب دوانی و چوکان بازی باشد عربیست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان کویند اعلم میدان غبرا بکسر نون کنایه از زمین باشد میدان کبر آمدن کنایه از عمر باخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قائم شدن هم هست میدان خاک کنایه از کرهٔ خاک و زمین است و قالب و جسد آدمی و حیوانات و بکر را نیز کویند و آنرا میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم میکویند میدان عاج با عین بی‌نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است میدان کشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی بوده باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد کندم دوباره بیخته را کویند و نام حلوائیست که از شیر کوسفند و شکر سفید پزند و بعضی کویند نام حلوائیست که چند میوه را در شکر بپزند و بعضی دیگر کویند که آب انکور است که نشاسته و آرد کندم در آن کنند و چندان بجوشانند و بعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز کردکان و بادام کشیده باشند بر بزند و آنرا بترکی باسدق کویند بضم دال ابجد میده کلاه سا شخصی را کویند که نان می پزد میده نه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی کیر کویند میر آش بکسر رای قرشت شخصی را کویند که بانگ آش زند یعنی کسیکه مردم را باش خوردن طلبد میر دیهی با دال ابجد بر وزن پیش بینی نوعی از خیری بنفش باشد و آن کلی است معروف و با نشهٔ حریری را نیز کویند که بیشتر زنان آنرا پیراهن کنند و پوشند میروک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد میره بر وزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربیست میر هشت بهشت کنایه از رضوان است که دربان هشت بهشت باشد میر هفتمین کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرین بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با ثانی مجهول و سکون زای نقطه‌دار بمعنی مهمانست یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم کفته اند و کرسی را نیز کویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف

بهز

نیز هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است

میزبان با بای ابجد بروزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمان داری نمودن و مهمانی باشد **میزد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نیز باین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد

میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بیمزه باشد بمرتبهٔ که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد **میزر** بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند **میزک** با ثانی مجهول بروزن تیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست **میزه** بروزن ریزه میان زین اسب را گویند که خانهٔ زین باشد **میزیدن** با ثانی مجهول بروزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوهٔ آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است **میسی** با ثانی مجهول بروزن نیستی بمعنی پیسی باشد و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیسی بمعنی جذامست یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد

می سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند **میشا** با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین و همیشه سبز میباشد اگر با پیه کهنه قدری از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا میشائی نیز گویند که بروزن زیبائی باشد **میش بهار** نام گلی است که آنرا گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است و آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند

میشتم بکسر اول و فتح تای قرشت معلم جهودان را گویند **می شعری فش** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **میش مرغ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرنده ایست آبی و کبود رنگ که آنرا مرجال گویند **میغ** با ثانی مجهول بروزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند **میگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند که بعربی جراد خوانند **میگزد** با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال بی نقطه زده بمعنی میزد است که مجلس بزم شراب و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانهٔ اکابر و سلاطین را گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **میگسار** بمعنی شرابخوار چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لاغیر **میگک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میگ باشد که ملخ است و تصغیر میگ هم هست یعنی ملخک **میل** بکسر اول بروزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه بآن توتیا و سرمه در چشم کشند و علمی که بر روی تخته و مانند آن از ابدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که در راهها بجهة تشخیص فرسنگ و در میدان بجهة چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست **میلاد** بروزن سیداد نام شهریست که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده آنرا دار الملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایرانست که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست **میلامیل** بمعنی میل تا میل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر و همه و جمیع و ممزوج و در هم آمیخته هم هست **میلان** بفتح اول بروزن سیلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میداند چنانکه دیگران آتش را **میلاو** بکسر اول و سکون آخر گرواد باشد بمعنی شاگرداست که در مقابل استاد باشد **میلاوه** بکسر اول و فتح آخر گرواد باشد بمعنی شاگردانه است و آن دو سه پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است **میل کشیدن** بمعنی کور کردن

باشد و کنایه از دور کردانیدن و از پیش راندن هم هست میلۀ بر وزن حیله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان میلی بر وزن سبلی کبد را گویند که عربان ستور خوانند میمه بفتح اول و سکون میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است میم کاتب بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است میم مطوق بمعنی الف کوفی است که کنایه از آلت مردی باشد میمند بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتیست از فارس میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و کیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد مینا بر وزن بینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را مینا گر هم میگویند و نام قلعه ایست مابین لار و هرموز مینا سُم بمعنی سیاه سم و سبز سم مینک بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند مینو بر وزن بیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز گویند مینو آباد با بای ابجد بر وزن نیکو نهاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک مینوچهر بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بدو وبشی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید مینوی خاک با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد میو با تای مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تالش انگور را گویند بمعنی درخت انگور میوا بر وزن و معنی میبا است که مخفف میباید باشد میوه دل بکسر میم ماموز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند میهن با ها ماموز بر وزن دیدن بمعنی جای و آرام و بنگاه و خان و مان و زاد و بوم وزن و فرزند و قوم و قبیله و خوشخوی و مسکرو کره و شیر گوسفند باشد که عربان آن را لبن خوانند والله اعلم

گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی و مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و شش لغت و کنایه بیان اول

در نون با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایه. نا بمعنی آبست که بعربی ماء گویند و بمعنی نای و نی هم آمده و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی نا انبان بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بادنجان نی انبان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانند نا اندیش با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک نا اووس بر وزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد ناب بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموما و ناوی را که از فربهی بر کفل اسب و دیگر امثال آن افتد خصوصا و در عربی چهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند نابای با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است ناپرواو با بای فارسی و دو واو بر وزن ناجواو بمعنی سراسیمه و بیفراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بیدانش باشد نابیوسی بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد نابیستی بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است نابنواد بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که

ضایع

که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم شده و پریشان و مفلس را نیز گویند **نابودمند** بر وزن ناسودمند بمعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد **نابهره** بفتح ثالث و سکون ها و رای بی‌نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره نیز هست که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناچار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده تفسیر لابدّ است یعنی چیزی که واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه‌دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانیست که سر آن دو شاخ باشد و نیزهٔ کوچک را نیز گویند **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی‌نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بتکده و بتخانه نشستن آمده و بعضی گویند نام زاهدیست ترسا و نام معبد ترسایان هم هست **ناجز انجام** بضم جیم و سکون زای نقطه‌دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی لا الی غیر النهایه گویند **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند **ناجوی** بر وزن نابود کاسهٔ بزرگ و ظرف شرابخوری را گویند **ناخ** بر وزن شاخ بمعنی نافست که سوراخ وسط شکم باشد **ناخاست** بر وزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخواست یعنی زمین گیر **ناخدا** مخفف ناو خدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شاهد هم هست **ناخن پال** با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی باشد بسرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آن را بعربی داخس گویند **ناخن بدندان** بمعنی انگشت بدندانست که کنایه از حیرت و افسوس و متاسف و حیران باشد **ناخن برا** بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد **ناخن بر دل زدن** کنایه از تصرف کردن در مزاج باشد **ناخن پریان** بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی باشد و عربان اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد **ناخن پیرای** بکسر بای فارسی ابزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و سرتراش گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند **ناخن خامه** بکسر نون کنایه از نوک قلم است **ناخن خاره** بمعنی ناخن پال است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داخس گویند **ناخن خوش** بکسر نون و فتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریانست و آن نوعی از صدف باشد که آن را بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن دیو** بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی **ناخن روز** با رای بی‌نقطه و واو و زای نقطه‌دار کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **ناخن زدن** کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد **ناخنه** بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشهٔ چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستارهٔ سهیل آن گوشت بر طرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد **ناخنهٔ چشم شب** کنایه از ماه نو است که هلال باشد **ناخواست**

باواو معدوله بر وزن ناراست بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموماً و زمین بپا کوفته شده را گویند خصوصاً
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بی‌نقطه و تای قرشت بمعنی دوم ناخواست باشد بمعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند
ناخوستن مصدر ناخوست باشد بمعنی چیزی را بپای کوفتن ناداشت با دال بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی
بیشرم و بیحیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت
اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بیشرمی
و بیحیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان روی سرگه گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و پریشان
گوی و بیهوده و هرزه و لا یعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن
کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثاء ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر
و بیعقل و منکر و بی اعتقاد باشد نارپا با بای بالف کشیده آش انار را گویند چه پا بمعنی آش است نارپستان بسکون ثالث
دختری یا زنی را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد بمعنی آویزان و افتاده نباشد ناربن بضم بای ابجد و سکون نون درخت
انار را میگویند نارخو با خای نقطه‌دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و از گلنار هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج
را نیز گفته‌اند نارخوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف
نیارد باشد و بمعنی نتواند هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد و بعضی پشه و شپش و کنه
را هم گفته‌اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد ناردان معروفست که دانه انار ترش باشد و بمعنی آتش و آتشدان
را نیز گویند ناردان افشاندن بمعنی نار افشاندنست که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد ناردان دشتی حب
القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند ناردگ بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه
باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد ناردین با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومی
را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند نارریاب بکسر ثالث و ضم رای بی‌نقطه و بای ابجد بالف
کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و باشد بد خاسر هم بنظر آمده است نارست با سین بی‌نقطه مخفف نیارست باشد
بمعنی نتوانست نارسیده بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و باکره باشد نارشیرین معروفست که انار شیرین بود و نام نوائیست
از موسیقی نار فارسی با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است نار کفیده
بفتح کاف بمعنی انار ترکیده چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن خاربند انارستان را گویند و دهی را نیز گفته‌اند که در آنجا
انار بسیار حاصل شود و نارستان و درختان انار بسیار داشته باشد نارکوک بر وزن و معنی نارخوک است که تریاک و افیون بوده باشد
نارکیوال با کاف بتحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی
رمان السعال خوانند نارمشک بضم میم و سکون شین نقطه‌دار و کاف نار هندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی
مایل دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیک بسنبل است و گونه آهنگری را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت نارنگ
با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که پوست آنرا بخورد گزیدن
عقرب و امثال آن او را آزار ندهد نارنگی با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه‌ای هم هست
از نارنج کوچکتر و شیرین‌تر و بمعنی نیرنگی هم هست که عدم رنگ باشد نارو بر وزن جارو پرنده‌ایست خوش آواز مانند بلبل و چون

درشنو

درشتند را نیز گویند که از اعضای مردم برمی آید و آنرا بعربی عرق بدنی خوانند ناروان بروزن کاروان نارون را گویند و آن
درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند ناروک بفتح رابع بروزن دادک زنی را
گویند که پستان او مانند انار شده باشد ناروکن بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف و گلنار فارسی
باشد و نام بیشهٔ در دار المرز نزدیک به بیشهٔ تمیشه مشهور به بیشهٔ نارون و درخت انار را هم گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است
ناروند بروزن خاربند بمعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد ناروه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی ناروا
ران پرنده باشد خوش آواز مانند چل و بلبل و دنبالهٔ ترازو را نیز گویند و باین معنی بفتح واو هم بنظر آمده است نارک بروزن چابک
زبانهٔ ترازو و زبانهٔ قپان باشد و باین معنی بزای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن
اجناس و دبه ها کنند را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است نار هندی میوه ایست در هندوستان شبیه به
انار و آنرا بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا انار دشتی هم میگویند ناری بروزن جاری جامهٔ پوشیدنی
باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است ناز بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای
معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر انگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و باین معنی بزای فارسی هم آمده است
ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آنهم پیوسته سبز میباشد
نازپری بزای تازی و بای فارسی بروزن کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حبالهٔ بهرام گور بود نازک بضم
ثالث و سکون کاف معروفست و ارزنک هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد نازک بدن بفتح با و دال
ابجد و سکون نون نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد
مانند است ناز نوروز بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوائیست از
موسیقی نازوق بروزن مازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمری است و کبوتر را نیز گفته اند که بعربی سنو خوانند ناژوق
بزای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجو است که درخت صنوبر باشد ناژه بزای فارسی بروزن تازه زبانهٔ قپان را گویند ناژین
بزای فارسی بروزن آچین درخت پشه غال را گویند ناسازی باسین بی نقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالفت و لجاجت
کردن و خارج بحث بودن و بد وضعی باشد ناسپال بابای فارسی بروزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد
ناسرایش زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را گفته اند ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب
شریعتان کفرهٔ هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان هیچگاه نمیرند و خشک میشود و از هم میریزند و بحشر و نشر قایل
نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جاهلی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نباشد ناسکالیده بکسر ثالث بمعنی بیفکر و اندیشه
و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است ناسوری بروزن لاهوری کلو و حلقوم را گویند ناشتا بکسر شین نقطه دار
و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است ناشتاب بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از
صباح باز چیزی نخورده باشد ناشتاشکستن بمعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن باشد ناشک بکسر ثالث و سکون
کاف قرضدار و وامدار را گویند ناصیه داران پاک کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان و زاهدان هم هست
ناطوریه بالطای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشتبان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد ناظر سرای نویسنده
را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام بنشینند تا هر کدام از نوکران که بچاکری نیایند بنویسد و او را در هندوستان نامه نویس میگویند

ناغوش بر وزن آغوش چیزی را باب فرو بردن باشد و سر آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بر وزن شاغول
نردبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر نردبان را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپائین نیاید
ناغیست با غین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را
نافع بود **ناف** بر وزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکهٔ معظمه است
ناف بر خوشی زدن آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوش حال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل
پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند **ناف بر غم زدن**
آنست که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل غمگین و بد دماغ باشد آنکودک همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند و یا در
ساعت بد بریده باشند **ناف خاک** بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **نافوخته** با فای مفتوح مردم بی ادب
و زشت روی باشد چه فوخته بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی ادبی و زشت روئی هم بنظر آمده است **ناف زدن**
بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاک است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **ناف شب**
کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ
معظمه باشد **نافوخ** با فای بواو کشیده و خای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرائیست و زنان بجهت فربهی بکار برند
نافهٔ آف بمعنی نافهٔ آهوی مشک است چه آف بمعنی آهوی مشک باشد **نافهٔ آهو** معروفست و کنایه از موی خوشبوی
باشد که زلف و کاکل معشوقست **نافه بویی** با بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده کنایه از گنده دهانست یعنی شخصی که دهان
او بوی کند و سخن چین و نمام را هم میگویند **ناف هفته** کنایه از روز سه شنبه است که در وسط هفته واقع است **نافهٔ
مشک یافتن** کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف بر وزن شاپور
بمعنی نام بردار است یعنی آنچه ازان در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند **ناقوسی**
بر وزن طاوسی نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بر وزن خاک لفظیست که بجهت بیان
اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک
و مانند آن چنانکه در فوائد مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند
استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر
نمی باشد و کام و ملاژه را نیز گویند و فلک اعلی و فلک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را
ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ **ناکاج** با جیم
بر وزن و معنی ناگاه است و بیکبار هم گویندش و در فوائد گفته شد که در فارسی جیم و ها بهم تبدیل مییابند و معنی لغوی آن بیوقت
باشد چه گاه بمعنی وقت هم باشد **ناکام** با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی
لاعلاج میگویند **ناگرفت** بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و بیک ناگاه باشد
ناگزر بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزیران**
با زیادتی الف و نون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و رای بی نقطه
زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بد هضمی و کنایه از مردم بدذوق و نادل چسب هم هست

ناگوارد

ناگوارندی بضم کاف فارسی وسکون دال بی‌نقطه در آخر همان بمعنی ناگوار است که [illegible] معده و امتلاء و تخمه و مردم دل ناحبیب باشد ناگوتر بضم کاف فارسی و فتح واو وسکون رای بی‌نقطه مخفف ناگوار است که امتلاء و طعام ناپخته در معده باشد ناگورندی با کاف فارسی و بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام ناپخته در معده باشد ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها وسکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است نال بروزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نولیسندگی و دو کها و ریشها باریکی که از میان قلم بر می‌آید و نی میان پر را هم گفته‌اند که از آن تیر سازند و بمعنی نی شکم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام مرغکیست کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست بمعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند نالان بروزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان شیراز و کازران نالکس بکسر کاف و سکون سین بی‌نقطه بمعنی سرد بوار باشد ناله بروزن لاله معروفست و آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر می‌آید و رود خانه کوچک را هم میگویند و بهندی نیز رود خانه کوچک را ناله گویند نام از شکم افتادن کنایه از معدوم شدن باشد نام آور بفتح واو و بروزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه در نیکی و چه در بدی نام بردار بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت و دال بی‌نقطه بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده بمعنی مشهور و معروفست و بضم بای ابجد هم گفته‌اند نام برده بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نام دار است نام بر یخ زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد نامجوی نام روز دهم است از سالهای ملکی و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند نامزد بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری که بعد از چند گاه دیگر بخواهند نامور با واو بروزن دادگر مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد ناموس بروزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سرا و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال را هم گفته‌اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد هم آمده است ناموس اکبر کنایه از جبرئیل ع است ناموس گاه کنایه از جنگگاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است نامویه بفتح تحتانی بروزن و اگویه زنی را گویند که بغیر از یکشوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود نامه بروزن خامه کتاب و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بان خط مینویسند نامهٔ چهارم اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریة و انجیل نازل شده است نامی بروزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی نالنده و نموکننده باشد نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتابست نان تلخ کنایه از نان سرد شده مانده و کهنه باشد نان جوی بروزن کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده است و طالب دنیا را هم گویند نان حادثه خام بودن کنایه از حادثه مغلوبست و نامرد بودن را نیز گویند نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و قناعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانهٔ اوست نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو و معدوله و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر کوزه کی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند نان خورش خانه سرکه انگور را گویند و بعربی ادم البیت و ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد نان دهقان کنایه از نان پادشاه باشد نان زرین کنایه از آفتاب عالمتابست نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سیمین بمعنی نان سفید فلک است

که کنایه از ماه باشد نانِ ش[illegible]بورن کنایه از تألیف بودن و بهم رسیدن نان باشد نانِ مَبرو مرغابی نان بودن
بودن بکسی نانِ چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است نانکش بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن دون را گویند و آن
دانه باشد مغزدار که خورند و از این هم میگویند بفتح بای ابجد و بعربی حبة الخضرا خوانند نانِ کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا
و آرد جو و آرد گندم پخته باشند نانِ کُلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوائی باشد که بریان قطایف گویند
و نانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند و نبات اندازند و خورند نانِ کلاغ بفتح کاف دستی باشد
که در دنبهٔ تنهائی نمناک روید و بعضی گویند اقحوانست و آن را بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از نمک حرام باشد و مردم خسیس
بخیل و ممسک و دون همت را هم نان کور خوانند نانِ مِش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین ترشی چیزی نادیده را گویند و بمعنی براهی
کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نانِ مُشُوش نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند
و دوشاب و سفیدهٔ تخم مرغ را بقوام آورند و بروی آن افشانند و خورند نانمک شیدکن بر وزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن
و مرادی حاصل نکردن باشد ناتو بر وزن بانو خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن اطفال کنند تا بخواب
روند و مخفف نانوام هست که نان پز باشد ناتوخیمه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی ناتخواه است که زنیان باشد اگر برگزندگی
عقرب ببندند درد را ساکن کند و گرم و خشک است در دوم و سیم نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خواری کردن باشد
نانیوشان بکسر ثالث با یای حطی بر وزن دانوشان بمعنی ناگهان و بیخبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو بر وزن
گاو جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته اند و بمعنی بخشند و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام را نیز
و آنچه که گندم بدان از دول بگلوی آسیا برود و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و بگردش آرد و چوبکی
که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما میباشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی
ناز باشد ناوانیدن بالنون بر وزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد ناور بر وزن خاور بمعنی ممکن
باشد که در برابر واجب است ناوران بر وزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناوردی بفتح ثالث
و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد
بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناورتراش بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و تراش وجود را گویند ناوسند
بر وزن بمعنی ناپسند است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل میابند و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی
نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است
چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و جدا از آن در کمان
گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک سحری کنایه از دعای بد
و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی کنایه از آه دل باشد و مجوراً نیز گویند که مقابل مدح است ناوی ناوان
با نون و واو بکر بر وزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناوس بر وزن ناموس آتشکده و عبادتخانهٔ
مجوس را گویند و در این زمان با یک واو نویسند مانند طاوس و کاوس ناوه بر وزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گل و کارا
بدان گل کشند و ظرف چوبینی که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول با آسیا نهند و چوب با آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن
نهاده اندازند و چوبک میان پشت آدمی و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما را نیز گویند و نام جائی و مقامی هم هست و جامه کهنه را هم گفته اند و بمعنی

مکنی

مکتسبی را نیز گویند که قالب روح باشد **ناویدن** بر وزن جاویدن بمعنی پینکی باشد که مقدمهٔ خوابست و بمعنی نالیدن و نالکردن هم هست و بمعنی خرامیدن و در رفتار بناز هم آمده است و خم شدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند **ناوژه** بفتح زای فارسی بر وزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و مغشوش باشد **ناه** بر وزن ماه بوی نم را گویند یعنی بوئی که از زیر زمینها و سردابها بدماغ خورد **ناهار** بر وزن ناچار بمعنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآمار است یعنی ناخورده چه آمار بمعنی خورش باشد **ناهاری** بر وزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد **ناهد** بر وزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستارهٔ زهره باشد **ناهده** بر وزن ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد **ناهی** بر وزن ماهی مخفف ناهید است که ستارهٔ زهره باشد و در عربی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون دال ستارهٔ زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست **ناهیده** بفتح دال بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره و دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آنرا نای رویین خوانند که نفیر باشد و کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعهٔ هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نای انبان** نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یکسر آن پنجهٔ وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند **نایب تنگری** یعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه **نای ترکی** بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن بانفیر باشد یا کرنای **نایچه** بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان نوازند **نای رویین** نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسورهٔ که جولاهگان ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بران رستد و گوهها داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز گویند و بعربی قصب خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد که آب میچکد **نایلوس** بالام بر وزن پای بوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و بشین نقطه دار بر وزن پاپوش هم بنظر آمده است و درست چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **نای مشک** بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد معروف و مشهور و آنرا نای مشکک هم میگویند با دو کاف **نائیدن** بر وزن زائیدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد **بیان بیست و هفتم از حرف نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت** **نباج** بر وزن رواج بمعنی انباغ است و آن دو زن باشد که در نکاح یکمرد باشند **نبارش** بفتح رای بینقطه بر وزن جفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب کنند **نباغ** با غین نقطه دار بر وزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشند که در نکاح یکمرد باشند **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون رای و دال بینقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و دشنام و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند **نبردکه** بر وزن نکرده بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بر وزن هوس دخترزاده را گویند و با ین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دخترزاده باشد و بعضی گویند پسر پسر و دختر پسر را

که نبیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و باشد که ثانی هم گفته اند نبشلد بفتح اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی بچسبد چه نبشلیدن بمعنی چسبیدن باشد نبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ذهاب را
گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و دودخانه نبناوی بر وزن فرهاد بمعنی طلق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن
باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش نبهره بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد
عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده
و پنهان هم گفته اند نبی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را
گفته اند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است
که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند نبیخ بر وزن صغیر فرزندزاده را گویند عموماً نبیره
بر وزن صغیره بمعنی فرزندزاده باشد عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی خفیه
و پنهان هم بنظر آمده است نبیسه بر وزن هریسه فرزندزاده را گویند که از جانب پسر باشد بیان سیم درنون با بای
فارسی مشتمل بر سه لغت نپراش با رای قرشت بر وزن فرداش بمعنی ذکا و آن صنعت استخراج نتایج است
بآسانی نپوتر بر وزن صبور بمعنی نفیر است که برادر کوچک کوتاه باشد نپی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام
خدا را گویند و بضم اول هم آمده است بیان چهارم درنون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت
نتاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم بمعنی این
باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم نتاسیدن بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن
و عمر را بفراغت گذرانیدن نتیجهٔ سنگ کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را
نیز گویند بیان پنجم درنون با جیم مشتمل بر نه لغت نج بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول
هم آمده است نجار بفتح اول بر وزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد
پوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصاً نجک بر وزن کجک نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم
آمده است و ترکان نجق گویند نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاه است که گز مازج باشد و آن ثمر درخت گز است
که عرب ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول نجدم بنظر آمده است که بعد از میم دال باشد نجند بفتح اول و ثانی بر وزن
سمند بمعنی ژند است که اندوهگین و غمناک باشد نجوان بفتح اول و واو با الف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران باشد
نجیر بر وزن وزیر بمعنی اول نجم است که گز مازج باشد جراحتهای تازه را نافع است نجیل بر وزن اصیل بمعنی نجیر است که
گز مازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند بیان ششم درنون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت
و کنایت نخ بفتح اول و سکون ثانی یکتا رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده
و پلاس و گلیم رومی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم میگویند و نام دوی
باشد از جملهٔ شیالمین و بمعنی اندک و کم و تقلیل هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و آهنی باشد که برزیگران بدان
زمین شیار کنند و بضم اول قدم بقدم رفتن باشد از دنبال کسی نخاره بر وزن نقاره بمعنی ناهار است و آن چیزی نخوردن باشد
تا مدتی از غذا نخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان بروبند نخجد بر وزن ابجد بهم آمدن را
گویند

گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و ذال نقطه دار نیز گفته اند نَخچُل بفتح اول و ضم جیم فارسی بر وزن
فرکل گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است نخچند با جیم فارسی بر وزن
فرزند بمعنی نخچد است که ریم آهن باشد نخچوان با جیم فارسی و واو بر وزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد نخچیر با جیم فارسی
بر وزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و هرچه بگیرند عموماً
و بز کوهی را خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند نخچیرگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جملهٔ سی لحن
باربد و آنرا نخچیرگانی هم خوانند و نام نوائی هم هست از موسیقی نخچیرگاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده نام نوائی است از
موسیقی نخچیروال با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند نخچیز بازای هوز بر وزن دهلیز پیچیده و
درهم کشیده را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد نخچیل بر وزن تحویل بمعنی نخچل است که گرفتن اندام باشد با دو سر
ناخن دست یا دو انگشت چنانکه بدرد آید نُخراز بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بز نر را
گویند که پیشرو گله و رمهٔ گوسفند باشد و عربان کراز خوانند نَخِریج بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را
گویند نَخُز بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین نُخُست بضم اول
و ثانی بر وزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی بمعنی ریش و جراحت نکرده و خستن بمعنی ریش کردن
و جراحت نمودن باشد نخشب بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف
و حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی
میداد نخشم بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت و برهان باشد نخکله بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردکانی
را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بدشواری برآید نخلبند بر وزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه ها را
از موم سازد و باغبان را نیز گویند نخلهٔ محموری بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در مکهٔ معظمه و نام مقامی و
خرماستانی هم هست نخوشش با واو مجهول سیاه دارو را گویند که تاک دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند و نخوشش بجهة آن
گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشک نشود و عنب الحیه میوهٔ آنست نَخُهُم بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخوام و نیخوام باشد
نخیبن بر وزن وزبر مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخیرگاه بمعنی کمینگاه باشد و نخدان را نیز گویند و آن
زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را در آن فرو برند و تخم و گل را در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند نخیریج بر وزن وزبرج
بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است نخیز با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن موبز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه
کمین و زمین نخدان باشد نخیزگاه بمعنی کمینگاه است **بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت**
نَد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بشد و افزونی و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است
و دافع سموم و بفارسی گشته گویند و بتد در عربی بمعنی رفتن و دویدن باشد و بتکرار دال را مشدد کنند و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا
و مانند باشد نِدا بکسر اول بر وزن ندا بمعنی بانگ و فریاد باشد و بحصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است
و هر میلی دو ندا و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن باشد نَدَب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر هفت
باشد در بازی نرد و آنرا بعربی عذر را خوانند و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داو نره خوانند و بعربی وامق
گویند و چون بر هفده رسد آنرا دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد و حکم اول پیدا میکند چه داو بر هفده نمی باشد

و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو قمار دوم نشان و جای زخم و جراحت سیم هلاک و اضطراب **بیان هشتم از حرف نون**
با رای بی‌نقطه مشتمل بر صد و شش لغت و کنایت نر بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض ماده باشد
و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار و درشت و نام پدر سام است و او از نیم و نریمان هم میگویند و آلت
رجولیت را نیز گفته‌اند و کوه و موج آب و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بیرون می‌آید و بمعنی خنثی هم هست
و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد نرا بر وزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کنند تا ننماید
نراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و بر دوام باشد نرجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامهٔ
ابریشمی باشد که در حبشه بافند نرخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و
رونق هم آمده است نرد بر وزن فرد بازیی است معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد
قدیم است اما دو کعبتین داشتند داوی دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده است و تنه و ساقهٔ درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست مرکب
از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و سفیداب و مردارسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد نردبان ترجمهٔ
درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب نردک بفتح اول بر وزن زردک مصغر نرد است و لغز و چیستان و امثال
را نیز گویند نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی بها ندارد نرسک بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و کاف
نام غله ایست که بعربی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی با اصل و نجیب باشد
و نام پسر گودرز است و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است نرگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جرگه
و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهرهٔ باشد کوچک و
مخروطی و میان کلها و کبها بسیار بود و بر نرک پلنگ باشد چه آنرا در پنج دم پلنگ یابند و نرک پلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند
هر جراحتی که ناسور شده باشد آنرا با آب بسایند و بمالند نیک کرده و هر زنی که قدری از آن بسایند و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مرد
که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و نزدیک بتنوری که نان
چسبانیده باشند بیارند تمام نانها در تنور بریزد نرّکان بفتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت را گویند نرگدا
گدایان بیشرم و حراف و زبردست را گویند نرگس بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست
نرگس نیمخواب کنایه از چشم معشوق و محبوب است نرگس و گل کنایه از چشم و گوش مطلوبست نرگسینه بفتح
رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس بتراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرگسدان را نیز گویند و کنایه از
ستارهای آسمانیست و پروین را نیز گفته‌اند و نرگسهٔ سقف چرخ کنایه از پروین باشد نرگسی بر وزن مجلسی جنسی از جامه باشد
که پوشند و نوعی از طعام که خورند نرگه بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرگست که جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات
دیگر باشد و بعضی گویند این لفظ با این معنی ترکیست نرم آهن کنایه از زبون دست باشد نرم برد بضم بای ابجد و سکون
رای قرشت نام ابزاریست درودگران و آهنگران را و کنایه از مردم چاپلوس و حیله‌ور هم هست نرم بیز بکسر بای ابجد و سکون
تحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند نرم چشم کنایه از سخت روی باشد نرم دست بفتح دال ابجد و سکون
سین بی‌نقطه و تای قرشت نوعی از پارچهٔ جامه تنک و ملایم است که آنرا اسبرادی نرمه گویند نرمسار بر وزن شرمسار بمعنی
بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد نرم شانه با شین نقطه‌دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد نرم گردن

بفتح

بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد **نرم لگام** کنایه
از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مطیع و فرمان بردار هم هست **نرموره** با میم بر وزن مستوره هر چیز کنده
و لت و پت و ناهموار باشد و گردکان و فندق بزرک را هم میکویند و دلیمار را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و شخصی در
وسط آن نشینند و دیگری دستی بر او زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعضی گویند دلیمانیست که در ایام جشن و عید از جائی آویزند
و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بعربی ارجوحه خوانند **نروک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده هیچی
باشد سفید همچو لعبت بربری و بلینک از البیار دوست میدارد و بعربی دواء النمر خوانند گویند بلینک را زائیدن دشوار میباشد
چون یکبار زائید میداند که اگر آن هیچ را بخورد دیگر آبستن نمی‌شود و خواص آن بسیار است **نره** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد
بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کوهه آب
هم آمده است و ساق درخت را هم میکویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو
داشته باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گفته اند **نره آب** کنایه از موجه و کوهه آب باشد **نری** بر وزن خری آلت رجولیت را
گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نریم** بر وزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بر وزن
کهمان بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد **بیان نهصد و نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت**
نزار بکسر اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد **نزج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست
که بارمنیه مشهور است **نزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری باشد
که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک کرداند و بازای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب گویند و بفتح
اول نیز درست است **نزه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای
در آمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گفته اند **نزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **بیان نهصد و دهم در نون با زای
فارسی مشتمل بر نه لغت** **نژ** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند **نژاد** بکسر اول
بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است **نژاده** بکسر اول بر وزن فتاده
بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تفسیر اصیل است
نژغار با غین نقطه دار بر وزن رفتار بانک و فریاد و نعره را گویند **نژم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد
تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است که عربان ضباب خوانند **نژند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و افسرده و سر فرو افکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرآلود هم هست و پست و
حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است **نژنگ** بفتح اول و نون بر وزن تفنگ دام و تله را گویند که
حیوانات را بدان گیرند **نژه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار نازک و لطیف بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز
گویند که هیئات برک گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نوداماداه نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبی که سقف خانه را
بدان پوشند **نژیدن** بر وزن و معنی کشیدن باشد **بیان نهصد و یازدهم در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی و هشت
لغت و کنایت** **نس** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی
هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و تشنه ماندن باشد **نسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده

اگر پلنگ سکنجبین خورد آبستن نمیشود

موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است **کَستار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اول نسا است و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبانی را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است **کَشپار** با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده جائی را گویند که انگور در آن افشرند **کُسبُوت** با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر باو حاصل میشود **کِسپُه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون های هوز چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند کسبه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند **کِستاک** با تای قرشت بر وزن مسواک پیچاک شکم و شکم پیچ را گویند **کَستَر** بر وزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی **کَستَرِگن** بفتح اول و دال ابجد بر وزن پروردن بمعنی نسترن است که گل نسترن باشد **کَستَرَک** بر وزن کرکدن بمعنی نستردن است که گل سفید خوشبوی باشد و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است **کَستَروَن** با واو بر وزن و معنی نستردن است که گل نسرین باشد و بر وزن پر ملون هم آمده است **کِستَک** بکسر اول بر وزن خشتک ملوج باریک پیچیده را گویند **کَستُوَه** بر وزن انده مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بدفعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز نشود و بتنگ نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی **کَستَهَن** با ها بمعنی نسترن نام برادر پیران ویسه است که در کوه گنابد بر دست بیژن کشته شد **کَستِیهَن** با ها بر وزن رقصیدن همان کستهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد **کَسَر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر بمعنی نسار باشد و آن جائیست از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر بدان تابد و سایبانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دو ستاره ایست در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع **کَسرُک** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند **کَسرَم** بر وزن مریم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک بلخ سرخ بت و خنک بت و او را استوام میگویند با سین بی نقطه و تای قرشت **کَسرِین** بر وزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل نسرین و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن دریا می آورند **کَسرِین نُوش** با نون بر وزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود **کَسطُور** با طای حطی بر وزن فغفور نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایانست و در مؤید الفضلا نسطور نوشته شده است بحذف رای قرشت **کَسطُوری** بر وزن مستوری بمعنی ترسائی باشد **کَسَک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بعربی عدس میگویند و خارخسک را هم گفته اند و آن خاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند **کَسکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند **کَسکِبا** بفتح اول آش عدس را گویند چه کسک بمعنی عدس است و با بمعنی

آش

آتش باشد **کسنلاکی هم** کنایه از شرابیست که از انگور سیاه ساخته باشند **کسناس** بانون بر وزن کرباس دیو مردم را گویند
وایشان جنسی از خلق باشند و بریکپای بر جهند و بزبان عربی حرف میزنند **کسوق** بفتح اول وثانی بواو کشیده چیزی نرم وساده وهموار
ولغشان ولغزنده و بیدرشتی وخشونت را گویند وبکسر اول هم آمده است وباشین نقطه دار نیز هست **کسوبار** بفتح اول وبای ابجد
بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند وپازند بمعنی ناماد وناشناباشد **کسوری** بر وزن حسود بمعنی لسواست که چیزی نرم وساده
ولغشان ولغزنده و بیخشونت باشد **کسوری** بر وزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند واین قسم سیم است از چهار قسم طوایف
انسان که جمشید قرار داده است وشرح وبسط آن در لغت کاتوزی مذکور شد **کسنهامتن** باها ونون وتای قرشت بر وزن
صفراشکن بزبان زند وپازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام است ولسنهامی یعنی می پزم ولسنهانید بمعنی پزید است که امر بپختن
باشد **کسیان** بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت وخلاف کردن باشد ودر عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده
کسیج بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم فارسی زده جامه حریر زربافته باشد وباجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد **کسیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی نهادن وگذاشتن باشد **کسیرم** بفتح اول ورای قرشت وسکون میم بمعنی لسنراست وآن جائی باشد
که آفتاب بران کمتر تابد ونابدان را هم گفته اند وآن روزنه ایست از خانه که یکجانب آنرا پارچه چسبانند ونقاشی کنند وبعضی گویند
لسیرم جائیست که پیوسته آفتاب بران تابد والله اعلم **کسیلد** بفتح اول بر وزن وسیله کاره ومادۀ اسب واستر و خر باشد وبضم
اول هم آمده است **کسیمن** بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت زند وپازند عبادت ونماز کردن را گویند **بیان بیست وسیم**
در نون باشین نقطه دار مشتمل بر چهل ودو لغت وکنایت **کش** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سایه
وسایه گاه باشد که جای سایه است وبمعنی سایۀ کلاه هم بنظر آمده است **کشا** بکسر اول وثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا
بعربی شامل میگویند بکسر میم ولسنا سنده را هم گفته اند که آنرا پالوده پزند **کشاپور** بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان
واصل آن نشاپور است یعنی شهر شاپور چه نشا نفریس قدیم شهر را گویند ونام شعبه هم هست از مقام نوا که بنیشاپورک مشهور است
کشاخت بر وزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن وآشکارا ساختن وخاص گردانیدن
باشد **کشاختن** بر وزن ومعنی نشاندن باشد وبمعنی تعیین کردن هم آمده است **کشاخته** بر وزن نشاسته بمعنی نشانیده و
تعیین کرده شده باشد **کشاخیدن** بر وزن ومعنی نشانیدن وتعیین کردن باشد **کشاره** بکسر اول بر وزن اشاره چوب پوسیده
را گویند که مانند آرد شده باشد **کشاستن** باسین بینقطه بر وزن ومعنی نشاندن باشد **کشاک** بفتح اول بر وزن ملاک
بلغت زند وپازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا وچیزهای دیگر پزند **کشان** بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت باشد وحصه ونصیب
را نیز گویند وامر بنشاندن هم هست یعنی بنشان ونشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد وبا همین معنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد
نمیشود همچو شاه نشان وسنکجبین صفرا نشان وشیرۀ کاسنی حرارت نشان وبمعنی هدف ونشانه تیر وتفنگ هم آمده است **کشاندن**
معروفست وبمعنی نهادن هم هست **کشانیدن** باسین بینقطه بر وزن ومعنی نشانیدن باشد **کشبل** بفتح اول وبای ابجد بر وزن
مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن ودر آویختن باشد وبمعنی دو چیز را برهم دوختن و بهم چسپانیدن هم هست **کشپیل** بکسر اول
وسکون ثانی وبای ابجد بتحتانی کشیده وبلام زده مطلق تلاب را گویند عموماً وتلاب وشست ماهی گیری را خصوصاً وبفتح اول هم باین
معنی وهم آلتی باشد مانند تلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند **کشت** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی خراب وضایع
وسست وپژمرده وزبون باشد وبکسر اول بمعنی خوش ونیک باشد **کشتر** بر وزن مهتر مخفف بشتر است که آلت فصد کردن

یعنی نشاندن باشد بمعنی نشاندن ونشانیدن

جهام باشد **نِشَستن** بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد **نِشَستن چون خاک** کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری
باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکنده نشستن هم هست **نَشتُق** بفتح اول بر وزن بکرو نام مردی بوده است **نِشتی** بکسر اول
بر وزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشست بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی چونی و چه حال داری هم هست **نُشخار**
بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن هشیار انچه شتر و گاو و گوسفند و امثال ان خورده باشند و باز از معده بدهن آورند
و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیه کاه و علفی را نیز گویند که از دواب باز ماند و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم
آمده است **نُشخوار** با واو معدوله بمعنی نشخوار است که نیم خوردهٔ علف ستوران باز کلو بر آورده و خاییده شتران و امثال
آن باشد **نِشخور** با واو معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خاییدن و جانور بهم زدن شتران
و گوسفندان را نیز گفته اند فرو بردهٔ خود را **نُشرهٔ اطفال** انچه با زعفران و غیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند **نَشک** بفتح
اول بر وزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند **نِشکرکی کازران** بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیزی بسبب
ماننده کرم خورده و آنرا بعربی مرشفه و رغوة الحجامین گویند **نِشکَرکه** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای
قرشت و فتح دال ابجد افزاریست صحافان و کفش دوزان و سراجان را که بدان پوست را ببرند و بتراشند و آنرا اشفره نیز گویند
و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است **نِشکُنج** بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا
باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند **نِشکُنجیدن** بکسر
اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با سر دو انگشت چنانکه بدرد آید **نَشَل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و چسبانیدن و دو چیز را با هم کوفتن و گرفتن و آویختن و امر بدین
معانی باشد یعنی دو چیز را با هم بدوز و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسبیدن و در آویختن بچیزی هم هست
که عربان تشبث گویند **نِشمِن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خویش و تبار را گویند **نُشُو** بضم اول و
ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و نرم و لغزنده بخشونت و درشتی باشد **نَشوک** بفتح اول و بواو بمعنی مستی باشد
که در مقابل هشیاریست **نَشوی** بفتح اول و واو بتحتانی کشیده نام شهر نخجوانست **نِشِیب** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست و فرو خزیده را نیز گویند **نِشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال
بمعنی سرود و خواندگی و شعر باشد **نِشیدن** بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نِشیم** بکسر اول و
تحتانی مجهول بر وزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند **نشیمن دیو** کنایه
از دنیا و عالم است **نَشِیمه** بفتح اول بر وزن جریمه پوست و تاسمهٔ خام پیراسته را گویند که از آن بند کارد و امثال آن
سازند **نِشین** بر وزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست درون مقصد را هم گفته اند و امر بنشستن
هم هست یعنی بنشین

بیان سیزدهم در نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

نعل افکندن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از درماندن و درمانده شدن هم هست **نعل بها**
بسکون لام مالی و زری باشد که بتصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند **نعل
در آتش** کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن
نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل زرگه** بفتح زای

نقطه

نقطه دار و دال بی‌نقطه بمعنی نخل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده
باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نغلک** بر وزن نمزک
نوعی از دکالبت داود اغلکی هم گویند **نعل وارون زدن** کنایه از کاریست که مردم پی بدان نبرند و خبردار نگردند **نعمت**
جنت آصف کنایه از نعمت هشت بهشت است **نعمتکده** کنایه از بهشت است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل آن
نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند **نعیم پاک** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است
که طاعت و عبادت باشد **بیان چهارم همزه نون با غین نقطه دار** مشتمل بر بیست و سه لغت
نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند
نغام بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **نغروج**
بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خبازان را بدان پهن سازند و بعربی مدملک خوانند
نغز بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چالاک را هم می‌گویند
نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوهٔ هم هست مخصوص هندوستان که از عنب دانه گویند **نغل** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام جائی که در صحرا و دامن کوه مانند زیرزمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بد اصل و بدنسب را
گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموماً
و کینه ور شدن و نساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن دیوار و کاویدن
زیرزمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمهٔ عنقا** نام نوائیست از
موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که کاهی بر روی
خبازان پاشند **نغنخلان** با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که زنیان و ناخواه باشد پیچ شکم را سود دارد
واشتها آورد **نغنخواره** با واو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان و ناخواه باشد **نغنخوالان** با واو معدوله
و لام بر وزن مرزه کاران بمعنی نغنخواه است که زنیان و ناخواه باشد و بر وزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخوآیین** با واو معدوله
و یای حطی بر وزن حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که ناخواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد
نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیز را گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم
آمده است **نغنویدن** با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن و بیدار بودن باشد چه
غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسوده نشستن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی‌نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد
بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از راه شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی
بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده کبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب کبران را نیز
گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر نقل
کننده‌گان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز می
گذارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از بنی آدم گرویدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کردهٔ ایشان خورده نمیشود یعنی

گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملائکه
و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از
ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها
تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نَغُوشَاك** بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی
نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند
نَغُوشَاکِیدَن از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نَغُوشَه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی
نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف میزنند
نِغُولَک بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نَغُولَه** با واو مجهول بر وزن قبول زمینی
را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان لیسازند و بضم اول ذرف و عمق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است
و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر
تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه سازند تا باران
بدرون نیاید **نَغُولَه** با واو مجهول و لام بر وزن شوره زلف خوبان را گویند **بیان بیست و پنجم از حرف نون با فا مشتمل**
بر پانزده لغت و کنایت **نِفَاغ** بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نَفَام** بفتح اول بر وزن
عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نَفَایَه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که تیره
رنگ و سیاه فام باشد و در عربی هم قلب ناسره را گویند **نَفت** بر وزن هفت روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود
و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت مینهاست که چون آنرا بکاوند و بکنند
نفت بمانند چشمهٔ آب روان شود و معرب آن نفط است **نَفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذ را گویند که بر آن چیزی نویسند
و در عربی بلند شدن پستان زن نوچه باشد پیراهن او یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد و شخصی
را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خیو از دهنش برآید **نفخهٔ روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی
دمیده بود **نَفَروُج** بفتح اول بر وزن محلوج چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی
مدملک خوانند **نَفرِی** بر وزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نِفرِید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی
و دال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد **نِفرِیدَن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس آبادی** بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته دل را باد دهد و نفس آباد
نیز بهمین اعتبار گویند شش و سپند را نیز گویند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ** کنایه از زمانیست که در یکچشم بر هم زدن بگذرد
نفس دراز کنایه از دراز نفس و پرگوی باشد **نَفِیر** بر وزن حصیر برادر کوچک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم هست و
عربان گریز را گویند که از گریختن است **نَفِیرنامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام
بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بیان بیست و ششم از حرف نون با قاف مشتمل بر سی و سه لغت**
و کنایت **نقابِ خضرا** کنایه از آسمانست **نقابِ نیلی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقدِ جان**
کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره رایج را نیز گفته اند **نقدِ روان** بمعنی نقد جانست که کنایه از جان و زر و سیم

رایج باشد چه در آن بهر دو معنی آمده است نقدِ ششِ روزه کنایه از دنیا و مافیها است نقد کیرآین کنایه از
مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند نقره بضم اول معروفست که بعربی فضه
گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول زیرهٔ رومی باشد و آنرا کرویا و کراویه و نانخواه میگویند نقره با آهن رسیدن
کنایه از نیکی ببدی و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد نقرهٔ خام کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی باشد نقرهٔ
خنگِ زمرد تشی کنایه از آفتاب عالمتاب باشد نقش آبی کنایه از شراب آتشی است نقش بهرام کنایه از کسی است
که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل و هیچکاره بود و آنرا عوام کوه بهرام میگویند نقش بر آب زدن کنایه
از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث و بیحاصل
کردن باشد نقشِ پرکارکن کنایه از جمیع مخلوقاتست نقش پرموره بفتح بای فارسی بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور است
نقش گسستن کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نه بستن برعکس نقشبندِ حوادث مراد
خدای تعالی جل جلاله است نقشِ بیغباره کنایه از دعای مظلومانست ظالم را نقش حرام بمعنی نقش بهرام است که کنایه از
مردم صاحب قد و قامت و ترکیب و بیغیرت و هیچکاره بوده حرام باشد نقش خالِ گوهری کنایه از صورت مردم اصیل و
نجیب و صالح باشد نقشِ زیاده کنایه از اسم بلا مسمّا و انچه قابل دیدن نباشد نقشِ قندهار کنایه از صورت خوب
و دلکش باشد نقشِ کل کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد نقشِ نیک کنایه از زمان خوب و زمان نیک است که
نو دیکنده نقطهٔ دایره کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است نقطهٔ روشن پرکار کنایه از
قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسرور کاینات ؑ باشد نقطهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است
نقطهٔ گِل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کرهٔ زمین هم هست نقطهٔ نه دایره کنایه از مرکز زمین است
و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی ؐ هم هست نُقُل بضم اول و ثانی و سکون لام زیرزمین را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند نقلِ خواجه دانه باشد سیاه رنگ
و مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه کند و قوت باه دهد
و بعربی حب الشمنه و حب الحنکلا خوانند با حای بینقطه نقیبانِ باختر کنایه از فرشتگان باشد بیانِ هفدهم در حرف نون
با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت نک بفتح اول و سکون ثانی زاغ و زمه را گویند و آن چیزیست
شبیه بنک و بضم اول منقار مرغان باشد نکاب بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نک است که زاغ و بعضی آب زاغ را گفته اند
و بعضی گویند مخفف نمک آبست و بکسر اول بهله را گویند و آن پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بردست
کنند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی ورم و آماس را گویند
که در بناگوش شتر بهم رسد نکامش بفتح اول بر وزن مرامش بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن و رویت است
نِکاف بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی دویم نکابست که بهله میرشکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش
شتران را گویند نکته با تای قرشت بر وزن و معنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین
بهم رسد و در عربی بمعنی وجد و دلیل باشد و نکات جمع آنست نکتهٔ بایه با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و
سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند نکتهٔ پرکار بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد نگرگره بفتح

اول وثانی وسکون زای فارسی ودال بی‌نقطهٔ مفتوح کوزه ومشربهٔ سفالین راکویند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است
نکِلِک بکسر اول وثانی وسکون لام لبِ امرد نوخواسته را کویند وبفتح اول وسکون ثانی هم کفته اند وباکاف فارسی هم بنظر آمده
نَکُونَتَن بفتح اول ونون مکسور بروزن عدو فکن بلغت زند وپازند بمعنی کشتن باشد نَکُوهَه بفتح اول وثانی بواو وهای زده فاعل
نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبدکوینده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی عیب جویی وبدکویی کن نَکُوهَد بفتح اول ورابع کما
باشد وسکون دال در آخر یعنی سرزنش کند وعیب مردم کوید نَکُوهِش بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه‌دار در آخر بمعنی
سرزنش وعیب کویی ومذمت باشد وبکسر اول هم کفته اند وبمعنی مصدر نیز آمده است که عیب کفتن ومذمت کردن باشد نَکُوهَنْدَه
بروزن فروزنده عیب جوینده وسرزنش کننده راکویند نَکُوهِید بفتح اول بروزن صبوحید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و
عیب کفت ومذمت نمود وبکسر اول هم کفته اند نَکُوهِیدَن بفتح اول بروزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن وعیب کفتن ومذمت
نمودن باشد وبکسر اول هم کفته اند نَکُوهِیدَه بفتح اول بروزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده وعیب کرده شده باشد وقابل سرزنش
وملامت را نیز کویند بیان هیجدهم ۲ از حرف نون ۲ باکاف فارسی مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایه نَکْ
بفتح اول وسکون ثانی کام را کویند که سقف دهان است نِکَار بروزن شکار بمعنی بت باشد که عربان صنم کویند وبمعنی نقش و
مرادف نقش هم هست همچو نقش ونکار ونقشی که از حنا بر دست وپای محبوب کنند ونکارنده ونقش کننده را نیز کویند وامر باین معنی هم هست
یعنی بنکار ونقش کن وکنایه از محبوب ومعشوق وشخصی است که او را بسیار دوست دارند نِکَارخَانَه خانه‌ای را کویند که بنقش و
نکار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند نِکَاشْت بسکون شین وتای قرشت ماضی نکاشتن است یعنی نوشت ونقش کرد و
ساخت نِکَاشْتَن بکسر اول بروزن فراشتن بمعنی نوشتن ونقش ونکار ونقاشی کردن باشد نِکَاشْتَه بمعنی نقش کرده شده
ونوشته وساخته شده باشد نِکَرَان بکسر اول بروزن لبران بمعنی منتظر وبیننده وتامل کننده باشد نِکَرِسْتَن بکسر اول و
فتح ثانی مخفف نکریستن است که بمعنی نکاه کردن ودیدن باشد نِکَرِش بکسر اول وسکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی نکرستن
باشد که نکاه کردن ودیدن است نِکَرِیدَن بروزن ددوبدن بمعنی نکرش باشد که دیدن ونکاه کردن است نِکَرِیسْتَن بسکون سین
بی‌نقطه وفتح فوقانی بمعنی نکریدن است که نکاه کردن ودیدن باشد نَکْزَدَه بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی ودال مفتوح کوزه ومشربهٔ
سفالین راکویند نَکْزِیرِی بفتح اول وسکون ثانی وکسر زای نقطه‌دار ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بدال ابجد زده مخفف نکزیر است یعنی چاره
نباشد وعلاجی نیست نَکْزِیرِی یعنی چاره نباشد وعلاج نبود نَکَل بفتح اول وسکون ثانی ولام انکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی
پسری که موزلف شده باشد نِکَنْدَن بکسر اول بروزن مکندن بمعنی آجیده کردن جامه ومخیده کردن سوزنی باشد نِکَنْدَه بروزن مکنده
مخیده وآجیدهٔ جامه وسوزنی راکویند وبمعنی دفینه هم کفته اند یعنی آنچه در زیر زمین وغیره پنهان کنند ودر نسخهٔ دیکر دفینه نوشته بود ند
وآن ابزاریست جولاهکان را نَکُوسَار ۲ باسین بی‌نقطه بروزن نکوکار مخفف نکونسار است یعنی هر چیز که آنرا سر از زیر آویخته باشند
وکنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد نِکُون بکسر اول بروزن فسون بمعنی خم شده وکوز وسر در زیر افکنده باشد
نَکُونْ طَشْت بفتح طای حطی وسکون شین وتای قرشت کنایه از آسمان است نِکَهْدَارَه مخفف نکهدارنده ونکاه دارنده
باشد نِکِیسَا ۲ بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده نام چنکی خسرو پرویز بوده واو نیز مانند باربد عدیل ونظیر
نداشته وسرود خسروانی از اوست بیان نوزدهم ۲ از حرف نون ۲ با لام مشتمل بر پنج لغت نَلْج بفتح اول وسکون ثانی
وجیم فارسی رطوبت دنبل وزخم راکویند نِلِشْک بکسر اول بروزن سرشک مردم وام داد وقرض دار راکویند ونلیلک باسین بی‌نقطه هم

هست

هست وبجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است نَلَکْ بفتح اول وسکون ثانی وکاف آلوچهٔ کوهی را کویند وازا بعربی زعرور خوانند
وبعضی کویند نام درخت زعرور است وبکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی آلوچهٔ خشک شده باشد ودانهٔ شنبلیت رانیز کویند و بمعنی
فهم وادراک هم بنظر آمده است نِلِکْس بکسر اول وسکون ثانی وکاف مفتوح بسین بی‌نقطه زده بمعنی نالکس است که سرد ومواد
باشد واین لغت بالفت بالکس بابای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد آسراعلم نَلَکَمْ بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی خوب
وزیبا باشد

بیان بیست ودوم از نون با میم مشتمل بر سی وپنج لغت وکنایه

نَمْ بفتح اول وسکون ثانی معروفست
که رطوبت اندک باشد وبمعنی طراوت هم آمده است نِمَاتی بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست بمعنی ظاهر شد ونمایان
کردید وبمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد وبمعنی ظاهر کرد ونمایان کردانید هم هست نِمَار بروزن سواد بمعنی ایما واشاره
باشد ونماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است نَمَاز بفتح اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده بمعنی بندکی وطاعت
وسجود وپرستش وخدمتکاری وفرمانبرداری باشد نَمَاکْ بفتح اول بروزن ملاک رواج ورونق وزیبائی را کویند نَمَامَا بعدن
توامابلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد وآن نوعی از نعناع است وبعربی نمام الملک خوانند نَمَا کِشِ آب بمعنی سراب است وآن زمینی
باشد سفید وشوره زار که در صحرا وبیابان از دور بآب میماید نَمُتُکْ بفتح اول وسکون ثانی وکاف وضم فوقانی میوهٔ باشد
صحرائی که آنرا بعربی زعرور ومثلث العجم کویند باین اعتبار که دانهٔ او سه پهلو است ودر خراسان علف شیران خوانند وبفتح اول وثانی هم
کفته اند اما بمعنی آلو بالو وان میوه ایست شبیه بکیلاس وبضم اول وثانی چیزیست سرخ مانند مرجان وباین معنی بجای تای قرشت نون هم
بنظر آمده است نَمِجْ بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نَمْ در آب داشتن کنایه از مکر
کردن ودر فکر حیله ودغا بودن باشد نَمَدْزِین نمدی باشد که بر پشت اسب کذارند وزین بر بالای ان نهند ودر این زمان تکلتو کویند
نُمُسْ بضم اول وثانی وسکون سین بی‌نقطه راسو را کویند وان جانوریست مشهور بموش خرما وعربان ابن عرس خوانند نَمْشْ بفتح
اول وسکون ثانی وشین قرشت مکر وحیله ودغا بازی را کویند وبفتح اول ومیم ودر عربی خطها وشکلها ونقطها سیاه وسفید باشد وآن
علتی است که در آدمی پیدا میشود وبفتح اول وکسر میم هم در عربی کاو وکوهی را کویند که بران نقطها سیاه وسفید باشد نَمِشْتَهْ بفتح اول و
کسر ثانی بمعنی عقیده واعتقاد باشد نَمَشِکْ بروزن سرشک شیری را کویند که از پستان کوسفند وکاو بر دوغ وماست بدوشند وبمعنی قیماق
شیرخام وسکه هم آمده است نَمْشِیدَنْ بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن وبمراد رسیدن باشد نمک انگیزیدن کنایه از کریه
کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت برمحنت وعذاب برعذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق ومحبوبست
نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن وبیوفائی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور وغوغا وفریاد کردن
باشد نَمَکْزِیِ بفتح اول وثانی وسکون کاف وزای نقطه دار بتحتانی کشیده حلوائیست که آنرا از آرد وشکر یا عسل پزند وشاب بزند ومغز
کردکان وبادام وپسته وامثال آن داخل کنند وقند سوده ومشک وکلاب بران پاشند وخورند وبعضی کویند میوهٔ خشک شده را خلط
کنند نَمَکْسُودِی هر چیزرا کویند که بران نمک پاشیده باشند عموماً وکوشت قدید وکباب کوشت قدید را کویند خصوصاً نَمَکِینَهْ
بفتح اول وثانی وکاف بتحتانی کشیده ونون مفتوح دوغ وماستی باشد که دران نمک وزیره وکشنیز کوفته وبخته باشند وعربان ملحیه خوانند
نُمُنْکْ بضم اول وثانی وسکون نون وکاف چیزیست سرخ وشبیه بمرجان نَمُودْآرْ بفتح اول وثانی بواو رسیده ودال ابجد بالف
کشیده وبرای قرشت زده بمعنی نمایان ومرئی باشد وشبیه ومانند ودلیل وبرهان رانیز کویند نَمُوسَکْ بروزن عروسک پرنده
باشد که آنرا تیهو میکویند وکوچکتر است از کبک نَمُوشَکْ بروزن خموشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد ودر فارسی سین

وشین بهم تبدیل مییابند و بضم اول هم بنظر آمده است نَمُوکَت بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانهٔ تیر را گویند که هدف باشد نَمُونَه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است نَمِید بفتح اول بر وزن دمید ماضی نمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و تن کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد نَمِیدَن بفتح اول بر وزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را گویند نَمِیدَه بفتح اول بر وزن دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و تن کشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند نُمِیدِی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نَمِیرا بفتح اول بر وزن پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعانی بسیار بیان کنند

بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت

نَنَک بفتح اول بر وزن سنک بمعنی زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است نَنکسار بر وزن سنکسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی بصورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه‌گر شود نَنک نامه بر وزن و معنی جنگ نامه است چه ننک بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیب‌جوئی نوشته شده باشد نَنکین بر وزن سنکین بمعنی عیب‌دار و معیوب و زشت شده باشد

بیان بیست و دوم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت

نَو بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درستست و دلیر و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان نَوا بر وزن هوا چند معنی دارد ۱ اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و پابند شده باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ پیشکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند ۱۱ نامیست از نامهای مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش‌پرستی هم هست ۱۲ توشه و آذوقهٔ راه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ شتالنک و برجستن و فروجستن شاطران باشد و در عربی خسته و دانهٔ خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست نَواجَسته بفتح اول و جیم و سکون سین بی‌نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است نَواخانه با خای نقطه‌دار بر وزن سلامانه بمعنی زندان و بندی‌خانه باشد نَواختَن بفتح اول بر وزن بناختن بمعنی سرائیدن و بانک زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد نَواخته بفتح اول بر وزن بناخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد نَواخسته بر وزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد نَواری بر وزن سواری سوراخی را گویند مانند مخزنی که جهة پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که بعربی لسان خوانند و ظاهراً این دو معنی تصحیف‌خوانی شده باشد والله اعلم نَوازِه بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته‌اند نَوار بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چارپا محکم بندند و بضم اول هم آمده است نَوارِش بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه

خیار

خیار دراز را گویند **نوارهان** بفتح اول و رای قرشت و ها بروزن جفاکشان چیزی باشد که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش
آورده باشد بدهند و تحفه و ارمغان و مژدگانی را نیز گویند **نواریدن** با رای قرشت بروزن تراویدن ناجاویده فرو بردن باشد
و عربان بلع گویند **نواز** بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است
نوازاده بروزن گدازاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوازان** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازشده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معانی نیز هست یعنی
بنواز و بخوان و دلجوئی کن **نوازیدن** بروزن سرائیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد
نواستق بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بروزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند **نواسه** بفتح اول
و سین بی‌نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً **نواشته** بضم اول بروزن کاشته بمعنی
خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است **نواگر** بفتح کاف فارسی بروزن
سراسر خواننده و سازنده را گویند **نوالبرج** بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند
و بفتح بای ابجد نوالبرنده و امر بنوالبردن باشد **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و
جنبیدن باشد **نوان** بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی از این حرکتی را گفته اند که اطفال
در وقت چیزی خواندن کنند و مردم هنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان
و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نال ناله باشد و الف و نون در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده
و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را گفته اند و گوژ و خم شده و خمیده و دوتاه گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل
نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته اند که رنگش میان
زرد و بور باشد **نوانیدن** بروزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن
و آگاهانیدن و بناله درآوردن و جنبانیدن باشد **نوای جان** بمعنی ناله جان و گروگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان
هم آمده است **نوای چکاوک** بفتح جیم فارسی نام نوائی و لحنی است از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه‌دار نام نغمه‌ایست
از موسیقی **نوای خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون و اغانی
خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود یعنی نظم نمی‌نواخت و آن سجع بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی
خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف آخر **نوائیدن** بروزن سرائیدن
بمعنی ناله و فریاد کردن و بانگ برآوردن باشد **نوآیین** بروزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوپیدا آمده و نوباوه باشد و آراستگی
و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی احداث کند **نوپان** با بای فارسی بروزن چوپان سبدی را
گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه‌زاده را میگویند **نوباوه** بفتح اول و واو بروزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموماً
و میوه نورسیده و پیش‌رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد
و آن را بعربی طرفه خوانند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند
و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را
بجهت هلاک او نشانده سحر میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد و دانایان آن زمان بفراست دریافتند و فرمودند که ضرب

وقت نوبت زدن بایلد و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست و چنان کردند چون ساحران شنیدند دست
از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت مینواختند و خیمهٔ بزرگی را نیز گویند که آنرا
بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و
باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است **نوبتی** بر وزن نکبتی نقاره چی را گویند و خیمهٔ
بزرگی را که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمهٔ را گویند که پاسبانان در آن بنوبت می بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را
نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است **نوبر** بر وزن کوثر معروفست که میوهٔ نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده
باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نو بر آمده و نمایان شده باشد **نوبهر** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از
زنگبار **نوبهار** بر وزن توبه کار معروفست و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و از ابرمک که اولین
برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبا الوان آراسته کرده بودند و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و
بعضی گویند همان خانهٔ بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند **نوبهاری** با تحتانی در آخر نام نوای بیست
و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد **نوبیخ** با بای ابجد بر وزن زربیخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت بپیچد
نوتاش با تای قرشت بر وزن اوباش بمعنی سرمد باشد بمعنی همیشه و دایم **نوج** بر وزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر
باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر **نوجبه** بفتح اول و ثالث
و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی نوشند هم بنظر آمده است **نوجوان** پسر امرد را گویند که هنوز خطش
ندمیده باشد **نوح** بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبریست معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت بپیچد
و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند **نوخط عالم** کنایه از سبزهٔ نودمیدهٔ ایام بهار باشد **نود** بفتح اول
و ثانی و سکون دال ابجد عددیست که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بلرزد و لرزد هم هست چه نو بمعنی لرزه هم آمده است
و موضع اسفل را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسیان کون **نودرادان** بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه با الف
کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است
که نودارانه باشد **نودرادانی** بر وزن تفتازانی نذیرا گویند که بشیر او شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را
نیز گویند **نودر** بر وزن کوثر هر چیزی را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده باشد و تازه پیدا شده باشد اما حادث بدآن
نشده وقت بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران لشکر
کشته گردید **نودره** با رای قرشت بر وزن موصله فرزند عزیز گرامی را گویند **نودسانی** بضم اول و سین بی نقطه بر وزن
اوستاد کسب کار راز و جلابی و میل بکار پسندیده کردن باشد **نوده** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند
زاده است و بمعنی عزیز فرزند هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی که هوا را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است **نور اسپهبد** بضم اول
و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد **نور اسپهبدی** با واو در هشتم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی
باشد **نور اسفهبد** با فا در ششم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نور اسفهبدی** بر وزن و
معنی نور اسپهبدی است که نفس ناطقه باشد **نورآور** با واو بر وزن سوداگر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دبه وعن سازند
نورامان بفتح اول بر وزن هرامان چیزی را گویند که کسی از جائی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر
خوش

خوش نام گفته‌اند نورِ پیشین بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه باشد نورد
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچش که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را و آن چوبی باشد
مدوّر و طولانی بمعنی استوانی که هر قدر که از پارچه بافته شود بران چوب بپیچند و شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند
و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و ناورد و خصومت را نیز گفته‌اند و بمعنی پسندیده و درخور و لایق و پسند کرده شده هم آمده است
و نورد پیراهن را نیز گفته‌اند یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند و بدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است چه نوردد امر باین
معنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرونست نوردن بفتح اول بروزن
ملمزن مخفف نوردیدنست که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته‌اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته میشود بران
پیچند نوردک بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که بعربی قمیص گویند و بعضی تنهٔ پیراهن را گفته‌اند و قباله و سجل را هم
میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی پیچیدن و طی کردن و بجای نام
و نشان ساختن را نیز گفته‌اند و بمعنی بند کردن و گذاشتن هم آمده است نوریساره بکسر ثالث و سین بالف کشیده بمعنی
نور بیکدورت و نور مجرّد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است نورِ عذرا کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام
نور گستراندن کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد نورِ مبین
بضم میم اشاره بسرور کاینات صلوات علیه و آله است نورمجه بفتح اول و ثالث بروزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند نورِ
نخستین بکسر ثالث و فتح نون دوم بمعنی نور پیشین است که اشاره بحضرت رسول صلعم باشد نورند بضم اول بروزن موبند
بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری
خاصه نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب باشد بنقطهٔ اول حمل و رسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند
در این روز خدای تعالی عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود در این روز حکم شد که
سپهر دوّار دوران آید و آدم را در این روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته‌اند که جمشید که او را اول جم نام داشت
و عربان او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را در جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند
و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید
آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را
جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین
ماه باشد و آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده باید که بآبهای پاکیزه تن
بشویید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایید و این روز را بنابراین نوروز خاصه
خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی
و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است نوروزِ بزرگ نوروز خاصه است که ششم
فروردین ماه باشد و نام صدائیست از موسیقی نوروزِ خارا نام شعبه‌ایست از مقام نوا که آن نام نغمه‌ایست از موسیقی
نوروزِ خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد نوروزِ خردک نام نغمه‌ایست
از موسیقی نوروزِ عامه اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد نوره بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروفست و آنرا عربان حلاق الشعر گویند با حای بی‌نقطه. نوبهاران
بفتح اول و های بالف کشیده بر وزن مهربان بمعنی نوبهارانست و آن چیزی باشد که شخص برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعر را
نیز گویند که شعرا برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزهٔ شعر را هم
گفته‌اند نوبهارانی بر وزن لن‌ترانی بمعنی نوبهارانست که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد نوتیده
بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده بمعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده نوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای
نقطه‌دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند نوژ بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم
نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نوزآی با زای نقطه‌دار
بر وزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در اینجا بزرگی آسوده است نوزای کان چمن بمعنی نورستگان چمن است
که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شکفتهٔ چمن باشد نوژآن با زای فارسی بر وزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب
و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند نوژن با زای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نوژنده
بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی موثر و اثر کننده باشد نوژه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را گویند نوس
با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته‌اند نوستک بضم اول و سکون ثانی
مجهول و سین بی‌نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد نوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه قوس قزح را گویند و باین معنی
با شین نقطه‌دار هم آمده است نوسیره بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول بر وزن
گوش مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو
معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی
گوارا باد و نوش جان باد هم گفته‌اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم گفته‌اند و کنایه از آب حیوة و حیوة که بمعنی زندگی باشد هم هست
نوشابه بضم اول بر وزن دو دابه نام زنی است که پادشاه بردع بوده و آب حیات را نیز گویند نوشاد بفتح اول بر وزن بغداد نام
شهری است حسن خیز و بدین سبب منسوب بمحبوبان است نوشادر بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت
دارو بیست کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی بمندان که
از توابع کرمانست و در آن کوه غاریست و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگرش از دود خشت
پزی و گلخن حمام حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشاطه گویند و عربان ملح بوتیه خوانند سفیدی چشم را نافع است
نوش آذر با ذال نقطه‌دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است
و در مؤید الفضلا بمعنی اول بیای حرف اول تای قرشت آمده است نوش باد با بای ابجد بر وزن اوستاد نام پرده ایست از نوای
چکاوک و آنهم نغمه و لحنی است از موسیقی نوش باده بفتح دال بمعنی نوش باد است که شعبه از نوای چکاوک باشد نوشت
بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است بمعنی نوردیدن و در نوردیدن و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است
بمعنی کتابت کردن و رقم نمودن و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن بمعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال
و تاء هر دو بهم بدل میشوند نوشتن بکسر اول و ثانی معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است
و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد نوشتمند

بکسر

بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد نوش خور بر وزن موش خور نام بیست و
پنجم است از ماههای ملکی نوش دارو تریاق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شرابست و بعضی گویند نوش دارو کنایه از
شرابست و نام معجونی هم هست نوشروان مخفف نوشیروانست و او بمعنی رب الانسان و رب الانسان بمعنی جبرئیل آمده است
و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی هم بود که پیغمبر ما صلعم در زمان او بظهور آمد و مزدک حکیم که صاحب مذهب اباحت بود با
هشتاد هزار کس از تابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که آنرا ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانندش بابای
ابجد نوش گیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر کس که یک شربت از وی بیاشامد
تا یکسال از گزندگی مار و عقرب و جمیع گزندگان ایمن باشد نوش لبینا بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده
نام نوائیست از موسیقی نوشنجه باجیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد نوشو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است نوشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نوداماد
را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن
و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند نوشیروان مخفف نوشین روانست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین
و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلعم در زمان او ظهور کرد نوشین بر وزن نوبین بمعنی گوارا
و شیرین باشد و مخفف بنوشین هم هست که گوش کردن و شنیدن باشد نوشین باده بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین
بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائیست از موسیقی نوشین روان
بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد نوشینه بر وزن دوزینه بمعنی نوشین باده است که
شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی نوعروسان چمن بمعنی نوزادگان چمن است کنایه از شاخهای نودمیده و گلها
و شکوفهای نوشکفته باشد نوعروسان روزن کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان
بهار هم میگویند نوغ بر وزن دوغ نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق نوف بضم اول بر وزن صوف صدائی که از کوه
و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغائی را نیز گویند که از کثرت جانوران و مردم خیزد و آواز فریاد کردن سگ را
هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر است و دراز را نیز
گویند که در مقابل کوتاه است نوفاغ بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری و مدینه ایست نوفتم
مخفف بنوفتم بمعنی بیفتم باشد که از افتادن است نوفتی مخفف بنوفتی بمعنی بیفتی باشد که از افتادنست نوفه بر وزن
کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند نوفیدن بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد و برهم خوردن و شوریدن مردم را
نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموماً و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصاً و بعربی هزامز خوانند
و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر پی
موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است
نوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند نوکفارغ بفتح اول و ضم کاف
فارسی بر وزن کم شماره هرزه گوی و پرگوی را گویند نوکند با ثانی مجهول و کاف بر وزن موبند نو رسته و نوخاسته را گویند
نوگوارغ با واو بر وزن و معنی نوکفارغ است که هرزه گوی و پرگوی باشد نوگیوش بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن

بروزن بوفروش نام پادشاه جزیرهٔ طوطا نیوش است و آن جزیره بوده که عذرا در آن جزیره افتاده نجات یافت نوشک
بروزن غول منقار مرغان را گویند و کوزه را گویند و دهان را نیز گفته‌اند و لوله و نایژه صراحی و مشربه را هم گویند و کردن صراحی را نیز گفته‌اند
نُوْلَه بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است
نُوْن حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنهٔ درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و هم زمان
و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کارد شمشیر و مرکب و سیاهی دوات مرکب و ماهی باشد
و نام شهریست و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند نُوَنْد بروزن سمند اسب را
گویند مطلقاً و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر تیز دونده و تیز رو باشد عموماً و اسب و اشتر تیز رو را گویند خصوصاً و پیک
و شاطر و خبر آورنده و مردم تیزفهم را هم گویند و نام مکانیست که آتشکدهٔ برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی
بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته و سپند را نیز گویند و آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند و ... صدا و آواز بلند هم
آمده است نُوَنْدُوْک بالام در آخر بروزن سقفوق بمعنی نبیرهٔ فرزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموماً و پسر پسرزاده
را گویند خصوصاً نُوَنْدَه بروزن رونده بمعنی اسب جلد تند و تیز و هر چیز تیز دونده و مردم تیزفهم و تخم سپند باشد و بمعنی
حرکت کننده و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است نُوَیاز با تحتانی بالف کشیده بروزن سرناز شخصی را گویند که تازه
بعرصه در آمده باشد و سالک مبتدی را نیز گفته‌اند و تفسیر مبتدی هم هست نُوْءُو با همزه در بالای واو بروزن سبو خرمای
تر و تازه را گویند نُوَک بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزندزاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست
که در برابر قدیم است و بضم اول بروزن کوه بمعنی نُه باشد که بعربی تسعه گویند نُوِی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا
و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باین معنی آمده و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان
شوی و بجنبی و متحرک شوی هم هست نُوْیان بروزن کوبان پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام
خوانند و سبدی یا طبقی را نیز گویند که از چوب بید بافته باشند نَوَیچ بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده
کیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند نُوْیَد بضم اول و ثانی مجهول بروزن کوید بمعنی بلرزد و بنالد و نوحه
کند و با ثانی مجهول بروزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی
و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان شد و لرزید هم آمده است
نُوْیِدَن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است نُوْیِدَه
بروزن خمیده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد نُوَیم بفتح اول بروزن ندیم لفظی است که آزاد و عربی محض میگویند
همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بمحض دیدن شناخت نُوْیَه بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته
باشد و بعربی سرع خوانند نُوْیِین با ثانی مجهول بروزن موئین بمعنی اول نویان است که پادشاه زاده باشد و ملوک و
سلاطین را که خویش و قوم و قرابت باشند نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند

بیان بیست و سیم در نون با ها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت

نِه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی
شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشاپور که نیشاپور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا
ظروف و اوانی بسیار میساخته‌اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول معروف است و بزبان عربی تسعه گویند

و بضم

و بضم اول و ظهور هاء دلیست که آنرا بعربی نسعه میگویند و اشاره به نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاما و بنه گاه و دو و نشانه و تعبیر لای نفی عربی هم هست **نِهَادَن** بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نِهَادِگی** بر وزن فتادگی جامه و لباسی را گویند که در روزها عید و در روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جائی بسته نگاه دارند **نَهَار** بفتح اول بر وزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق تا وقت بر آمدن آفتاب و بچه خرچال و سنگ خوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند **نَهَارَه** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی ناهاری است و آن طعامی اندک باشد که بدان ناشتا کنند **نَهَارِی** بر وزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشتا کنند **نَهَارِیدَن** بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن و کاستن بدن و ترسیدن و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است **نُهَاز** بضم اول بر وزن گداز بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست **نِهَازِید** یعنی ترسید و واهمه کرد **نِهَازِیدَن** بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد **نِهَازِیدَه** ترسیده و واهمه کرده را گویند **نِهَال** بکسر اول بر وزن وصال درخت موزون نو رسته و نو نشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده است و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه هم میگویند **نِهَالگَاه** بر وزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند **نِهَالگَه** بر وزن و معنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه باشد **نِهَالَه** بکسر اول بر وزن پیاله درخت موزون نو رسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای کهنه ببندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نِهَالَه گَاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است **نِهَالَه گَه** بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه باشد **نَهَامِین** بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد **نَهَان پَیکَرَان** بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند **نَهَان خَانَه** بر وزن میان خانه گنجینه و مخزنی را گویند که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم و بعربی سرداب خوانند **نَهَان دَرَه** بفتح دال و رای بی‌نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانهٔ زیر زمینی باشد **نِهَاوَنْد** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظرف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح پیغمبر بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند میگفته اند یعنی نوع تخت و نوع مسند چه پای تخت نوح پیغمبر بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی **نِهَاوَنْدی** بکسر اول بعدد گرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبهٔ موسیقی باشد **نُه بَام** با بای ابجد بالف کشیده و بمیم زده کنایه از نه آسمان است **نُه پَایَه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و

و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر بالای آن روند و خطبه خوانند نُه پدر بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را با دو عقده راس و ذنب نیز گفته اند نُه پدرگه بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد نَهِجیر بر وزن نهیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد نُه حُجره کنایه از آسمانست و نه حجره که مهر بها حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بوده نُه حصار مینا بمعنی نه حجره است که نه آسمان باشد نُه خراس با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد نَهْخوش بفتح اول و خای نقطه دار و با واو معدوله و سکون شین ترشک تاک وحشی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نهخوش جهت آن گویند که میوهٔ آن در زمستان خشک نمی شود و بیاره اش بر درخت پیچد و خوشهٔ آن زیاده بر دانه نمیشود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد علت جرب و هر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است نَهَرِ ایلاق بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا و ایغور است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد نُه رِواق بضم اول کنایه از نه آسمان است نَهَرواله بفتح اول و واو بر وزن هفت ساله نام اصلی گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان نَهَروان بر وزن رهروان نام شهری و مدینه ایست نَهْرَه بر وزن بهره چیزیست که بآن روغن را از دوغ جدا کنند نُه سپهر کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر هم میگویند نَهِستن با سین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول زردک صحرائی است که شقاقل باشد نُه شهر بالا کنایه از نه آسمان است نُه صحیفهٔ گردون بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد نُه طارم بمعنی نه صحیفه گردونست که کنایه از نه فلک باشد نُه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد نِهُفت بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانهٔ ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی و موضعی را هم گفته اند که در میان دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی نَهَق بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند نُه قصر بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد نُه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نَهْل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان تورانی باشد نَهَمار بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و همه یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم هست که بر وزن شهناز باشد نُهُم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد نُه مقرنس کنایه از نه آسمانست نُهُنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخهٔ دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد نَهُنبن بفتح اول و ضم ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد نِهَنبیده بکسر اول و بای ابجد بر وزن سمندیده بمعنی پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند نِهَنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند نِهَندَره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهان دهنده است که نهان خانه

و مخزن

و مخزن و گنجینه باشد **نَهَنگ** بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر میگویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز می باشد و اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت میکند بخلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کنار آب و در زیر ریگ نهد و آن بیضه که آب بران رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست آنرا بر دور قریه بگردانند پس بیاویزند و در جائی آویزند تگرگ دران قریه نبارد و اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند و اگر مقدی از پیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او آرند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند **نَهَنگانِ نِیام** کنایه از شمشیرها در غلافست **نَهَنگِ زَبَرجَدفَشان** کنایه از شمشیر آبدار است **نَهَنگِ سَبز** بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست **نَهَنگِ سِیاه** بمعنی نهنگ زبرجدفشانست که تیغ و شمشیر آبدار باشد **نَهَنگِ فَلَک** کنایه از برج حوتست و برج سرطان را هم گفته اند **نُهُودَه** بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنانست که آن سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند و آن سرمه و سمه و سرخاب و سفیداب و خال و زرورق و حنا باشد **نُهُومَه** بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت و عین گویند **نِهِیب** بکسر اول بر وزن نشیب بمعنی ترس و بیم باشد **نَهِیدَه** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند **نِهِی دَر نُوائی** یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که معدوم سازی و بی نشان گردانی **نَهِیدَن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است **نَهِیو** با واو در آخر بر وزن فریب بمعنی نهیب است که ترس و بیم باشد

بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت **نَی** بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نی شکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند **نِیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی بد و عظمت هر چیز هم هست **نِیابَه** بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده و گفته شد **نِیارَست** بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد **نِیاز** بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در مقابل دشمن و در جای دیگر درست در برابر شکسته و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد نداشتند **نِیازارَم** بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروفست یعنی آزار ندهم بمعنی آزرده نشوم هم آمده است **نِیازمَند** بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد **نِیازی** بر وزن حجازی نام طایفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوستدار را نیز گویند **نِیازیان** بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست **نِیازِیدَن** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفکندن و نینداختن و نالد نکردن و ننالیدن هم آمده است

نیاکان با کاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجداد و پدری و مادری باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام بمعنی غلاف
شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن خیش را
نیز گفته اند و آن چوبیست که برزیگران در وقت شیار کردن بدان چسپند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و زمین را
بیشتر بشکافد و خیش چوبیست که بر گردن گاو زراعت گذارند نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعائی
باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی
و جائیست که مشک خوب از آنجا آورند و از مشک تبتی مشک نیپالی است بهترین اقسام آن نیدلان بفتح اول و
لام بالف کشیده بر وزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبدالجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است
و آن علتی باشد معروف نیرال بکسر اول بر وزن کبرا بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای
بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بر وزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و
افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است
که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان
بانگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است نیرنوئی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده
و بدال زده بمعنی فکر و نظر است و اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال نیرو بکسر اول بر وزن
نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند برهم زد یعنی برهم تقدیر نیرومند
بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست مشهور
که در آن آهنگران بسیارند و نام شعبه هم هست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی
ایضاً گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است نیژ با اول بثانی کشیده و زای فارسی بزده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه گویند نیزه با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزه آتشین
کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع آفتاب و غروب آن نیزه بکف کنایه از آفتاب عالمتاب است
نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری با سین بی نقطه بر وزن
بیداری سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود نیسان بفتح
اول بر وزن سبلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز
نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سا بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت
باشد نیستبه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند
نیستمه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان نامیش گویند نیسو بر وزن گیسو
نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسویا هم میگویند با تحتانی بالف کشیده در آخر نیسوق بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت
یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند نیش با ثانی مجهول بر وزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد و خنجر و نیش
خنجر و نیش مار و عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشتر هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی
از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل میگویند نیشابور با بای ابجد بر وزن بیجابور نام شهریست بخراسان که معدن

نیز گفته‌اند در حد و دو آنست و نام شعبهٔ هم هست مشهور به نیشابورک **نیشان** بر وزن پیمان بمعنی نشانست **نیشک** با ثانی مجهول
بر وزن کبلک وام دار و قرض دار را گویند **نیشکر خط** بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا نیشکر هم گفته‌اند که بجای
طای حطی دال ابجد باشد **نیشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است
نیشو بر وزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند
نیشه بر وزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد **نیفه** با ثانی مجهول بر وزن جیفه بند ازار و شلوار و موضع گذرانیدن
بند ازار و شلوار باشد و نیفه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند و پوست شکم جانوری هم هست
و پوستین را نیز گفته‌اند چه نیفهٔ روباه بمعنی پوستین روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفهٔ پوستین گفته‌اند و ازان
روباه خواسته‌اند والله اعلم **نیل** بر وزن فیل حشیشی باشد که عصارهٔ آنرا یعنی فشردهٔ آنرا نیل گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند
و سپند سوخته را نیز گویند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند **نیل پر** بفتح بای فارسی بر وزن پی‌سپر بمعنی نیلوفر
باشد و آن گلی است معروف و بعضی گل کبود را گویند که بپارهٔ آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی
قاتل النحل گویند بسکون حای بی‌نقطه **نیلج** بر وزن ابرج معرب نیله است که نیل مشهور است و بدان چیزها را رنگ کنند
نیل خم آسمان کنایه از نحوست آسمانیست **نیلفر** بر وزن و معنی نیلوپر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است
معروف و مشهور **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نحوست فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند **نیلک**
بر وزن کبلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند بسر دو ناخن انگشت چنانکه بدرد آید **نیلگری کردن** کنایه
از سبزه رویانیدن باشد **نیلگون پردها** کنایه از آسمانها است **نیلگون خیام** با خای نقطه‌دار بمعنی نیلگون پردهاست
که کنایه از آسمانها باشد **نیلگون وطا** بکسر واو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** با بای فارسی بر وزن
و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرو میرود گویند مرغی بوقت فرو رفتن
نیلوفر در میان نیلوفر در می‌آید و صباح که نیلوفر از آب بر می‌آید و دهان میگشاید آن مرغ می‌پرد و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد
نیلوپرک بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیلوپلک** بالام بر وزن و معنی نیلوپر است که گلی باشد
معروف **نیله** بر وزن حیله عصاره و فشاردهٔ نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و
بیشتر بر اسب و استر اطلاق کنند **نیلی بحر** کنایه از آسمانست **نیلی پرده** بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمانها باشد
نیلی حقه بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی دولاب** بفتح دال ابجد کنایه از آسمانها باشد **نیم**
بر وزن میم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است **نیمای** بر وزن بیدای بمعنی
تمیز است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو میسر شود **نیم اشکنه** بکسر همزه و سکون شین نقطه‌دار و فتح کاف و نون به
تحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیم شکری شهرت دارد **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون رای بی‌نقطه و کاف کلاه خود را گویند
و آن کلاهی باشد از آهن که در روز هیجا جنگ بر سر نهند **نیم تنه** بفتح فوقانی و سکون نون نیم شده وار خفتان را گویند **نیم چرخ**
بفتح جیم فارسی و سکون رای بی‌نقطه و خای نقطه‌دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است **نیم جو سنگ** سنگی را
گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد **نیمچه** بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ
کوتاه را هم میگویند **نیم خانهٔ مینا** کنایه از آسمانست **نیم خایه** با خای نقطه‌دار بر وزن پیل پایه گنبد و گنبدی را

گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیم دست** بفتح دال ابجد بر وزن نیم لست مسند کوچک را
میگویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیمه دینار** و نیمه دینار کنایه از لب معشوق است **نیم راست** با رای
بی‌نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی **نیم رخ و نیم رخی** بکسر میم در اصطلاح
یکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیم روز** معروفست یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتابست بر دایرهٔ نصف
النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان ع باینجا رسید زمین آن را پر آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند
در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیم روز آنجا را لشکرگاه کرده بود و وجوه دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از
موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد **نیم سفته** معروفست که نیم سوراخ کرده باشد و کنایه از سخن ناتمام
و سر بسته هم هست و تراوش اندک هم هست **نیم شکری** نام حلوائیست مشهور بنیمک شکری **نیمق** و نیمقا با قاف بلغت
یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیم کاره** با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند
و هر چیز ناتمام را هم گفته اند **نیم لنگ** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جائی باشد که کمان را در آن
گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و بکعدل بار را نیز گویند که نیمهٔ خروار
باشد و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم هست **نیموره** بر وزن طیفور آلت تناسل را گویند **نیمه** بر وزن هیمه نصف هر چیز را گویند
و برقع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر روی پوشند **نیم هلال** بکسر ها کنایه از لب معشوقست **نیناد** با اول بثانی
رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با هوا **نینوی** بضم نون دوم بر وزن نیمو
نفرین قدیم نام قصبهٔ موصل باشد و نام شهری که یونس ع باینجا بجهة دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا
شد و بمعنی کره و مسکه هم هست که بعربی زبده خوانند بحذف تحتانی هم بنظر آمده است که بر وزن لیمو باشد **نی نهاوندی**
نام داروئیست که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و باریکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد معده
و جگر را نافع است **نینیا** بکسر هر دو نون بر وزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و
اجواین همان است **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی
ناودان هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج است **نیوادی** بر وزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و
آن حالتی است که مردم بسبب آن قوی دل شوند **نیوار** بر وزن دیوار ما بین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو خوانند
نیواره با ثانی مجهول بر وزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوباریدن** بفتح اول و ثانی بمعنی انباشتن
و فرو بکردن و فرو نبردن و بیفکندن باشد چه اوباریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که
هرگاه نون مفتوحه بر سر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است و آن همزه بیای حطی تبدیل میابد **نیوتش**
بکسر اول و فتح تای قرشت بر وزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند **نیوتور** با تای قرشت بر وزن منبل زور بمعنی کبر و غرور
باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را خورد شمردن **نیوری** بر وزن زنبور بمعنی کلیات باشد و کاینات
در لغت بمعنی حاصلات باشد یعنی آنچه در عالم حاصل شود **نیوزاد** با رای قرشت بر وزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد و آن
حالتی است مر نفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند **نیوکر** و **نیوکار** بکسر رای بی‌نقطه در چهارم بمعنی کاینات جو است یعنی
چیزهائی که در میان زمین و آسمان بهم میرسد همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه بنود

بعضی

بمعنی جو باشد **نیوساق** بکسر اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پاینده و بی‌زوال است و در عربی بقاء بالله خوانند
نیوسوم با سین بی‌نقطه بر وزن ریک بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشان** بکسر اول و شین
بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند **نیوشد** بر وزن فروزد بلغت زند و پازند
بمعنی آموزد و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود **نیوشنده** بکسر اول بر وزن فروزنده
گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه‌دار گوش فرا داشتن باشد بجهت آنکه کسی را گویند که چون دو شخص
باهم آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان
را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی
فهم باشد و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آن را حرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است
نیوند مریم نوعی از حرمل است که مر او را اسفند باشد و بعربی حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون های بی‌نقطه **نیوه** با ثانی
مجهول بر وزن میوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوه چمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شبینه بمعنی خلع
باشد و آن حالتی است مر نفس انسان را که باختیار خود هرگاه خواهد از این بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد

گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر هفتصد و سی و سه لغت و کنایت

بیان اول در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

وا بمعنی آش است همچو ماستوا
یعنی آش ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وانگوئی یعنی باز نگوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با
گفته میشود چنانکه گویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه‌ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت
مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل تأسف خوردن کفهای دست خود بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است
چنانکه گویند در را واکن یعنی در را بگشا و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دور هم بنظر
آمده است که نقیض نزدیک باشد **وابا** بر وزن بابا قوت فهم را گویند **وابرکن** بفتح بای ابجد بر وزن واکردن پهن کردن خمیر
نان باشد بجهت لواش پختن **وات** با اول بثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست **واتر**
بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پا دورتر گذاشت **واتکر** با تای قرشت بر وزن
دادگر بمعنی سخنور و شاعر و قصه‌خوان باشد و پوستین‌دوز را نیز گویند و نام رودخانه‌ای هم هست **واج** بر وزن عاج امر بگفتن
باشد یعنی بگوی و بعربی قل میگویند **واجار** بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند **واجد** بر وزن ماجد
بلغت اهل یمن لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی یابنده و یافتی را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی چین از روی دور کردن و بچیدن بساط نرد شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را **واخ**
با خای نقطه‌دار بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه‌ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع
را خوش آید و بالذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست

و درست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن بوده باشد **واخیده** با خای نخد بر وزن نادیده پشم و پنبهٔ علاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بر وزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند و بمعنی پیر هم آمده است که در مقابل بهتر باشد **وادرنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند **واده** بر وزن ساده بمعنی اصل و بنا و مادهٔ هر چیز باشد و خروشیدن بجو دستانی را نیز گویند **وادیاب** بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد **وادیان** بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرائیست که در آنجا ندای حق بجانب موسی علیه السلام رسید **وادیج** بر وزن و معنی بادیج است و آن آستینی باشد که از پارچهٔ سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشور بر پای کشند و چفت و چوب بند را نیز گویند که تاک انگور را در بالای آن اندازند و جائی را نیز گویند از تاک که انگور از آن روید و جائیکه انگور از آن آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت سر کشیدن **وادی عروس** نام وادئیست یعنی بیابانی است در راه مکه **وار** بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی باز هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه گویند وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یکجامه وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یکجامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو **وارث داودی** کنایه از سلیمان است **وارخد** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی‌نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند **واردین** بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبیست که دو سر آن باریک و میان آن کنده میباشد و خمیر نان را بدان تنک سازند و عربان ثوبنا با ثای مثلثه و نون بر وزن هوبنا میگویند **وارغ** بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی برغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و چفت انگور را نیز گفته اند **وارنج** بفتح ثالث بر وزن فارن آرنج را گویند که بند گاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که باژگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بر وزن و معنی آرنج است که بند گاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند **وارون** بر وزن هارون معروفست که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد اختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **وارونه** بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و باژگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند **واره** بر وزن چاره بمعنی وار است که شبه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است **واری** بر وزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچو گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وابسته هم میگویند بر وزن پابسته و همین معنی دارد **واژ** بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد **واژغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما ببرند و بضم اول نیز درست است و باین معنی با زای هوز هم گفته اند و آنچه بدان تاک

انگور

انگور دانند و باین معنی بازای قرشت هم آمده است وازکون بازای فارسی بر وزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه
و شوم و نامبارک باشد وازگونه بر وزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد وازنیج
بازای هوز و نون بر وزن ماریچ ریسمانرا گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند
واژون بازای فارسی بر وزن و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد واژونه بازای فارسی مخفف
واژگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد واژه بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه
باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود واژیان بازای فارسی و یای حطی بر وزن آشیان بمعنی خاصان و
بزرگان و خواصگان باشد واس بر وزن داس خوشه گندم را گویند واسطهٔ عقد نجوم بکسر عین بی نقطه
کنایه از آفتاب عالمتابست واشامه با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجر باشد که زنان
بر سر اندازند واشکوخه بسکون شین نقطه دار بر وزن کار کرده بمعنی چست و چالاک و ساخته و پرداخته باشد
واشنگ بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان بوده باشد
واشه بر وزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است واقه بر وزن فاقه بلبل را
گویند و بعربی عندلیب خوانند و معنی خوانده هم آمده است واق بر وزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان
کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در انجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات
دیگر باشد و سخن کند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در آنجا بسیار است و آنرا واق واق و واق
هم میگویند و نام پرنده هم هست و زغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است واک بسکون کاف پرنده ایست
کبودرنگ و اکثر در کنارها آب نشیند و معرب آن واقست وال بر وزن و معنی بالست که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار
باشد و نام رود خانه هم هست که آن ماهی دران رود خانه میباشد والا بر وزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی
و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند والاد بسکون دال بر وزن آباد
بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی
دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر مرتبه و چینهٔ دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند
و گل را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم بنظر آمده است والادگر بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و دای گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه
بر بالای هم گذارد و او را بعربی رماص خوانند بکسر رای بی نقطه و میم مشدد با الف کشیده و صاد بی نقطه والان بر وزن نالان
بادبان را گویند که راز بان نیز باشد والانه بر وزن کاشانه ریش و جراحت را گویند والغونه با غین نقطه دار بر وزن وارگونه
سرخی و غازهٔ زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گفته اند والوچانیدن با جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن بمعنی
تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص وا گفتن واله بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی
دیبه والا است که نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید و خود رنگ که آنرا سفید
نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور آب مینماید
و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سر گشته از افراط عشق

ومحبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام حکیمی است که انیس وجلیس اسکندر بود **والی سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ ولون و شبه و مانند را نیز گویند و معنی دویم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند **وامران** بکسر ثالث بر وزن حاضران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند **وام زمین** کنایه از ذرهٔ خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزلهٔ قرضی است آدمی را از زمین **وامق** بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بر یازده کشند **وامی** بر وزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بر وزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند و بمعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گلدوان و دشتوان و فیلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند **وانگوشتن** با کاف و نون دیگر بر وزن آرزو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد **وای** بر وزن لای جاهی را گفته اند که زیر پایها بران ساخته باشند تا بآسانی بتدریج آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزادی و دردی و الم بر زبان آید و بمعنی اول والی بر وزن نالی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده شده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری باشد و بمعنی کشاده هم آمده است **وایاوای** با واو بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغای واقعه زدگان را میگویند **وایج** بر وزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروریست **وایه** بر وزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلوبست **وایتج** بر وزن بادیج بمعنی وایج است که جفت و چوب بندی تاک انگور باشد

بیان بیست و سیم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت

وباسک با سین بی‌نقطه بر وزن اتابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوباء خوانند **وبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و شتر و غیره و نام رستنی هم هست **وبردک** با را و دال بی‌نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز گویند و حرکت این لغت معلوم نبود

بیان بیست و چهارم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت

وت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وتک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از تیهو کوچکتر و خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **وتگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی‌نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد **وتگژ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را میگویند

بیان بیست و پنجم در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

وجارش بکسر اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد **وجر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغة نوشته که حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **وجرگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است **وجنک** بر وزن نترک منقار مرغان را گویند **وجود سایهٔ معادن** کنایه از آفتاب عالمتاب است

بیان بیست و ششم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

وچر بفتح اول و ثانی

و سکون

وسکون رای قرشت بمعنی مثنوی باشد وآن دستورها کم شرع است در مسایل شرعی وچرگر بفتح اول وثانی وکاف فارسی
بر وزن قلندر بمعنی مفتی ومثنوی دهنده باشد چه وچر بمعنی مثنوی آمده است وپیغمبر ورسول را نیز گویند بیان ششم در واو
با خای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وخر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی جا ومقام ومکان باشد
وخش بفتح اول وثانی وسکون شین قرشت مرضی وعلتی است که بر دست وپای اسب وخر بهم میرسد وبدان سبب لنگ
میشوند وآنرا ادفدم میگویند وبفتح اول وثانی نام شهریست از ولایت بدخشان وختلان وبمعنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده است
وخشک بفتح اول وثالث وسکون ثانی وفوقانی نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وخشور بفتح اول بر وزن دستور
پیغمبر ورسول را گویند وبضم اول هم آمده است وخشوربند بفتح اول وبای فارسی بر وزن رنجوربند بمعنی شریعت باشد
یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وبا بای ابجد هم درست است وخشوربنهاد بکسر نون وهای بالف کشیده وبدال زده
بمعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد وخشی بر وزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش ولطیف وخشیرک
بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده ورای بی‌نقطه مفتوح بکاف زده درمنهٔ خراسانی باشد مشهور بدرمنهٔ ترکی ومعرب
آن وخشیرق است وخشینه بر وزن پشمینه نام مرغیست سفید که در بهار پیدا میشود ودر باغها میباشد وهر چیز سفید
را نیز گویند وسفیدهٔ صبح را هم گفته‌اند وبمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است وخ وخ بفتح هر دو واو وسکون
هر دو خا کلمه ایست از توابع وآنرا در محل انتعاش طبیعت ودر وقت دیدن وشنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند بیان
هفتم در واو وبای ابجد مشتمل بر چهار لغت وب بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رد است که حکیم وعاقل
ودانشمند باشد وبمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است وباغ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبغین نقطه
دار زده آتش را گویند که بعربی نار خوانند وبخین با خای نقطه دار بر وزن پروین جانوریست آبی ودندان دارد وگردنی
دارد باریک ودراز وپیوسته در آبهای شور وناصاف وتیره میباشد گویند نابینا است وچشم ندارد وبهندی بوبومی
گویندش وبدع بفتح اول وثانی وسکون عین بی‌نقطه سفید مهره را گویند وآن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی
میگویند وبعضی گویند که مهره ایست سفید واز دریا برمی‌آید وآنرا کجک میخوانند وتوتیای اکبر همانست آنرا بسوزند ودر
داروهای چشم بکار برند گویند عربیست بیان هشتم در واو ورای بی‌نقطه مشتمل بر هشتاد وشش لغت
وکنایت ور بفتح اول وسکون ثانی سبق وتختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند ملای
فلان چیز ور میدهد یعنی تعلیم میدهد ودرس میگوید وبمعنی گرمی وحرارت هم آمده است ومخفف واگر هم هست چنانکه
ور تو باشی مرا نباشد غم یعنی واگر تو باشی وبا جمیع معانی مترادفست بابر چه در فارسی با وواو بهم تبدیل می‌یابد وافادهٔ معنی
صاحب وخداوند ودارنده هم میکند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور وتاجور وبارور وامثال آن وبلغت زند وپازند
سپند را گویند که عربان صدر خوانند ورا بر وزن سرا مخفف اورا باشد چنانکه گویند ورا بین که با ما چها میکند یعنی
اورا ببین وورا بده یعنی اورا بده ورارود با رای بی‌نقطه وواو مجهول بر وزن غم آلود ترجمهٔ ماوراء النهر است وآن
ملکی است مشهور وراز بضم اول بر وزن ومعنی گراز است که خوک نر باشد وبفتح اول وتشدید ثانی هم باین معنی گفته‌اند
ورآرود بفتح اول وهمزه بر وزن نمک سود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد ورآغ بفتح اول وثانی بالف
کشیده وبغین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش وروشنی وفروغ وتابش آن باشد ورام بر وزن سلام چیزهای سهل وسبک

وکم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار دارد ورآینی بفتح اول و همزه و بای ابجد سمند بمعنی
آنطرف و آن جانب و آن سو باشد ورای پست ورای بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که
عالم لاهوت و عدم باشد وربوشند بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده و نون مفتوح
چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان باشد وربوشه با شین نقطه دار بر وزن پسکوچه بمعنی وربوشند است که روپاک و مقنعه
و چادر زنان باشد ورت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول بنظر آمده است
ورتا با تای قرشت بر وزن فردا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی ورد خوانند ورتاج بر وزن کجواج آتش پرست
و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا خبازی و نان
کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهای آنهم میگردد و
گل نیلوفر را نیز گفته‌اند و گلی که آنرا گل آفتاب پرست میگویند ورتیج بر وزن تدریج پرنده ایست شبیه به تیهو ولیکن از
تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آسمان در خانه هم بنظر
آمده است ورج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن
و بمعنی سخت هم هست که در برابر سست باشد و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اگر ترکی خوانند
ورخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم زشت و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است
ورخجی بر وزن بلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید
باشد و در عربی کار هر روزی و دایمی و بسوی آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند وردان
بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانهاء سخت را گویند که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثولول میگویند و بمعنی شاگردان
و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است وردک بفتح اول بر وزن زردک جهاز
عروس را گویند یعنی اسبابی که با او بخانهٔ شوهر برند وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد مدور سر باریک و میان
کنده که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد و بعربی محور خوانند وردوک بر وزن مفلوک
خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند و جهاز عروس را نیز گفته‌اند وردوکه بفتح اول و کاف آخر بمعنی
اول وردوک است که خانهٔ علفی باشد وردکه بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموماً و برج کبوتر را خصوصاً ورذیج
با جیم ابجد بر وزن سرپیچ بمعنی ورتیج است که پرندهٔ کوچکتر از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند
ورز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و
حرفت و کار باشد عموماً و صنعت و زراعت را گویند خصوصاً و نام رودخانهٔ ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را
نیز گویند و بمعنی بپای کاری کردن هم آمده است و بعربی ادمان خوانند و مرز را نیز گفته‌اند و آن زمینی باشد که چهار
طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شناکننده است و امر باین
معنی هم هست ورزاو بر وزن چرخاو گاوی را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت ورزرود
با رای قرشت بر وزن کرمسود رودخانهٔ ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته‌اند که ترکستان باشد ورزش
بر وزن لرزش بمعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد ورزکار بر وزن شرمسار برزگر و زراعت کننده را گویند ورزگاو
کاری

کاوی را گویند که بدان زمین زراعت کرده را شیار کنند **ورزگن** با کاف فارسی بر وزن گرگدن کوزهٔ پر آب را گویند **ورزم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند **ورزه** بر وزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند **ورزی** بر وزن دزدی مزارع و زراعت کننده را گویند **ورزیده** بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیاری در کار داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن **ورس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریسمان و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمان و رشته و ریسمانی را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامهٔ که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا بعربی حص خوانند بضم خا و سکون صاد بی‌نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوهٔ و بار سرو کوهی باشد و بعربی اهبل خوانند **ورساخیدن** با خای نقطه‌دار بر وزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن **ورساز** با زای نقطه‌دار بر وزن شهناز نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ورستاد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات کذری باشد که بجهت مردم ناهمراه و طالب علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند **ورستان** بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و گویند بیست تا بر وزن همگنان هم هست و باین معنی با شین نقطه‌دار و بنون هم آمده است **ورسن** بفتح اول و ثالث بر وزن مخزن بند ریسمان و ریسمان و رسن را گویند **ورسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و پاسنگ ترازو را هم میگویند **ورسیج** بر وزن تدریج بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته‌اند و شواهدی که آورده‌اند نیز دلالت باین معنی میکند **ورشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه‌دار بر وزن سرطان پرنده ایست که آنرا بفارسی مرغ آلهی گویند و آن کبوتر صحرائیست و عربیست **ورشاد** با شین و تای قرشت و دال بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد **ورشتن** با تای قرشت بر وزن قلمزن بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد **ورشک** بر وزن چشمک پارچه و جامه و کیسهٔ را گویند که دران دارو بند ند و کنند **ورشنان** با نون بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد **ورشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول **ورطوری** با طای حطی بر وزن معموری گیاهی است که در کوهستانها و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سوداوی را نافع است و بعضی گویند نوعی از کندنای کوهی است **ورغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته‌اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد **ورغست** با غین نقطه‌دار بر وزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارها جوی آب روید و در آشها کنند و خورند **ورقان** بفتح اول و ثانی مشدد و قاف بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه **ورقا** بفتح اول و قاف بر وزن برپا کبوتر خاک رنگ را گویند و گویند عربیست **ورق آفتاب** کنایه از رخسارهٔ محبوب و معشوق باشد

ورق بادی بکسر قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین و بالعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم هست ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کرم و خسیس هر دو آمده است ورک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیز میباشد خصوص برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی در عربی تکیه کردن بر سرین باشد ورکار بفتح اول بر وزن پرکار هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیاده دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ورکاک با کاف بر وزن املاک مرغی است درنده و آنرا شین کنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است ورکتا با کاف و تای قرشت بر وزن کربلا بلغت زند و پازند استخوان را گویند ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهها آب روانست و با کاف فارسی بمعنی پرگو باشد یعنی بگو که امر بگفتن است ورکوشی بر وزن سرگوشی گوشواره درازی را گویند که تا بدوش برسد ورکوه با کاف بر وزن اندوه بمعنی ورکو است و آن شهریست باشد از عراق عجم مشهور بابرتوه ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آنست که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک رود نیل آورند و سر آن پهن و رنگش زرد بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در صحراها و بیابانها هست ورل ماهی با میم بر وزن سرکاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا سقنقور بروی خوانند ورمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن باشد از ترس جان ورمال کردن بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است ورمالیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن و پاچه ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ورماندگی بر وزن درماندگی درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند ورمن بفتح اول بر وزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول هم درست است ورنامه بفتح اول و آخر بر وزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که لتشرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان گویند ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند ورنجن با جیم بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ورنجه بفتح اول و جیم بر وزن زننده نام مردی بوده آلانی از مبارزان لشکر روس و آلان شهری است در ترکستان ورنجین با جیم بر وزن نمدزین بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند ورنیر نهادن آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن گل و ریاحین برویانند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست ورواره با واو و در ثالث بر وزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گفته اند وروغ بضم اول و ثالث بر وزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد بصدا و بدبوی که از راه گلوی بر می آید ورهمین بفتح اول و های هوز بر وزن برزمین نانی باشد که آنرا از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی غلیث با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند وریب

بضم

بضم اول اول بر وزن و معنی اریب است که کج و محرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن فریب
باشد **وَرِیژ** بکسر اول بر وزن ستیز صمغ درخت انب است و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصارهٔ خاری باشد

بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت

وَزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد
عموماً و نموج هوا را گویند خصوصاً **وَزرامتن** با رای قرشت بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد
که در مقابل آمدن است **وُزُرک** بضم اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگست چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم
تبدیل میابند و بعربی عظیم گویند **وَزَغَه** بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو می برد
و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل است **وَزَق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف
معروفست و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع خوانند **وَزَک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بیده را گویند و آن درختیست
که مر کز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی را زلو بگلو رفته باشد آب برگ آنرا گرفته بر حلق او بریزند براید **وَزمه**
بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه در زمه بادی باشد که در آخر زمستان وزد **وَزیر** با ثالث مجهول
بر وزن زبر زرد چوبه را گویند و با ثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد **وَزیری** بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن
میوه ایست معروف

بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وَژن
بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند **وُژنک** بضم اول بر وزن تفنگ توزی باشد جگری رنگ که بر پائین
تیر یعنی جائی که پیکان را محکم میکنند بپیچند و فراویز سجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور
دامن و گریبان و سر آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی
دوم بفتح اول هم آمده است **وُژول** بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند و بجول و استخوان
شتالنگ را هم گفته که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست **وُژولنده** بضم اول بر وزن خروشنده
شور و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شر باشادن خوانند **وُژولیدن** بضم اول بر وزن خروشیدن
بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست **وَژوه** بفتح اول و ثانی بواو
مجهول گنبده و چهار ده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن **وَژه** بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری
باشد از دست ما بین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و بعربی شبر خوانند

بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت

وَس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم
تبدیل میابند و در عربی حسب گویند **وَستا** بفتح اول بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت
در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست **وَستی** بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح
تجرید و وستی مصحف یعنی ترجمهٔ مصحف **وُسَد** بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی لبد است که مرجان باشد و در کتب طبی شجری نویسند چه
آن از دریا مانند درخت میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان
وَسکره بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم باین معنی و هم شخصی
جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد **وَسمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانیده و ابرو را بدان
رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حنا است و از حنای سیاه میگویند

وجمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسایند وبرابرو میمالند سیاه میکند وبکسر اول درعربی بمعنی داغ ونشان داغ
کردن باشد **وَسَن** بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی آلوده والایش وآلودگی باشد ودرعربی خواب سبك ومقدمهٔ
خواب راگویند وبمعنی اول باشین نقطه دارهم آمده است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل مییابند **وَسْنَاق**
بانون بالف کشیده بروزن هفتاد بمعنی بسیار وانبوه وفراوان بودن هرچیز باشد وباین معنی باشین نقطه دارهم آمده است
وَسَنَك بفتح اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی لیمودار وباشد وآن گیاهی است کوهی که از دور زمانی سنگ روید
وگل آن بوی لیمو میکند ومعرب آن وسنج است وطبیعت آن گرم وخشك **وَسَنِي** بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی
کشیده دوزن که یکشوهر داشته باشند وهریك مردیگری را وسنی باشد وبضم اول هم آمده است **وَسَه** بفتح اول وثانی
چوب دستی راگویند وبمعنی قدرت وقوت هم آمده است **بیان بیست و سیم در واو باشین نقطه دار**
مشتمل بر سی وسه لغت وکنایت **وَش** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش
آمدی وبمعنی سره وانتخاب کرده شده هم هست وشبیه ومانند را نیز گفته اند همچو شاه وش وماه وش وبمعنی نقش هم آمده است که شمله
دستار وعلامهٔ منديل وامثال آن باشد ونام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهوراند وجامه وپارچهٔ ابریشمی
هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی ودیبای وشی میگویند **وِشَادَن** بکسر اول بروزن نشادن بلغت زند وپازند بمعنی گشادن باشد
که درمقابل بستن است **وِشَاق** بکسر اول بروزن عراق غلام مقبول وپسر ساده باشد وخدمتکار ونفیران ودرویشان را
نیز گویند وبمعنی کنیزك هم بنظر آمده است **وِشَاقَانِ چَمَن** کنایه از درختان گل ونهالان نونشانده باشد **وِشَالِي** بفتح
اول بروزن روانی زرده هفت راگویند وآن زری بوده رایج که درقدیم درملك خراسان سکه میکرده اند **وَشْت** بفتح اول وسکون
ثانی وفوقانی بمعنی خوب وخوش ونیکو باشد ورقص ورقاصی را نیز گویند **وَشْتَمُوتَن** با میم بروزن لبلبو شکن بلغت زند وپازند
بمعنی خوردن وآشامیدن باشد **وَشْتَن** بفتح اول بروزن کشتن بمعنی رقصیدن ورقاصی کردن باشد **وُشَج** بضم اول وسکون
ثانی وجیم معرب وشك است که صمغ نبات بدران باشد وبدران گیاهی است مانند ترب **وَشْرَك** با رای قرشت جامه وپارچه
وکیسه راگویند که وار ودرآن بندند وکنند وباین معنی ورشك هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دویم مقدم باشد **وَشْغَنَك**
بفتح اول وغا بروزن فرسنگ رستنی وگیاهی باشد که آنرا حرفه میگویند وبعربی فرفخ نامند **وَشَق** بفتح اول وثانی وسکون قاف
جانوریست درترکستان شبیه بروباه پوست اورا پوستین سازند گویند هرکه پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد
وُشَك بضم اول بروزن خشك صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند ومعرب آن اشج است وبعربی
اشق خوانند **وُشْكَدَانَه** بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون ون راگویند که چتلاقوچ باشد وآن را
بعربی حبة الخضرا خوانند **وَشْكَرْدَه** بفتح اول وکاف بروزن پرورده شخصی راگویند که درکارها تجربه بسیار داشته باشد وبعد
از عاقبت اندیشی شروع درکاری کند وبعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد وچسپاك کند وبضم اول وکسر کاف هم گفته اند و
بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی با جد وجهد وصاحب قوت وقوی هیکل ودرعربی شکرده شیطان میگویند بروزن دیهان
وَشْكَرْدِيدَن با دال ابجد بروزن شب ترسیدن بمعنی کاری را چست وچابك وجلد کردن وزود ساختن باشد **وِشْكَرِيدَن**
بروزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها را چست وچابك وجلد کردن وزود ساختن **وِشْكِل** بکسر اول بروزن
بشکل قوچ راگویند که گوسفند نر است **وَشْكَلَه** بفتح اول وکسر کاف بروزن امشله دانهٔ انگوری راگویند که از خوشه جدا شده باشد
وبفتح

بمعنی خورش آمده

وبفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است **وشکلیدن** بفتح اول وضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی چلدی
وچلد دستی در کارها کردن باشد **وشکنه** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ونون هردو مفتوح آلت تناسل را گویند
وشکول بکسر اول وسکون ثانی وکاف بواو کشیده وبلام زده مرد چلد وچابک وهوشیار وقوی وحریص در کارها
راگویند وبمعنی چلدی وچابکی درکارها هم هست وبفتح اول وضم اول هم آمده است **وشکولیدن** مصدر وشکول است بمعنی
چلدی وچستی وچابکی کردن درکارها **وشم** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بخارها باشد عموماً همچو بخاری که از آب گرم ودیگ
طعام وچیزهای دیگر خیزد ونم راگویند خصوصاً وآن بخاری باشد تیره وتاریک وملاصق زمین وبضم اول پرنده باشد شبیه
به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است وآنرا عربان سمانی وسلوی وترکان بلدرچین گویند **وشمک** بفتح اول بر وزن چشمک
کفش وپا افزار چرمین راگویند **وشمومنتن** با دو میم از پی هم ونون وتای قرشت بر وزن لبلبوشکن بلغت زند وپازند
بمعنی شنیدن وگوش کردن باشد **وشن** بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی آلوده وآلایش وآلودگی باشد وبسکون ثانی
باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست واتباع او همه صاحب ریاضت می‌باشند **وشناق** بر وزن فرهاد هرچیز بسیار وانبوه
وانبوه راگویند **وشنک** بفتح اول وثانی بر وزن پلنک میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه بری آورند وتوده خربزه و
هندوانه وخیار وامثال آنرا نیز گویند **وشنگه** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که
آلت تناسل باشد وبفتح اول وثانی بوزن النکه هم آمده است **وشی** بفتح اول وکسر ثالث بر وزن نشی دنک سرخ وکلگونه
راگویند **وشی** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده منسوب بوش راگویند وآن شهریست از ترکستان وقماش لطیفی هم هست
که درهمان شهر می‌بافند وبتشدید ثانی هم بنظر آمده است **وشینه** بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند

بیان سیزدهم ازحرف واو با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

وغد بفتح اول وسکون ثانی ودال
ابجد بادنجان راگویند وازان قلیه پزند ودر عربی بمعنی خدمت کردن باشد **وغست** بفتح اول وثانی بر وزن الست بمعنی
ظاهر وآشکارا باشد **وغستن** مصدر وغست باشد بمعنی ظاهر کردن وآشکارا نمودن **وغوغ** بفتح اول وواو وسکون
هردو غین صدا وآواز وزغ راگویند **وغیش** بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وشین نقطه دار زده بمعنی بسیار وانبوه وفراوان باشد
واستعمال آنرا بغیر ذیحیات وجاندار کنند مال وعمر وباغ وخانه وملک واملاک وغیر اینها

بیان چهاردهم از حرف واو با قاف مشتمل بر سه لغت وکنایت

وقت نوبت بکسر ثای قرشت کنایه از وقت کارزار وهنگام جنگ وجدال
باشد **وقل** بضم اول وسکون ثانی ولام بر وزن ومعنی مقل است وآن دوائی باشد مشهور بمقل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است
وقواق با واو بر وزن چماق نام جزیره ایست از جزایر دریا وبعضی گویند نام کوهی است ودران کوه معدن طلاست ومردم آنجا
ظروف واوانی وزنجیر وقلاده سگان خود را از طلا کنند وبوزینه ومیمون درانجا بسیار است وآنها خانه جاروب کردن وهیزم از
جنگل آوردن وکارهای دیگر تعلیم دهند ودران کوه درختی است که بار ومیوه آن بصورت آدمی وحیوانات دیگر نیز میباشد وازآن
صورتها صدای عجیب وغریب برمی‌آید وسخن میکنند وجواب میدهند وچون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند
وسخن نگویند وآن درخت را نیز وقواق میگویند وبعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ برآورد و
بهار کند وشام خزان گردد

بیان پانزدهم از حرف واو با کاف مشتمل بر شش لغت

وک بفتح اول وسکون
ثانی وزغ را میگویند وبعربی ضفدع خوانند ومعرب آن وق باشد **وکانا** بر وزن زمانا پاره از خوشه انگور وخرما راگویند

وُکْتَه بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروفست است وَکَدَه بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت
زند و پازند بمعنی باده باشد که در مقابل نر است وَکوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند
وَکیل دَر وکیل در بار و نایب مناب را گویند **بیان شانزدهم از حرف واو با لام مشتمل بر چهارده لغت**
و کنایت وَل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انگور را گویند خصوصاً و بعربی فقاع الکرم خوانند
وِلاده بکسر اول بر وزن قلاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمان که رشته شود از دوک بیرون نرود
و آنرا بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد وَلامه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن
مسانه هم آمده است وُلاتی بر وزن فلاتی شراب نورسیده را گویند وِلاق بر وزن بلاق متفرق و از هم پاشیده را میگویند
وَلایت سِتان کنایه از اولیاء الله است وَلایتِ قالوا بلی کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مؤمنان با خدای تعالی
میثاق و عهد کردند و پیمان بستند وَلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین
خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است وُلغونه بضم اول و غین نقطه دار بر وزن
و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد وُلوالچی با واو بر وزن چنگالی بلغت اهل سمرقند رودهٔ گوسفند را گویند که
با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند وَلوله بفتح اول و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا
گفتن را گویند وَله بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق زار را
نیز گفته اند و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند وَلَهزَده با ظهار هاء اول بر وزن فلک زده عاشق دیوانه
خشم دیده و قهر کشیده را گویند و باخفای ها خشمگین و قهرآلود را وِلین بکسر اول بر وزن نگین نام جوشنی است که آنرا بعربی
قوبا گویند **بیان هفدهم از حرف واو با نون مشتمل بر شانزده لغت** وَن بفتح اول و سکون ثانی شبدر و تطیر و
مانند آنرا گویند و بمعنی صاف و بیغش هم آمده است و میوه ایست مغزدار که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویندش و بمعنی بل
و بلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد و بلغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد
بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سنجی که با انگشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است
وَنانه بر وزن بهانه نان کرده را گویند وَنج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی گنجشک
را که بزبان عربی عصفور خوانند وَنجنک بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خامس ریحان شاه اسپرم را گویند
و بعربی ضیمران خوانند وَند بر وزن قند ظرف و اناء را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست
و وقتیکه در آخر کلمه در آورند چون دولتمند که آنرا دولت وند هم میگویند وَندا بر وزن حدا بلغت زند و پازند بمعنی خواهش و خواسته
باشد وَندانه بر وزن دندانه ون را گویند که چتلاقوج باشد و بعربی حبة الخضرا گویند وَند آسار بر وزن سنگسار بمعنی
مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است وَنده بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بزبان عربی جرجیر گویند
وَندیداد با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب وَنژک
با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوج است چه ژد بمعنی صمغ است با زای هوز هم آمده است
وَنگ بفتح اول و ثانی بر وزن نمک جانوریست بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف
فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است

ونشر

و زشت و کوبیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است و نَکول با کاف بر وزن مقبول در کار و ضروری و ما یحتاج را گویند و نَکه
بر وزن و معنی بلکه است که کلمهٔ ترقی باشد و بعربی بل گویند و نَتَلَک بفتح اول و ثانی بر وزن بلبلک ریسمانی و طنابی را گویند که سر
آنرا بر دو دیوار یا دو ستون بر بندند و خوشهای انگور از آن بیاویزند و چوب خوشهٔ انگور را نیز گفته اند که دانها در آن آویخته باشد
و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد و نَزد با دال ابجد در آخر بر وزن خنید
بمعنی وزد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی بازای هوز هم آمده است

بیان هجدهم در واو با ها مشتمل بر هفت لغت

وَه بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند و وَهر بر وزن شهر
نام ولایتی است و وَهرَک بر وزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم و وَهشت بر وزن وحشت نام روز چهارم
از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم و وُهل بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند وهل درخت سرو
کوهی است و آنرا بعربی عرعر و ثمر آنرا حب العرعر گویند و وَهمنِش با میم در سیم بر وزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که
کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و وِهنَک بکسر اول بر وزن درنگ حلقهٔ چوبی را گویند که در بازبند
و شریطه میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی آویزند

بیان نوزدهم در واو با یای حطی مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت

وَی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند بر وی بگویم بمعنی او را بگویم و مخفف وای هم هست و آن
لفظی است که در محل دردی و المی و آزاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل
شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی که بدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دو وی
کرده است یعنی ده بیست و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند و وَیثر بفتح اول و ثای مثلثه بر وزن قیصر گل
سفید را گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند و وِید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی
کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز عفص را نیز گویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن
و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام
کتابی است آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند و ویدا بکسر اول بر وزن پیدا بمعنی ویداست که کم و ناپیدا و ناپدید کننده و کم و ناقص و دور انداز
باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و درد و الم و آزار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و اصح این است و ویدانک
با اول بثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی طفره
و در هندوستان ناغه گویند و ویدستر با تای قرشت بر وزن پی لشکر نام حیوانی است بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه
او را آش بچگان گویند و ویدن بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است و ویدنده بفتح اول بر وزن
میده بمعنی چاره جستن و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است و وَیدیدن بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی کم شدن
و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد و ویر بکسر اول بر وزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر
نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و بیای ثانی
مجهول بیعقل و احمق را گویند و ویرا بر وزن کبرا یادگیرنده و آموزنده را گویند و ویلف بر وزن لبلاف نام پدر دارای پیغمبر
و ویحج بر وزن ابج نام دارو ئیست که آنرا اکثر ترکی خوانند و بهندی بچ گویند و وَیرَه بفتح اول و رای قرشت درختی را
گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیارهٔ خربزه و هندوانه و یا بچوب و درخت بالا رود و مثل کدو و عشقه را

والمثال آن ویژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد ویژش با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن دیدبان خاصان و خلاصگان را گویند ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن بیشه بمعنی ویژ است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بیعیب و بی آمیزش را نیز گویند ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوقه رامین باشد و با بلقیس قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند چنانچه رامین را رام هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است ویسه با سین مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است ویشه بر وزن و معنی بیشه است که جای سبع و بهایم باشد ویشیده با شین نقطه دار بر وزن و معنی پیچیده است و بمعنی گسترده و افراخته هم آمده است ویک بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است بمعنی ای نیکبخت و ای نیک و ای خوب و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف و کف دست برهم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است بمعنی ای بدبخت و ای زشت و ای زبون و ای بد ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و نصرت و وقت یافتن کاری بمراد خویش باشد و با ثانی مجهول بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام چاهی است در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند ویلان با ثانی مجهول بر وزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی را در عربی طفره و بهندی ناغه میگویند ویلانج بلام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ویله بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شیون و واویلا کردن را نیز گویند ویم بر وزن جیم سیم گل را گویند و آن گلی است که بر دیوارها مالند و بر بالای آن کاهگل کنند وین بر وزن سین بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و انگور سیاه را گویند خصوصاً وینند بکسر اول بر وزن و معنی بینند باشد که از دیدن است ویندانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بی نیازک نامه مشک را گویند و بفتح اول و ثانی در مؤید الفضلا ناغه نوشته اند که بعربی طفره گویند والله اعلم وَیُوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر هفده بیان و محتوی بر ... لغت و کنایت

بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت

ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشاره بقریب و نزدیک هم هست و طپانچه بقفای کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را هم می گویند هابیغی بابای ابجد و غین نقطه دار هر دو بتحتانی رسیده بر وزن تادیجی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است هادُخت بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند بمعنی نام قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده است هادرویش بر وزن نادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در آن دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را می غلطاند و وجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی از درویشان

دران

دران باد بیرون واقع میشوند ناگاه بادتندی بهم میرسد و هر یک از دو لیشان را بجائی می اندازد و همدیگر را گم میکنند و هادوریش
مادوریش فریاد میکنند تا وقتیکه هلاک میشوند **هادوری** بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت
هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم بیسر و پا را گویند که چوب دستها بدست و
یساولان سلاطین ایشانرا از سر راه دور کنند **هادی** بر وزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ
باو زیان نکند و بعربی هدایت کنند و آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر را گویند **هار** هر چیز را گویند عموماً که از پی هم بتوالی
یعنی پی در پی در آمده باشد یا بزیر و بالا و پهلوی هم در آرند و مروارید و لعل و یاقوت سفید و امثال آنرا گویند که در یک رشته با کشیده باشد
خصوصاً و گردن و مهره‌های گردن حیوانات را نیز گفته‌اند و فضله و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و درمانده
و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بدبو را نیز گویند و بمعنی چهار شتر هم هست **هارپا** بر وزن چارپا نوعی از
ماهی است کوچک و پای بسیار دارد و بر پشت او خار هم هست و باین معنی هازپا هم بنظر آمده است که بجای رای بی‌نقطه زای نقطه‌دار
و بجای بای فارسی بای حطی باشد **هارش** بر وزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خودنمائی باشد **هارو**
بر وزن جارو نام زن اندروس است و هارو جزیره‌ای داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی
و پیش هارو رفتی یکشب بادی تند شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد **هاروت** بر وزن ماروت نام
یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند اگر کسی بسر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم دهند
گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست **هاروت فن** بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است **هارون**
بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی ع است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است
اما فارسی نیست **هارون آستانهٔ گردون** کنایه از ماه است که قمر باشد **هارونیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران
شدن باشد چه هارون بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است **هاری** بر وزن کاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان
حلالخور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یک جای فرو ماند
و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است **هاژو** بازای فارسی بر وزن بازو بمعنی هاژ است که هر چیز
زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر باشد **هاژوییدن** بازای فارسی بر وزن پابوسیدن بمعنی حیران
شدن و فرو ماندن باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژ است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت
و محقر باشد **هاژیدن** بازای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد **هاس**
بسکون سین بی‌نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضاً گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت
زند و پازند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف و فتح رای بی‌نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی
الکن خوانند **هاکله** بالام بر وزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد **هاکول** بر وزن شاغول از جمله
سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل از آن نقره سفید سازند **هال** بر وزن مال
هیل را گویند از ادویهٔ حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان
بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند **هاله** بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره‌ایست که شبها از بخار بدور
ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بدذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته‌اند و بمعنی ترا

کرفته و آرام یافته هم بنظر آمده است و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها میسوزند **هامال** بروزن رامال
بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان** بروزن دامان نام برادر ابراهیم ع بود و در وقت سوزانیدن
اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است **هاماور** بروزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را
نیز گویند **هاماوران** بروزن نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر
سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت بود **هامراه** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق
راه باشد **هامرز** بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر به برخاستن است یعنی برخیز **هامن** بضم
میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت سخت باشد که قبول باران نکند **هاموار** با واو بروزن نامدار
بمعنی برابر و بیکطریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم آمده است **هامواره**
بروزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و بیکطریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد **هامون** بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و
زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بروزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند **هامیان**
بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسهٔ درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **هان** بروزن کان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل
آگاهانیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بجوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق
و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باش **هانی** بروزن کانی بزبان پهلوی امر بنشستن باشد یعنی بنشین
هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقاً یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمهٔ متعلق هم هست **هاوشت**
بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمهٔ اشتت و ترجمهٔ متعلق هم هست بلغت زند و پازند
هاون بفتح واو و سکون نون معروفست و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول
باشد از جملهٔ پنج پنجگاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بوده و تابعان او میکردند **هاون کوب** شخصی را گویند که
بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست **های**
بروزن و معنی وای است و آن لفظی است که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند **هایاهای** با تحتانی و مای
بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد **هایاهوی** با مای بواو کشیده و بیای
حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگانست **هاینه** و
هابینه بروزن آینه و آیینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بیشک و بیدغدغه باشد **های های** بتکرار
های بمعنی زود زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریهٔ مصیبت زدگان است
های هوی با های هوز بروزن کاجخوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده
که تاکید در شتاب باشد

بیان [illegible] و بیستم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت

هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بگذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان
شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب **هباک** بفتح اول بروزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند **هبد** بروزن لگد ماله باشد
که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و باین معنی با بای فارسی هم آمده است **هبر** بفتح اول و ثانی بروزن
خبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است **هبک** بروزن نمک بمعنی کف دست باشد **هبید** بفتح اول و ثانی
بتحتانی

بتحتانی کشیده وبدال زده تخم حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد **هَبیُونَ** بروزن ومعنی افیون است که تریاک باشد **بیان ستیم در هاء هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت** **هَپاك** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبکاف زده فرق سر وتارك سر را گویند وبابای ابجد هم آمده است **هَپَر** بفتح اول وثانی بروزن شرر بمعنی چرك ودیم باشد **هپیُونَ** بروزن ومعنی افیون است که تریاک باشد وباین معنی بابای ابجد هم آمده است **بیان چهارم در هاء هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت** **هَج** بفتح اول وسکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم ونیزه وستون وامثال آن وراست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین وبا جیم فارسی هم آمده است **هَجاوَر** بفتح اول وواو بروزن سراسر نام شهریست از ملك خطا که مردم آنجا بخوش صورتی وصاحب حسنی مشهورند وجمع وگروه مردم را نیز گویند **هَجَند** بروزن سمند برغست را گویند وآن سبزیست مانند اسفناج که در آشها کنند **هَجَنَم** بفتح اول ونون بروزن مرهم بزبان زند وپازند بمعنی مبدء هم باشد که از داد آن است **هَجیند** بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند وپازند بمعنی بد میبد باشد که امر بدادن است **هَجیر** بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتیکه بایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت وبضم اول بمعنی خوب ونیك ونیکو وزبده وخلاصه باشد **بیان پنجم در هاء هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت وکنایه** **هَدبَر** بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی جانوریست پر دست وپا واو را عوام خر خدا میگویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است **هَدمان** بفتح اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبنون زده بمعنی ایثار است وآن از خود باز گرفتن وبدیگری صرف کردن باشد **هَدَنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم اسب خنك باشد **هُدَه** بضم اول وفتح ثانی بمعنی حق وراست ودرست باشد چنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه را گویند وبمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقص باشد **هَدی** بفتح اول وسکون تحتانی بمعنی دهم باشد وآن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود ودر عربی چاروا را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر وگوسفند **هَدیَه** بروزن مدینه بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است **هدیهٔ دندان** کنایه از زریست که بعد از آنکه جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند **بیان ششم در هاء هوز با رای بینقطه مشتمل بر شصت وهفت لغت وکنایت** **هَر** بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد همچو هرجا وهرکس ومانند آن ودانهٔ هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر دارد وآنرا بنابراین از گندم جدا کنند وبلغت پهلوی بمعنی کنند باشد که فاعل است وترجمهٔ کل هم هست ودر عربی بمعنی ناخوش ومکروه شمردن وخوب ندانستن باشد وبضم اول بمعنی از جا درآمدن وترسیدن باشد وبکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را ببوی خود خوانند ودر عربی نام نخلی بوده است وگربه را نیز گویند که دشمن موش است **هَرّا** بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده ملبله را گویند وآن دوائیست معروف وبهترین آن کابلی باشد وگلولهٔ ها طلا ونقره را نیز گویند که در زین ویراق اسب بکار برند اعم از لجام وسینه بند وغیره وبضم اول بمعنی ترس وبیم باشد ودرخشیدن را نیز گویند وبمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع ووحوش وباین معنی بفتح اول هم درست است وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فرو ریختن باشد وبحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات **هَرات** بروزن صفات بخت نیك را گویند یعنی نیك بخت ونام شهریست در ملك خراسان **هَراس** بفتح اول وسکون سین بینقطه نام درختیست خاردار وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد وامر بترسیدن وبیم بردن هم هست یعنی بترس وباین معنی بفتح اول هم آمده است **هراسندگان** تائبان وصالحان ومتقیان وترسندگان وپیشمانان باشند

یعنی اسپی که موی دم [illegible]

باشد هِراسه بکسر اول و فتح سین بی‌نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت بر پای کنند
و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران زیان کار بجانب زراعت نیایند و آنرا بعربی محذار گویند و بفتح اول هم درست است
هراسیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هَراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار است بمعنی قی و استفراغ
و شکوفه باشد و ببازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی را هم بنظر آمده است در ماقبل حرف
آخر یا بن صورت هرایش هِرانید بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هَرآینه و هرآیینه بکسر یای حطی بمعنی
ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بیشک و بیدغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است
و ترجمهٔ واجب هم هست هَرباسِب با بای ابجد بر وزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هَرباسبان با بای فارسی بر وزن همت آسمان جمع هرباسب است که سیارات باشند هِربد
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی‌نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم
و خداوند آتشکده را هم گفته‌اند هُربِنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که
در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد و غوزه دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده
میباشد خوردن آن مردم را بیشعور میکرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد هَرتوز بفتح اول و ضم تای قرشت
بر وزن مرموز بمعنی صدق است و آن خبر دادن درچیزی باشد چنانکه هو است هَرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب
نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند درد پشت را نافع است و قوت باه دهد هرج و مرج این
لغت از توابع است در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی‌اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هرکرا آنچه از دست آید کند هَرَد بفتح
اول و ثانی و سکون دال ابجد زردچوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند هَربُوزه با رای بی‌نقطه بر وزن انگوزه بمعنی
پیوسته باشد و بمعنی اوراد و ورد هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روزه بخوانند هَرز بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه‌دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جائی را نیز گویند که آبهای بیفایده در آن جمع شود هرزه درای
کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد هرزه دُزدی دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که بکار او نیز بکار
دیگری بیاید هرزه ملائی بفتح میم یعنی بیهوده مگوی و پوچ مگوی و هرزه گوئی مکن هَرزیل بر وزن لرزید بمعنی امداد
و مدد باشد هَرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه دُختران سه ستاره را گویند
که متصل است بیک پا به بنات النعش هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و عین مواليد ثلثه را گویند که جماد و نبات و حیوان
باشد هَرشَه بفتح اول و شین نقطه‌دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل
المساکین خوانند هَرطمان بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه‌ایست که در میان گندم بهم میرسد
و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است هَرفُولِیون بفتح اول و فای بواو رسیده و کسر لام و
تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع است که آنرا سیسنبر میگویند و نمام الملك همانست گویند بوی آن
شپش را میکشد هِرقِل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین
روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته‌اند و این لغت رومی است
و بفتح اول هم آمده است هَرقُلوس با قاف و لام بر وزن سندروس بلغت یونانی نوعی انگاسنی صحرائی باشد استسقا را
نافع است

نافع است و آنرا مرتلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد **هُرُک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بیعقل و مبهوت را
گویند **هَرکارَه** با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و دران آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند
که دران حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را و بعضی دیگر گفته اند نیز حلوا پزی است وجهی دیگر میگویند هر چیز که دران آش
پزند هرکاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد **هَرگِز** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ
وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هَرگِزِی** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه
و لایزال هم هست **هَرَم** بفتح اول و ثانی و میم پیری را گویند که مقابل جوانیست گویند عربیست **هُرماس** بضم اول و سکون
ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدی است و شیطان را هم میگویند **هَرمان** بفتح اول
و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده در یونان **هُرمُز** بضم اول و میم و سکون
ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و لشاید ام
دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بوده
و بمعنی رب الارباب هم هست **هُرمُزد** بضم اول و سکون آخر که دال بی‌نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستارهٔ
مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز بمشتری تعلق دارد **هُرمُس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و سین بی‌نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است
و بعضی گویند نام حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و بعضی گویند
سه حکیمند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و
هندسه و هیأت باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد
اسقلبوس اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است **هُرمُست** با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که نام روز اول از
هر ماه شمسی و ستارهٔ مشتری و غیره باشد **هُرمُوز** بضم اول بر وزن یُفیوز نام شهریست مشهور **هَرمَهی** بفتح اول بر وزن
کمکهی بمعنی هرشبی باشد **هِرمَند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان
که از آن جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت **هَرنُوت** بر وزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی
بود و بدِ مردم در دل نگاه داشتن را نیز گویند **هَرنوه** با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوهٔ درخت عود است و آن
کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مایل است و بوی عود میکند طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند **هَرنِدساوَر**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمان فرهنگست و آن
کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم **هِرنِیز** بر وزن مهمیز
بمعنی تعیین و چیزی بچیزی سپردن باشد چه هرنیزمند صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی تعیین و قرار دادن هم هست
چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هَرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را
گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هَروانکَه** بظهور های هوز در آخر بر وزن افسانکه بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا
خوانند **هَروانکی** بر وزن پروانه بمعنی هروانکه است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست
هَروتوم بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است که بند قطونا باشد

ستارهٔ مشتری بادام

هروک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو پرویز است هرول بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و او را ملک خوانند هروم بفتح اول بر وزن سموم نام پهلوانی و دلاوریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در این زمان بردع میگویندش هرومل با میم و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله و ثفل کنجدی است که روغن آنرا گرفته باشند هروی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است از جملهٔ هفت زبان فارسی هره بضم اول و فتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد و نشستنگاه را نیز گفته اند و گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوزهٔ دارد کنگره دار مانند غوزهٔ خشخاش و درون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم غالیه گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند هری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هریار بفتح اول بر وزن اغیار دندان زیادتی را گویند هریر بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن وزیر بمعنی کشنده باشد که فاعل کردن است و با ثالث مجهول در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هرین بضم اول و کسر ثالث غیر مشدد بر وزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و هوش و بفتح اول و ثانی مشدد دم گفته اند هریو بکسر اول و ثانی بر وزن غریو شهر هرات را گویند هریوه بکسر اول و ثالث بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند بیان هفتم

در های هوز با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

هزار بفتح اول ده صد را گویند که بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد و در این زمانه داو هزار میگویند هزاراسب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان هزار اسپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دویم با فا نوعی از سداب کوهی است و آنرا بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی خوانند گرم و خشک است در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزار آستین کنایه از دریا است چه هر شعبهٔ از آن بمنزلهٔ آستینی است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار با الف کشیده و بنون زده درخت تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گز هزاران بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم میگویند که داو هزار باشد هزار آوا با واو با الف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و آنرا هزار آواز هم میگویند با زای نقطه دار در آخر هزاربز بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان هزار پیسر بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهی است دوائی هزار تایه با نون ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند و غیره می باشد و او را هزار خانه هم میگویند و بعربی ربقانه خوانند هزار جشان بفتح جیم بر وزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز باشد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند هزار چشمه بفتح جیم فارسی و سکون شین نقطه دار و میم مفتوح علتی و دملی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی سرطان خوانند هزار خانه با خای نقطه دار بر وزن انار دانه چیزی است که با شکنبهٔ گوسفند می باشد و شکنبه را نیز گویند

هزار دستان

هزاردستان با دال بی‌نقطه بالف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند **هزاردستان** بحذف الف بعد
از دال بی‌نقطه بمعنی هزار داستان است که بلبل باشد **هزارخشان** با رای بی‌نقطه و خای نقطه‌دار و شین قرشت بر وزن
هزاردستان بمعنی هزارافشان است و آن گیاهی باشد که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور است و در باغات بکار برند **هزارمیخ**
بر وزن چهارمیخ خرقهٔ درویشان باشد که بخیهٔ بسیار بران زده باشند و آنرا هزارمیخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست
هزاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابلهان و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که
زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است **هزاهز** بکسر های رابع و سکون زای نقطه‌دار در آخر در مؤید الفضلا
در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی فتنها باشد که
جمع فتنه است **هزبد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانیست آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیهٔ او را آش بهها و جندبیدستر
میگویند و بترکی قندز میخوانند **هزدکند** بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جندبیدستر را گویند که آش بهها باشد
و بترکی قندز قوری خوانند **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که آماده
هر دم و هر ساعت میکنند **هزوق** بفتح اول بر وزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند **هزوان** بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبان است
که عربان لسان گویند **هزینه** بر وزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی
روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته‌اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است **بیان هشتم در های هوز
با زای فارسی مشتمل بر یک لغت** **هژهار** با های هوز بر وزن افشار نوعی از علتهای اسبانست و آن دندان
زیادتی باشد مر اسب را که تا آنرا نشکنند یا نکنند اسب علف بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژیر** بفتح اول بر وزن
فقیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی چلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بضم اول نیز آمده است
بیان نهم در های هوز با سین بی‌نقطه مشتمل بر هشت لغت **هستره** بفتح اول و تای قرشت
بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و لخت بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال
آن کشند **هستو** با تای قرشت بر وزن بدخو دانه و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانهٔ زردآلو و شفتالو و غیره
و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم بنظر آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند
هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیره مملان که او پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده **هسته** بفتح اول بر وزن و معنی خسته است که استخوان و دانهٔ
میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد **هستی** بر وزن مستی خودبینی و خودپسندی و
انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودیست عین وجود آن
که بوجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر تعالی شأنه **هسر** بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت یخ را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد **هسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله پاک کنان
را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را باد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی بافند و بدان غله را پاک
کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هسیر** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده بمعنی هسر است که یخ باشد
بیان دهم در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

هشش بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است وبمعنی کل وکلای هم آمده است وبضم اول مخفف هوش
باشد که زیرکی وذهن وعقل وشعور وجان وروح باشد وفوت وموت را نیز گفته اند که در برابر حیات وزندگی است وبضم اول
هُشپلک بضم اول وبای فارسی بروزن بلبلک صدائیست که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن باد وسر انگشت دست از دهان
بیرون کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت بستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت
بهشت باشد هشت دهان با دال ابجد وهای هوز بروزن سخت کمان نام گیاهی است وبعضی عود هندی را گویند
وبعضی دیگر گل خیری را که خبازی باشد نقریس را نافع است هشت گنج عبارت از گنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس
وگنج بادآورد ودیبه خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته وگنج خضرا وگنج شادآورد وگنج بار باشد وهر یک در جای خود آمده است
هشت ماوی کنایه از هشت بهشت است هشت مرعی بمعنی هشت ماوی بود که کنایه از هشت بهشت باشد
هشت منظر بمعنی هشت مرعی باشد که هشت بهشت است وهشت فلک را نیز گویند که فلک البروج وفلک زحل وفلک
مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد هِشتن بکسر اول وسکون ثانی وفتح فوقانی
ونون ساکن بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن وآویختن هشت ومشت بضم اول ومیم این لغت از اتباع است
بمعنی جنگ کردن بامشت ولگد وسیلی وامثال آن باشد هشتوکیش بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وواو بتحتانی
مجهول کشیده وشین نقطه دار زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد هِشته بکسر اول
بروزن رشته فروگذاشته ورها کرده وآویخته باشد هشت هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت است
هشغیفل بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده وفای دیگر مضموم ولام ساکن زردک صحرائی را گویند که شقاقل
باشد قوت باه دهد وشیر زنان را زیاده کند هَشَنگ بفتح اول بروزن پلنگ مردم بی سر وپا ومفلس را گویند هُشو
بضم اول وثانی وسکون واو بمعنی هوش وعقل وزیرکی باشد وقلعه وحصار را نیز گفته اند هُشوار با واو بروزن ومعنی
هشیار است که نقیض بیهوش باشد هُشومند بضم اول وفتح میم بروزن کلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند عقل وهوش
وزیرکی باشد وبفتح اول هم گفته اند هِشیدن بکسر اول وفتح دال بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن
وآویختن باشد هَشیوار بفتح اول وواو بروزن خریدار بمعنی خردمند وعاقل وهشیار باشد وبضم اول هم درست بیان
بازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد وشانزده لغت وکنایت هف بفتح اول وسکون
ثانی کارگاه جولاهی را گویند وبعضی شانه جولاهی را گفته اند هفت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی عددیست معروف
وبضم اول هر دمی باشد از آب وشراب وشربت ودوغ وامثال آن که فروکشند وبترکی قرت گویند وبکسر اول اندک خشکی
را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمان است هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کوکب است
که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد هفتاد کشتی بضم کاف کنایه از هفتاد ملت است گویند که مراد
که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد ودو شاخ کنایه از هفتاد ودو قوم وهفتاد ودو ترتیل قرآن وهفتاد
دو ملت است هفت اژدها کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل
وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک آفتاب وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقه
زمین است وهفت اقلیم را نیز هفت اصل میگویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون ورنگارنگ است وطعامی را

نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی ع نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد **هفت اندام** عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آنرا بعربی بنات النعش خوانند و آن معروف و مشهور است و بعربی دب میگویند و از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همانست و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد **هفت آینه** و هفت آینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعهٔ سیاره است **هفت ایوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوانست که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد **هفت بدر** بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانواست که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت پرنیا** کنایه از کوچک ترین ستاره است که در پروین باشد **هفت پرده** اشاره به پردهای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند **هفت پردهٔ ازرق** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروئیست که آنرا مازریون میگویند دفع مرض استسقا میکند **هفت پرگار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست **هفت بنا** بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرای قرآنست که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد **هفت پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکثلینیا و مشیلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونش که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یکمرتبه باشند و چهل در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه و پنج در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یکی در مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است **هفت چتر آبگون** کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمانست **هفت چشم چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت چشم خراس** بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که بام گدازند و چیزها سازند و آن آهن و جسی که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است **هفت حال** بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام و همه حال باشد **هفت حجلهٔ نور** کنایه از هفت پردهٔ چشم است که آن صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار باشد **هفت حرف آتشی** الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار **هفت حرف استعلا** خای نقطه دار و صاد بی نقطه دار و ضاد نقطه دار و غین و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار **هفت حرف خاکی** دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار **هفت حرف هوائی** بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار **هفت حکایت** کنایه از خواص

هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می آید و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را
شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت**
خراس کنایه از هفت آسمانست که سموات سبع باشد **هفت خراس کوش** یعنی هفت خراس است که کنایه از هفت
آسمان است **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد
و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت خضرا** یعنی دویم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد **هفت خط** بمعنی خطوط
جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت
اقلیم است **هفت خلیفه** کنایه از خلفاء روح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز
و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام
و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است
و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف
دست و دو زانو و هر دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعهٔ مخوسه را هم گفته اند که عطیط و عریم و سر موش و کلاب و ذو نفا
و لحیان و کبد باشد **هفت خوان** دو عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم
از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد
و آنرا هفت خوان عجم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت لشکر اندر آن ضیافتی و مهمانی میکرد و دویم عقبهٔ راه روئینه
دز بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن
ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را
بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدع و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد
و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت**
دادران یعنی هفت برادران چه دادر بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد
هفت دانه آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعهٔ
سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت دده** بضم دال ابجد یعنی هفت دختر خضراست که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا
هفت دده هم میگویند **هفت در هفت** بمعنی هر هفت و آرایش زنانست که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک
و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالند و
هم زرک پاشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت
فلک و هفت کوکب که عاملند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه
باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دوره** کنایه
از هفت دوره است که هر دوری مدت هزار سال است و متعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره
دیگر گردد و انتقال گرفته بترتیب و حالا دور قمر است و بعضی دیگر گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد
و چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد **هفت دز** بفتح دال ابجد و سکون های هوز بمعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده

وزیور

وزیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت پرده** با رای
قرشت بر وزن تختگاه کنایه از هفت پردهٔ چشم است که صلبیه و مشیمیه و شبکیهٔ عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد.
هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت رصد** بفتح را و صاد و سکون دال ابجد
بی‌نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعهٔ آذرگون** کنایه از هفت طبقهٔ زمین است **هفت رنگ** اول
آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرائی که رنگ خاک است بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد
و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را هم
گفته‌اند **هفت زرگره** بفتح زای نقطه‌دار بر وزن سبزچرده نرگس صدبرگ را گویند و بعربی عبهر مضاعف زمین **هفت
زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمانست **هفت سلام** سلام
قولا من رب رحیم و سلام علی ابرهیم و سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی موسی و هرون و سلام علی الیاسین و سلام
طبتم فادخلوها خالدین و سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و سلطان
خراسان هم و سلطان ابرهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر
ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته‌اند **هفت شادروان آذرگون** بمعنی هفت رقعهٔ آذرگون است که کنایه از هفت
طبقهٔ زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه‌دار بمعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر
طلسم نیمروزی** طلسم آب طلسم حوض طبل آهنربا منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه‌گستر **هفت طارم**
کنایه از هفت آسمانست **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد **هفت طفل جان شکر**
بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد **هفت فرش**
بمعنی هفت طبقهٔ زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشتهٔ ایام هفته** اوربائیل جسدپائیل شماشیل
رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت فعل قلوب** حسبت ظننت خلت علمت رأیت وجدت زعمت **هفت قلعهٔ
خیبر** کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم **هفت قلعهٔ مینا** کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم**
ثلث است و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک فارسیان ربع
کلام الله را خوانند **هفت کار** بر وزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ بافته شده باشد **هفت کاه** بر وزن
تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون حای بی‌نقطه بمعنی اول هفتگاه است که
هفت آسمان باشد **هفت کره** بضم کاف و فتح رای بی‌نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان
و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته‌اند **هفت گنبد** بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را
هم میگویند و بهفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت
گیسوی تر** کنایه از هفت بند است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته‌اند **هفت
مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط**
کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر بنطس و بحر طبریه و بحر جرجان
و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون را و دال هر دو بی‌نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و

ومشلیخیا و مرنوش و برنوش و شادنوش و مرطولش باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و
اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هَفْت مَرْدان** بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند و گویند اخیار سیصد و
پنجاه و شش اند در شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در یکمرتبه و پنج کس در یکمرتبه و یک در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه
بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است **هَفْت مَشْعَلَه** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد
هَفْتُم کِشْوَر کنایه از هندوستان است **هَفْت مَنْدَل** با دال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است
هَفْت مَنْزِل بفتح میم وکسر زای نقطه دار کنایه از سموات سبع است که هفت آسمان باشد **هَفْت مُهْرَهٔ زَرّین** بمعنی
هفت مشعل باشد که کنایه از هفت کوکب است **هَفْت میوَه** عبارت از کشمش طایفی و انجیر خشک و بهی خشک و شفتالو و لوبیا
خشک و خرمای خشک و آلوبخارا باشد **هَفْت نَرّادِ فَلَک** بمعنی هفت مشعل باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی
هفت کوکب **هَفْت نَطْع** بفتح نون وسکون طای حطی وعین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد **هَفْت
نُقْطَه** بضم نون وسکون قاف وفتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گفته اند **هَفْت
نوبَتِ چَرْخ** بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هَفْتِ نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است
هَفْت والای خَضْرا بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان باشد **هَفْت وادی** با واو بالف کشیده و بدال
زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم هست **هَفْت وُجوهِ صَرف** صحیح است مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هَفْتورَنْگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که
بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی **هَفْت و شِش** کنایه از هفت
کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق و یمین و یسار و پس و پیش است
هَفْت و نُه بمعنی هر هفت باشد که حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه باشد و نه زینت که سر آویزه و گوشواره
و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هَفْت و هَشْت** بفتح ها و سکون شین و تای
قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد سگ را نیز گویند **هَفْت هَیکَل** کنایه از هفت آسمان
و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند **هَفوکَش** بفتح اول و واو بر وزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد
و آن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند و بپارچه می بندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم
میسازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را محکم میسازند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند
تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هَفَه رَفَه** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم
آمده است **هَفْهَف** بفتح اول و ها و سکون دو فا بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **بیان زی و از دهم
در هاهای موز با کاف مشتمل بر هفت لغت** **هُکِچه** بضم اول بر وزن بنجه جستن گلو را گویند و بعربی
فواق خوانند **هُکَریچ** بضم اول بر وزن مفریچ دیمه را گویند و آن زراعتی است که آب باران حاصل میشود **هُکَک** بضم
بضم اول بر وزن تنک بمعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم چیزی را گویند
مانند کجاوه **هُکَل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیر درختهای آب و شیرآب
و سرگین ماند آن روید گویند هر که آن را در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی او را فرزند نشود و آن را بعربی بنات الرعد
خوانند

بکسر یای ابجد **هَکَوی** بفتح اول وسکون ثانی وواو بتحتانی کشیده سرگشته وحیران وپریشان باشد وبفتح اول وضم ثانی شراب انگوری را گویند وبمعنی تردد هم آمده است **هُکّه** بضم اول وفتح ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو وفواق بوده باشد **هُکهُک** بضم هر دو ها وسکون هر دو کاف صدای گریه را گویند که در گلو افتد

بیان بیست و هفتم در های مؤحده با لام مشتمل بر سی و دو لغت وکنایت

هُل بضم اول وسکون ثانی بمعنی آغوش وبغل باشد وبکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار وفرو گذار وهِل وهیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند **هَلا** بفتح اول وثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن وتنبیه کردن ودر طعنه زدن مکرر کنند **هَلاشَم** بفتح اول وشین نقطه دار بر وزن دمادم هر چیز زبون وزشت وبد را گویند **هِلالِ معنبر** بکسر اول کنایه از ابروی محبوب ومعشوق باشد **هِلالِ منظران** کنایه از خوش صورتان وصاحب حسنان باشد **هَلالُوش** بفتح اول بر وزن قباپوش بمعنی شور وغوغا وفتنه وآشوب باشد **هَلاهِل** بفتح اول وکسر ها بر وزن حابل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند کردن ودر ساعت بکشد **هَلاهَلا** با ها ولام بر وزن طباطبا بمعنی سهل وآسان باشد **هَلتاک** بفتح اول وتای قرشت بر وزن املاک برف را گویند وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد وباین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است **هِلَد** بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد یعنی بگذارد وفرو گذارد وهِلد **هَلَش** بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار **هَلِیفا** بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده وفای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد وآنرا بفارسی تلخی گویند استسقا را نافع است **هَلَک** بفتح اول بر وزن فلک بمعنی هکک است که جستن گلو باشد وعربان فواق گویند وبکسر اول هم گفته اند وبضم اول چیزی باشد که آنرا مانند کفه ترازو سازند واز سر چوب منجنیق آویزند وپر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هُلُک** بضم اول وثانی وسکون لام بمعنی حضض است وآن دوائی باشد بجهت جمیع ورمها وبستن خون وآن مکی وهندی هر دو میباشد بهترین آن مکی است وآنرا از عصاره مغیلان سازند ونوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برگ سلک انگور میسازند وشیرازیان آنرا ملل مشکک خوانند وهندیرا از عصاره فیل زهره بعمل می آورند وباین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هَلموت** بفتح اول وثانی بر وزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرا وآن را علیموم میگویند بفتح ها بی نقطه **هَلناک** بفتح اول بر وزن غمناک بمعنی برف است وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد وبعضی ترف را گفته اند بفتح تای قرشت که قرا قروت باشد والله اعلم **هَلَندُوز** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه بواو کشیده وبزای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند وبا رای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد **هَلَنکَد** بفتح اول وثانی وثالث وسکون نون ودال ابجد مردم بیکاره وهیچکاره را گویند **هُلُو** بضم اول وثانی وسکون واو نوعی از شفتالو باشد وآنرا شفتالوی آردی میگویند بغایت پر آب وشیرین وپر جرم میباشد وریسمانی را نیز گفته اند که اطفال از جائی آویزند وبر آن نشسته در هوا آیند وروند **هُلُوچین** بضم اول وجیم فارسی مکسور بر وزن بلورین بمعنی آخر هلو است وآن ریسمانی باشد که در روزهای عید وجشن از جائی آویزند وزنان وکودکان بر آن نشسته در هوا آیند وروند **هَلُوزِک** بفتح اول وثانی وسکون لام وزای نقطه دار بواو کشیده وبنون زده نقاشیها واسلیمی خطائیهای باشد که بر اطراف کتابخانه وغیره نقش کنند **هَلهال** بفتح اول وهای هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که پرویزن است وبعربی غربال خوانند **هَلهَل** بفتح اول وثانی وکسر ها وسکون لام مخفف هلاهل است وآن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هَلهَلیُون** با یای حطی بر وزن حسرت گون میوه ایست صحرائی که آنرا زعرور میگویند ودر خراسان علف شیران وبعربی تفاح البری خوانند **هَلیانه** با یای حطی بر وزن دیوانه

سنج راست است **همسایهٔ مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در آسمان چهارم میباشند **همسفران جاهل**
کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد **همسنگ** بفتح اول بر وزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد
همشیرآبز بفتح اول و سکون ثانی و شین بی‌نقطهٔ بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه
باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشتن باشد **همشکم** توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند
همعنان بکسر عین بی‌نقطه بر وزن همکنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد **همقدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون
ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد **همگان** با کاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد **همگن** بر وزن
لنگر جولا همه و باقیمانده را گویند و ترجمهٔ نسیت هم هست **همگنان** بکسر کاف فارسی بر وزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند
و بمعنی همکسان و همجنسان و هم چشمان و همکاران و همه و مجموع هم بنظر آمده است **همگوشه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و همسایه باشد **همگخت** بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد
و چرم زیر کفش موزه را نیز گویند **هم نبرد** بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است **هم نفس**
صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت در درازی **همنشین** معروف است که با هم بیکجا نشسته و مصاحب
باشد و کنایه از جمع آینده کان مخلوقات و موجودات هم هست **همواره** با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بمعنی
برابر و یکطریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست **همواره** با واو بر وزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد
همیان با یای حطی بر وزن انبان کیسهٔ باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است
همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم اکنون است بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین
همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و اینَدم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیکبارگی هم بنظر آمده است
همیز با ثالث مجهول و زای نقطه دار بر وزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار
نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد والله اعلم **همیشک جوان** بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح
و واو بالف کشیده و بنون زده بوتهٔ گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آنرا بعربی حی العالم میگویند و در دواها
بکار برند و نام یکجزو از اجزای اکسیر هم هست **بیان پانزدهم در ها‌ی هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت**
و کنایت **هن** بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد
کردن شتر ناقه و کریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت زند و پازند بمعنی اندام
باشد که بعربی اندام است **هناهین** با های هوز بر وزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد و معنی
که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند **هنایش** بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد **هنبازه**
بر وزن و معنی انبازه است که شریک و نظیر باشد **هنبان** بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند بر آورده
باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته‌اند که سفرهٔ گرد چرمین باشد
هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که
بسبب کیفیت بیک مقدار داشته باشند همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بر یکمقصد و یک عزم و یک اراده باشند
و امثال آنها **هنجار** با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست

هم آمده است

هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی ره راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته‌اند که بجهة نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است **هنجام** بفتح اول بر وزن انجام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند **هنجد** بر وزن ابجد یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن است **هنجک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن بر هشت را گویند و آن حلوایست شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی غلول خوانند **هنجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **هند** بفتح اول بر وزن چند بمعنی هستند و موجودند و راه و طریق و منهاج و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام کوهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است **هنام** بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر اندام است **هندبا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آنرا عربان اصل الهندبا خوانند **هندبید** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی‌نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است **هندسان** با سین بی‌نقطه بر وزن هندوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بی‌نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حرف کلمات نویسند همچو ابجد موزحطی **هندوان** بفتح اول و ثالث بر وزن هزبان نام قلعه بلخ است **هندوبار** بکسر اول و بای بالف کشیده بر وزن کبسودار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دود سیاهی هم هست **هندوی آتشی‌ها** کنایه از شمشیر و تیغ هندیست **هندوی باریک بین** کنایه از کوکب زحل است **هندوی پیر** بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل است **هندوی چرخ** بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد **هندوی زر پالشین** کنایه از نویسندگی باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی گنبد گردان** بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستارهٔ زحل باشد **هندی** معروفست که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ا سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جائی ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاه داشتن و غمخواری کردن ۸ زیرک و عاقل و دانائی و هشیاری باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ دم آبی که خورند و بمعنی زکام و هوازده کی هم هست و بکسر اول زهیر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغار است که بزبان عربی حلتیت میگویند **هنگار** بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد **هنگارد** بسکون را و دال بی‌نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تند تیزی باشد و بفتح رای بمعنی تندی و تیزی کند **هنگام** بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته‌اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد **هنگامه** بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد **هنگامهٔ طفلان** کنایه از دنیا و عالمست **هنگامه گیر** معرکه گیر و بازیگر را گویند **هنگامی** بر وزن بدنامی ترجمهٔ خلق الساعة است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی کنده و سطبر و ضخیم باشد و باین معنی در جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تای قرشت آورده است بجای نون تای قرشت آورده است که هنکفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته‌اند والله اعلم **هنگم** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد **هنمک**

بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزی را گویند که بر روی آب بهم میرسد **هَنُوناس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نای قرشت
بالف کشیده و سین بی نقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند **هَنُوز** بر وزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد
هَنُوَند بر وزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آن که مبادا امری قبیح از او صادر شود **هَنیز**
بایای تحتانی مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و اکنون باشد **بیان بیست و نهم در های هوز با واو و مشتمل بر**
شصت و چهار لغت و کنایت **هَو** بفتح اول و سکون ثانی زرداب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب ندیده
زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبر دار کردن گویند و در عربی بمعنی او باشد
که ضمیر غایب است **هَوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام قریه از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن
چشمه اندازند باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند **هَوا جُوی** بر وزن جفاجوی طالب
و عاشق را گویند **هَوا خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هَواری** بر وزن مزاری
خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند **هَوازی** با زای نقطه دار بر وزن نمازی بمعنی یکبار و بیک ناگاه باشد و بکسر اول هم
آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هَواسیده** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن هراسیده لبی را گویند که خون در آن کم شده
و خشک گردیده و گندم گون شده باشد **هَوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است **هَوای سنجابی** بمعنی هوای
خفتان پوش است که هوای ابر باشد **هَوالی** بر وزن نوالی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر آتش بازی را هم گفته اند که چون
آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جای غیر معین بهم میرسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و
هوس نفس باشد **هُوبَر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی
پشتی و حمایت هم آمده است **هُوبَره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی
توغدری گویند و بمعنی بفتح اول بمعنی سرگشته و حیران باشد **هُوبَسیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه
و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هُوپَن** با بای فارسی بر وزن سوختن بلغت زند و
پازند رو را گویند و بعربی وجه خوانند **هُوبَر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم
هست و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **هُوجَره** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که آنرا سرخ مرد میگویند
و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاو را بدان
رنگ کنند و بعضی گویند گاو زبان تلخ است **هُوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله
بوده و الحال قبله نصاری است **هُوخت** با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هُوختن**
با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هُوخست** بضم اول و ثانی مجهول بعضی
دولبست بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هُوخیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا
شدن و آمدن باشد **هُودی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد دکو و لته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند
و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گفته اند که تر دلیل بسوختن رسیده و زرد شده و با ثانی معروف نام پیغمبری است
مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در
عربی کوهان شتر را گویند و آن جمع هوده باشد **هُودَر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز شیت

ودبون را گویند و مردم بدروی و بدقیافه را نیز گویند و بفتح اول هم بنظر آمده است هُوَیِل بکسر ثالث بر وزن موصل بمعنی صید
باشد چه هو دلبند بصد بند را گویند و رصدگاه جائیست که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند هُوَیَه با ثانی
مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است
که در مقابل نو باشد هُوَر بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را
نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد هُورَخش بضم اول و سکون
ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد هُورمز
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام
کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد هُورمزدی با ثانی مجهول بر وزن روز مزد انست بمعنی هورمز است که نام فرشته
و روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد هُوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
آواز تند و تیز را گویند مانند صدائی که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جائی نیز هست هُوزان بر وزن سوزان
نرگس شکفته را گویند هُوزمشیر بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام
اهواز است و آن الکایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند هُوزه بفتح زای فارسی بر وزن موزه پرنده ایست
کوچک و آنرا بعربی صعوه میگویند و بزای فارسی صفاهانیان چکاوک را گویند و عربان ابوالملیح خوانند هُوس با ثانی مجهول
بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هُوسرُب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم بیای ابجد زده
بلغت زند و پازند بمعنی نیک نامی و نام نیک باشد هُوش با ثانی مجهول بر وزن گوش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست
را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی کرّ و فر
و خودنمائی باشد هُوشاز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بزای نقطه دار زده تشنگی اسب و استر و شتر و مانند
آنرا گویند که بغایت رسیده باشد هُوشازه بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشاز است که تشنگی اسبان و شتران باشد هُوشازیدن
بزای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد هُوشمند با میم بر وزن گوسفند بمعنی
صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند هُوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام چهارم فرزند آدم ع که یکی از سلاطین
پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت
و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت آدمیان دور گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال
پادشاهی کرد و بعد از او تا سیصد سال پادشاه در عالم نبوده مردمان بانصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند
ارفخشد بن سام او است و پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد که جاوید نام اشتهار دارد از او یادگار مانده است و وجه تسمیه آن بپیشداد
آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را ابدا بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخش نیز میگفته اند و نام
پادشاهی هم بوده و او را ایثار بخش نیز میگفته اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینگان هُوش و آزرنگ با واو
و الف و زای فارسی و نون بمعنی صحو است که هشیار شدن باشد و باصطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب و بیداری که سالک
را در آن فیضی از عوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف

بفرو د آمدن نبض و این را کشف و مشاهده گویند **هوشیدن** بر وزن پوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل
هم آمده است **هوفاریقون** بلغت رومی نام دوائیست که آنرا دازی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی
و بعربی رمان الانهار خوانند عرق النسا را نافع است و بول و حیض براند و آنرا هیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای
حطی باشد **هوفسطیداس** بضم اول و فتح فا و سکون سین بی‌نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بسین
بی‌نقطه زده بلغت رومی نام عصارهٔ لحیة التیس است که بفارسی شنگ و بعربی اذناب الخیل خوانند **هوفقیداس** بفتح
فا و کاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی
الراعی خوانند و اصل آن نبات است خون را ببندد **هوفیلوس** بافای بتحتانی رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی
گیاهی است که آنرا بفارسی شنگار و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد آنرا
خس الحمام هم میگویند **هوگوبک** بضم اول و کاف فارسی و بای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است
هوگیلک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف مکسور ساکن کالک را گویند که خربزه
نارسیده باشد **هول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است
و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد **هولس** بالام و سین بی‌نقطه و حرکت غیر معلوم جان را گویند و بعربی روح خوانند **هولشک**
بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و نکبتی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث کرده باشد
هولک بضم اول با ثانی مجهول بر وزن کوچک جوز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی
باشد که اطفال از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردش در آید و بفتح اول آبله دست و
پا را گویند و بمعنی هلاک هم بنظر آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد **هولی** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کره اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی آهسته و هموار باشد و بضم اول
هم در هندی نام عیدی و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام مردیست از آل فریدون و او پیوسته در کوهها بسر بردی روزی
افراسیاب را در یکی از کوهها آمد با پیچان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار
خوب باشد و ساق آن گره بسیاری دارد و برگ آن ببرگ درخت یاسمین میماند مجوس در وقت زمزمه از ان چوب در دست
گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب
مطالب و مدعیات خود کنند **هوماخس** با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی‌نقطه ساکن نام پدر ارسطو است
که معلم اول باشد **هومان** با میم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ کناباد بر دست بیژن کشته شد
هون بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند و نزاعی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار در آن
باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و بیقدری و خوار شدن
باشد و زریست رایج در ممالک دکن **هوو** بضم اول و سکون ثانی و واو آخر وسنی را گویند و آن دو زن است که در نکاح
یکمرد میباشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هوید**
بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزلهٔ پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر
ثانی است و آن گلیمی باشد پشم آگنده یعنی پرپشم که آنرا بر دو کوهان شتر در آویزند **هویدا** بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر
و روشن

ور روشن و بیّن باشد یعنی در نهایت ظهور **هُوَیدَک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی‌نقطهٔ مفتوح بکاف زده یکی از پیشوایان ملحدانست **هُوَیه** بضم اول بر وزن بوبه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است

بیان هفدهم در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

هَی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمهٔ ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند **هَیاسه** بفتح اول بر وزن لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب و تنگ بالای بار را بر پشت چارپا کشند **هَیاطِله** با طای حطی بر وزن مقابله نام شهری و مدینهٔ بوده است **هِیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند **هَیتال** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشند و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاتله میگفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که جمع آن افاغنه است **هَیتان** بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هِیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشیء را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست **هَیَد** بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند **هَیدَخ** بفتح اول بر وزن برزخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خای نقطه‌دار جیم هم بنظر آمده است **هِیر** با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمای اهل هند طلا را گویند **هِیراد** بکسر اول بر وزن بیداد خود را بمردم تازه روی و خوشحال وانمودن باشد و بعربی بشیر خوانند **هیربُد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد **هیرسا** با ثانی مجهول و سین بی‌نقطهٔ بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده باشد **هیرک** بر وزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچهٔ گوسفند را بره میخوانند بچهٔ شتر هیرک میگویند **هیرمند** با میم بر وزن ریشخند یکی از القاب گشتاسب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز **هیرُون** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد گویند اگر بهار و گل آن بگوش رود گوش را کر کند و گل آن به پنبهٔ برنده میماند **هیری** بکسر اول بر وزن و معنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیز** بکسر اول بر وزن و معنی حیز است که مخنث و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بانان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو دهند و در این زمان بدلچه مشهور است **هیزارما** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده و میم و الف بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نضاح گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود بعضی گویند این لغت رومی است **هیش** با شین قرشت بر وزن و معنی هیچ است که لاشیء و معدوم باشد و بافندهٔ را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **هَیشَر** بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن قیصر کنگر صحرائیست و درازی آن زیاده بر یک گز میشود و شکوفهٔ آن بهمن بو میماند بنفشه و در میان شکوفهٔ آن مانند پنبه چیزیست اگر در گوش مردم رود کر گرداند **هَیکَر** با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود و یال و دم او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است **هَیکَل**

با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تن هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کنده و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند مشهور است **هیکل بستن** کنایه از مردن و وفات یافتن باشد **هیکل خاکی غبار** کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از هیأت بهشت است **هیل** با ثانی مجهول معروفست و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشه را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بر وزن قیقاج این لغت یونانیست و معنی آن چشمهٔ زندگانی باشد و آن را منجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است **هیلوتی** بفتح اول بر وزن تندخوی چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لا علی التعیین **هیله** بر وزن و معنی حیله باشد و کلمهٔ نیک را نیز گویند **هیلیدن** بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختنی را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد **هیمهٔ تر فروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین** بر وزن شین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا میگویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل کردن محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربیست **هیناهین** با های هوز بر وزن نیک آیین بمعنی شتاب زدگی و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند باشد که هندوستانست **هیون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون بفتح اول شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند **هیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند

گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان محتوی بر دویست و هفت لغت و کنایه

بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایه

یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و هرزه و بیحاصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کنند و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن **یابس** بکسر ثالث بر وزن فاخر دهی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند **یاختن** بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال نمودن هم هست **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ از غلاف بیرون کشیده باشد یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره که خرد کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند **یاختی** بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یاد** بر وزن شاد معروفست که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادر** بر وزن مادر نام

روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز جشن سازند **یادگار** بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن تاجدار آنچه از یاد دوست است بهم بطریق تحفه فرستند **یادگان** بفتح ثالث و دال دیگر بر وزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دولت باشد **یادگه** بر وزن ساده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دستیار و هاون را نیز گفته اند **یارا** بر وزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند **یار اسپند** و یار اسفند هر دو بمعنی اسپندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم آورده است **یارد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی میتواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید **یارس** بارای قرشت بر وزن بازبس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست دراز کردن هم هست **یار فروشی** کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموماً و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه بیشتر پیچیده است و آنرا بعربی سلا گویند خصوصاً و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که غلچهای بدخشان یعنی رندان و اوباش آنجا کنند **یارگی** با کاف بتحتانی کشیده بمعنی توانائی و زهره و قدرت و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند** با میم بر وزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یاره** بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقهٔ باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم آمده است و بمعنی مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهة مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور با یارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست **یاری** بر وزن لاری بمعنی وسعی باشد یعنی دو زن که یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشند و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که دو خانه دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که بیالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقدار باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیماینده و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بپیمای و اراده نمای **یازان** بر وزن غازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و پیمانه کنان باشد **یازد** بر وزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یازش** بر وزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد **یازند** بر وزن پازند بمعنی شکل و هیأت باشد **یازنده** بر وزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد **یازه** بر وزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بر وزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست **یاس** بر وزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی دانستن و نا امیدی باشد **یاسا** بر وزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بزرگی ماتم را گویند **یاساق** بر وزن ناچاق شریعت مغلان را گویند **یاسان** بر وزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم **یاسج** بکسر ثالث بر وزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بران نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است **یاسم** بر وزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور **یاسمن** بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ **یاسمون** بضم میم

وسکون واو و نون بمعنی یاسمن است و مذکور شد یاسمین بکسر میم وسکون واو و تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یا
باشد یاسه بر وزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند یاشق
بضم شین نقطه دار بر وزن عاشق نام درختی است یافته بر وزن بافته بعض الوصول وجهت واصل خط را گویند یافر بفتح ثالث
بر وزن ساغر یا زنگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یافه بفتح ثالث بر وزن نافه گمشده و ناپدید گشته را میگویند
سخنان هرزه و بیهوده و سرد و گم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یاقوت بر وزن ماروت نام جوهری است
مشهور و آن سرخ و کبود و زرد و سفید میباشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع
علت طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است یاقوت مروات
کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یاقوت
مذاب کنایه از شراب و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند یاقوت نار و آن یاقوت
رمانی را گویند و آن نوعی از یاقوت است یاکند بفتح کاف بر وزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال
بر وزن بال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی باند
هم آمده است که از دوش باشد تا سر و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز
گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است یالمند با میم بر وزن
پای بند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یاله بر وزن لاله شاخ گاو را گویند یام
بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر یان بر وزن جان
بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران خراب گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده میشود یان میگویند
و یانات جمع آنست و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بمعنی
هاون باشد مطلقا و آن ظرفیست که چیزها در آن کوبند و بمعنی بزرگ هم هست و تخمی است که روغن از آن گیرند و بعربی کتان
خوانند یاود بفتح واو بر وزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل مییابد و همچنین برعکس
یاور بر وزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و دستهٔ هاون را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه یاوگی
بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شدگی و ناپدید گشتن و هرزه گوئی و بیحاصلی باشد یاوند بر وزن و معنی
یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل مییابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یابنده
باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بر وزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرد و گم و هرزه و هذیان
و فحش و دشنام باشد یای بر وزن نای بیمار و ناخوش و ناچاق را گویند بیان [illegible] یای حطی با بای ابجد
مشتمل بر چهار لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و فوقانی زده بمعنی خرابست که در مقابل آباد باشد یبروج با رای قرشت بر وزن مغلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیا
باشد و بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوهٔ یبروج است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی نقطه و بجای حرف
اول بای ابجد و اهل لغات عربی نوشته بودند و اصح این است یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی
باشد صحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی غملول خوانند بیان [illegible] یای حطی با تای قرشت

یتز

مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یتاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یتاقی** بفتح اول بر وزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است **یتوع** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی‌نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بعضو مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مانند یتوع و شبرم و عشر و لاعیه و عطشها و جلبانه و ماهوانه و گویند عربیست و حرف اول آن تای قرشت است و این اصح است **یتیم دریا** بکسر میم کنایه از مروارید بزرگیست که ثانی و مانند نداشته باشد **بیان چهارم** در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یخچه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند **یخ در بهشت** نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است **یخنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال نقد و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آن را نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند **یخ یخ** بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند **بیان پنجم** در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **ید بیضا** مشهور است و آن از جمله معجزات حضرت موسی ع بود گویند هرگاه موسی ع دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا باسمان اتصال میکشید و عالم روشن میشد و چون ببغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آیینه میدرخشید و بیجانب که میگشاد میداشت بیهوش میشد و چون دست را ببغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی ع سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم **یدبرک** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت می پیچد **یدقه** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زردآلو و آن را بیونانی خاماداقطی گویند و میوهٔ آن را بل خوانند بکسر بای ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و این معنی با دال نقطه دار هم بنظر آمده است **ید مرن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند **یدک** بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد **بیان ششم** در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزها دیگر بهم رسد **یراع** بفتح اول و سکون عین بی‌نقطه در آخر و در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که برو سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند بمعنی بهودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی‌نقطه در عربی نام دوائیست که آن را اطبون و مارچوبه و مارگیاه گویند **یرخفج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخفج است با بای ابجد اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس خوانند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد **یرقانی** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان شده باشد **یرمرم** بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمغان** بر وزن

و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند
یَرمَق بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد یَرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حنا است
و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند یَرَنداق بفتح اول و ثانی
و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی دودکانی باشد که جمع دوده است و لشمه و دوالی را نیز گویند که نرم و
سفید و جسیم باشد یَرپان بفتح اول بر وزن پیمان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر
بیان هفتم در یای با زای هوز مشتمل بر هشت لغت یَز بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پرخار
که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد یَزبِهانتن با های ابجد و نون و تای قرشت بر وزن اژدها
فکندن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزبهانی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام و یزبهانند
یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام یَزدادی بر وزن بغدادی ملیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که درون آن تخم مرغ پخته باشد و آن را یزدابن هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر
نون باشد یَزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام
فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است و هرگز از او شر نیاید و ظا بعقیدهٔ ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و
همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا خدای حق را گویند یَزدان بخش نام
وزیر هرمز ابن انوشیروان بوده است یَزدِجِرد بکسر جیم معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم می
گفتند بعنایت ظالم بود روزی در کنار چشمهٔ گلست که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسر زادهٔ انوشیروان
هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر نیشاپور بر دست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد یَزَک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر براه میروند و بترکی قراول خوانند و پاس
و پاسبانان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است یَزنَه بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند بیان هشتم در یای حطی
با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت یَسار بر وزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی
او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است یَسال بفتح اول بر وزن جمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین
سازند و روزها عید و جشن و عشرت بر سر نهند بیان نهم در یای حطی با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفت
لغت یَشَب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند یَشت
بر وزن مشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است یَشتَن بفتح اول بر وزن
کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن
یَشف با فا بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارندهٔ آن از صاعقه ایمن باشد یَشک بر وزن
اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است و چهار دندان پیش سباع و
بهایم را گویند که بدان ضرب کنند و بعربی ناب خوانند یَشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف و آن سنگی باشد که
با خود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق خوبست یَشمه بر وزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بر دست و مالش
سائیده باشند با آتش و دباغت بیان دهم در یای حطی با غین نقطه‌دار مشتمل بر سیزده لغت یَغام

بر وزن عوام غول بیابانی را گویند **یغتنج** بفتح اول و تای قرشت بر وزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن
بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمیگزد و زهرهم ندارد **یغتنیج**
بر وزن شطرنج بمعنی یغتنج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است **یغلاو** بفتح
اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار آهنین که دران دنبهٔ گوسفند بریان کنند و بر روی آش ماست و سرکه
دوشاب ریزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوچی** با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین دسته دار باشد
که دران روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان لنلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین
نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد **یغلو** بفتح اول بر وزن بدو بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد **یغلوی**
بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلو است که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن **یغما** بر وزن سرما
نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغما** نام زنی بوده
بالف کشیده بر وزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود **یغمای اول** نام شهریست در
ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد
خودروی خصوصًا در کوهستان و آنرا بهواس میگویند اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زرد وزیری را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را
گویند در یکجا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند **بیان بیست و دوم از باب یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت**
یفتنج با تای قرشت و سیم بر وزن شطرنج بمعنی یغتنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در باغها و سبزه
زارها میباشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید **بیان**
بیست و سیم از باب یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت **یقطان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هرجا که باشد خودبخود حرکت کند و چون دست کسی بران رسد ساکن
گردد گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هرکه با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر
وزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصًا و هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عمومًا همچو خربزه و هندوانه و خیار
و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست
بیان بیست و چهارم از باب یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت **یک اسبه** شخصی را
گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک انداز** بر وزن سرانداز
تیز بودن را گویند که چون ببینند اند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بغایت دور
رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دوشاخی دارد و جائی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پائین
برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پائین نتوانند آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است **یکابک**
بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اتابک بمعنی ناگهان و غافلی باشد و بمعنی یکبیک و یکان یکان هم آمده است **یک بلوک**
کلمه ایست که افادهٔ معنی بیک ناگاه و ناگهان و غافل میکند **یک بیتی** بفتح اول و بای ابجد بر وزن الملتی بمعنی یکباره گی
باشد **یک پیرهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو ملت است و دین اسلام

بهمن کشتی بجهت آن گفتند که هر که در آید جا یابد یک بیک بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی
شبه و یقین هم بنظر آمده است یکتا با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی یگانه و یک لایی باشد و نام جامه و پوششی است یک
تهی و کنایه از بازی تمام هم هست جل جلاله یک تنه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد یک تیغ کردن
کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد یکچشمه معروفست و بعربی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین
هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند یکدانه با دال
ابجد بر وزن افسانه نوعی از هار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش مروارید بکشند
و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد و باز رشتهها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند
دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن
مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بیمثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند یکدست
معروفست که نقیض دودست باشد و کنایه از چند چیز است که یک شیوه و یکجنس و یکطریق و یک نوع و مثل هم باشند
و یکچیز را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد یکدیش بکسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند یا هر
اسپی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس خاصه انسانیست که مرکب از لاهوتی
و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند یکدک بفتح اول بر وزن لک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد
یکدله بر وزن امثله بمعنی موافق و بیریا و بی نفاق باشد یکران بر وزن مکران اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند و بعضی
گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و
دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته اند که هنگام رفتن یکپای پس را تنک تر نهد از پای دیگر یعنی
کوتاه تر گذارد یکرشته کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست یکرکابی کنایه از اسب جنیبت است که اسب
کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست یکرنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صادق العقیده است
که بی نفاق و دوست و بی ریا باشد یکرنگی با کاف فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد
که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد یکرو و یکرنگ کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح
اول و ضم ثالث و ثانی مفتوح کنایه از متفق و بیخلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نبوده باشد
یکرویی بر وزن بدگویی بمعنی بی ریائی و بی ساختگی و یکجهتی و بیخلافی باشد یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا
و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطریق هم آمده است یکزخمه بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم لقب سام نریمان است
بسبب آنکه اژدهائی را بیکزخم کشته بود یکسان با سین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بردوام و برابر باشد یکسر بر وزن
افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یکسر چیزی تا سر دیگرش یک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است یکسره بر وزن
بهره بمعنی یکباره و یکبارگی باشد یکسواره بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد یکسون بر وزن افسون
بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بردوام باشد یکسونه بر وزن حدونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بردوام باشد
یکشست بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب
هم هست یکگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد یکنشست

بکسر

بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی یک نشست است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد **یک نوردی** بفتح نون و واو و سکون راء
و دال مهمله و بی نقطه بمعنی یک طریق و یک نسبت و یک نهج باشد **یکورن** بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد آنرا از حریر
الوان بافند اند و در عربی بمعنی میشود باشد **یکونه** بفتح اول بر وزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد
یک و نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات ساز ها ذو الاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست **یکیتا** با تای قرشت بر وزن
سیما استاد و معلم باشد **بیان چهارم از همزه یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت** **یگان**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یکیک را گویند و بمعنی بمثل و مانند هم هست
یگانه بر وزن زمانه بمعنی بمثل و مانند و بیهمتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد
را گویند **بیان پانزدهم از همزه یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت و کنایت** **یل** بفتح اول و سکون
ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بسر خود کرده و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند
که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند **یلابستان**
بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جرجان **یلاق** بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را
گویند که در آن المعه و اشربه ریسک و کوبه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن امان جمع یل است بمعنی شجاعان
و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان نشان هم گفته اند
یلا یلا بفتح دو یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال میگویند **یلدا** بر وزن فردا
شب اول زمستان و شب آخر پائیز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک
این شب آفتاب ببرج جدی تحویل کند و گویند آن شب بغایت نحس و نامبارک میباشد و بعضی گفته اند شب یلدا یازدهم جدی است و نام
یکی از ملازمان عیسی ع هم بوده است **یلک** بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جعد و گوش **یلگن** بر وزن
لگن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم
آمده است **یلمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است **یلنجوج** بفتح اول و ثانی و
سکون نون و جیم بواو کشیده و جیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوتر از عودهای دیگر است
یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سرداد و رها کرد و بمعنی کج هم
آمده است که در مقابل راست باشد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و دوان
که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است **یلمه کیشم** بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام
کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته **یلی نرکن** بر وزن
پریزن خواننده و سراینده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند **بیان شانزدهم از همزه یای حطی با میم مشتمل بر هشت**
لغت **یماک** بفتح اول بر وزن ملاک نام پادشاهی بوده است **یمام** بر وزن تمام مرغی است که آنرا بوتیمار میگویند **یمروح**
با رای قرشت در سیم بر وزن عموده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروح الصنم خوانند **یمرود** بر وزن نمرود نام جائی و مقامی است
و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند **یمسوق** بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند **یمک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیز و

و شاهان ایغور هم هست مرکب باشد و بکسر اول و در ترکی خوردنی را گویند **یُمگان** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجا است و بعضی گویند در سمت وزه آنجا است **یَمِینَکَن** بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم

بیان هفدهم در یای حطی با فوقانی مشتمل بر شش لغت **یَنْپَلُو** بفتح اول و ثانی و سکون پای فارسی و لام بواو کشیده جا و مقامی را گویند که از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند **یَنْبُوت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده درختی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوهٔ آن سرخ لسیاهی مایل است و مشابهت تمامی بگردهٔ گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کور خوانند و درخت گوکنار را هم ینبوت گویند **یَنْتُوکَن** با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرائی را گویند **یَنْق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس پنیرمایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند **یَنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آئین هم آمده است و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بفتح اول در ترکی آستین را گویند **یَنْمَر** بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند

بیان هیجدهم در یای حطی با واو و مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **یُو** بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند **یُوب** بر وزن خوب فرش و لباسها که ابتدائیه گویند که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است **یُوبَه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است **یُوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا گویند **یُوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از چرندگان یعنی از جانوران که لبسیند راه میروند و بعضی چرندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و هیچکدام شاهد ندارند الله اعلم **یُوجَه** بضم اول بر وزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطرهٔ آب و خون و امثال آن **یُوخَه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند **یُوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بوییدن پیدا کند و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بدر آورد و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است **یُوزَک** بفتح زای نقطه دار بر وزن چوبک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند **یُوزَه** بر وزن موزه بمعنی یوزک است که سگ تولهٔ شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنهٔ درخت را نیز گویند **یُوسُفِ مِصْر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **یُوسُفِ زَرّین پیرهن** بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یُوسُفِ زیبق نقاب** کنایه از آفتاب زیر ابر است **یُوسُفِ گرگ مَست** کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد **یُوسُفی کردن** کنایه از پادشاهی کردن باشد **یُوسَه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه ارّهٔ دو دودگری را گویند **یُوش** با ثانی مجهول بر وزن موش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد **یُوغ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند **یُوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند و بریان را بر آن سیخ آویزند و بمعنی بفهم هم آمده است

...نده است و آن چیزی باشد مانند کود بالشی از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بر روی آن بگسترند و بر تنور چسپانند یوکان
...اف فارسی با الف کشیده بر وزن یونان بچه‌دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند
...لاخ بالام بر وزن سوراخ مکان سراب و حباب و دور از آبادانی را گویند یوتن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس
...سد و بمد زین را نیز گویند و نام دود خانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش
...ت یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخته خراب کرد
...م پدر لغتی هم هست که یونان منسوب باو است یوکش دیگر به هائی ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد

باب نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت یهان بفتح اول بر وزن دهان بلغت
...د و پا زند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه
...ف کشیده نام برادر یوسف تم است از مادر دیگر یهودانه بفتح اول بر وزن سبوخانه پارچه زردی را گویند که یهودان
بجامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در لغات فرقه محتوی بر هشتاد و یک لغت و کنایه

آذراقی بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف
...شیده و قاف تحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست و آن دوائی باشد که بفارسی
...له گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال میکشد و در عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بغروان
...بر یزدان کنایه از دانستن محمل کردن و گذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس پفت بضم پای فارسی و سکون
...مادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برانند بقسم بفتح بای ابجد و سکون میم چوبی باشد سرخ
...یان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اصل بیخ درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی
...رد بمک بفتح اول و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زبر باشد و دست از روی قهر و غضب بر سر و دستار کسی زدن
...ام تار کنده ایست از جمله تارهای ساز عود و شد عود و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان تحرمن
...بح تای قرشت و های حطی و سکون رای بی نقطه دار ساکن بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را مارسیان وضع کرده
...و از حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوزا است و آن برج جوزا است که سیم است از جمله دوازده برج فلک
...نج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند جحا بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر
...لف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آنرا بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند جحی بضم جیم و حای بی نقطه تحتانی
...شیده نام یکی از اکابر است که دانسته خود را بدیوانگی و جنون و مسخرگی انگنده بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوشی کرد و
...لیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت چرخه مادر خود را شکست چرزک بکسر جیم فارسی و سکون
...ر و کاف هر دو فارسی خارپشت را گویند حثرما بفتح های بی نقطه و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه و میم با الف کشیده
...عی از پودنه است و آنرا بعربی نعناع گویند حشفیفل بفتح های بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده
...فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن زردک صحرائی است اگر زن آبستن بخورد بر کبرد بچه بیندازد و آنرا هشفیفل
...م میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد خچکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است که گدا
...دائی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی با الف کشیده و برای قرشت زده

رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد بیکدیگر بیک ناگاه زرزا بفتح زای قرشت و رای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند
و پازند گوش را گویند و بعربی اذن گویند رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است رعنای صاحبقران
کنایه از ستارهٔ زهره باشد زرپ بفتح زای نقطه‌دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد زرچه بفتح زای
نقطه‌دار و جیم فارسی زن نوزائیده را گویند تا چهل روز ززرونتربا بفتح زای نقطه‌دار و سکون زای هوز و ضم رای
قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی‌نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند
زژکه بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن و معنی وجه است و آن ریسمانی باشد که درختها بندند و لنگی و قطیفه و رخت و
رخوت بر آن اندازند زقوم بفتح زای نقطه‌دار و قاف بواو کشیده درختی است که سقمونیا صمغ آن درخت است ژکال
بازا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد سچک بفتح سین بی‌نقطه و ضم جیم فارسی و سکون
کاف برجستن کالو باشد و آنرا بعربی فواق گویند و نان خورشی را نیز گفته‌اند که از شیر و ماست و شبت سازند و آزاد و داغ نیز
میگویند شچک باشین نقطه‌دار و جیم فارسی بر وزن و معنی سچک است که جستن کالو باشد که فواق است و نان خورش هم است
شزوق بضم شین و زا هر دو نقطه‌دار و سکون واو بلغت زند و پازند گناه کار و مجرم را گویند صطخر بکسر صاد بی‌نقطه و فتح طای
حطی و سکون خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه‌ایست در فارس گویند تختگاه دارای بن داراب بوده
صقلاب باصاد بی‌نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان طپیدن
بفتح طای حطی بر وزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن و برجستن است مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را بهنگام کشتن
طثرج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی‌نقطه مفتوح بجیم زده مورچه ریزه کوچک را گویند طخشیقون باطای حطی
و خا و شین هر دو نقطه‌دار بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی
گویند لغت رومی است و بجای خای نقطه‌دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف
صدا و آواز هر چیز باشد عموماً و صدای دندان بر هم خوردن را گویند خصوصاً عتاب بضم عین بی‌نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده
و بای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده و آن پارچه‌ایست موج‌دار که از ابریشم می‌بافند عظلم بکسر عین بی‌نقطه و
سکون ظای نقطه‌دار و فتح لام و میم ساکن بیخ نیل را گویند و نیل عصارهٔ آنست و وسمه که زنان بر ابرو می‌بندند برگ آن است
غپک بفتح غین نقطه‌دار و بای فارسی و سکون کاف کبابی است که از آن عصیر و بودیا باشد غث و سمین بفتح غین نقطه‌دار
و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیز نیست که نقیض هم باشد
سوای لاغر و ضعیف که بآن معنی عربیست غچک بکسر غین نقطه‌دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف
که نوازند و آنرا در این زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غچک گفته‌اند غجموک بفتح غین نقطه‌دار و سکون جیم و میم مضموم
بر وزن مفلوک وزق و غوک را گویند فچخچه بضم فا و سکون جیم فارسی مفتوح سختی را گویند که بر تنها و مبنا مردم افتاده
باشد لیکن بعنوان سرکوشی و عقوبت هم گویند فحل آفاق و فحل آفاق بفتح فا و سکون حای بی‌نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم
سفلی است فعولیون بضم فا و عین بی‌نقطه بواو کشیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت رومی حنا را گویند
و آن چیزی است که جهت خضاب بر دست و پای بندند فف بضم فا و سکون فای دیگر آواز و صدای دمیدن
[illegible] و غیره را گویند فمر بفتح فا و سکون میم چادری باشد که زنان [illegible] بندند و بدان [illegible]

کلام الله ناطق معنی تنزیل ربانی | کتاب علم و عرفان کاتب مجموعهٔ فرقان
علی مفتاح کنج معرفت باب علوم حق | وصی مصطفی سلطان دین مولای انس و جان
شهنشاها من و مدحت اگر گویم بدان ماند | حدیث ذره از خورشید و ذکر قطره از عمان
توئی آن نقطهٔ با افسر سبع المثانی را | وزان بسم الله آمد تاج هر سر سورهٔ قرآن
کجا بر قدسیان جبریل میزد لاف بالائی | بمکتب خانهات عمری نبودی گر ز شاگردان
نبی تا بر سرت ننهاد تاج انما نامد | خطاب آیهٔ الیوم اکملت از بر یزدان
علوم اولین و آخرین در نزد پیغمبر | بعهد مهد برخواندی همه زمشکل همه از آسان
چه شد سر دفتر لوح از قلم جاری بنام تو | ازان محفوظ حق آمد بفوق خرگه کیوان
شود گر ماسوا منشی ذات تا صف محشر | کی از فضل تو آرد در قلم دیباچهٔ دیوان
خجل از نارسائی گردد اندر کاخ جاه تو | اگر نه اطلس چرخ آیدت از بهر شادروان
ز فیضت گشت در گلشن ز جودت رفت بر ساحل | خلیل از نار نمرودی و نوح از ورطهٔ طوفان
دم تو [illegible] تمت همدمی با عیسی مریم | نگشتی گر ز رحمت دلنواز موسی عمران
[illegible] دان کام زد بر ذروهٔ گردون | کجا از رود نیل آسود از فرعون بی ایمان
خدیو مصر میزد تکیه بر اورنگ سلطانی | اگر نامت نبودی حرز یوسف در چه کنعان
توئی شاهنشه دین دست حق بازوی پیغمبر | طراز سدره و طوبی قسیم جنت و نیران
درون ریش هر درماندهٔ را لطف تو مرهم | دل پر درد هر بیچارهٔ را مهر تو درمان
در کات خرم که عمری در رضای تو | بدی و بر انداش ایران بدی کاشانه اش کاشان
تنش را قدر بگرفت تختش را | فلک آورد تختش را ز ایران سوی هندستان
زد کلکش این بر همه قاطع را | کشیدی خامه اش بر صحف انکلیون خط بطلان
مصرع تاریخ اتمامش | ز پیر عقل گفتا که چه سر کشته و حیران

رقم زد خامه‌ام از لطف حق نقش کتابی را   که باشد کنج علم و کان فضل و معدن عرفان

بگو شد از کف وکالت من این مصرع بتاریخش

ز لطف ایزد اندر بمبئی اتمام این برهان

۱۲۵۹ هـ

قد فرغت من تسويد هذه الأوراق المفيدة الصحائف البينات القاطعات في يوم الجمعة الثاني من شهر صفر المظفر سنة تسع

وخمسين ومائتين بعد الألف من الهجرة المقدسة النبوية صلى الله عليه وآله وسلم المطابق عاشر شهر مارچ

في ثلاث وأربعين وثمانمائة بعد الألف من السنة العيسوية وأنا العبد الخاطئ المجرم أحمد الذاكر الكوفي

النسب عوض الكاشاني المتخلص بمحرم اللهم اغفر لمن نظر فيها واستغفر لكاتبها آمين يا رب العالمين

مال ۱۱۸

*